**بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**نهج البلاغه گنجينه علوم و معارف است و اين کتاب راهي به سوي آن گنج‌ها مي‌باشد. نهج البلاغه آب حيات است که تا مردم آن را نيابند و نچشند حيات ابدي پيدا نمي‌کنند.**

**فهرست مندرجات نهج‌البلاغه:**

**1- شرحي در اطراف تفسير و تاويل و محكمات و متشابهات**

**2- وظيفه ما دربرابر متشابهات چيست؟**

**3- متشابهات ماوراء وجودي محكمات است**

**4- وظيفه و قضاوت در اطراف متشابهات**

**5- اشراقيون و مشائيون**

**6- كيفيت استدلال و احتجاج ائمه اطهار**

**7- ترجمه روان خطبه شريفه**

**8- تفسير خطبه شريفه- دلائل عجز انسان در حمد خدا**

**9- معناي فطرالخلايق و نشرالرياح ووتدبالصخور**

**10- معناي علم و معرفت از جمله اول الدين معرفته**

**11- معناي كمال معرفته النصديق له**

**12- معناي كمال التصديق به توحيده**

**13- معناي توحيد و اخلاص و نفي صفات**

**خطبه معروف مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام دركيفيت خلقت آسمان و زمين و خلقت آدم و كيفيت وجودي فرشتگان و معارف توحيد:**

**در مقدمه لازم است، روشن شود كه كلمات و بيانات چهارده معصوم عليهم‌السلام، خواه به صورت حديث و روايت باشد و خواه به صورت سخنراني، مانند آيات قرآن بر دو قسم است: محكم و متشابه.**

**محكمات آيات و روايات و خطبه‌ها، آنهايي را مي‌گويند كه مربوط به بيان احكام و تنظيم اعمال و اخلاق مردم است، در ضمن اعمال و اخلاق مردم همه جا مربوط به مسائل تربيتي مي‌باشد كه در ضمن آن اخبار و روايات، احكام فقهي و اخلاقي و نتايج فقه و اخلاق روشن مي‌گردد و براي توضيح بيشتر همراه آن دستورات فقهي و اخلاقي، قصص گذشتگان و تاريخ هم ذكر مي‌شود كه نقل داستان تاريخ بيشتر براي بيان نمونه‌هاي كامل و عملي احكام و اخلاق بد و خوب است. آن جا كه گناهان كبيره را ذكر مي‌كنند، يك نمونه‌هاي عملي هم از تاريخ مي‌آورند كه سرنوشت كساني كه مبتلا به اين گناهان كبيره بوده‌اند چه شده، و يا آن جا كه اخلاق عالي انساني را ذكر مي‌كنند، نمونه‌هاي تاريخي براي تبيين و توضيح آن اخلاق عالي ذكر مي‌كنند. اين قسمت، همانطور كه در قرآن به نام امّ‌الكتاب شناخته شده است، در اخبار و روايات هم امّ‌الكتاب است. امّ‌الكتاب، يعني اصول و حقايقي كه منشاء و مبدأ تربيت تمام انسان‌هاي تاريخ، از عالم و جاهل، و زن و مرد مي‌شود. اصولي كه هيچ كس نمي‌تواند خود را از آنها مستغني بداند. هركسي كه مي‌خواهد انسان باشد، خود را به انسانيت بشناسد و ديگران هم او را به انسانيت بشناسند، چاره‌اي ندارد جز اين كه در علم و عمل آن اصول را رعايت كند كه قسمت اعظم آن اصول، اخلاقيات، و قسمت كوچك تر آن احكام و فقهيات است كه در واقع آن احكام هم چه واجب باشد، چه مستحب، حلال باشد يا حرام، پايه و ماية اصول اخلاقي مي‌باشد، مثلاً كسي كه عبادت‌هاي واجب را به جا نياورد، به مستحبات نمي‌پرازد و كسي كه از گناهان كبيره دوري ننمايد، از مكروهات پرهيز نمي‌كند، و كسي كه حقوق ابتدايي انسانها را رعايت نكند، به حقوق انساني و يا ايماني آنها و يا حقوق برابري و برادري توجه نمي‌كند.**

**اين قسمت از آيات قرآن و احاديث كه امّ‌الكتاب شناخته شده در واقع شامل سه قسمت است. يكي احكام، از واجب و مستحب و مكروه و حرام كه نظام اجتماعي به وجود مي‌آورد، و ديگر اخلاقي كه ماية پيدايش آسايش و آرامش افراد جامعه مي‌شود، و ديگري دعاها و نيايش ها كه پاية تكامل انسان ها و تشديد رابطه و محبت بين خدا و خلق خدا مي‌شود. اين قسمت، همانطور كه خداوند، آن را امّ‌الكتاب ناميده است، حقيقتاً امّ‌الكتاب است، در واقع علم مادر است كه تمامي علوم آينده، فرزندان اين علم شناخته مي‌شوند، كساني كه از اين علم بهره‌اي نداشته باشند، از خط انسانيت و جامعه انسانيت بدورند و حقيقتاً جزء حيوانات و به تعبير خداوند متعال، پست‌تر از حيوانات شناخته مي‌شوند.**

**و اما قسمت دوم از آن چه در كتاب و احاديث و روايت ها در اختيار ما قرار گرفته، متشابهات است. خداوند در معرفي متشابهات مي‌فرمايد: كه آنها علاوه بر ترجمه و تفسير، تأويل دارند. و تأويل آن آيات با احاديث متشابه، از افكار مردم عادي و متعارف بسيار دور است، آن قدر دور است كه درك آنها جز با تعليم الهي و مداخلة خدا ممكن نيست. فقط كساني مي‌توانند به آن متشابهات پي ببرند كه مؤمن به متشابهات باشند. مؤمن به كسي مي‌گويند كه سند اطمينان و امنيت خود را از خدا مي‌گيرد. زيرا مؤمن، اسم فاعل باب افعال، از كلمة امن گرفته شده است. امن و امان كه به معناي امنيت است، وقتي كه از باب افعال و يا باب تفعيل استعمال مي‌شود، به معناي امنيت دادن به ديگران است. اگر از باب تفعيل استعمال شود، معناي امنيت دادن به كسي با يك عامل خارجي مي‌باشد، مانند دولت يا دادگستري كه به كسي از درون و داخل قلب است. امنيت دروني، ايمان و امنيت بروني تأمين است. گاهي در وجود انسان عواملي پيدا مي‌شود كه او را از تمامي خطرات ظاهري و يا باطني حفظ مي‌كند، مانند امنيت ابراهيم خليل در ميان آتش ها و يا امنيت پيغمبران در جنگ و مبارزه با دشمنان و يا بطور كلي امنيت مؤمن. كساني كه ايمان به خدا مي‌آورند، از مسير همان ايمان، امنيت وجودي و قلبي پيدا مي‌كنند. اگر بخواهند از درياي خطرات عبور كنند، مثل اين است كه در حفاظت و حمايت صدها هزار پليس و پاسبان قرار گرفته‌اند، يعني در درون خود عوامل دفع و دفاع دارند، و همين مؤمنين با نيروي ايمان خود در مسير حركت به سوي علوم و حقايق صد در صد اطمينان دارند كه آن چه مي‌دانند و مي‌گويند درست است، بري و عاري از اشتباه است، زيرا آنها به كمك خدا از جنگل افكار باطل و پرتگاه‌هاي جهل و سفاهت عبور كرده، به شهر حقايق سفر كرده‌اند. در اين سفرهاي تكاملي كه سر نخ مقدّرات به دست خداست، قهراً امنيت داخلي و وجودي پيدا مي‌كنند و يقين دارند كه آنچه مي‌گويند و مي‌نويسند درست است و خدا هم ضمن اين حركات تكاملي و جهاد با جهل و نفس وعده داده است كه آنها را به حقايق هدايت كند. لذا در آيه متشابه مي‌فرمايد: راسخوان در علم، سرمايه‌شان همين است كه ايمان به متشابهات مي‌آورند و نشان مي‌دهد كه همين ايمان، تبديل به علم مي‌شود. زيرا، آيه شريفه از يك طرف آنها را راسخوان در علم معرفي مي‌كند و از طرف ديگر مي‌گويد: راسخوان، ايمان به غيب مي‌آورند و معناي راسخوان اين است كه آنها به تمام حقايق و دقايق رسوخ كرده‌اند و كسي كه به درون چيزي رسوخ كند، قهراً از درون آن خبر دارد.**

**پس آيه راسخوان في‌العلم، نشان مي‌دهد كه آنها از مسير همين ايمان به علم رسيده‌اند، زيرا اگر هنر آنها همين باشد كه فقط به متشابهات ايمان بياورند، قابل تعريف به كلمة راسخوان في‌العلم نيستند، زيرا اين چنين مؤمنين مثلاً به بهشت ايمان دارند، و نمي‌دانند بهشت چيست، و يا به روح و فرشتگان و خداوند ايمان دارند ولي از حقيقت آن بي‌خبرند. فرق آنها با كساني كه ايمان نياورده‌اند همين است كه آنها عالم غيب را قبول دارند، و كفار قبول ندارند، وليكن هر دو طايفه مؤمن و كافر در عدم آشنايي به حقايق عالم غيب مشتركند.**

**اگر هنر راسخوان، فقط ايمان است، وصف آنها به اين كلمه جايز نيست. پس اگر اين آيه را درست تفسير كنيم، معنايش اين است كه دانايان و آشنايان به تأويل متشابهات، همان ها هستند كه در خط ايمان قدم نهادند و در مكتب ايمان درس خواندند تا معلوم گردد كه جز مؤمن كسي نمي تواند به تاويل متشابهات آگاه گردد.**

**در تفسير اين جمله از آيه شريفه، بين مفسرين اختلاف ايجاد شده، عده‌اي گفته‌اند: ( واو ) راسخوان في‌العلم عطف است كه راسخوان في‌العلم را به كلمه الله عطف مي‌كند، و معنايش اين است كه تأويل متشابهات را جز خدا و راسخوان، كسي نمي‌داند. پس در اين صورت، جملة يقولون امّنا، يك جملة مستأنفه است كه در واقع، وصف راسخوان است. با اين توضيح، خدا و راسخوان هر دو علم به متشابهات دارند. و عده‌اي گفته‌اند؛ (واو) والرّاسخون، استيناف است. راسخون مبتداء و جملة بعد آن از خبر است كه با اين توضيح، معلوم نيست كه راسخون في‌العلم هم، تأويل آيات را مي‌دانند يا فقط آنها ايمان به آن آيات دارند؟ اگر بخواهيم يقين پيدا كنيم كه علم به آيات متشابه دارند، دليل ديگري غير از اين آيه لازم داريم، مانند اخبار و احاديثي كه ائمه را به عنوان عالم به حقايق قرآن معرفي مي‌كند. وليكن ما مي‌گوييم كه خواه حرف واو را عطف به الله بگيرند و يا استيناف باشد، در هر دو صورت، دلالت دارد كه راسخون في‌العلم، آشنا به تأويل آيات هستند. زيرا اگر اين علم را نمي‌دانستند، جايز نبود كه به راسخون في‌العلم وصف شوند. در هر صورت خداوند، مي‌خواهد اين حقيقت را بيان كند كه آگاهي به غيب عالم و تأويل متشابهات فقط از خط ايمان ميسر است. در غير اين صورت، درهاي علم غيب به روي انسان باز نمي‌شود. در هر صورت، آيات متشابه و يا احاديث متشابه، آيات و احاديثي را مي‌گويند كه حقايق عالم غيب و يا باطن عالم را از طريق تشبيه به ظاهر علم بيان مي‌كنند. آن جا كه مي‌گويند؛ خدا آمد، و يا فرشته‌ها آمدند و يا روح، در شب قدر نازل شد و يا چشمه‌هاي بهشت، شراب طهور دارد, اين جملات و عبارات، در لباس تشبيه ذكر مي‌شود، يعني فرشته‌ها مي‌آيند مثل انسانها و يا مي‌روند وليكن آمد و رفت آنها به اين كيفيت نيست و يا مي‌گويند چشمه‌هاي بهشت، در نهرها جاري مي‌شود؛ مانند چشمه‌ها و نهرهاي دنيا، شباهت به اين ها دارد. وليكن مثل و مانند اين ها نيست، وليكن حقيقت آن، همين‌طور نيست كه مفهوم آنها در ذهن ما پيدا مي‌شود كه وقتي مي‌گويند؛ جبرئيل بر پيغمبر نازل شد، به نظر ما مي‌رسد كه يك هيولايي از آسمان به اين زمين آمده، و در حضور پيغمبر نشسته و با او حرف زده است. بايستي براي كشف آيات متشابه و يا احاديث و روايات متشابه، از راه ديگري وارد شويم كه آن هم از خط استمداد از بيانات خود ائمه اطهار عليهم‌السلام است.**

**يعني احاديثي كه تأويل آيات را ذكر مي‌كند؛ مانند احاديث تفسيري آيات، مورد بحث و مطالعه قرار گيرد تا بتوان راهي به كشف متشابهات پيدا كرد.**

**مطلب ديگري كه لازم است براي كشف حقيقت متشابهات ايراد‌گردد، اين است كه مصاديق متشابهات با افرادي كه به آن تشبيه شده‌اند، غالباً تباين جنسي دارند، نه فقط تباين فردي. مثلاً ما اگر بخواهيم بدانيم كه انسانها و يا حيوانها كه خلق شده‌اند، گرچه انسانها و حيوانات آينده غيبند، وليكن آن غيب ها مانند همين عالم شهودند. مي‌گوييم صد درصد آينده‌ها از جمادات و نباتات و حيوانات و انسانها در عوالم ديگرهم در خلقت مانند انسان هاي كره زمين هستند وقتي كه آيات قرآن به ما مي‌گويد كه در كرات آسمان ها جنبندگاني هستند مانند كره زمين، و روزي جنبندگان اين كره و كرات آسمان با يكديگر محشور مي‌شوند و يا در احاديث وارده از ائمه، مي‌فرمايد: اين ستارگان، مدينه‌ها هستند مانند مدينه‌هاي زمين، و مدينه به معناي شهر متمدن و مملكت متمدن است، مي‌دانيم كه آن انسان ها هم در خلقت مانند انسان هاي كره زمين هستند، زيرا انساني كه خدا او را تعريف مي‌كند، از آب و خاك به وجود مي‌آيد و مكلف مي‌شود. نقشه خلقت انسانها و حيوانات يك جور و يك نواخت است. ممكن نيست كه خداوند انساني را بيافريند كه صد در صد از نظر روح و بدن و هندسة داخلي و خارجي غير از اين انسان ها باشد، به طوري كه در هيچ يك از آنها عضوي متشابه يكديگر نباشد، باز هم خدا نام هر دو را انسان بگذارد، و هر دو را يك جور و يك نواخت مكلّف نمايد، بلكه بايستي نام يكي از آنها چيزي متباين با نام اين ها باشد، همانطور كه در خلقت، متباين با يكديگر هستند در نام هم بايستي متباين باشند. پس اگر امام مي‌فرمايد: شهرهائي در ستارگان هست كه متمدنند و ما را مي‌شناسند، اين دليل است كه آن انسان ها در خلقت و خط تربيت و خط تكليف، مانند انسان هاي كره زمين هستند.**

**پس اگر آيه و يا حديثي درباره انسان هاي آينده و يا انسان هاي كرات آسماني سخني گفت، از متشابهات نيست. مي‌توانيم انسان هاي آينده را صد درصد در نوعيت مانند خودمان و انسان هاي گذشته بشناسيم، زيرا همة اين افراد از يك نوع هستند، نه اين كه افرادي باشند از انواع متباين. وليكن اگر آيات قرآن و يا احاديث، انواع ديگري را و يا افراد انواع ديگري را به ما گزارش دادند، نمي‌توانيم آن انواع را صد در صد مانند نوع انسان و يا حيواناتي كه قابل رؤيتند بشناسيم. براي نمونه مثلاً اگر كتاب كليله و دمنه را كه از زبان حيوانات سخن مي‌گويد، ببريد در شهري و يا كوهستاني، منتشر كنيد كه آنها حيوانات را نديده باشند و نمونة آن حيوانات و يا عكسي از آن نمونه‌ها در اختيارشان نباشد، وقتي آنها در كتاب شما بخوانند كه شير آمد و چنان گفت، و يا روباه چنان نقشه كشيد و يا گفت. ميمون ها چنين و چنان رقصيدند، و امثال اين ها و ساير گزارشات، خوانندگان آن كتاب صد در صد يقين پيدا مي‌كنندكه آن شير و ببر و پلنگ‌ها هم مانند ما انسان ها هستند كه حرف زده‌اند و يا نقشه كشيده‌اند ولي شما مي‌توانيد به آنها بگوييد كه كتاب كليله و دمنه از متشابهات است. يعني بازيگران در اين داستان ها، گرچه گفته‌اند و شنيده‌اند وليكن آن گفتن و شنيدن، مانند گفتن و شنيدن شما انسان ها نيست. آنها هرگز نگفته‌اند و نشنيده‌اند و هرگز چنين تشكيلاتي نداشته‌اند، بلكه دانشمندان از وضع و حال آنها يك چنين داستان هايي را ساخته‌اند تا حقايقي را به شما بفهمانند. و يا مثلاً اگر شما به كسي كه راديو و تلويزيون و تلفن و تلگراف نديده و نشنيده، بگوييد راديو چنين گفت و تلفن چنان گزارش داد و تلويزيون اينطور نمايش داد، شنونده صد در صد يقين پيدا مي‌كندكه راديو و تلويزيون انسان بوده‌اند كه چنين گفته‌اند و نمايش داده‌اند با اين كه بين آنها و انسانها تباين است.**

**پس اين گفته‌هاي شما به آن شخص ناآگاه، از نوع متشابهات است، و شايد آن راديو و تلفن را كه سخن بدي گفته‌اند، لعنت كند و يا سخنان خوبي گفته‌اند، دعا كند، با اين كه آنها نه مستحق لعن و نفرين بوده‌اند و نه هم مستحق دعا.**

**پس به طور كلي شما اگر از كسي و يا چيزي گزارشي تهيه كرديد كه بين آن كس و آن چيز و شنوندگان آن گزارش، تباين جنسي و نوعي بود، اين گزارش شما از نوع متشابهات است. مثلاً مي‌گوييم، خدا اين چنين گفت، و فرشتگان چنان گفتند، صد درصد كساني كه از جنسيت خدا و فرشتگان اطلاع ندارند فكر مي‌كنند كه فرشتگان هيكلي و يا هيولايي مانند آنها هستند كه گفته‌اند و يا شنيده‌اند. با اين كه بين اين دو نفر گوينده، يعني خدا و فرشتگان و انسان‌ها كه شنيده‌اند، تباين نوعي و جنسي مي‌باشدكه به هيچ وجه در نوعيت و جنسيت، شباهت به يكديگر ندارند. تمامي گزارشاتي كه قرآن از قول و عمل فرشتگان و حور و غلامان بهشت تهيّه نموده، و يا آن چه از جنّ و شيطان مي‌گويد، و يا آن چه از تسبيح نباتات و جمادات و حيوانات سخن مي‌گويد و يا آن چه از حساب و كتاب و قيامت و بهشت و جهنم و چيزهاي ديگري كه مربوط به عالم غيب است گزارش مي‌دهد، همة اين ها از نوع متشابهات است زيرا كيفيت زندگي دنيا و آخرت، متباين با يكديگر است. مانند زندگي رحم و دنيا و همچنين حساب كشي خدا و فرشتگان، و شفاعت و شهادت‌هاي آخرت. تمامي اين ها كه نمونه نوعي و جنسي در زندگي دنيا ندارند، از نوع متشابهات است. فقط مفاهيمي در ذهن ما انسان ها ايجاد مي‌كند كه از طريق قياس با خودمان و زندگي خودمان، خيال مي‌كنيم فرشتگان و جنّيان، و يا عرش و كرسي و لوح و قلم و باغ هاي بهشت، مانند همين هاست كه ما در دنيا داريم. و مشاهده مي‌كنيم كه از طريق همين تشبيه و قياس، فرشتگان را به صورت آدم هاي خيالي و يا جنّيان و ديوان را به صورت هايي كه اصلاً در طبيعت نمونه‌اي ندارند خيال كرده‌اند و عكس آنها را چنين و چنان كشيده‌اند، تا جايي كه خداوند متعال را هم به صورت و قيافه مخصوصي ترسيم كرده‌اند و همان قيافه و يا مجسمه را به جاي خدا شناخته و پرستيده‌اند. با اين كه آن چه مردم درباره انواع غيبي فكر مي‌كنند، يك هزارم هم شباهت به موجودات حسّي و عيني ندارند، در صورتي مي‌توانيم غيبيّات را درك كنيم كه خداوند، نمونه‌اي از آن را در مرء و منظر ما قرار دهد، تا جايي كه حتي فرشتگان كه به صورت انساني در عالم خواب برابر انبياء ظاهر مي‌شدند، درآينده‌ها، پيغمبر اسلام فرمودند: جبرائيل خود را به صورت واقعيش به من نشان داد و ديدم كه شرق و غرب عالم را فرا گرفته است. پس معلوم مي‌شود كه همين جبرئيل كه فرشته مأنوس پيغمبران است، هرگز خود را چنان كه هست به پيغمبران گذشته نشان نداده است. همه جا خود را به صورت مخصوصي غيرآن چه هست درآورده، و به صورت انسان، برابر پيغمبران ظاهر شده با اين كه چنان نبوده است كه خود را نمايش داده است.**

**لذا مشاهده مي‌كنيم علي ‌ابن ابيطالب (ع) كه در همين كتاب شرحي از فرشتگان ايراد مي‌كند، به كيفيتي آنها را تعريف مي‌كند كه ممكن نيست هر كدام شكل و صورت مخصوصي داشته باشند كه از ديگران ممتاز باشند و به صورت افراد جلوه كنند. حضرت آنها را با كلمه اطوار معرفي مي‌كند و مي‌فرمايد: فملئهنّ اطواراً من ملائكته. اطوار و تطوّر، عبارت است از حالت و مراتب كه در يك حقيقت پيدا مي‌شود. مثلاً نور خورشيد، با اين كه يك حقيقت است، در اطوار و مراتب، خود را نمايش مي‌دهد. نوري كه تماس با كره زمين دارد، با نوري كه در حرم خورشيد است خيلي تفاوت دارد، وليكن تمام انوار در بي‌شكلي، يك حقيقت بيشتر نيستند.**

**با اين حساب، از ظواهر آيات قرآن و احاديث نمي‌توانيم حقيقت و واقعيت آن چه در غيب عالم است بشناسيم . فقط بين اين دو حقيقت شباهتي هست كه آن شباهت شايد يكي از ميليون ها واقعيت و حقيقت دو شيء متشابه را در اختيار ما گذاشته باشد.**

**خداوند مي‌فرمايد: و جاء ربّك والملك صفا صفا، و جيّ يومئذٍ بجهنّم.**

**ربّ ما كه خداوند متعال است، چگونه ممكن است كه آمد و رفت داشته باشد و يا فرشتگان كه اطوارند، چگونه ممكن است صف در صف بايستند و به نمايش درآيند، و يا جهنم با آن حرارت را چگونه ممكن است از جايي به جايي حركت داد؟ پس آن چه مي‌گوييم گرچه با دقت نظر بگوييم، باز هم حقيقت و واقعيت غير از آن است كه گفته‌ايم و يا دانسته‌ايم. در اين جا سئوالي پيدا مي‌شود كه پس تكليف ما انسان ها چيست؟ آيا هميشه بايستي اين غيبيّات، مجهول مطلق باشد يا اين كه راهي براي درك حقيقت آن بر روي ما باز كرده‌اند؟**

**وظيفه ما در ارتباط با متشابهات چيست؟**

**حقيقت اين است كه ائمة اطهار عليهم‌السلام، متشابهات را مانند محكمات براي ما تفسير و تأويل كرده‌اند. احاديثي كه تأويل آيات را بيان مي‌كند، مربوط به متشابهات است و احاديثي كه تفسير آيات را بيان مي‌كند، مربوط به محكمات است. تأويل كه در واقع علمي بسيار عميق و دقيق است، معاني دوم آيات و احاديث است؛ خيلي دور از معاني لفظي و ذهني. مثلا در داستان حضرت يوسف آمده است كه يعقوب به يوسف مي‌گويد كه خدا به تو تأويل احاديث را آموخته است. حضرت يوسف كه چنان حوادثي را تحمل مي‌كند، از اين جهت است كه تأويل آن حادثه را مي‌داند. تأويل به معناي اين كه اين حادثه و يا خوابي كه ديده‌ام، به كجا منتهي مي‌شود و آخرين مصداق آن كيست و چيست ؟ مثلاً يوسف در خواب مي‌بيند يازده ستاره به همراه ماه و خورشيد او را سجده مي‌كنند، در اين‌جا، معاني ماه و خورشيد و سجده معلوم است، اما انسان متحير مي‌شود كه چگونه ستارگان انسان را سجده مي‌كنند؟ آيا انسان به قدرتي مي‌رسد كه بر ستاره‌ها و ماه و خورشيد مسلّط شود؟ يا معاني ديگري دارد؟ حضرت يوسف و يعقوب هر دو از اين خواب دانستند كه منظور از ستاره‌ها، انسان هاي برجسته و هدايت گرند، يعني انسان هاي عالم و دانشمند. پس بايستي يوسف به مقامي برسد كه نخبگان عالم و دانشمندان روشن گر او را سجده كنند و تسليم او شوند و اين مقام به جز سلطنت الهي كه نصيب يوسف مي‌شود چيزي نيست. پس يوسف، آيندة درخشاني دارد كه نخبگان جهان بشريت، تسليم او مي‌شوند و در اين رابطه، حادثه حسودي برادران و انداختن او در چاه و بالاخره برده شدن و خريد و فروش شدن و به زندان رفتن براي يوسف مقدّر مي‌شود وليكن يوسف، تأويل تمامي اين حادثه‌ها را مي‌داند. از آن زندان و سقوط در چاه، زياد ناراحت نيست زيرا همة اين ها راه وصول به مقصد است.**

**پس تأويل احاديث و آيات مربوط به انسان ها و حوادث انساني مي‌شود و بر همين اساس، تمامي آيات متشابه قرآن، تأويل به انسان هاي كامل‌الايمان و يا كامل‌الكفر و النّفاق شده است. هرجا كلمة ليل و نهار و روز و شب و ماه و ستارگان و آب و باران و سيل و تگرگ و يا درخت ها و گياهان مي‌بينيد، تمامي اين آيات، تأويل به اشخاص شده است. آن جا كه خدا مي‌فرمايد: از آسمان، آب نازل كرده و در وادي ها سيل به راه افتاده، آن جا كه خدا مي‌فرمايد: سيل گاهي همراه خود كف و خس و خاشاك مي‌آورد، و گاهي به همراه خود چيزهاي نافع.**

**امام عليه‌السلام، اين آيه را تأويل مي‌كند و مي‌فرمايد: از آسمان، آب نازل شده، يعني از آسمان توحيد و ولايت، علم نازل شده، در اين وادي ها سيل به راه افتاده و هر وادي به ميزان ظرفيت خود آب فرا گرفته، يعني آن علم ها در قلوب جريان پيدا كرده است، و آن سيل ها به همراه خود، خس و خاشاك مي‌آورد، يعني در حاشية علوم ديني، اين همه گفته‌ها و فرهنگ‌ها، و درس و بحث و كتاب ها، و دانشمنداني كه آن كتاب ها را مي‌خوانند و مي‌نويسند، تمامي اين كتاب ها، در حاشية دين است و مربوط به دين نيست. يعني علومي است خالي از نور ولايت و توحيد. همة اين علم ها و علماء، به منزلة كف هاي سيل و يا خس و خاشاكند كه خدا مي‌گويد: همة آنها از بين مي‌روند، و حقيقت دين و انسان هاي وابسته به آن كه نافع به حال بشريت هستند، باقي مي‌مانند. يا در آن جا كه خدا مي‌فرمايد: وقتي كه دوران شب طولاني تمام شود و صبح صادق طلوع كند و به دنبالة آن خوشيد طالع شود و كرة زمين را روشن نمايد. امام عليه‌السلام مي‌فرمايد: منظور از اين شب و روز، شب ها و روزهاي كره زمين نيست، و همچنين منظور از طلوع صبح و طلوع خورشيد، اين صبح و خورشيدها نيستند. شب طولاني، دورة زندگي دنيا پيش از ظهور آخرت است، و همچنين روز طولاني، دورة ظهور دولت الهي و ظهور علم و دانش است. زيرا همان طور كه در اين آسمان و زمين، طلوع و غروب، و شب و روز هست، در آسمان نزول علم و زميني كه آن علم را فرا مي‌گيرد، همين طور، شبانه‌روز و طلوع و غروب هست خورشيدهائي كه از آسمان علم و دانش طالع مي شوند و افكار را روشن مي‌كنند، ستاره‌ها و خورشيدهاي هدايتند.**

**به طور كلي، در آيات قرآن، خداوند هرجا كه اسمي از جمادات و نباتات و حيوانات مي‌برد و يا كوه و دريا و صحرا، همة اين ها كه ظاهراً تذكر به موجودات طبيعت، و تذكر به معاني الفاظ است، در معاني دوم، تذكر به انسان ها و يا علم و دانش انسان ها و مكتب توحيد و علم كه از آن نازل مي‌شود مي‌باشد. مخصوصا آيات مربوط به آخرت و عرش و كرسي و فرشتگان، تمامي اين آيات، تأويل به شخصيت هاي بزرگي شده است كه آنها با علم و دانش و استعداد خود، كرسي سلطنت خدا و يا عرش قدرت و حكومت او هستند. خداوند در قرآن، صريحاً مي‌فرمايد: روز قيامت، روز تأويل است. يعني تمام آياتي كه مربوط به قيامت است، از نظر تأويل كه معاني دوم باشد، منظور و معنايي است كه خدا در نظر گرفته است.**

**مولا اميرالمؤمنين، در جمله‌اي از بيانات خود مي‌فرمايد كه جنگ‌هاي پيغمبر براي تنزيل قرآن بوده و جنگ‌هاي من براي تأويل آن مي‌باشد. و از رسول خدا(ص) هم نقل شده كه فرمودند: در ميان شما امت، اشخاصي پيدا مي‌شوند كه براي تأويل قرآن جنگ مي‌كنند، همانطور كه من براي تنزيل قرآن جنگ كردم. بطوركلي تأويل قرآن، يك معارف و فرهنگ ديگري است كه صد درصد غير از تفسير قرآن و ظواهر آن باشد.**

**متشابهات قرآن و يا تأويلات آن تماماً مربوط به فرهنگ تأويل قرآن است و آن تأويل يعني آن سازمان ربوبيت خدا، ظهور روح و فرشتگان و سازمان ولايت و نبوت انبياء و كيفيت زندگي كه آنها براي بشر به وجود مي‌آورند كه در واقع، روزگار ولايت خدا و اولياء خدا و معارف مربوط به ولايت و حيات زندگي كه در حوزه آن ولايت است. تمامي اين ها غير از اين مظاهر زندگي و صورت ظاهر عالم و حقايق مربوط به آن است. آتش در حكومت خدا غير از اين آتش ها در حكومت انسان است و همچنين كفر و گناه در فرهنگ تأويل، غير از كفر و گناه در فرهنگ تفسير است. همين طور مفاهيم حكومت و قضاوت و بهشت و جهنم و درجات آخرت و يا دركات جهنم، تمامي اين ها در فرهنگ تأويل قرآن و در سازمان حكومت الهي غير از اين ها است كه ما در ظواهر مي‌فهميم و درك مي‌كنيم. لذا ما براي پيدا كردن معاني متشابهات، چه آيات باشد و چه اخبار و چه نهج‌البلاغه، بايستي وارد فرهنگ تأويل شويم و ببينيم ائمه اطهار عليهم‌السلام، آيات و احاديث را چگونه و به چه كيفيت معنا كرده‌اند. اگر توانستيم از آن فرهنگ سر نخي بدست آوريم، حلّ آيات و احاديث متشابه براي ما ساده و آسان مي‌شود و الاّ ممتنع و غيرقابل درك است. مثلاً همين كلمة سماء و ارض يا آسمان ها و زمين كه ساده‌ترين آيات است و همه ‌كس مي‌داند كه آسمان، يعني فضاي روي سر و زمين، يعني اين كرة زير پا، ليكن در فرهنگ تأويل، امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايد: آسمان و آسمان ها يعني فضائي كه از آن علم نازل مي‌شود. زمين و يا زمين ها هم يعني محلي كه در آن علم تمركز پيدا مي‌كند. فرشتة جبرئيل و ميكائيل هم قهراً عواملي هستند كه در آسمان به معناي دوم، كار مي‌كنند و در اين جا واسطة بين خدا و پيغمبران هستند. شما مي‌بينيد كه آسمان به معناي دوم، متباين با معناي آسمان به معناي اول است و همچنين زمين و كوه دريا و چيزهاي ديگر.**

**آسمان به معناي دوم، يعني ماوراء جهان طبيعت و عالم ماده. اگر اين آسمان را شناختيم شايد بتوانيم روح و فرشته‌ها را به علم و يا به عين خود درك كنيم. حقيقت اين است كه آسمان در تأويل قرآن و همچنين زمين در تأويل قرآن، حقايقي هستند متباين با يكديگر و در عين حال ادغام در يكديگر، شايد بتوان در دل يك ذرة بسيار كوچك اتمي و يا از آن هم كوچك تر، آسمان هاي بسيار وسيع و يا نامتناهي پيدا كرد و آن وقت دانست كه چگونه گاهي ذره و يا ماوراء يك ذرّه، نامتناهي مي‌شود. ممكن است شما بپرسيد كه در دل يك ذرّه اتمي كه ميلياردها مرتبه از ذرّة اتمي قرار گرفته و چگونه يك سلطان عظيم‌الشأني كه در وجود خود نامتناهي است بر آن عرش استيلاء يافته و بر آن مادّه اتمي و يا موادّ ديگر حاكميت پيدا مي‌كند. آسمان ها با اين توصيف و تأويل، متشابه با اين آسمان محسوس هستند وليكن در وجود و حقيقت، متباين با آن مي‌باشند و حالا انسان چطور بتواند از يك موجود محسوسي به موجود ديگري كه متباين با آن مي باشد پي ببرد و حقيقت آن را دريافت كند و حالا شما حركت فكري و علمي خود را از يكي از پديده‌هاي طبيعت، مثلاً درخت و يا گياه شروع كنيد و خود را از درخت به ماوراء درخت و از ماوراي دوم به ماوراء سوم و از سوم به چهارم و همين طور حركت كنيد تا خود را به انتها برسانيد. در اين جا تمامي حركات شما، ظرف مكاني و يا زماني ندارد كه مانند حركات محسوس در ظرف مكاني و يا زماني واقع شود، بلكه يك نوع حركت فكري و تكاملي است. يعني كشف حقيقتي بعد از كشف اول و باز كشف سوم، بعد از دوم و كشف چهارم بعد از سوم و پنجم بعد از چهارم تا انتها. خواهي ديد كه در وجود همين گياه يا درخت، طبقات هفت گانه زمين و آسمان و عرش و كرسي و لوح قلم و خدايي كه محيط بر تمامي اين ها مي‌باشد و بر همة آنها حاكميت دارد نهفته است و اگر ما بتوانيم يك قسمت بسيار كوچكي از اجزاء عالم را از نظر تشريحي و توضيحي بشناسيم، مثل اين است كه تمامي عالم خلقت را شناخته‌ايم زيرا همه جا جزء، نمونة كل است. يعني جزء يك حقيقت مانند يك قطره از اقيانوس، گرچه بسيار كوچك است و از نظر حجم و مقدار قابل مقايسه با كل نيست، وليكن آينة تمام نماي كل است. زيرا كل، چيزي نيست مگر همان اجزايي كه با يكديگر مجتمع شده‌اند. آن چنان كه معروف است كه مي‌گويند مشت، نمونة خروار است، تمامي عالم خلقت، يك اقيانوس است، و هر جزئي از اجزاي آن و يا هر پديده‌اي از اين پديده‌ها مانند قطره‌اي است از اين اقيانوس.**

**پس بهتر اين است كه ما تمامي افكار و حواس خود را و يا اسباب و ابزار كشف و دركي كه در اختيار ما هست به كار ببريم تا همين يك جزء كوچك را كه مقابل چشم ما ظاهر شده و به سوي ما آمده است، مطمح نظر و مطالعه قرار دهيم و خود را از اين انتها به ابتدا برسانيم. شما هر چيزي را كه در عالم مي‌بينيد، هرچيزي كه قابل اشاره و شماره بوده و قابل درك و احساس است، اين پديدة برابر چشم شما، مانند گياه و درخت و يا ميوه و چيزهاي ديگر، اين يك مسافري است كه از ديار عدم، حركت كرده و راه هاي وسيع و طولاني را طي كرده تا اين كه برابر چشم شما ظاهر شده است پس شما اگر مي خواهيد اين مسافر تازه وارد را از ابتدا تا انتها بشناسيد بايستي او را از مسير تجزيه كمي و كيفي، تا آن ديار عدم، يا به اصطلاح، تا اوراق كامل، به قهقرا ببريد تا بالاخره بدانيد كه اين صنعت چگونه و چطور و از چه موادّ و مصالحي به وجود آمده و ابتداء و انتهاي آن چيست؟ در اولين مرتبه صورتي به نام درخت و يا گياه در نظر شما نمايان است؛ شناسايي ابتدايي شما اين است كه مي‌گويي اين درخت چنار است و اين يكي توت و چيزهاي ديگر. اين شناسايي ابتدايي است يعني فقط نام گذاري، براي اين كه بتوانيد با ذكر نام، آن را در فكر خود و ديگران حاضر كنيد، بايستي مطالعة خود را از همين جا آغاز كنيد و بپرسيد كه در ماوراء اين صورت چيست؟ يعني چه هست كه به صورت درخت درآمده است و يا مثلاً چه اجزايي و يا چه يدكي هايي بوده كه به صورت ماشين در آمده است. در اين جا مشاهده مي‌كنيد كه در ماوراء صورت درخت، يك هندسة عجيبي نهفته شده كه ميليون ها ميليون اجزاء كوچك و بزرگ، براساس يك نظام عجيبي در كنار يكديگر قرار گرفته است كه اگر اين نظام به هم بخورد و اين بدنة ماشين يا درخت، اوراق گردد به يك صورتي منتقل مي‌شود كه اصلاً شباهت به درخت يا ماشين ندارد. يعني آن هندسه كه براساس آن اين صنعت بوجود آمده، صد درصد متباين با شكل آن مي‌باشد و هيچ قابل قياس با يكديگر نيستند. پس آن هندسة تركيبي و يا به اصطلاح ما، مونتاژي در ماوراء صورت درخت قرار گرفته و صد درصد متباين با آن مي‌باشد. يعني آن هندسه و قانون تركيبي، در هيكل درخت قابل رؤيت نيست، و هيكل درخت يا ماشين در آن هندسة تركيبي وجود ندارد، دو حقيقت متباين هستند كه يكي از آنها محيط و حاكم و ديگري محاط و محكوم. آن هندسه كه محيط و حاكم است، نسبت به محاط و محكوم مانند نسبت آسمان به زمين است. يعني صورت درخت يا ماشين، در دل آن هندسه قرار گرفته. آن هندسه، يك علمي است شايد نامتناهي و هيكل آن درخت هم نقطه‌اي در متن آن علم. و باز خود را به ماوراء آن هندسه و قاعده درخت‌سازي منتقل مي‌كنيم و مي‌گوييم كه آنها چيستند كه از تركيب و ترتيب آنها با يكديگر يك چنين پديده‌اي به نام درخت، پيدا شده است و آن را مي‌توانيم اجزاء اين صورت بشناسيم، اجزايي كه ابتدا روي هريك از آنها كار شده است و آن مهندس دانا و توانا، ابتدا هريك از آن اجزاء را جدا جدا ساخته و بعد آنها را با يكديگر تركيب نموده است. حال، ما اگر هيكل درخت را اوراق كنيم و به آن اجزاء برگردانيم، يعني ملكول ها و عناصري كه در ساخت آنها به كار رفته، چه اجزايي بوده‌اند كه از تركيب آنها ريشة درخت بوجود آمده و چه اجزايي كه از تركيب آنها هيزم درخت و يا برگ درخت و يا ميوة آن پيدا شده است.**

**شما نمي‌توانيد بگوييد كه اين اجزاء، پيش از تركيب و جايگزيني، يك حقيقت هستند كه در اثر جابجايي در صورت و هيات اختلاف پيدا مي‌كنند، بلكه آن اجزايي كه از تركيب آنها برگ و ميوه بوجود مي‌آيد با آن اجزايي كه از تركيب آنها شاخه و ريشه پيدا مي‌شود فرق دارد. پس مي‌گوييم آن اجزاء و ملكول ها و يا عناصر اوليه، در ماوراء هندسة تركيبي واقع شده است و آن يك مجهولي است در نهاد هندسة معلوم كه اگر ما فرض كنيم كه هندسه تركيبي فقط به يكي يا دو مهندس نياز دارد، ساخت آن اجزاء و ملكول ها هركدام لااقل يك مهندس لازم دارد. باز وارد جهاني وسيع تر و عظيم تر شده‌ايم كه نسبت آن با جهان اول، نسبت يك آسماني است به زمين؛ يعني اين مهندس و هندسة تركيبي، مركز دايره است و آن عالم اجزاء و يدكي ها محيط كره و يا دايره و باز درآن اجزاء و يدكي ها به غور و مطالعه مي‌پردازيم مي‌بينيم كه هريك از آنها از نظر شكل و حجم و از نظر اثر و خاصيت و از نظر ذرات كوچك تري كه آن جزء بزرگ را بوجود آورده، با يكديگر اختلاف دارند و همين اختلاف دليل است كه در محيط آن اجزاء كوچك كه از تركيب آنها مثلاً عنصري به نام آب يا هوا و يا املاح ديگري بوجود آمده، با يكديگر فرق دارند و روي همان اختلافي كه با يكديگر دارند، نام هاي مختلف پيدا مي‌كنند، يكي از آنها مثلاً اكسيژن و ديگري ئيدروژن، و چيزهاي ديگر.**

**و باز دراين جا مشاهده مي‌كنيم كه اين صورت چهارم، در ماوراء صورت سوم، يك جهان وسيع و عظيمي است كه نسبت آن با مراحلي كه پشت سر گذاشته‌ايم، نسبت به محيط با محاط و يا آسمان، نسبت به زمين است؛ زيرا هريك از آن اجزاء به هزارها جزء مختلف، قابل تقسيم است كه روي هريك از آنها، مهندسي دانا و توانا كار كرده است و باز وارد آن اجزاء مي‌شويم كه از اجتماع آنها واحدهاي مرحلة سوم بوجود آمده مشاهده مي‌كنيم كه آنها نيز در داخل وجود خود، از اجزاء مختلفي تشكيل شده كه اگر از نظر حجم با يكديگر تفاوت نداشته باشند از نظر نيرو و اثر با يكديگر متفاوتند و همين تفاوت و اختلاف، دليل است كه آنها هم پديده‌اي از ماقبل خود هستند يعني مثلاً دانشمندان تركيب و تجزيه، آن اجزاء كوچك را به مثبت و منفي و يا جاذب و مجذوب، تقسيم مي‌كنند. در اين جا مي‌پرسيم، آن ماده مثبت و يا جاذب و غالب، به چه دليل مثبت شناخته شده و آن ذرّة منفي به چه دليل منفي؟ اگر اين دو مادّه از يك چشمه بوجود آمده باشند و يا اگر از يك انبار خارج شده باشند، دليلي ندارد كه در حركت و صورت و يا اثر خاصيت با يكديگر اختلاف پيدا كنند و همين اختلاف، برهاني است روشن بر اين كه روي هريك از آن اجزاء، كاري انجام گرفته و مواد مصالح مخصوصي به كار رفته است، زيرا اگر آن دو جزء كه ظاهراً در شكل و صورت يك حقيقت هستند و در مثبت و منفي بودن و يا غالب و مغلوب شدن با يكديگر اختلاف دارند و در ساخت هريك از آنها مصالح خاصي به كار رفته است كه مخصوصاً در حركت و خاصيت با يكديگر اختلاف پيدا كرده‌اند و باز در اين جا مجبوريم خود را به ماوراء آن ذرّة مثبت و يا منفي انتقال دهيم و ببينيم كه در ساخت ذرّه مثبت چه مصالحي به كار برده‌اند و در منفي، چه مصالحي؟ زيرا اگر ما بگوييم مواد مثبت و منفي در ذات و نهاد خود يك حقيقت هستند و روي هر يك از آنها عمل خاصي انجام نگرفته دليلي ندارد كه يكي از آنها مثبت و ديگري منفي يا يكي از آنها ضعيف و ديگري قوي شناخته شوند. اين اختلاف، برهان اين حقيقت است كه هركدام از چشمة خاصي آبياري شده‌اند زيرا اختلاف فروع، از اصول سرچشمه مي‌گيرد. اگر آب، در سرچشمه شيرين باشد، تا هر جا برود شيرين است و يا اگر شور باشد همين طور. اگر اين دو شيء كه با يكديگر اختلاف دارند در سرچشمه و مصالح اوليه، يك حقيقت بودند، هرجا كه مي‌رفتند همان يك حقيقت بودند و چون در سرچشمه اختلاف نبود، در فروع و مشتقات هم اختلاف پيدا نمي‌شد و باز در اين جا مجبوريم كه از اين مادّه و يا دو موجودي كه از نظر مثبت و منفي و يا شدت و ضعف با هم اختلاف دارند، خود را به ماوراي اين صورت انتقال دهيم، يعني از فرع، به سوي اصل برويم، مي‌گوييم در مادّة مثبت چيست كه در مادّة منفي نيست؟ اگر بگويي هيچ، هر دو ماده‌اند؛ مي‌گوييم هيچ و يا عدم، منشاء دو شيء موجود نمي‌شوند. پس آن شيء كه مثبت است، سرمايه‌اي دارد كه منفي ندارد و آن سرمايه، نمي‌شود كه از جنس ماده مثبت و يا منفي باشد، زيرا گفتيم كه وقتي اصل چيزي يك حقيقت باشد، در فرع آن، دو حقيقت قابل ظهور نيست. پس سرماية ماده مثبت، از جنس خود ماده نيست. مثبت و منفي مانند مرده و زنده هستند. مرده و زنده در جسمانيت، يك حقيقت هستند. هر دو جسمند وليكن در وجود زنده، حيات است كه در مرده نيست. مي‌گوييم اين حيات چيست كه منشأ اختلاف اين دو جسم با يكديگر شده است؟ اگر شما بگوييد حيات در جسم زنده، چيز به جز جسمانيت نيست، ما مي‌گوييم كه اگر جسمانيت، دليل حيات باشد، هرجا دليل باشد، مدلول هم هست. پس آن جسم مرده، دليل بدون مدلول است. زيرا جسمانيت كه دليل حيات است دارد، وليكن حيات كه مدلول آن هست، نيست و دليل بدون مدلول، ممتنع است.**

**پس حيات جسم زنده، به دليل جسمانيت نيست و الاّ لازم مي‌آيد كه تمام اجسام، زنده باشند و مفهوم مرگ، قابل ظهور نباشد. پس مي‌گوييم حيات و يا نيرويي كه مادّه مثبت را مثبت نموده است، جنسي ديگر و از جايي ديگر است.**

**بايستي خود را به ماوراء موجود زنده و يا مادّة مثبت، منتقل كنيم و آن اصل را كه منشأ حيات و يا جاذبه است، كشف نمائيم. پس در اين جا اصلي كه منشاء حيات و يا جاذبه است در ماوراء جسم زنده و يا مادّة مثبت قرار گرفته و اگر خود را به ماوراء اجسام، منتقل كنيم تا آن اصلي را كه منشأ حيات است پيدا كنيم، باز در آن جا متوقف مي‌شويم كه آن مبدأ حيات چيست؟ اگر با يك حقيقت يك نواخت بدون اختلاف روبرو شديم، همان جا متوقف مي‌شويم، و آن را به‌ عنوان يك اصلي كه مبدأ تمامي فروع شده است، مي‌پذيريم و اگر در آن اصل هم اختلافي مشاهده كرديم، همان اختلاف، دليل فرعيّت آن اصل است كه باز مجبوريم خود را به ماوراء آن منتقل نماييم. پس در اين جا به ترتيب ملاحظه مي‌كنيد كه همه جا اصل، در ماوراء وجودي فروع، متمركز شده و مخفي مي‌باشند و در عين حال، اصولي كه در ماوراء فروع است، از نظر شكل و ماهيت، متباين با فروع مي‌باشد. يعني ما اگر فروع را ديديم و آن را با اصول، قياس كرديم و گفتيم اصول هم مانند همين فروع است، در اين فرضيه و تفكّر، گمراه شده‌ايم زيرا هرگز شيء مجهول، از طريق قياس با شيء معلوم، قابل كشف نيست. مثلاً ما ميز و مبل را مشاهده مي‌كنيم؛ مي‌گوييم: پس چوب‌ها هم به همين شكلند، يعني از راه قياس مي‌گوييم كه درخت چنار هم مانند همين ميز و مبل است. مي‌بينيد كه در اين جا صد و هشتاد درجه به اشتباه رفته‌ايد. بااين حساب، متشابهات، از طريق محكمات قابل كشف نيستند اگر متشابهات در محكمات ،آثار وجودي داشته باشند، مانند اثر روح در جسم و يا اثر نيرو در ماده، در اين جا آن اصل متشابه، قابل درك است و قابل كشف نيست. يعني ما از حيات بدن، مي‌فهميم كه روح هست، اما نمي‌توانيم جنسيت روح را كشف كنيم. و همچنين از وجود مصنوع، پي مي‌بريم كه صانع هست وليكن نمي‌توانيم، جنسيت صانع را كشف كنيم. كساني كه دربارة مجهولات، از طريق قياس با معلومات، قضاوت كرده‌اند، صد در صد به اشتباه رفته‌اند. مثلاً فرشتگان براي بچه‌ها در رحم، چشم و گوش مي‌سازند، پس كار آنها و اثر آنها براي ما معلوم است، وليكن جنسيت آنها براي ما مجهول است. آيا ما پيش از كشف آن جنسيت، مي‌توانيم دربارة قد و بالاي فرشتگان قضاوت كنيم كه مثلاً بگوييم صورت آنها چنين و چنان و رنگ آنها چطور است؟ البته قضاوت هاي ما صد در صد اشتباه است مگر وقتي كه خداوند متعادل، فرشتة حامل پيام وحي را برابر ما در خواب يا بيداري ظاهر سازد؛ در اين صورت مي‌گوييم كه جبرائيل را ديدم، چنين و چنان بود. انبياء هر وقت دربارة فرشتگان، قضاوت كرده‌اند از رؤيت خود، خبر داده‌اند و گفته‌اند جبرائيل را ديدم چنين و چنان بود و يا روح‌القدس را مشاهده كردم. هرگز دربارة موضوعي از طريق قياس، قضاوت نكرده‌اند.**

**وظيفة ما در قبول متشابهات و قضاوت دربارة آنها چيست؟**

**البته وظيفه ما در قبول متشابهات اينست كه از نظر عقيده و اعتقاد، آنها را به‌ عنوان يك موجود و هستي قبول كنيم، زيرا كساني كه از ماوراء طبيعت و موجودات عالم غيب خبر داده‌اند، معصوم از خطا و اشتباه مي‌باشند و منزه‌اند از اين كه انسان ها را معتقد به يك سلسله موهومات خلاف حقيقت كنند. نظر به عصمت و صداقت و آگاهي كامل آنها به عالم غيب و استفادة آنها از وحي و الهام، بايستي شنوندگان، صد درصد مؤمن و معتقد باشند كه آن چه از غيب خبر داده‌اند، حقيقت و واقعيت است و كذب و افترا نيست. اولين موجود غيبي، خداوند متعال است كه از ازل تا به ابد، برابر افكار انسان ها، غيب مطلق است و هرگز با نيروي فكر و تعقل، قابل درك و كشف نيست. خدا را به عنوان يك موجود مطلق نامتناهي بايستي قبول كرد و اوصاف او را هم به همان كيفيتي كه خداوند خود را به آن وصف نموده و يا ائمه معصومين توصيف و تعريف كرده‌اند و جداً بايستي در تعريف خدا خودداري كرد از وصف و ستايشي كه در لسان قرآن و ائمه وارد نشده است زيرا اگر شما خدا را به كلمه‌اي وصف كردي كه خدا خود را به آن وصف نكرده است، بايستي براي وصف خود، معنايي در ذات مقدس خدا پيدا كني تا بتواني او را وصف كني، گرچه وصف شما از نوع مدح و ستايش باشد. مثلاً مي‌گويي خدا متفكر است، خدا عاقل است، خدا فهيم است. بايستي لغات نامبرده، ريشه‌اي در ذات مقدس خدا داشته باشد.**

**پس شما معاني اين وصف را در ذات خدا پيدا كرده‌اي و بر زبان جاري نموده‌اي، و اين ادّعا منافات با غيبوبيت ذات مقدس خدا و مجهول بودن آن در افكار بشر دارد.**

**وقتي كه خدا و ائمه اصرار دارند كه در ذات خدا فكر نكنيد زيرا فكر شما به جايي نمي‌رسد و هرچه به ذهن خود دريابيد آن صورت ذهني، خدا نيست. چطور شما ادعا كرديد كه معاني اوصاف مذكور را در ذات خدا پيدا كرده‌ايد. با اين حساب، به طور اطلاق، در اعتقاد به خدا و اوصاف او بايستي متعبّد به گفته‌هاي خدا و ائمه اطهار باشيم و با رأي خود چيزي كم و يا زياد نكنيم. همين طور دربارة ساير غيبيّات. ائمه عليهم‌السلام، از جنّ و فرشتگان، خبر داده‌اند و جن و فرشته، هر دو از فكر و انظار مردم غايبند. مي‌توانيم آنها را به ‌عنوان يك موجود مخلوق، قبول كنيم وليكن نمي‌توانيم در كيفيت خلق آنها و يا قيافه و صورت آنها اظهار نظر كنيم، زيرا آنها را نديده‌ايم، و امثال ما، ديگران هم آنها را نديده‌اند. پيغمبران هم كه آنها را ديده‌اند و براي ما تعريف كرده‌اند، آن تعريفات، از متشابهات است.**

**نمي‌توانيم بگوييم بال و پر فرشتگان، و يا بال و پر جعفر طيّار، امثال بال و پر مرغ ها و يا طيّاره‌ها مي‌باشد. در كيفيت آنها و قيافه و صورت آنها هر جور قضاوت كنيم، خلاف حقيقت است و اگر مي‌بينيم كه مولا امير المؤمنين(ع) فرشتگان را با قيافه و صورت، تعريف مي‌كند، آن هم از نوع متشابهات است. مثلاً مولا عليه‌ السلام در وصف يك فرشته مي‌فرمايد: پاهاي آن فرشته در مركز كرة زمين، و سر و گردن آن فرشته در عرش خدا، پهنه و پهناي آن فرشته، شرق و غرب را فرا گرفته است، ما چطور مي‌توانيم يك مخلوقي را به اين صورت، مانند صورت هايي كه به ذهن ما آشناست تصوّر كنيم، زيرا آن فرشته كه با قد و بالاي خود، آفرينش را پر كرده است، براي ديگران جايي نگذاشته است. با اين حساب، نمي‌توانيم موجودات عالم غيب را از طريق قياس با موجودات عالم مشهود بشناسيم، زيرا جنسيت‌ها مختلف است و هرگز دو جنس متباين، از طريق قياس با يكديگر، قابل كشف نيستند.**

**پس ما به آن چه در عالم غيب است، مؤمن و معتقد هستيم؛ تعبّداً آنها را قبول داريم و از اظهارنظر خودداري مي‌كنيم، مگر اين كه راهي براي كشف آنها از مسير فرمايشات و بيانات ائمه معصوم پيدا كنيم، شما هرگز نمي‌توانيد وصف و تعريفي در تاريخ علم و دانش پيدا كنيد كه صد در صد، موجودات عالم غيب را چنان كه هستند در نظر شما وانمود سازد و اگر هم آن وصف و تعريفات، از زبان قرآن و يا ائمه اطهار عليهم السلام باشد، آنها نيز آينده‌ها و ماوراء طبيعت را و قيامت و آخرت را در لباس تشبيه و امثال ذكر كرده‌اند. بهترين راه براي آشنايي با موجودات عالم غيب، كمك گرفتن از خداوند متعال است. مي‌توانيد از خدا تقاضا كنيد كه خود را به شما معرفي كند همچنين روح و فرشته را به شما بنماياند، همانطوري كه خواهش پيغمبران را اجابت نموده و فكر آنها را به عوالم غيب و روح و فرشته آشنا نموده است.**

**با اين حساب، مي‌توانيم با قاطعيت كامل ادّعا كنيم كه بين موجودات عالم شهود و عالم غيب، تباين است و ما هرگز نمي‌توانيم يكي از دو شي متباين را دليل متباين ديگر بشناسيم. مثلاً بگوييم همانطور كه اين پرندگان پر مي‌زنند و به آسمان‌ها مي‌روند و بر مي‌گردند، فرشتگان هم پر مي‌زنند به آسمان‌ها مي‌روند و بر مي‌گردند. در اين جا ما فرشته را كه در تمام خصائص وجودي و ظهوري، متباين با پرندگان عالم ظاهر است، از طريق قياس با پرندگان عالم ظاهر شناخته‌ايم، ما از اين ‌راه، هرچه درباره فرشتگان بگوييم، خلاف حقيقت است، و اگر حديثي و يا آيه‌اي فرشته را براي ما تعريف كند كه از آسمان به زمين آمد و يا از زمين به آسمان رفت، اين صعود و نزول هم صد در صد متباين با صعود و نزول پرندگان است. فقط در يك جهت آمدن و رفتن با هم شباهت دارند. يعني هر دو در برابر انسان ظاهر مي‌شوند، اما آيا همانطور كه پرنده آسمان برابر من ظاهر شده است، فرشته هم به همان صورت، ظاهر شده است؟ ما هر چه قضاوت كنيم، خلاف حقيقت است مگر اين كه ما هم فرشته‌ها را چنان كه هستند ببينيم و خداوند، همانطور كه آنها را به پيغمبران نشان مي‌دهد ، به ما هم نشان بدهد. در اين صورت، شرح و تفسير‌هاي ما با واقعيت و حقيقت، مطابقت مي‌كند و مي‌توانيم اطمينان پيدا كنيم كه به اشتباه نرفته‌ايم. لذا خداوند متعال، بطور كلي و عمومي فكر همه علما و دانشمندان را از شناخت متشابهات، عاجز مي‌داند و علم به متشابهات را مخصوص به خود و راسخين در علم مي‌داند و مي‌فرمايد: فامّا الذّين في قلوبهم زيعٌ فيتبعون ما تشابه منه ابتفاء الفتنه و ابتغاء تأويله.**

**در ابتداء كساني را كه در پس كشف متشابهات هستند معرفي مي‌كند كه دل آنها از جاده حق و حقيقت منحرف است، يعني حركتشان، صد درصد، در جهت انحراف است. دليل انحراف اين است كه چطور مي‌توانند انسان ها به راي و ابتكار خود از عالم شهود و يا عالم طبيعت، به ماوراء طبيعت سفر كند؟ اگر اين سفر ارادي و اختياري باشد، هر انساني مي‌توانست از مسير تفكر و تلاش و كوشش، به مقام نبوّت و يا امامت برسد و خيلي لازم و ضروري نبود كه يك پيغمبر، فقط مبعوث از جانب خدا باشد. پس انسان در اولين قدم ضروري حركت كه مي‌خواهد با رأي و ابتكار خود به غيب عالم سفر كند و عوالم غيب را مانند عوالم شهود ببيند و بشناسد، در اين اولين قدم، منحرف است. در خطي حركت مي‌كند از موي باريك تر و از شمشير برنده‌تر است. يعني سقوط او صد در صد حتمي است. مشاهده مي‌كنيم كه مولا امير‌المومنين علي عليه‌السلام، در آن خطبه معروف به خطبه اشباح، دليل رسوخ راسخين را در علم و حكمت، منوط و مربوط به ايمان كامل به عالم غيب مي‌داند. مي‌گويد راسخون في‌العلم، به پشت پرده‌هاي عالم غيب، انتقال پيدا نكرده‌اند بلكه مودّب و مرتب، پشت ديوار عالم غيب ايستاده و به ماوراء آن ايمان آورده‌اند. خداوند از همين ايمان و ادب كه از خود نشان داده‌اند، تعبير به رسوخ فرموده و آنها را راسخين در علم شناخته است. حضرت مي‌فرمايد: و اعلم ان الراسخين في العلم هم الله الذين اغناهم الله عن اقتحام السدد المضروبه دون الغيوب الاقرار بجمله ما جهلوا تقسيره من الغيب المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول مالم يحيطوا به علما و سمي تركهم التعمق فيما لم يكلفهم لبحث عن كنهه رسوخا.**

**يعني بدان كه راسخون در علم، انسانهايي هستند كه اقرار اجمالي به موجودات عالم غيب، آنها را از پرده ‌دري و پرده ‌شكافي و شكست سدهايي كه جلوي عالم غيب هست بي نياز فرموده و به همان اقرار اجمالي از تفسير عالم غيب، اكتفا كرده‌اند. خدا به همين دليل كه آنها اعتراف كرده‌اند كه عاجزند از احاطه به عوالم غيب، آنها را عالم شناخت و نشان و مدال علم به آنها داد و به همين دليل كه آنها در چيزهايي كه مكلّف نيستند از آنها بحث كنند كنجكاوي نمي‌كنند تا حقيقت آن را درك كنند، آنها را راسخ‌ در علم شناخت. مشاهده مي‌كنيم كه حضرت، دليل اين نشان علمي خود را كه راسخ در علم عالم غيب است، اعتراف به عجزكشف آن حقايق و ترك تعمّق در شناخت آن حقايق مي‌داند، زيرا حقيقتاً شناخت و معرفت صد در صد مطابق حقيقت، اينست كه آن چه را كه مي‌‌داني و مي‌تواني، اعتراف به دانايي و توانايي كني،‌ و آن چه را كه نمي‌داني و نمي‌تواني، اعتراف به ناداني و ناتواني كني و در احاديث ديگر گفته‌اند كه كمال المعرفه العجز عن المعرفه. يعني معرفت كامل، كشف ناتواني خود از معرفت كامل است. مثلاً ائمه اطهار (ع) اصرار دارند كه شما در وجود و حقيقت خدا فكر نكنيد كه هرچه بيشتر فكر كنيد، زيادتر منحرف مي‌شويد. خدا غيب‌الغيوب است. اگر انسان توانست اين حقيقت را در وجود خود كشف كند كه از درك وجود خدا عاجز است، همين درك يك معرفت كامل مطابق واقع است، زيرا حقيقتاً فهميده است كه نيروي درك و فهم مخلوقات، مخلوق خداوند متعال است و مخلوق هرگز به خالق نمي‌رسد. پس با اين نيروي درك كه مخلوق خداست، نمي‌شود وجود خالق را شناخت. خداوند خودش موجباتي فراهم كند كه بشود خود را بنده خود معرفي كند. لذا ائمه فرمودند: بك عرفتك و انت دللتني عليك و جاي ديگر فرمودند: اعرفوا الله بالله. يعني وسيله خداشناسي ، خود خداوند متعال است، نه فكر ما انسانها يا وسايل ديگر. با اين حساب اگر توانستيم از آيات قرآن و بيانات ائمه اطهار(ع) به توفيق و كمك خداوند متعال، حقيقتي از ماوراء طبيعت را درك كنيم و يا كشف كنيم ، شكر خدا را به جا مي آوريم كه قدرت فهم ما را زياد كرده و ما را مشمول عنايت خود قرار داده و اگر توانستيم چيزي بفهميم، به عجز و ناتواني خود اعتراف مي‌كنيم و مودبانه در برابر خدا مي‌ايستيم كه به ما قدرت فهميدن و نيروي دانستن مرحمت كند و به عالم غيب، رهبري نمايد.**

**تا اين جا كيفيت شناخت وجود خداوند متعال را دانستيم و هم دانستيم كه متشابهات به وسيله الفاظ و عبارات و يا از طريق قياس به محسوسات، قابل كشف نيست. انسانها موجودات ماوراء طبيعت را كه عبارتند از روح و فرشته و خداي فرشتگان و عرش و كرسي و لوح و قلم و ساير چيزهايي كه خداوند فقط از آنها نام مي‌برد و گاهي وصف و تعريف مي‌كند, همه اين ها را اهل ايمان، بايستي يقين به وجود آنها داشته، معتقد به آنها باشد، وليكن از اين كه چيستند و چطورند و كيفيت آنها چيست و قد و بالاي آنها چقدر است و امثال آن، از بيان چنين مسائلي بايستي خودداري كنند، زيرا هرچه مي‌گويند، از طريق قياس مغيبات و معقولات به محسوسات و يا صورت‌هاي ذهني مي‌باشد كه هرگز نمي‌توان در تاريخ، قضاوت‌هاي از طريق قياس را قابل قبول دانست و شايد هم يك قياس وجود نداشته باشد كه حقيقت مقيٌس عليه، از طريق قياس به مقيٌس به قابل كشف باشد زيرا آن چنان كه گفته شد، دو شي متباين از طريق قياس به يكديگر قابل كشف نيستند فقط قابل درك مي‌باشند. قياس افراد يك نوع به يكديگر غير از قياس افراد دو نوع با يكديگر است. مثلاً اگر به شما بگويند، خداوند در كره زمين، حيواني و يا انساني آفريده است كه با حيوانات روي زمين، و انسان‌ها فرق دارند و هندسه وجودي و يا تركيب خلقت آنها طور ديگر است، شما هرگز نمي‌توانيد صورت و هيكل آنها را چنان ترسيم كنيد كه صد در صد مطابق يكديگر باشد بلكه شايد از طريق تشابه توانستيد. نمي‌توانيد عضوي از اعضاي آن انسان و حيوان كه در ميان انسان‌ها و حيوان‌هاي كره زمين نمونه ندارد، آن عضو را چنان ترسيم كنيد كه صد در صد مطابق واقع باشد لذا آن چنان‌كه مولا اميرالمومنين درخطبه اشباح فرموده‌اند ما بايستي به موجودات غيبي كه تشابه وصفي به موجودات حسي دارند، ايمان داشته باشيم و كشف حقيقت آن را از خدا بخواهيم. با اين حساب، در صورتي كه كشف متشابهات، از طريق تشابه و قياس، ممكن نيست، چگونه كشف خدايي ممكن است كه يك نمونه وجودي و يا وصفي در عالم آفرينش ندارد، بلكه وجود او با وجود كل خلايق، متباين بوده و وجود خلايق و ماهيت آنها با وجود او متباين است و از يک موجود مباين و متباين نمي‌شود پي به وجود ديگر برد. براي نمونه مثالي مي‌زنيم . خداوند در آيه‌اي فرمود که شما از خدا و رسول خدا و اولوا الامر اطاعت کنيد. حالا اگر انتخاب اولوا الامر، به خلايق واگذار شود که بدون استفاده از رأي و نظر خدا و يا اشاره رسول خدا، اولوا الامر را پيدا کنند، آيا ممکن است دانشمندان و متفکرين عالم، اولوا الامر واقعي را پيدا کنند؟ البته ممتنع است. مگر اين که خدا و يا رسول او، اولوا الامر را به انسان معرفي نمايند.**

**پس با اين که اولوالامر واقعي از نوع بشر است که از نظر جنسيت، مانند ساير مردم و از نظر مشخصات و خصوصيات، متباين است، نمي‌توانند به رأي خود پيدا کنند چگونه مي‌توانند خدايي را پيدا کنند که هم از نظر وجود، متباين با خلايق بوده، و هم از نظر مشخصات و خصوصيات ؟ پس ما از طريق آيات قرآن و نهج البلاغه، و دعاها و احاديث آل محمد(ص)، همين قدر، اعتقاد به وجود خدا و ساير مغيبات پيدا مي‌کنيم و از قضاوت درباره کميت و کيفيت آنها صرف نظر مي‌کنيم تا اين که خداوند لطفي بفرمايد و ما را به عالم غيب رهبري فرمايد.**

**در اين رابطه بين دو طايفه از اهل کلام و فلسفه براي کشف حقايق، اختلافاتي بوجود آمده که هرکدام از آنها خود را کاشف حقايق و آشناي به آن مي‌دانند و هرکدام ديگري را تخطئه مي‌کنند و يا عقب افتاده مي‌دانند و آن دو طايفه عبارتند از پيروان فلسفه اشراق و مشّاء. اشراقيون کساني هستند که عقيده دارند بر اين که حقايق ماوراء طبيعت و يا عالم غيب از طريق برهان و يا استدلال قابل اثبات هست وليکن قابل کشف نيست. ما از طريق دليل و مدلول و علت و معلول فقط مي‌توانيم اثبات کنيم که خدا و فرشتگان هستند و آنها غير از خلائق مي‌باشند. وليکن دلائل، ما را به حقيقت وجود و يا وجودات عالم غيب نمي‌تواند آشنا کند که ما از اين راه کميت ها و کيفيت ها را آن چنان که هست بشناسيم. اشراقيون عقيده دارند که بايستي از طرف خدا نور علم و حکمت به انسان عارف اشراق شود، و نور علم و عرفان در وجود انسان تمرکز پيدا کند تا با آن علم، دانش هاي ذهني تصوّري و تصديقي به علم حضوري تبديل گردد. يعني عالم غيب مانند عالم شهود بر انسان منکشف شود، و دانستني ها به ديدني ها تبديل گردد، آن چنان که خداوند مي‌فرمايد: و يري الذين اوتوا العمل الذي انزل اليک من ربّک الحق.**

**يعني اهل علم، همان کساني که صاحب علم لدنّي هستند و علم به آنها داده شده است آنها حقانيت دين تو را مي‌بينند و باز در سوره تکاثر مي‌فرمايد: ثمّ لتروتها عين اليقين يعني شما در آينده، بهشت و جهنم را با چشم يقين خواهيد ديد و در آيه قبل هم مي‌فرمايد: کلّا لو تعلمون علم اليقين، لترونّ الجحيم.**

**اشراقيون با ادعاي رويت حقايق و مشاهده عالم غيب، مدعي هستند که مغيبات براي آنها مانند عالم شهود است. چنان که مولا اميرالمؤمنين مي‌فرمايند: لو کشف الغطا مّا ازددت يقيناً. يعني اگر پرده ها از جلوي چشم من برداشته شود بر يقين من اضافه نمي‌شود. مي‌گويندکه پرده‌اي جلوي چشم مولا نيست که برداشته شود بلکه او در جهان کشف و شهود است. و باز مشائيون و طرفداران فلسفه مشاء عقيده دارند که با برهان و استدلال مي‌توانيم آن چه در غيب عالم است بشناسيم، آن چنان که گويي مي‌بينيم. همين طور که تمامي انبياء و اولياء و اهل ايمان، گرچه ساده و عوام هستند، يقين به وجود خدا و فرشتگان دارند و اين يقين مربوط به استدلال آنهاست نه اين که در حال مکاشفه قرار گرفته باشند. معروف است که مي‌گويند: دانشمندي به زوجه خود گفت: قلم و کاغذ بياور، مي‌خواهم کتاب بنويسم. همسر او گفت که کتاب براي چه؟ آن دانشمند جواب داد که در اثبات خدا مي‌خواهم کتاب بنويسم. زن جواب داد مگر کسي در وجود خدا شک دارد که تو مي‌خواهي اثبات کني؟ شوهر گفت تو از کجا مي‌داني که خدا هست ؟ زن دست از چرخ خود برداشت و گفت: مي‌بيني که تا من نگردانم نمي‌گردد؛ چرخ و فلک هم مانند چرخ من است، خود به خود نمي‌گردد، خدا آن را مي‌گرداند.**

**وليکن بايد به طرفداران فلسفه مشاء گفت که دليل و برهان، فقط اثبات وجود مي‌کند، و انسانها به اثبات وجود قانع نيستند بلکه طالب کشف وجود هستند و اين کشف، فقط از طريق اشراق نور بر قلب انسان ممکن است. زيرا فقط نور است که انسان را از راه چشم يا قلب، به موجودات آشنا مي‌کند. و در اين باره ائمه فرموده‌اند: ليس العلم بکثره التعلم بل هو نور يقذفه الله في قلب من يشاء علم نوري است که خدا در قلب بندگان خود مي‌اندازد و با آن نور، حقايق را مي‌بينند.**

**اولاً اين دو طايفه، يک موضوع بحث مشترکي ندارند که هرکدام از آنها به صورتي آن موضوع را توضيح مي‌دهند و نمي توانند در توضيح آن موضوع اختلاف نظر نداشته باشند. اشراقيون مي‌گويند: بايستي حقايق را ديد و مشائون مي‌گويند بايد با دليل و برهان اثبات کرد وليکن اگر اشراقيون با تابش نور علم، حقايق علم را کشف کرده باشند و ديده باشند، نمي‌توانند آن کشفيات را با دليل و برهان براي مشائيون اثبات کنند زيرا باز هم آنها در خط استدلالند و نمي‌توانند مقصد را چنان که هست بشناسند. پس موضوع بحث هريک از اين ها چيز ديگري است؛ يعني آن را که اشراقيون ديده‌اند نمي‌توانند اثبات کنند و آن چه را اهل استدلال اثبات کرده‌اند نمي‌توانند ببينند تا به طرفداران فلسفه اشراق نشان دهند. نزاعشان تا قيامت باقي است مگر روزي که هر دو کنار حوض کوثر برسند و چشمه آب حيات را از نزديک ببينند. ما در اين جا کار نداريم که آيا حقايق غيب به پيروان فلسفه اشراق، اشراق شده است يا آنها نيز در اطراف تخيلات خود پرسه مي‌زنند. وليکن حقيقت اين است که نور علم بايستي به اراده خدا فقط، بر دل انسان تابش کند تا حقايق را آن چنان که هست ببيند و باز خداوند در آيه‌اي فرمود: و من لم يجعل الله له نوراً فما له نور. وليکن در اين جا خداوند و پيشوايان دين ملاک و ميزاني به اختيار ما گذاشته‌اند که بايد فلسفه ها و علم و دانش ها را با آن ملاک و ميزان ها تطبيق کرد، در اين صورت مي‌توانيم قضاوت کنيم که هر کسي مدعي اشراق شده است راست گفته است، و اگر تطبيق نکرد، نمي‌توانيم به گفته هاي دانشمندان غير معصوم، گفته هاي ائمه معصوم را رها کنيم.**

**ما به اشراقيون مي‌گوييم: اگر شما قد و بالاي فرشتگان را و يا وجود خداوند متعال را چنان که علي بن ابي طالب ديده است ديده‌اند بايستي وصف و تعريفات شما از عالم غيب، صد در صد مانند وصف و تعريفات علي بن ابيطالب باشد و بلکه لازم است از وصف و تعريف خودداري کنيد زيرا آنها بهتر از شما تعريف کرده‌اند و اگر شما در وصف و تعريفات حقايق غيب نمي‌توانيد مانند آن حضرت بگوييد و بنويسيد و يا احياناً خلاف گفته آنها بگوييد و بنويسيد، بر شما واجب است که خود را تخطئه کنيد و ديگران هم شما را تخطئه کنند. مثلاً علي بن ابيطالب مي‌گويد: قد و بالاي جبرائيل، يک ميليون سال نوري است، و شما مي‌گوييد صد سال نوري.**

**در وصف خداوند متعال، چنان نيستند که خدا و ائمه وصف کرده‌اند. اسماء و صفاتي براي خدا گفته‌ايد و نوشته‌ايد که ائمه اطهار آنها را نگفته‌اند و ننوشته‌اند. آيا آنها خدا را به طور ناقص وصف کرده‌اند و تکميل آن را براي من و شما واگذار کرده‌اند و يا ما در اين توصيفات اشتباه مي‌کنيم، آن چنان وصف مي‌کنيم که معاني آن اوصاف، در وجود خدا قابل ظهور نيست؟ مي‌گوئيد: خدا مبداء است و خلق جلوه اوست و همه جا تشبيه مي‌کنيد به اقيانوس که مبداء قطرات شده و يا اقيانوس نور که مبداء لمعات گرديده است.**

**در تعريف سير صعود و نزول مي‌گوييد: هستي خلق يا وجود خلق، به هر تعبيري که شما مي‌گوييد از وجود خدا جدا شده و در سير نزولي قرار گرفته، از مقام بالا به مقام پست آمده، لباس امکان به قامت خود پوشيده، و باز در سير صعود اين لباس را رها مي‌کند و به همان مبداء اول برمي‌گردد. پس خدا هم مبداء خلق است و هم معاد خلائق، با اين که مولا اميرالمؤمنين علي عليه السلام، اين هر دو صفت را انکار مي‌کند و با لحن تعجب آميز مي‌فرمايد: کيف يبدء منه ماهو ابداه، و کيف يعود فيه و هو اجراه، اذاً لتجزي ذاته.**

**يعني چطور چيزي که خداوند آن را در مسير خلقت به جريان انداخته، به وجود او برمي‌گردد و چطور اين قطره‌اي که از اقيانوس جدا شده، دو مرتبه به همان جا برمي‌گردد. در اين صورت، ذات خدا تجزيه مي‌شود، زيرا به هر تعبير، شما قائل به اشتراک وجود هستيد، وجود خلق را منهاي ماهيت، عين وجود خالق مي‌دانيد. لذا او را به عليت وصف مي‌کنيد، با اين که علت و معلول، مانند آتش و حرارت، يا مانند نور و جلوه نوراني يک حقيقت بيشتر نيستند. پس اوصاف نامبرده ممکن نيست که معنايي در وجود خدا داشته باشد. اين اوصاف با خلق خدا و مبادي خلق تطبيق مي‌شود، نه با خدا. و اگر هم از نظر عقلي و علمي قبول نداريد، لااقل اعتراف کنيد که برخلاف آن چه خدا خود را وصف کرده توصيف نموده‌ايد.**

**در اين مسئله احتياط کنيد، مبادا بر خلاف حقيقت بگوييد و بشنويد. با اين حساب کساني که مدعي اشراق اند، يا با دليل و برهان و به اصطلاح فلاسفه با پاي چوبين اين راه را طي کرده‌اند، نتوانسته‌اند خدا را آن چنان وصف کنند که قرآن و ائمه آن را وصف کرده‌اند. بهتر اين است که فکر خود را تخطئه کنند و به دائره تسليم و اطاعت برگردند.**

**ما در اين جا منکر استدلال و اشراق نيستيم، زيرا اين هر دو مسئله‌اي هستند که قرآن و ائمه اطهار، ما را به آن هدايت کرده‌اند، دستور داده‌اند که هر حقيقتي را با دليل و برهان اثبات کنيم و با دليل و برهان بگوييم و قبول نماييم، از پذيرفتن علم و عقيده‌اي که توأم با دليل وبرهان نيست، اجتناب نماييم. چقدر زياد در قرآن، خداوند به مشترکين و پيروان عقايد باطله مي‌گويد اگر راست مي‌گوييد با دليل و برهان حرف بزنيد. همچنين کتاب هاي خصوصي در احتجاجات ائمه اطهار عليهم السلام نوشته شده است که آنها با هرکسي از هر چيزي سخن گفته‌اند با دليل و برهان سخن گفته‌اند و همين طور دستور داده‌اند که بدون دليل و برهان چيزي را قبول نکنند تا جايي که به فتواي تمام علماء، اصول دين و عقايد هر زن و مرد مسلماني بايستي اجتهادي باشد، يعني دليل و برهان آن اصول را بداند و براي ديگران بگويد. با اين حساب، حتماً دليل و برهان قدرت دارد که انسانها را به ماوراء طبيعت و موجودات عالم غيب، هدايت کند. البته بحث جدال از احتجاج جداست، که ما اين جا در اثبات فرق و امتياز بين جدال و احتجاج نيستيم. و همچنين نمي‌خواهيم منکر روش اهل اشراق باشيم، زيرا پيدايش علم و عرفان، به کيفيت اشراق، مورد تأييد آيات قرآن و ائمه اطهار عليم السلام مي‌باشد. خداوند در قرآن وعده مي‌دهد که به بعضي از بندگان خود نورانيت بدهد تا در اثر همان روشنايي قلب حقايق را همان طور که هست بدانند و ببينند. به پيغمبر اکرم مي‌فرمايد: و کذلک اوحينا اليک روحاً من امرنا، ما کنت تدري ماالکتاب و لا الايمان، که به دليل قسمت دوم اين آيه شريفه، روحي که از عالم امر، به رسول خدا افاضه شده، نور علم است، و اين همان اشراق نور است. و جاي ديگر مي‌فرمايد: و من لم يجعل الله له نوراً، فما له من نور، اگر خدا به کسي نور علم ندهد، نمي‌تواند کسب نور نمايد، و آيات به اين معنا و مضمون خيلي زياد است که خداوند وعده مي‌دهد قلوب بندگان خود را روشن کند تا با آن روشنايي حقيقت علم و حکمت را دريابند. حديث هم از ائمه اطهار عليهم اسلام در اين معنا زياد است. از آن جمله فرموده‌اند: ليس العلم بکثره التعلم بل هو نورٌ يقذفه الله في قلب من يشاء.**

**با اين حساب، حرکت به سوي حقايق، به کيفيت استدلال که طريقه اهل مشاء است، و به کيفيت نورانيت قلب که طريقه اهل اشراق است، در آيات قرآن و هدايت ائمه عليهم اسلام، مورد تائيد واقع شده است وليکن ما بايستي در اين جا قدري تفکرات و استدلالات خود را مخصوصاً در مواردي که با روش ائمه اطهار تطبيق نمي‌کند، تخطئه کنيم. مثلاً من و شمايي که ادّعا داريم به طريق اشراق جلو رفته، نور الهي بر قلب ما تابش نموده و حقايق را چنان که هست درک نموده ايم، چگونه در بسياري از موارد و اظهارات، گفته هاي ما با گفته هاي ائمه اطهار قابل تطبيق نيست. مبداء و معاد در مذهب اهل مشاء و اشراق، با آن مبدء و معاد در لسان قرآن فرق دارد و همچنين در مسئله قوس، نزول را اول و قوس صعود را آخر مي‌دانند. مي‌گويند اول آحاد موجودات و مخلوقات، از مبداء وجود نزول مي‌کنند و هر روز در تنزّل تا به آخرين سير نزولي برسند، بعد از وصول به انتها، صعود آنها شروع مي‌شود تا روزي که به مبداء اول برگردند، با اين که خلاف قضاوت عقل است که مبداء و منتهاي يک موجود متحرک يک حقيقت باشد. مثلاً از علم و دانش، به سوي جهل و سفاهت تنزل پيدا کند و دو مرتبه از جهل و سفاهت به مبداء علم و دانش برگردد و ما نمي‌دانيم چرا اقيانوس وجود، قطراتي را از وجود خود خارج مي‌کند و دو مرتبه به سوي خود برمي‌گرداند. لااقل اگر تمامي مسائل اهل کلام و فلسفه به معاني ديگر قابل توجيه است، چطور مي‌توانند خدايي را که به مبدئيت و معاديت يا به عليت و واجبيت توصيف مي‌کنند به کيفيتي توجيه کنند که با سوره توحيد و بيان مولا اميرالمؤمنين قابل تطبيق باشد. مشاهده مي‌کنيم که خداوند در سوره توحيد از وجود خود نفي مبدئيت مي‌کند، با جمله لم يلد، نشان مي‌دهد که مبداء ظهور وجود موجودات نيست، بلکه خالق آنها و صانع آنها مي با‌شد. اگر وجود خلائق، جلوه وجود خدا، و ظهور آن وجود در لباس امکان باشد، خدا مبداء شناخته مي‌شود که هستي خلائق را از هستي خود بروز داده است، با اين که با جمله لم يلد، نفي مبدئيت مي‌کند و در صورتي که مبداء نباشد، معاد هم نخواهد بود. و همچنين در جايي خود را به عليت وصف نمي‌کند زيرا همه جا علت و معلول گرچه در صورت و ماهيت غير يکديگرند، وليکن در وجود و حقيقت عين يکديگر هستند، و هرگز علت ها در بروز معلول ها، از خود اراده و اختيار ندارند. آيا نورها مي‌توانند روشنايي ندهند؟ و يا آتش ها مي‌توانند حرارت ندهند؟ يا مثلاً محرک ها به حرکت نيايند؟ البته محال است. در هر صورت عالم کامل همان کسي خواهد بود که بتواند حقيقت گفته هاي ائمه اطهار را درک کند، و کسي که آن حقيقت ها را درک کند، ممکن نيست برخلاف گفته هاي آنان سخني را بگويد و يا حقيقتي را برخلاف آن چه را که آنها وصف نموده‌اند تعريف کند. کساني که مدعي اشراق هستند و مي‌گويند نور علم به قلب ما تابيده و حقيقت را چنان که هست، درک نموده ايم، چرا نمي‌توانند حقيقت را آن چنان وصف کنند که ائمه اطهار وصف کرده‌اند؟ کساني که وجود خدا را مبداء خلائق مي‌دانند، چطور مي‌توانند حديث ان الله خلق من خلقه، و خلقه خلو منه را توجيه کنند؟ اگر خدا مبداء باشد، تمامي خلائق اعداد و افرادي هستند که از آن مبداء اشتقاق يافته‌اند. چگونه ممکن است يک مشتق، صد در صد خالي از وجود مبداء باشد؟ آيا مشتقات ماده مي‌توانند وجود خود را از ماده خالي کنند يا خالي بدانند وآيا مشتقات دريا و اقيانوس مي‌توانند از دريا و اقيانوس، رطوبتي نداشته باشند؟ يا افعالي که از مصدر جدا شده باشند، مي‌توانند فاقد حروف مصدر باشند؟ البته محال است. پس انسانها يا فرشتگان که از مبداء وجود خالق جدا شده‌اند، چطور مي‌توانند خالي از آن وجود باشند تا قابل تطبيق به « خلقه خلو منه» باشند؟ يا خدايي که هستي خلق را به کيفيت تجلي يا توليد از خود جدا نموده، چطور مي‌تواند با جمله« ان الله خلو من خلقه» قابل تطبيق باشد و از اين قبيل بسياري از مسائل توحيدي مانند مسائل ربط حادث به قديم، يا سبقت وجود خدا بر زمان و مکان و سبقت وجود خدا بر زمان و عدم که هرگز و در هيچ جا قابل تطبيق با حکمت قرآن و ائمه اطهار نيست، همه جا اهل کلام و فلسفه، علم و اراده را يک حقيقت مي‌دانند و مي‌گويند: همان طور که علم ذات خدا بوده و قديم است، اراده هم به همين کيفيت ذات خدا بوده و قديم است و اگر اراده قديم باشد، مراد هم قديم است و اين به معناي نفي حدوث خلائق و تأخر آنها از وجود خالق است که هرگز قابل تطبيق با مباحثات حضرت رضا عليه السلام با عمران صابي و سليمان مروزي در مجلس مأموران نيست که سليمان اراده را قديم مي‌داند، و امام آن را حادث مي‌شناسد و از اين قبيل مسائل ديگر. پس بهتر اين است که از ايراد و ادخال مباحث فلسفه يونان در شرع مقدس اسلام خودداري کنيم و اين دو فرهنگ مخالف يکديگر را به هم مخلوط ننماييم، زيرا حقيقتاً اگر در وصف خدا و خلق خدا به اشتباه رفتيم، دين و عقايد ما مسخ شده و به صورت موجوداتي خالي از محتواي حقيقت دين جلوه خواهيم کرد.**

**و در اين جا لازم است قدري به کيفيت استدلال و احتجاج ائمه اطهار در اثبات وجود خدا و حقايق غيب، و همچنين کيفيت اشراق در لسان ائمه اطهار عليهم السلام اشاره‌اي کنيم تا ببينيم که چگونه استدلال و احتجاج صحيح، ما را به حقايق عالم غيب مربوط مي‌کند.**

**خداوند در قرآن خبر مي‌دهد که به بندگان مؤمن خود حجت مي‌دهد، و به آنها احتجاج مي‌آموزد مي‌فرمايد: و تلک حجّتنا اتيناها ابراهيم. حجت مشتق از کلمه حج است. حج هم به معناي عملي است که براي عامل، اثبات حقانيت مي‌کند که مي‌تواند به دليل عملي که انجام داده از صاحب عمل حقي را مطالبه کند. حج خانه خدا که با اين کلمه نام گذاري شده، به همين منظور است که براي حاجيان، اثبات حق مي‌کند. آنها را مستحق اجرالهي قرار مي‌دهد، زيرا خداوند که خانه کعبه را بنا نموده، وعده داده است که هرکسي به زيارت خانه برود، بر خدا حق پيدا مي‌کند، و خداوند حق او را رعايت نموده و به وعده خود وفا مي‌کند. در اين رابطه، هر قولي و هر عملي که انسان را به حقي و يا حقيقتي مربوط کند، آن قول و عمل، به دليل همين ارتباط، حجت ناميده مي‌شود و کساني که آن قول و عمل را وسيله وصول به حق و يا حقيقت قرار مي‌دهند، احتجاج مي‌نامند. احتجاج يعني اخذ حجت و قرار دادن وسيله براي نيل به مطلوب. مثلاً کارگرکه براي صاحب کار، کار مي‌کند، همان کار خود را دليل اثبات حق خود قرار مي‌دهد. مي‌گويد: کارکرده ام، مزد طلب کار شده ام، و اگر کارش ناقص باشد، يا بدون فايده، برخلاف نقشه صاحب کار باشد، نمي‌تواند به کار خود احتجاج کند و حقي براي خود اثبات کند. حجت و يا احتجاج، اعمال و آثاري است که رابطه مستقيم قهري به حقي و يا حقيقتي داشته باشد، چنان رابطه‌اي که با هيچ قدرتي قابل نقض نباشد، مانند کار و عمل در اثبات اجر و مزد که اين کار و عمل، با اثبات حقي براي کارگر، رابطه مستقيم دارد، و يا احسان و اسائه که با احسان متقابل و يا انتقام متقابل، رابطه مستقيم دارد، رابطه‌اي که قابل نقض نيست. کسي به شما احسان کرده، حق احسان بر شما پيدا کرده. خداوند مي‌فرمايد : هل جزاء الاحسان الا الاحسان. و کسي که به دستور شما عملي براي شما انجام داده، مستحق اجر مي‌شود، با کسي که به شما بد کرده و حق شما را ضايع کرده است، به ميزان تضييع حق، براي شما اثبات حق و حاکميت مي‌نمايد. و اگر ردّ پايي را و يا اثري را در جايي ديديد، آن اثر شما را به حقيقتي که وجود مؤثر باشد، ارتباط مي‌دهد، به طوري که آن ارتباط قابل نقض نيست. مي‌گويند: البعره تدل علي البعير و اثر الاقدام تدل علي المسير. استدلالات از اين قبيل را که حقي را و يا حقيقت ثابتي را اثبات مي‌کند، احتجاج مي‌نامند و اگر استدلالاتي باشدکه فاقد يک چنين ارتباطي باشد، جدال مي‌نامند. جدال يعني دلائلي که با اثبات حق و يا حقيقت رابطه ندارد، و يا اين که رابطه اش بسيار ضعيف است.**

**استدلالات ائمه اطهار عليهم السلام و الصلاه، همه جا در اثبات حق و يا اثبات حقيقت، از نوع اول است که آن را احتجاج مي‌نامند. مثلا در اولين مرتبه که ادعاي امامت و يا نبوت مي‌کنند، سرمايه آن ادعا را در اختيار انسان مي‌گذارند. اعلميت خود را در هدايت و رهبري اثبات مي‌کنند. دلائل مأموريت خود را که همان معجزه است ظاهر مي‌سازند. همچنين دلائل خوشبختي و موفقيت انسانهاي مؤمن و مطيع را اثبات مي‌نمايند. علومي، و يا معجزه هايي که ظاهر مي‌سازند، دلائلي واضح بر حق امامت و حقيقت وعده هايي است که داده‌اند. اما کساني که ارتباطي با اثبات حق و حقانيت ندارند مثلاً مي‌گويند، مردم ما را قبول کرده‌اند، شما يک نفر و يا ده نفر حق مخالفت نداريد. با اين که هيچ يک از اين جملات رابطه‌اي با حق و يا حقانيت ندارد و ضمن اين ادعا مانند پيغمبران وعده مي‌دهند و باغ سبز نشان مي‌دهند. عده‌اي را تطميع وعده‌اي را تهديد مي‌نمايند، با اين که هيچ يک از آنها پايه و اساس ندارد و ممکن است تمامي افرادي را که در عقل و دانش پا به پاي آنها نيستند محکوم به اطاعت نمايند، تمامي اين دلائل را جدال مي‌نامند گرچه در لباس و استدلال باشد. فلاسفه با استدلال به اين که وقتي ما صورت ها و شکل ها را از اين مخلوقات و موجودات بگيريم، با اين شکل گيري و سلب عوارض و ماهيات، اشخاص و اشياء، از کثرت به وحدت مي‌روند و بعد از گرفتن عوارض و شکل ها و ما هيت ها، يک حقيقت بيشتر باقي نمي‌ماند، پس همان يک حقيقت غير قابل نقض و فنا، وجود همه موجودات است و اگر خدايي باشد، همان است و جز آن کسي و چيزي نيست، زيرا آن چه در ذهن ما پيدا مي‌شود و يا در خارج شکل گرفته است، تمامي اين ذهنيات و اشکال، اعتبار محض است. نمايشي است برخلاف حقيقت. مانند شکل گيري دريا به صورت قطرات و باران ها و تگرگ ها و مشتقات ديگر. گرچه هريک از اين مشتقات، نام مخصوصي پيدا کرده‌اند و شکل خاصي دارند. وليکن هيچ يک از اين شکل ها و نام ها و يا صورت هاي ذهني که از آنها پيدا مي‌شود، دليل تغيير و تکثير آن وحدت واقعي، يعني وجود آب نيست. برپايه همين استدلال از محسوس به محسوس، يعني ظهور قطرات، از دريا و برگشت به دريا، کل آفرينش را مقايسه کرده‌اند و با قياس و مقايسه گفته‌اند، در آفرينش، يک حقيقت و يک هستي بيشتر نيست که دائم از وحدت به کثرت و از کثرت به وحدت برمي‌گردد و بر آن حقيقت واقعي که مبدأ پيدايش اين همه کثرت ها و وحدت ها مي‌باشد، چيزي اضافه و يا کم نشده است. با تثبيت يک حقيقت، به نام وجود، و امتناع حقيقتي که زائد بر آن وجود باشد، تمامي دلائل و براهين فلسفه را از کليات به جزئيات، و از جزئيات به کليات، مطرح کرده‌اند و چنين وانمود کرده‌اند که يک هستي و يا يک حقيقت به نام وجود، بيشتر نيست که همان وجود، در قالب مهيات و ذهنيات به نمايش در مي‌آيد و در همين قالب ها خود را به صورت مخلوق جلوه مي‌دهد با اين که يک حقيقت بيشتر نيست، بي نهايت شکل و قيافه به خود مي‌گيرد که تمامي آن شکل ها و قيافه ها و حدود و رسوم، اعتبارياتي بيشتر نيستند که بگوييم بر حقيقت وجود، چيزي اضافه مي‌شود و يا چيزي از آن کم مي‌شود. در اين جا مي‌بينيم که پايه و مايه پيدايش فلسفه، همان قياس و مقايسه است که مشاهده مي‌کنيم در متن عالم، اشياء و اشخاص از وحدت به کثرت مي آيند مانند ماده و مشتقات آن و از کثرت به وحدت، مانند فناء مشتقات و برگشت به اصل ماده، انتقال پيدا مي‌کند، با اين که اين قياس نمي‌تواند پايه و مايه علم و دانش باشد، زيرا به آنها مي‌گوييم، گرچه ظاهراً اشياء، از وحدتي به نام مبداء به کثرت مي‌روند و از کثرت به وحدت برمي‌گردند، ليکن اين دليل نمي‌شود که مبداء اين کثرات يک حقيقت است و همان وجود عالم و يا خداي عالم است.**

**اين قانون صنعت و سازندگي است. مثلاً با اين که چوب ها يک حقيقت بيشتر نيستند، به دست نجار هزاران شکل پيدا مي‌کنند، و يا فلزات و مشتقات خاک، به همين کيفيت. وليکن در انتها، آفريننده خود را که در وجود و کيفيت هاي وجود متباين با مبادي مشتقات است، نفي نمي‌کنند، بلکه با همين تحولات و تطورات، اثبات مي‌کنند که آفريننده آنها، غير آنها، و متباين با آنها مي‌باشد. شما که از طريق صنايع نمي‌توانيد حقيقت وجود صانع را پيدا کنيد، اين دليل نمي‌شود که صانع مبداء مصنوعات و اصل تمامي مخلوقات است. نيافتن دليل به معناي نبودن نيست.**

**مشاهده مي‌کنيد که اساس فلسفه با دلائل و براهين عقلي و نقلي قابل نقض است وليکن اساس احتجاج، يعني دلالت مصنوع بر صانع، و تباين وجودي صانع با مصنوعي قابل نقض نيست. در اين جا مي‌توانيم اختلاف دو روش احتجاج و جدال را پيدا کنيم.**

**پيدايش کوچک ترين و ساده ترين تغيير، سه حقيقت را اثبات مي‌کند.**

**که اين سه حقيقت قابل نقض نيست.**

**اول: عامل تغيير دهنده**

**دوم: موجود تغييرپذير**

**سوم: اصلي که با اضافه و يا منهاي آن تغيير پيدا مي‌کند.**

**شما در اثبات اين موضوع مي‌توانيد ساده ترين تغييرات را در نظر بگيريدکه بدون وجود اين سه اصل تغيير، امتناع دارد و آن تبديل آن به يخ يا تبديل يخ به آب. گمان نداريم صنعتي در عالم به اين سادگي وجود داشته باشدکه اگر ما ظرف آبي را به کسي بدهيم که تبديل به يخ کند و يا ظرف يخي را تبديل به آب، فکر نمي‌کند که براي پيدايش اين تغيير نيازمند به کسي يا چيزي باشد. مي‌گويد آن را در جاي سرد مي‌گذارم تا يخ شود، و يخ را در جاي گرم، تا تبديل به آب گردد، اما فکر نمي‌کند که عاملي لازم است براي اين تبديل و تغيير تصميم بگيرد و آن عالم شما باشيد يا هر کسي و هر چيزي که تصميم به يک چنين کاري دارد.**

**دوم، چيزي بايستي از آب کم شود تا تبديل به يخ گردد که همان حرارت است. اگر شما ظرف آبي را در خلاء کامل بگذاريد که نه عامل حرارت باشد و نه عامل برودت و نه کسي که چنين تصميمي داشته باشد، آيا در اين کاسه آب، از ازل تا به ابد، تغييري پيدا مي‌شود ؟ البته پيدايش تغيير ممتنع است و اگر مي‌گويد ممکن است، بايستي همان سه عامل را آماده کنيد. اراده‌اي پيدا شود تا اين تغيير را انجام دهد و بعد از آن حرارتي براي تبديل يخ به آب و يا آب به يخ. همه دانشمندان عالم جمع شوند و افکار خود را روي هم بريزند، آيا مي‌توانند بدون تصميم و بدون ايجاد عوامل و يا وسائل، يک چنين تغيير ساده‌اي را بوجود آورند؟ البته ممکن نيست. تمامي دانشمندان عالم از فلاسفه و طبيعيون، وحدت نظر دارند و بدون اختلاف رأي و عقيده، مي‌گويند: حقيقت کل اشياء و اشخاص فقط يک چيز است. يک حقيقت ساده و بسيط که در ذات خود، به جز خود چيزي نيست. آن حقيقت بحت و بسيط و يا ساده به نظر طبيعيون عالم ماده است و به نظر فلاسفه، حقيقتي فوق ماده به نام وجود، که به عقيده آنها، آن وجود بحت و بسيط در تنزل وجودي و يا به اصطلاح ماديون، در تبديل نيرو به ماده، تبديل به ماده شده است.**

**طبيعيون عالم، بخصوص در اين زمان، به يک حقيقت ضد ماده پي برده‌اند که حاکم بر ماده است. مي‌گويند، گرچه بمب هسته‌اي خيلي نيرومند است که همه چيز را متلاشي مي‌کند، اما نيرويي به نام ضد ماده و فوق ماده، بر ماده حاکم است که آن را نابود مي‌کند، و از اين جا قانون تبديل نيرو به ماده و يا ماده به نيرو راکشف کرده‌اند و عقيده دارند که نيرو يک حقيقت فوق ماده است که تبديل به ماده شده که در انفجار، ماده تبديل به نيرو مي‌شود و به اصل خود برمي‌گردد. در اين اواخر زمان علم، ماديون عالم و يا علماي طبيعي به حقيقتي فوق ماده راه يافته‌اند و به آن معتقد شده‌اند با اين که طبيعيون قديم، به چيزي غير ماده و يا فوق ماده قائل نبودند، آنها گفته‌اند که همين ماده اصل اول است که در تحولات خود اين همه صورت هاي مختلف پيدا مي‌کند و تمام خصائصي را که دارد، عين خودش است، نه چيزي که بر آن اضافه شود و يا از آن کم گردد. وليکن علماي طبيعي در اين دنياي علم، از مرز ماده فراتر رفته‌اند و معتقد به وجود فوق ماده، به نام نيرو و يا ضد ماده شده‌اند که در تنزل و تبديل به صورت ماده ظاهر مي‌شود. وليکن فلاسفه از همان قديم و ابتداي طرح مسائل فلسفي، قائل به اصلي فوق ماده و مجرد از ماده شدند و گفتند آن اصل مجرد غير مادي در تنزل، صورت هاي مختلفي پيدا مي‌کند تا به صورت ماده و جسم ظاهر مي‌گردد و آن اصل را به نام وجود ناميدند و مبداء آفرينش دانستند وليکن هر دو طائفه، طبيعيون و فلاسفه، عقيده دارند که اصل اول، يک حقيقت بحت و بسيط بيشتر نيست که در تحول و تنزل، اين همه صورت هاي مختلف پيدا مي‌کنند. ما به آنها مي‌گوييم: آن يک اصل و يک حقيقت به عقيده شما مجرد و بحت و بسيط است، که در ذات خود به جز خود چيزي نيست.**

**آيا آن اصل در ذات خود، محدود است يا نامحدود؟ و منظور ما از محدوديت، پذيرش ابعاد ثلاثه است، نه اين که خود به خود ابعاد ثلاثه باشد. اگر مي‌گوييد خود به خود ابعاد ثلاثه است و ابعاد ثلاثه لازمه وجود و لازمه لاينفک وجود است مانند زوجيت براي اربعه. اگر چنين است که حتماً در ذات و وجود خود متناهي است زيرا آن وجود عين ابعاد ثلاثه بوده و ابعاد ثلاثه عين آن وجود است و اين فرض نقيض عدم تناهي و عدم محدوديت مي‌باشد. اگر آن وجود نامتناهي است که هرگز محدوديت نمي‌پذيرد و ابعاد ثلاثه يا بعد چهارم قبول نمي‌کند و اگر در ذات خود، محدود و متناهي است، که چاره‌اي جز اين نيست که در خارج وجود او و يا داخل وجود او خلاء به وجود آيد، زيرا اگر حدّ خارجي دارد، از انتهاي حدّ تا بي نهايت، خلاء است و اگر هم حدّ داخلي دارد، باز در داخل آن حدّ و در خارج آن خلاء بوجود مي‌آيد و آن شيء مجرد بحت و بسيط، تجزيه مي‌شود، کوچک و بزرگ مي‌شود، کم و زياد مي‌شود و تمامي اين عوارض منافي با آن وجود مجرد بحت و بسيط است و اين را مي‌دانيم که يکي از عوارض وجود ابعاد است. مي‌گوييم: اين ابعاد از کجا به آن وجود مجرد تعلق گرفته اگر لازمه ذات بوده که مجرد نبوده و اگر از ابعاد از کجا به آن وجود مجرد تعلق گرفته اگر لازمه ذات بوده که مجرد نبوده و اگر از خارج به آن مجرد تعلق گرفته آن يک وجود خارجي بوده به نام ابعاد ثلاثه که عارض بر يک اصل مجرد منهاي ابعاد شده است. در اين جا چاره‌اي نداريد که يا از اعتقاد به تجرد آن اصل دست برداريد، و آن را در ذات خود قابل تجزيه و تبعيض بدانيد و يا قائل به اصل ديگري به نام حدود و ابعاد، و يا الوان و چيزهاي ديگر بشويد که به آن اصل مجرد شکل مي‌دهد و آن را به اين صورت ها ظاهر مي‌سازد، يا بايستي از اعتقاد به تجرد آن اصل دست برداريد، يا معتقد به اصل ديگري باشيد که عارض بر اصل مجرد مي‌شود و به آن شکل مي‌دهد.**

**آيا شما مي‌توانيد منکر اصل تغيير و ظهور تغيير و تغييرات شويد و يا چاره‌اي جز اعتقاد به اين اصل نداريد؟**

**البته کسي نمي‌تواند منکر ظهور و حوادث و تغيير و تغير باشد، زيرا اين يک مسئله‌اي است ضروري که در مرآ و منظر ما واقع مي‌شود. علماء مي‌گويند: العالم متغير و کلّ متغير حادث، فالعالم حادث يا مولا ابي عبدالله الحسين(ع) در دعاي عرفه عرض مي‌کند: الهي علمت باختلاف الحالات و تغيرالصفات ان مرادک مني ان تتعرّف الي في کل شيء.**

**يعني خدايا مي‌دانم دليل اين همه تغيير و تغير در حالات و صفات اين است که در هر چيزي خود را به من معرفي کني تا مبادا چيزي را ببينم و جاهل به وجود تو باشم. حضرت در اين جا وجود تغييرات و تغيرات را عامل معرفت به خدا مي‌داند که خدا خود را با اين تغييرات به بندگانش معرفي مي‌کند و بندگان هم به دليل همين تغييرات خدا را مي‌شناسند. عده‌اي مي‌گويند ظهور تغيير و تغير از نوع عرض است که بر جوهر عارض مي‌شود. عرض هم در ذات خود عدم است و آن چه موجوديت دارد، جوهر است. عرض و جوهر را با اين شکل تعريف مي‌کنند مي‌گويند: الجوهر ما اذا وجد وجد لا في الموضوع و العرض ما اذا وجد وجد في الموضوع. يعني جواهر چيزهايي است که در موضوعات احکام و علوم، قابل رؤيت نيست. نمي‌شود آن را ديد و بر آن حکم راند. و عرض چيزهايي است که تشکيل دهنده موضوعات علم و حکم است. قابل رؤيت است، موضوع علوم و احکام واقع مي‌شود. مثلاً ما گِل ها را به صورت خشت ها ظاهر مي‌سازيم، و خشت ها را به صورت آجرها. آن چه قابل رؤيت است و موضوع حکم قرار مي‌گيرد قيمت گذاري مي‌شود، صورتي است که بر گل ها عارض شده که مي‌گوييم، خشت و آجر. گِل ها در قالب خشت و آجر، قابل رؤيت نيستند و موضوع حکم واقع نمي‌شوند، وليکن در اين جا آن چه حقيقت و واقعيت دارد گِل است. عناوين خشت و آجر يک عناوين اعتباري هستند که در واقع عرضند، و مساوي با عدم هستند. روي اين حساب بايستي بگوييم عرض در ذات و وجود خود، عدم است که عارض بر وجود مي‌شود و اين عدم، وجود را به صورت موجودي در مي‌آورد که موضوع حکم و علم واقع مي‌شود و ارزش پيدا مي‌کند. ما در اين جا مي‌گوييم چگونه ممکن است که عدم عارض بر وجود شود و يا عدم به صورت عرض، عارض بر جوهر شود، به آن شکل بدهد و مايه ارزش او بشود. مثلاً شما مي‌گوييد اين صورت مربعيت و يا مثلت و مسدّس، و امثال آنها از شکل ها يا حدود و ابعاد، وجود اعتباري دارند و عدم هستند که عارض بر جوهر شده‌اند. ما به آنها مي‌گوييم آيا شما مي‌توانيد ماده را منهاي ابعاد اثلاثه بيابيد و تصوّر کنيد. اگر ماده در ذات خود فاقد ابعاد ثلاثه باشد، شما از کجا مي‌توانيد ابعاد ثلاثه را بر ماده وارد سازيد و به آن شکل بدهيد؟ و اگر ماده در ذات خود ملازم ابعاد ثلاثه است، پس ابعاد ثلاثه يک حقيقت است، يعني همان ماده‌اي که در ذات خود بعد است، و همان ابعادي که در ذات خود ماده‌اند و شکل هم به جز همين حدود و ابعاد چيزي نيست. بنابراين، ما اجسام و موادي را که در وجود خود ابعادند به صورتهاي مختلف ظاهر مي‌سازيم. وليکن تمامي آن حدود و صورت ها، به اشکال مختلف، چيزي بر ابعاد ثلاثه نيفزوده‌اند، و چيزي از آن کم نکرده‌اند. همان ابعاد ثلاثه است که گاهي به صورت مربع و گاهي مسدّس و گاهي کروي و يا طول و عرض ظاهر مي‌شوند. پس عرضي که به معناي حدود و ابعاد است، عدم نيست، بلکه عين ماده است، زيرا ماده يعني يک شيء محدود، نمي‌توانيم بگوييم خداوند ماده را ساخت و به آن حدود و ابعاد بخشيد، و اگر بخواهد حدود و ابعاد را از ماده مي‌گيرد.**

**از اين جا مجبوريم عوارض را به دو قسمت تقسيم کنيم که بعضي از آنها حقايقي هستند با حقيقت ديگر ترکيب مي‌شوند، قابليت سلب و اثبات دارند، و بعضي از آن ظهور واقعيت ها به شکل مخصوصي مي‌باشندکه که قابليت سلب و اثبات ندارند. عوارضي که قابليت سلب و اثبات دارند، يعني چيزهايي هستند که با غير خود ترکيب مي‌شوند و به آن شيء مرکب ارزش مي‌دهند و يا از آن شيء مرکب سلب مي‌شوند و ارزش آن را از بين مي‌برند، اين عوارض، حقايقي امثال روح حيات و نور و نيرو مي‌باشند که وقتي با ماده ترکيب مي‌شوند، به ماده حيات و نورانيت و رنگ و قوّت مي‌بخشند. يک جسمي که خود به خود ساکن است، خود به خود به دليل جسمانيت حرکت نمي‌کند زيرا اگر حرکت لازمه وجود ماده و جسم باشد، سکون قابل ظهور نيست و اگر سکون لازمه وجود ماده باشد، حرکت، قابل ظهور نمي‌باشد. با اين حساب، بر ماده ساکن بايستي نيرويي وارد شود تا آن را به حرکت در آورد و از متحرک، بايستي نيرويي سلب شود تا به سکون برگردد. همين طور نورانيت و حيات. بر ماده بايستي نوري و يا روحي وارد شود تا نورانيت و حيات پيدا کند و باز آن نور و روح بايستي از آن سلب شود تا به ظلمانيت و موت برگردد. در اين جا مي‌گوييم حيات و حرکت، يک حقايق وجودي هستند که بر ماده وارد مي‌شوند، يا از آن سلب مي‌گردند و با اين ورود و خروج، اجسام و مواد را در دو حال قرار مي‌دهند که ما از آن تعبير به نقيض مي‌کنيم. مي‌گوييم نقيض حيات، موت است و نقيض حرکت، سکون، و نقيض نورانيت، ظلمت. حيات و نورانيت و حرکت که يک حقايق وجودي هستند، به عدم تعلق نمي‌گيرند. يعني بايستي چيزي باشد، فاقد حيات تا خداوند آن را زنده کند. همين طور جسمي و يا ماده‌اي فاقد نور و حرکت تا خداوند به آن نيروي حرکت و نورانيت بدهد و اما قسمت دوم از عوارض، حدود و ابعادند که لازمه وجود ماده‌اند. حدود و ابعاد چيزي نيستند که به ماده داده شود و از آن سلب گردد. ماده در انتهاي کوچکي و يا بزرگي، حدود و ابعاد است. ما همان حدود و ابعاد را به نمايش مي‌گذاريم، خواه به صورت مربع يا مکعب يا کرويت. نمي‌توانيم ماده را در حالي تصور کنيم و يا ظاهر کنيم که فاقد ابعاد ثلاثه باشد. با اين حساب، شما نمي‌توانيد عرضي پيدا کنيد و يا ظاهر کنيدکه فاقد ابعاد عوارض هم مانند جواهر، يک حقايق وجودي هستند و يا جواهري هستند که خود را به نمايش مي‌گذارند. پس شما کجا مي‌توانيد در شيئي و يا اشيايي که در ذات خود، بسيط و مجرد هستند و به جز خود چيزي نيستند، تغيير به وجود آوريد بلکه براي اظهار يا ظهور تغيير، همان سه حقيقت لازم است که هرگز نمي‌توان انکار کرد.**

**1- عامل تغيير دهنده**

**2- شيء تغييرپذير مانند ماده که رنگ و نورانيت پيدا مي‌کند.**

**3- شيئي که با آن تغيير ظاهر مي‌شود، مانند نور و يا رنگي که به ماده تعلّق مي‌گيرد و يا نيرو و حيات که آن را زنده مي‌کند و به حرکت در مي‌آورد.**

**استدلال به اين کيفيت را که در برابر هر دليلي مدلول پيدا مي‌شود احتجاج مي‌نامند زيرا احتجاج از ماده حج به معناي حرکت به سوي مقصد است البته حرکتي که انسان را به مقصد مي‌رساند اگر منقطع از مقصد باشد حج شناخته نمي‌شود مراسم حج را هم به همين منطق حج ناميده‌اند که انسان را به ملاقات و زيارت خدا مي رساند و انسان را مستحق وصول به وعده الهي مي‌گرداند. در برابر احتجاج، جدال و مجادله واقع مي‌شود که صرفا استدلال بدون مدلول و يا قاصر از ايصال به مدلول است مثلا مي‌گويند جهان و حقايق آن ثابت و مستقل است و هر موجود ثابت و مستقلي از غير خود مستغني مي باشد پس عالم از غير خود که وجود خدا باشد مستغني است ظاهرا دليل ها خيلي رديف يکديگر قرار مي‌گيرند وليکن چون اصل ثبوت که مبتني بر استقلال عالم باشد خلاف حقيقت است دلائلي که رديف آن واقع مي شود فکر انسان را به خلاف حقيقت مي‌کشاند و يا اين که استدلال مي‌کنند به اين که در جهان آفرينش هر چه هست نمايش وجود است و وجود قابل تعدد نيست پس مجبوريم قائل به اشتراک وجود خلق با خالق باشيم زيرا اگر قائل به تباين وجود خلق با خالق شويم اولاً تعدد وجود لازم مي‌آيد که به معناي تعدد آفريننده است و ثانياً استقلال و استغناء وجود خلق از خالق. وليکن اگر بگوئيم آن چه به عنوان مخلوق به نمايش گذاشته مي شود يک سلسله اعراض و حدود است که يک ذهنيات و مسائل اعتباري مي باشد استقلال وجود ندارد و آن چه منشاء بروز حدود و عوارض مي شود همان وجود است که عين وجود مطلق و وجود خدا مي‌باشد با اين حساب آفرينش از نظر وجود همان خداست و از نظر حدود و عوارض و ماهيت مخلوق است که اين حدود و ماهيت در ذات خود عدم محض و فقر محض مي باشد نيازمند به وجود است وجود از ماهيت مستغني بوده و ماهيت به وجود محتاج است چنان که جوهر از عرض مستغني بوده و عرض به جوهر محتاج است پس اگر ما قائل به تباين وجود خلق با خالق باشيم لازمه اين تباين تعدد وجود بوده و لازمه تعدد وجود تعدد وجود مطلق و يا وجود خداوند است و هم لازمه اين تعدد استقلال و استغناء وجود خلق از خالق است که اين استغناء و استقلال خلاف فقر ذاتي وجودي مخلوق به خالق مي باشد در جواب آنها مي‌گوئيم: اولاً به عقيده شما و عقيده تمامي فلاسفه وجود مطلق که همان وجود خداوند است يک حقيقت بحت و بسيط نامتناهي مي باشد که در ذات خود به جز خود چيزي نيست تجزيه کمي و کيفي نمي‌پذيرد و در معرض عروض حوادث و عوارض قرار نمي‌گيرد. چطور ممکن است در آن حقيقت مجرد مراتب و درجات ظاهر گردد که در يک جا به صورت مخلوق جاي ديگر به صورت خالق باشد و چطور ممکن است خداوند متعال وجود مطلق خود را در لباس قيود و مراتب و شدت و ضعف به صورت مخلوقات جلوه دهد يک وجود نامتناهي در کجا مي‌تواند خود را جلوه دهد و خود را ظاهر سازد اين تجلي و ظهور در صورتي ممکن است در زماني و يا مکاني خلاء از وجود خدا قابل تصور باشد تا خود را آن جا به نمايش بگذارد و ديگر اين که خداوند متعال براي ايجاد خلايق بايستي اصلي و يا اصولي که حقيقي هستند ايجاد کند و به آن اصل و يا اصول ايجاد شده شکل و ماهيت بدهد تا به صورت اين مخلوقات در آورد در نتيجه خلايق بايستي اصلي و يا اصولي که حقايقي هستند ايجاد کند و به آن اصل و يا اصول ايجاد شده شکل و ماهيت بدهد تا به صورت اين مخلوقات در آورد در نتيجه خلايق در اصل وجود خلقي خود و ماهيت ها و صورت ها که در آن اصل ظاهر مي شوند نيازمند به خالق هستند زيرا اصول و فروع مجعول هستند و در اصل وجود و يا فروع آن شباهتي به وجود خداوند متعال ندارند وجود خلق با وجود خدا متباين است. اين دو وجود با يکديگر اختلاف وجودي و جنسي دارند شبيه به يکديگر نيستند و با يکديگر تزاحم و برخورد ( تعاني ) ندارند زيرا وجود خدا لطيفه است بي نهايت مجرد و وجود خلق لطيفه است و يا ماده است غيرمجرد و هرگز مجرد با غير مجرد برخورد به يکديگر ندارند تا اين که مزاحم يکديگر باشند مانند روح که در ظاهر و باطن ماده جاري مي گردد و مزاحم ماده نيست چون اصول ابتدائي فلسفه که همان اشتراک وجود است خلاف حقيقت است تمامي استدلالات و دلائل که بر اصل اشتراک وجود به وجود آمده يک سلسله جدال و مجادله است که با واقعيت و حقيقت موافق نيست مولي اميرالمومنين در رد مبدئيت وجود خدا مي‌فرمايد:**

**کيف بيده منه ماهو ابداه و بعود فيه ما هو اجراه اذن لتجزي ذاته و لا منتع من الازل معناه**

**و يک حقيقت در صورتي مستغني از خالق است که مجعول نباشد وجود و ماهيت در آفرينش هر دو مجعولند و خدا غير از آنها است.**

**با اين حساب بحث جدال از احتجاج جداست. احتجاج حجت هايي است که بر اصول عقلايي استوار مي‌شود، و هر دليلي انسان را به يک حقيقت و واقعيتي مربوط مي‌کند. وليکن جدال اعم از اين است که بر پايه اصول عقلايي استوار باشد و يا برخلاف اصول عقلايي انسان را به حقيقت مربوط کند و يا به خلاف حقيقت مربوط سازد. کليه استدلالات قرآن و نهج البلاغه بر يک اصول عقلايي استوار است که آنها را احتجاج مي‌نامند و خداوند در قرآن خبر مي‌دهد که بندگان خود را مجهز به حجت و احتجاج مي‌کند، دلايلي و استدلالاتي به آنها مي‌آموزدکه قابل نقض نيست. در استدلالات ابراهيم خليل که از طلوع و افول ستارگان نتيجه مي‌گيرد که اين ها به دليل غيبت و انتقال نمي‌تواند خداي عالم باشد خداي عالم کسي است که منزه از غيبت و انتقال است. خداوند در اين رابطه مي‌فرمايد: و تلک حجتنا اتيناها ابراهيم. يعني اين ها کيفيت استدلالي است که ما به ابراهيم آموختيم. پس بايستي همه جا از مسير استدلال و احتجاج، خود را به حقايق غيب و شهود مربوط سازيم.**

**گفته شد که در ميان خطبه هاي مولاي متقيان امير مومنان علي عليه السلام دو خطبه بسيار علمي بوده که انسان ها را به ماوراء طبيعت و به عالم غيب مربوط مي‌سازد و حقايق عالم غيب را در اختيار انسان مي‌گذارد، و آن دو خطبه يکي همين خطبه‌اي است که در کيفيت پيدايش آسمان و زمين و خلقت آدم بحث مي‌کند و ديگر خطبه اشباح است که در جواب مسائلي که از آن حضرت خواهش مي‌کند خدا را وصف کند، ايراد مي‌کند. يعني خطبه اول نهج البلاغه، و خطبه نهم. بقيه خطبه هاي آن حضرت مواعظ و نصايح و اخلاقيات است که گرچه آنها هم انسان را به حقيقت انسانيت و زندگي دنيا و آخرت مربوط مي‌کند وليکن بيشتر مسايل سياسي و اقتصادي و جنگ و جهاد و مسائل مربوط به اهل حق و اهل باطل است.**

**در اين خطبه آن حضرت، کيفيت پيدايش آسمان ها و زمين ها و کيفيت پيدايش آدم را در روي زمين روشن مي‌سازد. خطبه خود را ابتدا به حمد خداوند متعال و بيان قسمتي از صفات و خصوصيات ذاتي خداوند متعال شروع مي‌کند، و در قسمت دوم کيفيت پيدايش معرفت به خداوند متعال و راه رسيدن به اين معرفت.**

**و در قسمت سوم، وضعيت ذاتي و وجودي خداوند متعال را در مقايسه با خلايق ذکر مي‌کند. در قسمت چهارم، کيفيت پيدايش خلقت عالم و پيدايش آسمان ها و زمين ها و ظهور ماده و تحولات آن. در قسمت پنجم در اطراف ايجاد عوامل آفرينش که همان فرشتگان هستند بحث مي‌کند که آيا فرشتگان يک حقايق مجرد نوري و اطواري هستند يا هيولاهاي محدود مادي به صورت افراد؟ در قسمت ششم درباره کيفيت خلقت انسان، از مواد مختلف و متنوع بحث مي‌کند که اين مواد مختلف منشأ پيدايش صفات مختلف و متضاد مي‌شود و اين صفات متضاد منشأ پيدايش علم و تکامل است و در قسمت هفتم، در اطراف زندگي ابتدايي و نهايي که براي انسان مقدر و مقرر فرموده است بحث مي‌کند و بيان مي‌دارد که خداوند انسان را در زندگي نهايي که همان زندگي بهشت است آفريده، و بعد انسان خود را با مخالفت و گناه و معصيت، در اين زندگي دنيايي قرار داده و در قسمت هشتم، در اطراف بعثت انبياء بحث مي‌کند و در قسمت دهم راجع به آثار وجودي پيغمبر و يادگاري هاي او که قرآن و عترت است بحث مي‌کند و در انتها راجع به فريضه حج بحث مي‌کند که اين فريضه مکمل ساير واجبات و مستحبات است. بحث هاي ده گانه مذکور، گرچه مختصر و فشرده است، وليکن انسان را به مبداء و منتهاي خلقت عالم و آدم آگاه مي‌کند.**

**اين خطبه شريفه، ابتدا خيلي ساده و روان ترجمه مي‌شود، و بعد از ترجمه به تفسير و تأويل مطالب علمي آن مي‌پردازيم.**

**ترجمه روان خطبه شريفه:**

**ستايش مخصوص خدايي است که گويندگان و دانشمندان، با بيان رساي خود، نمي‌توانند به مدح و ستايش او، چنان که شايسته است برسند، و آمارگران نمي‌توانند اقسام و ارقام نعمت او را با مشخصات ثبت کنند. همچنين کاوش گران و مجتهدان نمي‌توانند حق او را ادا نمايند. خدايي که افراد عالي همت با همت عالي و تصميم جدي، نمي‌توانند خود را به ساحت قدس او برسانند و دانشمندان با هوش و ذکاوت که در درياي علم و دانش شناورند، نمي‌توانند خود را به وجود او برسانند.**

**الّذي... خدايي که براي صفات جمال و جلال او حدّ و مرزي پيدا نمي‌شود، و يک چنين ستايشگري که بتواند خود را به صفات موجود او برساند، پيدا نمي‌شود، يا چنان زماني که در آن زمان بتوان وصف و تعريف کرد و يا ابتدا و انتهايي براي وصف او بدست آورد وجود ندارد.**

**فطر الخلائق... خدايي که به قدرت خود، خلائق را حقيقت بخشيده، و به لطف و رحمت خود بادها را به جريان انداخته و ميدان زمين را با کوه هاي سنگي ميخ کوب کرده است اول الذين معرفته... اولين قدم و کلمه‌اي که دين انسان با آن استوار مي‌شود، معرفت خداوند است و کمال معرفت خدا، با تصديق به گفته هاي او و کتاب هاي او ظاهر مي‌شود و با درک توحيد و وحدانيت او، تصديق به او کامل مي‌گردد و با اخلاص در عمل و اخلاق، وحدانيت او در علم و عقيده انسان کمال پيدا مي‌کند و اخلاص به او با نفي صفات او، از هدف و عقيده، کمال مي‌پذيرد. زيرا هر صفتي به خودي خود گواهي مي‌دهد که غير از موصوف است، و هر موصوفي به خودي خود گواهي مي‌دهد که غير از صفات مي‌باشد.کسي که وصف خداي سبحان را هدف خود قرار دهد ( يعني او را به دليل رازقيت و خالقيت بپرستد)، سواي خدا را به خدا نزديک نموده و کسي که غيرخدا را به خدا مربوط کند، در ذات او ثنويت قائل شود، خدا را در وجود تجزيه نموده و براي خدا جزء غيرخدايي قائل مي‌شود و کسي که خدا را تجزيه کند، جاهل به او شده است و در فکر خود و يا در نگاه خود به او اشاره مي‌کند و کسي که در فکر خود يا نگاه خود به او اشاره کند، او را محدود شناخته و کسي که خدا را در جايي ببيند و يا درک کند، براي او ظرف زماني و يا مکاني قائل مي‌شود و کسي که خدا را روي چيزي ببيند و يا بداند، سواي آن جا را از وجود خدا خالي مي‌داند.**

**کائن لاعن حدث... خدا هست، نه اين که مسبوق به حدوث باشد و موجود است، نه اين که از عدم به وجود آيد ، با همه کس و همه چيز هست، نه به کيفيت و صورت هم سويي و هم پهلويي و او غير هر چيزي و هر کسي هست، نه به کيفيت کناره گيري، فاعل هر فعلي هست، نه به کيفيتي که در وجود او حرکت پيدا شود و اسباب و ابزار به کار برد. او بصير و بيناست، خواه خلق او متوجه او باشند يا نباشند. او يک واحد ذاتي است، در ذات خود، يک واحدي است که نظير ندارد، زيرا کسي هم جنس او نيست که به او انس پيدا کند. يعني با کسي انس نمي‌گيرد که از وحدت ذاتي برهد و يا از فقد دوستان خود وحشت و تنهايي در او ظاهر شود.**

**انشأ الخق... خلايق را به طرز عجيبي بدون سابقه و نمونه ايجاد فرموده و به کيفيت عجيب و بي سابقه، خلقت عالم را شروع نموده، بدون اين که در مهندسي آفرينش و خلايق، در ذات خود تفکر کند و يا علم خود را به جولان اندازد ( مانند کسي که با علم خود دنبال کسي مي‌گردد ). خلايق را بدون سابقه آفريده، بدون اين که از تجربه و اشتباهات استفاده کند، و بدون اين که در خود و يا خلق خود، حرکتي به وجود آورد و بدون اين که در وجود خود، اضطراب و نگراني احساس کند. تمامي اشياء و مخلوقات، هرکدام را به زمان مربوط به آنها حواله داده و بين اجناس و اشياء مختلف، ملايمت و هم سويي به وجود آورده و در ذات هر کسي و هر چيزي، غريزه و اقتضاي مخصوصي ايجاد کرده و آن غريزه ها و مقتضيات را به جسمانيت هر موجودي مربوط ساخته.**

**عالماً بها قبل... پيش از آن که خلقي را خلق کند، عالم به خصايص و غرائز آن مي‌باشد، به ابتدا و انتهاي آن مخلوق احاطه دارد، به تمايلات آن مخلوق و آن چه به او مقرون و مربوط مي‌شود، علم کامل دارد.**

**ثم انشاء سبحانه... فضاهاي بسته خلاء مطلق را باز نموده و حقيقت جنسيت و روحانيت آن فضاي بسته را شکوفا نموده همين طور خلاء بين ذرات و ملکول هاي هوا را باز نموده و در آن فاصله ها، آب ها را به جريان انداخته، به کيفيتي که آن آب ها، در حرکت و تلاطم و روي هم انبوه و انباشته است. خداوند آن آب ها را بر مرکبي از بادها بسيار تند قرار داده، بادهاي بسيار کوبنده و متحرک. آن بادها و هواها را وادار کرده تا درياي آب را ببرد و بياورد، و آن هواها را بر آب ها سخت مسلط نموده و اقيانوس آب را در محاصره بادهاي تند قرار داده، به کيفيتي که هواها و بادها، آب ها را شکوفا مي‌کند و باز مي‌کند و آب ها از روي بادها، اين طرف و آن طرف پاشيده مي‌شود و در اين حال که اقيانوس آب در محاصره باد و هوا قرار مي‌گيرد، در دل اين اقيانوس، باد بسيار تندي به اراده خود ايجاد مي‌کند، بدون اين که ريشه‌اي داشته باشد و از جاي ديگر بوزد و آن باد داخلي را براي تربيت اقيانوس آب، و به ثمر رساندن املاح آن، با حرکت ادامه مي‌دهد. مجراي حرکت آن بادهاي داخلي را تند مي‌کند و شدت مي‌دهد و از جاي بسيار دوري، آن بادها را بر آب ها مي‌وزاند تا بيشتر ادامه پيدا کند. بادهاي داخلي را وادار مي‌کند که اقيانوس آب را به هم بزند و امواج آن را، اين طرف و آن طرف بيافشاند. اين بادها، اقيانوس آب را مانند مشک دوغ و ماست به هم مي‌زنند، و آنها را در فضاي نامتناهي مي‌برند و مي‌آورند. ابتداي اقيانوس آب را به انتهاي آن و انتهاي آن را به ابتداي آن مي‌برند. قسمت هاي ساکن را به قسمت هاي متحرک اقيانوس مي‌زند. به کيفيتي که املاح داخلي آن رسوب نموده و مواد غير آبي آن رو مي‌آيد و تراکم آب ها، گازها و کف ها را مي‌پراکند. پس از آن خداوند متعال، اين اقيانوس به هم خورده متراکم را که املاح و مواد ديگر آن رسوب نموده به فضاي باز بالا مي‌برد و از آن، هفت آسمان مي‌سازد، که انتهاي اين آسمان ها در قياس به طرف مرکز، از جنس امواج و گازهاي باز دارنده است و فضاي بالاي آسمان ها که خارج از مرکز است، مانند سقفي محفوظ است، و فضايي بي نهايت وسيع است. تمامي اين آسمان ها و فضاها را در جاي خود استقرار فرمود، بدون اين که آنها را به ستوني تکيه دهد يا با ريسماني آنها را به هم مربوط سازد. پس از آن آسمان ها را به ستارگان روشن که تاريکي ها را نابود مي‌سازند، زينت داده و در آن چراغي بسيار نوراني به طيران در آورده ماهي بسيار تابان که همه آنها در دوائر و افلاک خود مي‌چرخند. در فضايي که دائم در سير و حرکت است، و در خطوطي که دائم به هم مربوط است، جريان دارند.**

**پس از آن در قسمت ديگر درباره خلقت فرشتگان سخن مي‌گويد، مي‌فرمايد: خداوند فضاي آسمان هاي بالا را شکوفا کرد و آن را از فرشتگان، در اطوار مختلف پر نمودکه بعضي از آن فرشتگان دائم در حال سجودند، رکوع به جا نمي‌آورند، و يا در وضع رکوعند که قيام ندارند و يا در صف مستقيم قرار گرفته‌اند که صف خود را به هم نمي‌زنند و دائم تسبيح خدا به جا مي‌آورند که خسته نمي‌شوند. خواب چشم، آنها را فرا نمي‌گيرد عقل و دانش آنها غفلت نمي‌پذيرد و بدن هاي آنها سستي نمي‌گيرد. فراموشي عارض آنها نمي‌شود. بعضي از آنها امين وحي خدا، و زبان گوياي خدا به سوي پيغمبرانند، براي اجراي قضا و قدر الهي، آمد و رفت مي‌کنند . بعضي از آنها مأمور حفاظت و نگهباني بندگان خدا هستند و بعضي دربان بهشت مي‌باشند. بعضي از آنها چنانند که قدم هايشان در مرکز زمين ثابت و استوار است و گردنشان از بالاترين آسمان ها بيرون است. پهنه وجود آنها از اقطار عالم خارج است و تن آنها به پايه هاي عرش خدا متصل است. در برابر عظمت خدا، چشم خود را پايين انداخته‌اند و بال و پر خود را زير عرش الهي باز نموده‌اند. بين آن فرشتگان متصل به عرش و ديگر فرشتگان، پرده هاي عزت و عظمت و حجاب قدرت آويخته شده است. پروردگار خود را با تصور و تعقل فرا نمي‌گيرند. صفات و خصائص مخلوق را بر خالق خود روا نمي‌دارند. خدا را در محدوده زمان و مکان قرار نمي‌دهند و با قياس و نمونه ها به خداي خود، اشاره نمي‌کنند.**

**و در قسمت ديگر، در کيفيت خلقت انسان سخن مي‌گويد. مي‌فرمايد: پس از آن که اراده خدا تعلق گرفت که انسان را بيافريند، از قسمت هاي مختلف زمين، زمين هاي سخت و آسان، شيرين و شور، خاک هاي مختلف انتخاب کرد، آن خاک ها را به وسيله آب، گِل نمود و آن را از املاح و زوائد غير خاکي صاف کرد و با نم آب آن را مالش داد تا اين که آن را به صورت معجوني چسبنده در آورد. از آن معجون، صورت آدم را مهندسي کرد، به کيفيتي که از گرايش ها و اتصالات مختلف، و اعضاء و جوارح و قسمت هاي مخالف يکديگر، ترکيب شد. آن معجون را به ميزاني که به يکديگر اتصال پيدا کند و يکديگر را حفظ نمايد، خشکانيد. و باز محکم تر کرد به کيفيتي که تمام اجزاء به هم مربوط شد. يک چنين بدني را مهندسي کرد تا در روزگاري معين و مدتي معلوم بتواند زندگي کند. پس از آن که تن انسان را مهندسي کرد، از روح خود که منشأ حيات است، در آن دميد و آن بدن به صورت انساني آراسته شد. داراي هوش و ذهني که مي‌تواند او را در آفاق جلوه گر سازد و داراي فکري که مي‌تواند با آن فکر، ساير موجودات را تصرف نمايد و داراي اعضاء و جوارحي که مي‌تواند به استخدام خود در آورد و اسباب و ابزاري که آن را زير و رو کند و کار خود را انجام دهد و معرفت و شناسايي که بتواند حق و باطل را از يکديگر جدا سازد. داراي ذائقه و شامه و رنگ ها و جنسيت هاي ديگر، معجوني ساخت که از الوان و اجناس مختلف ترکيب شده بود. اجزايي که شبيه به يکديگرند، و يکديگر را جذب مي‌کنند و اجزايي که ضد يکديگرند و يکديگر را دفع مي‌کنند. اخلاط و اقسامي که متباين يکديگر هستند. از حرارت و برودت و رطوبت و خشکي و خوشي ها و ناخوشي ها و ترکيب شده است. پس از آن خداوند، فرشتگان را آماده کرد تا وديعه و امانتي را که به آنها سپرده بود باز پس گيرد و عهد و پيماني که از آنها گرفته بوده، مطالبه نمايد که آن وديعه و پيمان اين بود که در برابر آدم ساجد و خاضع باشند و در برابر کرامت آدم تسليم شوند. به همين منظور به فرشتگان دستور داد که همه آنها آدم را سجده کنند، همه آنها سجده کردند به جز ابليس که اقتضاي خاک و خون او را فرا گرفت و شقاوت بر او چيره شد. گردن کشيد به افتخار اين که از آتش خلق شده و خلقت آدم را که از خاک بود سبک شمرد. خداوند به او مدتي مهلت داد تا استحقاق کامل براي خشم و غضب خدا پيدا كند و به وسيلة او آزمايش را براي انسانها كامل نمايد تا در اثر اين آزمايش، بندگان را به وعده‌هاي خود برساند. به شيطان فرمود كه تو تا روز معين قيامت مهلت داري. پس از آن خداوند متعال آدم و حوّا را در يك زندگي پر بركت و فراوان سكونت داد، در يك محل امن و امان. او را از شيطان و عداوت شيطان بر حذر داشت وليكن روي رقابت و حسادت كه چرا آدم، يك چنان جاي امني همراه نيكان داشته باشد، او را گول زد. آدم كه گرفتار وسوسة شيطان شد، آن علم و يقين را كه سرماية خداوند بود، به شك و شبهه‌اي كه وسوسة شيطان بود تبديل كرد. ارادة جدّي خود را در اطاعت خدا از دست داد. نشاط خود را به ترس و وحشت تبديل كرد و به جاي غرور و نشاط، ندامت و پشيماني به دست آورد. پس از آن خداوند متعال، اجازه داد كه از گناه خود توبه كند. كلمات لطف و رحمت خدا را به او آموخت و وعده داد كه او را به بهشت خود برگرداند. او را به اين سرزمين ابتلائات و آزمايش، هبوط داد تا فرزندان خود را به دنيا آورد و به ثمر برساند.**

**و خداوند براي تكامل خطّ دين و تربيت انسانها، پيغمبراني از اولاد آدم انتخاب كرد. پيش از مأموريت، با آنها عهد و پيمان بست كه صد در صد براي انجام و اجراي كارها، در انتظار وحي باشند و آن چه به آنها وحي مي‌شود، امانت الهي است كه بايستي به بندگان خدا برسانند. انتخاب پيغمبران در زماني بود كه اكثريت خلق خدا، عهد الهي را تغيير دادند و خط حركت را به سوي خدا تاريك نمودند، در نتيجه، جاهل به خطّ خدا شدند و براي او شريك و نظير تراشيدند. شياطين هم با مكر و فريب، آن اكثريت خلق را از معرفت خدا بازداشتند، و راهزن راه بندگي خدا شدند. اين وضعيت ايجاب كرد كه خداوند در زمان هاي مناسب، پيغمبران خود را مبعوث كند و هريك از آنها را بعد از ديگري مأموريت دهد، تا اين كه عهد و پيمان فطري الهي را در بندگان خدا به ثمر برسانند و آنها را در خط فطرت و خلقت به كار و فعاليت وادار كنند. نعمت هاي دين و تقوي را كه فراموش كرده‌اند به ياد بياورند و با تبليغ و رسالت، حجت را بر آنها تمام كنند و عذر آنها را برطرف نمايند و ذخاير عقل و معرفت را به افكار بندگان خدا عرضه كنند. آثار و آيات قدرت خدا را از آن چه در سقف آسمان است و يا در روي زمين است به آنها نشان دهند و به آنها بياموزند چه اعمال و افكاري آنها را زنده مي‌كند و چه حوادث و آثاري آنها را فاني مي‌سازد و چه رنج ها و مشقت هائي آنها را به پيري و فرسودگي مي‌كشاند و حوادث از كجا زندگي آنها را احاطه مي‌كند. در طول مدّت تاريخ، هرگز نشده است كه خداوند، طائفه‌اي از بندگان خود را از پيغمبر مُرسلي يا كتاب آسماني و يا دلايل و براهين روشن گر، و يا اعمال و افكار زنده‌اي كه حجت را بر مردم تمام مي‌كند، محروم بگذارد. پيغمبراني كه قلت عدد و يا نيرو و يا كثرت دشمنان، آنها را از وظيفه خود باز نداشت. چه پيغمبران گذشته كه به پيغمبران آينده معرفي شدند، يا پيغمبران آينده كه پيغمبران گذشته آنها را تعريف كرده‌اند. به همين كيفيت، نسل بشر در قرون گذشته ادامه پيدا كرد. زمان ها گذشت، پدران از دنيا رفتند و فرزندان جاي آنها را گرفتند، تا رسيد به زماني كه خداوند متعال، حضرت محمد صلي‌ا... عليه و اله را به نبوّت مبعوث كرد تا به وسيله اين پيغمبر، وعده‌هايي را كه به بندگان خدا داده است به ثمر برساند، و خط نبوت و مكتب انبياء را كامل گرداند. پيغمبري بود كه خداوند از تمام پيغمبران پيمان گرفته بود كه او را ياري كنند. نشانه‌ها و علامت نبوّت او، با تبليغ پيغمبران گذشته شهرت يافته بود. از بهترين خانواده‌ها و اصيل‌ترين آنها متولد شده بود. در زمان بعثت او، جمعيت كرة زمين گرفتار تفرقه و اختلاف شده بودند. هوي و هوس هاي جوراجور و راه هاي متفاوت و مختلف براي خود انتخاب كرده بودند. بعضي از آنها خدا را شبيه خلق دانستند و عده‌اي براي اسماء خدا و يا حجت هاي او شريك تراشيده بودند، يا مردم را به سوي غير خدا رهبري مي‌كردند. خداوند به وسيلة آن پيغمبر، مردم را از ضلالت و گمراهي، به دين هدايت كرد و با آثار علمي و عملي آن بزرگوار، مردم را از جهالت نجات بخشيد، تا اين كه خداوند مقدّر كرد كه آن بزرگوار، به ملاقات خدا برود. آن چه در نزد خود براي اين پيغمبر ذخيره كرده بود، براي او مقدّر كرد، و او را بالاتر و بزرگوارتر از اين دانست كه طعمة دنيايي در اختيار او بگذارد. او را از اين زندگي توأم با مشقّت و زحمت، متمايل به زندگي آخرت فرمود، در حالي كه او را بسيار دوست مي‌داشت و احترام براي او قايل بود، روح مباركش را قبض نمود و آن پيغمبر هم مانند پيغمبران ديگر، يادگاري ها در امت خود باقي گذاشت تا مبادا بعد از او امت به گمراهي مبتلا شوند، زيرا خداوند خلق خود را مهمل و عبث به حال خود رها نمي‌كند، مگر اين كه راه دين و زندگي را براي آنها واضح گرداند، و نشانه‌هاي حجت و تربيت، در برابر افكار مردم، بپا دارد. از جمله يادگار آن پيغمبر، كتاب خدا قرآن است كه خداوند، حلال و حرام آن را روشن نموده، فرائض و فضائل آن را، ناسخ و منسوخ آيات را، مستحب و واجب، آيات عام و خاص، آيات عبرت‌آميز، آيات امثال و حكمت ها، آياتي كه در هر زماني قابل اجراست و يا فقط در زمان معين اجرا مي‌شود، آيات محكم و متشابه، همة اين ها را در برابر افكار مردم توضيح داد. آيات مجمل آن را تفسير نمود. آيات مشكل و غامض آن را روشن نمود. علومي كه از مردم عهد و پيمان گرفت آن را رعايت كنند با آياتي كه بندگان، اجازه و فرصت دارند، جاهل به آن باشند. آياتي كه رعايت آن در كتاب خدا واجب است و در سنت ائمه منسوخ مي‌شود يا‌ آيات و احكامي كه در سنت پيغمبر و ائمه لازم‌الاجرا است و در كتاب خدا، لازم‌الاجرا نيست. آياتي كه در اوقات معين، رعايت آن واجب مي‌شود و در آينده، وجوب آن برطرف مي‌گردد. كتاب خداوند، محرمات آن را از يكديگر جدا فرمود. بعضي از محرّمات، گناه كبيره است كه بندگان خدا را به جهنم مي‌كشاند يا گناهان صغيره كه بندگان خدا را در انتظار آمرزش خدا مي‌گذارد. آياتي كه ذره‌اي تلبس به آن مورد قبول خداوند قبول مي‌شود و مردم در تكميل آن آيات در وسعت و گشايش قرار مي‌گيرند.**

**در پي اين واجبات و محرمات و مستحبات و مكروهات، خداوند، حج خانة خود را بر مردم، واجب كرد و به آن مركزيت داد تا اين كه تمامي احكام و آيات و سنت ها، در ارتباط با حج قرار گيرد، و با فريضه حج كامل گردد. آن خانه را قبلة بندگان خود قرار داد تا بندگان همچنان، همچون گوسفندان تشنه، به سوي آن خانه بروند و مانند كبوتران، به سوي آن خانه، ولع و اشتياق پيدا كنند. خداوند حج را نشانه و ميزاني قرار داد تا تواضع بندگان را در برابر او آزمايش كند و معلوم دارد كه چگونه اعتراف به عزت و عظمت او پيدا مي‌كنند. براي حركت به سوي خانه خود، بندگان شنوا و دانايي انتخاب كرد تا دعوت او را اجابت كنند و وعده‌هاي او را تصديق كنند، به سوي خانة حركت كنند، در مواقع انبياء بايستند و در اين طواف و اجتماع به فرشتگاني شباهت پيدا كنند كه طواف گر عرش خدا هستند تا در اين تجارت و عبادت به سود كامل برسند و براي رسيدن به مغفرت و آمرزش خدا، بر يكديگر سبقت بگيرند. خداوند حج خانة خود را يك علامت كامل قرار داد تا نمايش گر اسلام باشد و پناه گاه پناهندگان. حركت به سوي خانه را واجب گردانيد و رعايت حق خود را بر مردم، لازم دانست. بر آنها واجب كرد تا چون ميهمانان، به حرم خدا بروند. در اين رابطه فرمود: ولله علي الناس حج البيت، من استطاع اليه سبيله و من كفر، فان ‌الله غنيٌ عن العالمين.**

**حضرت در ابتداي خطبه، خدا را به اين كيفيت ستايش مي‌كند كه گويندگان، از گفتن حمد او و آمارگران، از شمردن آمار نعمت هاي او و كوشش كنندگان از اداي حق او عاجزند شايد آن حضرت، بهترين وصف خدا را، اقرار و اعتراف به عجز مي‌داند. يعني همين قدر كه از ستايش خدا، و شمردن نعمت هاي او عاجزم، اين احساس عجز، دليل كمال من در ستايش خدا، و دليل بهترين ستايش، براي خداوند متعال است. در روايت ها هم داريم كه ائمه فرموده‌اند: كمال المعرفه، العجز عن المعرفه. يعني معرفت تو وقتي به كمال رسيده كه بداني از شناخت ذات خداوند متعال عاجزي. آيات قرآن هم در همه ‌جا انسان ها را امر مي‌كند كه كار خود را به خدا واگذار كنند، و خدا را وكيل خود قرار دهند. به ارادة خود حركت نكنند مگرآن كه خدا آنها را حركت دهد و خود به خود به اين راه نروند مگر خدا آنها را ببرد. به ارادة خود نگويند، مگر خدا با زبان آنها بگويد. دليل اين كه خداوند، همه جا ما را امر مي‌كند كار خود را به او واگذاريم و در امور خود به او وكالت بدهيم، اين ها همه دليل عجز و ناتواني انسان است كه به ارادة خود در كارها اقدام كند، گرچه آن كارها از نوع اعمال خوب و پسنديده باشد. آيا من خدا را حمد كنم يا خدا حمد خود را بر زبان من جاري كند ؟ من نعمت هاي خدا را شماره كنم، و يا خدا نعمت هاي خود را براي من بشمارد؟ من به اجتهاد خود حق خدا را ادا كنم يا خدا مرا چنان بسازد و حركت دهد تا به وسيلة من و با حركت دادن من به حق خود برسد؟ اگر اينطور فكر مي‌كنم كه اين كارها با من است و من نمي‌توانم در اين راه ها حركت كنم و اين وظايف را انجام دهم، اين فكر دليل اين حقيقت است كه من در برابر خدا، كسي يا چيزي هستم از من براي خدا و يا براي خودم كاري ساخته است. من مي‌توانم ستايش خدا را به جاي آورم. و حق خدا را ادا كنم. اگر من چنين هستم، پس كسي و چيزي هستم در برابر خدا، استقلال و آزادي دارم و كاري از من ساخته مي‌شود و اين عقيده با آيات مذكور و حديثي كه ذكر شد منافات دارد، زيرا همه جا خدا مي‌گويد: كار خود را به خدا واگذار كن و خدا را وكيل خود قرار بده. در صورتي وظيفه دارم كار خود را به خدا واگذار كنم كه از دست خودم براي خودم كاري ساخته نباشد و در صورتي مأمورم كه خدا را وكيل خود قرار دهم كه نتوانم كار خود را به اراده و آزادي خود انجام دهم. حديث مذكور مي‌گويد: معرفت شما وقتي كامل مي‌شود كه ناتواني خود را از معرفت خدا درك كني و بداني كه عاجزي. با اين حساب، دلايل قرآني و حديثي، همه جا نشان مي‌دهد كه از خود ما براي خودمان كاري ساخته نيست، بلكه بايستي ما صرفا از خدا خواهش و تقاضا و تمنا داشته باشيم و از او بخواهيم كه ما را آن چنان كه پسند او باشد به ثمر برساند. براي اثبات عجز و ناتواني ما در انجام كارهاي مربوط به خدا، دليل عقلي و نقلي بسيار است.**

**دلايل نقلي مانند همين حديث و آيات كه مي‌گويد: كار خود را به خدا واگذار كنيد و حديث مشهور ديگر كه مي‌فرمايند: خط تكامل و حركت به سوي خدا، از موي باريك تر و از شمشير برنده‌تر است. معناي حديث همين است كه ما از حركت در اين راه عاجزيم و هرگز نمي‌توانيم به ميزان يك واحد در ميليون ها، حركت و تعادل خود را حفظ كنيم. زيرا اگر اعتدال و استقامت پيدا كنيم، تيزي و تندي اين راه، ما را شقه مي‌كند و اگر به طرف راست و چپ هم منحرف شويم، سقوط، حتميت پيدا مي‌كند. معروف است كه مي‌گويند: سنگ بزرگ علامت نزدن است. چگونه خدا، ما انسان هاي جاهل و غافل را مكلف مي‌كند كه در اين خط از موي باريك تر و از شمشير برنده‌تر حركت كنيم. اگر متوقف شويم، از تكامل باز مي‌مانيم، از زندگي بهشتي محروم مي‌شويم و اگر هم حركت كنيم، سقوط ما حتميت پيدا مي‌كند. پس بر خداوند متعال و مربيان آسماني واجب مي‌شود راه ديگري به ما نشان دهند و نقشة ديگر براي ما ترسيم كنند و آن راه همين راه تفويض است. يعني ما دست خود را به دست خدا بسپاريم و از او تمنا و تقاضا كنيم تا ما را ببرد و به مقصد برساند. معناي آية اهدنا الصراط المستقيم همين است است. ما در اين آيه از خدا تقاضا مي‌كنيم كه راه را به ما بنماياند و خودش ما را از آن راه ببرد و به مقصد برساند، نه اين كه راه را به بنماياند و حركت را به خود ما واگذار كند كه اين راهنمائي به وسيله انبياء انجام گرفته، پس جايي براي اين آية شريفه و تكرار آن در نمازها باقي نمي‌ماند، مگر اين كه بگوييم اين هدايت به معناي هدايت الي الطريق نيست، بلكه به معناي ايصال الي المطلوب است. يعني خدا ما را ببر و برساند، نه اين كه ما برويم و برسيم.**

**و اما دليل عقلي عجز انسان، از حركت در خط تكامل اين را مي‌دانيم كه خداوند متعال در وجود خود و در صفات وجود خود، بي نهايت است. محدوديت، خواه به معناي كمي باشد يا به معناي كيفي، در ذات مقدس خداوند متعال نيست. محدوديت كمي، به اين معنا كه پهنة وجود خدا و يا دايرة وجود او، ابتدا و انتهاي زماني و يا مكاني داشته باشد. چنان كه همة مخلوقات، در محدودة ابتدا و انتها هستند، خداوند متعال هم در اين محدوده باشد و اين محدوديت، برهان ناتواني خداوند متعال است. زيرا هيچ محدودي در خارج حد خود نمي‌تواند تصرفاتي داشته باشد و كاري انجام دهد. اگر ما فكر كنيم كه دايرة وجود خدا مانند دايرة نور خورشيد و يا بالاتر، در ميليون ها سال نوري به آخر مي‌رسد كه از آن جا به بعد در اختيار خدا نيست، اين محدوديت، دليل عجز خداوند متعال است، بلكه خدا از نظر زمان و مكان بي نهايت است. بدون اول و بدون آخر. و اين اوليت و آخريت كه خداوند در بعضي آيات، خود را بدان وصف مي‌كند مانند: هو الاوّل و الاخر و الظاهر و الباطن، اوليت به معناي پيش از خلايق تا بي نهايت است.**

**آخريت هم به معناي بعد از خلايق تا بي نهايت. پس اوليت و آخريت، در قياس با خلق حادث و محدود است، نه در قياس با وجود خدا كه بگوييم خداوند در وجود خود، اول و آخر پيدا مي‌كند. چون خداوند در وجود خود بي نهايت است، پس بي نهايت با ابتدا و انتها سازگار نيست. با اين حساب، سعة وجود خدا از نظر زمان و مكان نامتناهي است، و او محيط به زمان و مكان است. و اما محدوديت كيفي، به معناي صفات خدا و آثار وجودي و ارادي خداوند متعال است. مثلاً بگوييم خدا تا كجا و چقدر مي‌تواند قدرت به كار برد، و يا تا كجا و چقدر مي‌داند و مي‌تواند، و يا چقدر مي‌تواند خلق كند و روزي دهد و بپروراند؟ تا چه اندازه، فيض خود را مي‌تواند به بندگان خود برساند؟ آيا خداوند متعال، در بروز دادن اين صفات و اين امكانات كه آثار وجودي و ارادي او مي‌باشد، محدوديت پيدا مي‌كند؟ مثلا بگوييم: اگر چندين هزار برابر آن چه خلق نموده، در يك آن و يك ثانيه خلق كند و يا اصلا كاري نكند و چيزي خلق ننمايد. بگوييم در اين دو ثانيه حال خدا تفاوت پيدا مي‌كند. در آن ثانيه كه چيزي خلق نمي‌كند، آرامش و استراحت دارد و در ثانيه ديگر كه اين همه مخلوقات را مي‌آفريند كمي خستگي پيدا مي‌كند و تغيير حالت مي‌دهد! اگر چنين باشد، از نظر آثار وجودي و ارادي خود محدود است و تا ميزان معيني مي‌تواند آثار وجودي خود را وانمود سازد.**

**لذا در اخبار و روايات هم به طور اطلاق، كم و كيف، از وجود خدا نفي شده است. در احاديث كافي مي‌فرمايند: كيف الكيف فلا كيف له و اين الاين فلا اين له. يعني كميت‌ها و كيفيت ها را خلق مي‌كند و خودش كميت و كيفيت ندارد. با اين حساب، اگر گويندگان كه خدا را حمد و ستايش مي‌كنند و يا آمارگران كه مي‌خواهند نعمت هاي خدا را بشمارند، و يا مجتهدين و كوشش كنندگان كه مي‌خواهند حق خدا را ادا كنند، چندين ميليارد برابر موجودي‌ها باشند، و در بي نهايت، زمان و مكان هم به حمد خدا مشغول شوند، باز هم حمد آنها و شمارش آنها از نوع عدد و حركت است كه با اعداد و ارقام كمي و كيفي و مراتبي به حساب مي‌آيند و اين اعداد با بي نهايت سازگار نيست. عدد هرگز به بي نهايت نمي‌رسد. پس اگر كسي ادعا كند كه به حمد خدا رسيده، و نعمت هاي او را شمارش كرده و يا حق او را ادا نموده، ادعايي است خلاف واقع و خلاف حقيقت. در اين جا سوال و جوابي به وجود مي‌آيد كه ضمن آن حقيقت مطلب شناخته مي‌شود. آن سوال اين است كه آيا هدف خدا از خلقت آدم و عالم، پيدايش معرفت كامل و اداي حق خودش نيست؟ يعني آيا خدا نمي‌خواهد انسان ها به خودش معرفت كامل پيدا كنند، و او را چنان كه شايسته اوست ستايش نمايند و در برابر نعمت ها، شكر او را به جاي آورند؟ اگر خدا از خلق عالم و آدم، چنين هدفي دارد، با چه وسيله و از چه راه به هدف خود مي‌رسد، و چنان كه شايسته اوست شناخته مي‌شود؟ اگر بگوييم كه چنين هدفي ندارد، خلقت او لغو است، و اگر بگوييم چنين هدفي دارد و اين هدف به وسيله خلايق او تامين مي‌شود، اين جملات در اين خطبه و آياتي كه گفته شد درست نيست زيرا حركت و معرفت خلق متناهي است و متناهي به نامتناهي نمي‌رسد.**

**جواب اين است كه البته هدف خدا از خلقت عالم و آدم همين است كه كاملا چنان كه خود را مي‌شناسد، شناخته شده و همچنين حق او كاملا اداگردد در واقع، خلق خدا آن چنان باشند كه خدا مي‌خواهد و مطلوب خدا مي‌باشد، نه آن چنان كه خلق خدا مي‌خواهد و مطلوب خلق خدا مي‌باشد زيرا آن چنان كه ما خود را مي‌خواهيم و آن معارفي كه ما براي خود در نظر مي‌گيريم و طالب آن هستيم يا حمد خدا را با آن كيفيتي كه ما مي‌توانيم درك كنيم و خدا را ستايش كنيم، هيچ يك از اين خواهش ها و خواسته‌هاي ما متناسب با خواست خدا و هدف او نيست. تقريبا صنايع فكري ما كه همين علوم و معارف و ستايش ها مي‌باشد مانند صنايع دستي ماست. آيا ما با دست خود و ارادة خود مي‌توانيم چيزي بسازيم كه صد درصد با صنايع خدا رقابت كند و مانند آنها باشد تا در نتيجه مورد پسند خداوند متعال واقع شود ؟ مثلا گلي يا برگي يا ميوه‌اي بسازيم صد در صد مطابق گلي كه خدا مي‌سازد؟ يا حيواني بسازيم صد در صد مانند حيوان و انساني باشد كه خدا مي‌سازد ؟ اگر توانستيم با دست و ارادة خود، يك چنين صنايعي به وجود آوريم، بر خدا واجب و لازم مي‌شود كه همان نمرات و درجات كه به خود مي‌دهد كه چنين مخلوقات ساخته، به ما بدهد كه مصنوعاتي مانند او ساخته‌ايم، وليكن شما مي‌بينيد و مي‌دانيد كه چقدر صنايع دستي ارادي ما از صنايع خدا فاصله دارد و چنان است كه خدا مي‌فرمايد: اگر تمام دانشمندان عالم جمع شوند، نمي‌توانند مگسي و يا پشه‌اي بسازند. صنايع فكري ما نيز به همين ميزان و شايد هم بيشتر از اين از صنايع علمي خدا فاصله دارد.**

**من خدا را حمد مي‌كنم و گمان مي‌كنم كه خيلي خوب حمد كرده‌ام و يا معرفت و ايمان به خدا پيدا كرده‌ام و خيال مي‌كنم كه چنان معرفتي دارم كه خدا مي‌خواهد و يا چنان ايماني كه مطلوب خدا واقع مي‌شود با اين كه معرفت و ايمان من در مقايسه با آن معرفت ايماني كه مطلوب خداست خيلي فاصله دارد. پس خداوند همان طوري كه نمي‌تواند صنايع دستي مرا به جاي صنايع دستي خودش بشناسد ممكن نيست كه صنايع فكري و علمي مرا هم به جاي صنايع علمي خود بشناسد، زيرا خدا ناقص را ناقص مي‌شناسد و كامل را كامل مي‌شناسد و در اين شناسايي اشتباه نمي‌كند وليكن ما انسان ها گاهي ناقص را به جاي كامل و كامل را به جاي ناقص مي‌شناسيم و اشتباه مي‌كنيم. به همين مناسبت است كه مولا علي ابن ابيطالب، در يكي از دعاها و خواهش هاي عجيب خود عرض مي‌كند: اللهم انت كما احب فاجعلني كما تحب. يعني پروردگارا، تو چناني كه من دوست دارم؛ چنان خدايي هستي كه من مي‌پسندم؛ خودت مرا يك چنين بنده‌اي قرار بده كه پسند تو باشم. مفهوم دعاي حضرت اين است كه من عاجزم از اين كه خود را چنان بسازم و تربيت كنم كه مورد پسند تو واقع شوم. به هر كيفيت كه خود را بسازم، باز هم در برابر آن چه تو مي‌سازي و مي‌تواني بسازي صفرم، اما خودت مي‌تواني آن چنان مرا بسازي كه پسند تو واقع شوم و مطلوب تو باشم. همين دعاي مولا جواب سئوالي است كه در بالا مطرح شده است. اگر ما خود را اسباب و ابزار دست خدا قرار دهيم، خدا چنان معرفتي به ما ميدهدكه پسند او باشيم و چنان علمي كه پسند او باشد يا چنان ستايشي كه مناسب وجود خداوند متعال باشد. در اين واگذاري ما اسباب و ابزار ارادة خدا مي باشيم و خدا ما را به ثمر مي رساند. البته خدا قوت دارد كه با زبان ما چنان خود را ستايش كند كه شايسته او باشد، يا چنان معارفي در ما به وجود آورد كه عرفان واقعي خود او باشد. ما در اين حالت و در اين صورت خدا را چنان حمد كرده‌ايم كه شايسته او بوده و چنان شناخته‌ايم كه خود او خودش را مي‌شناسد و حق او را هم چنان كه شايستة اوست ادا كرده‌ايم، وليكن در اين حالت، ما نبوده‌ايم كه خدا را حمد كرده‌ايم و خدا را شناخته‌ايم بلكه خدا بوده است كه ما را به خود عالم و عارف نموده است.**

**شايد ما مي‌توانيم از اين حالت كه صد در صد در اختيار خدا هستيم، خوديت خود را رها كرده‌ايم تا خوديت خود در ما تحقق پيدا كند از اين حالت، شايد مي‌شود به فناي في ا... و بقاء بالله، تعبير كرد. البته خداوند در اين تفويض كامل و واگذاري كارها به خود او، ما را چنان تربيت مي‌كند و به ثمر مي‌رساند كه هدف خود او و خواسته خود او باشد.**

**ما را به يك معرفت نامتناهي و به يك حمد نامتناهي و رعايت حق نامتناهي مجهز مي‌كند و در عين حال مي‌توانيم بگوييم كه خداوند از خلق خود به هدف كامل خود رسيده است و آن چنان كه خواسته شناخته شده است كه مجهولي در فكر انسان باقي نگذاشته است. پس فرمايشات اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه بندگان خدا را عاجز مي‌داند كه حق او را ادا كنند و يا چنان كه شايسته اوست حمد و سپاس كنند، آن بندگاني هستند كه به ارادة خود فعاليت مي‌كنند و با نيرو و قدرت خود تلاش مي‌كنند تا خدا را ستايش نمايند. البته انسانها در فكر و اراده و علم و عمل خود محدودند، و محدود به نامحدود نمي‌رسد، هرچند كه زياد باشد. در همين رابطه فرموده‌اند: كمال المعرفه العجز عن المعرفه. زيرا انساني كه در شعاع تعليم و تربيت خدا قرار گيرد و خود را كاملا تسليم و تفويض امر خدا كند، به اصطلاح عرفاء، باقي في‌الله، يا فاني بالله گردد، در آن صورت، اين انسان نيست كه خدا را مي‌شناسد و حق خدا را ادا مي‌كند، بلكه خداست كه به وسيلة اين انسان، معارف خود را ظاهر مي‌سازد.**

**در اين حال، انسان ها از نظر علوم و معارف و صفات، ديگر نامحدود و نامتناهي هستند. محدوديت وجودي آنها در نامحدوديت وجودي خدا مستهلك مي‌شود. علمشان بي نهايت و قدرتشان بي نهايت، و هم چنين صفات ديگر و چنان هستند كه خدا خواسته، زيرا خدا آن چنان كه خواسته است، آنها را ساخته است نه آن چنان كه انسان ها خواسته‌اند و تربيت نموده‌اند؛ لذا مولا عليه‌السلام در يك بياني كه مراتب تكامل را و مراتب نفس را مي‌شمارد مي‌فرمايد: و الحسِيه الحيوانيه، و در انتها مي‌فرمايد: والكليه الاكيه. يعني انسان در منتهاي تكامل، كه خود را به بي نهايت، تسليم كرد، يك كليت الهي، يعني يك كلي نامتناهي مي‌شود كه اين كليت الهيت، با آن كل و جزئي كه ما انسانها در ذهن خود پرورش مي‌دهيم، منافات دارد. آن كل و جزئي كه ما مي‌گوييم، يعني مقابله واحد و كثير و يا وحدت و كثرت، وليكن اين كليت الهيت، يك كليتي است كه در برابر خود، جزئيت ندارد. يك كل نامتناهي كه كل و جزء، از جنس يكديگرند و تصور جزء و جزئيت در شعاع اين كل، غلط است زيرا علم خدا و قدرت خدا چنين است. خدا يك كل نامتناهي است، نه كلي كه فوق اجزاء و مانند اجزاء باشد. يك كليتي است كه متباين با هر كل و جزئي است كه ما انسان ها تصور مي‌كنيم.**

**در اين جا بد نيست در اطراف كل و جزء بحث كنيم تا بدانيم كدام يك از اين كليت ها و جزئيت ها به وجود خداوند متعال انطباق پيدا مي‌كند. در ابتداي بحث مي‌گوييم كه كل و جزء، در ارتباط با يكديگر يا به صورت واحد و كثير هستند يا به صورت مراتب كل و جزء، به صورت واحد و كثير؛ مانند انسان و همة انسان ها و يك حيوان و همة حيوان ها و يا يك ماده و همة مواد. اين جزء و كل ها در قياس با يكديگر، واحدهاي عددي هستند كه به همة آنها به صورت جامع، كل مي‌گوييم و به قسمتي از آنها بعض مي‌گوييم، و به يك فرد از آنها، جزء مي‌گوييم وليكن كل و جزء، يك جنس و يك حقيقتند. همة آنها با هم واحدهاي عددي هستند كه با عدد مشخص مي‌شوند، قابل شماره‌اند. هركدام از آنها در محدودة زمان و مكان هستند. حد زماني آنها، در ابتدا به معناي حدوث، و در انتها به معناي فناء است و حد مكاني آنها، ابعاد ثلاثة آنها ( طول و عرض و عمق ) مي‌باشد. واحدهاي عددي كه در لباس وحدت و كثرت و جزء و كل، نمايش پيدا مي‌كنند، ممكن نيست كه خارج از اين چهار بعد باشند، يعني كل ذرات و مواد كه هيكل عالم از آن بوجود آمده است داراي ابعاد ثلاثه و بعد چهارم به معناي زمان هستند. جزء آنها هم در محدودة همين چهار بعد مي‌باشد و شما نمي‌توانيد جزئي از اين اجزاء يا كل آن را پيدا كنيد كه خارج از اين چهار بعد باشد و اگر شئ پيدا كرديد كه خارج از اين چهار بعد بود، آن شئ از لباس ماديت هم خارج شده و ماده نيست. رابطة كل و جزء بين ماده و اجزاء ماده، به صورت تضعيف و تقويت است، يعني يك واحد، به ميزان يك واحد نيرو دارد و شايد هم آن يك واحد خنثي و بي‌خاصيت باشد. دو واحد و سه واحد و هرچه برآحاد اضافه مي‌شود بر نيروها هم اضافه مي‌شود. اعداد كثير، بيشتر نيرو و قدرت دارند تا اعداد قليل.**

**جزء و كل به معناي دوم، مراتبي است، كه از آن تعبير به شدت و ضعف و يا تعبير به مراتب و اطوار مي‌شود. يعني يك حقيقت نامتناهي و خارج از محدودة زمان و مكان در ارتباط و تعلق به ماده، به مراتب شدت و ضعف تقسيم مي‌شود. گاهي مراتب ضعيفي پيدا مي‌كند و گاهي مراتب قوي پيدا مي‌كند وليكن در عين حال كه به مراتب قسمت شده‌اند از يكديگر جدا نشده‌اند، بين آنها انفصال به وجود نيامده است. مراتب ضعيف، متصل به مراتب قوي، و مراتب قوي، متصل به قوي تر هستند تا كل آن مراتب يا جامع تمام مراتب، در نظر انسان مكشوف مي‌شود. اين حقيقت نامتناهي كه به مراتب شدت و ضعف قابل تقسيم است وليكن به اجزاء و افراد، قابل تقسيم نيست، عبارت است از نور مطلق و يا روح مطلق، و يا نور و نيروي مجرد.**

**ابتدا بايستي اين حقيقت را قبول كنيم كه در ماوراي ماده و يا در نهاد آن، يك حقيقت غيرمادي وجود دارد كه آن حقيقت، وقتي به ماده تعلق مي‌گيرد، از اين تعلق، در ماده، حيات و حركت به وجود مي‌آيد، مانند نيرويي به نام روح كه وقتي به بدن انسان تعلق مي‌گيرد، حيات و شعور پيدا مي‌شود، و با سلب تعلق، حيات و**

**شعور از بين مي‌رود.**

**نمي‌توانيم بگوييم كه ماده به ضميمة مادة ديگر، و با اتصال به مادة ديگر، زنده مي‌شود و با انفصال مي‌ميرد. يعني بگوييم منشاء حيات در ماده، چيزي از جنس ماده است، زيرا مواد عالم، در ماديت خود، يك حقيقتند. ذراتي هستند در محدوديت چهار بعد و قابل قسمت به افراد و اجزاء. تمامي علماء و دانشمندان، اين حقيقت را قبول دارند كه ماده در اصل ماديت، يك حقيقت بيشتر نيست، و حالا كه ماده در اصل ماديت، يك حقيقت است، برهاني ندارد كه آن يك حقيقت، در دو حال مختلف متناقض قرار گيرد يعني ماده در يك حال ميت باشد و در حال ديگر حي باشد و حيات داشته باشد، زيرا در اين جا مي‌گوييم: اگر ماده در حقيقت مادي خود، حيات است، موت قابل ظهور نيست و اگر در حقيقت مادي خود، ميت است، حيات قابل ظهور نمي‌باشد. پس اين كه ما مي‌بينيم ماده، در حال موت و حيات، و يا سكون و حركت و يا ضعف و قوت قرار مي‌گيرد برهان اين حقيقت است كه منشاء حيات در ماده ، يك اصل غيرمادي مي‌باشد كه وقتي آن اصل غير مادي به ماده تعلق مي‌گيرد، در ماده حيات و حركت پيدا مي‌شود، و چون سلب تعلق مي‌شود، حيات و حركت از بين مي‌رود و به همين مناسبت، آيات قرآن و مكتب انبياء، هر جا از اصول خلقت بحث كرده‌اند، قايل به زوجيت اصول و فروع شده‌اند. در اين جا به همين اندازه مي‌گوييم كه آن حقيقتي كه از آن در عالم، حيات و حركت پيدا مي‌شود، از جنس ماده نيست و غير مادي مي‌باشد و از آن تعبير به روح و نيرو و يا ملائك نموده‌اند. مولا اميرالمؤمنين، در همين خطبه مي‌فرمايد كه فرشتگان، به صورت اطوارند، نه به صورت افراد. اطوار هم به معناي مراتب است و همة دانشمندان، روح و فرشته را از مجردات و غير مادي مي‌دانند.**

**مجرد به معناي نفي همان حدود سه گانه از آن موجود مجرد است؛ مجرد در برابر مقيد. مقيد، ماده و موجودات مادي مي‌باشند كه ذاتاً در محدودة ابعاد ثلاثه و بعد زمان قرار گرفته‌اند. نمي‌توانند اين ابعاد را از خود نفي کنند زيرا ابعاد چهارگانه از لوازم ذات و وجود آنها مي‌باشد و هرگز لوازم ذاتي، از ذات قابل رفع نيست وليکن مجردات، يعني فاقد قيد و حدود. اگر مجردات، چنان که همه تفسير کرده‌اند فاقد قيد و حدود هستند؛ پس يک حقيقت اتصالي مي‌باشند و در حقيقت اتصالي ظهور فرد و يا جزء و کل، ممکن نيست زيرا وقتي به صورت فرد ظاهر مي‌شود که در محدوده ابعاد ثلاثه قرار گيرد و قبول اين ابعاد، خلاف تجرد ذاتي آنها مي‌باشد. پس آنها به صورت افراد و اجزايي که از يکديگر جدا باشند قابل تقسيم نيستند وليکن به مراتب و يا اطوار، قابل تقسيمند و اين قابليت هم از مسير تعلق به ماده پيدا مي شود، نه اين که در محدوده ابعاد ثلاثه قرار گيرند. مثلا آن نور کلي عالم که يک حقيقت مجرد است، بيشتر به چهره خورشيد تعلق مي‌گيرد و کمتر به چهره شمع، وليکن هر دو نور، يک حقيقت است. محدوديتشان از مسير تعلق به ماده پيدا مي‌شود نه اين که در وجود خود محدود باشند. لذا مي‌گوييم نور چهره خورشيد، خيلي قوي و نور شمع ضعيف است وليکن در جنسيت نورانيت، يک حقيقتند. در اين جا نمي‌توانيم مفصل بحث کنيم که نور در حقيقت خود چيست. در کتاب هاي توحيد از ديدگاه علم و مبادي آفرينش، خيلي مشروح و مفصل، بيان شده است. اين اصل دوم که نور مجرد و يا روح مجرد باشد، از مسير تعلق به ماده، شدت و ضعف پيدا مي‌کند و به مراتب تقسيم مي‌شود که در اين تقسيم، آن خاصيت و برکت که در مراتب کلي هستند، در مراتب ضعيف قابل ظهور نيست و اما حقيقت سوم که نه به مراتب قابل تقسيم است و نه به اجزاء و افراد قابل تقسيم مي‌باشد و منزه از خصايص نور و ماده مي‌باشد، وجود خداوند متعال است. يک واحدي است احدي الذات. در وجود خود، به وحدت و کثرت يا به جزء و کل، و يا به شدت و ضعف، و يا به مراتب قوي و ضعيف، قابل تقسيم نيست، و همچنين قابل تعلق به غير خود نمي‌باشد که بگوييم مانند نور، به ماده تعلق مي‌گيرد و ماده را نوراني مي‌کند و يا از ماده سلب تعلق مي‌نمايد و ماده ظلماني مي‌شود. او در وجود خود، منزه از تمام خصايص وجودي ماده و نور مي‌باشد. يک حقيقتي است که در جهان آفرينش نمونه اي ندارد تا از طريق کشف آن نمونه پي به کل حقيقت او ببريم. اگر شناخته شود، به اراده خودش، خودش را معرفي مي‌کند و اگر ناشناخته باشد، به غير خود شناخته نمي‌شود مگر به کيفيت استدلال از وجود مصنوع، به صنانع. پس بيان مولا اميرالمؤمنين در اين خطبه و جملات بعد، مربوط به وجود خدا و ذات مقدس خدا مي‌شود که هيچ گونه شباهتي بين او و مخلوقات او وجود ندارد.**

**به همين مناسبت در آخر جملات مي‌فرمايد، براي صفات خدا محدوديت پيدا نمي‌شود و هم چنين يک جملات تعريفي از تعريف کنندگان که مطابقت با فضيلت واقعي خداوند متعال باشد، قابل ظهور نيست و همچنين وقت و زماني وجود ندارد که در آن وقت زمان که هر چند طولاني است، بتوان خدا را آن چنان که شايسته اوست ستايش کرد.**

**تمامي اين جملات، مربوط به عدم تناهي خداوند متعال است. همه جا نامتناهي در برابر متناهي قرار مي‌گيرد و يا محدود در برابر نامحدود. شما فکر کنيد، ميليون ميليون انسان هاي دانشمند مانند انبياء و اولياء هستند که مي‌توانند با فصيح ترين جملات، و بليغ ترين کلمات، خدا را چنان که شايسته او بوده، ستايش کنند انبياء و اولياء، او را ستايش کرده‌اند و از مدح و ستايش او چيزي را کم و کسر نگذاشته‌اند. اگر يک چنين مداحان و دانشمنداني را ظرف ميليون‌ها سال فرصت و مهلت باشد که خدا را وصف کنند، باز هم تمامي آن وصف ها از نوع محدود بوده و قابل شماره و اشاره با نامحدود، برابري نمي‌کند. وصف انسان ها و حرکت آنها در برابر اراده خداوند متعال، داراي نقايصي مي‌باشد که از وجود ستايش کننده و نمونه هايي که براساس آن ستايش مي‌کند پيدا مي‌شود و هيچ يک از اين نمونه‌ها مشابهت و مجانست با ذات مقدس خداوند متعال ندارد تا بگوييم مشت نمونه خروار است، زيرا تعريف اشياء و يا اشخاص غيبي به وسيله نمونه هايي که در عالم ظاهر، دارند قابل وقوع است. مثلا فرشته‌ها در روحانيت و نورانيت نمونه دارند و آن نمونه‌ها عبارت است از روح انسان و روح ساير موجودات، يعني فرشتگان گرچه نورند وليکن از نوع روح مي‌باشند. به همين مناسبت گاهي از آنها تعبير به روح مي‌شود. مانند جبرائيل که روح الامين ناميده شده است؛ خدا مي‌فرمايد: نزل به الروح الامين يا در داستان حضرت مريم مي‌فرمايد: ارسلنا اليها روحنا.**

**پس فرشته‌ها با اين که نورند، از جنس روحند و نمونه روح و روحانيت آنها همين روح عصمت و يا روح حيات است که در موجودات زنده حلول مي‌کند. پس ما مي‌توانيم فرشتگان را از راه نمونه هاي روح و روحانيت که در وجود ما مي‌باشد وصف و تعريف کنيم و اين وصف و تعريف‌ها کاملا با حقيقت مطابقت مي‌کند. مثلا بگوييم عصمت فرشتگان مانند عصمت ائمه، و يا روح فرشتگان، نمونه روح انسان است. و گاهي وصف و تعريف ها از مظاهر و مناظري که قابل رؤيت است پيدا مي‌شود. مثلا روشنايي را مي‌بينيم و تعريف مي‌کنيم و يا گل هاي رنگارنگ را و همين طور علماء و دانشمندان را مي‌بينيم و سخنان آنها را مي‌شنويم و آنها را ستايش مي‌کنيم با اين حساب که تعريف هاي مطابق با واقع و يا نزديک به واقع، از چيزهايي ممکن است که قابل رؤيت باشد و يا نمونه قابل رؤيت داشته باشد، چگونه مي‌توانند انسان ها خدايي را تعريف کنند که نمونه اي از وجود او در عالم خلقت نيست، و يا خود او قابل رؤيت نمي‌باشد، و هم چنين کلام و بيان او قابل استماع نيست. پس در واقع، تعريفات انسان سه نوع نقص اساسي دارد که هرگز قابل انطباق با وجود خداوند متعال نيست.**

**1- خداوند از وجود و ذات خود نمونه در وجود انسان و فرشتگان و ساير خلايق ندارد. يعني چيزي از وجود خود، در برابر خلق خود به نمايش نمي‌گذارد تا انسان ها بتوانند بگويند که خدا چنان بود که او را ديدند.**

**2- ذات مقدس خداوند متعال و صفات او که از ذات مقدس نشأت مي‌گيرد قابل رؤيت نيست تا انسان ها چيزي را که ديده‌اند تعريف کنند.**

**وجود خدا را در عالم ببينند و وصف کنند، باز هم اوصاف آنها از نوع عدد است که قابل شماره مي‌باشد و محدوديت دارد و هرگز شيئي محدود و معدود، با نامتناهي و نامحدود، برابري نمي‌کند. نتيجه اين که، بهترين و کامل ترين معرفت ها به وجود خداوند متعال همان احساس عجز از معرفت خدا و وصف او مي‌باشد. اين يک احساسي است که صد درصد مطابق واقع است و از اين جهت که مطابقت کامل با حقيقت و واقعيت دارد، مورد قبول خدا و اولياء خدا مي‌باشد و اين حق بزرگي است که خدا بر بندگان خود دارد. وقتي دانستيم که عاجزيم، خود را و خدا را خوب شناخته ايم و اگر تصور کرده ايم که يک در ميلياردها مي‌توانيم به وصف حقيقي خدا برسيم به همان ميزان که ادعا داريم جاهل به عظمت خدا و نقص وجودي خود مي‌باشيم، پس جاهل به خدا خواهيم بود. لذا ائمه درست فرموده‌اند که گفته‌اند: کمال المعرفه العجز عن المعرفه. و اين کمال در تمام شئون پياده مي‌شود. مي‌توانيم بگوييم، کمال مدح الله العجز عن مدح الله و کمال وصف الله العجز عن وصفه، و کمال حمد الله بلسان الانسان احسان العجز عن حمده و شکره، زيرا حقيقت همين است که ائمه فرموده‌اند و اين جملات از ائمه، خيلي زيباتر و رساتر است از شعر معروف فارسي که گفته‌اند:**

**به ذات پاکش، خرد برد پي اگر رسد حس به قعر دريا**

**زيرا ما مي‌گوييم گرچه خس و خاشاک روي آب، به قعر دريا نمي‌رسد، و يک هزارم ميلي متر هم به آب فرو نمي‌رود، وليکن خواهي نخواهي، نم دريا و رطوبت آن را احساس مي‌کند و از آب دريا تر مي‌شود. آيا انسانها با استعداد کامل خود مي‌توانند نمي از وجود خدا بگيرند، و از آن درياي نامتناهي، رطوبتي بردارند؟ البته نه. زيرا آن نم و رطوبت گرچه دريا نيست، اما از جنس دريا مي‌باشد، و انسان کجا مي‌تواند يک چنين تماسي با آن وجود نامتناهي پيدا کند. پس رساترين عبارت ها فرمايش ا مام است که وقتي احساس کردي که از معرفت خدا عاجزي، معرفت خود را به خدا کامل کرده اي.**

**دليل اين که کمال معرفت به خدا، احساس عجز از معرفت خدا مي‌باشد اين است که انسان پس از آن که اولا تباين وجودي خلق را با وجود خدا دانست و احساس کرد که کسي يا چيزي در عالم، مشابهت ذاتي و وجودي با خداوند متعال ندارد، با درک اين واقعيت ها آشنايي کامل به حدود فکري و علمي خود پيدا کرده و مي‌داند که شعاع علم او در برابر ذات مقدس خدا مستهلک است و بالاتر از اين، شعاع علم و فکر، بين عالم متفکر و خداوند متعال حجاب است که اگر اين حجاب را خداوند بر دارد، انسان در جهل مطلق قرار مي‌گيرد و ضعيف ترين درجه علم و آگاهي به خود و ديگران را از دست مي‌دهد و اگر نيروي علم و شعاع فکر، به حال خود باقي باشد و انسان در شدت نورانيت و علميت قرار گيرد، مي‌داند که همين نور علم، حجابي بين او و خداوند متعال است؛ چطور ممکن است که انسان، به وسيله حجاب و حفظ آن، ماوراي حجاب را ببيند، مگر اين که حجاب را بردارد، و اگر بردارد، در جهل مطلق قرار مي‌گيرد، پس هر کسي موقعيت خود را در برابر خدا به اين کيفيت، درک کند، به علم کامل رسيده و در کمال مطلق قرار گرفته است. هم خود را به آن واقعيتي که دارد مي‌شناسدکه عاجز است از تماس با وجود خدا و عظمت او و هم خدا را به آن واقعيت و حقيقتي که هست درک مي‌کند که وجود او بالاتر است از اين که در مطرح افکار و منظر انظار قرار گيرد. چنين انساني دو حقيقت را چنان که هست درک کرده. يکي عجز خود و عجز ساير خلايق از تماس با وجود خدا و اين که خود او و ساير خلايق، بين او و خدا حجاب واقع شده‌اند و ديگر تنزه و تقدس وجود خدا از اين که مانند خلايق، بين او و خدا حجاب واقع شده‌اند و ديگر تنزه و تقدس وجود خدا از اين که مانند خلايق، در مرء و منظر افکار و انظار قرار گيرد، و چنين ادراکاتي مطابقت کامل دارد با حقيقت وجود خلق و خالق. به همين مناسبت، کلمات تسبيح و تقديس، اين همه در قرآن و ادعيه وارده از ائمه، تکرار و اصرار شده است، معناي واقعي تسبيح اين است که خدا را از اين درياي فکر و عقل و علم و دانش که در آن شناوريد، برتر و بالاتر بدانيد و هرگز درباره خدا چنان قضاوت نکنيد که درباره خود و ديگران قضاوت مي‌کنيد.کلمه تسبيح که از ريشه سَبَحَ به معناي شناوري مي‌باشد، و انسان شناگر را سابح مي‌نامند، اين کلمه از باب تفعيل، به معناي بيرون دانستن وجود خداوند متعال از آن دريايي است که متفکرين و دانشمندان، در آن شناورند، بدانند که در اين دريا اثري از ذات خدا و وجود او قابل کشف نيست. با اين حساب، احساس عجز از درک معرفت خدا، کامل ترين ادراکات مي‌باشد.**

**پس، جمله اول اين خطبه شريف که مي‌فرمايد: کامل شدن دين انسان مرهون معرفت به خداوند متعال است، روشن مي‌شود که هرکس به چنين پايه اي از معرفت برسد که بداند عاجز است از درک ذات خدا و وجود مقدس او، معرفت خود را به کمال رسانيده، در نتيجه دين خود را کامل کرده است؛ زيرا دين، يک مکتب است و بزرگ ترين درسي که در اين مکتب مطرح مي‌شود، شناخت خداست، و اين شناخت معرفت خدا وقتي است که بنده خدا خود را از شناخت خدا عاجز بداند. پس با يک چنين ادراک، دين انسان کامل مي‌شود.**

**و باز آن حضرت در جملات لايدرکه بعد الهمم تا ولا اجل ممدود، دلائل عجز انسان ها را از وصول به مدح و وصف خدا بيان مي‌دارد و مي‌فرمايد: همت هاي بسيار عالي که برتر و يا دورتر از افکار متعارف عالي مي‌باشد نمي‌توانند ذات مقدس خدا را درک کنند. کلمه درک و ادراک و تدارک، همه جا به معناي رسيدن به شئ و تصرف در آن مي‌باشد؛ تدارکات هم از اين ماده، که از باب تفاعل آمده است، يعني چيزهاي واجب و لازم را به تصرف در آوردن و تصرف کردن و اين فراگيري شئ و يا شخص، گاهي با دست انجام مي‌گيرد که انسان، آن شئ و يا شخص را تصرف مي‌کند و گاهي با فکر و عقل انجام مي‌گيرد. يعني انسان، حقيقت مطلب را درک مي‌کند و چنان که هست، مي‌شناسد انسان از اين نظر که شاه کار عالم آفرينش بوده و در برابر تمامي موجودات، فرد شاخص و ممتاز است مي‌تواند حقيقت ماسواي خود را درک کند و بر ماسواي خود حاکميت پيدا کند زيرا حقيقتا همه چيز در زمين و آسمان، از نور و ظلمت و عرش و کرسي و لوح و قلم، همه اين ها شئ‌اند. در وجود خود، صاحب علم و ادراکات نيستند، نمي‌توانند حقيقت وجود خود و يا ديگران را درک کنند. مثلا فرشتگان که اشرف و الطف روحانيات هستند، مأمور به سجده آدم مي‌شوند؛ جن و ابليس هم که لطيفه و خلاصه طبيعتند همين طور مأمور به سجده آدم مي‌شوند و حقيقتا وقتي انسان به کمال مطلق مي‌رسد، عوالم ملک و ملکوت، يعني طبيعت و روحانيت و فرشتگان را به اختيار خود در مي‌آورد و برآنها حاکميت پيدا مي‌کند. پس همت انسان، بالاترين و والاترين همت هاست. حافظ شيرازي چه خوب آسمان را طرف خطاب قرار مي‌دهد و مي‌گويد:**

**آسمان گو مفروش اين عظمت، کاندر عشق خرمن مه به جويي، خوشه پروين به دو جو**

**با اين حساب، همت انسان، يعني شعاع درک و دانش او، بالاترين و دورترين همت هاست. انساني که با علم و عقل خود مي‌تواند تمامي آفرينش را زير بال و پر خود قرار دهد و حکمران کائنات باشد، همين انسان، با يک چنين قوه ادراکه عجيب و شريف، نمي‌تواند ذات مقدس خدا را درک کند؛ يعني آن ذات را در حيطه تصرف فکري خود قرار دهد و او را مانند ساير معلومات فرا گيرد. فرمايش امام در اين جا از آيه شريفه قرآن گرفته مي‌شود که مي‌فرمايد: لايدرکه الابصار و هو يدرک الابصار. يعني عقل ها و بصيرت ها، خدا را فرا نمي‌گيرد و او را درک نمي‌کند، وليکن خدا بر عقل ها و بصيرت‌ها احاطه دارد. جمله بعد هم همين حقيقت را مي‌پروراند. مي‌فرمايد: آن جا که هوش ها و ذکاوت ها و افکار نابغه هاي عالم، در درياي آفرينش غوطه ورند و مي‌توانند لطيف ترين لطايف را پيدا کنند، همين هوش ها و ذکاوت ها نمي‌توانند خود را به ذات خود و وجود خدا برسانند زيرا او در ذات وجود خود نامحدود و نامتناهي است و خواهي نخواهي، مخلوق او غير او و محدود و متناهي مي‌باشد و هرگز متناهي به نامتناهي نمي‌رسد. متناهي هرچند عظيم و وسيع باشد، وليکن اول و آخر دارد؛ انتها دارد و از انتها به بعد، تمام مي‌شود و اين محدود متناهي در برابر نامتناهي صفر مطلق است، هر چند که بسيار عظيم باشد و در جملات بعد مي‌فرمايد: خداوند يک صفت موجود قابل درکي و يا يک زمان قابل شمارشي و يا مدتي که بين يک ابتداء و انتها باشد ندارد. منظور از نعت موجود، آن صفتي است که انسان را به ذات خدا هدايت مي‌کند چنان صفتي که هرکس آن را بشناسد، گويي که با ذات موصوف، تماس حاصل کرده است. مثلا شما که شاگرد يک استادي هستي، آن استاد، هنرهاي خود را در اختيار شما مي‌گذارد و شما آن علم ها و هنرها را چنان که هست، فرا مي‌گيري و بعد شما مي‌توانيد آنها را چنان که هست تعريف کنيد، نعت مي‌گويند. نعت با صفت فرق دارد. نمايش يک هنر را صفت مي‌نامند و ُجنگ و خلاصه هنرکه در اختيار شاگرد قرار مي‌گيرد و شاگرد را هنرمند مي‌کند، نعت مي‌گويند. آيا از وجود خدا يک چنين جنگي در اختيار انسان قرار مي‌گيرد که مثلا انسان بر فعل خدا و هنر خدا احاطه پيدا کند و خدا را آن چنان که هست، در علم و هنر بشناسد؟ حضرت در اين جا مي‌فرمايد که يک چنين نعتي و صفتي در آفرينش وجود ندارد که انسان با فراگيري آن، شباهت به ذات خدا پيدا کند. مثلاً خداوند با قدرت و علم لطيف خود، در سر و کله پشه‌ها و مورچه‌ها مغز و ادراکات ايجاد مي‌کند. در سر کوچک پشه، سيم پيچ هاي عجيب و غريب و افاضه روح به آن اعصاب لطيف، تا پشه ادراکات پيدا کند. آيا انسان مي‌تواند بر يک چنين صفتي احاطه پيدا کند تا بتواند براي پشه و مورچه، چشم و گوش و مغز و اعصاب بسازد؟ هرگز نمي‌تواند اگر بتواند، هنر الهي را فرا گرفته، نعت و صفت خدا را پيدا کرده است. همچنين خداوند در محدوده زمان و مکان نيست تا انسان بتواند بر آن وجود، احاطه علمي و فکري پيدا کند. انسان ها و مخلوقات ديگر، هرچه باشند و هرجا بروند، محدودند و نمي‌توانند از دايره محدوديت خود خارج شوند تا به نامحدود متصل گردند. نتيجه اين جملات هم، همان بحث اول را تأييد مي‌کند که مي‌گوييم. کمال المعرفه، العجز عن المعرفه قسمت دوم از اين خطبه شريفه، جملات فطر الخلائق بقدرته و نشرالرياح برحمته و وتد بالصخور ميدان ارضه.**

**هريک از اين سه جمله، از نظر علميت، حائز اهميت است:**

**جمله اول، کيفيت خلقت عالم و آدم را بيان مي‌کند.**

**و در جمله دوم، حکمت پيدايش بادها و هوا و هر نوع عامل محرکي که در باطن و ظاهر عالم موجود است.**

**در جمله سوم، حکمت پيدايش کوه ها و اين که چگونه خداوند متعال، اين کوه ها را مبدء و منبع حيات انسان ها قرار داده و در محور کوه ها و يا در دامنه آنها براي انسانها زندگي و وسايل زندگي آفريده است. تمامي علميت جمله اول، در کلمه فطر گنجانده شده است؛ کلمه فطر و فاطر و افطار، لغاتي هستند که از ماده فطر و فطور انشقاق يافته‌اند. در بسياري از آيات قرآن، خداوند متعال، اين کلمه را به کار برده است الحمد الله فاطر السموات، فاقم وجهک للدين حنيفاً فطره الله؛ اذا السماء انفطرت؛ فارجع البصر هل تري فيه من فطور، و امثال آن کلمات فاطر السموات والارض، در چندين جاي از آيات قرآن به کار رفته است.**

**فاطر و فطور به معناي جعل ماهيت و حقيقت دادن به موجودات است. خداوند گاهي از آفرينش با کلمات خلق تعبير مي‌کند و گاهي با کلمه فطر با فطر از خلق برتر و بالاتر است. آن جا که به مواد موجود عالم، جان مي‌دهد تا بر اثر جان دادن و حيات پيدا کردن، اثر خاصي پيدا کنند و بر پايه همان اثر در خلقت مخلوقات به کار روند، از اين حيات دادن و حرکت دادن به کلمه فطر تعبير مي‌شود که به اصطلاح فلاسفه آن را جعل ماهيت مي‌نامند. جعل ماهيت به معناي حقيقت دادن و اثر و خاصيت دادن به موادي است که فاقد اثر و خاصيت مي‌باشد. براساس فرضيه هاي قرآن و بيانات ائمه اطهار عليهم السلام، ذرات عالم و مواد آفرينش که از اجتماع و ترکيب آنها با يکديگر جسمانيت به وجود مي‌آيد و موجودات عالم، جرم و جسم پيدا مي‌کنند، اين مواد و ذرات، در ذات و حقيقت خود، شيئي فاقد کمال و فاقد ارزش مي‌باشند؛ يعني حيات ماده، اثر وجودي و ذاتي ماده نيست، و همچنين حرکت ماده و ساير خاصيت ها. ماده به جعل اول و در ابتداي خلقت شيئي است که فاقد کميت و کيفيت مي‌باشد. از اين جهت فاقد کم است که قابليت تجزيه و تقسيم ندارد. آن قدر کوچک است که تجزيه و تقسيم آن مساوي با اعدام است يعني ماده را در آن حال، يا بايستي دست به ترکيبش نزنند و آن را تقسيم ننمايند و الاّ به محض تجزيه آن چنان اعدام مي‌شود که چيزي از آن باقي نمي‌ماند. نظر به اين که قابليت تقسيم ندارد، فاقد کم است و به مقوله کم در نمي‌آيد و همچنين فاقد کيفيت است؛ يعني در ذات خود نيروي حرکت ندارد و همچنين در ذات خود، حيات و نورانيت و رنگ ندارد. چون حرکت ندارد، فاقد اثر است. از نظر حرکت، ساکن و از نظر حيات ميت و از نظر نور و رنگ، سياه و ظلماني مي‌باشد. ماده در اين وضع ابتدايي که به اراده قاهره خداوند متعال ايجاد شده، فقط آمادگي دارد که در ساخت عالم و آدم به کار رود وليکن منشاء خاصيت و اثري نيست. خداوند اگر بخواهد به ماده حيات بدهد، بايستي از اصل ديگري که منشأ حيات است استفاده کند. از آن اصل تعبير به روح مي‌شود و همچنين اگر بخواهد که به ماده حرکت بدهد، يعني نيروي جاذبيت و مجذوبيت و حرکت در آن ايجاد کند، بايستي از اصل ديگري به نام نيرو استفاده کند، و اگر بخواهد به ماده نورانيت بدهد که مجهز به نور و شعاع نور گردد، تبلور و نورانيت پيدا کند، باز از اصل ديگري به نام نور استفاده مي‌کند. ترکيب اين دو اصل با يکديگر، مشابه ترکيب مواد و ذرات با يکديگر نيست. ترکيب مواد و ذرات به اين کيفيت است که ذرات و مواد مختلف، جذب يکديگر مي‌شوند؛ از اين جذب و انجذاب، حجم بزرگ تري پيدا مي‌کنند و بر مبناي حجم بزرگ تر و کوچک تر، خواص و آثار ابتدايي آنها بين آنها مبادله مي‌شود و به صورت هاي مختلف ظاهر مي‌شود. پس ترکيب مواد با يکديگر، به معناي اتصال و اجتماع آنها کنار يکديگر است که با ترکيب، حجم آنها بزرگ مي‌شود و با تجزيه کوچک مي‌گردند وليکن ترکيب اصل نور با ماده و يا تجزيه، کوچک گردد، زيرا در اين جا دو اصلي که با يکديگر ترکيب مي‌شوند، از جنس يکديگر نيستند. در واقع، ترکيب دو جنس متباين و مخالف با يکديگر است نه ترکيب دو جنس موافق، زيرا مواد عالم، در جنسيت مادي خود، يک حقيقتند، از نظر خواص و آثار، با يکديگر فرق دارند وليکن اصل نور و ماده، يا اصل روح و جسم در جنسيت، مخالف يکديگر هستند. تباين جنسي دارند و هرکدام از آنها پيش از ترکيب، فاقد اثر مي‌باشند و بعد از ترکيب، اثر و خاصيت پيدا مي‌کنند. اصل نور و يا روح، از مجردات است. در ذات و جنس خود، نامتناهي است؛ محدوديت ذاتي و وجودي ندارند و محدوديت نمي‌پذيرند وليکن اصل ماده در ذات خود محدود است؛ داراي ابعاد ثلاثه: طول و عرض و عمق است، هر چند که بسيار کوچک و ضعيف باشند. اصل نور در ذات خود، يک حقيقت اتصالي است، انفصال نمي‌پذيرد يعني نور را نمي‌شود به قطعات تقسيم کرد که هر قطعه اي محدود بين ابعاد ثلاثه باشد. تجزيه نور، در واقع به وسيله تجزيه ماده انجام مي‌گيرد؛ مواد نوراني از يکديگر جدا مي‌شوند و هرکدام به نورانيت کم و زياد خود، جلوه مخصوصي پيدا مي‌کنند. ترکيب اصل نور با ماده، به معناي تعلق نور به ماده است. اصل نور در داخل و خارج ماده قرار مي‌گيرد به کيفيتي که با اين ترکيب گشادگي در حجم ماده پيدا نمي‌شود و با سلب ترکيب، در آن تنگي به وجود نمي‌آيد.**

**اصل نور، به داخل و خارج ماده تعلق مي‌گيرد و در اثر اين تعلق در ماده، حيات و حرکت به وجود مي‌آيد جاذبيت و مجذوبيت پيدا مي‌کند و با همين تعلق، رنگ خاصي در ماده پيدا مي‌شود. از اين ترکيب و تعلق، تعبير به فطرت مي‌کنند. کلمات فاطر و فطير، در لسان انسان ها به معناي مخلوط کردن آرد با روغن و يا آب است، يک چنان اختلاط و امتزاجي که اين دو ماده يعني آرد و روغن در داخل وجود يکديگر قرار مي‌گيرند وليکن ترکيب ماهوي و يا جعل ماهيت، از اين بالاتر است. دانش انسان ها نمي‌تواند اين دو اصل را در حال تفکيک از يکديگر مطالعه کند زيرا اصل نور، در ماوراء وجود ماده قرار مي‌گيرد که از اين تعبير به ماوراء وجودي مي‌کنند مانند ترکيب روح با بدن، بدن حجاب روح است و روح در ماوراء بدن است ماوراء وجودي، نه مکاني و زماني. اين طور نيست که بتوانيم بدن را از جلوي روح برداريم و در ماوراء بدن، روح را پيدا کنيم. در هر جا ماده بدن هست، روح هم هست. روح در ظاهر و باطن بدن هست. پيش از آن که دست کسي به ماده بدن برخورد کند، به روح برخورد مي‌کند و در عين حال، بدن حجاب روح است و روح در ماوراء بدن قرار گرفته است. ترکيب اصل نور يا روح با ماده، به اين کيفيت است. در هر جاي ماده، نور و نيرو هست. در ظاهر و باطن ماده با همه اين ها ماده، حجاب روح و يا حجاب نيرويي است که در وجود آن قرار گرفته. دليل اين که ماده در موجوديت مادي خود، فاقد روح حرکت و حيات است، قابليت سلب حيات و حرکت از ماده مي‌باشد . همان طور که روح را از بدن مي‌گيرند و بدن حيات خود را از دست مي‌دهد، مي‌توانند حرکت را از ماده بگيرند و ماده به سکون اصلي خود برگردد. تمامي موجودات عالم، داراي روحند و روح از آنها قابل سلب مي‌باشد، هوا و آب و خاک و جمادات ديگر، همه اين ها شارژ روحي دارند که از آن تعبير به روح استمساک مي‌شود. مثلا آب که منشأ حيات جمادات ديگر است، داراي روح حيات است.**

**اگر روح آب را از آن بگيرند، اين درياي آب، تبديل به يک پودر سياهي مي‌شود که تمامي ذرات آن فاقد اثر و خاصيت هستند. خداوند با افاضه روح حيات به موادي که از ترکيب آنها آب ساخته مي‌شود، ابتداء آن مواد را با نيروي جاذبيت و مجذوبيت، شارژ مي‌کند و بعد آنها را به کيفيت خاصي ترکيب مي‌نمايد. از اين ترکيب، آب و هوا و چيزهاي ديگر پيدا مي‌شود. شما مي‌دانيد که ملکول ها و ذراتي که از اجتماع آنها هوا به وجود آمده است، از يکديگر فاصله دارند و در عين حال به يکديگر متصلند. اگر اين اتصال، به وسيله مواد باشد، بين ذرات هوا و ملکول هاي آن، خلائي قابل تصور نيست، زيرا وقتي فاصله مواد با يکديگر کم شود و يا به صفر برسد، آن مواد تبديل به جسمي مي‌شود که قابل نفوذ نيست. دليل اين که اجسام در هوا و يا در آب و يا در خاک و چيزهاي ديگر نفوذ مي‌کند اين است که بين اجزاء هوا فاصله است. با اين حساب، با اين که بين اجزاء هوا و يا آب فاصله است، با چه عاملي به يکديگر اتصال پيدا کرده‌اند به کيفيتي که اجزاء هوا از يکديگر دور نمي‌شوند و به يکديگر هم نزديک نمي‌شوند مگر اين که تحت فشار قرار گيرند. آن چيست که نمي‌گذارد اجزاء هوا به هم نزديک و يا از يکديگر دور شوند؟ يک نيروي مرموز غيرمادي مي‌باشد که از آن تعبير به روح مي‌کنند و دانشمندان آن را جاذبه مي‌نامند. اين جاذبيت و مجذوبيت بين اجسام، خاصيت روحي است که در دل آن قرار گرفته و مواد يک جسم با آن شارژ شده‌اند. اگر اين نيرويي که سبب اتصال مواد به يکديگر شده از جنس ماده باشد، در اين صورت، مواد به صورت اجسام محکم غيرقابل نفوذ ظاهر مي‌گردند. از اين روحي که هوا و آب ها و اجسام ديگر را زنده نموده است، در اصطلاح احاديث و اخبار، تعبير به روح استمساک کرده اند؛ يعني نيرويي که به کمک آن، اجزاء عالم، يکديگر را در فواصل معين نگه مي دارند به طوري که نه به يکديگر نزديک شوند و نه از يکديگر دور شوند. از اين چنين ترکيب عجيبي که با علم و ابزار علمي قابل کشف نيست، تعبير به فطرت مي‌شود. در اين جمله مولا (ع) مي‌گويد: خداوند به قدرت خود، مخلوقات را فطرت داده است اگر فطرت و خلقت، به يک معنا باشد، بايستي بگويد خلق الخلائق، وليکن فرموده است فطرالخلائق، يعني خداوند به خلائق حيات و حرکت و خاصيت داده است؛ يعني به تمام اجسام و مواد عالم، جان داده است تا بر اثر آن، هر ماده خاصيتي و حرکت خاصي پيدا کند و از آن خاصيت‌ها و حرکت ها اين همه انواع و اقسام به وجود آيد.**

**جمله دوم در اين فراز، جمله نشر الرياح برحمته مي‌باشد. باء در کلمه برحمته، سببيه است؛ يعني خداوند به وسيله رحمت خود يا به سبب رحمت خود، هواها را به صورت بادها حركت مي‌دهد و با نشر رياح، موجودات عالم را پرورش مي‌دهد. لطيفه عجيب در اين جمله، همين مسئله است که عامل تحريک و تحرک هواها چيست؟ با چه سببي و با چه عاملي در ملکول هاي هوا، حرکت بوجود مي‌آيد تا به وسيله آن حرکت، تبديل به باد و طوفان و نسيم گردد. شما خورشيد را عامل پيدايش بادها مي‌دانيد. البته خورشيد عامل پيدايش بادها مي‌باشد. خورشيد در قسمتي از هواها حرکت و حرارت بوجود مي‌آورد. آن حرارت و حرکت، مايه سبک شدن هوا مي‌گردد. هواي سبک، به طبيعت سبکي خود و سنگيني هواي سرد، بالا مي‌رود. پس از اين بالا رفتن، در جاهائي که هواي گرم سبک شده و بالا رفته، خلاء به وجود مي‌آيد و بلافاصله هواي سرد که سنگين‌تر و نزديک‌تر به کره زمين است، از جاي خود حرکت مي‌کند تا آن خلاء را پر کند. از اين حرکت، دو جريان هوا به عکس يکديگر ظاهر مي‌گردد يعني هواي گرم بالا مي‌رود و هواي سرد جاي هواهاي گرم را مي‌گيرد و در اثر اين جاي گيري، در ارتفاع بالاي سر، خلاء بوجود مي‌آيد و هواهاي گرم در ارتفاع بالا به سوي آن خلاء حرکت مي‌کند تا آن را پر کند. در نتيجه بادها و طوفان ها به وجود مي‌آيد وليکن از شما مي‌پرسيم: عامل حرارت، در دل هواي سرد چيست که آن را سبک مي‌کند و در اثر آن سبکي بالا مي‌رود؟ آيا حرارت، ذرات و موادي است که از چشمه خورشيد به سوي زمين سرازير مي‌شود و حرارت بوجود مي‌آيد؟ در اين صورت، دائم شايد در هر دقيقه و ثانيه اي ميليون ها تن ذرات که از خورشيد به سوي زمين سرازير شده، لازم است که بر حجم زمين اضافه شود و آيا ظرف ميليون ها سال که از چشمه خورشيد، اين همه ذرات به سوي زمين سرازير شده؛ لازم نبوده است که بر حجم زمين و يا هواي زمين، ميليون ها تن اضافه شود و از حجم خورشيد، ميلياردها تن، کسر گردد؟ با اين که نه بر حجم هواي زمين، از ابتداي خلقت، اضافه شده و نه از حجم خورشيد کسر شده است. مثلاً چراغ نفتي ما که مي‌سوزد، اين ذرات نفت، تبديل به گاز و شعله مي‌گردد و حرارت بوجود مي‌آورد در نتيجه به ميزان گازها که از نفت متصاعد شده، بر حجم هوا اضافه شده و از حجم نفت ها کسر شده است. آيا اگر خورشيد يک چنين چراغ نفتي باشد که با گازهايي که از خود پخش مي‌کند، در زمين حرارت بوجود مي‌آورد لازم نبود که ميليون ها کيلومتر، بر حجم هوا و ارتفاع آن اضافه گردد و از ارتفاع خورشيد کاسته گردد؟ توليد حرارت به وسيله خورشيد در کره زمين، با ارسال ذرات حرارت زا نيست که ما بگوييم اکسيژن هاي مشتعل، از خورشيد به زمين سرازير مي‌شود، بلکه اين حرارت به وسيله شعاع خورشيد است و شعاع خورشيد، نور مجرد است. در چشمه خورشيد انفجار به وجود مي‌آيد. از آن انفجارات، اشعه نوراني توليد مي‌گردد و آن اشعه که نور خالص است و در موجوديت شعاعي خود، نه سرد و نه گرم است. آن اشعه وقتي به جسمي برخورد کند، خواه جسم سنگين باشد مانند جمادات، و يا جسم سبک، مانند گازها و هواها. شعاع خورشيد که نور مجرد و غير مادي مي‌باشد، در تماس با هواي زمين در اين ملکول هاي هوايي، حرکت ايجاد مي‌کند که از آن حرکت ها، تعبير به حرارت مي‌شود. در نتيجه هوا سبک شده و بالا مي‌رود و اين شعاع مجرد که به هر چيزي حرکت و حيات مي‌دهد رحمت خدا مي‌باشد، زيرا نور و روح که از مجردات است و به هر موجودي حرکت و حيات مي‌دهد، رحمت خدا مي‌نامند، پس خداوند، به وسيله رحمت خود که نور و نيرو باشد و از چشمه خورشيد تابش مي‌کند، در هواي زمين، حرکت و حرارت به وجود مي‌آورد که از آن حرکت ها و حرارت ها، تعبير به باد مي‌شود. همين طور، هر عامل محرکي در باطن مواد و ذرات؛ مانند حرکات دروني اجسام که از آن به حرکات جوهري تعبير مي‌کنند و يا حرکات بروني اجسام که از آن به حرارت و يا باد و طوفان، تعبير مي‌شود، عامل همه اين حرکات، همان نور مجردي است که خداوند خلق فرموده و به وسيله آن، اين همه حرکات دروني و بروني که منشأ حيات آفرينش است، درعالم به وجود آورده. در واقع، اين تحريک و تحرک دروني و بروني هم از نوع فطرت و جعل ماهيت است. ممکن است در اين جا شما بگوييد که خداوند تبارک و تعالي براي تحريک و تحرک و يا زنده کردن و ميراندن و يا هر نوع فعل و انفعالي که مي‌خواهد در عالم بوجود آورد چه احتياجي دارد که در آن جا لازم است که وسيله اي در اختيار خدا باشد مانند نور خورشيد تا به وسيله آن حرارت بوجود آورد و يا مانند نيرو و روح مجرد، تا با بکار بردن آن، حيا ت و حرکت جوهري ايجاد کند؟ خداوند غناي ذاتي دارد به چيزي نيازمند نيست هرچند که از نوع اسباب و ابزاري باشد که با آن، فعل و انفعالاتي در طبيعت بوجود آورد او بر اثر غناي وجودي و ذاتي خود، به محض خواستن، کاري را انجام مي‌دهد يعني خواستن خدا، مساوي با شدن است. اذا اراد الله شيئاً ان يقول له کن فيکون. پس با اراده خود زنده مي‌کند و مي‌ميراند و نياز به حرکات داخلي جوهري و يا خارجي مانند بادها که ايجاد مي‌کند، ندارد و نيازمند به عاملي و يا اسباب و ابزاري نيست تا با به کار بردن آن عوامل، آن چه مي‌خواهد، به وجود آورد. اگر شما مي‌گوييد که بايستي سببي در اختيار خدا باشد تا مسببي را ايجاد کند، با اين عقيده، اثبات مي‌کنيد که خداوند متعال براي انجام کار خود، نيازمند به غيرخود مي‌باشد و اين نيازمندي با غناي وجودي و ذاتي خدا سازگار نيست.**

**پس مي‌گوييم: خدا فقط با مشيت و اراده که يک صفت علم و ذاتي اوست، به مراد خود مي‌رسد. در جواب سئوال شما مي‌گوييم، خداوند در آن جا که مي‌خواهد مرده اي را زنده کند، اين زنده شدن فقط با حرف و تعارف و ادعا، قابل وقوع نيست؛ مثلا خداوند به مرده اي بگويد برخيز و آن مرده برخيزد، بدون اين که عملي روي آن انجام بگيرد، بايستي چيزي به نام روح، به جسم مرده بدمد تا مرده زنده شود و يا چيزي مانند روح را از زنده بگيرد تا به حالت مرده برگردد. مرده يک جسم بي روح است و يا نباتات و حيوانات، يک مواد و املاح خاکي هستند که در دل زمين پراکنده هستند.**

**خداوند با عاملي بايستي آن مواد را به هم مربوط و متصل کند تا از آن ارتباط و اتصال، جسمي به وجود آيد، و نيروي مرموز ديگري به نام روح، در آن جسم، رها کند تا به صورت نبات و حيوان ظاهر گردد. چطور مرده، بدون روح زنده مي‌شود و يا زنده بدون خروج روح مي‌ميرد هرچند که محيي و مميت، خداوند متعال باشد. اگر بگويي خداوند، وجود خود را در جسم مرده مي‌دواند تا زنده شود، چنان که حلولي مذهب ها مي‌گويند، لازمه اين حرف، پيدايش حادثه و تحول و يا لااقل تعلق، در ذات مقدس خداوند است و اگر هم بگويي بدون افاضه و يا اضافه چيزي در جسم مرده، حيات پيدا مي‌شود، لازمه اين ادعا هم اين است که عدم، منشأ اثر باشد. پس در اين جا چيزي به نام روح، در اختيار خدا هست آن را به جسم مردگان، مي‌دواند و آنها حيات پيدا مي‌کنند و يا چيزي به نام نيرو در اختيار خداوند است که با آن مواد و ذرات عالم را شارژ مي‌کند و در آنها حرکت و فعاليت پيدا مي‌شود و اين دليل نيازمندي خدا نيست که روح لازم دارد که با آن مرگان را زنده کند و يا ماده لازم دارد تا با آن پيکره عالم را بسازد، زيرا اين ماده و روح را هم با اراده ابداعي خود، بدون سابقه ايجاد کرده است؛ آن نيروي مجرد که با آن هر نوع حرکتي در عالم پيدا مي‌شود، رحمت خداست که با اعمال آن، بادها را و تمامي حرکت ها را ايجاد مي‌کند.**

**جمله سوم: جمله سوم اين است که حضرت در معرفي کوه ها و خاصيت وجودي آنها مي‌فرمايد: و وتد بالصخور ميدان ارضه. يعني با اين سنگ ها و کوه ها، ميدان کره زمين را ميخکوب فرموده است. کلمه وتد از ماده وتد از باب تفعيل است. خاصيت باب تفعيل اين است که نشان مي‌دهد که عمل فاعل و يا جاعل، در ماده اصلي فعل واقع شده است و در ماده اصلي کلمه، تغييراتي بوجود آورده است مانند کفر و فسق؛ يعني کفر را و فسق را در جايي قرار داد يعني در وجود کسي، فسق و کفر ايجاد کرد و يا مانند ورق از کلمه ورق به معناي برگ درخت يعني برگ ‌انداخت نشان مي‌دهدکه فاعل، فعل خود را روي برگ انجام داده؛ مثلا از ماده قرب، اگر بگويي که قرب زيد، معنا چنان مي‌شود که زيد نزديک شده است، و اگر بگويي قرب زيد، معني چنان مي‌شود که زيد نزديک کرده است. پس جمله دوم نشان مي‌دهد که زيد، عمل خود را روي کلمه قرب انجام داده و کسي را نزديک کرده است. در اين جا نيز مولا (ع)، کلمه وتد را از باب تفعيل آورده و نشان مي‌دهد که خداوند کوه ها را ميخ زمين قرار داده و با آن سطح کره زمين را ميخکوب نموده است وليکن با توجه به کلمه وتد و کلمه مسمار، معلوم مي‌شود که وتد و مسمار، گرچه هر دو به معناي ميخ است وليکن مسمار ميخي را مي‌گويند که با آن دو قطعه چوب و يا آهن و يا چيزي ديگري را به هم وصل کنند.**

**ميخ هاي معمولي را که در صنايع به کار مي‌برند، مسمار مي‌نامند وليکن وتد، آن ميخي است که در علف زار و يا بيابان، به زمين مي‌کوبند تا در محور آن، حيواني را بگردانند و بچرانند. در واقع، ميخي است که حيوان را در محور خود نگه مي دارد و آن را تغذيه مي‌کنند. ميخ هايي که در صنايع نجاري و امثال آن به کار مي‌رود، وتد نمي‌خوانند. در اين بيان خود، حضرت اشاره مي‌کند به منافع کوه ها و قسمتي از خاصيت هاي آن را براي اين بيان خود، حضرت اشاره مي‌کند به منافع کوه ها و قسمتي از خاصيت هاي آن را براي مردم، بيان مي‌کند. مي‌فرمايد: کوه ها وتد است؛ مسمار نيست؛ هدف خدا از ساختن کوه ها اين نيست که قطعات زمين را به يکديگر ميخکوب کند، زيرا قطعات زمين، به يکديگر متصل است و يا اين که روي هم قرار گرفته، احتياجي به ميخکوبي ندارد، مانند دو قطعه چوب که با ميخ، آنها را به يکديگر وصل مي‌کنند؛ بلکه خداوند، کوه ها را محور منافع و زندگي مردم قرار داده است. همان طور که ميخ علف زار، حيوان را در محور خود مي‌چرخاند و به آن زندگي مي‌دهد، کوه ها هم انسانها را در محور خود مي‌چرخاند و به آنها زندگي مي‌دهد، زيرا خداوند کوه ها را منبع و مخزن حيات افراد بشر قرار داده است. ارزاق مردم را درکوه ها ذخيره مي‌کند و وسايل عيش و زندگي مردم را از آب و غذا در کوه ها و محور کوه ها آماده مي‌کند تا انسان ها در پناه کوه ها بتوانند زندگي کنند و گاهي هم خداوند شخصيت هاي بزرگي را که منبع و معدن فيوضات و برکات الهي هستند، با کلمه جبال و کوه معرفي مي‌کند. آن جا مي‌فرمايد: والجبال اوتاداً يعني خداوند، کوه ها را وتد زمين قرار داده است. در اصطلاح علم و عرفان، شخصيت هاي بزرگي هستند که آنها را اوتاد الارض مي‌نامند و به نام ابدال و اوتاد مي‌خوانند. و در اين مورد، دعاهايي هم وارد شده که انسان هاي مستأصل و محتاج، با خواندن آن دعاها از اوتاد الارض، ياري مي‌طلبند. اوتاد الارض، ائمه اطهار(ع) هستند.**

**و باز در آيه و هديناه النجدين، امام عليه السلام مي‌فرمايد: نجدين کوه خير و شر است. بعضي از انسان ها مانند معاويه، کوه شرند، و بعضي مانند علي بن ابيطالب، کوه خيرند. همين طور که کوه هاي کره زمين، سر به فلک کشيده است و به آسمان توجه دارد. ارزاق مردم را و آب حيات را از خداوند متعال مي‌گيرد و در خود ذخيره مي‌کند و منشأ حيات انسانها مي‌شود، شخصيت هاي بزرگ الهي هم مانند انبياء و اولياء، سر به سوي آسمان کشيده‌اند. علم و حکمت و دانش را از خدا مي‌گيرند و در وجود خود ذخيره مي‌کنند و آن علم و دانش را که منشأ حيات روحي انسانها مي‌باشد، در اختيار آنها مي‌گذارند. پس اولياء الله در جامعه انساني، نقش کوه ها را ايفا مي‌کنند که اوتاد الارض ناميده مي‌شوند. اين کوه ها روي زمين، منبع و مخزن ارزاق مادي مردم است که مردم را به پناه خود مي‌کشد، و شخصيت هاي بزرگ الهي، منبع و مخزن ارزاق روحي و معنوي مردم هستند که جستجوگران حق و حقيقت را در محور خود مي‌گردانند و تربيت مي‌کنند.**

**لازم است قسمت ديگر از خاصيت کوه ها را در اين جا ذکر کنيم که باز اين خاصيت هم بين کوه هاي روي زمين و کوه هاي علم و حکمت که همان شخصيتهاي بزرگ هستند، مشترک مي‌باشد. خداوند در بعضي آيات قرآن، براي معرفي حکمت خلق کوه ها مي‌فرمايد: و جعل في الارض رواسي ان تميد بکم. يعني خداوند در روي کره زمين، کوه هاي ريشه دار و پا برجا قرار داده، مبادا زمين شما را بلرزاند و بجنباند. کلمه ماد يميد اجوف يائي، مانند باعَ يبع، به معناي جنبش و لرزش است، و به همين مناسبت، کلمه مَيدان که در اصل مَيدان با فتح ياء مي‌باشد، از اصل ماده يميدُ اشتقاق يافته است که دلالت مي‌کند بر حرکت ميداني که انسان در آن به جست و خيز و يا جنگ مشغول است. گرچه در واقع، انسان در ميدان حرکت مي‌کند و ميدان ثابت است وليکن به نظر چنان مي‌رسدکه ميدان حرکت مي‌کند. شما که در ماشين نشسته‌ايد و ماشين به سرعت حرکت مي‌کند، اين طور به نظرتان مي‌رسدکه زمين به سرعت از زير پاي شما رد مي‌شود؛ وقتي که خودتان هم مي‌دويد، به همين شکل به نظرتان مي رسد که زمين مي‌دود و از زير پاي شما مي‌گذرد؛ به همين مناسبت، ميدان را مَيدان گفته‌اند که در برابر چشم کساني که در ميدان جست و خيز مي‌کنند، حرکت مي‌کند. کلمات فَعَلان مثل جَوَلان، و نوسان و مَيعان براي نشان دادن حرکت اشياء متحرک وضع شده است مانند ميعان، يعني مايع در حرکت است؛ ميدان هم از اين قبيل است. خداوند در اين آيه شريفه مي‌فرمايد: کوه ها به اين منظور وضع شده تا مبادا حرکت زمين، محسوس شما باشد و اين طور نشان بدهد که زمين مي‌دود و مي‌گردد، شايد اگر کوه ها در روي کره زمين نصب نمي‌شد و انسان ها بين دو سلسله جبال قرار نمي‌گرفتند، حرکت وضعي زمين، در نظر آنها قابل احساس بود و آرامش آنها را به هم مي‌زد. خداوند براي اين که اين زمين متحرک را صد درصد در برابر چشم انسان ها ساکن نشان بدهد، کوه ها را به وجود آورده؛ تقريبا اگر شما روي ماشيني بنشينيد، که سقف و ديوار ندارد، حرکت ماشين، آرامش شما را به هم مي‌زند و در صورتي که سقف و ديوار داشته باشد، حرکت ماشين به نظر شما ساکن مي‌آيد. مولا در جملات ديگر در معرفي کوه ها مي‌فرمايد: فسکنت علي حرکتها من ان تميد باهلها او تسيخ بحملها فسبحان من اسکنها مع موجان مياهها يعني خداوند، زمين را با اين که متحرک است، ساکن به نمايش گذاشته است تا مبادا مردم زمين را بلرزاند، و اين طور به نظر آنها بيايد که حرکت مي‌کند، يا مبادا موجودات روي خود را ببلعد، شکافي باز شود دهي و يا شهري را فرو ببرد. در اين جا حضرت، اين طور بيان مي‌کند که دو سلسله جبال، از نظر اين که ريشه به زمين دوانيده‌اند مانند ديوارهاي بتوني هستندکه قطعات خاک را از متلاشي شدن حفظ مي‌کنند، و از نظر قد و بالا هم مانند دو ديوار ماشين و قطار هستندکه مانع احساس حرکت زمين، برابر اهل زمين مي‌گردد و باز در آيه سوره نور، نقش کوه ها را در پيدايش باران و برف و يا تگرگ معرفي مي‌کند که مي‌فرمايد: کوه ها، مانع حرکت ابرها مي‌شود و ابرها را در دامنه خود حبس مي‌کند و اين حبس ابرها، باعث تراکم ابرها شده، و تراکم باعث فشار ابرها به يکديگر مي‌شوند و اين فشار باعث پيدايش برف و باران و تگرگ است که اگر هواي محيط ابرها تا روي زمين، خيلي سرد نباشد، بخارها به صورت باران نازل مي‌شود، و اگر هواي داخل ابرها صفر درجه و يا کمتر باشد بخارها منجمد شده، به صورت برف نازل مي‌شود و اگر هواي داخل ابرها چند درجه بالاي صفر باشد و هواي زير ابرها صفر درجه يا کمتر باشد، قطرات باران در آن هوا منجمد شده و به صورت تگرگ نازل مي‌شود. خداوند مي‌فرمايد: و انزلنا من السماء من جبال فيها من بردِ. يعني ما از آسمان و از کوه هاي که داراي هواي سرد است، تگرگ نازل مي‌کنيم. اين را مي‌دانيم که يگانه عاملي که هوا را سرد مي‌کند، ارتفاع کوه ها مي‌باشد و يگانه عاملي که هوا را گرم مي‌کند، بيابان ها و زمين هاي مسطح است. هواي گرم از سطح بيابان ها و درياها که در اثر حرارت سبک شده است، بالا مي‌رود و بلافاصله هواي سرد از کوه ها سرازير شده تا جاي هواي گرم را بگيرد و از اين هواي سرد که از کوه ها سرازير شده است، قطرات باران عبور مي‌کند و منجمد مي‌شود و به صورت تگرگ نازل مي‌شود. اولياء خدا هم در جوامع بشري همين خاصيت ها را براي حفظ نظام و آرامش قلوب و افکار، بوجود مي‌آورند که اگر آنها نباشند، انسانها در اثر حوادث، متزلزل مي‌شوند و آرامش خود را از دست مي‌دهند.**

**پس آن شخصيت هاي بزرگ، با ايمان و استقامت و متانت خود، آرامش بخش قلوبند و باز اگر همين شخصيت ها نباشند، خلقت عالم و آدم، لغويت پيدا مي‌کند که فرموده‌اند لولا الحجه لساخت الارض باهلها. يعني اگر حجت خدا نباشد زمين اهل خودش را فرو مي‌برد. لذا نقش کوه ها در تفسير و تأويل خود، يعني در روي زمين، از نظر مادي، و در افکار مردم، از نظر معنوي و روحي، خيلي عميق و عجيب است.**

**فراز دوم اين خطبه شريفه مطالبي است که آن حضرت درباره توحيد و خداشناسي اظهار مي‌کند. ابتداء مي‌فرمايد: دين وقتي کامل مي‌شود که انسان، معرفت به خدا پيدا کند. دليل کمال دين را معرفت قرار داده است، نه علم و دانش. بسياري از بندگان خدا علم به وجود خدا دارند وليکن معرفت به خدا ندارند. نسبت بين علم و معرفت، نسبت عام و خاص است يعني هرجا معرفت باشد، علم هم هست و ممکن است علم باشد اما معرفت نباشد. علم فقط به معناي آگاهي به وجود شئ يا شخص است که انسان را از مسير استدلال و دلالت مصنوع بر صانع و آثار بر مؤثر پي به وجود سازنده و آفريننده مي‌برد. مي‌داند چنين کسي يا چيزي هست وليکن مشخصات وجودي او را نسبت به غير او نشناخته و با او کسي يا چيزي هست وليکن مشخصات وجودي او را نسبت به غير او نشناخته و با او رابطه اي پيدا نکرده است. به طوري که اگر آن شخص يا شئ را که علم به او دارد در جايي ببينيم نمي‌شناسيم مگر اين که کسي معرفي کند و بگويد اين همان شخص صاحب کتاب و يا صاحب فلان اثر است، در اين صورت به مشخصات او پي مي‌برد و از اين راه، معرفت به او پيدا مي‌کند. معرفت به خداوند متعال هم چنين است. ما از طريق مخلوقات به وجود خالق آگاه مي‌شويم و مي‌دانيم که چنين کسي هست وليکن نمي‌توانيم امتيازات وجود او را با غير او بشناسيم در صورتي که اين امتيازات را هم شناختيم. در اين جا علم ما تبديل به معرفت مي‌شود. انسان هايي که عارف به خدا هستند صد درصد مطيع او مي‌باشند و امکان ندارد که از اطاعت او منصرف و يا منحرف شوند وليکن انسان هايي که عالم به وجود خدا هستند ممكن است اطاعت نكنند و يا در خط گناه و معصيت باشند. در اين جا مولا(ع)، اولين قدم دين داري را معرفت به خداوند متعال قرار داده، نه علم به خداوند متعال. انسان ها از مسير آگاهي فطري و يا به ضرورت دلالت مصنوع بر صانع و يا از طريق تعليمات و تبليغات، علم به وجود خدا پيدا مي‌كنند وليكن معرفت به خداوند متعال ندارند و ممكن است بي‌ دين و يا كافر به خدا باشند وليكن اگر معرفت به وجود خدا پيدا كردند، اولين قدم دين را برداشته، متدين به دين خدا شده‌اند و براساس اين معرفت امكان كفر و گناه و يا معصيت خدا نيست. معرفت از طريق يك رابطه بين انسان و خدا پيدا مي‌شود مانند نذري كه مي‌كنند، نذر آنها برآورده مي‌شود و يا خواهش و تقاضايي كه از خدا داشته باشند، دعايشان مستجاب شود و يا مثلا رؤياي صادقي براي آنها اتفاق افتد كه بدانند آن راهنماي عالم خواب، خداوند متعال بوده است. در اين جا صد در صد يقين به وجود خدا پيدا مي‌كند و او را منشأ اثر مي‌داند و در آينده براي رفع نياز و رسيدن به حوائج به خداوند متعال پناه مي‌برد.**

**در اين جا شناختن اين حقيقت لازم است كه معرفت، به وسيلة خدا در فكر انسان به وجود مي‌آيد و انسان به تنهايي قادر نيست كه معرفت به خداوند متعال را كسب كند. انسان، پس از آن كه علم و آگاهي به وجود خداوند متعال پيدا كرد و حاضر به اطاعت شد، بلافاصله بين او و خداوند متعال، روابطي برقرار مي‌شود.**

**اول، خداوند نور ايمان در دل او قرار مي‌دهد و قلب او را به نور ايمان روشن مي‌كند. براساس همين روشنايي كه توفيق ناميده مي‌شود، عشق و علاقه‌اي بين انسان و خدا به وجود مي‌آيد و اين عشق و علاقه از مسير رابطه‌ها و دعاها و خواب ها تقويت مي‌شود تا روزي كه به كمال برسد. در همين مسير رابطه‌ها و دعاها و خواب ها تقويت مي‌شود تا روزي كه به كمال برسد. به همين مناسبت مشاهده مي‌كنيم كه در اولين قدم كه انسان مي‌خواهد به خداي خود مربوط شود و از اين ارتباط، تعبير به توبه مي‌كنند، خداوند متعال، توجه خود به بندة متوجه خود را بر توجه بندگان به خود مقدم مي‌دارد و مي‌فرمايد: تاب ا... عليهم ليتوبوا. يعني خداوند به بنده خود توجه كرد و لطف خود را به آنها افاضه نمود تا آنها بتوانند به خدا توجه كنند.**

**همه جا در دعاها و آيات قرآن، مشاهده مي‌كنيم كه كلمة توبه، به خدا و بندة خدا نسبت داده مي‌شود؛ بندة خدا توبه مي‌كند، خداوند متعال هم توبه مي‌كند. توبة خدا به « علي» متعدي مي‌شود، مي‌گويند: تاب ا... علي عبده. توبة انسان به « الي» متعدي مي‌شود؛ تاب العبد الي ربه. وليكن همه جا توبة خدا بر توبة انسان، مقدم است. اول خدا به بندة خود توبه مي‌كند و به او توفيق مي‌دهد براساس همان توفيق، در قلب انسان، نسبت به خداوند، كشش و جهشي پيدا مي‌شود كه با همان كشش و جهش، انسان توبه مي‌كند و از خدا عفو و مغفرت مي‌طلبد. صاحب مثنوي هم مي‌گويد كه:**

**چون خدا خواهد كه غفاري كند ميل بنده، جانب زاري كند**

**در اينجا يك مشكل علمي پيدا مي‌شود كه خيلي لازم است جواب آن معلوم گردد كه اگر انسان در اين مشكل باقي بماند، قائل به جبر مي‌شود و كساني كه قائل به جبر هستند، قائل به ظلم خدا مي‌شود و لااقل سوء ظن نسبت به خدا پيدا مي‌كند، زيرا اين طور براي آنها وانمود مي‌شود كه خداوند بدون دليل و بدون عملي از جانب بندگان، به يكي از آنها توفيق مي‌دهد و به ديگري نمي‌دهد.**

**آنها كه صاحب توفيقند به بهشت مي‌روند و غير آنها به جهنم، بدون اين كه گناه و تقصيري داشته باشند زيرا خداوند از يكي دستگيري نموده و ديگري را واگذار كرده است.**

**پس بهشت و جهنم، به ارادة الهي پيدا مي‌شود نه به گناه بندگان و اين همان جبر است كه انسان را به كفر مي‌كشاند. پس در اين جا بايستي در جستجوي عملي و يا صفتي در بندگان خدا باشيم كه با آن عمل و صفت ، استحقاق توفيق و نصرت الهي را پيدا مي‌كنند و اولين قدم به سوي خدا را خودشان برمي‌دارند. آيا عمل و يا صفتي كه ماية استحقاق توفيق مي‌شود چيست تا بتوانيم گناه كفر و عذاب را به گردن بندگان بياندازيم، آنها را ملامت كنيم. اگر توفيق الهي، مقدم بر استحقاق بندگان باشد، بهشت به جبر الهي پيدا مي‌شود و اگر مؤخر باشد، به اختيار بندگان. پس در اين جا مي‌گوييم: آيا ما بايستي كاري يا فكري بكنيم تا استحقاق توفيق الهي بدست آيد؟ در مقدمة جواب اين اشكال، مي‌گوييم كه هر نوع حركت و نيت، خواه حركت فكري باشد و يا عملي، سرمايه لازم دارد. بدون سرمايه، امكان حركت در وجود متحرك نيست. من مي‌خواهم نماز بخوانم يا روزه بگيرم يا كارهاي ديگر، اين حركت نيرو لازم دارد؛ بايستي شوق و اشتياقي در من پيدا شود تا براساس آن تمايل به عبادت پيدا كنم و اين شوق و اشتياق، سرماية حركت مي‌باشد و اين سرمايه‌ها به دست خداوند متعال است. دو نفر از كنار مسجد مي‌گذرند، و يا به مظاهر دين خدا مربوط مي‌شوند، يكي از آنها ميل به مسجد پيدا مي‌كند و مي‌رود و آن ديگري ميل به مسجد ندارد و نمي‌رود. در اين جا مي‌گوييم: اين ميل از كجا بوجود آمد؟ آيا بندگان، اين ميل و عشق و علاقه را در خود ايجاد مي‌كنند و يا خداي متعال؟ البته خداي متعال! زيرا اين ميل ها و جاذبه‌ها مربوط به خلقت است و خلقت هم به دست خداوند متعال.**

**پس خدايا، به كسي ميل دادي و به كسي ندادي و همينطور ساير حركات. هرحركتي نيرويي لازم دارد كه آن نيرو از نوع خلقت است و خلقت، به دست خداوند متعال است.**

**در جواب مي‌گوييم، البته، حركات و اعمال، بدون نيرو و قدرت، ممكن نيست، كه اولين سرماية نيروي حركت، همان ميل و اشتياق، به ارادة خود پيدا مي‌شود وليكن اصل خواستن حق و اطاعت خدا و خواستن متاع دين، سرمايه‌اي لازم ندارد كه بگوييم آن سرمايه را خدا بدهد. شما مي‌توانيد بزرگ ترين مقام و ثروت را بخواهيد و آرزو كنيد. من پادشاهي مي‌خواهم، من ثروت زياد مي‌خواهم، من زندگي بهشتي مي‌خواهم و چيزهاي ديگر. البته حركت به سوي خواهش ها سرمايه لازم دارد وليكن اصل خواهش ها سرمايه‌اي به جز علم و آزادي، لازم ندارد كه اين علم و آزادي را خداوند در نهاد هر انساني آفريده است و تمامي انسان ها از مؤمن و كافر، در اين خواستن و آرزو كردن، مساوي هستند زيرا خواستن از علم پيدا مي‌شود و علم، منشأ آزادي و اختيار مي‌شود. شما و ما و بقية انسان ها مي‌توانيم مقامات دنيايي يا آخرتي را از خدا بخواهيم و در اين خواستن، تفاوتي بين مؤمن و كافر نيست.**

**آن جا كه انبياء و اولياء، انسان ها را دعوت به خدا و بهشت مي‌كنند و انسان ها را مژده مي‌دهند كه اگر اطاعت كردي، به بهشت مي‌روي و مي‌ترسانند كه اگر معصيت كرديد به جهنم، در اين جا خواهش به زندگي بهشتي و خوف از زندگي جهنمي، در همه كس يك نواخت پيدا مي‌شود.**

**پيغمبران مي‌گويند اگر سعادت دنيا و آخرت مي‌خواهيد، از خدا بخواهيد و اگر نمي‌خواهيد، گرفتار شقاوت و در آينده گرفتار جهنم مي‌شويد. ما كه مي‌توانيم سعادت را از خدا بخواهيم چرا نمي‌خواهيم و چرا آن ديگري مي‌خواهد؟ از همين جا تفاوت بين انسانها پيدا مي‌شود.**

**هركس در نيت خود و قلب خود، بهشت را بخواهد بلافاصله خدا به او توفيق مي‌دهد بر اثر آن توفيق، عشق و علاقه در انسان به وجود مي‌آيد و به سوي خدا حركت مي‌كند. همه جا خدا او را كمك مي‌كند و آن ديگري بهشت نمي‌خواهد و سعادت نمي‌خواهد بلكه به دعوت پيغمبران، بي‌اعتنايي مي‌كند و آنها را مسخره مي‌نمايد قهرا از توفيق الهي محروم مي‌شود. شما نگوييد اين خواستن و نخواستن از كجا آمد، زيرا ما جواب مي‌دهيم همان آزادي و اختيار است و اين آزادي و اختيار، يك نواخت، به مؤمن و كافر داده شده است. زيرا آزادي و اختيار، از رحمانيت خدا پيدا مي‌شود و اين رحمانيت، همه كس را فرا مي‌گيرد. پس دراين جا اعتراف مي‌كنيم كه توفيق الهي، بعد از خواست و خواهش انسان پيدا مي‌شود و اين خواست و خواهش به دست انسان است. آن بندة خدا، خدا را مي‌خواهد و مي‌رود و توفيق مي‌گيرد و آن ديگري خدا را نمي‌خواهد. ميل و علاقه، نيرويي است كه بعد از خواستن در انسان به وجود مي‌آيد. خداوند مي‌فرمايد: و قل الحقُ من ربّكم فمن شاء فليؤمن، و من شاء فليكفر. پس اولين قدم كه پيدايش معرفت است، متوقف بر خواست و خواهش انسان مي‌باشد و بعد از خواست و خواهش، خداوند، رابطه به وجود مي‌آورد و عشق و علاقه ايجاد مي‌كند كه از اين تعبير به معرفت مي‌شود.**

**با اين حساب معلوم شد كه معرفت، پيدايش رابطه بين عارف و معروف است، ابتدا عارف، علم به معروف پيدا مي‌كند، آن چنان كه شما از آثار يك انسان، علم بوجود او پيدا مي‌كنيد و مي‌گوييد كه يك كسي بوده كه يك چنين كتابي نوشته است و بعد از پيدايش علم، با نامه‌اي و يا تلفن و تلگرافي، با او رابطه برقرار مي‌سازيد؛ از اين جا به بعد يعني در اولين تصميم كه به علم خود احترام گذاشتيد و تصميم گرفتيد كه رابطه برقرار كنيد، از اين احترام به علم و تصميم، تعبير به معرفت مي‌شود. پس احترام به علم، اولين قدم معرفت است و همين احترام، علم را تكامل مي‌دهد و آن را تبديل به معرفت مي‌نمايد.**

**مولا(ع) در اين جمله مي‌فرمايند: اوّل الدين معرفته. يعني اولين حركت ديني و اولين قدمي كه شما را در آن قدم متدين مي‌دانند، احترام گذاشتن به علم و تذكري است كه به وجود خدا پيدا كرده‌ايد و به سوي او حركت مي‌كنيد. كسي كه مي‌داند خدا هست از او خواهش و تمنايي مي‌كند يا براي دفع شر، به او پناهنده مي‌شود، از او كمك مي‌خواهد و يا او را ماية اميدواري خود قرار داده، از حالت يأس و نوميدي مي‌رهد و به خدا اميدوار مي‌شود، اين خواهش ها و تقاضا و تمناها و اميدواري ها، حركات ابتدايي دين است كه همة اين حالات و حركات، علم به وجود خدا را تبديل به معرفت مي‌كند. و ديگر اين كه معرفت، در واقع عمل به علم است نه اين كه خود علم باشد. شما علم پيدا مي‌كنيد كه در اين جا گنجي است، اولين قدم را به سوي گنج برمي‌داريد هر چند كه آن اولين قدم، اميد و آرزو به استخراج گنج باشد. پيغمبران، شما را از وجود خدا خبر مي‌دهند؛ شما با هزاران دلائل حسي و عقلي كه در اختيار داريد و مي‌بينيد كه مأموري از جانب خدا آمده است، به علم خود، احترام مي‌گذاريد و اولين قدم را به سوي خدا برمي‌داريد هرچند كه آن اولين قدم، اميد و آرزو باشد.**

**با اين حساب، دانشمنداني كه اين اولين قدم عملي را به سوي خدا بر نداشته‌اند، به معرفت نرسيده‌اند. آنها عالم به وجود خدا هستند وليكن عارف به وجود خدا نيستند. بنا به فرمايش مولا(ع)، اولين قدم ديني را برنداشته‌اند تا عارف به وجود خدا شوند. و باز يكي از امتيازاتي كه بين علم و معرفت است، اين است كه پيدايش علم، قهري و اجباري است، زيرا علم يعني همان نيروي دانستن و فهميدن، كه فارق بين انسان و حيوان است. خداوند اين نيروي دانستن و فهميدن را در انسان ها خلق كرده و در حيوانات و يا سفهاء و ديوانگان نيافريده است. پيدايش نيروي دانستن و فهميدن به دست خداوند متعال است كه خدا اين نيرو را در انسان مي‌آفريند و بعد از آفرينش، معلومات را به انسان عرضه مي‌كند. پيغمبران به انسان مي‌گويند: شما خالق و آفريننده داريد و من از جانب آن آفريننده، به سوي شما آمده‌ام تا شما را به طرف او هدايت كنم.**

**انسان ها با نيروي درك و دانشي كه دارند، يك نواخت درك مي‌كنند كه خداي آفريننده، پيغمبر فرستاده است؛ لذا در جواب انبياء، منكر وجود خدا نمي‌شوند. نمي‌گويند خدا نيست، خدا كجا بوده، بلكه آن پيغمبر را تكذيب مي‌كنند و مي‌گويند تو از جانب خدا نيامده‌اي خدا چرا فرشتگان را نازل نمي‌كند؟ پس همه علم پيدا مي‌كنند به وجود خدا. دنبالة اين علم، معرفت، به اراده و اختيار انسان، حاصل مي‌شود. يعني به محض اين كه احترام به علم خود گذاشت و اولين قدم را به سوي خدا برداشت، علم او تبديل به معرفت مي‌شود يعني نيروي علم رشد مي‌كند و تكامل پيدا مي‌كند. در اين جاست كه مي‌گوييم: پيدايش معرفت، به اراده و اختيار انسان است يعني مي‌تواند به علم خود احترام بگذارد و در جستجوي خدا حركت كند. لذا مولا(ع)، اين اولين قدم را كه به اختيار انسان است، مرتبة ابتدايي دين مي‌دانند مي‌گويد: اول الدّين معرفته. اگر پيدايش اين معرفت هم مانند علم به وجود خدا، به ارادة خدا باشد كه در يكي معرفت به وجود آورد و در ديگري نياورد، جبر لازم مي‌آيد و خدا ظالم شناخته مي‌شود كه تبعيض قائل مي‌شود به كسي معرفت مي‌دهد و به ديگري نمي‌دهد.**

**و كمال معرفته التصديق بِهِ: مولا در جملة بعد، دلائل كمال معرفت را ذكر مي‌كند و با به كار بردن كلمة كمال، نشان مي‌دهد كه تمام صفات و حالات و مراتب، از نقص شروع مي‌شود به طرف كمال بالا مي‌رود تا به انتها برسد. پس در اين جا كه اولين قدم دين، پيدايش معرفت است و گفته مي‌شود كه معرفت، احترام گذاشتن به علم به وجود خدا مي‌باشد. همين كه انسان، اولين خواهش در او به وجود آمد و در درون خود، خداي خود را صدا زد و از او خواهش و تمنايي كرد، با همين خواهش و تمنا، هرچند كه مظهر عملي پيدا نمي‌كند و فقط منشأ اميد و آرزو مي‌گردد، اين اولين قدم دين است و با تصديق قولي و عملي، به تمامي گفته‌هاي خداوند متعال، كامل مي‌گردد. كلمة تصديق، از صدق و صداقت، از باب تفعيل، به معناي راست دانستن و صدق قرار دادن گفته‌هاي خداوند متعال است. وقتي كه مي‌شنويم كه خدا گفته است كه خدا بهشت دارد و جهنم دارد، بدي ها و بد كاري ها، انسان را به جهنم مي‌كشاند و نيكي ها انسان را به بهشت مي‌كشاند، مؤمن، همة اين گفته‌ها را تصديق مي‌كند يعني در علم و عقيدة خود به آن، واقعيت و حقيقت مي‌دهد و سعي مي‌كند حالات و حركاتي در خود به وجود آورد كه او را به بهشت بكشاند و مي‌پرهيزد از حالات و حركاتي كه او را به جهنم بكشاند. يك چنين حالتي را كه خاصيت تصديق به گفته‌هاي خداوند متعال است، تقوا مي‌نامند. قهرا انسان، در اين حال، وادار مي‌شود كه تمام گفته‌ها و راهنمايي‌هاي خداوند متعال را پيگيري كند و تمامي شرايطي كه براي حركت به سوي تكامل است، در خود به وجود بياورد. در اين جا هر دستوري و هر گفته‌اي را كه از خدا مي‌شنود تصديق مي‌كند يعني عمل به آن دستور را در فكر و ارادة خود، واقعيت مي‌دهد و به سوي آن حركت مي‌كند.**

**در اين جا بايستي بدانيم كه بعضي از دستورات خدا ساده و سبك است و بعضي از دستورات خدا مشكل و سنگين. دستورات ساده و سبك خدا مانند اذكار است كه مي‌گويد: بگو لااله الاّ ا...، يا ربّاه. انسان از حالات كودكي گرفته تا حالاتي كه در آن يك شخصيت بزرگ و دانشمند است مي‌تواند ذكر خدا را بر زبان جاري كند، لذا پيغمبر اكرم، اولين دستوري كه از دين اسلام، به مردم ابلاغ كرد، همين ذكر خدا و كلمة لااله الاّ ا... بود كه فرمود: قولو لا اله الاّ الله. پس از اين كه مردم اين كلمه را بر زبان جاري كردند.**

**دستور دوم را سنگين‌تر قرار داد و گفت: در صورتي مسلمان هستيد كه شهادتين را بر زبان جاري كنيد و به رسالت من اعتراف كنيد و باز چند ماه ديگر و يا سال ديگر، دستورات را سنگين‌تر كرد و مردم را به نماز و روزه فرمان داد. و همين طور، براساس همين دستورات انسان ها را تكامل مي‌دهد، و انسان‌هايي كه اين دستورات را تصديق مي‌كنند، تكامل پيدا مي‌كنند تا آخرين دستور كه در ظاهر خيلي ساده و در باطن خيلي سنگين و مشكل است و آن تفويض و تسليم كامل، به مقام ولايت خدا و اولياء خدا آن چنان تسليم كه انسان همه نوع اختيارات و انتخابات و تصميمات شخصي و خودي را از خود نفي مي‌كند و خود را اسباب و ابزاري به دست خدا مي‌سپارد و تسليم تمامي مقدرات مي‌شود؛ چنان مي‌شود كه حافظ شيرازي مي‌فرمايد:**

**زديم بر صف رندان هر آن چه بادا باد**

**اين تفويض كامل كه انسان، در ارتباط با خدا، مانند كوه و دريا و ساير موجودات باشد، كه انسان خود را به خدا بسپارد، خدا او را ببرد و بياورد و بنشاند و برخيزاند، خدا به زبان او بگويد و به گوش او بشنواند و امثال آن، اين دستور تفويض امر به خدا، آخرين و كامل ترين دستور خداوند متعال است كه نمونه‌هاي كامل عملي آن ائمة اطهار عليهم السلام اند. حديث مشهور از پيغمبر اكرم(ص) همين معنا را مي‌پروراند كه مي‌فرمايد: اول العلم، معرفه الجبّار، و آخر العلم، تفويض الامر اليه. البته بين اين اول و آخر، صدها هزار اطاعت است، وليكن هيچ يك مطلوب واقعي خداوند متعال نيست، تا وقتي كه انسان، اين حقيقت را درك كند كه مرجع هر نوع خواهش و تمنايي و علاج كنندة هر نوع درد و مرضي، بدني و روحي، فقط و فقط، خداوند متعال است، و بر طبق آية اهدنا الصراط المستقيم، تقاضا كند كه اي خدا تو دست مرا بگير و از راه دين مرا ببر و به مقصد برسان، ممكن و ميسور است كه از اين خط باريك حركت كنم و خود را به انتهاي تكامل برسانم. من نمي‌توانم از اين راه بروم، در هر قدمي، هزاران سقوط است اما تو مي‌تواني مرا از اين راه ببري و از سقوط حفظ كني. يك چنين حالات و تقاضاهايي كه انسان، از خدا داشته باشد و عملا هم در خود احساس كند كه زمام امرش به دست خداوند متعال است، اين حالات آخرين كلمه‌اي است كه آن را تصديق مي‌كند و با اين تصديق خود را از هر ضرري و شرري و سقوطي حفظ مي‌كند. در اين جمله، مولا عليه‌السلام انسان ها را در ارتباط با همان حركات تكاملي قرار مي‌دهد اين جملات هر كدام به جاي خود، پله‌اي از پله‌هاي معراج است كه هركدام، ابتدا و انتهايي دارد يعني مثلا از قدم اول كه معرفت به خدا و وابستگي به او باشد تا آخرين قدم كه تصديق صراط مستقيم و عجز انسان از حركت در اين راه و در نتيجه، واگذاري كار به خداوند متعال است، از آن ابتدا تا اين انتها، هزاران هزار مرتبه و درجه به وجود مي‌آيد كه اوّلين تصديق، تصديق اصل توحيد و نبوّت و ولايت و تصديق زندگي آخرت مي‌باشد كه باز هر كدام درجاتي دارد.**

**دومين تصديق، تصديق دستورات خدا و پيغمبر كه هر كدام،‌آدرس گنجي از گنج هاي علم و معرفت است. همين طور تصديقات، بزرگ تر و كوچك تر مي‌شود. فوائد و نتايج اين تصديقات هم كمتر و زيادتر مي‌گردد، تا آخرين مرتبه كه همان تفويض امر، به خداوند متعال و تصديق به اين حقيقت كه فقط و فقط، خداست كه مي‌تواند انسان را به كمال مطلق برساند. اين تصديقات كه هركدام در مرتبة خود، قبول گنجي از گنج هاي علم و معرفت است، با كلمة توحيد تكميل شود كه مي‌فرمايد:**

**و كمال التصديق به توحيده**

**در اين قسمت از جملات خود، كمال تصديق به گفته‌ها و دستورات خدا را به كلمة توحيد مربوط مي‌كند.**

**توحيد، از كلمة واحد، از باب تفعيل استفاده شده است. توحيد به معناي وحدت دادن به واحدها مي‌باشد نه به معناي واحد دانستن واحد، و اعتقاد به وحدانيت واحد. توحيد به اين معنا كه در اصول دين معروف شده است كه مي‌گويند: توحيد به معناي اعتقاد پيدا كردن به يگانگي خدا و واحد دانستن اوست. و در برابر كلمة توحيد، شرك را مطرح مي‌كنند. مي‌گويند: موحد كسي است كه خدا را يكي مي‌داند و اعتقاد به يكي بودن خدا و يگانگي او دارد و ضد توحيد و يا غير موحّد كسي است كه براي خدا شريك قائل مي‌شود و در برابر خدا، غير خدا را مطرح مي‌كند يك ترجمه ناقص است. كساني كه فقط يك عامل به نام خدا را در زندگي خود مؤثر مي‌دانند، موحدند و كساني كه دو عامل و يا بيشتر را و يا اصلا سواي خداي واقعي را در زندگي خود مؤثر مي‌دانند، موحد نيستند، و مشتركند. اصل توحيد را به اين منظور از اصول دين شناخته‌اند كه انسان، معتقد به خداي يگانه شود و شريكي برابر او نتراشد و عاملي را سواي او در زندگي خود، مؤثر نداند. با اين حساب، توحيد به معناي مشهور و معروف، در توجيه و تفسير اصول دين، اعتقاد به وحدانيت خدا و واحد بودن خدا مي‌باشد يعني انسان ها قائل به يك خدا باشند و فقط او را بپرستند وليكن اين تفسير، متناسب با كلمة توحيد نيست بلكه ترجمة واحد، واحد است. با اين ترجمه و تفسير، بايستي اصل اول دين را واحد معرفي كنيم نه توحيد. مثلا بگوييم، اصل اول، وحدانيت خدا و اعتقاد به اين وحدانيت، نه اين كه بگوييم اصل اول دين، اعتقاد به توحيد است زيرا توحيد به معناي واحد كردن واحدها و وحدت دادن بين افراد و اشخاص و يا اشياء متعدد است. آن جا كه ارقام و اعداد، هركدام را جدا جدا از يكديگر در نظر بگيريم و هر عددي را تنها بشناسيم، در اين جا اعتقاد به واحد پيدا كرده‌ايم، يعني واحد را واحد دانسته‌ايم و هر واحد را از ديگران جدا شناخته‌ايم و اگر تمامي آحاد و افراد را به يكديگر ارتباط دهيم و همه را يكي ببينيم و يكي بدانيم، با اين عقيده، عمل توحيد را انجام داده‌ايم يعني همة واحدها را يكي شناخته‌ايم و يكي دانسته‌ايم و در شكل عدد يك معرفي كرده‌ايم. گفته‌ايم يك ميليارد و يك ميليون و غيره. پس معناي درست توحيد، واحد كردن و واحد دانستن افراد متعدد و مختلف است. اصل توحيد كه از اصول دين شناخته مي‌شود و پيش از اقدام به هر عملي از اعمال دين، بايستي رعايت شود، وحدت پيدا كردن با آحاد ديگر و همراه آنها وحدت پيدا كردن با خالق آحاد است. مثلا انسان، خود را با تمامي بندگان خدا يكي كند و با آنها وحدت نمايد و متحد شود و همراه آنها وحدت با خداي يگانه پيدا كند. بعد از اين وحدت پيدا كردن و يكي شدن با آحاد بندگان خدا و با خدا، ساير اصول و فروع را مد نظر قرار دهد و به آنها عمل كند. كسي كه خود را از تمامي بندگان خدا جدا كند و خود را هم از خدا جدا نمايد و يا اين كه اعتقاد به وحدانيت خدا داشته باشد خود را از انبياء و اولياء و بندگان خدا جدا نمايد، با اين جدايي و جدانگري، اصل توحيد را ضايع گذاشته است و چون اصل توحيد را ضايع كند، ساير اعمال و حركات او مثمر ثمر و منتج نتيجه نخواهد بود. به همين منظور، قبولي هر عملي از اعمال و يا قبولي زندگي انسان در پيشگاه الهي، در شعاع ولايت و يا نبوت مطرح شده است. يعني انسانها ابتدا لازم است خود را به اولياء خدا و پيغمبران مربوط كنند، و بعد از اين ارتباط، به ساير احكام و دستورات عمل نمايد. اگر انسان رابطة توحيدي خود را از بندگان خدا قطع نموده و در وضع سوايي و جدايي از آنها نماز بخواند و يا روزه بگيرد و ساير اعمال نيك را به جا آورد، از اين اعمال نيك اجر و ثوابي نمي‌برد و بهرة آخرتي ندارد، زيرا اصل توحيد را ضايع گذاشته، با بندگان خدا وحدت نيافته و متحد نشده است. به همين منظور، كفار از اعمال خير خود مانند خدمات اجتماعي، بهرة آخرتي نمي‌برند. مثلا يك مؤمن، اگر مسجد و يا بيمارستان بسازد و يا عمل نيك ديگري را كه نافع به حال بندگان خداست انجام دهد، از اين عمل نيك در آخرت، اجر مي‌برد و اگر كافري چنين كارهاي خيري را و يا بهتر از آن انجام دهد و يا تمامي ثروت خود را در خدمت انسان ها وقف كند، بهره آخرتي نمي‌برد. زيرا مؤمن، با رعايت اصل توحيد و وحدت يافتن با بندگان خدا، اعمال خير خود را انجام داده و كافر، در خارج خط و دايرة توحيد، عمل نيك خود را به جا آورده است. نظر به اين كه اصل توحيد را ضايع گذاشته، اعمال فرعي او نتيجه بخش نيست. خداوند در قرآن، شرط قبولي توبة توبه‌كاران را، استغفار رسول خدا و يا ولي خدا دانسته است و فرموده است: ولو انهم جائوك فاستغفروا لله واستغفر لهم الرسول، لوجدو ا... تواباً رحيماً. يعني اگر گناه كاران، خود را به تو مربوط كنند و بعد از اين ارتباط، طلب مغفرت كنند و اين طلب مغفرت مورد قبول تو اي پيغمبر واقع شود و تو هم براي آنها طلب مغفرت كني، در اين صورت، توبة آنها قبول مي‌شود. شرط قبولي توبه، آمدن خدمت پيغمبر و ضميمه كردن استغفار خود به استغفار پيغمبر مي‌باشد كه اين همان رعايت كلمة توحيد است يعني اول با رسول خدا وحدت پيدا كنيم و در شعاع اين وحدت، طلب مغفرت نمائيم. دراين جا براي تحقق دادن به كلمة توحيد، بايستي در ولايت واحدي باشيم كه قدرت و وسعت داشته باشد و بتواند تمامي آحاد را در دايرة علم و قدرت خود، ثبت و ضبط كند يعني يك واحد فراگير كه جامع تمامي آحاد و اعداد باشد.**

**لذا در اين رابطه سه نوع واحد مطرح مي‌شود كه با ربط دادن آنها به يكديگر، آن واحد جامع فراگير را به دست مي‌آوريم و آن سه نوع واحد عبارت است از واحد عددي و واحد مبدئي و واحد فوق عدد و مبداء.**

**چنان كه گفته شد توحيد به معناي وحدت دادن به واحدهاي متعدد است يعني يك ميليون واحد را يكي كنيد، يك ميليارد و دو ميليارد و بالاخره همه واحدهاي عالم را يكي كنيد. شما فكر كنيد از ابتداي خلقت آدم ابوالبشر تا ابتداي ظهور قيامت و خاتمه زندگي دنيا چند نفر انسان در كره زمين به وجود آمده‌اند مي‌گوييم شايد حدود صد ميليارد نفر، صد هزار ميليون نفر. اين جمعيت زياد اگر هركدام به رأي و فكر خود احترام بگذارند خود رأي و خود مختار فعاليت كنند آنها حقيقتا صد ميليارد نفر هستند و اين صد ميليارد نفر برابر يك نفر قوت و قدرت و بركت دارند، تقديرات الهي هم براي اين صد ميليارد نفر برابر تقديرات يك نفر است زيرا وحدت ندارند اگر خداوند به يك نفر از آنها ثروت بدهد براي ديگران سودي ندارد و يا اگر به يك نفر علم و حكمت بدهد يا دعاي مستجاب عنايت كند، همة آن حكمت ها و قدرت‌ها و بركات، ديگر سرماية شخصي مي‌شود و براي ديگران سودي ندارد زيرا آن يك نفر، خود رأي و خود محور است. او از ديگران جدا بوده و ديگران هم از او جدا هستند مثلاً يك نفر مالك دهي مي‌شود كه بركات آن ده مي‌تواند هزار نفر را اداره كند وليكن تمامي آن بركات در مالكيت يك نفر است و آن يك نفر خود را مسئول و متعهد نمي‌داند كه از ثروت خدا دادي بايستي آن هزار نفر را اداره كند و آنها را در مضيقه ناداني و ناتواني قرار ندهد.**

**در اين جا براي آن هزار نفر فرقي ندارد كه بركات آن ده زياد باشد يا كم باشد زيرا اگر زيادي باشد در انبار مالك ذخيره مي‌شود و مردم گرسنه مي‌مانند و اگر هم كم باشد خيلي سخت‌تر و شديدتر پس خدا چطور بتواند آن هزار نفر را از ثروت و بركات آن ده بهره‌مند كند زيرا اهل آن ده با يكديگر وحدت ندارند. هيچ يك از آنها خود را مسئول اداره ديگري نمي‌داند. يك نفر از گرسنگي مي‌ميرد و ديگري از سيري مي‌تركد. پس اگر خدا بخواهد تمامي مردم ده را از نعمات و بركات خود بهره‌مند كند، لازم است كه ابتدا بين آنها وحدت و ارتباط به وجود آورد و هريكي از آنها را مسئول حفاظت و حمايت ديگران قرار دهد. بعد از پيدايش وحدت و اتحاد، مجاري رزق و روزي براي تمام مردم ده باز مي‌شود كه اگر خداوند ثروت و بركت بدهد، به تمام مردم روستا يك نواخت مي‌رسد و اگر در مضيقه و تنگي معيشت قرار دهد، تمام مردم، يك نواخت در مضيقه و تنگي معيشت قرار مي‌گيرند. با اين حساب، اطلاع زندگي مردم در اين روستا به دو چيز بستگي دارد: يكي ثروت و بركت الهي كه فراوان نازل شود و ديگر، همبستگي افراد به يكديگر و قبول تعهد و مسئوليت حفاظت و حمايت از يكديگر. لذا خداوند تبارك و تعالي در اولين مرتبه با نازل كردن دين و معارف ديني و ارسال رسل و فرستادن اولياء خود، ابتدا بين تمامي بشريت، اتحاد و مسئوليت به وجود مي‌آورد. افراد طبقات مختلف را در نظام دين و عقيده به يكديگر مربوط مي‌كند و هر فردي از افراد بشر را مسئول حفاظت و حمايت ديگران قرار مي‌دهد در اين رابطه مي‌فرمايد: ولو انّ اهل القري امنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السّماء و الارض ولكن كذّبوا فاخذناهم بما كانوا يكذبون. و در آية ديگر به طور عمومي مي‌فرمايد: ولو انهم امنو واتقوا لفتحنا عليهم بركات من السّماء و الارض.**

**و نمونة اين دو آيه در قرآن، بسيار است. با اين حساب، كل بشريت، در روي كره زمين، از اولين و آخرين مانند همان روستا هستند. در صورتي مي توانند از نعمات و بركات الهي استفاده كنند كه بين آنها وحدت و مسئوليت به وجود آيد. مثلاً اگر خداوند بخواهد كشوري را ثروت مند كند و كشور ديگر را در اثر خشكي و كمي آب باران، در فقر و محروميت، قرار دهد، كشور ثروت مند، به جاي قبول مسئوليت حفاظت و حمايت از كشور فقير، آنها را زير سلطه خود قرار داده، به فقر و استثمار مي‌كشد. پس در اين جا ثروت و بركت الهي براي يك مملكت در دنيا، و با يك نفر و صد نفر در شهرها و روستاها به جاي اين كه صلاح به وجود آورد و به نفع جامعه تمام شود فساد به وجود مي‌آورد و بشريت را به هلاكت و تباهي مي‌كشد، همان طور كه در تاريخ زندگي انسان ها چنين معمول شده است كه هركس به قدرت و ثروت رسيده، ديگران را به ضعف و ناتواني كشيده است. با اين حساب، بدون ظهور و وحدت، پيدايش ثروت و بركت، غلط بوده و رنج‌آور است، لذا خداوند متعال، برنامه‌هاي تعليم و تربيت را بر ايجاد ثروت و بركت مقدم داشته است تا در اثر اجراي برنامه‌هاي تعليم و تربيت ابتدا بين انسان ها وحدت به وجود آورد و بعد از پيدايش وحدت، ثروت و نعمت خود را در اختيار بشريت قرار دهد.**

**به همين منظور، رفاه و آسايش انسان ها و نجات آنها از تباهي و هلاکت، به عالم آخرت محول شده است که خداوند، در اين رابطه مي‌فرمايد: کتَبَ علي نفسه الرحمه ليجمعنکم الي يوم القيامه. يعني خداوند، بر خود واجب کرده شما را در سايه لطف و رحمت خود قرار دهد. به همين منظور، شما را به روز قيامت مي‌کشاند و شما را در آن روز با يکديگر مجتمع مي‌سازد تا برکات خود را به شما برساند. پس به طور کلي و روي يک فرضيه و قاعده غير قابل نقض و انهدام، مي‌گوييم: اصل اول، در ادامه حيات و زندگي و نجات از بلاها و مصيبت‌ها و رسيدن به تمامي نعمت ها و ثروت ها توحيد و اتحاد است تا در زندگي انسان ها اين اصل به ثمر نرسد و به کرسي ننشيند، حيات و زندگي، به طور مطلوب و گوارا در زندگي انسان ها دائر نمي شود و پيش از پيدايش اصل توحيد، ظهور نعمت و ثروت، به جاي اين که نافع به حال بشريت باشد، مضر به زندگي آنها خواهد بود. چنان که مشاهده مي‌کنيد از ابتداي ظهور زندگي در کره زمين تا امروز، و از امروز تا روزي که وحدت جهاني به وجود آيد و انسان ها در شعات کلمه توحيد، متحد و مجتمع شوند، فساد و خرابي ها و مرگ و مرض ها و قتل و کشتارها به حال خود و به جاي خود باقي خواهد بود و تمامي اين مفسده‌ها چه فردي باشد و چه اجتماعي، دوا و دارويي به جز کلمه توحيد و اتحاد ندارد.**

**خداوند مي‌فرمايد: و لا يزال الذين کفروا تصبيهم بما صنعوا قارعه و تحل قريباً من دارهم حتي يأتي وعد الله. يعني کفار، هميشه در قتل و کشتار و جنگ و فساد و خرابي و تباهي خواهند بود تا روزي که وعده خدا ظاهر شود و وعده خدا همان ظهور زندگي آخرت در شعاع اصل توحيد و اتحاد است. پس بايستي در توضيح و تفسير کلمه توحيد، بيشتر از اين ها دقت کنيم تا ببينيم و بدانيم با چه مسائلي و وسائلي رشته اتحاد و وحدت مردم به يکديگر محکم مي‌شود و اصل توحيد به ثمر مي‌رسد. در همين رابطه، بايستي تمام من‌ها لغو گردد و تبديل به ما شود يعني تمامي افراد بشر در اولين مرتبه، اصل توحيد را رعايت کنند و با ديگران، وحدت نمايند تا همه آنها يکي شوند و تفرقه و اختلاف و مني و توئي از جامعه بشر برداشته شود و حالا در کيفيت پيدايش توحيد و اتحاد، بحث خود را ادامه مي‌دهيم.**

**چنان که گفته شد، توحيد به معناي جمع کردن و يکي کردن آحاد است، به کيفيتي که در جمع اعداد، قابل نمايش مي‌باشد که ما ميليون ها واحد را متحد مي‌کنيم و مي‌گوييم يک ميليارد و باز ميلياردها واحد را متحد مي‌کنيم مي‌گوييم يک تريليون و تريليارد و الي آخر.**

**جمع آوري واحدها را در شعاع يک واحد، توحيد مي‌نامند. در توحيد لازم است که رابطه‌اي بين آحاد وجود داشته باشد تا براساس آن رابطه، همه آحاد با يکديگر وحدت پيدا کنند. اگر يک چنين رابطه‌اي وجود نداشته باشد، پيدايش توحيد و اتحاد محال است و اين رابطه، گاهي جنسي است و گاهي فصلي ( جنس و فصل در اين جا، همان مفهوم جنس و فصل در منطق است). رابطه جنسي مانند اجتماع انسان ها با يکديگر و يا اجتماع حيوان ها و اجسام ديگر. رابطه فصلي، مانند رابطه اجسام زنده با يکديگر يا اجسام سرخ و سفيد و رنگ هاي ديگر و يا مثلا رابطه بين انسان و فرشتگان و يا رابطه انسان و فرشتگان با خداوند متعال. انسان ها با فرشتگان، رابطه جنسي ندارند، زيرا دو جنس متباين و مختلفند. انسان ها که بين نور مجرد و جسمانيت و ماديت، تباين است، براساس اين تباين، تفاهم، قابل ظهور نيست و وجه مشترکي بين آنها وجود ندارد. مثلا يک فرشته، در بهشت باشد يا در جهنم باشد، براي او فرقي ندارد، نه در بهشت متنعم به لذت ها مي‌شود و نه در جهنم، معذب به عذاب ها وليکن انسان چنين نيست. از نعمت ها لذت مي‌برد و از عذاب ها رنج. پس انسان ها و فرشتگان، دو جنسيت متباين و مختلفند. نمي توانند با يکديگر وحدت جنسي داشته باشند وليکن مي‌توانند وحدت فصلي به معناي وحدت صفتي يا هدفي داشته باشند. اگر فرض کنيم فرشتگان يک مجردات دانشمندند، انسان ها هم اجسامي دانشمندند و يا اگر فرشتگان، انواري هستند که به ذکر خدا مشغولند. انسان ها هم ارواحي و يا اجسامي هستند که به ذکر خدا مشغولند. در اين جا انسان و فرشتگان، در فصل و صفت که دانش و ذکر خدا باشد، اشتراک دارند و قابل وحدت و اتحاد با يکديگر هستند وليکن در جنسيت، اشتراک ندارند و نمي توانند با يکديگر وحدت پيدا کنند. پس ما فرشتگان را انوار مجرده‌اي فاقد فصل و صفت دانستيم و انسان ها را هم اجسامي فاقد فصل و صفت. در اين جا بين انسان ها و فرشتگان، وجه مشترکي پيدا نمي شود تا در آن وجه مشترک، قابل اتحاد با يکديگر باشند. هميشه دو موجود متباينند که از عالم يکديگر بي خبرند. در اين جا خداوند تبارک و تعالي، انسان ها را طوري آفريده که با کل آفرينش، و با خداي آفريننده، مي‌توانند از طريق وجه مشترک جنسي و يا فصلي، اشتراک و اتحاد پيدا کنند. انسان، از نظر جسمانيت و جرمانيت، با تمامي اعداد و افراد موجود و مقدر در عالم مي‌تواند وحدت جنسي پيدا کند، زيرا تمامي اعداد عالم اجسامند خواه از نوع جمادات باشند كه لطيف‌ترين آنها مانند فضا و هوا و يا غليظ‌ ترين آنها مانند کوه ها و صحراها و يا از نوع نباتات باشد از خزه‌ها تا بزرگ ترين درخت ها و يا از نوع حيوانات ، از حشرات تا انسان و يا از نوع کرات عالم مانند خورشيد و ستاره ها. تمام اين موجودات قابل اشاره و شماره، جسمند و در جسمانيت با انسان مشترکند. پس انسان با تمامي آنها اشتراک جنسي دارد و مي‌تواند اتحاد جنسي داشته باشد. يعني انسان مي‌تواند از مسير جرمانيت و جسمانيت خود با تمامي انواع و اجسام عالم رابطه پيدا کند و از هر نوعي و جسمي بهره برداري کند، خواه اين بهره برداري به صورت انتفاع و التذاذ باشد که از آن جسم و جنس، نفعي ببرد و لذتي داشته باشد يا به طريق تسخير و حاکميت مانند تسخير درندگان و گزندگان و مهار کردن درندگان و حاکميت بر آنها. به همين مناسبت نمي توانيم در پهنه آفرينش، جرمي و يا جسمي پيدا کنيم که قابل تسخير و انتفاع نباشد. پس انسان مي‌تواند از مسير وحدت و اشتراک جسمي و جنسي خود، با کل مواد عالم و مشتقات آن، در صورت ها و لباس هاي مختلف وحدت و اتحاد پيدا کند، زيرا بين او و تمامي اجسام تباين وجودي نيست، بلکه مشابهت و مجانست است. باز انسان از طريق فصلي منطقي و صفاتي که پيدا مي‌کند، مي‌تواند با تمامي مجردات و بالاتر از آنها يعني با خداي آفريننده اشتراک و اتحاد پيدا کند و منظور از اتحاد و اشتراک، ربط و ارتباط انسان با روحانيت و مجردات است. انسانها با فرشتگان، تباين جنسي و اتحاد فصلي و صفتي دارند. در جسميت و جسمانيت، با يکديگر متباين‌اند وليکن در صفات و آثار با يکديگر مشترکند. لذا مشاهده مي‌کنيم که فرشتگان بر انبياء نازل مي‌شوند و با يکديگر حشر و نشر پيدا مي‌کنند و با يکديگر محشور مي‌شوند. مثلا صفت بارز فرشتگان، ذکر خدا و ارتباط با خداوند متعال است. پيغمبران، به خدا مربوطند، ذکر خدا مي‌گويند؛ فرشتگان هم همينطور. پس وجه مشترک بين انسان ها و روحانيت و مجردات، همين ذکر و ارتباط با خداوند متعال است و همين ذکر و ارتباط ملاک وحدت و ارتباط است که بين انسان و فرشتگان موجود مي‌باشد. مي‌توانند رفيق و شفيق يکديگر باشند با يکديگر انس بگيرند و بگويند و بشنوند و ميسور است. خداوند عالم است و انسان ها عالم مي‌شوند خداوند حکيم است، انسان‌ها هم حکيم مي‌شوند و بالاخره انسان، با اين که از نظر جسمانيت و جرمانيت، متباين با وجود خدا هستند مولا (ع) در دعاي صباح مي‌فرمايد: و تنزه عن مجانسه مخلوقاته و جلّ عن ملائمه کيفياته: يعني خداوند منزه است. از اين که با خلق خود مجانست داشته باشد و يا در کميت و کيفيت، مثل و مانند آنها باشد. وليکن انسان مي‌تواند تشابه صفتي و اخلاقي با خداوند متعال داشته باشد، لذا گفته‌اند تخلقو باخلاق الله. يعني شما انسان ها اخلاق خدا را به دست آوريد و در حديث قدسي گفته‌اند: عبد اَطِعني حتي اجعلک مثلي. يعني بنده من، در اطاعت من باش تا تو را مانند خود بسازم. پس انساني که به کمال مطلق مي‌رسد، متصف به صفات الهي مي‌گردد، شباهت صفتي با خداي خود پيدا مي‌کند مي‌تواند با خدا متحد شود و همچون اعداد کنار يکديگر مي‌تواند قرب به خدا پيدا کند و در کنار خدا باشد و با او انس بگيرد و بگويد و بشنود. با اين حساب، تنها موجودي که مي‌تواند با همه چيز و همه کس، با روحانيت و جسمانيت و فوق روحانيت يعني خداوند متعال، وحدت و اتحاد پيدا کند و ضميمه همه کس و همه چيز شود و همه چيز را ضميمه خود کند همين انسان است زيرا قابليت ارتباط با انسان را دارند. نمي توانيم بين انسان و ماسواي او تباين احساس کنيم تا در آن تباين، قابل اتحاد و اشتراک با يکديگر نباشند، بلکه انسان با ماسواي خود، يا تجانس ذاتي و جنسي دارد و يا تشابه صفتي و روحي، و يا تشابه علم و حکمت و اخلاق و فضيلت و اگر بين دو شئ و دو شخص، به تمام معنا، تباين جنسي و صفتي باشد، آن دو شئ و يا دو شخص، قابل اتحاد واشتراک نيستند و وحدت، بين آنها قابل ظهورنيست مانند نور و ظلمت. با فرض اين که ظلمت، يک جنسيت و حقيقت داشته باشد و به قول فلاسفه، عدم نور و عدم مطلق نباشد، نور و ظلمت، با يکديگر متباينند، وجه مشترکي ندارند تا براساس آن وجه مشترک، بين آنها وحدت و اتحاد پيدا شود. پس در نتيجه بحث مي‌گوييم براي پيدايش وحدت بين دو شئ و دو شخص و يا اشياء و اشخاص، وجه مشترک لازم است؛ خواه آن وجه مشترک، از مسير جنسيت و جوهر باشد و يا از مسير صفات و اعراض. باز در اين جا در پيدايش معناي وحدت و توحيد، لازم است روشن گردد که در پيدايش وحدت، بين صغير و کبير و يا جزء و کل، يک وجود محيط و فراگير لازم است. افراد در صورتي مي‌توانند با افراد بزرگ تر و يا مبادي خود، وحدت پيدا کنند که آن مبادي و يا فرد بزرگ تر، جامع و فراگير اجزاء و افراد کوچک تر باشد. افراد يک جنس و يک نواخت، نمي توانند با يکديگر، وحدت و اتحاد پيدا کنند، زيرا از اين وحدت و اتحاد، سودي به دست نمي آورند و بهره‌اي نمي برند. مثلا يک ميليون و يا يک ميليارد گوسفند کنار يکديگر. مايه تقويت يک گوسفند نمي شوند و ارزش يکديگر را بالا نمي برند که مثلا بگوييم يک گوسفند که چهل کيلوگرم گوشت و چربي دارد، به تنهايي هزار تومان مي‌ارزد و به ضميمه گوسفند ديگر، به همين مقدار، به تنهايي دو هزار تومان ارزش دارد که اين اضافه قيمت، صرفا از مسير اتحاد و اشتراک با گوسفند ديگر باشد، نه از مسير ضميمه شدن با يکديگر و اکنون بحث خود را در اتحاد با افراد بزرگ تر و فراگير که اين اتحاد، ارزش افراد متحد را بالا مي‌برد ادامه مي‌دهيم.**

**در ابتداي بحث، در توضيح معناي توحيد، گفته شد که توحيد به معناي واحد کردن افراد متعدد است با يکديگر است. افراد کثير متعدد را به سوي وحدت ببرند و اعداد کثير را تبديل به واحد کنند. اين واحد شدن با اعداد کثير و واحد کردن افراد متعدد و مختلف، يک وظيفه ديني و الهي مي‌باشد يعني هر انساني وظيفه دارد و مأمور است از جانب خداوند متعال که با خدا و افراد وابسته با خدا وحدت پيدا کند و با آنها متحد شود و همچنين مأموريت دارد ساير مردم را و مخصوصا وابستگان به خود را با خداوند متعال و افراد وابسته به خدا متحد کند. که اين وحدت پيدا کردن و متحد شدن به معناي اين است که با خدا متحد شويم. لذا در اين جا مي‌گوييم که واحد شدن با افراد وابسته به خدا و واحد کردن ديگران با اين افراد، يک وظيفه ديني و الهي است که جهاد و مجاهده لازم دارد و خداوند متعال بر اين جهاد، وعده ثواب داده و بر ترک اين جهاد، انسانها را مجازات مي‌کند. همانطور که ساير اعمال، بايستي انسان را به نتايج ارزشمندي برساند و در غير اين صورت لغويت پيدا مي‌کند، وحدت پيدا کردن با خدا و وحدت دادن مردم با خدا هم يک عملي است که بايستي نتايج ارزشمندي داشته باشد؛ يعني من و شما و ديگران که با کسي وحدت پيدا مي‌کنيم، با اين قدرت بايستي قدرت و ثروت و ارزش ما بالا رود تا از اين وابستگي بهره‌اي ببريم اگر با اين وحدت، ارزش ما بالا نرود يعني در صورتي که با کسي متحد شويم يا نشويم، ارزش و وضعيت ما يکسان باشد و يا بالعکس با اين وحدت، ارزش ما پايين بيايد و محکوميت پيدا کنيم، در اين دو صورت، متحد شدن، لغويت و حرمت پيدا مي‌کند زيرا از اين وحدت سودي نبرده ايم و يا اين که متضرّر شده ايم. لذا هر انساني که مي‌خواهد با کسي و چيزي وحدت پيدا کند، بايستي ابتداء دراطراف اين عمل فکر کندکه با چه کسي و يا با چه سازماني متحد مي‌شود، آيا اين اتحاد، ارزش او را بالا مي‌برد و يا پايين مي‌آورد و يا بي خاصيت است.**

**به همين منظور، بانيان توحيد و وحدت آفرين که همان انبياء و اولياء هستند، انسان را با سازمان و شخصيت هايي متحد مي‌کنند که اين اتحاد تا ابد مايه نجات و سعادت آنها در دنيا و آخرت مي‌شود. در اين جا لازم است براي تربيت و توفيق افرادي که با يکديگر متحد مي‌شوند. مسائلي را مطرح کنيم تا با طرح اين مسائل، وحدت محبوب و مطلوب خود را به دست آوريم. اولين مسئله اين است که ما بدانيم تمامي افراد بشر، از نظر جنسيت و مخلوقيت، يکسان هستند و با اين يکساني، وحدت و اتحاد آنها با يکديگر، ارزش افراد و اشخاص را بالا نمي برد زيرا هزاران فرد و هزاران عدد، بدون اين که برکت و يا خاصيتي داشته باشند با يکديگر متحد شده‌اند که گفته شد چنين وحدتي مانند اتحاد و اجتماع داشته باشند با يکديگر متحد شده‌اند که گفته شد چنين وحدتي مانند اتحاد و اجتماع حيوانات با يکديگر است که فرق ندارد با يکديگر ضميمه شوند يا نشوند که در حالات اجتماعي و اتحاد با يکديگر، همان قيمت را دارند که در حالات انفرادي داشته‌اند و از اين وحدت و اتحاد، براي خود سودي نبرده‌اند و ارزش آنها بالا نرفته است. پس اتحاد به اين شکل، بي خاصيت و بي فايده است و هرگز خداوند متعال و يا اولياء خدا، انسانها را به کاري که فاقد ارزش و خاصيت باشد، دعوت نمي کنند. در اين جا مسئله دوم مطرح مي‌شود که من و شما با کسي و يا سازماني بايستي متحد شويم که از اين اتحاد سودي ببريم و ارزش ما را بالا ببرد، و اين بهره گيري از اتحاد، در صورتي درست است که افرادي که با يکديگر متحد مي شوند، هر کدام با يکديگر منشأ خاصيت و اثر باشند و ارزش يکديگر را بالا ببرند. پس تمامي افرادي که با يکديگر متحد مي‌شوند، هر کدام از آنها براي ديگري، لازم است که منشأ خاصيت و برکتي باشد و هر فردي به افراد ديگر، ارزش بدهد و ارزش خود را هم با اين اتحاد بالا ببرد. به تعبير ديگر لازم است بين افراد و اشخاصي که با يکديگر مجتمع و متحد شده‌اند، اثر و خاصيت مبادله شود هرچند که آن آثار و خاصيت ها خيلي کوچک و جزئي باشد. مانند پيدايش انس و آشنايي انسانها با يکديگر و تعاون و همکاري آنها براي ايصال به مقصد و دفع خطرها و ضررها، نظير افرادي که با يکديگر متحد مي‌شوند که با دشمن بجنگند و با يکديگر متحد مي‌شوند تا منافع بسيار بزرگ تر را احياء کنند، سرزمين هاي مرده و خراب را آباد کنند. انبياء، مردم را به چنين وحدتي دعوت مي‌کنند و عقيده دارند که در اتحاد انسان ها با يکديگر و وحدت يافتن آنها با انبياء و اولياء و با خداوند متعال، منافع بسيار مهمي براي افراد از اين اتحاد پيدا مي‌شود که ثروت هر فردي، در وحدت و اتحاد، بي نهايت بالا مي‌رود و با ترک وحدت و اتحاد و جدايي از خدا و بندگان خدا، ارزش خود را و ثروت خود را به صفر يا زير صفر مي‌رساند. منافع مطلوب که براي هر فردي در وحدت و اتحاد پيدا مي‌شود بر سه قسم است:**

**اول: جهان آفرينش، بي نهايت ثروت و برکت و لذت است که انسانها با وحدت و اتحاد، مي‌توانند از اين ثروت بي نهايت، استفاده کنند. اگر انسانها با يکديگر متحد شوند، جهان آفرينش با آغوش باز آنها را مي‌پذيرد و تمامي ذخاير خود را در اختيار آنها مي‌گذارد و در صورتي که با يکديگر بيگانگي داشته باشند و متحد نشوند و مخصوصا در صورتي که با يکديگر به جنگ و نزاع برخيزند، اين جهان آفرينش و سفره با برکت الهي، درهاي خير و برکت را بر روي آنها مي‌بندد و آنها در محروميت کامل مي‌گذارد. خداوند در آيه‌اي مي‌فرمايد: و لو انهم آمنوا و اتقوا، لفتحنا عليهم برکات من السّماء والارض.**

**ثروت دوم: که از وحدت حاصل مي‌شود، لذت انس و آشنايي انسانها با يکديگر و بهره برداري از اجتماع و حشر و نشر با هم است ، که اين انس و آشنايي همراه لذائذ جنسي از مسير ازدواج زن و مرد با يکديگر، فوق العاده لذتي ارزشمند و گرانبهاست که لذائذ مادي ديگر در برابر آن کمرنگ و کم قيمت است. ميليون ها تومان ثروت و نعمت، منهاي حشر با انسان و ازدواج، صفر است، و صفر نعمت و لذت، به اضافه انس و آشنايي با انسان و ازدواج، رقمي بسيار بزرگ است. اين لذت انس و آشنايي و عشق و علاقه بين زن و مرد هم از طريق وحدت و اتحاد حاصل مي‌شود.**

**نعمت سوم: پيدايش علم و دانش و فن و هنر و انس و آشنايي با خداوند متعال که با اين سرمايه، انسان در مقام خلافت الهي قرار مي‌گيرد و علوم و معارف الهي را به طور کامل بدست مي‌آورد. مجهز به اسماء و صفات الهي مي‌گردد، مجهز به علم بي نهايت و قدرت بي نهايت و حاکميت بي نهايت بر تمامي مخلوقات و کائنات که باز آن دو نعمت گذشته در مقايسه اين نعمت سوم، مانند مقايسه قطره با دريا و يا صفر با بي نهايت عدد است. تمامي ارقام سه گانه بالا که هر فردي از افراد بشر را از نظر کمي و کيفي و نعمت و ثروت و لذت و عشق و محبت و علوم و معارف و حاکميت، تا بي نهايت بالا مي‌برد، همه اين ها در مسير وحدت و اتحاد با بندگان خدا و اولياء خدا، و بالاخره با خود خداوند متعال حاصل مي‌شود که شاعر مي‌گويد:**

**چون از او گشتي همه چيز از تو گشت.**

**و خداوند، شب معراج مي‌فرمايد: انا و انت، و خلقت الاشياء لاجلک، يعني من، مانند تو کسي را مي‌طلبم و مي‌خواهم و بقيه و هرچه هست را براي تو آفريدم. لذا در اين جمله مولا مي‌فرمايد که خدا و صفات خدا و نعمت هاي خدا را در صورتي تصديق نموده‌اي و بارور کرده‌اي که با خدا و اولياء خدا وحدت پيدا کني. يعني در شعاع وحدت و توحيد، همه چيز حاصل مي‌شود و تو هم همه چيز را از خدا و اولياء خدا باور کرده‌اي و تصديق کرده‌اي و اگر اين توحيد را بدست نياوردي هيچ وعده‌اي از وعده‌هاي خدا را تصديق ننموده‌اي و اگر تصديق کرده باشي و با اولياء خدا وحدت پيدا نکني به ثمر نخواهي رسيد و نتيجه نخواهي گرفت.**

**و کمال توحيده الاخلاق له**

**اخلاق کلمه عجيبي است که اگر بخواهيم با زبان ساده‌تري آن را ترسيم کنيم و اخلاص و ضد اخلاص را به نمايش بگذاريم، مي‌گوييم اخلاص، به معناي برطرف کردن و برداشتن هر نوع سد و مانعي است که سر راه تکامل انسان قرار مي‌گيرد و او را از حرکت به سمت مقصد باز مي‌دارد يعني انسان سالک الي الله، هر نوع هدفي را براي خود، در نظر بگيرد، هرچند که آن هدف ها مشروع باشد و هدف هاي ديني باشد، باز هم همان هدف، بر انسان، حاکميت پيدا مي‌کند و انسان را در خود متوقف و متمرکز مي‌سازد. شما اين حقيقت را مي‌دانيد که هدف ها در مسير حرکت، مانند شهر و مقصدي است که مسافر، به سوي آن سفر کرده است شهر مقصد، بر مسافر، حاکميت دارد. او را به سوي خود مي‌کشد و بعد از آن که به مقصد رسيد، مسافر را در خود متوقف مي‌کند و از حرکت باز مي‌دارد. هدف ها نيز اين چنين هستند. مثلا هدف شما در زندگي، رسيدن به ثروت است؛ تلاش مي‌کنيد که به ثروت برسيد، و بعد از رسيدن، متوقف مي‌شويد يا اين که هدف شما مقام و منصب و يا هدف شما علم و دانش است و يا فن و هنر و چيزهاي ديگر. انسان ها تا زماني فعاليت مي‌کنند که به هدف مطلوب خود نرسيده‌اند. به محض اين که رسيدند متوقف مي‌شوند و ديگر دليلي براي حرکت و تلاش ندارند، زيرا به آن چه مي‌خواسته‌اند و طلب مي‌کرده‌اند، رسيدند. پس هدف، در عين حال که عامل محرک است، عامل توقف هم مي‌باشد، و بعد از آن که شما را به خود واصل کرد، در خود مستهلک و متوقف مي‌سازد و اجازه حرکت به جاي ديگر نمي دهد. در اين جا بايستي در نظر بگيريم که بين ما و خداوند متعال، چقدر زياد و يا تا بي نهايت، ارقام نعمت و لذت مادي و معنوي وجود داردکه تمامي اين ارقام را خداوند آفريده و سر راه ما قرار داده و ما را تشويق و ترغيب نموده است که خود را به اين نعمت ها و لذت ها برسانيم. اين همه در قرآن، سفارش مي‌کنند : و ابتغوا من فضل الله، و ابتغوا من نعمت الله؛ الاء الله و غير ذلک. در واقع، حرکت ما به سوي خدا، از بيابان لخت و عور و خلاء مطلق، نمي گذرد، بلکه از باغ‌ها و کوچه باغ ها و نعمت ها و لذت ها، در دنيا و آخرت، تا بي نهايت. ما مي‌توانيم ارقام نعمت هاي الهي را بين خود و خدا، ابتدا به سه نوع تقسيم کنيم که هر نوع در ذات خود، بي نهايت است، نوع اول، ماديات و لذائذ مادي از طريق حواس پنج گانه؛ خالص و غيرخالص در دنيا و آخرت، تا بي نهايت؛ يعني ارقام نعمت هاي مادي الهي، نه از نظر کميت انتها دارد، و نه هم از نظر کيفيت؛ يعني ارقام نعمت هاي مادي الهي، نه از نظر کميت انتها دارد، و نه هم از نظر کيفيت. کيفيت از نظر مراتب شيريني و زيبايي و کميت مانند اقسام شيريني و زيبايي. رقم دوم، انسانيات، يعني جلب و جذب انسان ها و انس و آشنايي و يا حاکميت بر آنها. انسان ها براي انسان ثروت بزرگي هستند که اگر نباشند، ساير نعمت ها و لذت ها هم، ارزش خود را از دست مي‌دهند و به صفر مي‌رسند. شما فرض کنيد، بهشتي داريد منهاي انسان؛ شما هستيد و شما، نه زن و نه بچه و نه هم دوست و رفيق و يا بياباني داريد با ثروت هاي مختصر، به اضافه انسان. کدام يک از اين دو مطلوب شما واقع مي‌شود؟ بهشت منهاي انسان و يا انسان هاي خوب منهاي بهشت. رقم سوم. علوم و معارف، حکمت ها و هنرها، پيدايش صفات خوب از طريق علم و هنر، که انسان خود را در وضعي ببيند که عالم به هر چيزي و قادر بر هر کاري مي‌باشد. خلاق و آفريننده، گويي طراح عالم آفرينش است. اين سه نوع نعمت، ارقام کلي نعمت هاي خداوند متعال است که خداوند بين خود و انسان هاي متکامل مترقي و سالک، قرار داده است. هرکسي طالب رقمي از اين ارقام است که نام آن را ماديات و انسانيات و الهيات مي‌گذاريم. نمي توانيد، انساني در گذشته‌ها و آينده‌ها پيدا کنيدکه نعمتي و لذتي از اين نعمت ها را هدف خود، قرار نداده باشد. طلب هر نوع از اين نعمت ها مشروع است زيرا همه اين ها را خداوند آفريده است، و انسان را مستحق آن و طالب آن قرار داده است و تنها موجودي که مي‌تواند از اين نعمت ها استفاده کند. فقط و فقط، انسان است. اگر انسان نباشد، آفرينش مانند سفره پربرکتي است که جلوه حيوان ها گسترده شده باشد که البته عملي است سفيهانه و عبث و خداوند متعال، منزه از سفاهت و عبث مي‌باشد. اگر ما بخواهيم عبور از اين سفره پربرکت و باغ هاي پرنعمت را به منزله راه مسافرت بشناسيم، وجود خداوند متعال، آن طرف اين باغ ثروت و نعمت است يعني در طرف انتها و انسانها در ابتداي آن قرار گرفته‌اندکه بايستي خود را به اين ارقام نعمت و لذت برسانند تا آن جا که ممکن است، بهره برداري کنند. ناگفته نماند که بزرگ ترين رقم ثروت و نعمت و فوق همه نعمت ها و لذت ها، لطف و رضايت خداوند متعال است که فرموده است: و رضوان الله اکبر. خدا خود بزرگ ترين و فوق بزرگ ترين، بلکه غيرقابل قياس با بزرگ ترين ارقام نعمت است. وجود خداوند متعال را اگر مانند يکي از آن ارقام، و يا مانند بزرگ ترين و بهترين آنها بداني، به ساحت قدس او جسارت کرده‌اي که مثلا او را مانند علم و حکمت، شناخته‌اي و يا مانند قدرت و هنر دانسته اي. تعالي الله عن ذلک علوّا کبيراً. خدا هيچ نوع مشابهتي به غير خود ندارد، هرچند که آن غير، علم و هنر باشد، با اين که علم و هنر، لطيف ترين و ارزنده‌ترين چيزهاست وليکن ذره‌اي قابل قياس به وجود خدا و قدرت او نيست. پس در انتهاي بحث، مي‌توانيم ارقام نعمت را به چهار نوع قسمت کنيم که يکي از اين چهار نوع، يعني همه آنها و فوق همه آنها و غيرقابل قياس با همه آنها. سه رقم ديگر، ارقامي هستند که بين طالب و مطلوب قرار گرفته‌اند و آن رقم چهارم، وجود خداوند متعال است. در اين رابطه بعد از شناخت ارقام سه گانه بالا، کلمه اخلاص مطرح مي‌شود و مفهوم و معنا پيدا مي‌کند.**

**اخلاص، از کلمه خلوص و خالص و مشتقات ديگر، به معناي خالص بودن و يا خالص شدن شيئ و يا شخص از غير خود مي‌باشد. هرکسي و هر چيزي در عالم يک خوديت خود دارد يعني يک حقيقت بسيط و مجرد، تهي و خالي از غير خود، به طوري که تجزيه بردار نيست. نه تجزيه کمي قبول مي‌کند که وجودش به اجزايي که غير خود اوست، تقسيم گردد و نه تجزيه کيفي، به صورتي که صفات و خصائص وجود او را از او بگيرند و کم و زياد کنند که در انتها به جز خود او چيزي نباشد. شايد در طبيعت و در عالم، شئ خالصي که به جز خودش چيز ديگري نباشد، پيدا نشود. خالص‌ترين چيزها نور مطلق است، اما همين نور مطلق، در نورانيت خود، به اجزاء نور سرخ و سفيد و زرد و بنفش، قسمت مي‌شود و از نظر صفات و خصائص روشني و تابندگي اختلاف دارد، و هم اين که به مراتب شدت و ضعف قابل تقسيم است. با اين حساب نور، در نورانيت خود، به جز خود، چيز ديگري هم هست. صفات نور باشد يا اجزاء و مراتب. روح هم همينطور است. روح در عين حال که مجرد است، اولا از جنس نور و مشتق از نور است، و ثانيا به صفات مختلف و مراتب شدت و ضعف، قابل تقسيم است. عالم ماده در هيچ جا و هيچ مرحله‌اي از مراحل ظهور، خلوص نمي پذيرد زيراخوديت ماده و جنسيت او به صورتي که نمود و نمايش پيدا کند محصول هندسه و ترکيب است خلوص ذاتي ندارد. بايستي با نور و نيروهاي مختلف که غير از جنسيت ماده است، شارژ گردد و بعد از شارژ به نور و نيرو، در ترکيبات مختلف، صورت هاي مختلف پيدا کند. فرشتگان هم که انوار مجردند، به مراتب و اطوار مختلف، قابل تقسيمند. مولا امير المؤمنين (ع)، در همين خطبه فرشتگان را چنان که هستند وصف مي‌کند و هرکدام از آنها را در طور مخصوصي معرفي مي‌کند. پس آنها هم بعلاوه خوديت خود که نور مجرد هستند، چيز ديگري هم هستند. آيات قرآن، آنها را اولي اجنحه، در جناح هاي مختلف، که همان اطوار مختلف است معرفي مي‌کند. اگر آنها يک جنسيت و يک حقيقت بودند در اطوار مختلف و صفات مختلف، قرار نمي گرفتند و اسماء مختلف پيدا نمي کردند. اين که بعضي از آنها را جبرائيل و بعضي را ميکائيل و اسرافيل و چيزهاي ديگر معرفي مي‌کنند، مربوط به اوضاع مختلف آنها مي‌باشد. شايد مي‌توانيم که به حقيقت بگوييم که خلوص و خالص مطلق که در ذات خود، به جز خود چيزي نيست، کميت و کيفيت نمي پذيرد بلکه خالق کميت ها و کيفيت ها مي‌باشد، فقط خداوند متعال است. در ذات خدا و وجود او نه اجزاء پيدا مي‌شود که به کميت تقسيم گردد، نه هم مراتب پيدا مي‌شود که شدت و ضعف پيدا کند، نه هم کيفيت پيدا مي‌شود که صفتي از صفات او، شدت و ضعف پيدا کند. مثلا بگوييم خدا رنگ خاصي دارد که شديد و قوي مي‌گردد يا مثلا علم خدا و قدرت او، شدت و ضعف پيدا مي‌کند! خداوند در وجود خود، خالص مطلق است و همين خلوص و اطلاق هم مناسب ذات پاک او نيست ، زيرا حقيقتا اگر خدا فقط خود بود به جز خود، چيزي و کسي نبود، اسم و رسمي هم بوجود نمي آمد يعني خداوند خود را به اسمي نام گذاري نمي کرد. اين که خود را الله و رحمن و رحيم و اسماء ديگر نام گذاري کرده است، در ارتباط با خلق خود، چنين اسمايي بوجود آمده تا اين که بندگان خدا دستاويزي، لفظي يا معنوِف داشته باشند و با تمسک و توسل به اين الفاظ، پناهنده به او شوند. پس خداوند، در ذات خود و وجود خود، به جز او چيزي نيست، خالص مطلق است. گاهي فلاسفه در تعريف وجود مطلق و مقيد، مي‌گويند:**

**چنان در قيد اطلاقي که اطلاق تو را قيد است هان، ‌اي ايزد پاک**

**يعني همان قدر که مي‌گوييم وجود مطلق، مجبوريم که آن وجود پاک را با کلمه مطلق، معرفي کنيم با اين که همين کلمه مطلق هم براي آن وجود پاک و مجرد، قيدي مي‌باشد. نتيجه بحث آن که نمي توانيم در عالم آفرينش، از آن موجودات ابتدايي گرفته، که آنها را علت مادي مي‌نامند، تا موجوديت نهايي و ظهور انسان در انتها که معجوني از کل آفرينش است، چيز خاصي پيدا کنيم که به جز خود، چيزي نباشد و کلمه خلوص و خالص، بر آن قابل اطلاق باشد. آن خالص مطلق، فقط و فقط، ذات مقدس خداوند است که خود او با علم نامتناهي که دارد، در وجود خود غير از خود چيزي ندارد و نمي يابد. پس خالص مطلق، فقط و فقط خداوند متعال است. و در همين رابطه خداوند، بندگان خود را مقيد به خلوص و اخلاص مي‌کند. سوره توحيد را هم از اين جهت به اخلاص نام گذاري کرده‌اند که از ابتداء تا انتها فقط وصف ذات خداوند متعال است يعني خداوند در اين سوره خود را به آن حقيقتي که هست، معرفي مي‌کند. نامي از صفات خود و رحمت و غضب خود نمي برد . تمامي سوره‌هاي قرآن، خدا را به صفات و اسماء معرفي مي‌کنند و مظاهر رحمت و غضب او را يادآوري مي‌نمايند تا مردم را از غضب او بترسانند و به رحمت او اميدوار کنند، به جز همين سوره توحيد که در آن ذکري از صفات خدا و رحمت و غضب او نشده است. به اين مناسبت به اخلاص، نام گذاري شده است.**

**ممکن است بر اين فراز که ما گفتيم، خالص مطلق که در وجود خود، به جز خود، چيزي نباشد، ايراد بگيرند و بگويند هرچيزي در وجود خود، به جز خود چيزي نيست. مثلا ماده در ماديت، به جز ماديت، چيزي نيست همچنين نور و نيرو در موجوديت نوري و نيرويي خود، به جز نور و نيرو چيزي نيست. رنگ ها و شکل ها به همين کيفيت و شايد بگوييم هر مخلوقي در ذات خود، به جز خود چيزي نيست. پس خلوص به اين معني که در خود به جز خود، چيزي نباشد، اختصاص به ذات خدا ندارد. هر چيزي در عالم، به جز خود چيزي نيست. در جواب مي‌گوييم که البته، هر چيزي در عالم، به جز خود چيزي نيست وليکن تمامي موجودات عالم و مبادي عالم آفرينش، در خوديت خود قابل تکثير و تقليل هستند و به غير خود تعلق مي‌گيرند به مراتب شدت و ضعف، قابل تقسيمند. در شکل هاي بزرگ و کوچک، محدوديت پيدا مي‌کنند. مثلا اصل ماده در ماديت خود به شکل هاي کوچک و بزرگ تقسيم مي‌شوند. ريز و درشت پيدا مي‌کند، از يک ذره غيرقابل تجزيه گرفته تا بزرگ ترين شکل اجسام مانند کرات و کهکشان ها. پس ماده عبارت است از خود و قابليت تکثير و تقليل و پيدايش حدود و شکل ها. همچنين انوار مجرد مانند فرشتگان و ارواح و نور خالص. اين ها نيز به مراتب شدت و ضعف، قابل تقسيمند، تعلق به مواد و اجسام عالم پيدا مي‌کنند. از نور شمع گرفته تا نور عرش و از روح ضعيف گرفته تا ارواح قوي. اگر مبادي آفرينش در ذات خود، به جز خود چيزي نبودند، اين همه شکل ها و رنگ ها و شدت و ضعف ها پيدا نمي شد، يا اين که به اقسام شکل ها و موجودات متفاوت ، قابل شمارش نبود. مثلا آب، در نهاد خود، فقط آب است وليکن در شکل هاي مختلف قرار مي‌گيرد. نور و نيرو هم همچنين، وليکن ذات خداوند متعال، قابليت تجزيه و تقليل و تکثير ندارد. به مراتب شدت و ضعف، قابل تقسيم نيست؛ کوچک ترين تغييري در وجود او پيدا نمي شود مثلا بگوييم خداوند به اراده خود، در وجود خود تصرفي کند و تغيير بعلاوه آن چه هست يا منهاي آن چه هست، در خود به وجود آورد. اراده او در جايي قوي در جايي ضعيف باشد. تغيير هر چند بسيار ضعيف باشد، در ذات خود به وجود آورد. مثلا خود را از سکون به حرکت و يا از حرکت به سکون، انتقال دهد. با دلائل قطعي توحيدي مي‌توان گفت و يقينا بايد گفت، يک حقيقتي که از ازل تا به ابد در آن تغييري قابل ظهور نيست که مثلا بر علم او اضافه شود و يا از علم و قدرت او کم شود، آن حقيقت، فقط حقيقت وجود خدادوند متعال است. وليکن عالم آفرينش و مبادي آن دائم در حال تغيير و تغيرند. از شدت به ضعف و از ضعف به شدت و از حرکت به سکون و از سکون به حرکت، قابل تغييرند. با اين حساب، نمي توانيم سواي وجود خدا چيزي پيدا کنيم و يا تصور کنيم که به جز خود چيزي نباشد و دائم در معرض تغيير و زوال تغيير، قرار نگيرد. آن حقيقت خالصي که از ازل تا به ابد دست نخورده باقي مانده و کوچک ترين تغيير و امتيازي از نقص به کمال و يا از کمال به نقص در او پيدا نشده است، فقط و فقط، خداوند متعال است. براي تنزيه وجود مقدس خداوند، کلمات تسبيح به وجود آمده. همه جا خداوند خود را در برابر ماسواي خود قرار مي‌دهد و کلمه سبحان و تسبيح را به کار مي‌برد. امثال سبحان الله عما يشرکون، تعالي الله عما يصفون و غير ذلک. کلمات تسبيح و سبحان، همه جا به معناي نفي عوارض وجودي مخلوق از وجود خالق است يعني مخلوقات عالم که در همه جا و همه وقت چنين و چنان مي‌شوند، در معرض تغييرات قرار مي‌گيرند. وجود خداوند متعال، از اين کميت ها و کيفيت ها و نقص و کمال ها مبرا و منزه است. پس با دلائل عقلي و قطعي، مي‌توان گفت که خالص مطلق، يعني موجودي که به جز خود چيزي نيست و چيزي نخواهد شد، همان وجود خداوند متعال است. تا اين جا معناي خلوص و اخلاص در موجودات و وجودات مطلق و مقيد روشن شد و حالا مي‌پردازيم به تفسير و توضيح خلوص و اخلاص و در هدف و عمل، که مولا اميرالمؤمنين علي عليه السلام مي‌فرمايد: و کمال توحيده الاخلاص له منظور از کلمه اخلاص در اين جمله، اخلاص در هدف و عمل است که مولا عليه السلام مي‌فرمايند: شما در صورتي، کاملا خدا را و صفات خدا را تصديق نموده ايد که در هدف و عمل خود، اخلاص داشته باشيد و خود را براي خدا خالص کنيد. معناي تصديق اين بود که ما بتوانيم خداوند متعال را درآن چه هست و درآن چه که مي‌تواند به جا آورد و به آن چه که قدرت او تعلق مي‌گيرد و به آن چه علم او احاطه دارد، تصديق کنيم. آن جا که مي‌گويد: اذا اراد شيئاً ان يقول له کن فيکون، و آن جا مي‌گويد: لا يشغله شأن عن شأن و يا مي‌گويد: لا يعزبُ عنه مثقال ذره في السماوات و الارض، بتوانيم همه اين ها را به آن واقعيت علمي خدايي تصديق کنيم. مثلا يکي از موارد تصديق قدرت خدا و محبت خدا و مصلحت خواهي خدا و يا حسن ظنّ به خدا اين است که اگر خدا به ما مأموريت بدهد که بايستي به جهنم بروي و اهل جهنم را ارشاد کني، شايد آنها را نجات بدهي يا به ما مأموريت بدهد که به بهشت بروي و با اولياء خدا در ناز و نعمت باشي. ما اجراي اين دو فرمان و يا لطف خدا را در باره خودمان که يک چنين فرمان هاي ضد و نقيض مي‌دهد، يک نواخت بدانيم و بگوييم نظر خدا درباره ما به همان ميزان که در فرمان دوم و ورود به بهشت خوب است و به نفع ما و مصلحت ما تمام مي‌شود، به هما ن ميزان در فرمان اول هم که ورود به جهنم است به نفع ما و مصلحت ما تمام مي‌شود و به همان کيفيت که از فرمان دوم استقبال مي‌کنيم، از فرمان اول هم استقبال کنيم و در اجراي اين دو فرمان، در دو وضع و دو حالت، يکي مطلوب و ديگري غير مطلوب، قرار نگيريم؛ آن چنان که خداوند اين وضعيت را در يکي از آيات قرآن منعکس مي‌کند و مي‌فرمايد: لکي لا تأسَوا علي ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتيکم. و مولا امام حسين عليه السلام اظهار اشتياق مي‌کند که زودتر به شهداء ملحق شود؛ اشاره به شهداء هفتاد و دو تن مي‌کند و مي‌فرمايد و ما اشوقتني الي اللخوق بهذه الفتيه. چقدر مشتاقم که به اين شهدا و به اين رادمردان ملحق شوم! اگر توانستيم در وضع و حالي قرار گيريم که بين اين دو حالت و يا اين دو مأموريت که يکي حرکت به سوي عذاب و ديگري حرکت به سوي نعمت است، فرقي نگذاريم. در اين صورت اخلاص ما کامل شده است و در عمل و هدف ما خلوص و اخلاص به وجود آمده زيرا تصديق خدا در اجراي فرمان هاي ضد و نقيض و رنج آور و لذت آور، در صورتي ممکن است که ما بدانيم خداوند در اين دو فرمان به يک ميزان، خير ما و مصلحت ما را در نظر گرفته و هرگز ممکن نيست که خدا محروميت ما را و يا رنج و عذاب ما را در نظر گرفته باشد. ما اگر فرمان ورود به بهشت را بهتر قبول کنيم از فرمان روبه رو شدن با عذاب، نتوانسته ايم خدا را به قدرت مطلق و رحمت مطلق، تصديق کنيم، زيرا فکر مي‌کنيم که فرامين لذت بخش خدا در حرکت به سوي نعمت ها بهتر است از فرامين او در حرکت به سوي رنج ها و عذاب ها. چرا تصور مي‌کنيم که فرمان اول از فرمان دوم بهتر است؟ براي اين که قدرت خدا را يک نواخت در هر دو حالتي که بهشت يا جهنم باشد تصديق ننموده ايم. همه جا از خدا انتظار داريم که ما را به سوي نعمت ها و لذت ها حرکت دهد و در اين حرکت، سوء ظن به خدا پيدا مي کنيم و انتظار نداريم که ما را به سوي رنج ها و عذاب ها حرکت دهد. پس خدا را يک نواخت در اين دو حالت، تصديق ننموده ايم و اين عدم تصديق، از اين ناحيه است که در عمل خود، خلوص و اخلاص نداشته ايم. پس از همين کمال تصديق، معناي اخلاص هم شناخته مي‌شود.**

**اخلاص، به معناي اين است که ما فقط ذات خدا و وجود او را هدف خود قرار دهيم و فقط طالب رضايت او باشيم نه اين که خدا را به اضافه نعمت ها، يا خدا را منهاي رنج و عذاب ها و محروميت ها، هدف خود قرار دهيم. اگر از تو بپرسند که چرا خدا را اطاعت مي‌کني، در جواب بگويي که طالب رضاي خدا هستم که او مرا از عذاب ها نجات مي‌دهد و يا مرا به نعمت هاي خود مي‌رساند، در اين جا هدف شما خالص نبوده و در عمل و اطاعت، اخلاص نداشته ايد؛ زيرا خالص، خدا را نخواسته ايد، بلکه خدا را بعلاوه نعمت ها و يا منهاي عذاب ها، و از نظر اين که در عمل و هدف، خالص نبوده ايم، تصديق ما هم به حقانيت خدا و قدرت مطلق او کامل نبوده است. ما فقط بايستي خدا را هدف خود قرار دهيم و خوديت خود را در اين هدف فاني کنيم. اگر خدا را براي خود بخواهيم، پس خود را خواسته ايم و خدا را نخواسته ايم و اگر هم خود را براي خدا بخواهيم، پس خوديت خود را هم در نظرگرفته ايم و در برابر خدا خود را قرار داده ايم و يا خوديت خود را هم مطرح نموده ايم و اگر خدا را بخواهيم و هيچ، اگر بتوانيم به اين کيفيت، هدف خود را خالص کنيم که بود و نبود خود را هيچ بدانيم و خدا را همه چيز و در اطاعت خدا چنان باشيم که اگر فرمان عذاب صادر کند و يا اجازه ورود به بهشت بدهد، باز هم خاطره‌اي در ما پيدا نشود که چرا ما اطاعت کرده ايم، اجازه ورود به بهشت نيافته ايم و آن ديگري که اطاعت نکرده است، اجازه يافته است. در هر دو صورت، خلوص مطلق که نتيجه کمال توحيد و تصديق است همين است که خدا را به اهليت خدائيش و به دليل خدايش اطاعت کنيم و در ظرف اطاعت خود، بعلاوه و يا منهايي ثبت نکنيم؛ يعني اطاعت خدا بعلاوه نعمت و يا منهاي عذاب. و بهترين معرف اخلاص و خلوص، همان فرمايش مولا مي‌باشدکه مي‌فرمايد: ما عبدنک طمعاً في جنتک و لاخوفاً من نارک، بل وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک در اين جا مشاهده مي‌کنيم که مولا عليه السلام، کمال توحيد و اخلاص را به هم مربوط کرده است و فرموده است که توحيد الهي در صورتي کامل مي‌شود که انسان، در عمل و هدف خود خالص باشد. براساس توحيدي که شرح آن گفته شد و همچنين خلوص ذاتي خداوند متعال، رابطه توحيد و اخلاص، کاملا روشن مي‌گردد زيرا توحيد به معناي يکي شدن خلق با ذات خالق است و اين را هم مي‌دانيم که خداوند تبارک و تعالي در ذات خود به جز خود چيزي نيست. خداوند مانند خلق خود نيست که در ذات خود، چيزي به اضافه خود و يا منهاي خود باشد. او يک حقيقت است منزه و مبرا از تمامي خصائص و خلوص و اخلاصي که در ذات خلق پيدا مي‌شود و توحيد به اين معني که انسان، فقط و فقط ذت واحد خدا را در نظر بگيرد و در هدف خود به جز آن ذات واحد و يگانه چيزي را نگنجاند. درک ذات مقدس خداوند به اين وحدت ذاتي و هدف قرار دادن همان ذات واحد، معناي کامل اخلاص است که باز پايه و مايه پيدايش اين اخلاص توحيد، همان تصديق کامل گفته‌ها و فرمايشات خداوند متعال مي‌باشد باز مولا اخلاص کامل را در جمله بعد، به نفي صفات تعريف مي‌کند.**

**و مي‌فرمايد: و کمال الاخلاص له نفي الصفات عنه، اين حقيقت را مي‌دانيم که خداوند متعال، مبداء ايجاد بي نهايت ثروت و نعمت بوده و يا بي نهايت عذاب و مشقّت. مي‌توانيم شأن ربوبي را و يا شغل الهي را به سه بخش قسمت کنيم:**

**بخش اول: بي نهايت، رحمت و برکت.**

**او قدرت دارد که در ايجاد نعمت ها و لذت ها آن چنان که خود او مي‌داند و حسابش را به دست دارد تا بي نهايت لذت آفرين باشد و اين که مي‌گوييم بي نهايت لذت آفرين، اغراق و زياده گويي نيست زيرا ممکن است کلمه بي نهايت با آن چه خدا آفريده و يا مي‌آفريند، قابل تطبيق نباشد زيرا آن چه آفريده و خواهد آفريد ، از نوع عدد است، قابل احصاء و شمارش مي‌باشد آن چنان که خداوند از شمارش مخلوقات خود، خبر مي‌دهد و مي‌فرمايد: لقد احصاهم وعدهم عدا. يعني خداوند، شمارش آفريدگان را مي داند، و نظر به اين که آن چه آفريده و يا مي‌آفريند قابل شمارش مي‌باشد، اين قابيلت شمارش، با کلمه بي نهايت سازگار نيست وليکن نظر ما که مي‌گوييم بي نهايت رحمت و برکت، قدرت آفرينندگي خداوند است، گرچه آفريدگان، محدودند و قابل شمارش مي‌باشند وليکن قدرت آفرينندگي، نامحدود است. اشاره و شماره نمي پذيرد، لذا مي‌گوييم، خدا آفريننده بي نهايت لذت و نعمت و برکت است.**

**بخش دوم: بي نهايت محروميت: يعني خداوند قدرت دارد در عين حال که آفريننده بي نهايت لذت و برکت است، آفريننده بي نهايت محروميت باشد، يعني انسان محتاج را در بي نهايت محروميت قرار دهد و اين بي نهايت محروميت در برابر بي نهايت رحمت و برکت، اغراق نيست زيرا اعداد منفي برابر اعداد مثبت است و يا به تعبير ديگر، عدم، برابر وجود است. هر چيزي که وجود آن قابل تصور است، عدم آن هم قابل تصور مي‌باشد. خداوند انسان را نيازمند به بي نهايت ثروت و نعمت آفريده است پس در برابر هر يک از ارقام مثبت نعمت ها، منفي نعمت ها هم قابل تصور است. ما انسان ها با داشتن هر يک از ارقام نعمت، به غنا و ثروت مي‌رسيم و با نفي آن ارقام، محروميت پيدا مي‌کنيم پس اگر ارقام ثروت و نعمت ما ميليون و ميليارد باشد، ارقام محروميت ما هم در برابر آن ميليون و ميليارد است. بالاخره رقم محروميت ما درست برابر رقم موفقيت ما خواهد بود پس مي‌گوييم: بي نهايت ثروت و نعمت، و بي نهايت فقر و محروميت. خداوند قدرت دارد انسان را در يکي از اين دو بي نهايت قرار دهد که يکي از آنها اميدوارکننده و موفقيت آور است و ديگري نوميد کننده و وحشت آور.**

**در اين جا اگر سئوالي مطرح شود که شما شئون ربوبيت را و يا فعل و عمل خدا را به سه قسمت تقسيم کرديد ايجاد نعمت ها و لذت ها، و يا ايجاد محروميت ها و يا ايجاد عذاب ها. ما مي‌توانيم ايجاد نعمت ها و يا ايجاد عذاب ها را فعل خدا بدانيم و بگوييم: خداوند فلان نعمت را به ما داد و يا فلان عذاب را براي ما ايجاد کرد و اما چطور مي‌توانيم رقم سوم را که محروميت ها باشد به خدا نسبت دهيم، با اين که محروميت ها اعدامند و عدم فاعل نمي خواهد. فعل فاعل همه جا به ايجاد و يا عدم ( به کسر الف) مربوط مي‌شودکه نعمتي را ايجاد کند و يا همان نعمت را اعدام نمايد وليکن عدم مطلق که از آن جمله فقر و جهل و محروميت ها مي‌باشد از نوع فعل و عمل نيست که يکي از شئون ربوبيت باشد. ما آن چه را که هست و موجود است مي‌توانيم فعل خدا بدانيم و آن چه از اين موجودي ها نابود مي‌شود آن را هم مي‌توانيم فعل خدا بدانيم مانند حوادثي که موجودي ها را به مرگ و نابودي مي‌کشاند وليکن آن چه نيست و خدا نيافريده، از نوع فعل و عمل نيست. نمي توانيم بگوييم خداوند عدم ها را عدم نموده و يا عدم ها را خلق کرده است. عدم مانند خود، عدم است، فاعل و جاعل لازم ندارد. بعضي از متکلمين و فلاسفه مي‌گويند خداوند قادر به ايجاد نقيضين و يا ايجاد مثلين نيست. خداوند فقط يک طرف نقيض ( ايجاد يا اعدام) را مي‌تواند انجام دهد وليکن قدرت خدا به هر دو طرف نقيض يعني وجود و عدم، تعلق نمي گيرد. اين طور فکر مي‌کنند که قدرت خدا هم استثناء مي‌پذيرد، يعني بر بعضي کارها مثل ايجاد نقيضين قادر و توانا نيست. ايراد اين ها اين است که از خدا عدم را مطالبه مي‌کنند با اين که عدم، مانند خود، عدم است. فعل فاعل به عدم تعلق نمي گيرد. اجتماع نقيضين از اين جهت محال است که شما در ظرف وجود شئ، عدم همان شئ را از خدا مطالبه مي‌کنيد. خدا در جواب شما مي‌گويد، عدم، چيزي نيست که مجعول جاعل باشد، زيرا عدم، جاعل و فاعل لازم ندارد. پس کساني که مي‌گويند قدرت خدا به ايجاد نقيض تعلق نمي گيرد و استثناء مي‌پذيرد، در طرح سئوال اشتباه مي‌کنند که از خدا عدم را مطالبه مي‌کنند. آن چه طلب مي‌کنند بايستي از نوع شئ باشد نه از نوع لاشئ. با اين حساب، محروميت ها که از نوع عدم است، چيزي نيست که به شأن الهي مربوط باشد و ما اعدام را ( به فتح الف) از شئون ربوبي بدانيم. در جواب اين سئوال مي‌گوييم فقر و محروميت ها از نوع عدم مطلق نيست که به جعل مربوط نباشد. منظور از فقر و محروميت ها عدم ايجاد نعمت است بعد از احساس احتياج به آن نعمت. مثلا شما تشنه هستيد و خدا قدرت دارد ظرف آبي به شما برساند و نمي رساند و يا نيازمندي هاي ديگر به همين شکل. گرسنگان و برهنگان را که احساس نياز به غذا و لباس مي‌کنند و خدا قدرت دارد نياز آنها را برآورد، بر نمي آورد، به آنها غذا و لباس نمي دهد. پس اگر کسي براي تشنگان و گرسنگان بتواند آب و غذا تهيه نمايد اما نکند و آنها را در گرسنگي و تشنگي رها کند، محکوميت پيدا مي‌کند. مي‌توانند او را به محاکمه بکشانند که تو مي‌توانستي آب و غذا برساني چرا نرساندي و يا مي‌توانستي مريض را معالجه کني و يا جهل جاهل و يا فقر فقير را برطرف نمايي، چرا اقدام نکردي. لذا در محاکمات اسلام، کساني که قدرت دارند از نيازمندي، رفع نياز کنند و نکنند و او را در مهلکه رها کنند، محکوميت پيدا مي‌کنند و به عنوان يک جاني مجازات مي‌شوند، پس خداوند تبارک و تعالي ما انسان ها را به چندين ميليون رقم نعمت و لذت نيازمند فرموده، مي‌تواند از ما رفع نياز کند اما نمي کند. لذا مي‌گوييم خدا مي‌تواند انسان ها را در بي نهايت محروميت قرار دهد. به همين منظور خداوند در قرآن، همانطور که خود را هادي و هدايت کننده معرفي مي‌کند، مضل و گمراه کنده هم معرفي مي‌کند. مي‌فرمايد: يهدي من يشاء و يضل من يشاء. با اين که هدايت، از نوع فعل است وليکن ضلالت، فقط عدم هدايت است و از نوع فعل نيست وليکن آنها را در ضلالت رها مي‌کند، اين ضلالت را که عدم هدايت است از نوع اضلال، يعني گمراه کردن مي‌شمارد و به خود نسبت مي‌دهد. گرچه شخص محتاج به هدايت، شرايط هدايت پذيري را به وجود نياورده است. گمراه کردن خدا به اين شکل نيست که انسان در راه است خدا او را به بي راهه بکشاند بلکه دعوت را اجابت نمي کند و خدا او را واگذار مي‌کند.**

**پس ما انسان ها که نيازمند به بي نهايت ثروت و لذت هستيم، بايستي بدانيم که خدا مي‌تواند در اين نيازمندي ما را به حال خود رها کند و در بي نهايت فقر و محروميت قرار دهد. اين فقر و محروميت هم عذاب الهي است که انسان در اثر انحراف از خط اطاعت، از آن استقبال مي‌کند.**

**بخش سوم شأن ربوبيت و يا شغل خدايي، ايجاد بي نهايت رنج و عذاب است.**

**شأن سوم خداوند تبارک و تعالي، ايجاد بي نهايت رنج و عذاب براي انسان است که واجب است انسان از اين رنج و عذاب نامتناهي به خداوند متعال پناهنده شود و سند ايمني خود را از خداوند متعال بگيرد و نظر به اين که عامل اصلي پيدايش عذاب ها شيطان و عوامل شيطاني مي‌باشد، خداوند متعال همه کلمه اعوذ بالله را در برابر بسم الله مطرح کرده است. بسم الله، رمز کمک خواهي و کمک رساني و موفقيت است؛ اعوذ بالله رمز نجات از تمامي شرور و آفاتي که در دنيا و آخرت مقدر است. در اين جا لازم است کيفيت پيدايش عذاب ها و نقش خداوند متعال را در ايجاد اين عذاب ها بررسي کنيم تا پس از شناختن اراده خدا در ايجاد عذاب ها و يا جلوگيري از آن به خداوند متعال پناهنده شويم و در پي آن، معناي خلوص و اخلاص کامل را مطرح نمائيم. مي‌پرسيم عذاب هاي دنيائي و آخرتي چگونه و چطور پيدا مي‌شود، با اين که ايجاد رنج و عذاب و مبتلا نمودن انسان ها به رنج و عذاب، مناسب شأن خداوند متعال نيست. خداوند در وجود و اراده خود، رحمت و برکت است و همه جا خود را به رحمانيت و رحيميت معرفي مي‌کند. رحمانيت، رحمت عمومي خداوند متعال است که کل خلائق را از کافر و مؤمن و بد و خوب، فرا مي‌گيرد و رحيميت هم رحمت خصوصي خداوند است که شامل حال بندگان مطيع مي‌شود. همه جا مي‌فرمايد: کتب علي نفسه الرحمه، ليجمعنکم الي يوم القيامه. خدا رحمت و برکت را بر خود واجب نموده به همين منظور شما را به قيامت مي‌کشاند تا بتواند رحمت خود را شامل حال شما بگرداند و يا جاي ديگر مي‌فرمايد: سبقت رحمته عصبه. يعني رحمت خدا بر غضب او سبقت دارد. اول رحمت خدا به مستحقين عذاب مي‌رسد و در آخر غضب خدا آنها را فرا مي‌گيرد. با يک چنين وضعيتي که مي‌دانيم خدا در بي نهايت قدرت و رحمت است و انسان در بي نهايت فقر و ناتواني، مناسب شأن آن بي نهايت قدرت نيست که براي اين موجود ضعيف و ناتوان رنج و عذاب ايجاد کند و او را به عذاب خود بکشاند.**

**با همه اين دلائل عقلي و نقلي که نشان گر رحمت عمومي خداوند متعال است، مشاهده مي‌کنيم که براي عده‌اي از انسان ها بي نهايت رنج و عذاب بوجود مي‌آورد، يک چنان عذاب هايي که قابل تصور و تعقل انسان نيست. بدترين و بزرگ ترين نوع عذاب، عذاب آتش است زيرا آتش، يک نوع عذابي است که انسان را صدها و هزارها برابر عذاب هاي ديگر رنج مي‌دهد. مثلا اگر يک انسان را با شمشير به قتل برسانند و يا زير هوار و خروارها سنگ، له و نابود کنند يا او را با آتش بسوزانند و بعد او را زنده کنند و از او بپرسند، آن جا که زير سنگ ها له شدي يا با شمشير و خنجرکشته شدي، بيشتر اذيت کشيدي يا آن جا که با آتش سوخته شدي ؟ خواهد گفت: آن جا که مرا سوزانيدند، مثل اين بود که چندين ميليون مرتبه مرا کشتند و آن جا که با شمشير و خنجر به قتل رسانيدند، مثل اين که يک مرتبه يا ده مرتبه مرا کشتند. پس عذاب آتش، بدترين عذاب ها است. برابر تمامي سلول هاي حياتي که در بدن انسان است، رنج و عذاب به وجود مي‌آورد.**

**خداوند متعال، از يک چنين عذابي در زندگي آخرت خبر مي‌دهد. يک جا مي‌فرمايد: يأتيه الموت من کل مکان و ما هو بميت. يعني از چندين هزار راه، عامل مرگ به انسان حمله ور است و از مرگ خبري نيست. اين عوامل مرگ، همان سلول ها و عصب هاي حياتي است که با آتش سوزانده مي‌شوند. جاي ديگر مي‌فرمايد: کلما تصجب جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب. هر وقت پوست تن آنها مي‌سوزد و بريان مي‌شود و يا له مي‌گردد، فوري پوست ديگري جاي آن مي‌رويانيم که مبادا نابود شوند و از رنج و عذاب برهند و باز آيه‌اي ديگر مي‌فرمايد: و ان يستغيثو يغاثوا بماءٍ کالمُهل يشوي الوجوه، بئس الشراب و ساعت مرتفقا. يعني هر وقت تشنگي و عطش بر آنها غلبه مي‌کند، آبي در اختيار آنها قرار مي‌گيرد که از شدت حرارت، همچون مس گداخته است ليکن از شدت عطش، همان آب را مي‌آشامند. احشاء و امعاء آنها پاره پاره مي‌شود و ذوب مي‌گردد وليکن دو مرتبه به جاي خود مي‌رويد. يک چنين عذاب هاي غير قابل درکي، آن هم در شرايطي که از مرگ و نابودي خبري نيست و تا ابد ادامه دارد. در واقع، اين همان بي نهايت عذاب است زيرا ارقام رنج و عذاب، برابر سلول ها و اعصاب حياتي بدن انسان است که سوختن هر سلولي، عذاب مستقلي مي‌باشد و مدت آن هم بي نهايت است که با کلمه ابد شناخته مي‌شود. در اين جا از خود و يا خداي خود مي‌پرسيم که اين بي نهايت عذاب، چگونه و چطور و با چه استحقاقي و يا با چه دلائل عقلي و منطقي پيدا مي‌شود؟ گرچه انسان ها حق ايراد و اعتراض بر تقدير خداوند متعال را ندارند و خداوند در قرآن مي‌فرمايد: لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون. يعني خداوند، برابر اعمال خود، مسئوليت ندارد. کسي حق ايراد و اعتراض ندارد وليکن مردم، برابر اعمال خود، مسئوليت دارند مورد ايراد و اعتراض واقع مي‌شوند. دليل عدم مسئوليت خدا و مسئوليت انسان، بي نهايت قدرت و حکمت خدا و در برابر، جهل و سفاهت انسان است. انسان ها به دليل جهل و ناداني، مسئول اعمال خود هستند و بايستي در برابر عمل، دلائل منطقي داشته باشند، وليکن خداوند متعال، مسئول اعمال خود نيست، زيرا حکيم است و هرکاري مي‌کند، روي حکمت و مصلحت است و نمي شود از مصلحت ها و حکمت ها گذشت وليکن با همه اين ها گرچه انسان ها حق ندارند بر کار خدا ايراد بگيرند و اعتراض کنند وليکن حق دارند حکمت و مصلحت کار خدا و اراده او را ايراد بگيرند و اعتراض کنند وليکن حق دارند حکمت و مصلحت کار خدا و اراده او را بدانند و يا اگر نمي دانند، سئوال کنند. ما در اين جا نمي خواهيم به اين کيفيت عذاب، اعتراض کنيم وليکن مي‌خواهيم حکمت و مصلحت آن را بدانيم؛ مبادا در اثر ناداني، اعتراض کنيم وليکن مي‌خواهيم حکمت و مصلحت آن را بدانيم؛ مبادا در اثر ناداني، سوء ظني نسبت به خداي خود پيدا کنيم که اين سوء ظن، خيلي خطرناک است و ما را از لطف خدا محروم مي‌کند. ائمه اطهار(ع) در تعليمات خود گفته‌اند: احسنو ظنکم بالله، ان الله عند حسن ظن عبده المؤمن يعني به خدا، خوش عقيده باشيد که خدا بر طبق عقيده با شما رفتار مي‌کند. مشاهده مي‌کنيم که ائمه اطهار(ع) در دعاهائي که از آنها به ما رسيده، چگونه از اين عذاب ها ترس و وحشت دارند و به خدا پناهنده مي‌شوند. آن چنان مي‌ترسند و مي‌لرزند که انسان هاي فراري از درندگان، يک چنان ترس و وحشتي ندارند. مولا امير المؤمنين علي(ع) در دعاي کميل چه مي‌گويد!**

**فکيف احتمالي لبلاء الاخره و جليل وقوع المکاره فيها و امثال آن در تاريخ، از دلائل پيدايش اين عذاب ها سئوالاتي شده است که گاهي ائمه اطهار(ع) برابر عقل و استعداد مردم، از آن سئوالات، جواب داده‌اند، يکي از سئوالات مشهور را براي نمونه مي‌آوريم که وقتي از امام مي‌پرسند يابن رسول الله، انسان هاي کافر و منافق ، فقط هفتاد يا هشتاد سال عمر خود را گناه کرده‌اند، چگونه بايستي بي نهايت سال، معذب باشند و يا انسان هاي مؤمن و صالح، مدت عمر خود اطاعت کرده‌اند، چگونه بي نهايت در بهشت، متنعمند؟! ائمه عليهم السلام جواب داده‌اند که به دليل نيت ايمان يا کفر، مخلدند زيرا مؤمنين، نيت داشتند که تا ابد خدا را اطاعت کنند و کفار هم نيت داشتند تا ابد معصيت کنند. به دليل همين نيت، در عذاب ابد، قرار گرفتند. ظاهرا اين طور به نظر مي‌آيد که اين جواب، صد درصد منطقي و اقناع کننده عالم و عارف نيست، وليکن با موشکافي دقيق، خواهيم دانست که چنين است و چاره‌اي به جز اين نيست زيرا در اخبار و احاديث ديگر به ما رسيده است که خداوند، کافر و گناه کار را به نيت کفر و گناه، عذاب نمي کند بلکه به عمل کفر و گناه وليکن مؤمن را به نيت ايمان و عمل صالح، پاداش مي‌دهد زيرا رحمت خدا بر غضب خدا سبقت دارد و اما جواب عميق و دقيق:**

**جواب عميق و دقيق از اين سئوال اين است که دين و ايمان تا رسيدن به معارف الهي، يک خط حرکت تکاملي و معراجي مي‌باشد. وقتي که انسان ها در اين خط حرکت کنند و احکام و دستورات الهي را تمرين و تکرار نمايند در ضمن اطاعت و عمل به دستورات الهي، يک انسان بهشتي ساخته مي‌شوند، چنان مي‌شوند که معرفت به خدا و خود و خلايق پيدا کرده‌اند و براساس آن معرفت، دائم در ارتباط با خداوند متعال هستند. از او تقاضا و تمنا دارند و خداوند متعال هم بر احساس وجوب لطف و رحمت واسعه خود، آنها را در نعمت و لذت دائم قرار مي‌دهد. فيض خود را ادامه مي‌دهد و آنها از فيض خدا مستفيض مي‌شوند. در واقع، جاعليت و قابليت مقابل يکديگر قرار مي‌گيرند. آن فيضي که از جانب خدا افاضه مي‌شود، بندگان خدا آن فيض را مي‌گيرند و بهره مند مي‌شوند. به تعبير ديگر مي‌گوييم که انسان ها در دو مرحله بايستي خلق شوند و در دو جا لازم است خداوند متعال آنها را بسازد و مهندسي کند تا بر اثر آن، قابليت فيض گيري از خداوند متعال را پيدا کنند: خلقت اول و خلقت دوم . به تعبير ديگر، ساخت ابتدايي که در آن انسان، به تمام وسائل ترقي و تکامل، مجهز مي‌شود و براي رشد و تکامل، آمادگي پيدا مي‌کند و ساخت دوم، ساختن ترتيبي است که در اين ساخت دوم، خداوند متعال، تمامي بذرها و نهال هاي دانش و حکمت را که در خلقت آنها به وديعه گذاشته است، تربيت مي‌کند و به ثمر مي‌رساند. بعد از تکميل اين تربيت، در مرحله دوم، همچون آينه صاف و صيقلي مي‌شوند که مي‌توانند در برابر جاعليت خدا و افاضه فيض او قابليت داشته باشند؛ همچون گيرنده موج راديو و تلويزيون هستند در برابر فرستنده اين موج . اين حقيقت را مي‌دانيد که حرکت انسان در مرحله دوم که از خلقت او شروع مي‌شود و به تکامل تربيتي خاتمه پيدا مي‌کند، يک خط حرکت، از صفر تا بي نهايت است.**

**خداوند با فرستادن پيغمبران و نازل کردن کتاب ها، اين خط حرکت و هدايت را براي مردم ترسيم کرده است و تمامي بندگان را ملزم به حرکت در اين خط نموده است. حرکت در اين خط تا رسيدن به انتها، انسان را به شکلي مي‌سازد که صد درصد فيض الهي را مي‌تواند بپذيرد و متنعم به نعمت هاي خدا باشد. انسان هايي که از حرکت در اين خط امتناع داشته، به خط کفر و قهقراء رفته‌اند، در مرحله دوم ساخته نشده‌اند. اين حرکت قهقرايي باعث شده است که دست تربيت خدا روي وجود آنها به کار نيفتاده و مجهز به وسائلي نشده‌اند که بتوانند از فيوضات و برکت بهشتي خدا و فيوضات علمي او استفاده کنند؛ در نتيجه مانند شيئي هستند که در برابر شخص قرار مي‌گيرند. حضور آنها در برابر محضر خدا و در برابر محضر اولياء خدا و يا در زندگي بهشتي، مانند حضور حيوانات، در كلاس هاي تعليم و تربيت است كه البته متناسب با يكديگر نيستند. سعدي شيرازي مي‌گويد: باران كه در لطافت طبعش خلاف نيست، در باغ لاله رويد و در شوره‌زار، خس. با اين حساب، انسانهاي بهشتي، در خط اطاعت و تربيت، بهشتي ساخته شده‌اند آنها مخلوقي ديگرند. انساني هستند غير از انساني كه از مادر متولد شده و به دنيا آمده است و انسان هاي جهنمي هم در ساخت دوم، به قهقراء رفته‌اند. در مسير كفر و گناه، ظلمت و تاريكي، روح و روان آنها را فرا گرفته، تناسب وجودي با خدا و اولياء خدا ندارند. اگر هم آنها را به بهشت ببرند، همچون بز و بزغاله يا سگ و گربه‌اي هستند كه در يك علف زار سبز و خرم قرار گرفته‌اند، بهشت را تبديل به جهنم مي‌كنند؛ همان طوري كه زندگي صالح دنيا را به جنگ و فساد و ناامني تبديل كرده‌اند. پس با اين حساب، خلود كفار در جهنم، يك خلود كيفري نيست كه بگوييم اين شلاق جهنم را خدا و يا اولياء خدا بر تن آنها زده‌اند، بلكه يك خلود قهري و طبيعي است كه نتيجه كفر و گناه آنها، و ظلم و فساد آنها مي‌باشد تا زماني كه در كفر و گناه مخلّد باشند، در نتايج كفر و گناه كه همان محروميت ها و عذاب ها باشد مخلد خواهند بود. خروج آنها از جهنم، در صورتي ميسر خواهد بود كه از خط كفر و گناه برگردند و دعوت اولياء خدا را بپذيرند و حركت تكاملي خود را در مكتب خدا از صفر تا بي نهايت ادامه دهند و تصور اين حركت در ذهن آنها پيدا نمي‌شود چه برسد به اين كه معرفت آن را پيدا كنند. خداوند در قرآن مي‌فرمايد: بلي من كسب سيئه و احاطت به خطيئته. و شايد فرمايش امام (ع) كه فرمودند به دليل نيت كفر و گناه، مخلدند، صفحه وجود آنها و ادراكات آنها تاريك و سياه است؛ از اين صفحه تاريك و سياه، نيت خير پيدا نمي‌شود و يا درك و تعقلي كه بتواند حق و حقانيت را بپذيرند و از راه فساد، به صلاح برگردند، يك چنين ادراكاتي به وجود آنها ظاهر نمي‌گردد. ورود آنها به اين كيفيت ، به بهشت ممكن نيست، نه اين كه خداوند متعال از ورود آنها جلوگيري كند. پس دليل خلود، جنسيت كفر و گناه است نه مضايقه خدا و يا اولياء خدا؛ و اين جنسيت هم مربوط به خلقت آنها نيست كه بگوييم خدا آنها را كافر آفريده است، بلكه مربوط به حركت قهقرايي و آثار كفر و گناه آنها مي‌باشد كه به سوء اختيار خودشان پيدا شده و گرفتار آتش جهنم شده‌اند. با اين حساب، مي‌توانيم يكي از شئون الهي را اين بدانيم كه قدرت دارد تا بينهايت انسان را معذب كند. اگر خدا وجود كفار را نابود كند، عذاب ها از آنها مرتفع مي‌شود وليكن اين لياقت را ندارند كه خداوند با فرستادن داروي مرگ، آنها را نابود كند.**

**در ارتباط با همين شئون سه گانه الهي، معناي خلوص و اخلاص، و نفي صفات مطرح مي‌شود. پس مخلص، در اين جا به كسي مي‌گويند كه در حركت و اطاعت، تمامي صفات الهي را كه مربوط به شئون سه گانه بالا مي‌شود، از هدف خود طرد كند. يعني خدا را نپرستد به دليل اين كه عالم است و به او علم مي‌آموزد، يا قادر است و به او قدرت مي‌دهد و يا اين كه خالق و رازق است و براي او روزي خلق مي‌كند و يا غالب و قاهر است، مي‌تواند او را نابود كند و يا مانع است و مي‌تواند او را از تصرّف نعمت ها محروم كند و يا منتقم است و مي‌تواند از او انتقام بگيرد. پس اگر صفات جمال خدا را در نظر گرفتيم. او را به دليل آن زيبائي ها و علم و حكمت ها، و مهر و محبت ها پرستيده‌ايم. پس ما نتوانسته‌ايم خالصا مخلصا خود خدا و رضايت او را هدف خود از پرستش قرار دهيم. وقتي خدا را بپرستيم به دليل خالقيت و رازقيت و يا قهر و انتقام، او را به طمع پرستيده‌ايم و يا از خوف پرستيده‌ايم. بندگان مخلص، كساني هستند كه خداوند متعال را منهاي صفات و آثار ذاتي و ارادي او مي‌پرستند و در اين پرستش، خود را طلب كار از خدا نمي‌دانند تا اگر خدا خيري به آنها برساند، بگويند حق ما را رعايت كرده و يا اگر شري برساند بگويند خدا به ما ظلم كرده است آنها در پرستش خدا بي‌هدف بوده‌اند و خود را مِلك خدا و بنده مطيع خدا دانسته‌اندكه بايستي در راه خدا مصرف شوند. از خود نفي اراده و اختيار نموده‌اند و خود را در برابر خدا شاخص نكرده‌اند و برابر خدا قرار نداده ‌اند. اصلا خود را چيزي به حساب نياورده‌اند. در واقع، فاني في‌الله شده‌اند، مال خدا شده‌اند و جزء خدا شده‌اند. خوديت خود را لغو نموده‌اند و موجوديت خود را همان دانسته‌اند كه خدا خواسته و در نظر گرفته، نه آن را كه خودشان خواسته‌اند زيرا خوديت خود را لغو نموده‌اند. خود نيستند كه چيزي بخواهند. آن چه را كه خدا براي آنها بخواهد مثل اين است كه براي خودش خواسته است و آن چه را كه نخواهد، براي خود نخواسته است پس من نيستم خود را نمي‌بينم و خود را لغو كرده‌ام. عبادت به اين كيفيت، خلوص مطلق است. موجوديت مخلص، در اين رابطه فقط خداوند متعال است. به تعبير ديگر، همان مي‌شود كه عرفا و حكما گفته‌اند. آنها فناء في‌الله را مانند ورود قطره به دريا مي‌دانند كه ديگر قطره نيست، درياست وليكن آنها فناء را به اين كيفيت توجيه مي‌كنند كه انسان، در بدو خلقت همچون قطره‌اي است كه از درياي وجود خدا جدا شده است. در اين جدايي، خوديت دارد مانند قطره آبي كه از درياجدا شده خوديت قطره‌اي دارد خود را غير دريا و دريا را غيرخود مي‌بيند. آنها مي‌گويند مخلوقات و انسان ها در اين جدايي، با اصل وجود، اختلاف صوري و شكل و حدودي دارند و در اصل وجود، عين وجود خدا هستند همانطور كه قطره‌ها در قيافه قطره، دريا نيستند وليكن در آب بودن، عين دريا مي‌باشند تا زماني كه از دريا سوا و جدا هستند. يك موجوديت خودي و قطره‌اي دارند كه خود را غير دريا مي‌بينند وليكن وقتي كه به دريا برگشتند، موجوديت خودي و قطره‌اي آنها لغو مي‌شود و بعد از اين دريا هستند. انسان ها هم كه قطره‌اي از درياي وجود مطلقند، وقتي كه به آن وجود برگشتند و خوديت خود را از دست دادند ديگر وجود مطلقند يعني خدايند و خود نيستند وليكن حكميت قرآن و تعليمات ائمه اطهار(ع) و دلائل عقل و نقل ديگر، موجوديت انسان را به اين شكل قبول ندارد كه قطره‌اي از وجود خدا باشد و با او اشتراك وجودي و اختلاف ماهوي داشته باشند و فناء في‌الله به اين شكل مطرح گردد كه به آن وجود مطلق برگشته و عين وجود شوند. خوديت خود را مانند قطره در دريا رها كرده است، بلكه انسان ها و مخلوقات ديگر از عقول و نفوس مجرد گرفته تا عالم مادّه و طبيعت، هيچ كدام، تشابه وجودي با وجود خدا ندارند. در اصل وجود و هستي ابتدايي و حدود و عوارض ديگر و ماهيت صورت، غير خدايند و متباين با وجود خدايند. نه تشابه جنسي دارند مانند قطره كه با دريا تشابه جنسي دارد و نه هم تشابه صوري و كيفي كه ذات مقدس خداوند، فاقد شكل و كيفيت است. در هيچ جهتي از جهات، بين آنها و خداوند متعال، مشابهتي وجود ندارد حتي جنسيت علم و قدرت انسان و عقل و دانش او و روح ايمان و تقواي او كه لطيف ترين قسمت‌هاي وجود انسان است، به طوري كه حكماء، عقل و نفس انسان را از مجردات مي‌دانند، مشابهت وجودي و جنسي با وجود خدا ندارد. مخلوقات از اصل وجود گرفته، با عوارض و كيفيت ها، مخلوق خدايند و از وجود خالق خود، تأخر وجودي و حدوث قهري وجودي دارند، نه اين كه حدوث رتبي باشد مانند حدوث شعاع خورشيد، نسبت به خورشيد و هرگز ممكن نيست و يا امتناع وقوعي دارد كه برگشت موجودات، به وجود خالق، نظير برگشت قطرات به دريا و يا لمعات نور، به منبع نور باشد، بلكه فناء في الله، بر طبق حكمت قرآن و دعوت انبياء، لغو خوديت خود است در برابر اطاعت خدا، به كيفيتي كه بندگان خداوند متعال، خواست خود را و هدف خود را در اراده و اختيار خدا، فاني نموده‌اند در نتيجه، موجوديت الهي پيدا كرده‌اند، نه اين كه تشابه وجودي با خدا پيدا كرده باشند و بقاء بالله به دست آورده باشند زيرا آنها مال خدايند و مِلك خدا مي‌باشند و علت غايي در خلقت و آفرينش هستند و خداوند هرگز موجوديت خود را رها نمي‌كند، پس موجوديت آنها را هم رها نمي‌كند. پس مي‌گوييم، اجر و پاداش مخلصين، همين رضايت و محبت خداست و اين محبت و رضايت خدا، همه چيز است و گفته‌اند: چون از او گشتي، همه چيز از تو گشت. و در همين رابطه، يعني نفي خوديت خود، در برابر خوديت خدا، جملات دوم مطرح مي‌شود كه مي‌فرمايد: و كمال الاخلاص له نفي الصّفات عنه: توجيهاتي كه مفسرين در اطراف اين جمله نموده‌اند مختلف است. بيشتر آنها اين طور تفسير كرده‌اند و گفته‌اند اخلاص به خداوند تبارك و تعالي به اين صورت تكميل مي‌شود كه صفات خدا را از ذات خدا دور كنيم و اين صفات را از ذات خدا جدا كني يعني بداني كه خداوند صفات زائد بر ذات ندارد و هرچه هست ذات اوست زيرا گرچه صفات خدا مختلف است و گفته‌اند هزار و يك اسم و صفت دارد وليكن تمامي اين اسماء و صفات عين ذات است نه اين كه زائد بر ذات باشد وليكن اين توجيهات به جمله بالا مربوط مي‌شود زيرا اخلاص وظيفه بنده مخلص است يعني بندگان خود را براي خدا خالص قرار دهند و هدفي به جز ذات مقدس خداوند متعال نداشته باشند با اين حساب كه اخلاص صفت بنده مخلص است و بندگان بايستي اخلاص به خدا داشته باشند. اين كه بندگان بايستي در هدف و عمل اخلاص به خدا داشته باشند مربوط به اين نمي‌شود كه صفات خدا عين ذات خداست يا اين كه زائد بر ذات مي‌باشد.**

**اين بحث كه آيا صفات عين ذات است يا زائد بر ذات است يك بحث توحيدي مي‌باشد مربوط به شناسايي ذات خدا. چنين بحثي با عمل بندگان و يا هدف آنها از عبادت ارتباط ندارد. بايستي نفي صفات از ذات مقدس خداوند متعال به كيفيتي توجيه شودكه مربوط به خلوص و اخلاص بندگان باشد نه مربوط به ذات خدا كه آيا صفات خدا عين ذات است و يا زائد بر ذات. اين بحث كه صفات خدا عين ذات است و يا زائد بر ذات مربوط به بحث توحيد است و مربوط به بحث اخلاص نيست پس در مقدمه ارتباط اخلاص با نفي صفات از ذات مقدس خداوند متعال لازم است بحثي مربوط به ذات و صفات ايراد شود تا بعد رابطه اخلاص با نفي صفات از ذات مقدس شناخته گردد.**

**اين بحث كه آيا صفات خدا عين ذات است و يا زائد به ذات يك بحث توحيدي است مربوط به ذات مقدس خداوند متعال و قبلا در اطراف كيفيت معرفت ذات خدا روشن شدكه شناخت ذات از عهده تفكر و تعقل انسان بيرون است. انسان ها هرگز قدرت ندارندكه نيروي فكر و تعقل خود را به سوي ذات مقدس رها كنند تا از آن ذات مقدس سر در آورند. دلائلش خيلي روشن شد و در اين جا همين‌ قدر مي‌گوييم كه شعاع فكر مانند شعاع چشم يك نيرويي است كه خداوند خلق فرموده است يعني او چشم ما را مجهز به شعاع نور كرده است تا ما به اين شعاع نور به كمك نوري كه در فضا هست اشياء و اشخاص را ببينيم و درباره آنها قضاوت كنيم. مغز و قلب ما هم مانند چشم ما مجهز به شعاع نور است يعني نور مغز و قلب ما بر اشياء و اشخاص مي‌تابد تا رابطه بين موجودات مختلف را به دست آورد. اگر در چشم ما و يا در مغز و قلب ما شعاع نور نباشد مغز از كار مي‌افتد مانند عالم خواب كه انسان خوابيده است و خواب هم نمي‌بيند در اين حال شعاع نور و يا شعاع روح از قلب ما و مغز ما جدا شده و در نتيجه چشم ما با اين كه شفاف و نوراني است نمي‌بيند و نمي‌تواند چيزي را ببيند پس در اين حال ما به تاريكي مطلق رفته‌ايم. هستيم اما نمي‌بينيم و نمي‌دانيم زيرا نور و نيروي دانستن كه همان شعاع مغز و قلب است خاموش شده است مانند راديو و يا تلويزيوني كه برق ندارد. ساختمان اصلي مغز و قلب درست است وليكن فاقد شعاع نور و روح است پس ما در اين حال نمي‌توانيم چيزي را درك كنيم خواه مخلوق باشد يا خالق. در صورتي مي‌توانيم بفهميم و درك كنيم كه شعاع نور و روحي كه از ما گرفته شده و ما به خواب رفته‌ايم دو مرتبه به ما برگردد يعني برق راديوي مغز ما روشن شود و باز در اين حال كه روشن شديم همه‌ كس و همه چيز را مي‌توانيم بفهميم و درك كنيم به جز ذات مقدس خداوند متعال. دليل امتناع رؤيت خدا و يا امتناع درك ذات خدا اين است كه شعاع چشم ما و يا روح مغز و قلب ما كه مخلوق خدا هستيم بين ما و خدا حاجب مي‌شود. پرده‌اي است بين ما و ذات مقدس خدا كه اگر اين پرده از مغز ما برداشته شود مغز ما به تاريكي و خاموشي مي‌گرايد كه در اين حال ادراك ممتنع مي‌گردد و اگر هم روشن باشد همان روشنايي حجاب است. پس رؤيت و ادراك ممتنع مي‌گردد و اگر هم روشن باشد همان روشنايي حجاب است. پس رؤيت و ادراك ذات ممتنع مي‌گردد براي وضوح بيشتر مثالي مي‌زنيم تا حقيقت امر معلوم گردد كه اين عدم رؤيت و يا ادراك ذات از اين بابت نيست كه خدا خود را در حجاب قرار دهد و مضايقه كند از اين كه خود را نشان دهد بلكه از اين نظر است كه يك حجاب قهري بين ما و خدا به وجود مي‌آيد كه آن حجاب عامل رؤيت و يا عامل درك است يعني شعاع روح در مغز و قلب و شعاع نور و روشنايي در چشم ما. مثلا شما در اين عالم هرچه را رؤيت مي‌كنيد به كمك نور رويت مي‌كنيد. روشنايي يگانه عامل رويت است كه اگر روشنايي باشد رويت ممكن است و اگر نباشد تاريكي مطلق به وجود مي‌آيد و رويت ممكن نيست و گاهي همين روشنايي بين شيئ و چيزي كه مي‌خواهيد رويت كنيد حجاب مي‌شود مثلا از دور ماشين مي‌آيد و چراغ‌هايش روشن است در اين حال شما ماشين را نمي‌بينيد زيرا روشنايي بين شما و ماشين حاجب شده است در اين جا اگر صاحب ماشين چراغ‌ها را خاموش كند تاريكي مطلق به وجود مي‌آيد كه رويت ماشين ممكن نيست و اگر هم چراغ‌ها روشن شود همان روشنايي مانع رويت ماشين خواهد بود پس رويت ماشين محال است همين طور بين ما و ذات مقدس خدا شعاع فكر‌ ما و نور چشم ما بين ما و خدا حجاب مي‌شود كه اگر به حال خود باشد آن طرف حجاب قابل رويت و يا قابل درك نيست و اگر هم اين شعاع روح و نور برداشته شود ما در تاريكي مطلق قرار مي‌گيريم، چشم ما در تاريكي قرار مي‌گيرد و يا اين كه قلب ما مي‌ميرد و مي‌خوابد و در حال خواب و يا مرگ رويت ممتنع است.**

**تا اين جا دلايل طبيعي رويت روشن شد. از مسير آيات و اخبار هم به شدت انسان را منع كرده‌اند از اين كه در ذات خدا تفكر كند و يا مانند حضرت موسي تقاضاي رويت بنمايد. جملاتي از مولا اميرالمومنين در خطبه قاصعه گفته شد كه حضرت بر آن سائلي كه تقاضا كرده بود خدا را وصف كند غضب فرمودند و فرمودند كه وظيفه ما انسان‌ها همين است كه خدا را چنان وصف كنيم كه او خود را وصف كرده است نه اين كه با عقل و شعور خود در ذات خدا تفكر كنيم پس مي‌گوييم راه ورود به ذات مقدس خدا امتناع طبيعي و عقلي دارد. اين راه براي هميشه بسته است و اگر به اراده خدا شناسايي ذات مقدس ممكن باشد آن مربوط به خداوند متعال است از عهده بندگان خارج است پس حركت به سوي ذات و مطالعه در ذات مقدس براي اينکه بدانيم صفات خدا عين ذات است و يا زائد به ذات مي‌باشد غلط و محال است. بر ما واجب و لازم است كه فكر خود را از مطالعه در ذات خدا منصرف كنيم و در اين جا چيزي نگوييم مگر اين كه آيه‌اي و يا حديثي داشته باشيم كه به ما نشان دهد كه آيا صفات عين ذات است و يا زائد ذات مقدس مي‌باشد. از حديث مشهور كه فرموده‌اند در صفات خدا تفكر كنيد و در ذات تفكر ننماييد معلوم مي‌شود كه صفات غير از ذات مقدس است زيرا اگر صفات عين ذات بود دليلي نداشت كه امام بفرمايد تفكرو في صفات ا... و لا تفكر و في ذات ا... از اين حديث معلوم مي‌شود كه صفات غير از ذات است. ما مي‌توانيم در صفات خدا فكر كنيم وليكن حق فكر كردن در ذات را نداريم. تمامي‌ مفسرين و دانشمندان گفته‌اند كه صفات در اين حديث مخلوقات خداوند است زيرا خداوند به دليل خلق مخلوقات به يك چنين صفاتي شناخته شده است چون خلق فرموده و رزق و روزي داده و علم و قدرت به كار برده، به صفات خالقيت و رازقيت و عالم و قادر شناخته شده است و اگر خداوند چيزي خلق نمي‌كرد به صفتي از صفات هم قابل توصيف نبود.**

**مشاهده مي‌كنيم كه هر صفتي از صفات خدا برهان فعلي از افعال خداوند متعال است مانند رازقيت به دليل روزي دادن و يا قاهر و غالب به دليل قهر و غلبه . در اين جا لازم است رابطه صفات را با ذات در نظر بگيريم تا بدانيم آن صفاتي كه در واقع مخلوق خداست چيست؟ و رابطه اين صفات با ذات مقدس چگونه و چطوراست؟ تا در انتها معناي فرمايش امام واضح و روشن گردد. بحث ما در اين است كه بدانيم صفات خدا چگونه و چطور پيدا مي‌شود. همه‌ جا در پيدايش اسم و صفت يك رابطه‌اي بين صاحب اسم و صفت و غير او لازم است. هيچ موجودي و مخلوقي درتنهايي و در خلاء مطلق به اسم و صفتي قابل وصف نيست زيرا اسم همه‌ جا براي شناسايي و معرفي صاحب اسم ظاهر مي‌گردد و در صورتي كه به جز صاحب اسم، كسي و چيزي نباشد، پيدايش اسم و صفت هم لغو و عبث است و خداوند منزه است از اين كه عمل لغوي انجام ‌دهد هر چند كه نام‌گذاري تنها باشد. انسان‌ها نيز همين طور هستند. هرجا براي خود و يا ديگران اسم و صفتي قائل مي‌شوند آن اسم و صفت براي معرفي خود به غير خود مي‌باشد. اگر انساني تك و تنها در بياباني ايجاد شود و به جز خود كسي و چيزي را نبيند و نداند، خود را به اسم و صفتي نام گذاري نمي‌كند همين طور خداوند متعال. آن جا كه خود را به اسماء و صفاتي معرفي مي‌كند و مي‌گويد:‌ ا...، رحمن، رحيم و غيره، اين اسم را اگر براي خودش، روي خودش مي‌گذارد مثلا خود را به الله نام گذاري مي‌كند تا خودش بداند و خودش را به اين اسم بخواند كه اين اسم‌گذاري سفاهت است زيرا اولا خود را به خوديت خود مي‌شناسد نه اين كه خود را به غير خود بشناسد، هر چند كه آن غير، فقط يك لفظي باشد مثل كلمه ‌ا... يا رحمن الرحيم؛ پس همه جا نام گذاري براي اين است كه كسي مي‌خواهد خود را به غير خود، معرفي كند و همين اسم را مايه شناسايي خود به غير خود قرار مي‌دهد تا آن غير او را با آن اسم بخواند و او را بشناسد. پس در اين جا مي‌گوييم آن جا كه خدا خود بود و كسي چيزي غير او نبود، در آن جا اسم و صفت هم وجود نداشت، فقط خدا بود و لا غير، و خداوند متعال هم لازم ندارد و درست نيست كه خود را صدا بزند يا خود را به اسم و صفتي بداند و بخواند. پس از آن جا اسم و صفتي نيست كه ما مي‌گوييم آيا صفات خدا عين ذات است يا خارج از ذات مي‌باشد و يا اين كه به يك اعتبار، عين ذات و يا به اعتبار ديگر، خارج از ذات مي‌باشد.**

**براي پيدايش اسما‌ء و صفات، بايستي به سراغ زماني برويم كه خداوند، خلقي را خلق نمود و آن خلق را به خود مربوط ساخت و براي شناسايي خود، به خلق خود، اين اسماء و صفات را آفريد و در اين جا بايستي بدانيم كه اسماء و صفات لفظي خدا هم مانند خلائق او حادث است و از وجود خدا تاخر وجودي و حدوثي دارد نه اين كه تاخر رتبي باشد چنان كه فلاسفه و وحدت وجودي ها گفته‌اند و اين حدوث اسماء و صفات و همچنين حدوث خلائق، نسبت به ذات مقدس خدا، يك حدوث قهري و طبيعي مي‌باشد كه مربوط به جعل جاعل نيست يعني خداوند متعال آن جا كه خلقي را خلق نمود و يا اسم و صفت لفظي براي خود وضع كرد، نمي‌توان گفت: كه براي اين خلائق و اسماء و صفات، كلمه حدوث را جعل نمود و براي خود، كلمه قديم را. حدوث و قدم در اين جا يك مساله قهري مي‌باشد، احتياجي به جعل جاعل ندارد.**

**يک چنين معاني را مي‌گويند از لوازم ماهيت است. مانند زوجيت براي اربعه و فرديت براي ثلاثه. ما وقتي عدد چهار بنويسيم، لازم نيست که براي آن زوجيت هم بسازيم. زوجيت در اين جا نه قابل جعل است و نه هم قابل رفع مي‌باشد. حدوث و قدم درآن جا هم که خلقي را خلق مي‌کند و يا کلمه‌اي را وضع مي‌نمايد، قابل جعل و رفع نيست يعني نمي‌شود خدا به مخلوق خود بگويد که تو حادث هستي و من قديمم و يا اين حدوث و قدم را از وجود خود و يا خلق برطرف سازد. بعضي از فلاسفه به خاطر اين که مي‌گويند، اگر خلق خدا از وجود خدا تاخر زماني داشته باشد و ما مخلوق را حادث به حدوث زماني بدانيم لازمه اش اين است که از زمان حدوث خلق و يا حدوث اسم و صفت تا بي نهايت، نسبت به ما قبل فاصله زماني پيدا شود که در آ ن فاصله، خداوند، بي کار بوده و خلقي را خلق نفرموده باشد و لازمه اين بي کاري و عدم خلق مخلوق، تعطيل فيض است از يک ذات پرفيض و برکت و اين تعطيل فيض از وجود فياض غلط و محال است. پس ما نمي‌توانيم بين خلق و خالق، حدوث رتبي و يا فاصله رتبي قائل شويم که در اين جا امکان تعطيل فيض نيست، گرچه خلق از خالق موخر است وليکن فاصله‌اي قابل تصور نيست. حدوث رتبي مانند حدوث حرارت از آتش يا روشنايي از جرم خورشيد مي‌باشد و فاصله‌اي ندارد. اگر ما خورشيد را حادث بدانيم، شعاع خورشيد هم حادث است و اگر خورشيد را قديم بدانيم شعاع خورشيد هم قديم است وليکن اول خورشيد و دوم روشنايي، بدون فاصله، آنها رابطه خلق را با خالق نظير سايه با صاحب سايه مي‌دانند. مي‌گويند خداوند متعال از خلق خود، تعبير به سايه مي‌ کند. آن جا که مي‌گويد: الم تر الي ربک کيف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا. پس اگر خلق خدا، سايه وجود خدا و يا شعاع شمع وجود خدا باشد، فاصله اش با وجود خدا رتبي مي‌باشد و در يک ميليارديم ثانيه هم نمي‌توانيم بين وجود خدا و سايه وجود او فاصله پيدا کنيم. وليکن فلاسفه از ترس اين که مبادا گرفتار يک فاصله‌اي بين خلق و خلايق شوند، خود را در يک محذورات علمي ‌و امتناعات عقلي ديگر قرار داده اند. به قول گوينده‌اي که مي‌گويد: حفظت شيئاٌ و غابت عنک اشياء. يعني يک مفهومي‌ را رعايت کردي و از بسياري چيزها غافل ماندي. ما اگر خلق خدا را سايه خدا بدانيم و يا به جاي شعاع وجود خدا بشناسيم که مبادا گرفتار حدوث خلق و فاصله زماني شود، اين فرضيه مايه لغويت خالقيت و مخلوقيت مي‌گردد و اين به لغويت خالق و مخلوق منتهي مي شود.**

**اولا بايستي اين حقيقت را درباره وجود خدا بدانيم که خداوند در وجود خود به جز خود چيزي نيست. خداوند در ذات خود، مجرد و بحت و بسيط بوده و قابل تجزيه نيست. او مانند خورشيد و يا آتش نيست که بتوان جرم خورشيد را از شعاع آن جدا کرد و يا آتش را از حرارت. اين جا در عالم اعتبار هم که باشد، جرم خورشيد ، غير از شعاع آن است همچنين اگر اعتباري باشد تفکيک درست نيست، خورشيد يعني تمام اين موجوديت، يک نور و نورانيت. ما نمي‌توانيم شعاع خورشيد را از خورشيد جدا بدانيم و اين شعاع را مخلوق و مجعول خورشيد بشناسيم. خورشيد يعني همين شعاع و نورانيت. نورانيت هم يعني همين خورشيد. همين طور آتش و حرارت. آتش مانند خورشيد و حرارت مانند نور و اگر قديمند هر دو قديمند و اگر حادثند هر دو حادثند. نمي‌توانيم يکي از اين دو را مخلوق و ديگري را جداي از او بدانيم. خواه در عالم اعتبار و يا در عالم ظهور، زيرا اعتبار هم تابع واقعيت و حقيت است. اگر کودکي بچه شما نباشد، نمي‌توانيم آن را در عالم اعتبار بچه شما بدانيم و يا اگر بچه شما باشد، درعالم اعتبار بچه شما ندانيم، پس دراين جا نمي‌توانيم نور خورشيد را از خورشيد جدا و غير خورشيد بدانيم و ديگر اين که گاهي خورشيد در جايي جلوه مي‌کند و نور افشاني مي‌کند که قبلا در آن جا نبوده، مثلا يک فضاي خالي از نور خورشيد، در معرض تابش خورشيد قرار مي‌گيرد و روشن مي‌شود. آيا شما مي‌توانيد جايي را خالي از وجود خدا فرض کنيد تا خداوند به وجود خود، در آن جا تجلي کند و جلوه خود را ظاهر سازد ؟ خدا يک وجودي است که خلاء خارجي و يا داخلي در آن وجود قابل تصور نيست، آن چنان که اجسام عالم، گرفتار خلاء خارجي هستندکه از آن تعبير به محدوديت مي‌کنيم و هم گرفتار خلاء داخلي که از آن به جوف تعبير مي‌کنيم مي‌گوييم خدا در وجود خود بي نهايت است يعني حد خارجي ندارد. امام پنجم (ع) در تفسير ‌الله الصمد مي‌فرمايد: انه لاجوف له. جوف يعني همان خلاء داخلي. مانند خلائي که در اجسام پيدا مي‌شود. پس مي‌گوييم خدا، خودش، عين خودش مي‌باشد. وجودش سايه ندارد مانند مخلوقات و يا پرتو و شعاع ندارد مانند اجرام نوراني. خدا عين خود است. به اراده خود در وجود خود، تصرفي نمي‌كند و حركتي ايجاد نمي‌نمايد زيرا اين تصرف و حركت در وجود خدا لغو و عبث است. تصرف و حركت به اين منظور واقع مي‌شود كه شي متصرف و يا متحرك به چيزي و يا جايي برسد كه نبوده حال آن چه جايي و يا چه چيزي هست كه خداوند مي‌خواهد خود را به آن برساند تا در وجود خود تصرف كند؟**

**پس براي يافتن مخلوق و خالق، و يافتن معناي حدوث و قدم، بايستي فكر خود را و عقل خود را از وجود خدا منصرف كنيم و در وجود خدا قائل به چيزي خواه اعتباري و يا حقيقي باشد، نشويم. آن طور كه احاديث در معرفي خلق و خالق مي‌گويد: كان الله و لم يكن معه شيئ خدا بود و به جز او كسي و يا چيزي نبود فخلق الله الاشياء پس خدا خود بود و هيچ نبود. خواست خلقي را خلق كند و خود را به آن مخلوق معرفي كند. همانطور كه در حديث قدسي مي‌گويد: كنت كنزاً مخفيّا فاحببت ان اُعرف، فخلقت الخلق لكي اُعرف. خواهي نخواهي، در اين جا بين خالق و مخلوق، فاصله پيدا مي‌شود، هر چند كسي نتواند آن فاصله را پيدا كند. مسئله بودن فاصله با پيدا كردن فاصله از يكديگر جداست و اين حدوث و فاصله، به جعل الهي نيست بلكه يك مسئله قهري مي‌باشد كه گفتيم از لوازم ماهيت حدوث و قدم است. نه قابل رفع مي‌باشد و نه هم قابل جعل بوده است. آن چه در عقل امتناع دارد كه بگوييم مايه تعطيل فيض است و كسي نمي‌تواند فاصله حادث را از قديم پيدا كند، فقط عقل فعال است كه وجود فاصله را لازم و ضروري مي‌داند هر چند كه نتواند آن را بيابد. پس ما از همين جا حدوث اسماء و صفات را در نظر مي‌گيريم تا رابطه آن را با ذات خدا پيدا كنيم.**

**در اين جا براي يافتن رابطه بين خالق و مخلوق چاره‌اي نداريم و به ضرورت عقل مجبوريم كه قائل به فاصله زماني شويم و فاصله رتبي و يا رابطه رتبي خلق را با خالق غلط بدانيم زيرا فاصله رتبي كه مانند فاصله حرارت با آتش و يا فاصله روشنايي با نور است اين فاصله در جايي قابل تصور است كه علت و معلول هر دو يك حقيقت باشند و دو گانگي عقلي و يا اعتباري محال باشد. مانند آتش به حرارت و يا آثار ذاتي هر وجودي چيز ديگر. آيا آتش و حرارت دو حقيقتند و يا به تمام معنا يك حقيقت، همچنين نورو روشنايي دو حقيقتند و يا به تمام معني يك حقيقت، در فاصله رتبي وجود علت و معلول و دوگانگي آنها خواه حقيقي باشد يا اعتباري قابل تصور نيست، خدا از خود و از وجود خود چه چيز را به نمايش بگذارد كه غير خود باشد او هرچه هست خود است، يك حقيقت بدون اين كه واحد عددي و يا واحد مبدئي باشد كه گفتيم براي جستن و يافتن معاني مخلوق و خالق و يا علت و معلول بايستي فكر و ذهن خود را از وجود خدا به خارج وجود خدا منصرف كنيم. همانطور كه براي يافتن معاني مصنوع و صانع بايستي فكر خود را به خارج وجود صانع منتقل كنيم و فكر خود را در مصنوع او متمركز نمائيم. ماسواي خدا سراسر صنعت خداست، خواهي نخواهي اين صنعت از صانع فاصله وجودي دارد، يعني خواهي نخواهي بين صانع و مصنوع خلاء موجود است و وجود اين خلاء يك مسئله ضروري و يا قهري بين صانع و مصنوع مي‌باشد كه قابل رفع نيست. گفته شد همان طور كه قدم از وجود خدا قابل رفع نيست حدوث هم از وجود خلق قابل رفع نمي‌باشد، درست نيست كه ما انسان‌ها به خاطرتعطيل فيض در صورت وجود خلاء‌ زماني بين حادث و قديم گرفتار مسئله‌اي شويم كه از تصور اثر وجودي و اثر رتبي بين حادث و قديم مشكل تر باشد و براي فرار از اين مشكل قهري گرفتار مشكلات زيادتر و شديدتر بشويم كه آن يا تعطيل عالم از وجود خالق و يا تعطيل وجود خلق و فقط وجود خالق است زيرا اگر هم براي وجود خدا آثار وجودي قابل تصور باشد مانند حرارت و آتش و يا نور و روشنايي براي نور، آن اثر وجودي مخلوق خدا نيست. ما به ضرورت عقل و دانش و بينش مي‌بينيم و مي‌دانيم كه آن چه مشاهده مي‌كنيم مخلوق است، همه اين ها نبوده‌اند و پيدا شده‌اند و همين مخلوقات به ضرورت مخلوقيت برهاني قاطع و روشن بر وجود خالق متعال است. پس خواهي نخواهي عالم هستي عبارت است از خالق و مخلوق و صانع و مصنوع و اين مخلوقيت و مصنوعيت ابا و امتناع دارد از اين كه اثر وجودي و ذاتي خالق باشد. بلكه همه اين ها اثر ارادي خدا مي‌باشد و چون اثر ارادي خدا هست چاره‌اي به جز تصور فاصله زماني نيست هرچند بسيار كم و به ميزان يك ثانيه و يك دقيقه باشد و چون ذات خدا و وجود او قديم و نامتناهي است اين قدم و عدم تناهي دليل فاصله رتبي بين خالق و مخلوق نيست بلكه خواهي نخواهي بين خالق و مخلوق فاصله زماني به معناي تصور خلاء‌ از وجود خلق مي‌باشد و اين تصور خلاء‌ قابل رفع نيست شما اگر بخواهيد آن فاصله را و خلاء بين خالق و مخلوق را به عقل خود يا به عقل بزرگ تر از خود يا به جز علم و دانش خالق پيدا كنيد لازمه‌اش تعطيل فيض است و بي‌نهايت فاصله وليكن آن فاصله قابل درك و قابل تصوري نيست. آن چه مسلم است كشف حدوث خلق و قدم خالق است و اين يك مسئله‌اي است كه به ضرورت عقل و علم پيدا مي‌شود و قابل رفع نيست پس چاره‌اي جز اعتقاد به وجود خلاء زماني بين خالق و مخلوق نمي‌باشد.**

**در اين جا ابتداء لازم است در اطراف معني زمان و موجوديت آن بحث كنيم تا در انتها معلوم شود كه آن چه لازم است اعتقاد به وجود خلاء بين خالق و مخلوق است و نمي‌توانيم نام آن خلاء را زمان بناميم تا فكر كنيم كه در يك بي‌نهايت فرض خدا تعطيل مي‌شود و در اين جا فلاسفه در اطراف تصور عدم زمان و يا خلاء فرضيه‌اي دارند كه اين فرضيه‌ها در مقايسه با فرمايش علي بن ابي‌طالب (ع) قابل تطبيق نيست، فلاسفه قائل به عدم ازلي هستند و مي‌گويند تصور عدم همراه تصور وجود ازلي و ابدي است، همانطور كه وجود از ازل تا به ابد هست، ابتدا و انتها ندارد، عدم هم در برابر وجود ابتدا و انتها ندارد و آن را عدم ازلي مي‌نامند.**

**به همين كيفيت اگر بخواهيم زمان را هم مانند عدم ملازم وجود بدانيم و بگوئيم هر چيزي كه هست و موجود است به دليل همان موجوديت داراي زمان است، هر انسان يا موجود ديگري كه متولد مي‌شود، با تولد خود زمان خود را به ارمغان مي‌آورد و از همان ثانيه و دقيقه تولد خود زمان هم پيدا مي‌كند. پس اگر زمان يك مفهومي است كه ملازم وجود شيئ است خواه آن شيئ قديم باشد يا حادث، همراه وجود قديم و ازلي، زمان قديم و ازلي هم قابل تصور است، پس كساني‌كه قائل به عدم ازلي هستند و مي‌گويند عدم نقيض وجود است و نمي‌شود دو نقيض از يكديگر تقدم و تاخر داشته باشند از نظر اين كه وجود خالق ازلي است پس عدم وجود هم ازلي است و همراه اين ازليت عدم، وجود زمان هم ازليت پيدا مي‌كند، با اين حساب مي‌گوئيم وجود خدا ازلي و ابدي است، بدون ابتدا و انتها. عدم وجود خدا هم ازلي و ابدي است، بدون ابتدا و انتها.‌ زمان وجود هم ازلي و ابدي است، بدون ابتدا و انتها، پس ما در اين جا داراي سه معنا و سه مفهوم هستيم كه هر سه ازلي بوده، بدون ابتدا و انتها مي‌باشند و آن وجود و زمان وجود و عدم وجود، وليكن با تفكر و تعقل در شناخت حقيقت و واقعيت مشاهده مي‌كنيم كه برخي از مفاهيم نسبت به صاحب مفهوم فرعيت دارند، يعني همان طور كه در طبيعت برخي چيزها فرعند، متاخرند و برخي چيزها اصل‌اند و متقدمند، مانند ماده و مشتقات ماده و و يا مانند نور و مشتقات نور. خواهي نخواهي فروع از اصول خود متاخر است، اصول اول هستند و فروع بعد از آن پيدا مي‌شوند و الا اصليت و فرعيت لغو مي‌گردد، مفاهيم هم همين طور است، برخي مفاهيم اصل‌اند و برخي از مفاهيم ديگر فرع بر آن اصل مي‌باشند، مثلا مفهوم وجود خالق همراه وجود خالق اصالت دارد وليكن مفهوم عدم وجود فرع مفهوم وجود است، همه جا منفيات فرع مثبتات‌اند تا مثبت نباشد منفي قابل تصور نيست، همين طور تا وجود نباشد عدم وجود قابل تصور نيست، بطور كلي زمان هر پديده‌اي فرع همان پديده‌ است، اول حادثه پيدا مي‌شود و بعد زمان آن حادثه تصور مي‌گردد، اول يك انسان يا يك حيوان پيدا مي‌شود، بعد عدم همان حيواني و يا انسان قابل تصور است، يا بطوركلي عدم شيئي حادث و متحرك است، وقتي كه حركت بوجود مي‌آيد ابتداء و انتها پيدا مي‌كند، كه از آن ابتداء و انتها تعبير به زمان مي‌كنيم و هر وقت مخلوقي پيدا ‌شود، عدم آن مخلوق هم قابل تصور است كه ما از آن تعبير به عدم مي‌كنيم و يا آن را منفي در برابر مثبت مي‌دانيم، پس بطور كلي زمان هركسي و هرچيزي متاخر از آن مي‌باشد.**

**گرچه اين تاخر هم تاخر زماني نيست و شايد نتوانيم يك ميليونيم ثانيه منفي را از مثبت و يا زمان شيئ را متاخر بدانيم زيرا به محض حدوث و عدم همان حادث ملازم شيئي حادث هستند يك چنين ملازمه و يا تقدم و تاخر را مي‌توانيم تاخر رتبي بدانيم، يعني منفي در رتبه بعد از مثبت است و قهرا به دليل فرعيت متاخر از مثبت مي‌باشد وليكن اين تاخر زماني نيست كه مثلا بگوييم يك ميليونيم ثانيه و يا كمتر اول شيئي حادث مي‌شود و بعد زماني همان شيئي و يا عدم همان شيئي تصور مي‌گردد، اين تاخر را تاخر رتبي مي‌دانند وليكن در هر صورت چون زمان شيئي حادث و يا قديم و همچنين عدم وجود هر شيئي نسبت به آن شيئي فرعيت دارد خواهي نخواهي در مقام تصور و تعقل هم كه باشد عدم وجود شيئي و يا زمان آن در رتبه بعد از آن وجود است، پس خواهي نخواهي وجود بر عدم سبقت دارد، هر چند كه اين سبقت رتبي باشد، به عنوان تقدم اصل بر فرع، پس در اين جا فرمايش مولاي متقيان علي (ع) معنا پيدا مي‌كند كه مي‌فرمايد: وجود خدا بر زمان و بر عدم سبقت دارد، مي‌فرمايد: سبق الاوقات كونه و العدم وجوده**

**بر مبناي بحث در پيدايش اسم و صفت براي خداوند متعال و رابطه اسم و صفت براي او، مي‌گوييم بطوركلي تمامي اسماء و صفات خداوند متعال، حادث بوده كه براي پيدايش رابطه بين خدا و خلق خدا بوجود آمده. در آن جا كه فقط خدا بوده و كسي و چيزي نبوده است پيدايش اسم و صفت براي خداوند متعال محال است؛ زيرا اسما‌ء و صفات براي ايجاد رابطه بين صاحب اسم و صفت و ديگران است در صورتي كه خلق خدا وجود نداشته باشد و فقط خدا باشد و خدا، خلقي نيافريده باشد، پيدايش رابطه هم محال است و ظهور اسم و صفت هم عبث مي‌باشد. پس در آن جا كه فقط خدا بوده و كسي و چيزي نبوده نه اسمي بوده، نه صفتي، و نه هم رابطه‌اي بين خدا و غير خدا، خواه اين اسم و صفت، اسم و صفات ذات خدا باشد؛ مانند كلمه الله و يا كلمه هو. آن جا كه خداوند خود را به الوهيت معرفي مي‌كند و اسم الله براي خود انتخاب مي‌نمايد، اين دو مفهوم، يعني الوهيت و الله براي پيدايش رابطه بين خدا و خلق مي‌باشد و چون خلق خدا نبوده، رابطه‌اي وجود نداشته است، در نتيجه، وضع اسم الله براي خدا و يا اسماء‌ ديگر، عبث و محال است، زيرا الله از كلمه الِهَ، يَاله، مالوهٌ، واله و امثال آن، به معناي پيدايش تحير و اشتياق است. انسان‌هاي خردمند كه در وجود خدا فكر مي‌كنند، هر چه بيشتر فكر كنند، وَلَه و اشتياق آنها نسبت به خدا بيشتر و زيادتر مي‌شود، يعني بيشتر در شناخت وجود خدا متحير مي‌شوند و بر ابهام اجمال وجود خدا بيشتر اضافه مي‌شود، و انسان‌ها به حيرت و سرگرداني دچار مي‌شوند از اين كه نمي‌توانند در آفرينش، چيزي و يا كسي را بدانند و يا بيابند كه نام آن را خدا يا الله بگذارند. آفرينش سراسر، صنعت خداوند متعال است و در اين صنعت نا متناهي اثري، از ذات خدا و يا اثر ذاتي او چيزي نيست. اثر ذاتي مانند اثر روح در بدن، و نيرو در ماده. ذات هم به معناي خود روح و يا نيرو كه چنين آثاري دارد. مثلا گاهي برق را مي‌بينيم پس آن چه را كه ديده‌ايم، خود برق است و جز برق چيزي نيست. و گاهي هم برق را نمي‌بينيم وليكن اثر ذاتي آن را مشاهده مي‌كنيم، از اين كه حركت و قدرت در صنايع برقي به وجود مي‌آورد و آنها را حركت مي‌دهد. در اين جا كسي نمي‌تواند در آفرينش، وجود خدا را ببيند و يا پيدا كند، و همچنين نمي‌تواند اثر وجودي خدا را مشاهده كند و مثلا بگويد اين حياتي كه در جهان پيدا شده، اثر ذات خداوند متعال است مانند حركت در صنايع برقي كه اثر وجود برق است. در نتيجه هرچه بيشتر در شناخت وجود خدا و ذات او كاوش و كوشش كنند و عميقانه فكر نمايند حيرت و سرگرداني آنها در شناخت ذات خدا بيشتر مي‌شود و در عين حال، به جاي اين كه از جستن و يافتن ذات خدا مايوس شوند، بيشتر حالت اشتياق به وجود خدا در آنها پيدا مي‌شود و خيلي حريص‌تر و جدي‌تر فعاليت مي‌كنند كه شايد خداي خود را بيابند و در حضور او قرار گيرند. به اين مناسبت كه وجود خدا بيشتر، افكار مخلوق را به حيرت مي‌اندازد و در عين حال وله و اشتياق آنها را نسبت به خود بيشتر مي‌كند، نام خدا الله گذاشته‌اند. الله صيغه مبالغه از اَلِهَ يا لِهَ مي‌باشد، و همه جا فاءالفعل در مثال‌هاي واوي، تبديل به همزه مي‌شود مانند وصل را كه اصل تلفظ مي‌كنند و وسم را كه اسم مي‌گويند. همينطور وَلِهَ، اَلِهَ، اَلِهَ استعمال شده است، و مشتقات ديگر آن را اله و مالوه مي‌خوانند كه صيغه مبالغه آن الله مي‌شود. الله يعني بسيار به حيرت‌آورنده و مشتاق كننده؛ بي‌نهايت بندگان متفكر را در شناخت ذات خود، متحير و سرگردان مي‌كند و در عين حال آنها را نسبت به خود واله و مشتاق مي‌سازد. در نتيجه انسان ها تا ابد در شناخت وجود خدا حركات و تحركات فكري دارند و هرگز در اين حركت، خستگي و ملامت براي آنها پيدا نمي‌شود، و در انتها كه استعداد ملاقات خدا را پيدا كنند و اشتياق آنها براي ملاقات، شدت پيدا كند، خداوند، خود را به آنها معرفي مي‌كند. پس بزرگ ترين و بهترين اسم خدا كه همين الله باشد، همراه رابطه بين خدا و خلق خدا پيدا شده و به حدوث زماني حادث شده است يعني در زماني كلمه الله به وجود آمده كه خداوند، اولين مخلوق عاقل و شاعر خود را آفريده و به معرفت، رسانيده است. گرچه هيچ كس قدرت ندارد يك چنين زماني را پيدا كند. زيرا اگر نامتناهي نباشد، فوق اعداد و حساب است كه انسان ها قدرت شمارش و حساب گري آن را داشته باشند. وليكن خواهي نخواهي، حدوث و قدم از لوازم ذاتي و وجودي حادث و قديم است. نه قديم از ذات خدا قابل رفع است و نه هم حدوث از ذات مخلوق. پس در صورتي كه بزرگ ترين اسم خدا، يعني كلمه الله حادث باشد، ساير صفات او هم به طريق اولي حادث است زيرا تمام صفات، در شعاع بزرگ ترين اسم خدا يعني كلمه الله قرار گرفته است. اگر شما در اين جا ايراد بگيريد و بگوييد كه مثلا شما چطور مي‌توانيد صفت عالميت و قادريت خدا را حادث بدانيد با اين كه علم و قدرت، عين ذات خدا است و همراه ذات خدا قديم است در جواب مي‌گوييم عالميت خدا و قدرت او در لباس عالميت و قادريت كه انسان ها خدا را بخوانند و بگويند يا عليم و يا قدير و يا حي، پيدايش اين دو صفت هم مانند همان اسم الله است. زماني كه خلقي را خلق نموده، اين صفات و اسماء را هم براي خود، به وجود آورده و به خلق خود ياد داده است كه او را عالم و قادر وحي و قديم بدانند و با اين اسماء و صفات، او را بخوانند. پس اين صفات هم مانند اسم الله حادث است، گرچه ذات خدا و علم و حيات ذاتي او قديم باشد.**

**به دنباله اين بحث كه ثابت مي‌شود اسماء‌ و صفات خدا حادث است، نفي صفات از ذات او مطرح مي‌شود كه مولا اميرالمومنين عليه‌السلام، كلمه اخلاص را به نفي صفات، تفسير مي‌كند و مي‌فرمايد: و كمال الاخلاص له نفي الصفات عنه. در نتيجه مخلص به كسي مي‌گويند كه در اطاعت و بندگي خدا، فقط خود خدا را و ذات مقدس او را بدون قيد و شرطي كه به نفع خود و يا ضرر خود باشد در نظر بگيرد و خداوند متعال را بي‌قيد و شرط بندگي كند، زيرا صفات جماليه خدا كه مشعر به علم و قدرت و رحمانيت و رحميت است، در انسان، طمع و اميد به وجود مي‌آورد و اين طمع و اميد، اطاعت و بندگي را مشروط و مقيد مي‌كند. به اميد لطف خدا، و يا به طمع فيوضات و بركات وجودي خدا، او را مي‌پرستد تا با اين پرستش، به نياز خود برسد و حوائج او برآورده شود، و يا لااقل اميدوار به لطف و كرم خدا گردد، و در اين طمع يا اميد، صفت خدا مطرح مي‌شود و بنده مطيع و عابد، به اميد لطف خدا او را پرستش مي‌كند. شايد اگر به او بگويند كه خداوند هيچ خاصيتي براي بندگان ندارد نه خيري به آنها مي‌رساند و نه هم ضرري را از آنها دفع مي‌كند، بنده عابد قدري در عبادت خود سست شود و اين اطاعت و بندگي را بي‌ثمر و بي‌خاصيت بداند، و يا اگر صفات جلال خدا را در نظر بگيرد، يعني قهر و غضب خدا را كه او غالب و قاهر و قادر است؛ به تمامي بندگان محيط و مسلط است. صفات جلال خدا هم در بندگان خدا، خوف و وحشت بوجود مي‌آورد، در نتيجه براي رسيدن به امنيت، خدا را عبادت مي‌كند. پس انسان، در اين عبادت‌ها، هدفي سواي رضاي خدا دارد. هدفي به نفع خود و يا براي دفع ضرر و خطر از خود. البته در عبادت و اطاعت، به هدف‌هاي نامبرده مي‌رسد وليكن به مقام مخلصين و اهل اخلاص نمي‌رسد.**

**مخلص به كسي مي‌گويند كه فقط خدا را و خود خدا را منهاي كوچك ترين نفعي و يا ضرري كه در او خوف و طمع بوجود مي‌آورد. مشاهده مي‌كند كه در سوره اخلاص، سوره قل هو الله احد، خداوند متعال، ذات خود را منهاي صفات جلال و جمال معرفي مي‌كند مي‌گويد او احد است، صمد است، نه زاده و نه زائيده شده، كفو و همتايي ندارد. اين سوره از ابتدا تا انتها، كوچك ترين خوفي و يا طعمي در انسان به وجود نمي‌آورد، بلكه ذات مقدس خدا را منهاي صفات جلال و جمال او معرفي مي‌كند تا انسان مخلص، فقط و فقط، رضايت خدا را در نظر بگيرد و اطاعت كند.**

**سوره‌هاي ديگر قرآن، كوچك باشد يا بزرگ، خداوند خود را به صفاتي معرفي مي‌كند كه خواهي نخواهي آن صفات، انسان را به طمع مي‌اندازد و يا از خدا مي‌ترساند. سوره حمد هم همين‌طور است وليكن سوره اخلاص، فقط و فقط ذات خدا را به انسان معرفي مي‌كند، به همين مناسبت، آن را سوره اخلاص مي‌نامند.**

**در اين جا سئوالاتي به وجود مي‌آيد كه آيا اطاعت و بندگي خدا به دليل طمع به لطف خدا و يا خوف از غضب خدا باطل و بي‌اجر است و يا عبادت به كيفيت مشروط و مقيد كه انسان عابد، با اميد به بهشت خدا را عبادت كند و يا از ترس جهنم، عبادت او صحيح است و از اين عبادت، نتايجي به دست مي‌آورد و يا به تعبير ديگر مي‌گوييم، مخلصين در عبادت، از عبادت خود به كجا مي‌رسند و چه موفقيت‌هايي به دست مي‌آورند. و كساني كه خدا را به خوف و طمع عبادت مي‌كنند چه محروميت‌هايي دارند. آيا انسان‌ها فقط و فقط بايستي اخلاص داشته باشند تا مقبول درگاه خداوند واقع شوند؟ اگر از خوف غضب خدا او را پرستيدند، به چه نتايجي مي‌رسند و چه محروميت‌هايي به دست مي‌آورند؟جواب اين است كه انسان به هر كيفيتي خدا را عبادت كند خدا ضامن است كه او را به هدفي كه از اين پرستش دارد برساند، خواه هدف دنيايي باشد و يا هدف آخرتي. كساني هم كه براي موفقيت در زندگي دنيا خدا را عبادت مي‌كنند، خداوند آنها را به هدف دنيايي خود مي‌رساند و هرگز بنده‌اي از بندگان خود را محروم نمي‌گذارد. كساني هم كه به طمع بهشت و يا خوف از جهنم خدا را عبادت مي‌كنند، خداوند هم وعده داده است كه آنها را به بهشت موعود برساند و از عذاب جهنم برهاند. وليكن عبادت‌ها براي رسيدن به هدف‌هاي دنيايي و يا هدف‌هاي بهشتي آخرتي، تكامل بوجود نمي‌آورد و انسان‌ها را به علم و عرفان مطلق نمي‌رساند زيرا انسان‌ها در خط زندگي، مانند مسافرين هستند كه قصد دارند به شهر مخصوصي برسند. به محض اين كه به شهر مقصود رسيدند، حركت آنها و مسافرت آنها متوقف مي‌شود. حركت تا وقتي ادامه دارد كه به مقصد نرسيده‌اند و بعد از رسيدن به مقصد، آرامش پيدا مي‌كنند. هدف‌ها هم مانند شهري است كه به سوي آن حركت مي‌كنيم. انسان‌ها در مسير كار و فعاليت و يا اطاعت و عبادت خدا، هدف‌هايي دارند و خداوند وعده داده است كه هركسي را به هدف خود برساند وليكن بعد از وصول به هدف، متوقف مي‌شوند و از هدف‌هاي عالي‌تر و بهتر محروم خواهند بود وليكن مخلصين كه فقط خدا را هدف خود قرار مي‌دهند تا مطلوب و مرضي خداوند متعال باشند خداوند هم براي اين كه آنها را به اين هدف عالي برساند، ابتدا آنها را به علم و عرفان مي‌رساند. در شعاع علم و تربيت، آنها را به ذات مقدس خود، به عظمت و قدرت خود آشنا مي‌كند و آنها به هر درجه‌اي از معرفت خدا مي‌رسند، عشق و علاقه‌ بيشتري به خدا پيدا مي‌كنند و اين عشق و علاقه بزرگ ترين نعمت خدا و بزرگ ترين لذت روحي است كه در آنها پيدا مي‌شود و در آخر هم در حال ملاقات و مواجهه قلبي با خدا قرار مي‌گيرند و خداوند متعال ذات مقدس خود را به آنها معرفي مي‌كند. بين آنها و خدا رابطه مستقيم پيدا مي‌شود و بعد از وصول به اين هدف، تمامي اهداف گذشته از لذت‌هاي دنيايي و نعمت‌هاي آخرتي نصيب آنها مي‌شود كه مي‌گويند: چون از او گشتي، همه چيز از تو گشت. و يا مي‌گويند: چون كه صد آمد، نود هم پيش ماست.**

**آرامش كامل و قطعي، فقط و فقط در شعاع اخلاص، ظهور و بروز پيدا مي‌كند: جمله ديگر بعد از ارتباط يافتن اخلاص كامل به نفي صفات اين است كه مي‌فرمايد:‌**

**لشهاده كل صفه انها غيرالموصوف، و شهادة كل موصوف انها غير الصفه. در واقع حضرت، اين جملات را دليل اخلاص كامل مي‌داند، مي‌فرمايد: زيرا هر صفتي غير از موصوف و هر موصوفي غير از صفت است. ابتدا اين حقيقت روشن است كه تمامي اوصاف بد و خوب، به دليل اعمال و آثار موصوف ظاهر مي‌گردد، اگر موجودي آن چنان متوقف و ساكت و صامت باشد كه كوچك ترين اثري از او بروز و ظهور نكند، يك چنين موصوفي فاقد تمامي اسماء و اوصاف بد و خوب خواهد بود و به هيچ دليل قابل مدح و ذم نخواهد بود زيرا اثر خوبي از او ظاهر نشده كه قابل مدح و ستايش باشد و يا اثر بدي كه قابل ذم و سرزنش گردد، همانطور كه خود او ساكن و صامت بوده است عقايد مردم هم درباره او ساكن و ساكت است. پس در اين جا موصوفي منهاي هر نوع صفتي تحقق پيدا مي‌كند زيرا هر كس ديگري را وصف مي‌كند، آن وصف خوب و بد به دليل آثار بد و خوبي است كه از موصوف ظاهر شده است و در صورتي كه موصوف فاقد آثار بد و خوب باشد، فاقد وصف و صفت هم خواهد بود، در اين جا مشاهده مي‌كنيم كه ذات مقدس خداوند متعال تقريبا به هزار و يك اسم و صفت شناخته شده و تمامي آن اسماء و صفات در آيات قرآن و دعاهاي وارده از ائمه اطهار و مخصوصا در دعاي جوشن كبير بيان شده است و تمامي اين اسماء و صفات به دليل فيوضات و بركاتي است كه از ذات مقدس خداوند ظاهر شده و خلق خدا از آن بهره‌مند شده‌اند. هر اسم و صفتي دليل فعلي از افعال خداوند متعال است چه از نوع صفات جمال باشد و چه هم از نوع صفات جلال، به معناي قهر و غضب.**

**در مطالب گذشته ثابت شد كه خداوند، آن جا كه فقط خود بود و كسي و چيزي نبود، اسم و صفتي هم براي خود نيافريده بوده زيرا اسماء و صفات لفظي براي معرفي ذات مقدس خدا به دليل آثاري است كه از او صادر شده و در اختيار خلق خدا قرار گرفته و در صورتي كه خلقي خلق نكند، فاقد تمامي آثار است و با فقدان آثار، اسم و صفتي براي او قابل تصور نيست، شناخت و معرفي انسان‌ها هم به همين كيفيت است. انساني كه فاقد آثار و اعمال باشد فاقد اسم و صفت هم خواهد بود، مگر اسم ابتدايي كه روز تولد براي او وضع شده تا پدر و مادر، او را به آن اسم صدا بزنند و در آينده‌ها كه درس مي‌خواند و به مقامي از علم و حكمت مي‌رسد، براساس آثار و اعمالي كه از او به ديگران مي‌رسد، اسم و صفت پيدا مي‌كند. با اين حساب، تمامي اسماء و صفات خدا، غير از خداوند متعال است. كسي كه خدا را به دليل همان اسماء و صفات، پرستش كند و خدا را به دليل آن اسم و صفت كه در او خوف و طمع به وجود آورده است، پرستش نمايد، غيرخدا را پرستيده است. در كتاب كافي، در باب اسماء و صفات، از ائمه اطهار(ع) روايت شده است كه فرموده‌اند:‌ من عبدالاسم دون المعني، فقد كفر، و من عبدالاسم و المعني فقد اشرك، و من عبد المعني بدلاله وقوع الاسم عليه، فذالك هو التوحيد.**

**يعني هركسي فقط اسماء و صفات را پرستش كند و از معاني اسماء و صفات بر كنار باشد چنين شخصي كافر به خداوند متعال است و اگر كسي اسم و معني را با هم پرستش كند و معني و اسماء را هدف عبادت قرار دهد، مشرك شده است، يعني ديگري را شريك عبادت قرار داده است. و اگر كسي فقط معني اسماء و صفات را پرستش كند و اسماء و صفات را به دليل هدايت به معاني آن قبول نمايد، يك چنين پرستشي، توحيد كامل است.**

**و در همين كتاب كافي، باب اسماء و صفات، به عنوان حدوث اسماء و صفات معرفي شده است. اسماء و صفات در اين قسمت از كتاب كافي و در اين حديث شريف، آثار وجودي خداوند متعال است و آثار وجودي خدا، تمامي مخلوقات و موجودات، از جمادات و نباتات و حيوانات، و ارواح و فرشتگان، در زمين و آسمان است. اسماء‌ و صفات در اين حديث، به معناي الفاظ و عبارات كه بر زبان جاري مي‌شود نيست، زيرا در تاريخ زندگي بشر، هرگز كلمات و الفاظ، مورد پرستش واقع نشده است. كسي پيدا نشده، لفظ الله و يا رحمان و رحيم را بپرستد و آن را معبود خود بشناسد؛ آنچه را انسان ها در طول مدت تاريخ پرستيده‌اند، مخلوقي از مخلوقات خداوند متعال بوده، بت هاي جمادي و يا حيواني و يا انساني و يا پرستش مال و ثروت و مقام و منزلت و يا پرستش ارواح و ارباب انواع، يا جن و فرشتگان كه تمامي اين ها مخلوقات خداوند متعالند و آثار وجودي خدا مي‌باشند خداوند به دليل آثار و مخلوقات، به اسماء و صفات شناخته شده است. به تعبير ديگر، اسماء خدا بر دو نوعند:**

**1- الفاظ لفظي در تكلم و بيان و كتابت . 2- اسماء تكويني در عالم خلقت.**

**هر مخلوقي از مخلوقات خدا، اسم و صفتي براي خداوند متعال هستند كه خداوند به دليل همين مخلوقات، به رحمانيت و رحيميت و ساير صفات شناخته مي‌شود. كفار و مشركين هم بر دو قسمند:‌ عده‌اي از آنها فقط اسير طبيعت هستند و جز ماده و ثروت و لذائد زندگي چيزي نمي‌خواهند و عقيده به كسي و چيزي به نام خداو يا مبدء عالم ندارند. آنها خود را مانند گياهي مي‌دانند كه مي‌گويند خود به خود مي‌رويد و خود به خود مي‌ميرد، و كسي به دليل اين خودرويي و خود ميري، حق پرستش و اطاعت بر انسان ندارد؛ اين ها كافرند؛ كساني هستند كه فقط اسم و صفت را مي‌پرستند يعني دنبال طبيعت و ثروت رفته‌اند. اما كساني كه اسم و معنا را با هم پرستش مي‌كنند و امام آنها را مشرك مي‌داند، كساني هستند كه عقيده به خدا و عالم غيب دارند وليكن در عقيده و عمل، مخلوقي از مخلوقات خدا را مظهر ظهور آثار خدا قرار داده‌اند و آن مخلوق را مي‌پرستند و مي‌گويند: خداوند متعال، از مسير پرستش همين مخلوق، لطف و رحمت خود را به ما مي‌رساند. در واقع آن مخلوق را كه بت جمادي و يا حيواني و يا انساني باشد، مظهر ظهور آثار وجودي خدا در دنيا و آخرت شناخته‌اند و مي‌گويند: هولاء شفعائنا عندالله. يعني اين بت ها، اسماء و صفات خدا مي‌باشد. پس آنها اسم و معنا را با هم مي‌پرستند و هر دو را منشاء خير و بركت و سعادت خود مي‌دانند. اين ها به اين دليل مشركندكه براي خدا شريك تراشيده‌اند يعني مخلوق خدا را مثل خدا و شريك خدا مي‌دانند. و اما كساني كه فقط معنا را مي‌پرستند و اسماء و صفات را به دليل هدايت و دلالت بر وجود خدا قبول كرده‌اند، آنها موحدين خالص هستند.آنها در عبادت و پرستش، اسماء و صفات خدا، يعني مخلوقات خدا را كنار گذاشته‌اند و فقط خود را مي‌پرستند و خلق خدا را در مرحله دوم به عنوان نعمت خدا و مخلوق خدا قبول كرده‌اند و به آنها احترام گذاشته‌اند. پس اين حديث، ترجمان و بيان اين جمله شريف از نهج‌البلاغه است كه حضرت مي‌فرمايد: هر صفتي از صفات، به خودي خود گواهي مي‌دهد كه غير از موصوف است و هر موصوفي غير از صفت است. يعني مخلوقات خدا كه صفات خدا هستند، غير از خدايند و خدا غير از آنها مي‌باشد. پس بندگان خدا بايستي در پرستش، غيرخدا را هركس و هرچه باشد رها كنند و فقط خدا را پرستش كنند و اين پرستش، توحيد كامل و اخلاص كامل است، زيرا صفات را كنار گذاشته‌اند و فقط خدا را پرستيده‌اند.**

**فمن وَصَفه فقد قرنه، و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقه جزئه و من جزئه فقه جهله. يعني هركسي خدا را به دليل صفتي كه دارد بپرستد و از طريق وصف خدا به خدا نزديك ‌شود، خدا را با آن صفت، قرين خود و خود را قرين خدا دانسته. منظور از وصف خدا و قرين شدن انسان با خدا و يا خدا با انسان، رابطه‌اي است كه اين اوصاف، بين انسان و خدا بوجود مي‌آورد و با اين رابطه، خدا را قرين خود و يا مثل و مانند خود مي‌داند زيرا يكي از مسائلي كه بين انسان و خدا ربط و ارتباط بوجود مي‌آورد، اشتراك بين صفت انسان و صفت خداوند متعال است. اين را مي‌دانيم كه خدا با اجسام مجانست و مشابهت ذاتي و وجودي ندارد.**

**انسان و خداي انسان در ذات و وجود، دو شي متباين هستند، اشتراك وجودي ندارند. مثلا انسان ها با اجسام عالم از جمادات و نباتات، اشتراك جسمي دارند و با اين اشتراك با يكديگر مربوط مي‌شوند و يا با حيوانات، اشتراك حياتي و يا احساسي دارند و با اين اشتراك به يكديگر مربوط مي‌شوند انسان‌ها از عالم حيوانات باخبرند و باز انسان ها با ارواح و فرشته‌ها، اشتراك روحي دارند، در روح و روحانيت، در نور و نورانيت از جنس فرشتگانند و با اين اشتراك با يكديگر تماس و ارتباط پيدا مي‌كنند وليكن هيچ يك از اين مشتركات بين انسان و خداوند متعال وجود ندارد.**

**عده‌اي از فلاسفه و عرفاي مرتاض مي‌گويند: انسان با خدا اشتراك وجودي و اختلاف ماهوي و صوري دارد. انسان از صورت و قيافه و هندسه وجود، غير از خدا و خدا غير از انسان است وليكن در اصل هستي، انسان نمايشي از وجود مطلق است و در اين وجود با خدا اشتراك وجودي دارد. مانند قطرات آب كه در ماهيت آب با يكديگر اشتراك دارند و يا لمعات نور و روشنايي كه در جنسيت نور با يكديگر اشتراك دارند وليكن دركيفيت‌ها و نمايش‌ها با يكديگر مختلفند. آنها مي‌گويند اصل هستي، يك وجود مطلق بي‌قيد و شرط و منهاي قيافه و صورت و هر نوع خصوصيت قابل درك انسان است، هستي مطلق بدون هيچ قيد وليكن آن چه از آن هستي ظاهر مي‌شود با مشخصات و صورت‌ها و عوارض ديگر ظاهر مي‌گردد كه آن چه ظاهر ‌شده به دليل همين مشخصات غير از هستي مطلق است و به دليل اصل وجود، عين هستي مطلق مي‌باشد و اين را اشتراك وجود مي‌نامند. مي‌گويند: انسان و تمامي فرشتگان و هرچه هست با خداوند متعال، اشتراك وجودي و اختلافي ماهوي و صوري دارند كه از نظر ماهيت و صورت و خصائص ذاتي و عرضي، غير خدايند و در اصل وجود، وجود خدايند و با همين اشتراك وجود مي‌توانند به خدا مربوط شده و خدا را مربوط به خود بدانند. وليكن اين فرضيه‌ها در مكتب قرآن و ائمه اطهار مردود است. ائمه مي‌فرمايند: مخلوق در اصل هستي و عوارض آن غير خدا و خدا غير آنها مي‌باشد و خدا با مخلوق تباين هستي دارد. مولا اميرالمومنين(ع) در دعاي صباح مي‌فرمايد: يا من دل علي ذاته بذاته و تنزه عن محانسه مخلوقاته و جل عن ملائمه كيفياته. يعني خداوند منزه است از اين كه شباهت جنسي و وجودي و يا شباهت كيفي و كمي با انسان داشته باشد. خلائق در اصل وجود و هستي و ساير عوارض غير از خدا و خداوند در اصل هستي و وجود غير از وجود مخلوقات است. پس انسان‌ها آن چه از مسير جسمانيت با اجسام و از مسير روحانيت با ارواح، تماس و ارتباط پيدا مي‌كنند، نمي‌توانند از طريق شباهت و يا اشتراك وجود و هستي خود، با وجود خدا تماس و ارتباط پيدا كنند. از مسير وجود، امكان ارتباط بين انسان و خدا نيست زيرا دو وجود متباين، به يكديگر نزديك نيستند و نزديك نمي‌شوند و وجه اشتراكي بين آنها كه هر دو را به هم ارتباط دهد وجود ندارد. ارتباط انسان با خداوند متعال، فقط و فقط از مسير صفات نيك و فضائل علمي و اخلاقي قابل ظهور است. انسان با علم و دانش ، همچنين با اخلاق و فضيلت خود شباهت به خدا پيدا مي‌كند. انسان در واقع شاگرد مكتب خداست، آن چنان كه استاد علم و هنر خود را به شاگرد مي‌آموزد، خداوند متعال هم علم و هنر خود را به انسان مي‌آموزد. خداوند عالم است و انسان هم عالم است. خدا قادر است و انسان هم قدرت دارد و همين طور ساير فضائل و اخلاق الهي. لذا به انسان دستور داده‌اند كه خود را متخلق به اخلاق خدا كند: تخلفّوا باخلاق الله. و در حديث قدسي خداوند فرموده است:‌ عبدي اطعني حتي اجعلك مثلي. اي بنده من را اطاعت كن تا تو را مثل و مانند خود قرار دهم. پس انسان با پيدايش علم و فضيلت و اخلاق نيك، شباهت صفتي و اخلاقي به خداوند متعال پيدا مي‌كند و از اين راه مي‌تواند خود را به خدا مربوط كند وليكن اين شباهت فقط در عوارض و خواص صفت انسان و صفت خداوند متعال است، وليكن در اصل موجوديت صفت در وجود خدا و موجوديت آن صفت در وجود انسان، متباين است. در واقع بين صفات انسان و صفات الهي، اشتراك لفظي است نه اشتراك معنوي. من عالم هستم و خداي من عالم، وليكن ريشه علم در خدا، متباين با ريشه علم در وجود انسان است. علم انسان يك اثر و خاصيتي است كه از اثر معلومات در مركز نفس پيدا مي‌شود. و علم خدا مانند وجود خدا عين ذات خدا مي‌باشد كه انسان با علم عارضي بر وجود خود نمي‌تواند به حقيقت علم در وجود خدا پي‌ببرد و آن علم را چنان كه شايسته خداست بداند. و همين طور صفات ديگر، يك شباهت لفظي و صوري بين صفات نيك انسان و صفات خداوند متعال هست وليكن در مبداء اين صفات، فاصله بسيار است. پس انسان، اگر خدا را به دليل صفتي كه دارد عبادت مي‌كند يعني او را عبادت كند كه عالم است و يا قادر و قاهر است و يا خالق و رزاق و صفات ديگر، همين صفات كه نمونه‌اش در وجود انسان هست، مايه ارتباط بين انسان و خداوند متعال مي‌شود، در نتيجه از ذات خدا محروم مي‌شود و هم از ريشه صفات خدا، زيرا خدا را مثلا به دليل عالميت و قادريت مي‌پرستد و اين عالميت و قادريت را از مسير قياس علم خود به علم خدا و قدرت خود به قدرت خدا درك مي‌كند. پس از ذات خدا محروم مي‌شود. در واقع معبود او صفت خداست آن هم صفتي شبيه به صفت خود كه با صفات الهي و ريشه آن صفات كه ذات مقدس است بسيار فاصله پيدا مي‌شود، قهرا در اين جا در هدف انسان، يك دوئيت و اثنينيت پيدا مي‌شود يعني علم و قدرت و رزق خدا و همچنين رحمانيت و رحيميت، پس‌ خواهي نخواهي از ارتباط به منشاء و مبداء اين صفات كه ذات مقدس خداوند متعال است محروم مي‌شود و خدا را از طريق مشابهت و مقارنة صفات خدا با ذات خدا پرستش مي‌نمايد و باز هم در اين پرستش، خود را از معارف مربوط به اصل ذات و يا ريشه صفات، محروم مي‌كند و خوديت خود را در برابر خدا مطرح مي‌نمايد. خداوند با كلمه اخلاص مي‌خواهد معارف مربوط به ذات خود را در اختيار بنده مخلص بگذارد و بنده مخلص را به ذات خود مربوط سازد و چون هدف انسان در پرستش، صفات خدا مي‌شود، آن هم صفتي از طريق مقارنه و مشابهت، انسان را به كلي از معارف ذات خدا محروم مي‌نمايد و باز همه ‌جا خود را با خدا مطرح مي‌كند و در نتيجه از خود و خدا مي‌شود. لذا حضرت در جملات بعد مي‌فرمايد:‌ كسي از مسير صفات خدا و يا خود، خدا را به خود نزديك مي‌كند، دو چيز را هدف خود قرار داده، خدا و صفت خدا، و قهرا در اين جا حدي براي وجود خدا قائل شده. يعني وجود خدا در لباس علم و قدرت و رزاقيت، آن هم علم و قدرتي كه انسان از طريق مشابهت علم خود با آن، درك مي‌كند. لذا حضرت مي‌فرمايد كسي كه خدا را در لباس صفت به خود نزديك مي‌كند، خدا را محدود مي‌بيند و كسي كه خدا را محدود ببيند او را قابل شمارش يا در لباس عدد مشاهده مي‌كند و كسي كه او را در لباس عدد ببيند، در وجود او تجزيه قائل شده، يا وجود او را دو چيز مي‌بيند يعني ذات و صفت و اين تجزيه مساوي است با دوئيت ذات و دوئيت ذات، مساوي با جهل به ذات مقدس است پس انسان، بايد در عبادت و بندگي، هيچ هدفي جز رضاي خدا نداشته باشد. و باز همان رضاي خدا را هدف خود قرار ندهد و در ارتباط با ذات خدا، لازم است كه صد درصد بي‌هدف باشد فقط خدا، آن چنان كه خدا مي‌داند، نه آن چنان كه انسان مي‌داند و مي‌شناسد.**

**در اين جا اين حقيقت را هم بايستي بدانيم كه انسان غيرمخلص، يعني انسان‌هايي كه خدا را به طمع مي‌پرستند ، براي رسيدن به بهشت و يا چيزهاي ديگر، خدا را به اين دليل كه قاهر و قادر است و مي‌تواند براي آنها، آن چه را كه مي‌خواهد تهيه كند. يك چنين انسان‌هايي گرچه به صفتي از صفت‌هاي خدا و يا نعمتي از نعمت‌هاي خدا آشنايي پيدا مي‌كنند وليكن جاهل به دو اصل اساسي مي‌شوند كه تا انسان اين دو اصل را چنان كه هست و واقعيت دارد نشناسد، نعمت‌هاي خداوند تبارك و تعالي براي او كامل نمي‌شود. در واقع، صفات خدا و نعمت‌هاي خدا و اين عالم خلقت، هرچه هست، نعمت‌هايي است كه در طريق معراج به سوي خدا قرار گرفته و مقصد، غير از طريق است. همان طور كه در مسافرت‌هاي محسوس كه مي‌خواهد انسان، خود را به شهر بزرگي برساند، در طريق مسافرت، چشمه‌هايي و جنگل‌هايي و يا باغ‌هايي و روستاهايي پيدا مي‌كند كه مي‌تواند چند روزي در آن جا زندگي خود ادامه دهد، در سير و سلوك به سوي خداوند متعال هم، چشمه‌ها و باغ‌ها و روستايي پيدا مي‌شود كه خداوند متعال آنها را سر راه سالكين قرار داده تا از آن استفاده كنند و به مسير خود ادامه دهند تا روزي كه به مقصد مطلوب واقعي برسند. و اين چشمه‌ها و شهر و روستاها، همان نعمت‌ها و لذت‌هاي مادي و معنوي است كه خداوند سر راه انسان‌ها قرار داده تا از آن استفاده كنند تا روزي كه به مقصد واقعي و يا شهر بزرگ برسند، زيرا عبور مسافرين و يا سالكين از بيابان خشك و يا خلاء مطلق، يا محال است و يا اين كه رنج و مشقت فراوان دارد، پس خداوند در كوچه باغ به سوي بهشت هم لذت‌ها و نعمت‌ها قرار داده و آنها را به انسان‌ها معرفي مي‌كند و تشويق مي‌كند تا براي جلب آن نعمت‌ها و استفاده از آنها تلاش كنند و به سير خود ادامه دهند تا به مقصد اصلي برسند. مقصد اصلي در اين جا دو چيز است كه شناخت هركدام از آنها ملازم شناسايي ديگري مي‌باشد يا هر دو مجهول مطلقند و يا هر دو با هم كاملا چنان كه شايسته است، شناخته مي‌شوند و يا اين كه درصدي معلوم و مجهول، بالاخره شناخت اين دو اصل ملازم با يكديگر است. اگر يكي از آنها مجهول بماند، ديگري هم مجهول است و اگر يكي از اين دو اصل را به ميزان يك هزارم و يا صد هزارم بشناسيم، اصل ديگري را هم به همان ميزان شناخته‌ايم و تا انسان شناسايي كامل با اين دو اصل پيدا نكند، به مقصود اساسي و اصلي خود نرسيده است و آن دو اصل عبارت است از :**

**1- شناخت ذات مقدس خداوند متعال است، چنان كه خود را مي‌شناسد.**

**2- شناخت خوديت انسان كه از آن تعبير به معرفت النفس مي‌شود.**

**درحديث فرموده‌اند: و من عرف نفسه فقد عرف ربه. هركس خود را شناخت، خدا را هم مي‌شناسد يا بگوييم هر كه خدا را شناخت، خود را مي‌شناسد. شناسايي اين دو اصل ملازم يكديگر است، مانند شناسايي دو نقيض. وجود و عدم و يا نور و ظلمت. كسي مي‌تواند عدم را بشناسد كه وجود را بشناسد و هركس وجود را بشناسد عدم را هم مي‌شناسد يا بطوركلي مي‌گوييم: معرفت منفي‌ها فرع معرفت مثبت‌ها مي‌باشد. تا مثبت را نشناسيم، منفي را نمي‌توانيم بشناسيم و از مسير منفيات و يا عدم‌ها نمي‌توانيم مثبت‌ها را بشناسيم. منفي و مثبت در گفتگو ها و جملات هم ملازم با يكديگر و فرع بر يكديگر هستند. مي‌گوييم زيد قائم و زيدٌ ليس به قائم همه جا منفي بعد از مثبت است، هم در شناسايي و هم در بيان و گفتگو واقع مي‌شود. دراين جا بعضي از فلاسفه مثبت را هم طراز منفي و هم عمر منفي مي‌دانند، مي‌گويند: وجود و عدم، هم عمرند و در يك خط قرار مي‌گيرند. اگر وجود ازلي باشد، عدم هم ازلي مي‌باشد و اگر وجود حادث باشد، عدم هم حادث است. مثبت و منفي كه همان وجود و عدم هستند، دو اصل همراه هم و همگام با هم مي‌باشند يا هر دو قديمند و يا هر دو حادث و يكي نسبت به ديگري فرعيت ندارد بلكه هر دو اصلند. از عدم مطلق به عدم ازلي تعبير مي‌كنند و از وجود مطلق به وجود ازلي. وليكن مولا اميرالمومنين علي(ع) در قسمتي از بيانات خود، عدم را فرع وجود مي‌داند و وجود اصل بر فرع خود سبقت دارد. در تعريف ذات مقدس خدا مي‌فرمايد: سبق الاوقات كونه و العدم وجوده. يعني هستي خدا بر زمان‌ها سبقت دارد. اول خدا بوده و بعد زمان به وجود آمده و باز مي‌فرمايد: وجود خدا بر عدم سبقت دارد. اول خدا بوده و بعد مفهوم عدم پيدا شده. با اين كه عدم يعني نيستي كه جاعل و فاعل لازم ندارد، خواه از نظر مفهوم و يا از نظر واقعيت، بايستي ازلي و ابدي باشد، زيرا نيستي مطلق است و نيستي‌ها از ازل تا به ابد نيستند. هستي‌ها جاعل و فاعل لازم دارند و در نتيجه حادثند وليكن نيستي‌ها كه جاعل و فاعل لازم ندارند، حادث هم نيستند پس قديمند و اين قدمت عدم برابر با قدمت وجود خداست، اصلي است ازلي چنان كه وجود خدا ازلي مي‌باشد. وليكن فرمايش مولا (ع) مربوط به مفهوم عدم است و الا عدم واقعيت ندارد كه بگوييم حادث است يا قديم است وليكن عدم، مفهوم ذهني دارد. مي‌گوييم فلاني هست و باز مي‌گوييم فلاني نيست. مثبت و منفي هر دو مفهوم دارند و در ذهن انسان پيدا مي‌شود وليكن در خارج نيستند هستي‌ها واقعيت دارند و عدم‌ها نيستند و حالا كه عدم يك مفهوم ذهني دارد و واقعيت ندارد، اين مفهوم ذهني متاخر از مفهوم وجود است، انسان اولين چيزي را كه درك مي‌كند، يك موجود ثابت است و بعد از درك موجود ثابت، عدم او هم قابل تصور است اگر وجود ثابت نبود، مفهوم عدم، در ذهن انسان پيدا نمي‌شد. چون وجود خدا را درك كردند، در برابر درك وجود كه ثابت و مثبت است، عدم وجود هم در ذهن انسان، تمركز پيدا كرد. يكي گفت: خدا موجود است و آن ديگري گفت: خدا موجود نيست، با اين حساب، عدم كه يك تصور ذهني است و واقعيت و حقيقت ندارد، اين تصور، فرع وجود است. چون يك وجود واقعي پيدا شد و موجود بود، ديگران عدم آن وجود را هم تصور كردند، با اين حساب عدم، يك اصل ثابت در برابر وجود نيست، بلكه مفهومي است كه نسبت به وجود ثابت فرعيت دارد. در اين رابطه همه جا دو نقص، يعني وجود و عدم در مقايسه با يكديگر شناخته مي‌شوند. اگر يكي از آنها مجهول بود، ديگري هم به همان ميزان مجهول مي‌ماند و اين دو مجهول كه معلوميت آنها ملازمت با يكديگر دارد. مانند ملازمت اصل و فرع، خوديت انسان و خوديت خداوند متعال است. اين دو اصل، خودم كيستم و چيستم و خداي من كيست و چيست، در مقارنه و ملازمه با يكديگر شناخته مي‌شود مانند مقارنه عدم با وجود و يا فرع، نسبت به اصل، خوديت ذات خدا اصل است و خوديت ذات انسان، فرع بر آن اصل. اگر اين دو اصل كاملا شناخته شدند، همه چيز در عالم شناخته شده‌اند و انسان در سير و سلوك الي الله به مقصد واقعي خود رسيده است.**

**راه شناسايي خدا از طريق نمونه‌ها و يا از طريق مقايسه وجود و عدم و يا اصل و فرع:**

**بسياري از فلاسفه و عرفا، در شناسايي انسان و خدا، از طريق مقايسه و يا مشابهت وارد مي‌شوند و انسان را به عنوان نمونه‌اي از ذات خدا و يا وجود خدا مي‌شناسد و همان طور كه معروف است كه مي‌گويند، مشت نمونه خروار است، انسان را از نظر وجود، مشتي مي‌دانند كه نمونه خروار است و قهرا نمونه هرچند بسيار كوچك باشد، صاحب نمونه را هرچند كه بسيار بزرگ باشد، با داشتن يك قطره آب، مي‌شود اقيانوس را شناخت و يا با داشتن يك دانه برنج و يا گندم، تمام برنج‌ها و گندم‌ها قابل شناسايي مي‌باشد. زيرا اگرچه اقيانوس، بي‌نهايت برابر قطره است و يا كل بي‌نهايت برابر جزء است وليكن دريا كلي است كه از اجتماع قطرات بوجود آمده و همچنين هر كلي از اجتماعي اجزاء. ما مي‌توانيم كل مواد عالم را با شناختن يكي دو ماده بشناسيم و يا انوار كلي عالم را با شناختن يكي دو شمع نور زيرا تمامي انوار، در جنس نورانيت، يك حقيقتند، گرچه بزرگ و كوچك دارند. فلاسفه مي‌گويند كه ما اگر آفرينش را با تمامي اشكال و صورت‌ها و كميت‌ها و كيفيت‌ها و حدود و ابعادي كه دارند و براساس همين كميت‌ها و كيفيت‌ها در لباس كثرت قرار گرفته‌اند و از يكديگر جدا شده‌اند را به هم بزنيم و در ذهن خود ملغي كنيم و يا با تجزيه و تجربه، لباس كميت و كيفيت را از دو چيز و يا چند چيز، خلع كنيم، در انتها، همه كثرت ها به وحدت بر‌ مي‌گردند. تمامي قالب ها و صورت‌ها از بين مي‌روند و در انتها يك حقيقت باقي مي‌ماند و آن حقيقت، يك واحد به تمام معنا واحد است. همه جا يك حقيقت است منهاي كم و كيف و منهاي شكل و صورت و منهاي ذات و خواص ذاتي كه از آن ذات و خواص ذاتي، تعبير به ماهيت مي‌كنند. نظر به اين كه تمامي موجودات عالم قطراتي از درياي وجودند كه از آن جدا شده‌اند و قطره شناخته ‌شده‌اند. گرچه در لباس قطره‌اند و ما آنها را قطره مي‌ناميم، وليكن هركدام در موجوديت آبي خود، نمونه دريا هستند و دريا به عنوان يك مايع سيال حيات بخش به ما معرفي مي‌كنند و تمامي موجودات عالم كه هر يك قطره‌اي از درياي وجودند، در موجوديت وجود خود، منهاي شكل و قيافه، كه آن را قطره مي‌ناميم و يا حيوان و يا انسان مي‌شناسيم. در موجوديت وجودي و اصل هستي، نمونه‌اي از وجود مطلقند بلكه عين وجود مطلقند همانطور كه قطره عين آب درياست و لمعه نور عين نور مطلق. پس ما اگر خود را در دايره شكل‌ها و قيافه‌ها محبوس كنيم، همه جا شكل و قيافه‌ها و يا خواص و خاصيت‌ها را در دايره شكل‌ها و قيافه‌ها محبوس كنيم، همه جا شكل و قيافه و يا خواص و خاصيت‌ها حجاب اصل وجود و اصل هستي مي‌باشند و هرگز نمي‌توانيم از طريق مقايسه اشكال صورت ها، اصل وجود فاقد شكل و قيافه را بشناسيم، مگر اين كه آفرينش را خلع لباس و خلع ماهيت كنيم و همه چيز را در لباس وجود، منهاي كميت و كيفيت بشناسيم در اين صورت، از طريق نمونه‌هاي موجود، وجود مطلق را هم شناخته‌ايم؛ آن چنان كه از طريق قطرات، اقيانوس را هم شناخته‌ايم. فلاسفه يونان مي‌گويند اصل وجود، يك حقيقت منهاي كم و كيفيت و منهاي حركت و خاصيت و منهاي ذات و ذاتيات و منهاي شكل و قيافه و يا منهاي هر نوع امتياز عيني و ذهني مي‌باشد. وجود مطلق منهاي ماهيت و آن وجود مطلق خود را در اين قالب‌ها و صورت‌ها به نمايش مي‌آورد و در هر قالبي و لباسي شكل خاصي پيدا مي‌كند كه به هر دليل همين شكل‌ها و قالب ها و ماهيت‌ها،‌ مخلوق شناخته مي‌شوند و منهاي هر نوع كم و كيف و صورت و منهاي حركت و خاصيت، به اين صورت ها درآمده است و در اين رابطه شاعر مي‌گويد: هر لحظه به شكلي بت عيار درآيد و بقيه مثال ها و تمثيلاتي كه در اين رابطه بوجود آمده است. اين شناسايي را شناسايي به نمونه مي‌دانيم يعني هستي و وجود هر چيزي منهاي ماهيت و كم و كيف، نمونه وجود مطلق است و يا عين وجود مطلق است. اگر انسان، خود را به وجود خود بشناسد، خدا را شناخته و اگر خود را به هندسه و قد و قيافه و خواص ذاتي و عرضي و اين مجموعه را به نام انسان بشناسد، از شناخت وجود غافل مانده و اين صورت‌ها و قيافه‌ها او را از شناخت حقيقت باز داشته است. آنها مي‌گويند وجود مطلق نه به ذهن انسان مي‌آيد و نه برابر عقل و ذهن انسان ظاهر مي‌گردد. آن چه در ذهن ما برابر عقل ما وجود پيدا مي‌كند، ماهيت و قيافه و شكل و صورت است كه از آن تعبير مي‌كنيم به صورت‌هاي ذهني و يا عقلي و آن چه هم برابر چشم ما ظاهر مي‌شود، آن ظهور هم به دليل شكل و قيافه است.**

**پس وجود مطلق، در مقايسه با معلومات ذهني و عيني، مجهول مطلق است و هرگز، قابل درك نيست؛ زيرا تا به آن شكل و صورت ندهيم، در برابر درك ما و ذهن ما نمودار نمي‌گردد. اگر آن موجود ذهني و يا عيني را خدا بدانيم، گرفتار شرك شده‌ايم زيرا اين قيافه و شكل را خود در ذهن خود ساخته‌ايم و يا خداوند برابر چشم ما ظاهر ساخته است، خدا شناخته‌ايم و مخلوق را خالق شاخته‌ايم.**

**با اين حساب، وجود مطلق را بايستي صد درصد منزه و برتر و بالاتر بدانيم از آن چه كه در برابر چشم ما و يا در ذهن ما ظاهر مي‌شود. مرحوم حاج ملاهادي سبزواري در اينجا مي گويد:**

**معرف الوجود شرح الاسم و ليس بالحد و لا بالرسم**

**مفهومه من اظهر الاشياء‌ و كنهه في غايه الخفاء‌**

**يعني اين كه ما وجود مطلق و هستي مطلق را تعريف مي‌كنيم و بر زبان جاري مي‌نماييم، يك اسم را و لغتي را شرح مي‌دهيم؛ نمي‌توانيم با بيان و يا كلام، حد وجود را يعني ذات وجود را معرفي كنيم و يا شكل و قيافه‌اي از او در ذهن خود و ديگران، ترسيم نماييم. همين قدر مي‌دانيم كه وجود مطلق واضح‌ترين چيزها است زيرا اگر دريا نبود، ابر و باران هم نبود وليكن حقيقت آن، بي‌نهايت مخفي است كه نه به ذهن مي‌آيد و نه هم برابر چشم ظاهر مي‌گردد. پس اگر در اين جا بگوييم يك حقيقت مطلق خود را در لباس اين همه شكل و قيافه‌ها ظاهر ساخته و آن حقيقت مطلق در لباس و قيافه مخلوق است وليكن منهاي شكل و قيافه‌ و صورت و ماهيت خالق است، در اين صورت به دليل وجود موجودات عالم،‌ وجود مطلق را شناخته‌ايم آن چنان كه به دليل قطرات آب، دريا را شناخته‌ايم و اين را مي‌گوييم شناسايي از طريق نمونه‌ها از طريق اصل وجود خود، در اتباط با خدا پس در اين جا بايستي بگوييم كه شناسايي وجود مطلق از طريق شناسايي آن وجود، محال و ممتنع است زيرا همان طور كه وجود مطلق در ذهن انسان تصور نمي‌شود و در مقابل چشم انسان هم قابل نمود و نمايش نيست، نمونه آن وجود هم همين طور است. ما آن چه را از خود اشياء‌ ديگر مي‌شناسيم، همه اين شناسائي ها مربوط به كم و كيف است. صورتي و يا حادثه‌اي و يا عرضي و يا علم و دانشي از اعراض، در وجود ما پيدا مي‌شود و اصل وجود هر چيزي، همان وجود مطلق است. اگر توانستيم وجود مطلق را به ذهن خود و يا برابر چشم خود ظاهر سازيم، نمونه آن وجود را هم مي‌توانيم در ذهن خود و يا برابر عين خود ظاهر سازيم. پس مي‌گوييم قطره در شكل قطره، هرگز شناسايي به آب پيدا نمي‌كند. بلكه همه جا به عنوان قطره شناسايي پيدا مي‌كند كه آن هم ماهيت قطره است نه آب قطره، آب قطره منهاي شكل، همان آب مطلق است كه اگر آن را درك كند، نمي‌تواند به نام قطره‌ نام‌گذاري كند و چون آن را درك نمي‌كند، خود را قطره مي‌داند. انسان هم تا زماني كه خود را درك مي‌كند، اگر مشتق از اصل وجود باشد باز هم خود را به خوديت خود درك مي‌كند و اين خوديت خود، غير از وجود مطلق است و اگر خوديت خود را رها كند كه ديگر خود نيست تا وجود خود را درك كند. پس در صورتي كه خود بود، نتوانست غير خود را كه وجود مطلق است درك كند وقتي هم كه خوديت خود را رها كرد. به طريق اولي نمي‌تواند وجود خود را درك كند. پس وجود مطلق از ازل تا به ابد، به مجهوليت خود باقي مي‌ماند، چگونه هدف آن وجود مطلق كه شناخته شدن به غير خود است حاصل شود و يا چگونه هدف انسان كه معرفت وجود مقدس خداوند است حاصل گردد؟ در اين جا مي‌گوييم اگر هدف خداوند متعال شناسايي خود به خلق خود بوده، پيدايش اين شناسايي محال و ممتنع است و به اراده خدا قابل وقوع نيست. همين طور اگر هدف انسان، معرفت به ذات مقدس خداوند متعال است، وصول به اين هدف هم محال و ممتنع است. در نتيجه وجود مطلق كه به عقيده فلاسفه، ذات مقدس خداوند متعال است، از ازل تا به ابد، در مجهوليت مطلق مي‌ماند و رفع اين مجهوليت ممتنع است، در نتيجه حديث مشهور كه هدف خدا را از خلقت عالم نمايش مي‌دهد غلط خواهد بود و در نتيجه خلقت عالم و آدم، لغو و عبث خواهد شد. حديث مشهور اين است كه خداوند فرمود كنت كنزاً مخفيّاً فاحبّبت‌ ان اُعرف‌ فخلقت الخلق لكي اُعرف. من گنجي نهان و پنهان و مجهول مطلق بودم، خواستم تا شناخته شوم خلق را آفريدم تا شناخته شوم، همچنين آيه قرآن كه مي‌فرمايد: ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون. و همه جا ليعبدون به كلمه ليعرفون تفسير شده است كه خداوند مي‌فرمايد: جن و انس را خلق نكردم مگر به اين منظور كه شناخته شوم و تنها موجودي كه به منظور شناسايي خدا خلق شده است همين انسان است و ثابت شد كه اگر وجود انسان،‌ نمونه‌اي از وجود خدا باشد مانند قطره كه نمونه‌اي از آب دريا است، اين شناسايي محال و ممتنع است؛ زيرا آن چه را كه انسان ها مي‌شناسند، شناسايي به كم و كيف است و اين كم و كيف،‌ همان ماهيت است، خواه ماهيت انسان، خواه موجودات ديگر. زيرا خوديت هر موجودي و مخصوصا انسان، همان موجوديت كم و كيفي مي‌باشد كه با سلب اين خوديت، انساني وجود ندارد تا خدا را بشناسد و خدا خود را به او معرفي كند و با اين حفظ موجوديت كم و كيفي، وجود مطلق،‌ قابل شناسايي نيست. پس هرگز آن وجود مطلق، به هدف خود نرسيده و نخواهد رسيد، همچنين انسان به هدف خود كه معرفت خداست نخواهد رسيد. در اين جا مي‌گوييم شناسايي خداوند متعال، از طريق پيگيري نمونه‌هاي وجود كه خود انسان هم به عقيده فلاسفه، يكي از آن نمونه‌ها مي‌باشد، محال و ممتنع است.**

**و اما شناسايي دوم از طريق مقابله دو شيئ متباين به معناي وجود و عدم:**

**منظور از مقابله وجود و عدم، مقابله وجود مطلق و عدم مطلق نيست. بهتر اين است كه بگوييم مقابله وجود ناقص با وجود كامل و يا مقابله نقص و كمال. زيرا عدم چيزي نيست كه قابل مقابله با وجود باشد. دو شيئ در صورتي مقابل يكديگر قرار مي‌گيرند كه هر دو موجود باشند و هر كدام حقيقتي مخصوص به خود باشند و در عين حال، متباين با وجودي باشند كه با او مقابله يافته اند. دو حقيقت صد در صد مثل و مانند هم، مقابل يكديگر قرار نمي‌گيرند. زيرا آنها عين هم هستند مانند دو قطره آب كه در صورت و حجم و تمامي خاصيات يك حقيقتند و از يك دريا به وجود آمده‌اند. دو شيئ مقابل يكديگر كه هر كدام از آنها قضاوت مخصوص به خود دارد، بايستي در جهتي از جهات وجودي و يا صوري با هم اختلاف داشته باشند خواه اختلاف بزرگ و كوچك و يا اختلاف اثر و حركت و يا اختلاف رنگ و صورت كه يكي سفيد باشد و ديگري سياه و يا اختلاف قوي و ضعيف و يا متحرك و ساكن و امثال آنها تا انسان اين دو شي مختلف را با يكديگر مقايسه كند و درباره اختلاف آنها قضاوت كند. بگويد: اين يكي قوي و آن يكي ضعيف و آن ديگري سياه و ديگري سفيد و اگر دو شي صد در صد، از نظر حجم و رنگ و صورت و زمان و مكان و اصل وجود يك نواخت باشند و از يك مبداء به يك اندازه به وجود آمده باشند اين دو شي صد در صد مثل و مانند مقابل يكديگر قرار نمي‌گيرند و در قضاوت اختلاف پيدا نمي‌كنند مگر در صورتي كه در جهتي از جهات با يكديگر اختلاف داشته باشند. و در اين جا كه انسان مي‌خواهد خود را از طريق مقابله و مقايسه با خدا بشناسد مثلا خود را بشناسد كه از نظر حجم كوچك است و خدا را بشناسد كه خدا بزرگ است و يا خود را بشناسد كه ضعيف است و خدا را بشناسد كه قوي است. مي‌گوييم مسلما انسان‌ها با خداي انسان‌ها در حجم و صورت و رنگ و قيافه و زمان و مكان و شدت و ضعف، قابل مقابله و قابل قياس نيستند، زيرا هركدام از اين خاصيت‌ها كه در انسان هست، خدا فاقد آن مي‌باشد و هر كدام از آنها كه در خدا باشد، انسان، فاقد آن مي‌باشد. آيا خدا صورت و قيافه دارد تا با صورت و قيافه انسان، قابل مقابله و مقايسه باشد و يا آيا خدا زمان و مكان دارد تا با انساني كه در زمان و مكان است، مقايسه شود؟ و يا خدا موت و حيات دارد تا با انساني كه داراي موت و حيات است قابل مقابله باشد؟ و همچنين عوارض ديگر.آيا ما مي‌توانيم عارضه‌اي و يا حدي و يا صورتي و حركت يا خاصيتي در وجود خود بيابيم كه نمونه آن در وجود خدا باشد. نهايت، ‌قدري بزرگ تر و بيشتر و خدا منزه است از تمامي اين صورت‌ها و عوارض و حدود و شكل و اشكال و ضعف و قدرت و موت و حيات كه در وجود انسان و يا موجودات ديگر است. معناي سبحان و تسبيح، همين است كه خداوند تبارك و تعالي را از شباهت ذاتي با انسان و يا شباهت وجودي با وجود انسان و يا شباهت حيات و قدرت با حيات و قدرت انسان و يا شباهت علم و حكمت با علم و حكمت انسان، خدا را از مشابهت تمامي اين خواص و خاصيت‌ها كه در وجود خلق است منزه بدانيم. چنان كه مولا(ع) از اين تنزيه وجودي و يا عوارض وجود در دعاي صباح خبر مي‌دهد و مي‌فرمايد: يا من تنزّه عن مجانسه مخلوقاته و جل عن ملائمه كيفياته. اي خدايي كه تو منزهي از شباهت جنسي با اجناس مخلوقات و منزهي از شباهت كيفي با كيفيات مخلوقات. با اين حساب، آن چه در وجود خود مي‌بينيم در وجود خدا نيست و آن چه در وجود خدا مي‌دانيم، در وجود ما نيست. بزرگ ترين جايي كه انسان‌ها شايد بين خود و خدا شباهت قائلند، همين شباهت علم و قدرت است. مي‌گويند: خدا عالم است و انسان عالم است، خدا قادر است و انسان هم قادر. پس در علم و قدرت، شبيه يكديگرند. با اين كه ماهيت علم و قدرت، در وجود انسان، با حقيقت علم و قدرت در وجود خدا، متباين بوده و قابل قياس نيست. علم و قدرت در وجود خدا، ذاتي خداوند است، نه كم بوده كه زياد شود و نه هم زياد كه كم گردد و اين علم و قدرت در وجود انسان اكتسابي مي‌باشد. نور علم و قدرت كه مخلوق خداوند متعال است، به ماده وجود انسان تعلق مي‌گيرد و اين نور علم و قدرت تا بي‌نهايت قابل تكثير و تقليل است. از صفر شروع مي‌شود تا بي‌نهايت. نور علم و قدرت در انسان يك خاصيت تركيبي و اكتسابي است كه به اراده آفريننده پيدا مي‌شود و اين علم و قدرت در وجود خدا، يك حقيقت ذاتي و نامتناهي است كه از ازل تا به ابد به يك صورت است. كاملا نمي‌توانيم از اعماق وجود خودمان تا انتهاي عوارض و صورت‌ها و كميت‌ها و كيفيت‌ها چيزي پيدا كنيم كه در آن بين انسان و خدا شباهت و اشتراكي وجود داشته باشد تا از طريق مقايسه و مقابله مثل بگوييم علم خدا چنين است، مانند علم ما و يا مانند حيات ما و يا چيز ديگر. آفرينش از اعماق وجود تا انتهاي عوارض، متباين با وجود خداوند متعال است. نه كسي و يا چيزي با خدا شباهت وجودي دارد و نه هم شباهت كمي و كيفي كه خداوند منزه است از كميت‌ها و كيفيت‌ها بلكه او خالق كميت‌ها و كيفيت‌ها مي‌باشد. در تعريف وجود خداوند امام عليه السلام در كتاب كافي مي‌فرمايد:‌ اين الاين ولا اين له كيّف الكيف و لا كيف له. يعني خداوند مكان‌ها و زمان‌ها را به وجود آورده، خود او زمان و مكان ندارد. كميت‌ها و كيفيت‌ها را ساخته، و خود او كميت و كيفيت ندارد و يا مولا اميرالمومنين عليه‌السلام، در تعريف وجود خدا مي‌فرمايد: بتجهيره الجواهر علم ان لاجوهر له و بتشعيره المشاعر عُلِمَ ان لا مشعرله. يعني از اين كه خداوند به مخلوقات خود، حقيقت و جوهريت داده معلوم مي‌شود كه خود حقيقت و جوهر نيست و از اين كه خداوند متعال، به انسان‌ها اسباب و ابزار درك و شعور بخشيده، معلوم مي‌شود كه خود اسباب و ابزار درك و شعور نيست. منظور از اين جملات اين است كه انسان در وجود خود، به تمام معنا از اصل وجود تا عوارض آن، مصنوع و مخلوق است و خداوند متعال، خالق او مي‌باشد. پس اگر ذره‌اي از آن چه در وجود انسان است، در وجود خدا هم باشد، شباهتي هرچند بسيار كوچك، بين صانع و مصنوع پيدا مي‌شود و در آن شباهت، دليلي ندارد كه خدا صانع باشد و انسان مصنوع. اگر خدا مانند انسان صورت و قيافه باشد، دليلي ندارد كه يك صورت و قيافه به جاي خالق شناخته شود و صورت و قيافه ديگر به جاي مخلوق و يا اگر در وجود خدا كميتي و يا كيفيتي باشد، دليلي ندارد كه كميت و كيفيت، آفريننده كميت و كيفيت ديگر باشد و يا اگر حيات در وجود خدا و يا علم و قدرت در وجود او، نمونه حيات و علم و قدرت در وجود انسان باشد، باز دليلي ندارد دو شيئ مثل و مانند يكديگر، يك جا به جاي خالق، و ديگري به جاي مخلوق باشد. نتيجه اين مي‌شود كه مقابله خلق با وجود خالق، مقابله دو شيئ متباين با يكديگر است، نه متجانس. پس براي شناسايي ابتدايي يعني آشنايي به مدلول از راه دليل و يا آشنايي به خالق از راه مخلوق، همه جا بايستي آن چه در خود و يا خلايق مي‌بينيم، خواه از نوع كمالات و يا ضد كمالات، خدا را منزه و مبري بدانيم از اين كه چنان باشد كه ما هستيم يا ما چنان باشيم كه او هست. اگر اين دو حقيقت را مقابل يكديگر چنان كه هست درك كرديم، معرفت ما به وجود خدا و وجود خودمان كامل است، و ما در اين مرحله يعني شناسايي نفس انسان و شناسايي خدا، به كمال رسيده‌ايم يعني خدا را چنان كه توانسته‌ايم شناخته‌ايم كه منزه و مبري است از مجانست و مشابهت با خلق و خلق را چنان كه هست شناخته‌ايم كه هرگز در وجود خود نمونه‌اي از صفات و عوارض ندارد كه شباهت به ذات خدا پيدا كند. در اين جا مي‌دانيم كه انسان ها صفر مطلق‌اند در برابر يك حقيقت مطلق بي ‌نهايت كه همين وضع صفري را هم به اراده او پيدا كرده‌اند. پس براي نجات از اين ضعف مطلق و يا صفر و مادون صفر، خود را به آن بي‌نهايت مطلق واگذار كنيم و از او بخواهيم كه چنان كه مي‌داند و مي‌خواهد ما را بسازد و بپروراند.**

**شناسايي به اراده انسان، و شناسايي به اراده خدا:**

**در اين جا مي‌گوييم، آشنايي كامل به اين دو مسئله، شناسايي خود و شناسايي خدا واجب و لازم است به هر ميزان كه اين دو شناسايي بالا برود، موفقيت و قدرت انسان بالا مي رود و به هر ميزان كه اين شناسايي پايين بيايد و يا در مراتب نازل تر قرار گيرد، درجات موفقيت هم به همان اندازه پايين و نازل مي آيد به طوري كه اگر اين شناسايي به صفر برسد، انسان گرفتار ياس كامل و نوميدي مي‌شود زيرا از خود نمي‌تواند بهره مطلوب را به دست آورد و خدا را هم كه نمي‌شناسد كه به او پناهنده شود و بهره بگيرد، نتيجه اين دو مجهول، ياس مطلق است. در اين جا فرمايش مولا عليه‌السلام، در هدايت اهل خلوص و اخلاص، اين است كه خدا را به خوديت ذاتيش در نظر بگيري. خدا را به خوف و طمع نپرستي زيرا آن مسئله كه در شما طمع به وجود مي‌آورد، آن صفت خداست يعني كار خدا از قبيل بخشيدگي و سازندگي و بخشش و همچنين آن كلمه‌اي كه از خدا در شما خوف به وجود مي‌آورد، آن هم صفت خدا و مربوط به كار خداوند متعال است كه براي بندگان خود بلا و مصيبت ايجاد مي‌كند و خطراتي به او متوجه مي‌سازد كه انسان از خوف آن خطرات به خدا پناهنده مي‌شود. پس در اين صورت انسان، صفتي از صفات خدا را كه كار او و آفرينش او باشد، هدف قرار داده و اين هدف او را از ذات خدا و شناسايي ذات، غافل و منصرف مي‌كند. خداوند متعال هم تنها كاري كه در ارتباط با چنين بنده‌اي مي‌تواند انجام دهد اين است كه او را به هدف خود به آن چه كه از خدا طمع دارد يا در نجات آن چه را كه از خدا مي‌ترسد برساند. در نتيجه انسان باز هم در اطاعت و بندگي به چيزي غيرخدا نائل مي‌شود، هر چند كه آن هم به اراده خداوند متعال ظاهر مي‌گردد و ديگر اين كه پرستش خدا به خوف و طمع خدا را در فكر انسان، برابر يك مخلوقي قرار مي‌دهد كه شايد فوق مخلوقات باشد. همان طور كه قدرت‌هاي انساني بر پايه تهديد و تطميع، ديگران را به اطاعت خود مي‌آورند، انسان فكر مي‌كند كه خدا هم با تهديد و تطميع، انسان‌ها را وابسته به خود مي‌كند. در نتيجه انسان از خطر اين دو مسئله خوف و طمع، امنيت پيدا مي‌كند ولي باز هم از معرفت خدا دور مي‌شود و شايد فرمايش مولا كه تعريف اخلاص مي‌فرمودند: بايستي صفات را از ذات خدا جدا كنيد و يا در جمله بعد مي‌فرمايند: فمن وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد جزئه و من جزئه فقد ثناه الي آخر، ناظر به همين مسئله باشد كه اگر صفتي از صفات خدا را هدف قرار دهي، آن صفت كه مصداق نعمت و يا غضب باشد، خلقي از مخلوقات خداوند متعال است و در نتيجه فكر چنين انساني، خدا را در حد خلق قرار مي‌دهد كه يك چنين صفات مختلفي دارد و او را به توحيد كامل نمي‌رساند و خداوند متعال هم به چنين انساني نمي‌تواند چنان كه شايسته است، خود را معرفي كند زيرا خدا هركسي را به هدفي را كه دارد مي‌رساند، نه كمتر و نه بيشتر و انسان، صفتي از صفات خدا را هدف قرار داده پس فكر خود را از ارتباط به ذات خدا كه عين علم و قدرت است، بازداشته و در حد نقص باقي مي‌ماند. انسان به خوديت خود نگاه كند، فقط به خوديت خود منهاي آن چه خدا به او داده و يا خود براي خود كسب كرده است، زيرا آن چه را كه خدا به او داده، از جمال و زيبايي و توانايي و دانايي، اين ها نعمت‌هايي است كه به انسان داده پس خود انسان، منهاي تمامي اين نعمت‌ها مي‌باشد. و همچنين انسان، منهاي آن سرمايه‌ها و ثروت‌هاي مادي و معنوي است كه براي خود كسب نموده زيرا اگر خوديت انسان، همين كمالات و ثروت‌ها بود كه دارد، لازم بود كه تمامي اين ها همراه خوديت انسان، در انسان موجود باشد و همه اين ها را در تولد و يا در اصل نطفه و تولد در رحم به همراه خود داشته باشد. پس آن چه بر خوديت انسان اضافه شده، مانند اعضاء و جوارح و يا به خوديت انسان افاصله شده، مانند علم و شعور، همه اين ها غير از انسان است و خوديت انسان، منهاي تمامي اين افاضات و اضافات مي‌باشد. پس در شناسايي خوديت خدا برگرديم به خوديت خود. ما در خوديت خود، صفريم در برابر بي‌نهايت و صفر هم عدم مطلق نيست بلكه چيزي است منهاي غير خود، يك خوديت مطلق، نه بعلاوه چيزي و نه منهاي چيزي. اگر خوديت انسان، عدم مطلق بود قابليت براي پذيرفتن فيضي و يا از دست دادن فيض نداشت. زيرا آن چه بعلاوه است، به عدم تعلق نمي‌گيرد. شما نمي‌توانيد بگوييد كه عدم به اضافه يك و يا دو يا هر چه بيشتر، زيرا اين بعلاوه‌ها به عدم تعلق نمي‌گيرد. عدم مانند خود عدم است. عدم به اضافه يك غلط است. و همچنين عدم منهاي عدم و يا منهاي يك تا بتوانيم او را به صفر برسانيم، اين هم غلط است، زيرا يك به عدم تعلق نمي‌گيرد تا بتواني آن را منها كني. و همچنين عدم به عدم تعلق نمي‌گيرد تا بر عدم، عدم ديگر اضافه شود. پس اين كه ما مي‌گوييم انسان، در خوديت خود صفر مطلق است، يعني چيزي كه بين وجود و عدم، چيزي كه قابليت منها و به اضافه دارد. مثلا ما مي‌گوييم، يك ماده غيرقابل تجزيه، عدم نيست، فوق عدم است چيزي است كه تجزيه كمي نمي‌پذيرد. تجزيه‌اش برابر با اعدام است. و همچنين چيزي كه تجزيه كيفي نمي‌پذيرد، يعني از نظر كمالات، در حد صفر است. كمالات كه به كيفيت و مراتب تقسيم مي‌شود يا از جنس نيرو و حركت است. و يا از جنس حيات و شعور و يا از جنس رنگ و زيبايي. ماده فاقد تمامي اين كيفيت‌ها است، در ذات خود نيرو و حركت ندارد، پس ساكن است و حيات ندارد، پس ميت است. و همچنين رنگ و صورت و زيبايي ندارد، پس سياه است و اين سياهي برابر با بي‌رنگي است، نه اين كه رنگي باشد كه به ماده تعلق گيرد و هر نوع رنگ و زيبايي از ماده قابل سلب است وليكن تاريكي و سياهي، قابل سلب نيست. پس مي‌گوييم، ماده در خوديت خود، بدون علاوه و منها، شيئي هست كه آمادگي دارد براي آن چه كه پذيرش دارد و يا منهاي آن چه كه از او سلب مي‌كنند وليكن عدم مطلق نيست. خوديت انسان هم پيش از آن كه خداوند به او فيضي برساند و او را بسازد همين ماده فاقد كم و كيف است منهاي اضافات كه كميت آن را بالا مي‌برد و منهاي افاضات كه كيفيت و مراتب معنوي او را بالا مي‌برد. مي‌توانيم او را صفر مطلق بناميم. زيرا صفر در صورتي تبديل به عدد مي‌شود كه كمالات در آن صورت پذيرد. مي‌توانيم صفر را تبديل به يك و دو و يا بيشتر كنيم وليكن نمي‌توانيم عدم را تبديل به صفر يا كمتر كنيم. خوديت ما همين صفر مطلق است كه آن هم به اراده خدا ايجاد شده وليكن هنوز فيضي به او تعلق نگرفته و ارزش به دست نياورده است و ما اين خوديت خود را مقابله مي‌كنيم با خوديت خدا يعني ذات مقدس خدا منهاي صفات و منهاي آن چه را كه مي‌بخشد و يا مي‌گردد. پس انسان در بي‌نهايت عدم و يا به تعبير حضرت زهرا (س) در انتهاي عدم قرار گرفته و خداوند متعال در بي‌نهايت علم و قدرت و حكمت و عظمت، اين مقدار كه از خود و خداي خود درك مي‌كنيم، معرفتي است كه پيدايش آن به اراده انسان است و انسان مي‌تواند خود را به يك چنين معرفتي برساند كه او در خوديت خود صفر مطلق و خداوند در خوديت خود، بي‌نهايت مطلق است. پس از آن كه خود را صفر مطلق ديد، مشاهده مي‌كند كه آن چه از كميت و كيفيت اضافه دارد خدا به او بخشيده، و آن چه را خدا به او بخشيده، قابل سلب است، پس خود را به دامن خدا بيندازد و مانند امام چهارم (ع) بگويد: انا مطروح بين يديك. پس از پيدايش يك چنين معرفت و تسليمي كه به اراده انسان پيدا مي‌شود، معرفت دوم مطرح مي‌شود.**

**معرفت، به اين صورت را اثبات وجود، و اثبات صفات وجود مي‌نامند. زيرا انسان، هرچه بر خوديت خود اضافه دارد، مي‌داند كه خدا به او بخشيده. پس خدا غني مطلق است و انسان فقير مطلق.**

**در اين جا اثبات ذات مقدس خدا و صفات او، از طريق مقابله همين صفر مطلق با بي‌نهايت مطلق انجام مي‌گيرد و شناسايي بعد، شناسايي ذات خداوند متعال است كه به اراده خداوند متعال واقع مي‌شود. آن هم در مسير خلوص و اخلاص انسان دليل اين كه انسان با تفكر و مطالعه و يا به كار بردن عقل و استدلال نمي‌تواند به حقيقت ذات خدا پي ببرد و آن ذات مقدس را چنان كه هست بداند و بشناسد اين است كه انسان به خودي خود مخلوقي از مخلوقات خداوند متعال است و عالم آفرينش كه ميدان زندگي و تفكر انسان است آن هم مخلوقي از مخلوقات خداوند متعال است انسان اگر از ازل تا به ابد تفكر و تعقل باشد و اين عالم آفرينش و يا وجود خود را با چشم مسلح و غير مسلح زير و رو كند باز هم نمي‌تواند و نخواهد توانست از دايره خلقت خود و خلقت عالم خارج گردد و چيزي را ببيند و بشناسد كه غير از او تمامي موجودات عالم است زيرا اولا اسباب و ابزاري كه انسان در شناخت موجودات و مخلوقات به كار مي‌برد اين اسباب و ابزار در وجود خود خلقي از مخلوقات خداوند متعالند و همه مخلوق حجاب خالق است و خالق در ماوراي مخلوق نهان و پنهان است مثلا اگر از دانشمندي اثري يا كتابي در اختيار شما بگذارند شما با خواندن و دانستن كتاب به مقام علم و دانش و ساير صفات آن دانشمند آگاهي پيدا مي‌كنيد وليكن هرگز خود او را از نظر شكل و قيافه و يا خلقت روحاني و جسماني و آن چه در ذات و نهاد او هست در اين كتاب نمي‌بينيد و نمي‌دانيد و اين كتاب و تمامي خطوط آن بين شما و نويسنده كتاب حجاب مي‌شود مگر زماني كه او خود را به شما برساند و خود را به شما نشان دهد كه من فلاني صاحب اين كتاب هستم در اين صورت او را چنان كه هست مي‌بينيد و مي‌ستاييد. همين طور اين عالم و آدم سراسر كتاب تكويني خداوند است و همه اين ها آثار وجود خداوند متعال است مثلاً اگر شما بگوييد من با نور نيرويي كه بتوانم در اين عالم آفرينش ابتدايي‌ترين ذرات را ببينم چشم خود را مسلح مي‌كنم شما ممكن است به يك چنين كاري موفق شويد و با تجهيزات كامل و كامل‌تر خود را به بدو و ختم عالم برسانيد پس در آن جا بگوييد چرا من خدا را نيافتم، آيا خدا نبود كه من او را ببينم و يا اگر بود و هست در كجاي عالم است من كه اين عالم را زير و رو كردم آن چه در زمين و آسمان بود از نزديك ديدم و شناختم و با قدرت عقل خود، باطن و ظاهر آن را تفحص كردم همه جا و همه چيز را ديدم اما چرا خدا را نديدم اگر نيست چرا آثار وجود خود را نمايش مي‌دهد و اگر هست پس در كجاي عالم است. در جواب شما مي‌گويم كه اولا تمامي تحقيقات شما و جستجوي شما و تفكر شما در اين صفحه عالم انجام گرفته كه جاي پيدايش خطوط و كلمات و عباراتي است كه آفريننده عالم در صفحه جهان به نگارش و نمايش در آورده است شما در صورتي مي‌توانيد خدا را در اين عالم پيدا كنيد و او را ببينيد كه خود او مانند مخلوقي برابر چشم شما نمايان شود و يالااقل اثر ذاتي و وجودي او در نهاد اين خلايق و مخلوقات وجود داشته باشد مانند اثر ذاتي روح در بدن و يا اثر ذاتي نيروي برق در دل سيم‌ها و صنايع برقي گرچه ما روح را در بدن نمي‌بينيم وليكن اين حيات و حركت اثر ذاتي و وجودي روح است. خداوند از وجود خود در جهان آفرينش يك چنين سرمايه‌اي و يا اثري به كار نبرده است تا شما خود او را و يا اثر وجود او را در عالم مشاهده كنيد. تمامي آن چه در عالم هست از آن جمله نيروي عقل شما و نيروي بينش شما خلقي از مخلوقات خداوند متعال است و اثري از آثار قدرت او مي‌باشد براي نمونه مثلا مي‌گوييم كه قدرت ديد شما كه نور چشم شما مي‌باشد چندين ميليارد برابر شود تا شما با آن بدو و ختم عالم را ببينيد مي‌گوييم شما با چه وسيله‌اي ذرات اوليه عالم را و يا فرشتگان را مي‌بينيد شما مي‌گوييد: با نور چشم خود و يا با نيروي عقل كه خلقي از مخلوقات خدا مي‌باشد كه اگر اين نور و نيرو در چشم شما و يا مغز شما باشد كه خود آن بين شما و خدا حجاب مي‌شود و نمي‌توانيد آن طرف حجاب را ببينيد و اگر اين حجاب را كه نيروي عقل و نور چشم شما باشد از چشم شما و مغز شما بردارند باصره و عاقله شما در تاريكي مطلق قرار مي‌گيرد ديگر باصره‌اي و عاقله‌اي نداريد كه با آن چيزي را ببينيد و يا درك كنيد پس چگونه ممكن است كه شما با عقل خود و يا چشم خود خدا را ببينيد مثل اين است كه بگوييد با همين پرده‌اي كه آويخته بودند پشت پرده را ديدم و مشاهده كردم كه جواب شما و ادعاي شما نقيض علميت است اول آن آخر آن را باطل مي‌كند. بايستي بگوييد پرده را برگرفته و پشت پرده را ديدم اما مي‌گوييد پرده را به حال گذاشته و پشت آن را ديدم با اين كه پرده حجاب بوده و آن طرف حجاب قابل رويت نيست نيروي عقل شما و نور چشم شما بين شما و خداي شما حجاب است كه اگر برداشته شود عاقل و بصير نيستيد و اگر برداشته نشود پرده لطيفي بين شما و خدا به ‌وجود آمده است پس شناخت ذات خدا به كمك مخلوقات خدا غيرممكن است مگر اين كه خداوند خود را به ما معرفي كند و ما را از حيرت و سرگرداني برهاند.**

**نتيجه اخلاص**

**خداوند متعال، در ثواب دادن و يا عقاب نمودن، همه جا آن چيزي را ثواب و عقاب قرار مي‌دهد كه شخص انسان دانسته و خواسته و عملا پيگيري نموده است. در اين رابطه مي‌فرمايد: ليس للانسان الا ما سعي. يعني انسان، همان چيزي را مالك مي‌شود و به دست مي‌آورد كه براي رسيدن به آن كوشش مي‌كند آن چه را كه انسان در زندگي مي‌خواهد، مقصد حركت و فعاليت اوست و همه‌جا هدف يا مقصد، بر حركت و فعاليت حاكميت دارد. انسان در زندگي مانند مسافر است، دائم در حركت و فعاليت و آن چه را مي‌خواهد و هدف خود قرار داده است، مانند شهري است كه به سوي آن سفر كرده است و شما مي‌دانيد كه شهر مقصد، بر مسافر حاكميت دارد. مثلا كه به كعبه سفر مي‌كنيد، همه ‌جا در حركت و انتخاب راه، همان كعبه برشما حاكميت دارد، هر قدمي‌كه برمي‌داريد به همان سوي كعبه بر‌مي‌داريد و كعبه به شما اجازه نمي‌دهد كه يك قدم در خط انحرافي و يا قهقرايي حركت كنيد بلكه همه‌جا به سوي مقصد، آن چه را كه انسان در زندگي مي‌خواهد، خواه ماديات باشد و يا معنويات، ثروت دنيا باشد يا آخرت، مقام باشد يا ثروت، همان چيزي كه مي‌خواهيد بر شما حاكميت دارد و شما فعاليت مي‌كنيد تا به آن چه خواسته‌ايد برسيد. به محض آن كه به مقصود خود رسيديد متوقف مي‌شويد و استراحت مي‌كنيد. مي‌گوييد كه مال و يا مقام و رياست و يا دنيا و آخرت خواستم به دست آوردم .**

**خداوند مانند يك پدر مهربان، همراه انسان حركت مي‌كند تا انسان را به آن چه مي‌خواهد برساند، خواه خواهش دنيايي باشد يا خواهش آخرتي. مي‌فرمايد: كلا نمد هولاء و هولا من عطا ربك و ما كان عطاء ربك محظورا. يعني تمامي ‌انسان‌ها و طبقات بشر را، اهل حق باشند يا اهل باطل، كمك مي‌‌كنيم تا آنها را به هدف و خواهش خودشان برسانيم. هرگز خداوند متعال، يك انسان فعال را خواه در جهت حق يا باطل، محروم نمي‌گذارد. گاهي انسان‌ها در مسيري فعاليت مي‌كنند كه آن مسير ارتباط علمي ‌و فني با مقصد ندارد وليكن خداوند تبارك و تعالي از همان راه غلط، فوائد و نتايجي در اختيار آنها مي‌گذارد. مثلا مانند مرتاضان و جادوگران، يك انسان رياضت مي‌كشد تا قدرت روحي پيدا كند و از غيب آگاه شود گم شده‌‌ها را پيدا كند و يا به اراده خود، بر انساني و حيواني حاكميت پيدا كند و گاهي براي رسيدن به يك چنين مقاصدي از راه ذكر و دعا وارد مي‌شود. در اين جا مي‌دانيم ذكر و دعا و رياضت، هيچ رابطه‌اي علمي‌ و فني با آن چه مي‌خواهند ندارد. يك جادوگر از طريق ورد و دعا و يا دود و بخور و كارهاي ديگر، تصميم مي‌‌‌گيرد براي ديگري حادثه ايجاد كند. يك چهل روز ذكر و دعا مي‌خواند تا دشمن او بميرد و يا خسارت ديگر ببيند و عاقبت هم چنان مي‌شود كه خواسته است و يا رياضات مرتاضان ديگر در آن چله‌نشيني‌ها به رياضت مشغول مي‌شوند، روزي و يا چهل روزي يك دانه خرما و يا يك مغز بادام و خود را از مشتهيات ديگر محروم مي‌كنند تا بر اسرار مردم آگاهي پيدا كنند و عاقبت موفق مي‌شوند با اين كه اين رياضت هيچ رابطه علمي ‌و فني با مقصد ندارد لذا خداوند در قرآن مي‌گويد: اين ساحران و جادوگران خيال مي‌كنند به تلاش خود موفق شده‌اند نمي‌دانند كه من آنها را به آن چه خواسته‌اند رسانيده‌ام. دعا و جادوگري، مانند توسل به يك پيغمبر و امام است مثلا يك انسان بر طبق دستور امام به قصد شفا و نجات از مرضي نتيجه مي‌گيرد. اين سوره حمد و تربت هيچ رابطه‌اي با معالجه مرض ندارد، مانند قرص و آمپول شربت نيست كه رابطه علمي‌ و فني با مرض ها داشته باشد. پس چطور با سوره حمد نتيجه مي‌گيرد و يا از طريق توسلات ديگر؟ اين ها را مي‌گويند: عنايات خدا و يا اذن‌ا.... در حكمت خدا جايز نيست كه يك انسان براي آن چه كه مي‌خواهد فعاليت كند و براي فعاليت خود نتيجه‌اي بدست نياورد. خواه آن فعاليت رابطه علمي‌ و فني با نتايجي كه در نظر دارد داشته باشد يا نه. زيرا در حكمت خداوند متعال، ياس از مرگ بالاتر است. خدا به مرگ انسا‌ن‌ها راضي مي‌شود وليكن به ياس و نااميدي انسان‌ها راضي نمي‌شود پس هركسي بايد از فعاليت انسان‌ها با نتايجي كه در نظر دارد رابطه علمي ‌و قهري داشته باشد و صد درصد از يك خط مستقيم به سوي مقاصد حركت كند و فعاليت نمايد، به وسيله پيغمبران و اولياء خود، نقشه‌هاي بسيار عالي ترسيم نموده و درآن خطوط تكاملي به مقاصد عاليه مادي و معنوي به سوي آن چه مي‌خواهند حركت كنند، صد در صد بدون رنج و زحمت به مقاصد خود مي‌رسند.**

**پس در اين جا طبق يك قاعده كلي مي‌گوييم هركس در زندگي آن چه را كه بخواهد و براي رسيدن به آن چه كه خواسته از طريق مشروع حركت و فعاليت كند، خدا او را به مقصد مي‌رساند. كساني كه اجر دنيا مي‌خواهند به اجر دنيا مي‌رسند و كساني كه اجر آخرت مي‌خواهند به اجر آخرت مي‌رسند. در اين ميان مخلصين چه مي‌خواهند و به كجا مي‌رسند. مخلص چنان كه توصيف شد، كسي است كه جز خدا و رضاي خدا چيزي نمي‌خواهد. خواست و خواهش خود را درخواست و خواهش خدا مستهلك مي‌كند و خود را صرفا اسباب و ابزار اراده خدا قرار مي‌دهد. مي‌گويد: خدايا من دوست دارم چيزي نخواهم مگر آن چه تو مي‌خواهي و چيزي نگويم مگر آن چه تو مي‌گويي و كاري نكنم مگر كاري كه تو مي‌خواهي و من مامور تو و ابزار قدرت دست تو باشم. مخلصين وحشت‌ دارند از اين كه در يك آن و يا يكصدم ثانيه، به خود واگذار شوند و به اراده و اختيار خود، كاري انجام دهند و يا حرفي بگويند. بالاخره مصداق همان آيه امانت مي‌شوند و مي‌گويند پروردگارا من وحشت دارم از اين كه كار تو را و راه تو را و گفته تو را عهده‌دار شوم، بلكه من دوست دارم مانند ساير موجودات عالم همچون زمين‌ها و آسمان‌ها و درختان و فرشتگان، اسباب و ابزار دست تو باشم. تو مرا به آن چه خود مي‌خواهي برساني، نه آن چه من مي‌خواهم برسم. زيرا خواست و خواهش من، برابر با عقل و انتخاب و اختيار من است و خواست و خواهش تو، برابر با علم و دانش نامتناهي تو مي‌باشد. آن چه تو براي من مي‌خواهي بهتر و بالاتر است از آن چه من براي خودم مي‌خواهم. مخلصين از خودرايي وخودمختاري، وحشت دارند. دوست ندارند به چيزي و يا جايي برسند كه خود مي‌خواهند. بلكه به چيزي و جايي كه خدا مي‌خواهد. پس آنها خوديت خود را به خدا مي‌سپارند و خوديت را در راه خدا انفاق مي‌كنند. در برابر اين خوديت خود، خوديت خدا را به دست مي‌آورند، يعني يك مرتبه از صفر به بي نهايت تبديل مي‌شوند. در احاديث وارد شده كه خداوند فرمود: بنده‌اي كه طالب رضاي من است، اگر من كليد آسمان‌ها و زمين را به دست او بسپارم كه او مالك آسمان‌ها و زمين باشد، از اين پاداش در برابر آن فداكاري حيا مي‌كنم، زيرا او رضايت مرا خواسته و من چيزي به او نبخشيدم كه با خواهش او برابري ‌كند. پس او را به خود نزديك مي‌كنم و از مقربان درگاه خود و محرم اسرار خود قرار مي‌دهم تا چنان شود كه من هستم و چنان ببيند و بشنود كه من مي‌بينم و مي‌شنوم و چنان بر كارها قادر و مسلط باشد كه من قادر و مسلط هستم. اين است كه مي‌گوييم پاداش مخلصين، فقط رضايت خداوند متعال است و خداوند عاقبت ذات خود را به بندگان مخلص خود معرفي مي‌كند و ديگر براي آنها عالم غيب مانند عالم مشهود است و چيزي از نظر آنها مخفي و مستور نمي‌ماند اين است پاداش مخلصين در اين جا ممكن است كسي اعتراض كند و يا به قول طلاب علم اشكال نمايد كه معرفي ذات خداوند متعال و يا معرفت به ذات خدا چگونه ممكن است؟ و ما همه جا از لسان‌ آيات و روايات اين طور كشف مي‌كنيم كه اين يك مساله‌اي محال و ممتنع است كه انسان‌ها با عقل و بصيرت ناقص خود معرفت به ذات خدا پيدا كنند و يا براي خداوند متعال اين مساله ممكن باشد كه خود را چنان چه هست به بنده خود معرفي كند و او را در حالت لقاء ‌اللهي قرار دهد مضمون آيات و روايات، آشنايي به ذات مقدس خداوند متعال را محال و ممتنع مي‌داند. ابتداء داستان حضرت موسي كه از خداي خود تقاضاي رويت نمود و عرض كرد رب ‌ارني انظر اليك، پرودگارا خود را به من نشان بده تا به تو نگاه كنم، جواب آمد كه لن تراني ‌اي موسي هرگز تو نمي‌تواني مرا ببيني، اگر فكر مي كني كه در برابر عظمت من طاقت و مقاومت داري به اين كوه نگاه كن اگر توانست در برابر جلوه خداي خو ايستادگي كند اين چشم و قلب گوشتي تو هم مي‌تواند مقاومت نمايد در آن جا جلوه ‌نور خدا كوه‌ها را متزلزل نمود و به هم كوبيد و از آن تزلزل و كوبيده شدن، صداهاي و حشتناكي پيدا شد كه همراهان حضرت موسي از عظمت آن زلزله و صدا مردند و موسي هم كه داراي مقاومتي بيشتر از آنها بود در حالت صعقه و بيهوشي قرار گرفت خوب در اين جا مي‌بينيم كه عملا خداوند متعال نشان داد كه انسان‌ها در برابر جلوه الهي نمي‌توانند مقاومت كنند و همچنين در آيه‌اي از آيات قرآن خداوند مي‌فرمايد: لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هواللطيف الخبير يعني چشم ها و بصيرت ها نمي‌تواند خدا را درك كند و خدا بر چشم ها و بصيرت ها احاطه كامل دارد زيرا او بي‌نهايت لطيف است كه مجردات هم به لطافت او نيستند و بي‌نهايت آگاه و خبير است و انسان‌ها در وضعي هستند كه اشياء لطيف و مرموز بايستي در حجمي‌ بسيار بزرگ قرار گيرند تا قابل رويت باشند آيا انسان‌ها ماده را در حالت ابتدايي مي‌توانند ببينند يا بايستي چندين ميليون ماده به يكديگر اتصال پيدا كند تا حجم كوچكي به‌ وجود آيد و قابل رويت باشد و يا انسانها مي‌توانند روح حيات و يا فرشتگان را كه از مجردات و فوق ماديات هستند ببينند؟ البته ممكن نيست، در احاديث به انسان‌ها اجازه نداده‌اند كه در جست‌ و جوي ذات خدا تلاش كنند و در ذات منزه و مقدس خدا تفكر نمايند حديث مشهور كه ظاهرا از امام صادق (ع) است كه ميفرمايد: تفكروا في‌صفات ا... و لا تتفكر وا في ذات‌ا... فانه من تفكر في‌ذات‌ا... لم يزدد منه الا بعدا. يعني همه جا در مخلوقات و صنايع خدا فكر كنيد و هرگز در ذات خدا فكر نكنيد زيرا هر كس در ذات خدا فكر كند هميشه با اين فكر از ذات خدا دورتر و دورتر مي‌شود و مجهولاتش زيادتر مي‌گردد تا جايي كه شايد به عكس مطلوب، منكر وجود خدا گردد. حديث ديگر باز مي‌فرمايد: كلما تصور تموه باوها مكم في‌ادق معاينه فهو مخلوق مثلكم مردود اليكم ولله تبارك و تعالي غير ذلك. يعني آن چه را با تفكر و تعقل، در ذهن خود حاضر كنيد هر چند كه يك معاني بسيار دقيق به خود شما برمي‌گردد و خداوند غير از آن است كه شما تصور كرده‌ايد.**

**در اين جا بد نيست که نظريه حکما و فلاسفه را هم در اين که آيا انسان‌ها مي‌توانند با تفکر و تعقل خود را به مبادي آفرينش برسانند يا نه؟ نظريه آنها را هم ايراد کنيم تا بدانيم که حرکت از فروع به سوي اصول و مبادي و رسيدن به مبادي آفرينش چقدر مشکل و يا شايد ممتنع است تا در اين جا اعتراف کنيم و بشناسيم آن ميدان که در اختيار انسان‌ها قرار مي‌گيرد تا در آن ميدان، توسن فکر خود را برانند چه ميداني هست؟ او از کجا تا کجا ادامه دارد؟ زيرا حقيقتا هر حرکتي مرکبي لازم دارد و هر مرکبي فرا خور سرعت و قدرت خود ميدان مخصوصي لازم دارد. در ميادين محدود و با وسعت کم نمي‌شود با مرکبي حرکت کرد که هر ثانيه يا دقيقه آن، برابر با سال نوري و يا روز و ماه نوري باشد مرکب‌هاي سريع، ميدان‌هاي وسيع، مطابق خود لازم دارند بايستي اعتراف کنيم که سريع ترين مرکب‌ها در عالم، نيروي تفکر و تعقل انسان است نيروي تفکر و تعقل انسان از قدرت بينايي و شنوايي سريع تر است. انسان با يک نگاه در يک صدم ثانيه دورترين ستاره‌ها را مي‌بيند که گفته‌اند چند صد سال نوري فاصله دارند وليکن نمي‌تواند قضاوت کند که آن ستاره چيست و در کجاست و چقدر از انسان فاصله دارد. چشم انسان نمي‌تواند حساب بعد ستارگان را از يکديگر يا از انسان پيدا کند وليکن قدرت تفکر و تعقل بيشتر و بالاتر از همه آنها سرعت دارد تا جايي که مي‌تواند ابتداء و انتهاي عالم را پيدا کند و قضاوت کند که عالم خلقت متناهي و غيرمتناهي است. در هر صورت قدرت تفکر و تعقل انسان خيلي زياد است که بعضي‌ها آن را بي نهايت مي‌دانند و مي‌گويند انسان از نظر سرعت تفکر و وسعت روح نامتناهي است گرچه از نظر ديدن و شنيدن متناهي باشد با همه اين ها انسان‌ها با داشتن يک چنين نيرويي به نام فکر که محصول کار زدن قدرت روح است باز هم نهي شده‌اند از اين که با يک چنين مرکبي به سوي ذات خدا سفر کنند و فلاسفه مي‌گويند حتي انسان با چنين مرکبي نمي‌تواند به مبادي آفرينش سفر کند و وضعيت آن را دريابد با اين که مبادي و مشتقات آن مي‌باشد برهان فلاسفه از اين که چرا انسان نمي‌تواند فکر خود را به مبادي آفرينش و يا وجود مطلق برساند اين است که مي‌گويند موجوديت انسان‌ها خواه مادي و خواه معنوي و موجوديت همه کس و همه چيز محصول کم و کيف به صورت مخلوقي ظاهر مي‌شوند و نام مخصوص پيدا مي‌کنند و اگر آنها از دائره کميت و کيفيت خارج شوند و اين دو لباس به نام کم و کيف، از تن آنها کنده شود به مبادي ابتدايي بر مي‌گردند و در آن جا چيزي نيستند که نمود و نمايش داشته باشند و يا اگر چيزي باشند قابل درک انسان‌ها نيستند و فکر انسان ها به آن مبادي، منهاي کم و کيف تعلق نمي‌گيرد تا حقيقت و ماهيت آنها را بشناسد. در اين رابطه فلاسفه مي‌گويند: هستي يا وجود است و يا ماهيت و درتعريف وجود و ماهيت به ‌طور ساده مي‌توانيم بگوييم هستي بدون لباس آآآآو يا در لباس کم و کيف وجود مطلق و هستي، تا لباس کم و کيف به قامت خود نپوشد به شکلي و به صورتي نمايش پيدا نمي‌کند و چون نمود و نمايش ندارد قابل درک و قابل رويت نيست و چيزي که قابل درک و قابل رويت نباشد، موجودي است ناشناخته، گرچه مشتقات از مبادي آفرينش که در لباس کم و کيف جلوه کرده‌اند نمايش گر مبادي خود هستند و وجود آنها را اثبات مي‌کنند وليکن آن مبادي بدون کم و کيف را که هستي مطلق و يا وجود مطلق مي‌نامند با نيروي تفکر و يا با چشم مسلح و غير مسلح قابل کشف نيستند و چون قابل کشف نيستند حقيقت آنها براي هميشه ناشناخته و مجهول است. فلاسفه همان مبداء منهاي کم و کيف را به جاي خدا شناخته‌اند گفته ‌اند وجود مطلق منهاي کم و کيف و يا منهاي ماهيت، خداست و همان وجود مطلق، در لباس کم و کيف و در لباس ماهيت مخلوق خدا شناخته مي‌شود در نتيجه آفرينش را به دو قسمت تقسيم کرده‌اند: وجود و ماهيت، وجود مطلق يعني حقيقت بري و عاري از کم و کيف، غير قابل رويت و غير قابل شناسايي و ماهيت، يعني همان وجود در لباس کم وکيف و اين لباس مخلوقات در واقع، حدود و اعراض بيشتر نيست، حدود و اعراض اسم يک موجوديت اعتباري هستند. وجود حقيقي نيستند مثلا شما اعداد را با يکديگر ترکيب مي‌کنيد، هزار و ده هزار، ما به شما مي‌گوييم مگر بر اين اعداد چه چيز اضافه شده است که شما مي‌گوييد: هزار و ده هزار، عدد يک حقيقتي است در لباس شکل مخصوص مانند دو و سه و صفرهايي که برابر اين شکل قرار مي‌گيرد و شما مي‌ گوييد هزار و ده هزار، ما اگر صفر و شکل مخصوص به نام عدد را برداريم چه چيز باقي مي‌ماند که شما بگوييد هزار و ده هزار؟ و شما که اين ارقام را مي‌خوانيد چه چيز بر صفر و عدد اضافه کرديد که به نام‌هاي مخصوصي مي‌خوانيد و مي‌شماريد پس اگر شما سخني بگوييد مطابق حقيقت، بايستي بگوييد صفرها به اضافه يک و به اضافه دو و سه و غيرذلک وليکن شما مي‌گوييد هزار و ده هزار، عدد يک حقيقتي است در لباس شکل مخصوص مانند دو و سه و صفرهايي که برابر اين شکل قرار مي‌گيرد و شما مي‌گوييد: هزار و ده هزار ما اگر صفر و شکل به خصوصي به نام عدد را برداريم چه چيز باقي مي‌ماند که شما بگوييد هزار و ده هزار؟ و شما که اين ارقام را مي‌خوانيد چه چيز بر صفر و عدد اضافه کرديد که به نام‌هاي مخصوص مي‌خوانيد و مي‌شماريد؟ پس اگر شما سخني بگوييد مطابق حقيقت، بايستي بگوييد صفرها به اضافه دو سه و غير ذلک وليکن شما مي‌گوييد: هزار و ده هزار، پس در اين جا اعداد يک موجوديت حقيقي دارند براساس آن نام مخصوصي پيدا مي‌کنند و يک موجوديت اعتباري. موجوديت حقيقي آنها صفر است به اضافه يک، و موجوديت اعتباري، هزار و ده هزار شما که صفر و يک را در اين لباس جلوه داديد بر موجوديت صفر به اضافه يک چيزي نيفزوديد وليکن لباسي به قامت اعداد پوشانديد و آن را به نام مخصوصي قرائت کرديد و همچنين آب ها در لباس قطره‌ها و بخارها و برف و يخ ها و نهرها و اقيانوس‌ها جلوه مي‌کند آيا آب به اضافه چيز ديگر، قطره شده و يا به صورت برف و باران جلوه کرده است يا آن لباس است که به شکل مخصوصي در آمده و نام مخصوصي پيدا کرده است؟ پس اگر شما بخواهيد حقيقت مشتقات آب را به نظر آورده و آن را تعريف کنيد فقط بگوييد: آب و نام ديگري بر آن نيفزاييد و اگر بخواهيد آن را در لباسي تعريف کنيد بگوييد: آب و نام ديگري بر آن نيفزاييد و اگر بخواهيد آن را در لباسي تعريف کنيد بايستي بگوييد: برف، باران، يخ، بخار و امثال آنها، پس شما آب را به اين صورت‌ها جلوه داديد بر ذات و حقيقت آب چيزي نيفزوديد.آب مطلق را در اين لباس‌ها به نمايش گذاشتيد هرکس مشتقات آب را در لباس شکل و عرض تعريف کند بايستي بگويد: بخار، باران، برف، يخ و امثال آنها و هرکس آن را منهاي شکل و عرض تعريف کند بايستي بگويد: آب و نام ديگري بر آن اضافه نکند، اگر فکر انسا ن‌ها اسير شکل‌ها باشد هر شکلي صورت مخصوصي و نام خاصي پيدا مي‌ کند . اگر شکل و عرض را کنا ر بگذارند مي بينندکه هرچيزي به حقيقت و واقعيتي که دارد منهاي شکل و عرض نمود و نمايش ندارد و قابل نام گذاري نيست، فلاسفه مي‌گويند: حقيقت مطلق منهاي شکل و عرض و منهاي کم و کيف، اسم و رسمي‌ ندارد و قابل درک و کشف نيست، در صورتي اسم مخصوص پيدا مي‌کند و قابل کشف و درک است که در لباس کم و کيف، جلوه کند و اين لباس اسم يک موجوديت اعتباري است و چيزي بر موجوديت حقيقي و واقعي، وجود مطلق خداوند متعال است و ماسواي او هيچ است عدم است که خود را به نمايش گذاشته و انسان‌ها با ديد غيرواقعي، اسم خاصي روي آن گذاشته‌اند گفته اند: زمين، آسمان، کوه، دريا، صحرا، انسان و حيوان و اين اسم هاي مختلف براساس شکل‌ها و کم وکيف‌هاي متفاوت، يک وجودات اعتباري غير واقعي هستند که خود چيزي نيستند و عدم‌اند وليکن حجاب وجود مطلق شده‌اند شما گل‌ها را به قالب مي‌زنيد مي‌گوييد: خشت، هرکس آن را مي‌بيند مي‌گويد خشت است هيچ کس نمي‌گويد گل است و خاک است و حال مي‌پرسيد اين صورت که ما به دليل آن گل خشت را ناميده‌ايم از کجا آمده؟**

**آيا قالب زن براي ساختن خشت و آجر، دو چيز لازم دارد يعني گل به اضافه صورت مربع و يا مكعب يا فقط گل لازم دارد؟ اگر گل تنها كافي است اين صورت از كجا آمد و چرا اسم مخصوصي پيدا كرد؟ جواب اين است كه اين صورت و اسم مخصوص، يك وجود عرضي و اعتباري هستند و در حقيقت و واقعيت، به جز همان گل چيزي نيست و مي‌گويند وجود مطلق يعني وجود منهاي كم و كيف و ماهيت، يك حقيقت بيشتر نيست، وليكن در قالب كم و كيف، ميلياردها شكل و صورت پيدا مي‌كند بدون اين كه، بر حقيقت چيزي، اضافه شده باشد لذا شاعر فيلسوف مي‌گويد: هستي به مثل مصدر مطلق باشد. عالم همه اسم و فعل مشتق باشد يعني هستي و همه جا از وحدت به كثرت، انتقال پيدا مي‌كند و در فنا و نابودي، صورت‌ها را رها كرده و از كثرت به وحدت بر مي‌گردد. و اين حركت از وحدت به كثرت و برگشت از كثرت به وحدت از نازل تا به ابد تكرار مي‌شود و چيزي بر حقيقت نمي‌افزايد.**

**وليكن اين فرضيه‌ها از نظر حكمت قرآن و مكتب پيغمبران با دلايل و براهين غير قابل نقضي، مردود شناخته شده. قرآن و پيغمبران، آفرينش به اين شكل را محال و ممتنع مي‌دانند، دلايل امتناع آفرينش به اين كيفيت است كه مي‌گويند: اگر در اصل هستي يك حقيقت بيشتر نيست و آن چه پيدا مي‌شود فروعي است كه از آن يك حقيقت به وجود آمده و اگر آن يك حقيقت در ذات خود وحدانيت ذاتي دارد كه در وجود خود به جز خود چيزي نيست يك حقيقت كه در ذات خود واحد است و به جز خود چيزي نيست قابل تكثير و قابل تقسيم به فروع و مشتقات نخواهد بود زيرا ما مي‌پرسيم اين فروع و مشتقات كه هر كدام با خود رنگ خاصي و حد بخصوصي پيداكرده و با اين حد مخصوص و رنگ خاص شناخته شده است موجودات عالم آفرينش اين حدود و الوان را ازكجا با خود همراه آورده‌اند؟ مسلما حدود و الوان و يا اشكال و صورت‌ها كه از آن تعبير به كم و كيف مي‌شود در عالم آفرينش قابل انكار نيست هر موجودي رنگ خاص و حدود مخصوص و شكل و صورت معيني دارد كه با آن شكل و صورت از ساير موجودات، ممتاز مي‌شود و اسم خاص پيدا مي‌كند منطقيون موجودات عالم را از نظر تغييرات و در شكل ظاهري رسم مي‌نامند و آن تغييرات را از نظر ذاتي و وجود حد و حدود مي‌خوانند به همين مناسبت در تعريفاتي كه از خدا دارند مي‌گويند: وجود خداوند متعال فاقد حد و رسم است. فيلسوف سبزواري مي‌گويد: معرف الوجود شرح‌الرسم و ليس بالحد و لا بالرسم يعني وجود مطلق و يا خداوند متعال در ذات و وجود خود فاقد حد و رسم است يعني در ذات خود فقط يك حقيقت است منهاي امتيازات وجودي و امتيازات شكلي و صوري اما موجودات عالم گاهي با يكديگر تفاوت وجودي دارند مانند حيوان و انسان و يا جمادات و حيوانات و گاهي با يكديگر تفاوت شكلي و صوري دارند مانند قد و قامت انسان‌ها نسبت به حيوانات و درخت‌ها نسبت به يكديگر، پس با اين حساب كه وجود مطلق در ذات خود يك حقيقت نامتناهي مي‌باشد فاقد حدود ذاتي و رسوم و اشكال صوري است و اين حدود و رسوم از كجا به و جود آمده و چگونه ممكن است از يك حقيقت مطلق كه احدي الذات است دو شيئ مختلف به وجود آيد و اين دو شيئ با يكديگر اختلاف ذاتي و اختلاف صوري داشته باشند؟ شما وجود مطلق را اين طور تعريف مي‌كنيد كه در ذات خود و در وجود خود نامتناهي است حد داخلي و خارجي ندارد يعني وجود به جايي نمي‌رسد كه در آن جا تمام شود مانند درياها و يا كره زمين و يا مواد عالم خلقت كه متناهي است و حد خارجي دارد گرچه خيلي زياد است اما به آخر مي‌رسد و همچنين حد داخلي و يا خلا داخلي ندارد مانند آب ها و هواها كه در داخل وجود خود قابل تقسيم است. به اجزاء و اشكال زيادي تقسيم مي‌شود از دريا قطره به وجود مي‌آيد و از ماده مشتقات ماده پيدا مي‌شود. اگر ماده در ذات خود قابل تجزيه و تقسيم نباشد به دو شكل يا بيشتر قابل تقسيم نخواهد بود. در اين جا مي‌گوييم وجود مطلق كه در ذات خود يك حقيقت نامتناهي است و به جز خود چيزي نمي‌باشد اين حدود و رسوم را از كجا به اين صورت‌ها و شكل‌ها داده است و موجودات عالم امتيازات ذاتي و صوري خود را از كجا به همراه خود آورده‌اند و چگونه ممكن است در فروع و مشتقات چيزي وجود داشته باشد كه در اصل اول يا به قول فلاسفه همان وجود خدا مي‌باشد در ذات خود حي و زنده است پس اين موت و فنا كه در فروع و مشتقات آن نمودار مي‌شود از كجا آمده است، و اگر اصل اول و وجود مطلق در ذات و نهاد خود ميت است پس‌ اين آثار حيات زندگي در مشتقات آن از كجا آمده است؟ مثلا ما مي‌گوييم آب ها در وضعيت ذاتي خود و در صورت ابتدايي خود سيال و روانند و مي‌بينيم كه از اين آب ها كوه يخ به وجود آمده مي‌گوييم: انجماد خود را از كجا به دست آورده است ؟ اگر اين جسمانيت و انجماد درآب اقيانوس بوده پس چرا مي‌گوييم آب در وضعيت ابتدايي خود روان و سيال است؟ و اگر در وضعيت ابتدايي خود سيال و روان است پس اين استحكام كه ما از آن تعبير به يخ مي‌كنيم از كجا پيدا شده؟ مگر ممكن است آب ها بدون يك عامل خارجي تبديل به يخ شوند و يا يخ ها بدون يك عامل خارجي تبديل به آب گردند، يخ‌ها را كه تعريف مي‌كنيم مي‌‌گوييم آب است منهاي حرارت و يا آب ها را كه تعريف مي‌كنيم مي‌گوييم آب است به اضافه حرارت، پس حرارت، چيزي غير از آب است كه اگر در داخل آب ها باشد سيال و روان است و اگر خارج گردد منجمد و محكم است يا مثلا مي‌گوييم شكر در ذات خود و در وضعيت ابتدايي خود شيرين است. آيا مي‌توانيم بدون استفاده از يك عامل خارجي شكر را در شكلي ظاهر سازيم كه تلخ باشد و يا در شكل‌ ديگر، شيرين؟ در اين جا مي‌گويند: اين ماده كه در اصل اوليه خود و در وضعيت ابتدايي خود شيرين بوده پس تلخي از كجا به وجود آمده؟ اگر در وضعيت ابتدايي خود تلخ بوده پس شيريني از كجا پيدا شده ؟ زيرا هرگز فروع يك حقيقت نبايستي به همراه خود خاصيتي زائد بر اصول داشته باشد فروع به منزله اولادند و اصول به منزله پدر و مادر. آيا ممكن است كه اولاد به همراه خود چيزي بياورد كه در وجود پدر و مادر نباشد؟ البته ممتنع است. استدلال امام باقر عليه‌السلام در رد فرضيه فلاسفه كه اصل آفرينش را خدا مي‌دانند و فروع و مشتقات را به جاي خلق خدا مي‌شناسند بر همين مبني استوار مي‌شود كه حضرت مي‌فرمايد: اگر اصل اول در وجود خود فاقد حيات است چگونه ممكن است در فروع و مشتقات آن حيات ظاهر گردد؟ اختلاف موجودات عالم در موت و حيات و در نورانيت و ظلمانيت و رنگ و بي‌رنگ و چيزهاي ديگر، برهان اين حقيقت است كه اين اختلافات را از اصول اوليه خود به همراه خود آورده‌اند اصل آفرينش ممكن نيست كه يك حقيقت باشد زيرا يك حقيقت، منشا اختلافات در كميت‌ها و كيفيت‌ها نخواهد بود نتيجه سوال و جواب اين مي‌شود كه يا بايستي بگوييم وجود مطلق در ذات خود متفاوت و مختلف است تا در فروع و مشتقات آن اختلاف و تفاوت پيدا شود و يا وجود مطلق در ذات خود يك حقيقت بيشتر نيست پس آن يك حقيقت نمي‌تواند مبدا اين همه كثرت‌ها و اختلافات باشد. با اين حساب آفرينش، در اصول و فروع يعني در اصل هستي و مشتقات آن مصنوع و مخلوقند و آفريننده عالم، حقيقت ديگري منهاي اصول و فروعي است كه در عالم قابل كشف و قابل رويت مي‌باشد. در همين رابطه در كتب بحار جلد 17 (قديم) راوي كه يك فيلسوف است راجع به اصول اول خلقت از امام باقر (ع) سوال مي‌كند از جواب امام (ع) معلوم مي‌شود كه آن فيلسوف از كساني است كه قائل به يك حقيقت و يك هستي مي‌باشد كه همان يك حقيقت، خداوندو مبداء پيدايش و آفرينش موجودات است زيرا فلاسفه مي‌گويند: همان وجود مطلق منهاي كم و كيف و منهاي حدود و رسوم و ماهيت و منهاي صورت و عرض، خداوند متعال است و همان حقيقت در لباس كميت‌ها و كيفيت‌ها و ماهيت‌ها مخلوق خدا مي‌باشد در نتيجه مي‌گويند: خداوند متعال و يا همان مبداء هستي، هرچه هست و هركه هست خود را به اين صورت‌ها نمايش مي دهد كه در لباس نمايش، خلق خدا برهنه از لباس و نمايش خود خداوند متعال است. در واقع، فلاسفه يك بت علمي در برابر افكار انسان‌ها به وجود آورده‌اند. اگر اين واحدها كه در لباس كثرت به نمايش در آمده‌اند آنها را بپرستي، بت را پرستيده‌اي و اگر اين واحدها را در لباس كثرت و نمايش لغو كني و اصل مبداء اين هستي‌ها را كه ممكن نيست در برابر ذهن و يا چشم ظاهر گردد پرستش‌ نمايي، خدا را پرستيده‌اي، امام باقر (ع) هر دو فرضيه را رد مي‌كند و باطل مي‌داند در جواب سوال سائل كه عرض مي‌كند: اولين چيزي كه مبداء پيدايش مخلوقات بوده چه بوده؟ و يا سوال مي‌كند اولين اصلي كه خدا آفريد چه بوده ؟ امام (ع) در جواب مي‌گويد: اولين اصلي كه خدا آفريده همان چيزي است كه مبداء پيدايش مخلوقات شده است يعني اصلي كه مواد و مصالح ساخت عالم و آدم است بعد امام (ع) در رد كساني كه مي‌گويند: همان اصل خداست و مي‌گويند آن اصلي كه مبداء پيدايش مخلوقات است ازلي مي‌باشد مي‌فرمايد: اگر اصل پيدايش مخلوقات ازلي باشد لازمه‌اش اين است كه آن اصل ازلي هر چه هست ماده و يا فوق‌ ماده! مخلوق خدا نباشد زيرا خداوند متعال نمي‌تواند مدعي خالقيت چيزي باشد كه در ازل با او بوده و هرگز مسبوق به عدم نيست! با اين كه خداوند در كتاب خود و به ضرورت قضاوت عقل ادعا مي‌كند كه ماسواي او هر چه هست خواه اصول باشد يا فروع مخلوق خداوند متعال است زيرا يك اصل ازلي از خالق و جاعل مستغني است چيزي كه خود به خود بوده و مخلوق كسي نبوده، مستغني از جاعل است و اين استغنايي از جاعل با فقر ذاتي مخلوقات سازگار نيست. ما مي بينيم موجودات عالم در اصل ذوات و عوارض، ‌فقير و محتاجند خود به خود چيزي نيستند و خود به خود به آن چه لازم دارند نمي‌رسند بلكه دائم دست آفريننده روي آنها كار مي‌كند پس فقر ذاتي موجودات عالم برهان اين حقيقت است كه در اصل ذات و عوارض ديگر محتاجند و شيئ محتاج نمي‌تواند ازلي باشد يك اصل ازلي غني است و غنا و فقر نقيض يكديگرند، اگر مخلوقات در اصل ذات و فروع ديگر غنيند پس مستغني از جاعل مي‌باشند بايستي خود به خود همه چيز باشند و نياز به ساخت و سازندگي نداشته باشند و اين فرضيه برخلاف مشاهدات عيني و علمي مي‌باشد زيرا ما انسان‌ها كه جزيي از طبيعت هستيم در اصول و فروع موجوديت خود فقير و نيازمنديم پس نمي‌توانيم ازلي و بي‌نياز از جاعل باشيم و باز در رد كساني كه ميگويند اصل موجودات و مبداء اصلي در لباس فروع و مشتقات روان و سيال باشد مي گويد اگر يخ باشد چه؟ در اصل، يخ , منجمد است، در فروع و مشتقات، سيال و روان نميباشد، اين را مي‌گويند فرع زائد بر اصل و يا مثل معروف كاسه داغ تر از آش، پس اختلافي كه در موجودات و مخلوقات پيدا شده، برهان اين حقيقت است كه اين موجودات و مشتقات، از اصول مختلف و متفاوت، تركيب شده و از هر اصلي، خاصيتي در فروع و مشتقات، پيدا شده است با اين حساب، اصل هستي ها، كه فاقد كم و كيف است در ذهن انسان يا برابر چشم انسان، قابل نمايش نيست و ديگر اين كه، اصل موجودات و مبداء اين مشتقات از يك طرف، متفاوت و متعدد بوده و از طرف ديگر، حادث و مخلوق است و ديگر اين كه آفريننده عالم كه در ذهن انسان و برابر چشم انسان قابل رؤيت و نمايش نيست به تمام معنا از شباهت جنسي با اجناس مخلوقات و يا از شباهت كمي و كيفي و صوري با كميت ها و كيفيت ها، منزه و مبراء مي‌باشد و از يك حقيقتي جدا و سوا از مبادي مخلوقات و مشتقات آن مي‌باشد. نتيجه آن كه انسان ها با قدرت فكر و اراده خود هرگز نمي‌توانند وجود خدا را در عالم آفرينش و يا اثر ذاتي و وجودي خدا را در عالم بيابند! معرفت ذات مقدس خدا با تعريف خداوند متعال ميسور و ممكن است و با فكر و تجربه و بالاتر با كشف و رؤيت ممتنع و محال است.**

**در اين جا لازم است اجر و ثوابي كه براي مخلصين و اهل اخلاص در نظر گرفته شده بدانيم و بفهميم كه خداوند متعال براي بندگان مخلص خود چه ثواب عظيم و عجيبي مقدر و مقرر فرموده است:**

**اين حقيقت را بايستي بدانيم كه تقديرات خداوند تبارك و تعالي در ارتباط با حركت و فعاليت انسان، همه جا بر اين استوار است كه او انسان را هر كه باشد و هرچه باشد به هدف و مقصدي كه دارد مي رساند و لازم است برساند. نقشه زندگي هر انساني را چه مؤمن و چه كافر، طوري مقدر مي‌كند كه آن انسان از مسير علم و عمل و علل و عوامل مرتبط با يكديگر و يا از مسير اراده و عنايت به آن هدف و مقصدي كه دارد برسد و چنان نباشد كه يك انسان هنگام مرگ بگويد چقدر زحمت كشيدم و به هدفي كه داشتم نرسيدم تا در نتيجه، روز قيامت زبان اعتراضش باز شود كه اي خدا اگر به مقصد نهائي خود كه مال و ثروت و يا مقام و قدرت بود مي‌رسيدم آدم خوبي بودم و در خط اطاعت تو و در خدمت بشر قرار مي‌گرفتم و اكنون كه خداي خود را اطاعت نكرده‌ام و يا به بشريت خدمت ننموده‌ام به اين دليل بوده كه به هدف مطلوب خود نرسيده بودم و پيش از وصول به مقصد، زندگي من خاتمه پيدا كرد. اگر انسان يك چنين زبان اعتراضي بتواند باز كند در برابر قصور و تقصيري كه داشته است محكوميت پيدا نمي‌كند در نتيجه اگر در آخرت گرفتار رنج و عذاب شود و يا از لطف و عنايت خدا محروم گردد اين رنج و عذاب يا محروميت را بدون دليل مي داند كه لازمه‌اش متهم ساختن خداوند متعال در حكومت و عدالت است مي‌گويد: بدون گناه محروم شدم يا بدون گناه به رنج و عذاب مبتلا گرديدم. براي جلوگيري از يك چنين ايراد و اعتراضات، خداوند متعال در حكومت حكيمانه خود مقدر و مقرر فرموده كه هر كس را در زندگي دنيا به هدف و مقصدي كه دارد برساند آن هدف و مقصد، دنيائي و يا آخرتي و انساني باشد، به همين مناسبت در كتاب مقدس خود، گروه‌هاي مختلف كافر و مؤمن را اميدوار مي‌سازد كه به آنها كمك نمايد تا به مقصد نهائي خود برسند مي‌فرمايد:**

**من كان يريد حرث الدنيا نؤته منها و من كان يريد حرث الاخره نزد له في حرفه**

**يعني هركس كشت و محصول دنيا را مي‌خواهد كشت و محصول دنيا را در اختيار او مي‌گذاريم و او را به هدف دنيائيش مي‌رسانيم و هر كس كشت و محصول آخرت را مي‌خواهد او را به هدف آخريتش، بهتر و زيادتر از آن چه در هدف دارد مي‌رسانيم و هرگز انساني را از آن چه مي‌خواهد محروم نمي گذاريم به همين مناسبت انسان ها، حركت و فعاليت خود را براي رسيدن به هدف هاي مختلفي كه دارند از سه راه و به سه كيفيت ادامه داده‌اند و هركدام به آن چه خواسته‌اند رسيده‌اند:**

**اول: براي رسيدن به مال و ثروت و قدرت از مسير علل و عوامل طبيعي و فعاليت در راه كشف علت ها و معلول ها و بهره‌برداري هرچه بهتر و بيشتر در زندگي دنيا، مانند فعاليت اكثر طبيعيون و كفار در مسير طبيعت و كشف علل و عوامل آن و بهره‌برداري از اين علت ها و معلول ها و منابع طبيعت، مشاهده مي‌كنند كه از اين راه، چه ثروت هاي هنگفتي به دست آورده و به چه قدرت ها و حكومت هائي رسيده‌اند.**

**دوم: وصول به هدف هاي دنيائي (مال و ثروت و يا رياست و حكومت) از مسير رياضت ها و سحر و جادوگري و يا عبادت هاي مشروع به منظور رسيدن به مقاصد دنيائي. چگونه از ابتداي تاريخ تا امروز عده‌اي از انسانها از مسير رياضت و يا عبادت براي رسيدن به مقاصد دنيائي نتيجه گرفته‌اند و به ثروت يا قدرت زياد رسيده‌اند نمونه‌هائي كه از مسير دين و عبادت به مقاصد دنيائي رسيده‌اند منافقين و رياكاران عالم با تظاهر به عبادت و مراسمي كه پيغمبران به وجود آورده‌اند رياست و حكومت به دست آورده‌اند و در مسير رياست وحكومت مال ثروت و بالاخره يك زندگي گوارا و ايده‌آل دنيائي به دست آورده‌اند، گرچه رياضت و سحر و جادوگري و يا عبادت هاي ريائي نفاق، ارتباطي با كسب مال و ثروت و قدرت ندارد و در واقع علت ها به معلول ها مرتبط نمي‌شود وليكن خداوند متعال با لطف و عنايت خود اين گروه متعبد و مرتاض و يا ساحر و جادوگر را محروم ننموده بلكه آنها را از همان راه هاي غير علمي و غير طبيعي به مقاصدي كه داشته‌اند رسانيده است مثلا سحر و جادو هيچ ارتباطي با پيدايش نتايج مالي و مادي ندارد يك مرتاض از طريق رياضت علم غيب پيدا مي‌كند و با اخبار از غيب ها و گمشده‌ها و گمگشته‌ها منافع سرشاري به دست مي‌آورد و گاهي حكومت و رياست پيدا مي‌كند و همچنين با سحر و جادو با حركات دست و تردستي و خواندن اذكار و اوراد، که هيچ ارتباطي با پيدايش نتايج ندارد، موفقيت هائي به دست مي‌آورند. با اذكار و اوراد خود گره كار كسي را مي‌گشايند و پول مي‌گيرند و يا كار ديگري را مي‌بندند و او را در محروميت قرار مي‌دهند روابط مشروع بين زن و مرد را به هم مي‌زنند و روابط نامشروع به وجود مي‌آورند اين اذكار و اوراد و يا سحر و طلسمات، كوچك ترين رابطه‌اي با پيدايش نتايج ندارد وليكن چون انساني است كه در اين راه نامشروع فعاليت مي‌كند و هدف دنيائي دارد خداوند از مسير همان اعمال و افعال آن انسان را به هدف دنيائي خود مي‌رساند به او علم غيب مي‌دهد تا گمشده‌ها را پيدا كند و رياضت هاي ديگر او را به ثمر مي‌رساند. به عقيده خود روح و جن را تسخير مي‌كند و خيال مي‌كند اين موفقيت‌ها، نتيجه رياضت و عبادت است با اين كه عنايت الهي است، اگر مانند صنايع برقي، علت باشد و آگاهي به غيب معلول آن علت، مانند تسخير برق و ايجاد روشنائي، لازم بود اين رياضت ها به دانشگاه‌ها وارد شود و دانشجويان زيادي پيدا شوند، رياضت بكشند و روح دشمنان و يا جنيان را مسخر كنند وليكن از اين راه‌ها آن چه به مرتاضان و يا جادوگران مي رسد عنايت الهي است چون رياضت كشيده و رنج برده خداوند علم غيب را به ميزاني كه مصلحت بداند در اختيار مرتاض مي گذارد و اراده او را در بعضي عوامل طبيعي ساري و جاري مي‌گرداند و گاهي كه رسيدن به اين هدف ها از مسير رياضت ها براي بعضي انسان ها خلاف مصلحت است خداوند آن رياضت ها و فعاليت‌ها را بدون نتيجه رها مي كند و مرتاض را در محروميت قرار مي‌دهد پس نتايج كه از مسير ذكر و دعا و يا سحر و جادو و يا رياضت ها به انسان ها مي‌رسد عنايت الهي است نه اين كه نتايج علم و رياضت باشد مانند مرتاضان که از مسير عنايت الهي هدف هاي مادي دنيائي داشته‌اند و به هدف هاي خود رسيده‌اند و اين خداوند متعال است كه اين همه علم و امكانات در اختيار آنها مي گذارد مبادا گرفتار ياس و محروميت شوند كه ياس و محروميت از مرگ بدتر است.**

**مولا اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام مي‌فرمايند: الياس هوالموت الاكبر**

**يعني نااميدي بزرگ ترين مرگ است، مرده اميدوار به جائي مي‌رسد وليكن زنده نااميد به جايي نمي‌رسد، در اين ميان عده‌اي از انسان ها و بندگان خدا در مسير كار و فعاليت، هدف هاي الهي آخرتي دارند و آنها بهترين بندگان خدايند و خداوند بزرگ ترين اجر و ثواب را براي آنها مقدر و مقرّر فرموده است.**

**عده سوم: كه اهل ايمان و تقدس هستند هدفشان در زندگي جلب رضايت خداوند متعال است و اين جلب رضايت را در مسير عمل به دستورات او پيگيري مي‌كنند خواه آن دستورات، مربوط به كار و كوشش و توليد مال و ثروت و خدمت به بندگان خدا باشد و يا جلب رضايت خدا در مسير عبادت و تقوي، البته دستورات خداوند تبارك و تعالي، به كيفيت عبادت يا به كيفيت خدمت به بشريت، هر دو در يكديگر ادغام شده است، يك انسان مؤمن و متقي در توليد مال و ثروت و آباد كردن زندگي دنيا از تمامي انسان هائي كه براي جلب مال و ثروت از عوامل طبيعت استفاده مي‌كنند جلوتر و پيشرفته‌تر مي‌باشد، تقريبا ملاك كار و فعاليت اهل ايمان و تقوي، فرمايش مشهور امام دوم (ع) است كه فرموده‌اند: براي آباد كردن دنيا و توليد مال و ثروت چنان باشيد كه گوئي همين زندگي دنيا، زندگي ابدي شما مي باشد و حيات شما در اين دنيا تا ابد ادامه دارد و باز براي رعايت زندگي آخرت و جلب رضايت خدا چنان باشيد كه گوئي فردا يا پس فردا از دنيا مي رويد و به عالم آخرت انتقال پيدا مي‌كنيد. معناي فرمايش حضرت (ع) اين است كه انسان كه يقين دارد در زماني و يا در مكاني تا ابد هست بايستي به تمام معنا نيرو و قدرت خود را به كار اندازد تا محل زندگي خود را آباد نمايد و از فقر و نداري برهد زيرا مصيبت فقر و نداري براي هميشه قابل تحمل نيست بلكه در مقدمه رسيدن به غنا و بي‌نيازي قابل تحمل است پس همه بايستي بكوشند محل زندگي خود را آباد كنند و تا آن جا كه مي‌توانند با خرابي ها و فقر و نداري ها مبارزه كنند و خود را به جائي يا به وضعي برسانند كه رقم رنج و زحمت آنها به صفر تنزل پيدا كند و رقم موفقيت و بهره‌برداري، بي‌نهايت بالا برود پس براساس اين فرمان بندگان مؤمن خدا از هركس بايستي فعال تر و كوشاتر باشند زندگي دنياي خود را از تمامي ملت ها بهتر و بيشتر آباد كنند و همچنين زندگي آخرت خود را به آبادي كامل برسانند، با اين حساب بندگان مؤمن خدا براساس هدايت قرآن و اسلام از تمامي انسان ها براي آباد ساختن دنيا و جلب و جمع مال و ثروت در مسير خدمت كوشاترند و باز در ميدان جلب رضايت خدا و رضايت انسان ها از مسير خدمت و عبادت، كوشاتر و پيشرفته‌تر هستند انسان هاي مؤمن طالب رضاي خدا هستند همه ‌جا مي‌كوشند رضايت خدا را جلب كنند نظر به اين كه خداوند، رضايت خود را بيشتر در مسير خدمت به بندگان خود قرار داده و همه ‌جا مردم را سفارش مي کند انسان هاي مؤمن و متعادل بايستي در دنيا داري و آباد كردن زندگي از كفار پيشرفته‌تر و در مسير زهد و قداست و روحانيت از مرتاضان بهتر و پيشرفته‌تر باشند زيرا خداوند متعال همه جا كار و كوشش و فعاليت را دوست دارد و بندگان خود را به آن، سفارش كرده است، پس انسان هاي مخلص و مؤمن عاقبت كار در وضعي قرار مي‌گيرند كه گوئي مالك كائنات هستند و خداوند متعال كليد فتح درهاي علم و حكمت و مال و ثروت را در اختيار آنها قرار مي‌دهد از همه بالاتر رضايت خود را كه از آن تعبير به رضوان‌الله نموده‌اند. خداوند بعد از آن كه درجات و مقامات بهشتي را توضيح مي‌دهد مي‌فرمايد: و رضوان‌الله اكبر**

**يعني از تمامي نعمت ها بيشتر و بهتر و عالي‌تر رضايت خداوندمتعال است كه بندگان مخلص و مؤمن، محبوب خدايند و خدا محبوب بندگان مخلص و مؤمن مي‌باشد.**

**كمال الاخلاص نفي الصفات عنه:**

**درباره صفاتي که بايستي از نظر مخصلين و اخلاص کيشان نفي شده باشد سه نظريه مي‌توانيم ابراز کنيم که دو نظريه آن به حقيقت نزديک تر است. اولا مي‌گوييم: صفات منفي در اين خطبه شريفه الفاظ و مفاهيمي ‌است که دلالت بر وجود خداوند متعال مي‌کند و با خلايقي که خداوند در عالم آفريده و براساس آفرينش آنها اسماء و صفاتي پيدا کرده است مثلا دو صفت از صفات خداوند متعال يکي رحمانيت و ديگري رحيميت است. مولا عليه السلام به ما دستور مي‌دهند که اگر مي خواهي اخلاصت به خدا کامل شود بايستي صفات خدا را از هدف خود نفي کني. آيا ما در اخلاصمان بايستي معناي رحمانيت و رحيميت را از هدف خود نفي کنيم يعني خدا را منهاي رحمانيت و رحيميت در نظر بگيريم و او را عبادت کنيم هم چنين وجود خدا را منهاي علم و قدرت و حيات و ساير اسماء و صفاتي که دارد بشناسيم فقط خود خدا را در نظر بگيريم ، خدا منهاي تمامي ‌صفات يعني منهاي وجود اين صفات در ذات مقدس خداوند متعال. در اين جا علما بحثي دارند که آيا صفات خداوند متعال عين ذات خداست و يا زائد بر ذات خدا؟**

**بعضي‌ها مي‌گويند صفات عين ذات است و عده اي مي‌گويند صفات زائد بر ذات خداوند متعال است. به آنها مي‌گوييم اگر شما مي‌خواهيد در ذات خدا مفاهيمي ‌به نام رحمانيت و رحيميت و ساير صفات تصور کنيد و بگوييد: خداوند در وجود خود به اضافه مفاهيم صفات است يعني چيزي در ذات خدا به غير از ذات خدا اثبات کنيد مسلم است که اين معنا غلط و ناجور است زيرا خداوند يک حقيقت مجرد بحت و بسيط است. معاني مختلف در ذات خدا قابل ظهور نيست يک حقيقت است به تمام معنا يک حقيقت مانند ما انسان‌ها نيست که مي‌توانيم بگوييم انسان منهاي علم و قدرت، انسان منهاي رافت و رحمت و يا انسان به اضافه رحمت و رافت و علم و قدرت. مسلم است که مفاهيم صفات در ذات ما انسان‌ها گاهي وجود دارد گاهي وجود ندارد. گاهي انسان به اضافه مفاهيم صفات و گاهي منهاي مفاهيم صفات، زيرا ما انسان‌ها يک حقيقت ترکيبي هستيم. يعني ذات ما و نفس ما که جنسيت مادي منهاي حرکت و حيات است با نيروي حرکت و حيات ترکيب مي‌شود و بعد از ترکيب با نيروي حرکت و حيات , ساير صفات کم يا زياد پيدا مي‌کند. مفاهيم صفات در ذات انسان قابل اثبات و قابل نفي است. يعني خداوند علم انسان را از انسان مي‌گيرد حرکت و حيات انسان را از انسان مي‌گيرد و همچنين صفات ديگر را، زيرا اين صفات عارض بر ذات انسان مي‌شود. بعد از عروض در انسان تمرکز پيدا مي‌کند همان طور که عارض شده است قابل سلب است، شجاعت را از شجاع مي‌گيرند، رافت و رحمت را از انسان رئوف مي‌گيرند و همين طور صفات ديگر را. پس ذات انسان در دو جهت کمي ‌‌و کيفي قابل تجزيه است. از نظر کميت به اجزا بسيار ريز و درشت قسمت مي‌شوند و همچنين از نظر کيفيت اين همه خوبي‌ها در وجود انسان به درجات و مراتب اثبات مي‌شود و يا نفي مي‌گردد.**

**وليکن ذات مقدس خداوند متعال يک حقيقت مجرد و بسيط است که در ذات او تجزيه کمي ‌و کيفي راه پيدا نمي‌کند. نه به اجزا قابل تقسيم است و نه هم به مراتب. اين طور نيست که صفت رافت و رحمت و رحمانيت و صفات ديگر در وجود خدا اثبات شده باشد و بعد از اثبات قابل سلب باشد. علم خدا ذات خداست و همچنين قدرت و حيات و رحمت و رافت. آيا خداوند قدرت دارد صفت رافت و يا رحمت را از ذات خود نفي کند که ديگر رحيم و رئوف نباشد همانطور که اين صفات را از ذات انسان نفي مي‌کند و يا گاهي اثبات مي‌نمايد. سلب صفات علم و حيات و رافت و رحمت و اراده و مشيت و صفات ديگر از ذات مقدس خداوند متعال محال است يعني خداوند نمي‌تواند کاري کند که خدا باشد منهاي مشيت و يا خدا باشد منهاي اراده و منهاي رافت و رحمت و صفات ديگر.**

**و اين که گفتيم نمي‌تواند به معناي محال بودن, تعلق قدرت خدا به ذات خدا و ايجاد حادثه با اراده خدا در ذات خدا مي‌باشد مثلا خداوند در ذات خود تصرفي کند خود را ضعيف نمايد و يا قوي کند و يا صفات خود را در شدت و ضعف قرار دهد. تصرف در ذات خدا به اراده خدا باشد و يا به اراده خلق خدا از محالات است زيرا يک حقيقت احدي الذات است. قابليت تجزيه کمي ‌و کيفي ندارد ممکن نيست چيزي از ذات خدا گرفته شود و يا دومرتبه به ذات خدا داده شود اين همان معناي احديت و صمديت است که مولا اميرالمومنين عليه السلام ذات مقدس را تعريف مي‌کند، مي‌گويد: واحد بلاعدد. واحد احدي الذات. پس اگر ذات مقدس قابل تجزيه باشد به اعداد کوچک و بزرگ تقسيم مي‌گردد و ديگر احدي الذات نيست در صورتي احدي الذات است که چيزي از ذات خدا جدا نشود و چيزي هم به ذات خدا داده نشود زيرا اگر خداوند متعال از ذات خود چيزي بگيرد آن طور که ما از بدن خود قطعه اي را جدا کنيم و يا ماده اي را از بدن خود بگيريم و يا با عارضه اي صفات ما از ذات ما زائل شود چنان که گاهي علم ما از ما زائل مي‌شود و يا قدرت ما از وجود ما زائل مي‌شود اگر ذات خدا يک چنين قابليتي داشته باشد که خداوند به اراده خود جزيي از ذات خود را جدا کند و باز آن جز جدا شده را به ذات خود اضافه کند پس ذات مقدس او ذاتي است قابل تجزيه و در صورتي که قابل تجزيه باشد واحد عددي خواهد بود زيرا اعدادي به ذات اضافه مي‌شود و يا از ذات مقدس سلب مي‌گردد. به طور کلي امکان هيچ تصرفي در ذات خدا وجود ندارد خواه تصرف به اراده خدا باشد و يا به اراده خلق خدا. از ازل تا به ابد کوچک ترين حادثه اي در ذات خدا پيدا نمي‌شود زيرا آن حادثه چيزي است که بايستي بر ذات خدا اضافه شود و يا منها شود، تمامي‌اين فرضيه‌ها و تصورات در ارتباط با ذات خدا غلط است. بنابراين صفات خدا گاهي ريشه در ذات خدا دارد و گاهي ارتباط با خلق خدا پيدا مي‌کند، مثلا ريشه اراده خدا علم خدا است و همچنين ريشه مشيت خدا و همچنين رحمانيت و رحيميت خدا و ساير صفات خدا به همان دليل علم است که قدرت و حيات است، رحمانيت و رحيميت است، سميع و بصير است و ساير صفات ديگر. پس آن جا که صفات الهي ارتباط به ذات خدا پيدا مي‌کند آن صفات عين ذات است نه قابل سلب است نه قابل اثبات زيرا ريشه ذاتي صفات اگر از ذات سلب گردد کم و کسري در ذات خدا پيدا مي‌شود و يا اگر اثبات گردد چيزي به ذات خدا اضافه مي‌شود و سلب و اثبات در ذات خدا غلط و محال است و اين که مي گوييم گاهي خدا خلق کرد و نکرد و اراده کرد و نکرد روزي داد و نداد اين سلب و اثبات‌ها همه جا مربوط به مخلوقات خداوند متعال است و ارتباط به ذات مقدس ندارد.**

**پس مشيت و اراده و رحمانيت و رحيميت و ساير صفاتي که منشاء آنها ذات مقدس خداوند متعال است يک حقيقت در ذات خدا بيشتر نيست و قابل سلب و اثبات هم نمي‌باشد وليکن آن جا که اراده مي‌کند چيزي خلق کند در ارتباط با خلق خدا مي‌گوييم اراده کرد و نکرد يا مي‌گوييم: خواست و نخواست، خلق کرد و خلق نکرد.**

**بنابراين کساني که به دليل پيدايش صفات مي‌خواهند يک مفاهيم و معاني در ذات خدا سلب و اثبات کنند سلب و اثبات اين مفاهيم و معاني در ذات خدا مخالف با توحيد ذاتي خداوند متعال است. آن ذات يکي حقيقتي است که از ازل تا ابد نه چيزي از آن نفي مي‌گردد و نه هم چيزي در آن اثبات مي‌شود نه عارض مي‌شود و نه عارضه اي از ذات مقدس نفي مي‌گردد. پس در اين جا اگر بخواهيم صفات خدا را از نظر ارتباط با ذات خدا چيزهاي زائدي بشناسيم که لازم باشد در تکميل اخلاص آن زوائد را از ذات مقدس نفي کنيم تا مصداق اين جمله باشيم که فرمودند: کمال الاخلاص نفي الصفات عنه. اين فرضيه صد درصد غلط و محال خواهد بود.**

**نفي صفات به معناي ارتباط صفات با فعل خدا و اراده خدا و خلق خدا:**

**نظر به اين که در بعضي احاديث و اخبار صفات خدا را به معناي افعال خدا شناخته‌اند و افعال خدا به معناي مخلوقات و موجودات است در اين بيان شريف در نهج البلاغه اگر کسي خلقي از خلايق را بپرستد فعلي از افعال خدا را پرستيده است و اين درست به معناي شرکت است زيرا مشرکين همه جا خلقي از مخلوقات خدا را از نوع جمادات يا نباتات يا انسان‌ها و يا فرشتگان به جاي خدا پرستيده‌‌اند پس کسي که خلق خدا را بپرستيد صفات خدا را پرستيده و مشرک به خدا شده است.**

**در اين جمله شريفه نفي صفات به معناي نفي پرستش مخلوقات است انسان مخلص بايستي خود را و تمامي ‌مخلوقات خدا را از دايره پرستش دور سازد و فقط خدا را منهاي خلق خدا بشناسد و بپرستد دليل اين که صفات خدا به معناي مخلوقات است يک حديث شريف مشهور است امام (ع) که مي‌فرمايند:**

**تفکروا في صفات الله و لا تفکروا في ذات الله**

**در اين حديث شريف به انسان‌ها اجازه دادند که در صفات خدا تفکر کنند و اجازه ندادند که در ذات خدا تفکر کنند پس در اين حديث روشن است که صفات خدا به معناي مخلوقات خداست زيرا مخلوقات خدا در مرئي و منظر انسان‌ها قرار مي‌گيرند و انسان‌ها مي‌توانند در آن چه مي‌بينند فکر کنند ولي ذات مقدس خدا در مرئي و منظر قرار نمي‌گيرد و هرگز فکر انسان در ذات خدا کار نمي‌کند. پس اين حديث مخلوقات خدا را به جاي صفات خدا شناخته و معناي نفي صفات براي کمال اخلاص نفي مخلوقات از پرستش انسان است.**

**و اما معناي سوم نفي صفات نفي ارتباط صفات لفظي و يا عيني و يا ذهني به ذات مقدس خداوند متعال است.**

**در اين رابطه نيز بحث‌هاي مختلفي به وجود آمده در اطراف معلومات خداوند متعال بحث کرده‌اند که آيا اين معلومات يک مفاهيمي‌است که زائد بر ذات خداوند متعال است و يا اين مفاهيم عين ذات خدا و يا از لوازم ذاتي خداوند متعال است. مفاهيمي‌که در ذهن ما انسان‌ها پيدا مي‌شود مسلم است که عارض بر ذات ما مي‌شود و عين ذات ما نيست. ما از هر لفظي معنايي تصور مي کنيم مجموعه اين تصورات که معاني ذهني ما مي‌باشد غير از ذات ما و عارض بر ذات ما مي‌شود دليل غيريت مفاهيم ذهني بر ذات ما انسان ها اين است که ما هستيم منهاي مفاهيم ذهني و گاهي هستيم به اضافه مفاهيم ذهني . اگر مفاهيم ذهني انسان‌ها عين ذات آنها و يا لازمه ذاتي آنها بود منها و اضافه قابل تصور نبود زيرا نمي‌توانيم يک ذاتي را به مناسبت لوازم ذهني واجد و يا فاقد لوازم ذاتي بشناسيم مثلا آيا مي‌توانيم بگوييم جسم به اضافه حدود و ابعاد و يا جسم منهاي حدود و ابعاد. حدود و ابعاد از لوازم ذاتي جسم است هرجا جسمي‌ باشد با حدود و ابعاد است و هر جا حدود و ابعادي باشد با جسم است.**

**وليکن مي‌توانيم بگوييم انسان به اضافه صورت‌هاي ذهني و يا انسان منهاي صورت‌هاي ذهني پس معاني الفاظ و لغات که همان صورت‌هاي ذهني مي‌باشد زائد بر ذات انسان است، نه عين ذات است و نه هم از لوازم ذاتي. وليکن آيا اين صورت‌ها نسبت به ذات مقدس خداوند متعال عين ذات است و يا از لوازم ذاتي خداوند متعال و يا عارض بر ذات خداوند متعال. در اين رابطه فلاسفه و حکما قايل به اعيان ثابته و يا مثل افلاطونيه شده اند. مثل جمع مثال است يعني صورت‌هاي ذهني. اعيان ثابته هم به معناي همان صورت‌هاي ذهني است.**

**اگر بگوييم اين صورت‌ها زائد بر ذات مقدس خداست وجود خداوند متعال را گاهي منهاي اين صورت‌ها و گاهي به اضافه اين صورت ها بدانيم لازمه اش اين است که ذات مجرد يک نواختي خدا گرفتار منها و اضافه باشد گاهي معلومات کم و گاهي معلومات زياد و يا اين که چيزي به نام معلومات زائد بر ذات مقدس خداوند متعال باشد. اگر بگوييم معاني صفات خدا صورت هايي عارض بر ذات خداست لازمه اش اين است که ذات خدا در معرض عروض حوادث و عوارض باشد و اين فرضيه با وحدت ذاتي خدا سازگار نيست زيرا ذات خدا يک حقيقت است نه قابل تجزيه و تبعيض و نه هم قابل منها و اضافه و اگر بگوييم يک چنين صورت‌ها که معاني اشياء و اشخاص است در ذات خدا وجود ندارد لازمه اش اين است که خدا ذاتي باشد فاقد معلومات. با اين که خدا عين علم است، ميليون‌ها نوع خلايق و موجودات را که هنوز نيافريده مي‌داند و يا برابر آن ميلياردها نوع مخلوقاتي که از بين رفته‌اند پس نمي‌توانيم ذات خدا را فاقد معلومات بشناسيم و همچنين نمي‌توانيم اين معلومات را زائد و عارض بر ذات خدا بدانيم چاره اي نيست جز اين که بگوييم معلومات از لوازم علم است مانند ابعاد که از لوازم جسم است. علم خدا يعني همه اين معلومات و تمامي ‌معلومات يعني علم خدا علم به اين دليل علم است که مي‌داند و مي‌فهمد اگر نداند و نفهمد علم نيست، پس وجود خداوند متعال به همان دليل که علم است لوازم علم را که معلومات باشد به همراه خود دارد وليکن معلومات خدا قابل قياس با معلومات انسان نيست. علم انسان و معلومات او عارض بر ذات انسان مي‌شود و ذات انسان جهل است که علم فرا مي‌گيرد وليکن علم و معلومات خدا عين ذات خداست. و از لوازم ذات خداست.**

**پس نمي‌توانيم فرمايش مولا را که فرموده است کمال اخلاص نفي صفات از ذات مقدس است به معناي نفي معلومات خدا بدانيم خداوند يعني علم و تمامي‌ معلومات علمي ‌خدا يعني علم خدا و ذات خدا، پس بهترين توجيه براي فرمايش امام عليه السلام در نفي صفات نفي مخلوقات از وجود خداوند متعال است و يا اين که نفي صفات خدا در عبادت و بندگي يعني خدا را به طمع رازقيت يا خالقيت نپرستيم که اگر روزي بدهد پرستش ما درست باشد و اگر ندهد غلط باشد، پس نفي صفات درست به معناي نفي مخلوقات از ذات خدا و يا نفي صفات خدا در عبادت و بندگي مي‌باشد بلکه لفظ ذات را در نظر داشته باشيم خواه به ما روزي بدهد يا ندهد و به ما رحم کند يا نکند.**

**تناهي و عدم تناهي وجود خدا:**

**بعد از بيان تکميل اخلاص به نفي صفات در اطراف عدم تناهي وجود خدا بحث مي‌کند و در تعريف عدم تناهي وجود خدا مي‌فرمايد: من قال فيم فقد ضمنه و من قال علي فقداخلي منه. يعني اگر کسي خدا را اين طور وصف کند که در فضايي و يا مکاني در زميني يا آسماني جا گرفته خدا را در يک محدوده‌اي قرار مي‌دهد و جاهاي ديگر را از وجود او خالي مي‌داند و اگر کسي بگويد که خداوند روي چه ظرفي و يا عرشي قرار گرفته جاهاي ديگر را از وجود خدا خالي شناخته. زيرا اين دو جمله که خداوند در چه ظرفي قرار گرفته و يا روي چه فرشي نشسته خدا را محدود مي‌کند. خداي محدود درخارج حد وجودي خود نمي‌تواند تصرفاتي داشته باشد در نتيجه عاجز شناخته مي‌شود و خداي عاجز فرقي با مخلوق خود ندارد.**

**يکي از صفاتي که موحدين لازم است براي خدا بشناسند و معتقد به آن صفت باشند عدم تناهي وجود خداوند متعال وعدم وجود خلاء داخلي و يا خلاء خارجي از ذات مقدس است. عدم تناهي مساله اي است که خداوند متعال بعضي از مخلوقات خود را هم به عدم تناهي تعريف مي‌کند و اين عدم تناهي را با کلمه عظيم معرفي مي‌کند. کلماتي که دلالت بر بزرگي و يا زيادي و کمي ‌اشيا يا اشخاص مي‌کند بر سه قسم است. کثير به معناي کثرت افراد در تعريف واحدهاي عددي به کار مي‌رود مانند ماده و مشتقات ماده. ماده در ساخت ابتدايي خود عدد است محدود است در نتيجه مشتقات ماده هم که تن و بدن مخلوقات است محدوديت پيدا مي‌کنند. و اين اشيا و يا اشخاص محدود با کلمات کثرت و قلت شناخته مي‌شوند واحدهاي عددي نمي‌توانند نامتناهي باشند زيرا عدد محدود است اگرچه زياد باشد و کسي قدرت شمارش آن را نداشته باشد خداوند افراد و اشخاص مخلوقات خود را با کلمات کثير و قليل معرفي مي‌کند و ادعا دارد که شمارش تمامي ‌مخلوقات خود را با تمامي ‌مشخصات دارد مي‌فرمايد: لقد احصاهم وعدهم عدا**

**يعني خداوند مخلوقات خود را با تمام مشخصات شماره گذاري کرده و شماره آنها را مي‌داند. کلمه دوم که باز براي بزرگي با کثرت به کار مي‌رود کلمه کبير است. کلمه کبير غالبا در معرفي اعمال با اشخاص ارزشمند و بزرگ به کار مي‌رود گاهي خداوند عملي را کبير مي‌داند که مي‌فرمايد:**

**و جاهدهم به جهادا کبيرا**

**جهاد کبير آن جهادي است که انسان‌هاي جادوگر به تمام معنا ماديات و دنيا را از هدف خود دور مي کنند و با اشتياق کامل وارد ميدان جنگ مي‌شوند و هدفي جز غلبه بر دشمن و يا شهادت ندارند. يک چنين جهادي کبيره ناميده مي‌شود. زيرا حقيقتا تمامي ‌ارزش‌ها را به همراه خود دارد و اما کلمه عظيم در معرفي حقايق نامتناهي استعمال مي‌شود. مثلا خداوند قرآن را با کلمه عظيم معرفي مي‌کند مي‌فرمايد:**

**و لقد اتيناک سبعا من المثاني و القرآن العظيم**

**يعني ما سوره حمد و قرآني به تو داده ايم که علوم و معارفش انتها ندارد و يا کلمه عرش را با کلمه عظيم معرفي مي‌کند، مي‌فرمايد: رب العرش العظيم . عرش خدا يعني مقام حاکميت خدا و سلطنت خدا که آن هم عظيم است محدوديت ندارد همين طور ذات مقدس خداوند متعال نامحدود است. هرگز در ظرفي قرار نمي‌گيرد براي اين که ظرف گرچه برابر اقيانوس باشد يا برابر فضا هر چه باشد محدود است و نامحدود که وجود خداوند است در ظرف محدود قرار نمي‌گيرد که مولا مي‌فرمايد: من قال فيم فقد ضمنه**

**يعني کسي که بگويد خدا در کجاست و جايي براي خدا معين کند وجود خدا را در يک ظرف محدودي قرار داده که در خارج آن ظرف تصرفاتي ندارد، محدوديت بر دو قسم است:**

**اول- محدوديت خارجي**

**دوم- محدوديت داخلي**

**محدوديت خارجي يعني شي يا شخصي که انتها دارد، علمش يا قدرتش يا وجودش به آخر مي‌رسد. محدوديت داخلي يعني خلاء وجودي دارد، علمش محدود است، محتاج است که بيشتر بداند و يا قدرتش محدود است که بايستي تقويت شود. اين دو محدوديت در وجود خدا نيست نه انتهاي وجودي دارد که وجودش مثلا در انتهاي ميلياردها سال نوري خاتمه پيدا کند و نه هم محدوديت از نظر علم و قدرت دارد که بگويي تا کي تا چه اندازه مي‌تواند يا مي‌داند بالاتر و يا بيشتر از آن توانايي ندارد. تمامي ‌اين محدوديت‌ها از وجود خدا مرتفع شده است.**

**مي‌توانيم وجودات متناهي و نامتناهي را به سه قسمت تقسيم کنيم و در انتها ببينم و بدانيم کدام يک از اين قسمت‌ها قابل انطباق به وجود خداوند متعال است:**

**قسمت اول: متناهي به حدود**

**قسمت دوم: نامتناهي به حدود و متناهي به وجود**

**قسمت سوم: نامتناهي مطلق، فرق حدود و وجود**

**نامتناهي به حدود که قسمت اول است عالم ماده و مشتقات ماده است. ماده يعني همين ذرات کوچک و بزرگي که با اتصال به يکديگر و در ارتباط با يکديگر حجمي ‌بسيار بزرگ مانند کره زمين و کرات ديگر و يا حجمي‌ بسيار کوچک مانند ذرات اتمي ‌و يا مواد اوليه غير قابل تجزيه مي‌سازند. عالم ماده و مشتقات ماده بزرگ باشد يا کوچک محدود بين ابعاد شده است و متناهي هستند و اين محدوديت لازمه ذات ماده است ماده خواه کوچک باشد و يا بزرگ محدد به ابعاد ثلاثه است. قابل اشاره و قابل شماره است. ماده و مشتقات ماده را واحدهاي عددي مي‌دانيم که با اعداد شمارش مي‌شوند. يک و دو و سه و چهار تا هرجا که انسان و يا خداي انسان بتوانند يا بخواهند آن را شمارش کنند ماده و مشتقات ماده از ابتداء تا انتها واحدهاي عددي هستد که با کلمات يک و دو و چهار و پنج و ده و هزار ميليون و ميليارد قابل شمارش اند. عالم ماده و مشتقات ماده خواه در حجم بسيار کوچک مانند ذرات اتمي‌ و يا در حجم بسيار بزرگ مانند پهنه آسمان‌ها و زمين‌ها خواهي نخواهي محدود و متناهي هستند و اين محدوديت و تناهي از لوازم ذاتي ماده است که قابل رفع نيست، خداوند پيکره عالم و آدم را از اين مواد محدود و متناهي مي‌سازد و مواد اوليه را در حجم‌هاي بسيار بزرگ مانند طبقات آسمان و يا بسيار کوچک به نمايش مي‌گذارد. کسي نگويد که ممکن است عالم ماده مانند وجود خدا و يا مانند روح کلي عالم نامتناهي باشد زيرا خداوند همان طور که در قدرت و اعمال قدرت نامتناهي است قهرا مخلوق او هر چه باشد و هر که باشد نامتناهي خواهد بود و مخصوصا براساس عقيده فلاسفه که عالم آفرينش و مخلوقات را اثر ذاتي و وجودي خداوند متعال مي‌دانند و مي‌گويند: مخلوقات تراوش و تجلي وجود خدا هستند مانند ظهور و روشنايي از نور و يا حرارت از آتش. براساس اين فرضيه که مخلوقات اثر ذاتي خدا و تراوش وجود خدا باشند قهرا همان طور که خداوند از نظر پهنه وجود و سعه ذات نامتناهي است تراوش و تجلي وجود خدا هم نامتناهي است، مثلا اگر قطعه يخي برابر يک متر مکعب باشد ظهور برودت از همين قطعه هم برابر همان يک متر مکعب است، يا مانند مهرها و کليشه‌ها که با آن عباراتي طبع مي‌شود خطوط طبع شده که اثر ذاتي کليشه و مهره است از نظر حجم و مقدار برابر حجم مهره و کليشه است و همين طور آثار وجودي و ذاتي هر کسي و هر چيزي اگر بيشتر از حجم وجود او نباشد لااقل برابر حجم وجود او خواهد بود. ما که وجود مقدس خداوند متعال را نامتناهي مي‌دانيم اثر ذاتي او و يا تجلي وجود او هر چه باشد نامتناهي است اگر نامتناهي نباشد لازمه اش اين است که قسمتي از وجود خدا جلوه ذاتي و اثر ذاتي داشته باشد و قسمت ديگر نداشته باشد مانند اين است که شما بگوييد قسمتي از اين قطعه يخ برودت دارد و قسمت ديگر ندارد.**

**پس قهرا عالم ماده و مواد عالم که يکي از آثار وجودي خداوند متعال است لازم است مانند وجود خدا نامتناهي باشد و اگر عالم ماده در ذات و وجود خود نامتناهي باشد لازم است فاقد خلا داخلي و خارجي باشد. با اين که آن چه مشاهده شده است به عکس اين است. اگر مواد عالم فاقد خلاء داخلي باشند بايستي شديدا متصل به يکديگر باشند و در صورت اتصال کسي يا چيزي را به خود راه ندهند مانند قطعه سنگي يا فلزي که فرض مي‌کنيم مواد تشکيل دهنده آن متصل به يکديگر است. هيچ ماده و ذره ديگري را به خود راه نمي‌دهند وليکن آب و هوا که ذرات و موادش از يکديگر فاصله دارند اجسام و مواد ديگري را به خود راه مي‌دهند. اگر عالم ماده نامتناهي باشد تمامي‌آفرينش به صورت جسمي ‌بسيار محکم ظاهر مي‌شود که هرگز امکان ورود و خروج چيزي در اين جسم فراهم نمي‌شود با اين که به چشم خود مي‌بينم مواد عالم و اجزا اجسام آن از يکديگر فاصله دارند و گاهي در فضا يا در هوا جايي پيدا مي‌شود که از ماده خالي است نه ذرات کوچک در آن جا هست مانند هوا و گاز و نه اجسام بزرگ.**

**پس مواد عالم از يکديگر فاصله دارند و بسياري از فضاها خالي از وجود آنها مي‌باشد تا با اثبات خلاء داخلي مواد از يکديگر و فاصله اي که اجسام عالم از يکديگر دارند قضاوت مي‌کنيم که عالم ماده متناهي و محدود است. همه جا ماده داراي ابعاد ثلاثه است که اين ابعاد لازمه ذات آن مي‌باشد و همين ابعاد ثلاثه ايجاب مي‌کند که عالم ماده محدود است هرچند که حجم آن بسيار بزرگ باشد. خداوند متعال در قرآن ماده و مشتقات ماده را که از آن آسمان‌ها و زمين‌ها را آفريده است به کيفيت محدود معرفي مي‌کند. مي‌گويد: هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمين و آن چه بين طبقات آسمان و زمين است. اگر عالم خلقت نامحدود بود شمارش آن به عدد طبقات جايز نبود زيرا نامحدود به اعداد و طبقات قابل تعريف نيست قهرا آسمان و زمين‌ها که با هم چهارده طبقه هستند و محدودند آن چه هم بين طبقات است محدود است. طبقات چهارده گانه به عنوان ظرف معرفي مي‌شود و در صورتي که ظرف محدود باشد مظروف هم محدود است. نمي‌شود آب کوزه از حجم کوزه زيادتر باشد. کره زمين که محدود است مخلوقات کره زمين هم محدودند از اين جا کشف مي کنيم كه اولا خلايق ماده باشد يا غير ماده اثر ذاتي و جلوه خدايي نيستند بلکه همه اين ها مصنوعات خدا مي‌باشند که خداوند آنها را از اصول اوليه اي که غير از وجود او و ذات اوست آفريده يعني اول مبادي خلقت را آفريده و از اين مبادي صنايع خود را آفريده است بنابراين عالم ماده محدود است و قابل اشاره و قابل شماره. خداوند اگر از ازل تا به ابد ماده و مشتقات ماده را خلق کند ممکن نيست از اين اعداد و مشتقات ظرفيت وجودي خود را پر کند. يعني قدرت خدا به اين مساله تعلق نمي‌گيرد که شيئ محدود متناهي را برابر با ذات نامحدود و نامتناهي خود خلق کند. مثل اين است که خداوند يک درياي نامتناهي داشته باشد که بخواهد آن دريا را از قطرات و نهرهاي محدود پر کند يک قاعده عقلايي و غير قابل نقض اين است که محدود به نامحدود نمي‌رسد گرچه حرکت آن و يا اعداد آن بسيار زياد باشند. پس مي‌گوييم ماده و مشتقات ماده از يک طرف صنعت خداوند متعال است و از طرف ديگر محدود و متناهي است. انسان‌ها با حرکات سريع مي‌توانند خود را از عالم ماده خارج کنند و به جايي بروند که ديگر ستاره اي و يا کوه و صحرايي نباشد. خداوند متعال هم امکان خروج از دايره عالم خلقت را در کتاب خود خبر داده است. در سوره الرحمن مي‌فرمايد: ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان . يعني اگر شما فکر مي‌کنيد مي‌توانيد خود را از قطر دايره عالم خلقت خارج کنيد و به خارج عالم آفرينش برويد بفرماييد وليکن بدانيد نمي توانيد خود را به خارج عالم برسانيد مگر اين که مجهز به قدرت الهي شويد. سلطان در اين آيه و آيات ديگر قدرت اعجاز است. يعني با مرکب‌هاي معجزه آسا مي‌توانيد خود را به خارج عالم برسانيد. همان طور که در سير معراجي پيغمبر گفته‌اند که از دايره علم خلقت و از آسمان هفتم خارج شده است اگر عالم خلقت خارج و داخلي نداشته باشد طرح اين آيه شريه که براي عالم حدود معين مي‌کند و امکان خروج از آن حدود را به انسان مي‌دهد غلط خواهد بود. پس نتيجه بحث اين است که ماده و مشتقات ماده محدود و متناهي است و با اعداد شمارش مي‌شود.**

**و اما متناهي به وجود: اصل دوم آفرينش نور مطلق است، نور مطلق از مجردات است يعني فاقد حدود و ابعاد و فاقد کميت است تمامي ‌تعريف هايي که تا امروز دانشمندان براي نور انجام داده‌اند اين تعريف‌ها براي نوري است که به ماده تعلق گرفته. نور خالص پيش از تعلق به ماده قابل کشف و رويت نيست. و همچنين حقيقتي است فاقد کميت و کيفيت زيرا کميت از حدود پيدا مي‌شود که عرض طولي و يا عمقي و يا بلندي و کوتاهي در شيئي باشد تا بتوانند از اين طرف به آن طرف اندازه گيري کنند.**

**اما در يک حقيقت نامتناهي طول و عرض و عمق قابل ظهور نيست. شما مي‌خواهيد ابتداء و انتهاي نور را معين کنيد چه قدر است در صورتي ممکن است که براي نور ابتداء و انتهايي باشد. در صورتي که نور نامتناهي است فاقد حدود و ابعاد ثلاثه است. ابتداء و انتها براي آن قابل ظهور نيست لذا خداوند نور را در قرآن با کلمه عظيم تعريف مي‌کند. مي‌فرمايد: و رب العرش العظيم: مولا اميرالمومنين نور راتعريف مي‌کند مي‌فرمايد: حيات و حرکت و قدرت و فهم و شعور و روشنايي و نورانيت اين ها همه از نور پيدا مي‌شود.**

**نور در ذات خود نامتناهي است، و باز امام صادق عليه السلام در حديثي که اسما الهي را تعريف مي‌کند و آن تعريفات همه جا تعريف نور و روح است مي‌فرمايد: منفي عنه الحدود مبعد عنه الاقطار. يعني نور يک اصلي است که فاقد حدود است حدود نمي‌پذيرد و همچنين قطر نمي‌پذيرد، حرکت از خارج شي به طرف داخل به معناي عمق است و حرکت از داخل به طرف خارج به معناي شعاع يا قطر است. امام عليه السلام مي‌فرمايند: در نور، قطر قابل ظهور نيست. يعني ابعاد ثلاثه را نمي‌پذيرد و چيزي که فاقد بعد و حدود است نامتناهي است. نور از داخل و خارج به مواد عالم و اجسام جهان احاطه وجودي دارد. احاطه وجودي مانند احاطه روح بر بدن مثلا پوست بدن بر بدن انسان احاطه دارد تمام بدن را فرا گرفته است. وليکن اين احاطه را احاطه مکاني مي‌نامند يعني پوست بدن در بدن انسان جاي معيني دارد. فقط روي گوشت و استخوان. در داخل گوشت‌ها و استخوان‌ها نيست وليکن روح بدن در داخل و خارج تمام ذرات و مواد بدن هست. اگر نوک سوزني به بدن انسان برسد پيش از آن که اتصال به بدن پيدا کند اتصال به روح پيدا مي‌کند. مثلا اگر با سوزن بدني را سوراخ کنند در اين جا دو حادثه پيدا مي‌شود.**

**اول- سوراخ شدن بدن و خروج خون**

**دوم- پيدايش درد و سوزش**

**شما دقت کنيد کدام يک از اين دو زودتر ظاهر مي‌شود. اول سوراخ مي‌شود بعد درد پيدا مي‌شود و يا اول سوزش پيدا مي‌شود و بعد سوراخ مي‌شود، سوزش و درد، خاصيت روح است. سوراخ شدن و خروج خون خاصيت بدن است. مشاهده مي‌کنيد که روح بر خارج و داخل بدن احاطه دارد و در عين حال جاي معيني هم ندارد تا بگوييم روي پوست بدن يا داخل پوست بدن. هر سلولي از سلول‌هاي بدن محاط به روح حيات است. و روح حيات بر خارج و داخل بدن احاطه دارد. يک چنين احاطه اي را احاطه وجودي مي‌نامند. مثلا مي‌گوييم استخوان‌ها در ماوراء مکاني پوست و گوشت است. وليکن روح در ماوراء وجودي. در عين حال كه به ظاهر و باطن بدن احاطه دارد قابل رويت نيست، فقط به وسيله بدن کشف مي‌شود.**

**روح کلي عالم بر کل عالم مانند روح انسان بر بدن احاطه دارد. وليکن هر جاي عالم را بگردي نمي‌تواني روح عالم را پيدا کني همان طور که نمي‌تواني روح بدن را پيدا کني در اين جا امام صادق عليه السلام روح را يا نور را به اين کيفيت تعريف مي‌کند مي‌فرمايد: مستتر غير مستور**

**يعني بدون حجاب و بدون پرده پوشيده است . ما به هر جاي عالم نگاه کنيم به جز مواد عالم و اجسام آن چيزي قابل رويت نيست با اين که روح عالم بر کل عالم احاطه دارد به هيچ وجه قابل رويت نيست. مگر اين که جلوه ديگري پيدا کند مانند نور که از جرم خورشيد متجلي مي‌شود. بهتر اين ست که براي شناسايي اصل محدود به ابعاد ثلاثه با اصل متناهي به حدود و اصل متناهي به وجود به انساني که نمايش گر همين اصل هست توجه کنيم. هر حکمي‌که درباره انسان از نظر ماديت و يا روحانيت جاري مي‌کنيم در کل آفرينش از نظر اصل ماديت و اصل روح و روحانيت قابل اجرا است.**

**زيرا حقيقتا انسان در خلقت و آفرينش خود سنبل اين دو اصل متناهي به حدود و متناهي به وجود است. انسان از نظر خلقت مادي خود خلاصه اي از کل آفرينش است نمي‌توانيم در عالم خلقت ماده اي خواه از نوع جمادات و يا نباتات و يا حيوانات پيدا کنيم جز اين که نمونه آن در خلقت انسان به کار رفته است. انسان يعني خلاصه جهان طبيعت و يا ُجنگ جهان آفرينش. اگر توانستيم انسان را بشناسيم عالم آفرينش را به تمام معنا شناخته ايم و ديگر مجهولي در عالم نداريم. خداوند آن چه در عالم روح و روحانيت آفريده نمونه آن را در وجود انسان به وديعه گذاشته است و همين طور آن چه در عالم ماده و ماديت به اقسام مختلف آفريده نمونه اي از آن را در وجود انسان به وديعه سپرده است پس انسان يعني کل آفرينش.**

**فلاسفه در تعريفات و تعبيرات فلسفي خود عقيده به دو عالم داشتند عالم صغير و عالم کبير. انسان را عالم صغير معرفي کردند و ما سواي انسان را عالم کبير. وليکن مولا اميرالامومنين عليه السلام به عکس آنها فرمودند: انسان عالم کبير است و ماسواي انسان عالم صغير. در شعر زيباي خود به انسان اشاره فرمودند و گفتند:**

**و فيک انطوي العالم الاکبر. يعني اي انسان عالم بزرگ در گوشه اي از وجود تو قرار گرفته و تو از عالم بزرگ بالاتر و بزرگ تر هستي.**

**پس انسان را مي‌توانيم خلاصه اين دو اصل بشناسيم يعني اصل متناهي به حدود و اصل متناهي به وجود. انسان در نظر ماديت و جسمانيت متناهي به حدود است يعني خواهي نخواهي حجم بدن او ابتداء و انتها دارد محدود بين ابعاد ثلاثه است از نظر ماديت ممکن نيست که نامحدود باشد زيرا حدود و ابعاد لازمه ذاتي ماده است خواه کوچک باشد خواه بزرگ. پس انسان متناهي به حدود است.**

**کل آفرينش هم از نظر ماديت مانند حجم بدن انسان است. بدن انسان از نظر ساخت و هندسه از کل طبيعت بالاتر است وليکن از نظر حجم بدن و مقدار جزيي از عالم آفرينش است. هر قضاوتي که درباره اين جز داريم يعني محدوديت بين ابعاد همان قضاوت را درباره کل آفرينش هم داريم.**

**پس انسان از نظر ماديت متناهي به حدود است ابتداء و انتها دارد و نمي‌شود نامتناهي باشد. زيرا عدم تناهي وضعيت ذاتي بدن انسان است و هيچ مخلوقي وضعيت ذاتي خود را رها نمي‌کند.**

**و اما از نظر روحانيت، انسان متناهي به وجود و نامتناهي به حدود است. يعني براي روح و روحانيت انسان نمي‌توانيم ابتداء و انتها و طول و عرض پيدا کنيم. زيرا روح در جنسيت روحاني خود نامتناهي است. اگر فرشته اي ميلياردها سال در هر ثانيه اي چندين هزار برابر سرعت نور پرواز کند نمي‌تواند به جايي برسد که در آن جا روح و يا نور نباشد. زيرا خداوند اين اصل را نامتناهي آفريده است. همان طور که خداوند در وجود خود نامتناهي است اصل نور هم در وجود خود نامتناهي است. مانعي ندارد که اصل نور را به منزله لباس بدانيم که به قامت خدا پوشيده شده است کسي نگويد که مگر خدا هم لباس دارد. خدا احتياج به غيرخود ندارد هرچه هست خوديت محض است وليکن همين عالم انوار و يا اصل نور بين تمامي‌ مخلوقات و موجودات و فرشتگان و خداوند متعال حجاب است. انسان‌هاي پيشرفته آفرينش که در انتهاي کمال قرار گرفته‌اند به هر جا نگاه مي‌کنند يا به هر جا بروند به جز نور و انوار عالم نمي‌بينند. همين طور تنها کسي که قدرت دارد اين حجاب نور را برطرف نموده و خود را به بندگان معرفي کند ذات مقدس خداوند متعال است.**

**پس عالم نور از نظر پهنه وجود نامتناهي است مانند وجود خدا که در سعه وجود خود نامتناهي است. جز اين که خداوند تبارک و تعالي به انوار عالم و مجردات و يا بر فرشتگان و روحانيت عالم برتري وجود دارد. در همين جا مي‌توانيم معناي متناهي به وجود را در وجود خود جستجو کنيم. شما اگر بال و پري داشته باشيد که با سرعت‌هاي سرسام آور هر ثانيه اي چندين ميليون سال نوري پرواز کنيد به هر جا برويد و با هر چيزي که روبرو شويد از آن بالاتريد.**

**و بر آن چه مي‌بينيد و مي‌يابيد حاکميت داريد. بر فرشتگان حاکميت داريد همچنين بر طبيعت و عوامل طبيعت. معناي سجده فرشتگان همين حاکميت انسان بر فرشتگان است که خداوند به تمامي ‌فرشتگان دستور مي‌دهد آدم را سجده کنند. و شما که همه جا در وجود خود احساس برتري و حاکميت داريد به محض اين که توجه به خدا پيدا کرديد، خدا را برتر و بالاتر از خود مي‌بينيد و اين برتري به معناي اين نيست که خدا در جهت بالا و شما در جهت پايين هستيد مانند ماه و ستاره که بالاي زمين هستند، بلکه برتري و بالاتري وجودي. يعني خداوند به مواد بدن شما و روح شما احاطه دارد. تمامي‌ موجوديت مادي و معنوي شما در شعاع عظمت خدا قرار مي‌گيرد و فقط قدرت خداست که شما را مقيد و محدود مي‌کند و در حد خود متوقف مي سازد. اين است معناي متناهي به وجود. يعني عالم روح و روحانيت که در وجود انسان نمود و نمايش پيدا مي‌کند محيط به کل آفرينش است . آفرينش در برابر او نقطه صفري به حساب مي‌آيد وليکن همين انسان در برابر قدرت و عظمت خدا خضوع و خشوع پيدا مي‌کند، در آن جا مي‌ايستد و زبانش به ذکر تعظيم و تسبيح خداوند متعال گويا مي‌شود.**

**پس انسان در وجود خود از نظر ماديت و روحانيت نمايش گر همين دو اصل متناهي به حدود و و متناهي به وجود است.**

**و اما نامتناهي مطلق: ذات مقدس خداوند متعال است خداوند متعال از نظر زمان و از نظر مکان و از نظر وجود و علم قدرت و تمامي ‌صفات نامتناهي است. فوق زمان‌ها و مکان ها. آن چنان بي نهايت که اگر از او سوال کني پروردگارا تو از کجا تا کجا هستي و از کجا تا کجا احاطه داري خداوند جوابي ندارد.**

**مي‌گويد کجا تا کجا به معناي محدوديت است و من خداي عظيم هستم محدوديت ندارم، من بر زمان‌ها و بر فضاها و بر نيستي‌ها و هستي‌ها و به خيالات و تفکرات انسان ها و بر وسعت تابش نورها و ميدان وجود مواد و اجسام عالم، من بر همه کس و همه چيز احاطه دارم. کل آفرينش در برابر من نقطه صفري به حساب مي‌آيد و من در هيچ صفتي از صفات و يا در هيچ جهتي از جهات خواه ظاهري باشد و يا باطني محدوديت نمي‌پذيرم. ذات مقدس خداوند طوري است که با آن وسعت وجود که از نظر وسعت نامتناهي است قابل تجزيه و تبعيض نيست. چنان که مولا اميرالمومنين مي‌فرمايد واحد احدي الذات مثلا دريا يک حقيقت است وليکن قابل تجزيه است. به قطرات و نهرها قسمت مي‌شود و اگر يک قسمتي از دريا را رنگ آميزي کني بقيه قسمت‌ها به حال اوليه باقي است. اگر به ابتداي دريا دست بزني، وسط آن و انتهاي آن آگاهي ندارد و اگر به وسط يا انتها دست بزني ابتداي آن بي خبر است. دريا و تمامي‌ موجودات مادي عالم قابل تجزيه و تبعيض است به اجزا بسيار کوچک و يا بسيار بزرگ قابل تبديل و تعويض به يکديگر نيست. ذرات و مواد عالم اضافه و منها دارد وليکن تبديل و تعويض ندارد. مثلا اگر انباري دانه خشخاش در اختيار داشته باشيم هر يک از اين دانه‌ها مستقل است هيچ يک با ديگري عوض نمي‌شود اگر خواسته باشيم به اين انبار اضافه کنيم دانه‌هاي ديگر بر آن مي‌افزاييم و اگر بخواهيم کم کنيم از آن مي‌گيريم.**

**ممکن است اين انبار يک ميليارد دانه خشخاش داشته باشد هر کدام از آنها مستقل و از يکديگر جدا هستند اگر هم آنها را بكوبند و به صورت خميري درآورند باز هم اجزا داخلي آنها متصل به يکديگر نيست، حتي امروز سخت ترين اجسام را مانند الماس پس از آن که با ميکروسکوپ و يا وسايل ديگر به حقيقت واقعيت آن نگاه کرده اند، ديده‌اند از الکترون‌ها و پروتون‌هاي زيادي تشکيل شده که هر يک از آنها از ديگري فاصله دارد. مي‌گويند فاصله مواد از يکديگر برابر فاصله کرات از يکديگر است. يعني فاصله پروتون از الکترون برابر فاصله کره زمين از خورشيد است. به همان ميزان که از حجم زمين کم شود از فاصله هم کم مي‌شود. مي گويند اگر بتوانند کره زمين را آن چنان پرس کنند که فاصله ذرات و مواد از بين برود به يکديگر اتصال پيدا کند کره زمين به صورت توپ فوتبال کوچک مي‌شود از حجم آن کم مي‌شود وليکن از وزن آن کم نمي‌شود، آن فاصله‌ها را از بين مي‌برند و اجسام بزرگ را کوچک تر مي‌کنند.**

**پس اصل ماده به اجزاء زيادي تقسيم مي‌شود هر کدام از آنها مستقل از ديگري است به يکديگر اتصال پيدا مي‌کند وليکن تبديل و تعويض نمي‌شود، اصل نور هم به همين کيفيت با اين که نور در وجود خود نامتناهي است و يک رشته غير قابل انفصال است وليکن در عين حال اگر در يک قسمتي از نور حادثه اي ايجاد شود قسمت‌هاي ديگر از اين حادثه آگاهي ندارند. اين طور نيست که اگر ارتعاشي در نور و اهتزازي پيدا شود به کل انوار عالم سرايت کند بلکه هر حرکت و اهتزازي مربوط به جاي خود و محل خود است پس در عين حال که نور غير قابل انفصال است فاقد اجزا و ابعاد است. قابل تجزيه و تقسيم نيست هر قسمتي از قسمت‌هاي آن مستقل است. نوري که به جرم خورشيد تعلق گرفته است از نوري که به چراغ شمعي تعلق گرفته است جداست.**

**و اما وجود خداوند متعال:**

**وجود خداوند تبارک و تعالي اولا بي نهايت است و ثانيا اين وجود عين علم و عين قدرت است و در مرحله سوم با اين که بي نهايت است يک حقيقت است يعني نمي‌شود قسمتي از وجود خدا را از قسمت ديگر جدا دانست و يا جدا فرض کرد.**

**براي ظهور اين معنا لازم است در نمونه هايي از وجود قابل تجزيه و يا وجود غير قابل تجزيه بحثي ايراد کنيم. وجود قابل تجزيه اجزاي کوچک و بزرگ عالم ماده است که در ذات خود قابل تجزيه کمي ‌و کيفي مي ‌باشد . يعني هم اجزاي آن از يکديگر جدا مي‌شوند و هم صفات و خاصيت‌هاي آن از آن قابل سلب است و در مرحله دوم انوار عالم هستند انوار عالم و يا نور عالم به اجزا کوچک و بزرگ قابل تقسيم نيستند زيرا نور حقيقتا از نوع مجردات بوده و يک حقيقت اتصالي غير قابل انفصال است وليکن اين نور در ذات خود و به ذات خود علم و قدرت نيست بلکه اسباب و ابزاري به دست خداوند متعال است که با آن مواد عالم را نوراني مي‌کند و به آنها حيات وحرکت مي‌دهد. وليکن نور در ذات خود احدي الذات نيست. يعني چنان نيست که اگر در قسمتي از نور حادثه اي پيدا شود چنان باشد که گويي در تمام قسمت‌هاي آن حادثه پيدا شده است مثلا شما آينه صيقلي داريد آن را در مقابل خورشيد قرار مي‌دهيد قسمتي از نور خورشيد به آينه شما تعلق مي‌گيرد آيا قسمت‌هاي ديگر آن مانند اين قسمت به آينه شما تعلق گرفته‌اند و در آن تابش کرده‌اند البته چنين نيست اين تعلق و تابش مربوط به قسمتي از شعاع نور خورشيد است قسمت‌هاي ديگر از آن بي خبرند وليکن ذات مقدس خداوند که احدي الذات است نه قابل تقسيم و تجزيه است و نه هم قابل تعلق به کسي يا چيزي . قابل تقسيم و تجزيه نيست يعني از نوع مواد عالم نيست که به اجزاء کوچک و بزرگ تقسيم شود. قابل تعلق نيست يعني مانند نور عالم نيست که به ماده تعلق گيرد و ماده را نوراني کند يک حقيقتي است مجزا و مبرا از تمامي‌ کميت‌ها و کيفيت ها. مثلا اگر خداوند در قسمتي از فضا پشه اي را بيافريند همان طور که در اين قسمت مي‌داند پشه اي را خلق کرده در ميلياردها سال نوري آن طرف هم همين طور مي‌داند که اين پشه را خلق کرده يا مشغول آفرينش است مثل دريا نيست که اگر در جايي از آن موجي پيدا شود قسمت‌هاي ديگر از آن موج بي خبر است. در هر فضايي که خداوند حادثه اي ايجاد مي‌کند از نظر آگاهي و آشنايي مثل اين است که در فضاي نامتناهي اين حادثه را ايجاد کرده است. . ديگر از امتيازات موجود بين مجردات و ذات مقدس خداوند متعال اين است که مجردات احدي الذات نيستند و به واحدهاي عددي هم قابل تقسيم نمي‌باشند وليكن از مسير تعلق به مواد عالم به مراتب قابل تقسيم‌اند يعني نور در يک جا به طور ضعيف به ماده اي از مواد عالم تعلق مي‌گيرد و آن ماده را نوراني و يا رنگين مي‌کند و در جاي ديگر به طور قوي تعلق مي‌گيرد و آن سم يا ماده را بيشتر و زيادتر از ماده اول رنگين مي‌کند. مثلا انوار عالم به جرم خورشيد تعلق گرفته و شايد در فضا خورشيد کوچک تري باشد که به جرم آن هم تعلق گرفته باشد يا خورشيدي بزرگ تر از اين خورشيد و نوراني تر. تفاوت روشني‌هاي موجود در عالم به وسيله ماه‌ها و يا ستارگان و يا خورشيد‌ها از مسير تعلق به مراتب شدت و ضعف ظاهر مي‌گردد و يا مثلا نور خورشيد هر چه به انتها مي‌رود ضعيف تر مي‌شود و در ابتداء قوي تر است.**

**در اين جا مي گوييم نور به مراتب قابل تقسيم است و اين قابليت از مسير تعلق به اجسام و مواد عالم پيدا مي‌شود. وليکن نور در ذات خود پيش از آن که تعلق به چيزي پيدا کند شدت و ضعف ندارد. در هرجاي عالم همان قدر نورانيت و موجوديت دارد که در تمام عالم. مثلا اگر خدا بخواهد در گوشه اي از فضا خورشيدي نوراني بسازد و در گوشه ديگر ستاره اي با نور ضعيف، لازم نيست براي ايجاد نور زيادتر در جرم خورشيد انواري از جاهايي ديگر به فضاي خورشيد انتقال دهد و لازم نيست براي نوراني کردن آن ستاره ضعيف نور را به آن جا انتقال دهد که بگوييم نور را در يک جا زيادتر جمع کند و در جاي ديگر کمتر. بلکه انوار در ذات خود چنانند که پيش از تعلق به مواد عالم يک چنين قابليتي ندارند که در جايي کمتر باشند و در جايي زيادتر. وليکن ذات مقدس خداوند متعال قابل تعلق به کسي يا چيزي نيست که از اين تعلق مانند نور عالم در جلوه‌هاي مختلف ظاهر گردد. يک جا زياد و قوي و جايي ديگر کم و ضعيف و اساسا ذات مقدس خدا قابل تعلق به کسي و چيزي نيست، يک چنين قابليتي در ذات نيست که در جايي جلوه ضعيف داشته باشد و جاي ديگر جلوه قوي. حلولي مذهب‌ها که فکر مي‌کنند پيدايش کمالات در وجود انسان يا موجودات ديگر از مسير تعلق ذات خدا به ذات انسان و يا جلوه خدا در وجود انسان پيدا مي‌شود به اشتباه رفته‌اند. خدا در جايي تجلي نمي‌کند زيرا تجلي در جايي ممکن است که آن جا نباشد. خدا در کجا نيست که در آن جا تجلي کند و همچنين ذات مقدس خدا قابل تعلق به کسي يا چيزي نيست زيرا از اين تعلق و يا جلوه در ذات خدا حادثه پيدا مي‌شود و آن ذات مقدس هم مانند موجودات ديگر در معرض حدوث حوادث قرار مي‌گيرد و به تمام معنا غلط است که بگوييم ذات خدا قابل تاثير و تاثر و يا تغيير و تغير است. يعني خداوند به ذات خود در چيزي تغيير ايجاد مي‌کند و يا از چيزي متغير مي‌گردد.**

**و يا بگوييم به ذات خود در وجود کسي يا چيزي تاثير ايجاد مي‌کند و يا از کسي و چيزي متاثر مي‌شود خداوند متعال چنان است که در فضاي ميليون‌ها درجه حرارت و يا به عکس آن ميليون‌ها درجه برودت تغيير حالت پيدا نمي‌کند. او هر چيزي را به علم مي‌داند نه از مسير تاثير وتاثر.**

**و ديگر اين که اگر کمالاتي که در علم خلق پيدا مي‌شود از مسير ارتباط ذات خلق به ذات خالق باشد لازم است تمامي‌خاصيت‌هاي خدايي در عالم خلق ظاهر گردد زيرا شما مي‌گوييد اين نيروي حرکت يا حيات و يا علمي‌ که در ما انسان‌ها پيدا شده نمايش ذات خدا در وجود ماست يعني خداوند اراده خود را و يا ذات خود را به ذات انسان متصل نموده مانند اتصال نيروي برق به ماشين آلات برقي و از اين اتصال اين همه حيات و حرکت به وجود آمده. اگر چنين باشد تمامي‌خاصيت‌هاي فکري و عملي ما از طريق ارتباط ذات خدا به ذات ما پيدا مي‌شود پس کل آفرينش بايستي از همين اتصال و ارتباط در کمال مطلق قرار گيرد با اين که مشاهده مي‌کنيد اين همه نقايص علمي ‌و عملي مخصوصا در زندگي ما انسان‌ها پيدا مي‌شود با اين که به قول شما تمامي ‌اين حرکت‌ها و دانستن‌ها اثر ذات خدا در وجود انسان است پس چه طور مي‌شود که ذات خدا به ذات انسان متصل گردد. از اين اتصال اثر شيطاني در ذات انسان ظاهر شود نه اثر خدايي و روحاني زيرا هرچيزي خاصيت ذاتي خود را نمي‌تواند رها کند پس ذات خدا و وجود خدا که عظمت محض و کمال مطلق است به محض اتصال آن ذات به ذوات مخلوقات بايستي در ذوات مخلوقات عصمت و کمال مطلق ظاهر گردد با اين که چنين نيست.**

**پس آن جا که شمربن ذي الجوشن امام حسين (ع) را به قتل مي‌رساند اين فعاليت نامشروع و خلاف حقيقت از مسير اتصال ذات خدا به ذات شمر پيدا شده و باز آن جا که امام حسين در راه شهادت و جهاد صبر مي‌کند اين صبر و حرکت هم از اتصال ذات خدا به ذات امام حسين پيدا شده است. چه طور مي‌شود که يک ذات متصل اين همه آثار ضد و نقيض داشته باشد مثلا نيروي برق در يک جا روشنايي به وجود آورد و در جايي ديگر ظلمت يا در يک جا حرکت به وجود آورد و در جاي ديگر سکون. چه طور مي‌شود يک حقيقت دو اثر ضد و نقيض ايجاد کند پس کساني که ظاهرا با استدلال به آيه و نفخت فيه من روحي. اين روح را ذات خدا دانسته‌اند و گفته‌اند ذات خدا به ذات انسان متصل مي‌شود بسيار در اشتباه هستند خداوند براي ايجاد حرکت حيات در اجسام و مواد عالم نيروي روح و حيات را آفريده. همان طور که ماده بدن مخلوق خدا صنعت خداست روح حيات و حرکت هم مخلوق خداوند متعال است و انسان ترکيبي از اين دو اصل است. يعني اصل روح و اصل ماده وقتي ترکيب شوند به حال خود باشند حيات و حرکت پيدا مي‌شود و اگر ترکيب به هم خورد و تجزيه پيدا شود روح به جاي خود مي‌رود بدن هم در جاي خود از اين سوايي و جدايي روح با بدن موت به وجود مي‌آيد.**

**پس کساني که اين طور فکر کرده‌اند که آن چه در آفرينش هست مخصوصا علوم و کمالات اين ها اثر ذاتي خداست به اشتباه رفته‌اند که بايستي خدا ذات خود را ضميمه وجود خلايق کند و در ذات خود تصرف نمايد تا در خلايق کمالات ظاهر گردد. خدا حقيقتي است که از ازل تا به ابد نه به اراده خود در ذات خود حادثه اي ايجاد مي‌کند و نه هم خلايق و مخلوقات مي‌توانند تاثيري در ذات خدا ايجاد کنند. از ازل تا به ابد به يک حال و به يک وضع است.**

**تا اين جا امتيازات وجودي خداوند متعال با خلايق شناخته شد و به طور کلي انسان‌ها بايستي خدا را منزه بدانند از کوچک ترين شباهتي که به نقايص و کمالات ما داشته باشد نه کمالات وجودي خدا شبيه کمالات وجودي انسان است نه هم نقايصي که در عالم مخلوقات و يا انسان‌ها نمايان است . ذات خدا وجود دارد نقايص وجودي ما آثار ذاتي و اقتضايي مواد تن ما است و خداوند منزه است از اين که شباهت به مواد عالم داشته باشد کمالات وجودي ما هم مانند علم و حکمت و حيات قدرت اثر ترکيبي روح مجرد با مواد تن ماست و خداوند منزه است از اين که داراي اثر ذاتي باشد مانند آثار ذاتي و وجودي مواد عالم و يا داراي آثار ترکيبي باشد مانند علم و حياتي که در وجود انسان‌ها پيدا مي‌شود. خداوند متعال همان طور که در سوره توحيد خود را معرفي مي‌کند و مي‌فرمايد: و لم يکن له کفوا احد نمونه اي در جهان مخلوقات ندارد همه چيز خلايق او هستند منزه است اين که شباهت وجودي و جوهري و يا شباهت صوري و عرضي با مخلوقات خود داشته باشد. مولا اميرالمومنين عليه السلام در تعريف خداوند متعال مي‌فرمايد: از اين که جواهر و ذوات را مي‌سازد معلوم مي‌شود خود جنسيت جوهري مانند جواهر عالم ندارد و از اين که خدا در وجود ما انسان ها علم و شعور مي‌سازد دليل است که در ذات و وجود او علم و شعوري نمونه علم و شعور انسان‌ها وجود ندارد به طور کلي هيچ گونه مشابهتي بين صانع و مصنوع نيست. زيرا خدا آن چه دارد حقيقت است يک واحد احدي الذات است و يک چنين نمونه اي در عالم مخلوقات پيدا نمي‌شود که به تمام معنا احدي الذات باشد. کمالي از وجود او قابل سلب نباشد و يا کمالي به وجود ناقص او تعلق نگيرد. اگر خداوند متعال تقاضا کنيم که به اراده خود در وجود خود تصرفي بنمايد و در وجود خود تغييراتي به وجود آورد اين تقاضا قابل قبول نيست. زيرا از نوع نشدن است نه از نوع نکردن. يعني تصرف به اراده خدا در وجود خدا ممتنع است مثلا چگونه در وجود خود تصرف کند اولا با اين که يک وجود نامتناهي است يک حقيقت بيشتر نيست. مثلا ما انسان‌ها شايد بتوانيم به اراده خود در وجود خود تصرف کنيم در قسمتي از بدن خود و يا مغز خود تغييراتي به وجود آوريم زيرا موجودي هستيم مرکب از اجزاي مختلف و متفاوت و يک مرکزي به نام نفس يا به نام اراده بر اين اجزا حاکميت دارد. چون اجزاي وجود ما غير از مرکز بدن ما و اراده ما مي‌باشد. با اراده خود مي‌توانيم تغييراتي در اجزا وجود خود ايجاد کنيم.**

**اما مثلا اراده ما که يک حقيقت است آيا با اراده خود مي‌توانيم در اراده تصرف کنيم البته ممکن نيست. زيرا اراده يک حقيقت است. يک حقيقت در وجود خود نمي‌تواند تصرفاتي داشته باشد. خدا با اين که يک حقيقت نامتناهي است از نظر ارتباط و اتصال آن حقيقت به يکديگر مانند اين است که يک نقطه غير قابل تقسيم و غير قابل تجزيه است مثلا آن جا که گفتيم ماده در انتهاي کوچکي خود وضعي پيدا ‌مي‌کند که هر سه بعدش برابر يک بعد است و يک بعد آن برابر سه بعد و با فرض عقلي و فني نمي‌توانيم طول آن ماده کوچک را از عرض آن جدا کنيم و يا طول و عرض را از عمق آن جدا کنيم زيرا حقيقتا طول و عرض و عمق يک حقيقت بيشتر نيست همان جا را که طول حساب مي‌کنيم عرض است و همان جا را که به عنوان عرض مي‌شناسيم عمق است. آيا يک چنين ماده اي که يک واحد حقيقي غير قابل تجزيه و تقسيم است مي‌تواند در وجود خود تصرفي داشته باشد البته ممتنع است زيرا يک حقيقت، به تمام معنا يک است. يک حقيقتي است که غير خود براي آن قابل تصور نيست. خداوند متعال با اين که يک وجود نامتناهي است. از نظر يک بودن و غير قابل تجزيه و تقسيم بودن و به جز خود چيزي نبودن مانند همان ماده است که گفتيم‌. در انتهاي کوچکي هر سه بعدش مساوي با يک بعد است پس خدا به اراده خود در غيرخود تصرف مي‌کند و اين غيريت در وجود پيدا نمي‌شود وليکن خلايق چنين نيستند. هريک از مخلوقات خدا ترکيبي از خود و غيرخود هستند. ما انسان‌ها ترکيبي از خود هستيم که نفس ناطقه باشد و غير خود که روح و بدن باشد. اين همه کمالات روحي به سازمان مرکزي وجود ما تعلق گرفته است که غير از ماست.**

**مي‌توانيم آن کمالات را از خود جدا کنيم يا به خود مربوط کنيم و از نظر ماديت هم اين همه مواد تن ما و مواد خارج از بدن ما به ما تعلق گرفته است که آنها را هم مي‌توانيم از خود جدا کنيم. سرمايه هايي است که در وجود ما اثبات شده و قابل سلب است وليکن چيزي غير خدا در وجود خدا قابل اثبات نيست تا قابل سلب باشد پس او احدي الذات است.**

**در اين رابطه جملاتي که مولا عليه السلام دنباله اخلاص به خدا بيان مي‌کند معنا پيدا مي‌کند زيرا آن بزرگوار اخلاص را به اين کيفيت تعريف کرده‌اند که اخلاص کامل به معناي نفي صفات از ذات مقدس خدا و يا از هدف انسان است گرچه نفي صفات را بسياري از علما اين طور تفسير کرده‌اند که بايستي صفات خدا را از ذات خدا جدا دانست و غير از ذات خدا شناخت وليکن گفته شد اين که ما صفات خدا را عين ذات خدا بدانيم و يا از ذات خدا جدا بدانيم مربوط به اخلاص ما بندگان نمي‌شود اين جمله از مولا عليه السلام مربوط به خلوص و اخلاص است که مي‌فرمايد: اگر شما صفت خدا را يعني خلق خدا را در نظر بگيريد و خدا را به دليل رازقيت و يا خالقيت يا به دليل صفات جلال و جمال ديگر پرستش کنيد خود را براي خدا خالص نکرده ايد و خدا را هم به خلوص و اخلاص نپرستيده‌ايد. خلوص و اخلاص به معناي اين است که انسان غيرخدا را از هدف خود دور کند. و فقط خدا را در نظر بگيرد و بپرستد و الا اگر صفات خدا به معناي رابطه اين صفات با ذات خدا باشد هرگز ممکن نيست کسي بتواند رابطه صفات را از ذات خدا قطع کند. همان طور که صفات ما انسان‌ها مانند گفتن و نوشتن از ذات ما سرچشمه مي‌گيرد صفات خداوند متعال هم از ذات خدا سرچشمه مي‌گيرد. تمامي ‌صفات به علم و قدرت خدا بر مي گردد و علم و قدرت هم عين ذات خداست و در اين رابطه لازم است کلمات ( من وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد حده و من حده فقد عده و من عده فقد جزئه و من جزئه فقد جهله) را ترجمه کنيم.**

**در اين جملات مولا عليه السلام مي‌فرمايد: هر کس خدا را وصف کند او را چيزي مربوط به خود و مناسب خود شناخته است و اين وصف از طريق قياس خدا با خود به وجود آمده است. معروف است مي‌گويند: اگر کسي از مورچه سوال کند که خداي تو چگونه و چه طور است آن مورچه خدا را به شکل خود قدري بهتر و بزرگتر ترسيم مي‌کند به همين کيفيت انسان هايي که خدا را از طريق وصف خدا شناخته‌اند و گفته‌اند خدا کسي است که چنين و چنان است او را به صورت مخلوقي مثل و مانند خود و يا بهتر و عالي تر از خود ترسيم کرده‌اند. مسايل بت پرستي و پرستش ارباب انواع و و يا پرستش مفاهيم کلي و جزئي از طريق همين وصف و قياس پيدا شده است.**

**انسان‌هاي قديم مي دانستند و مي‌گفتند که خدايي هست وليکن آن خدا چگونه و چه طور است از راه وصف خدا، خدا را تعريف مي‌کردند. ايرانيان قديم مي‌گفتند خدا نور است و انسان‌هاي ساير مملکت‌ها مجسمه اي به شکل خدا مي‌ساختند و يا سلاطين خود را خدا مي‌دانستند و ادعاي خدايي مي‌کردند هنوز در تاريخ جمعيتي پيدا نشده است که خدا را چنان که شايسته ذات مقدس خداست بشناسد و وصف و تعريف کند. همه جا در تعريفات بت پرستان و يا در تعريفات کساني که ارباب انواع مي‌پرستيدند و يا در تعريفات فلاسفه و در تعريفات صاحبان اديان آسماني که خدا را به شکل پيغمبران و يا قدري بهتر و بالاتر از آنها مي‌شناختند همه جا در اين فرهنگ ها خداوند متعال به صورت مخلوق شناخته شده و خدا را مانند مخلوقي فرض کرده‌اند و او را پرستيده‌اند. توحيد خالص فقط در مکتب اسلام به رهبري ائمه اطهار است لذا از جمله شعار هاي توحيدي اسلامي ‌همين جمله الله اکبر است که گفته اند: الله الکبر من ان يوصف. يعني خدا بزرگ تر و بالاتر است از اين که به وسيله انسان قابل وصف و تعريف باشد. مسيحيت خدا را وصف کردند و او را به صورت مخلوقي که داراي زاد و ولد است جلوه داده‌اند همچنين يهوديت و يا مذاهب بودا و هندو همه جا در فرهنگ‌هاي غير اسلامي ‌و غير شيعي، خداوند متعال به صورت مخلوق وصف و تعريف مي‌شود.**

**لذا مولا عليه السلام در اين جملات کساني را که خدا را به وصف و تعريف خود با ديگران مي‌شناسند و مي پرستند اين پرستش را باطل مي‌دانند. مي‌فرمايند: من وصفه فقد قرنه يعني هر کسي خدا را وصف و تعريف مي‌کند او را چيزي قرين و مانند خود مي‌داند. مي‌گويد خدا رازق است وليکن رازقي مانند انسان يا مي‌گويد خدا عالم و قادر است وليکن عالم و قادري نظير انسان و همين طور اوصاف ديگر. پس خدا را قرين خود و نمونه خود مي‌داند و او را وصف مي‌کند و موصوف خود را مي‌پرستد با اين که وصف انسان‌ها امکان ندارد که مطابقت با حقيقت ذات خدا داشته باشند.**

**لذا از طريق همين وصف و تعريف به فکر انسان‌ها اين جملات رديف يکديگر قرار مي‌گيرند. هرکس خدا را وصف مي‌کند او را چيزي قرين و مانند خود مي‌داند و هر کس خدا را چيزي قرين خود بداند او را واحد عددي شناخته و موجودي محدود دانسته است. و هر کس خدا را واحد عددي بشناسد او را مانند اعداد ديگر قابل تجزيه و قابل تقسيم دانسته است. هر کس خدا را قابل تجزيه و تقسيم بداند جاهل به وجود خدا شده است. پس انسان‌ها بپرهيزند از اين که خدا را موجودي مطابق وصف خود بدانند و بشناسند.**

**خدايان ساخت فکر انسان:**

**خداياني که از طريق وصف و توصيف در تاريخ توحيد به وجود آمده‌اند بر سه قسمند:**

**قسم اول: خدايان عددي قابل اشاره قابل شماره خواه به صورت جمادات باشند مانند بت ها يا به صورت حيوانات يا انسان‌ها. عده‌اي آدم‌ها را پرستيده‌اند مانند سلاطين قديم که ادعاي خدايي کرده‌اند و عده اي حيوانات را پرستيده‌اند مانند پرستش گاو و گوساله هنوز در هندوستان رواج دارد و عده‌اي هم بت‌هاي جمادي جمادات را به شکل‌هايي فرض کرده‌اند و به صورت‌هاي مخصوصي درآورده‌اند و آنها را پرستيده‌اند.**

**قسم دوم: خدايان رب النوعي ايرانيان قديم از اين که مشاهده مي‌کردند در طبيعت خير و شر و نفع و ضرر و بد و خوب به وجود است و جمادات و نبايات و حيوانات به دو قسمت مضر و نافع و يا بد و خوب تقسيم مي‌شوند براي اين دو نوع مخلوق دو خدا قائل بودند. خدايي که عامل خير است به نام يزدان و خدايي که عامل شر است به نام اهريمن. و شايد براي هر دو خدا مجسمه هايي هم داشته‌اند که مي‌گفتند رب النوع خيرات و برکات به اين شکل است و رب النوع ضرر‌ها و خطرها به شکل ديگر. و همچنين اقوام ديگر براي هر نوع حيواني رب النوعي فرض کرده‌اند مثلا رب النوع شتر، رب النوع فيل، به تعداد انواع جمادات و نباتات و حيوانات خداياني فرض کرده‌اند و گفته‌اند آن خدايي که رب النوع باران و برف است قابل رويت نيست وليکن براي اين که انسان‌ها بتوانند دسترسي به آن رب النوع پيدا کنند مجسمه اي به خيال خود مي ساختند و آن مجسمه را مي‌پرستيدند.**

**قسم سوم: خداي وحدت وجودي‌ها يا خدايي که از فلسفه‌ها متولد شده است آنها مي‌گويند يک حقيقت در عالم هست که خود را در شکل‌هاي مختلف نمايش مي‌دهد آن يک حقيقت را وجود ناميده‌اند و شکل هايي که در آن شکل‌ها به نمايش در آمده است ماهيت ناميده‌اند و گفته‌اند آن چه حقيقت و واقعيت دارد و هميشه يک حقيقت ثابتي مي‌باشد وجود است. به ذهن انسان نمي‌آيد يا با حواس پنج گانه قابل لمس نيست وليکن همه جا حاضر و ناظر است زيرا حقيقت همه چيز است. مي‌گويند: شکل‌ها يک نمايش‌هاي فرضي و اعتباري هستند حقيقت ندارند آن چه حقيقت دارد يکي است که در اين غالبا نمايش پيدا مي‌کند. شاعرشان در تعريف آن حقيقت مي‌گويد : اگر نازي کند از هم فرو ريزند قالب‌ها يعني آن حقيقت به نام وجود اگر خود را کنار بکشد ديگر شکلي و صورتي و قيافه اي در عالم باقي نمي‌ماند پس تمامي ‌خدايان سه گانه از مسير وصف و قياس پيدا شده‌اند يعني انسان‌ها اين جور حدس زده‌اند و يک چنين خداياني براي خود ساخته‌اند و ليکن مکتب علي ابن ابيطالب تمامي ‌اين خدايان را باطل مي‌داند. براي خداشناسي يک ميزان کلي غير قابل نقص در اختيار مردم گذاشته است به نام خروج از حد تعطيل و تشبيه در شناخت خدا و ارتباط علمي ‌انسان با خداوند تبارک و تعالي. دستور داده‌اند که دانشجويان و دانش پژوهان خود را از حد تعطيل و تشبيه خارج کنند. شناسايي به اين ميزان يک وظيفه ابتدايي است که در خور استعداد تمامي ‌افراد بشر مي‌باشد و هر انسان متفکري مي‌تواند با رعايت اين ملاک و قانون خداي خود را چنان که شايسته اوست بشناسد. فرموده‌اند: در شناسايي خدا بايستي همه جا فکر خود را از حد تعطيل و تشبيه خارج کنيد مانند طبيعيون و ماديون نباشيد که منکر خدا هستند و مي‌گويند: عاملي به نام خدا وجود ندارد و هرچه است خود کاري طبيعت است که خود به خود مي‌رويد و خود به خود مي‌ميرد پس آنها در حد تعطيل هستند يعني منکر وجود خداوند متعال‌اند با اين که دلالت مصنوع بر صانع يک دلالت قهري و طبيعي است آن را برهان مي‌نامند يعني آن قدر واضح است که انکار آن مانند انکار چشمه خورشيد در روز روشن مي‌باشد. پس هرکس داراي انصاف و عقل سليم باشد به همان دليلي که از آثار انسان‌ها صد در صد يقين به وجود آنها پيدا مي‌کند بايستي از آثار وجود خدا و صنايع او هم صد درصد يقين به وجود خدا پيدا کند. و بعد از يقين و اعتقاد کامل قهرا در جستجوي اين هستند که ببينند و بدانند خدا چگونه و چه طور است. در اين خداجويي و خدايابي هرچه بيشتر و بهتر فکر خود را کار ببرند نمي‌توانند از دايره خلقت خود و خلقت مخلوقات خارج شوند.آن چه با چشم مي‌بينند و يا آن چه در ذهن خود مي‌پرورانند و يا آن چه با قدرت فکر خود اندازه گيري مي‌کنند تمام اين حرکات و فعاليت‌ها در دايره مخلوقات واقع مي‌شود و هرگز نمي‌توانند از دايره خلقت خود خارج شوند. پس آن چه مي‌بينند و مي‌دانند صفت مخلوق است که آن را به جاي خالق شناخته اند . دستور اين است که در ذات خدا فکر نکنند و هرگز خدا را از نظر جنسيت وجودي تشبيه به مخلوقات و يا صورت‌هاي ذهني خود ننمايند . زيرا خواهي نخواهي انسان‌ها بعد از آن که از مسير دلايل و براهين صد در صد معتقد به خدا مي‌شوند و يقين پيدا مي‌کنند که بدون اراده خدا چنين کارهايي قابل وقوع نيست و چنين صنايعي خود به خود ساخته نمي‌شود به فکر اين مي‌افتند که برخورد با ذات مقدس خدا داشته باشند خدا را با چشم خود از نزديک ببينند و بدانند آن چه حقيقت محيرالعقول است که اين همه صنايع و عجايب به وجود آورده و شايد نمي‌توانند خود را قانع کنند که به همان خروج از حد تعطيل و تشبيه اکتفا نمايند. بلکه مي خواهند او را ببينند و بدانند و اين يک مساله طبيعي و قهري است که در برخورد با تمامي‌حوادث و صنايع پيدا مي‌شود و با هر تازه اي و پديده اي که روبرو مي‌شوند به فکر آن هستند که عامل اصلي آن را ببينند و بشناسند، به همين منظور تا جايي که موسي پيغمبر و همراهانش صداي خدا را مي‌شنوند و مي‌گويند: رب ارني انظر اليک خدا خود را به ما نشان بده تا تو را ببينيم.**

**پس پيدايش اين سوالات و اين آرزوها که دوست دارند خداي خود را ببينند و ملاقات کنند مساله اي است قهري و طبيعي . بي گناه و با گناه، کافر و مومن يک نواخت در انتظار رسيدن به چنين آرزوي هستند که خداي خود را از نزديک ببينند. بر پايه پيدايش همين اميد و آرزو خداوند متعال هم در کتاب مقدس خود وعده ملاقات به بندگان خود داده و مردم را در انتظار چنين روزي گذاشته است. به طوري که يکي از اسماء قيامت يوم لقاء الله است يعني روزي که مردم خداي خود را ديدار مي‌کنند وليکن اين ديدار و ملاقات چگونه و چه طور است بحث ديگري است که مختصري به آن اشاره مي‌کنيم. يکي از اميد و آرزوهايي که خداوند تبارک و تعالي در دل بندگان خود به وجود آورده و آنها را اميدوار کرده است روزي است که بندگان اجازه ملاقات با خداي خود پيدا مي‌کنند و در بعضي احاديث وارد شده است که در بهشت جاهاي مخصوصي است که خداوند در آن جا با بندگان خود سخن مي‌گويد يا به تعبير ما سخنراني مي‌کند. وقتي که به اهل بهشت اعلام مي‌شود که در چه روزي و چه ساعتي خداوند سخنراني مي‌کند در آن جا حاضر شوند اهل بهشت با جلال و شکوه خاصي مانند ورود سلاطين و پادشاهان بر يکديگر در آن مرکز سخنراني حاضر مي‌شوند و بعد از حضور، خداوند متعال سخنراني مي‌کند شنوندگان آن قدر از استماع سخنان خداوند متعال لذت مي‌برند که فوق همه لذت‌هاي بهشت است و قهرا به خاک مي‌افتند تا خداي خود را سجده کنند خداوند در اين حال آنها را طرف خطاب قرار مي‌دهد و مي‌فرمايد: ارفعوا رئوسکم ليس هذا محل العباده**

**يعني سر برداريد اين جا جاي عبادت نيست. سخنراني‌هاي خداوند متعال و نظر مخصوص او به بندگان خاص و سخن گفتن با آنها يکي از وعده‌هاي حتمي ‌بهشتي خداوند متعال است. در دنيا هم سابقه دارد که خداوند با بعضي از بندگان خود سخن گفته است. ابتدا آيات قرآن، سخناني است که بين خدا و رسول خدا مخاطبه شده است. نزول آيات قرآن به اين کيفيت نبوده است که خداوند در صفحه کاغذ بنويسد براي رسول خدا ارسال دارد و يا در خاطر فرشته اي آن را ثبت کند و فرشته مانند پيام رسان ديگر آياتي را که از خدا گرفته براي رسول خدا بخواند و پيغمبر بعد از استماع از فرشته آن را در دل خود ثبت نموده و بر زبان خود جاري سازد تا نويسندگان بنويسند بلکه آيات قرآن عين خطابات خداوند متعال است يعني خداوند با اين سبک و اين کيفيت سخن گفته و رسول خدا شنيده است. وساطت فرشته در ابلاغ پيام خدا مانند وساطت هوا بين گوينده و شنونده و يا وساطت موج راديو و تلفن مي‌باشد زيرا به کيفيتي که در کتاب تنزيل الکتاب بيان شد موج کلام خواه بين دو نفر انسان و يا بين خدا و انسان از خلا مطلق قابل ظهور نيست موج عرض است مانند تکاني که در هوا يا آب پيدا مي‌شود و عرض بدون معروض ممتنع است. بين دو نفر گوينده اگر هوا وجود نداشته باشد سخنان آنها به يکديگر نمي‌رسد و قابل استماع نيست. زيرا موج سخن يا عارض بر هوا مي‌شود تبديل به موج مي‌گردد و شنونده آن را درک مي‌کند و يا عارض بر نور مي‌گردد مانند نور برق که پيام گويندگان را به شنوندگان مي‌رساند گرچه خداوند نزديک ترين افراد و اشخاص به بندگان خود مي‌باشد و شدت قرب خدا چنان است که مي‌گويند از رگ گردن به شما نزديک تر است و يا اين که بين انسان و اراده انسان حايل مي‌شود. کسي که اين چنين به شنونده خود نزديک است شايد بگوييم براي ابلاغ پيام واسطه لازم ندارد بلکه بيان خود را بدون واسطه مي‌تواند به گوش شنونده و يا به گوش و قلب او برساند وليکن بين شنونده و گوينده با وجود يک چنين قرب و نزديکي باز هم واسطه لازم است. مثلا مي‌گوييم خداوند گوينده است و رسول خدا شنونده و کلام خدا مانند آيه‌اي از قرآن و يا سوره‌اي از سوره‌ها پس اين کلام بدون واسطه به گوش شنونده نمي‌رسد گرچه گوينده خدا باشد. ممکن است شما بگوييد خداوند به اراده خود و يا با ذات خود موج سخن را در گوش شنونده ايجاد کند ومانند اينکه شما با تکان دست و يا اشاره چشم شنونده را آگاه مي‌کنيد و پيام خود را مي‌رسانيد مي‌گوييم: در اين صورت بايستي موج سخن بر ذات خدا عارض گردد و خداوند در ذات خود عارضه‌اي به وجود آورد و آن عارضه ذاتي را شنونده ثبت کند. لازمه‌اش اين است که ذات خدا در معرض حادثه‌اي قرار گيرد و يا خداوند به ذات خود حادثه اي در شنونده ايجاد کند مانند شما که با دست خود فشاري به تن شنونده وارد مي‌سازيد اين هر دو حادثه نسبت به ذات خدا غلط است زيرا ذات خدا در معرض حادثه اي قرار مي‌گيرد يعني بايد خداوند در ذات خود و يا به وسيله ذات خود تکاني و يا موجي به وجود آورد. ذات خدا در معرض حدوث حوادث قرار نمي‌گيرد و از هيچ موثري متاثر نمي‌شود لازم است خداوند با اراده خود موجي در نور و يا در هوا ايجاد کند تا شنونده آن را ثبت نمايد پس آن جا که خداوند به پيامبر اکرم مي‌گويد: قل هو الله احد اين کلمه را به صورت موجي در نور ايجاد مي‌کند و آن نور که متصل به قلب پيغمبر و يا پرده گوش آن حضرت است موج کلام خدا را به قلب پيغمبر اکرم و يا گوش او مي‌رساند و آن موج که تبديل به سخن شده است رسول خدا ثبت و ضبط مي‌کند. فرشته‌اي که بين خدا و پيغمبر واسطه است همين واسطه نوري است زيرا فرشته‌ها از جنس نورند که سراسر عالم را فرا گرفته‌اند نه اين که افرادي باشند صعود و نزولي داشته باشند بروند و بيايند و پيامي ‌را برسانند پس آيات قرآن سخنان خداوند متعال است که با موج نوري به پيغمبر اکرم ابلاغ شده و آن حضرت ثبت نموده است.**

**بالاخره مردم از خداوند متعال وعده دارند و مي‌توانند چنين اميد و آرزوي داشته باشند که روزي مي‌شود با خدا سخن بگويند و خدا با آنها حرف بزند و اما ملاقات ذات مقدس خدا که انسان مواجه با خداي خود شود و خداي خود را به چشم و يا به نور قلب ببيند مساله ديگري است که آن هم از جملات بعضي دعاها استنباط مي‌شود که خداوند ذات خود را به بعضي از بندگان خود نشان مي‌دهد و بعضي بندگان خدا را با قلب خود مي‌بينند. مانند مولا اميرالمومنين که مي‌فرمايد: به هر چيزي نگاه مي‌کنم اول خدا را مي‌بينم و همراه آن خدا را مي‌بينم و بعد از آن هم خدا را مي‌بينم و بعد مي‌فرمايد: با چشم سر، نه بلکه به چشم قلب زيرا اگر انسان با چشم سر خدا را ببيند لازمه اش اين است که خدا در جهتي از جهات باشد و جهت گيري خدا دليل استقرار خدا در مکاني مي‌باشد که اين استقرار براي خدا ممکن نيست وليکن قلب انسان که يک حقيقت کروي است مي تواند خدا را ببيند بدون اين که خدا در جهتي و يا جاي معيني باشد. فرمايش مولا امير المومنين (ع) در دعاي صباح اين است که مي‌فرمايد : يا من دل علي ذاته بذاته اي خدايي که خودت مرا به ذات خود هدايت کردي يعني خودت را به من نشان دادي تا توانستم تو را بشناسم و يا اين که مولا امام حسين (ع) عليه السلام در دعاي عرفه مي‌فرمايد: بک عرفتک و انت دللتني عليک يعني تو را به وسيله خودت شناختم و تو بودي که مرا به ذات خود دلالت کردي اين جملات به ضميمه دعاي مشهور که مي‌خوانيم و مي‌گوييم: اللهم عفني نفسک دليل است که مي‌توانيم به خداوند متعال اميدوار باشيم که روزي که صلاح بداند و در ما لياقت و استعداد ببيند ذات خود را به ما معرفي کند پس شناخت ذات خدا به وسيله خداوند متعال ممتنع نيست. انسان‌ها همين قدر بايستي معتقد به وجود خدا باشند و براي خدا صورت‌هاي ذهني و فکري و يا عيني به وجود نياورند. خدا را به کسي و يا چيزي تشبيه نکنند وليکن براي خدا ممکن است خود را به بنده مخلص خود نشان دهد و معرفي فرمايد.**

**برهان اين که انسان‌ها در شناخت خداوند متعال بايستي خود را از دايره دو حد تعطيل و تشبيه خارج کنند و در انتظار اين باشند که ذات مقدس خداوند متعال را به وسيله خداوند متعال بشناسند اين است که انسان‌ها خود مخلوقي از مخلوقات عالم هستند و در دايره حاکميت مخلوقات خدا زندگي مي‌کنند هرگز نمي‌توانند از دايره حاکميت خود بر خود و يا از دايره حاکميت ماسوي خود برخود آزاد شوند مثلا شما در نگاه کردن محکوم به قدرت بينايي خود هستيد اگر قدرت بينايي زياد باشد قدرت ديد شما زياد است و اگر کم باشد کم. اگر قدرت بينايي شما چنان باشد که فقط تا يک کيلومتر و بيشتر و کمتر و اشيا و اشخاص را مي‌بيند نمي‌توانيد بيشتر از قدرت بينايي خود ببينيد و اگر هم چشم خود را با وسايل ديدن مسلح کنيد باز هم شما و چشم شما و اسباب و ابزاري که مي توانيد با آن کسي را يا چيزي را ببينيد مخلوق خدا هستند و بر شما حاکميت دارند همين طور قدرت تفکر و تعقل نيروي تفکر و تعلق در مغز انسان‌ها و يا قلب آنها مانند نيروي ديدن و شنيدن است. اگر قوي باشد چيزهايي بهتر و بيشتر را درک مي‌کند و اگر ضعيف باشد کمتر و کمتر. پس انسان‌ها گرچه از نوابغ عالم باشند هرگز نمي‌توانند چيزي را ببينند و يا کشف کنند که خارج از دايره خلقت آنها باشد. آيا ما انسان‌ها مي‌توانيم از طبيعت به ماورا طبيعت سفر کنيم يعني چيزي را ببينيم و کشف کنيم که از اجزاء وجودي خود و يا عالم طبيعت نباشد هرگز ممکن نيست. ما انسان‌ها که خود شاه کار عالم طبيعت هستيم طبيعت خود ما بر ما حاکميت دارد. نمي‌توانيم بيشتر از قدرت مغز فکر کنيم و يا بيشتر از قدرت قلب خود به چيزي معتقد شويم و هرگز نمي‌توانيم از حاکميت خلقت خود بر خود و يا خلقت عالم بر خود خارج شويم. پس آن چه در ماوراء طبيعت هست که از اجزاء طبيعت و عوامل طبيعت شناخته نمي‌شود براي ما انسان‌ها قابل کشف نيست. آن چه مسلم است اين است که ذات مقدس خداوند متعال يک حقيقت خارج از طبيعت و اجزاء طبيعت است. او از جنس نور عالم و يا از جنس نيروي فکر و تفکر و يا از جنس ساير آن چه مي‌بينيم و مي‌دانيم نيست. پس اگر کسي ادعا کند که از دايره حاکميت طبيعت خارج شده و به ماوراء طبيعت يعني جهان الوهيت سفر کرده است ادعايي است که بطلانش توام با خود است. چه طور انسان مي‌تواند از دايره حاکميت خود بر خود و يا از دايره حاکميت عالم خلقت بر خود خارج شود تا بتواند به ماوراء طبيعت سفر کند.**

**پس ما انسان‌ها آن چه به فکر خود کشف و يا درک مي‌کنيم آن مکشوف و مدرک از اجزا و اجناس عالم خلقت و يا اجزا وجود خود ما مي‌باشد. يعني ما جز مخلوق را نمي‌توانيم ببينيم و يا بدانيم و يا تصور کنيم مگر اين که از دايره موجوديت خود خارج شويم و آن هم محال است پس آن چه را به ذهن خود تصور مي‌ کنيم که بخواهيم آن شيئ قابل تصور را از جنس خدا و يا مانند خدا بدانيم به اشتباه رفته‌ايم يعني مخلوق خدا را به جاي خدا شناخته ايم و در حد شرک قرار گرفته‌ايم.**

**در اين جا است که امام مي‌فرمايند: توحيد کامل خروج از دايره تعطيل و تشبيه است. نبايستي مانند مانند کفار منکر وجود خدا شويم که اين افکار خلاف ضرورت و بداهت است و يا نمي‌توانيم يک موجود فکري و عقلي را که به عقل خود آن را کشف و درک نموده ايم به جاي خدا بشناسيم زيرا آن چه کشف کرده ايم از جنس خود ما و از جنس ساير مخلوقات است و خدا منزه است که مثل و مانند آن باشد. پس از دايره تشبيه هم خارج مي‌شويم به انتظار اين که خداوند خود را به ما معرفي کند.**

**در اين جا بد نيست ترجمه قسمتي از فرمايشات مولاي متقيان را در خطبه اشباح يادآوري ‌کنيم تا ببينيم و بدانيم چگونه آن بزرگوار انسان‌ها را نهي مي‌کنند از اين که در اطراف ذات مقدس خداوند متعال فکر کنند مي‌فرمايند:**

**هو الذي اذا ارتمت الاوهام اليه لتدرک منقطع قدرته و حاول الفکر المبرء و من وساوس الشيطان ان يقع عليه في عميقات غيوب ملکوته و تولهت القلوب اليه لتجري في کيفت صفاته ردعها و هي تجوب مهاوي صدف الغيوب متخلصا اليه سبحانه بانه لاينال بجور الاعتساف کنه قدرته و لا يخطر ببال اولي الرويات خاطره من تقدير جلال غرته**

**فرمايشات آن بزرگوار در جواب کسي ايراد شده است که از آن حضرت خواهش نموده تا خدا و عظمت خدا را براي او تعريف کند.**

**پس از اين تقاضا و خواهش آن حضرت غضب نموده و خيره خيره به شخص سوال کننده نظر نموده است كه چگونه به خود اجازه مي‌دهد که با عقل ضعيف خود عظمت خدا را درک کند و يا چگونه از مولا عليه السلام يک چنين تقاضاي بي جايي مي‌نمايد. در جواب همان سائل ابتدا حضرت فرمودند که اي بنده خدا بهتر اين است که براي شناخت خداوند متعال به کتاب او مراجعه کني. همان اوصافي را براي خدا بخواني و بداني که خود را به آن وصف کرده است و همچنين به سنت رسول خدا و ائمه هدي مراجعه کني به کيفيتي خدا را وصف و تعريف کني كه او را تعريف کرده‌اند و به همين اوصاف و تعريفات از کتاب خدا و روش ائمه هدي اکتفا کني و خودداري نمايي از اين که به عقل خود در ذات خدا فکر کني يا بخواهي ذات مقدس خدا را به عقل خود کشف نمايي که در اين صورت هلاک خواهي شد و مخلوقي را به جاي خالق خواهي شناخت و براي بيان همين دلايل که چگونه انسان حق ندارد در ذات خدا تفکر کند بلکه بايستي متعبد به گفته‌هاي خدا و ائمه اطهار باشد اين جملات عظيم و عجيب را ايراد فرمودند.**

**فرمودند: خدا کسي است که اگر مردم عقل و وهم خود را به سوي او بپرانند و شعاع عقل خود را به سوي ذات مقدس رها نمايند تا آن مرکز علم و قدرت را درک کنند و يا افکاري که از وسواس شيطاني منزه و مبراست تصميم بگيرد که وارد عمق ملکوت خدا شود و در اعماق ملکوت آن ذات مقدس را کشف و درک نمايد و يا قلب انسان‌هاي مومن و صالح با وله و اشتياق هر چه تمام تر به سوي ذات مقدس طيران کند تا کيفيت پيدايش صفات و خلايق او را در آن ذات مقدس بشناسد در اين جا عظمت ذات خدا يک چنين عقول و اوهامي‌ را که از حد خود تجاوز نموده و به سوي ذات غيب الغيوب خدا پرش يافته است اين عقول متجاوز را از ساحت قدس خود مي‌راند و بر مي‌گرداند و بعد از آن اين عقول و اوهام در فضاهاي نامتناهي درحالي که متحير و مشرف به هلاکت شده اند خالصانه و مخلصانه اين حقيقت را درک مي‌کنند که با رنج و زحمت غير طبيعي نمي‌توانند به کنه ذات خدا و مرکز قدرت خدا آگاهي پيدا کنند خواهند دانست که هرگز شعاعي از نور ذات خدا درخاطر دانشمندان درجه يک عالم قابل ظهور نيست تا بتوانند با عقل خود ذات مقدس خدا را برانداز کنند و چنين و چنان آن ذات را بشناسند. اين جملات شريف همه جا در رد کساني ايراد مي‌شود که عقيده دارند با نيروي عقل و فکر خود مي‌توانند به ماوراء طبيعت سفر کنند و از ماوراء طبيعت به سوي ذات مقدس خدا بالا بروند و قد و بالاي خدا را ببينند و درک کنند که عرض شد نيروي فکر و عقل انسان شعاعي از روح اوست که به جاي خود مخلوق خداوند متعال است و همين قدرت عقل و علم انسان که تنها بال و پري است با آن در فضاي علم طيران مي‌کنند و هر حقيقتي را در طبيعت و يا ماوراء طبيعت کشف مي‌کنند. همين شعاع عقل و علم بزرگ ترين حجاب غليظ بين انسان و ذات مقدس خداوند متعال است چنان که گفته اند:**

**العلم هوالحجاب الاکبر**

**يعني بزرگ ترين حجاب بين شما و خدا علم شما مي‌باشد پس عقل و علمي‌ که با آن هر مجهولي قابل کشف است بين انسان و خدا سد بزرگ و حجاب غليظي است که اگر به حال خود باقي باشد آن طرف حجاب قابل رويت نيست واگر هم اين حجاب غليظ از فکر انسان و مغز او برداشته شود انسان در جهل مطلق قرار مي‌گيرد و باز هم ذات مقدس خدا قابل کشف نيست بهترين راه براي شناسايي عظمت خدا و رمز قدرت او طلب و تقاضا از همان ذات مقدس است که اگر اصلاح بداند و دعاي انسان را مستجاب کند خود را به انسان معرفي مي‌نمايد.**

**شرحي در کيفيت ذات مقدس تا اثبات شود که در آفرينش نمونه ندارد:**

**خداوند در سوره توحيد از طريق مقايسه ذات خود با ذوات مخلوقات و يا مقايسه خصايص وجودي خود با خصايص وجودي مخلوقات خود را معرفي مي‌کند و با اين که غيب مطلق است و در برابر افکار مردم و يا رويت چشم آنها نمود و نمايش ندارد آن چنان ذات خود را از طريق مقايسه تعريف مي‌کند که گويي انسان برابر خدا ايستاده و او را مي‌بيند.**

**حقيقتا سوره توحيد در بيان تعريف ذات خدا و ذات خلق معجزه است. فقط از خدا ساخته مي‌شود که يک چنين سوره‌اي در تعريف و تمجيد خود نازل کند.**

**ابتدا خود را به احديت تعريف مي‌کند: قل هو الله احد**

**احد يعني يک واحد بدون نمونه و بدون نظير که به فارسي آن را يگانه مي‌نامند يک و يگانه يک عدد واحد است و يگانه عدد بي نظير.**

**و از نظر اين که شايد يگانگي و يا يگانه در جهان مخلوقات زياد باشد مثلا گاهي يک انسان نابغه در تاريخ پيدا مي‌شود که نمونه و نظير ندارد. او را يگانه مي‌نامند براي رد اشتراک احديت وجودي خدا با احديت وجود خلق کلمه نياز را مطرح مي‌کند و مي‌فرمايد: الله الصمد يعني خداي ملاء بدون خلاء يعني ذاتي که غني و بي نياز است هرگز چيزي از ذات او کم نمي‌شود و يا بر ذات او اضافه نمي‌گردد. اين کلمه براي رد مبادي آفرينش است که آن مبادي گرچه در ذات خود ملائ بدون خلاء هستند و يا اين که در ذات خود يگانه‌اند نمي‌توانند خدا باشند. مثلا ماده در ماديت خود ملاء بدون خلاء است يعني فقط ماده است و چيزي منها و اضافه ندارد. وليکن نياز مطلق است براي کوچک ترين حرکتي يا تغيير و تحولي نيازمند به ما سواي خود مي‌باشد. و در اصل آفرينش هم که نبوده و پيدا شده نياز مطلق است. احديت بر آن تطبيق مي‌کند زيرا ماده در ذات مادي خود يک حقيقت بي نظير است. وليکن صمدانيت بر او قابل تطبيق نيست زيرا در ذات خود نياز و احتياج است همين طور مبادي ابتدايي حيات و نيرو و روشنايي و رنگ نور سفيد در ذات خود يک حقيقت است و ليکن نياز مطلق است. نبوده به اراده خدا پيدا شده و در ذات خود آن همه نياز به تغيير و تحول دارد تا نمايش پيدا کند و قابل ظهور باشد. همين طور انوار چهارگانه ديگر نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور بنفش هرکدام در ذات خود يک حقيقت‌اند. نمونه و نظير ندارند ليکن نياز مطلق‌اند. در اصل ايجاد و تحولات بعد محتاج به ذات مقدس خدا هستند و باز از نظر اين که مبادي آفرينش مبداء پيدايش اعداد مي‌شوند و همه جا از طريق زاد و ولد و مواليد تحول و تکامل پيدا مي‌کنند و در انتها به غنا و بي نيازي مي‌رسند خداوند متعال از ذات مقدس خود خاصيت والديت و مولديت را نفي مي‌کند مي‌گويد: او احدي است که چيزي از خود به وجود نمي‌آورد تا به جاي فرزند او و نمونه ذات او باشد و هم از غير خود به وجود نمي‌آيد تا مبدايي داشته باشد و به جاي فرزند او شناخته شود وليکن مبادي طبيعت چنين نيستند. نور از خود روشنايي توليد مي‌کند مواد عالم را روشن مي‌کند و خود هم به اراده خدا پيدا مي‌شود و همين طور انوار ديگر از وجود خود رنگ توليد مي‌کنند. اين رنگ و روشنايي‌ها و يا حيات و حرکت‌ها در عالم ماده به جاي فرزندان مبادي نور و نيرو شناخته مي‌شوند. پس با روشنايي‌ها و يا حيات و حرکت‌ها در عالم ماده به جاي فرزندان مبادي نور و نيرو شناخته مي‌شوند. پس با جمله لم يلد و لم يولد قابل تطبيق نيستند زيرا در ذات خود تجزيه مي‌شوند اجزايي از خود به نمايش مي گذارند و يا خود آنها از مبادي ديگري که اراده خدا باشد پيدا شده‌اند و قابليت تجزيه و تبعيض و يا قابليت تقسيم به اعداد و مراتب دارند وليکن ذات مقدس خدا لم يلد و لم يولد مطلق است ,از ذات خود چيزي به نمايش نمي‌گذارد تا در لباس نمايش غير از خود و اصل خود باشد و يا از آن چه نمايش پيدا کرده است چيزي به ذات خدا بر نمي‌گردد در نتيجه ذات خدا قابل تقسيم به اجزاء اعداد و يا مراتب قوي و ضعيف نيست . آن چنان که انوار عالم و يا مواد عالم به اجزا و اعداد و مراتب قابل تقسيم‌اند. نور ضعيف و نور قوي، رنگ ضعيف و رنگ قوي و يا حيات ضعيف و يا حيات قوي پس همه جا اصول اوليه آفرينش مبداء مواليد و اعدادند. با جمله لم يلد و لم يولد قابل تطبيق نيستند نتيجه اين چهار آيه شريفه در ابتداي سوره توحيد آيه آخر است.**

**که ميفرمايد: و لم يکن له کفوا احد يعني خداوند در آفرينش نمونه و همتايي ندارد شما نمي‌توانيد در عالم کسي يا چيزي پيدا کنيد که نمونه ذات خدا يا کفو همتاي ذات خدا باشد. ذات مقدس خداوند متعال يک حقيقت مطلق است يعني او در ذات خود به جز خود چيزي نيست و چيزي نمي‌شود. با اين که مخلوقات در ذات خود قابل تجزيه و تبعيضند. در ذات خود مثلا نمايش ندارند و از مسير ترکيب و تجزيه نمايش پيدا مي‌کنند. در ذات خود از نظر خودي و بزرگي قابل وصف نيستند وليکن در مسير تحول و تغيير به کوچک و بزرگ قسمت مي‌شوند و يا اين که در ذات و وجود خود سکون منهاي حرکت مي‌باشند وليکن در مسير تحول و تکامل حرکت و حيات پيدا مي‌کنند. در اصل ذات چيزي هستند و در نمايش چيز ديگر. با اين که ذات مقدس خداوند متعال چيزي نيست که در اصل ذات چيزي باشد و در نمايش چيز ديگري و يا اين که براي معرفي خود احتياج به نمايش پيدا کند که در خود تحولي به وجود آورد. تنها ذاتي که از ازل تا به ابد کوچک ترين حادثه اي را از خود بروز نداده و يا به خود نپذيرفته است ذات مقدس خداوند متعال است. او يک حقيقتي است که جز و کل و عدد و اعداد و ضعف و قدرت و يا سکون و حرکت هيچ يک از آنها قابل تطبيق با آن ذات نيست.**

**سکونش از حرکت پيدا نمي‌شود و همچنين حياتش از موت نيست و يا قدرتش از ضعف به وجود نمي‌آيد و يا بعد از قدرت به طرف ضعف حرکت ندارد. تمامي ‌اين اوصافي که مشعر به تغيير و تغير است از نبودي بودي نشان مي‌دهد و يا از بودي نبودي نشان مي‌دهد و يا نشان گر حالات و درجات مختلف است که بر پايه آن صفات مختلف پيدا مي‌کند همه اين ها از خصايص مخلوق است خداوند در ذات خود به جز خود چيزي نيست. خودش علم است و خودش شنوايي و بينايي و دانايي و خودش حيات و علم و دانش و ساير کمالات. نه در ظهور وجود کمالات با خلق خود قابل مقايسه است و نه هم در ذات و حقيقت خود با ذوات مخلوقات آن چه ما خدا را در بيانات خود وصف مي‌کنيم مي گوييم رحمن، رحيم و عالم و حي و قديم و قادر و غالب و صفات ديگر همه اين ها در مقايسه با ذوات مخلوق پيدا شده است. از اين نظر که رحمت دارد و رحمت آفريده مي‌گوييم رحمن و رحيم و از نظر اين که اين همه خلايق را براساس دانايي به وجود آورده مي‌گوييم عالم و حکيم. اگر آثار ارادي خدا از عالم محو گردد و به جز خدا کسي و چيزي نباشد، اسما و صفات خدا هم به صفر مطلق بر مي‌گردد. در آن جا کسي و چيزي نيست که خدا بگويد من الله هستم و رحمن و رحيم هستيم و يا قادر و غالب.**

**همه اين اسماء و صفات چه در لفظ باشد و چه در متن عالم در ارتباط با خلق خدا و اراده خدا پيدا شده است. اگر خداوند خلقي را خلق نمي‌کرد حقيقتي بود منهاي اسم و صفت. پس خدا به حقيقت احدي الذات است آيا خدا به اراده خود مي‌تواند در ذات خود قدرت و ضعف به وجود آورد آن چنان که ما انسان‌ها خود را گاهي ضعيف و گاهي قوي مي‌کنيم و گاهي دانا و گاهي نادان . امکان ندارد که اراده خدا در وجود خدا فعاليت کند و در وجود خدا تغييراتي به وجود آورد. يعني قابليت تغيير پذيري در ذات مقدس خدا نيست زيرا يک حقيقتي است غني و مطلق اگر بخواهد در خود تغييري به وجود آورد آن تغيير يا از کمال به نقص است و يا از نقص به کمال. از سکون به حرکت و يا از حرکت به سکون همه اين ها در ذات مقدس محال است. زيرا حرکت براي اين است که به جايي برود و يا حالي برسد که قبلا نبوده است. آن، چه جايي است که خدا در آن جا نيست و يا چه کمالي است که در وجود خدا پيدا نمي‌شود. پس او غني مطلق است آن چنان غني است که مي‌شود گفت به خود هم محتاج نيست چه برسد که به غير خود محتاج باشد. و معناي احتياج به خود اين است که به اراده خود در وجود خود کمالي ايجاد کند يا نقصي به وجود آورد يا به خود رنگ و رونقي بدهد به خود زيبايي بدهد و يا خود را زيباتر کند. تمامي ‌اين جملات و تصورات در ارتباط به ذات خود غلط و محال است. پس هرکسي مي‌خواهد درباره خدا چنان فکري کند که نمونه‌اي از صفات خلايق را در ذات خالص تصور نمايد از شناخت واقعيت ذات خدا دور مانده و به دور افتاده است. بندگان خدا وظيفه دارند که در ارتباط به ذات خدا سکوت مطلق باشند و او را چنان وصف کنند که خودش را وصف نموده است. و باز اوصاف خدا را با اوصاف خود قياس نکنند مثلا انسان عالم است و خدا عالم است وليکن علم در وجود انسان عارض است و در وجود خدا ثابت و علم وجود انسان از جهل پيدا مي‌شود و در وجود خدا علم مطلق.**

**کيفيت خلقت عالم :**

**قسمت دوم خطبه مولا عليه السلام در اطراف کيفيت خلقت عالم است. در اين قسمت بيان مي‌کند که اولا خداوند چه طور و چگونه و با چه کيفيت عالم را ساخته و هنگام ساخت خلقت عالم در وجود خود چگونه و چه طور بوده است.**

**اين قسمت شامل سه بحث است:**

**بحث اول: در اراده خدا و کيفيت‌هاي وجودي خدا در ارتباط با خلقت عالم و آدم که آيا خداوند پيش از آن که خلقي خلق کند و اشتغال به کار خلقت پيدا کند و بعد از آن که خلق را خلق کند و به خلقت عالم و آدم مشغول شود آيا در ذات خدا بين او دو حال يعني آفريدن و نيافريدن تغييري پيدا مي‌شود و يا اين که ذات مقدس خداوند متعال در يک وضع ثابتي قرار گرفته که اگر ميليون‌ها برابر آن چه خلق کرده بيافريند و يا اصلا چيزي نگويد و چيزي خلق نکند در اين دو حال تغييري در ذات خدا پيدا نمي‌شود؟**

**بحث دوم: کيفيت روابط بين موجودات عالم و پيدايش اين روابط از طريق جعل ماهيت وتغيير ذوات.**

**بحث سوم: دراين قسمت مربوط به کيفيت ساخت کرات زمين و آسمان است و در اين قسمت روشن مي سازد که چگونه مواد عالم را به يکديگر ارتباط داده و از ترکيب و ارتباط آنها با يکديگر کره زمين و کرات آسمان را آفريده است.**

**در اطراف بحث اول: مي‌فرمايد خداوند خلايق را بدون سابقه ايجاد کرد نه مواد اوليه خلقت عالم سابقه داشت و پيش از آفرينش به اين صورت موجود بود و نه هم نقشه خلقت عالم و آدم سابقه داشت بلکه خداوند عالم را از نظر مواد اوليه بدون سابقه و بدون نقشه خلق کرده است. هم نقشه هندسي خلقت عالم بدون سابقه بوده است و هم مواد اوليه آن و ما در اين جا بحثمان مربوط به حالات ذاتي و رواني خداوند متعال است.**

**در اين جا مولا در ارتباط با ذات خدا در حالي که عالم را بدون نقشه خلق مي‌کند و مي‌آفريند مي‌فرمايد: بلا رويه اجالها يعني خداوند عالم را خلق کرد و بدون اين که پيش از خلقت و يا در حال خلقت فکري کند و در ذات خود نقشه خلقت را بکشد. ابتداء مدتي علم و دانش خود را به جولان بياندزاد تا درست بفهمد و بداند که چگونه بايستي زمين و آسمان را خلق کند و براساس چه نقشه‌اي و صورتي آنها را بيافريند. همان طور که ما انسان‌ها زماني که تصميم بر کار مي‌گيريم پيش از اقدام به کار خود از دو منبع استفاده مي‌کنيم که کار خود را چگونه به جا آوريم و براساس چه نقشه اي صنعت خود را بسازيم. آن دو منبع قابل استفاده ما يکي تفکر ماست که ساعت هايي و يا شبانه روزهايي فکر مي‌کنيم و نقشه مي‌کشيم که صنعت ما و يا عمل ما چگونه و چه طور باشد برابر فکر و استعداد خود نقشه مي‌کشيم که صنعت خود را چگونه بسازيم و منبع دوم استفاده ما طبيعت و تجربه ديگران است. آن جا که مي‌خواهيم مجسمه کبوتري بسازيم آن مجسمه را مانند کبوتران که خدا ساخته است مي‌سازيم و يا آن جا که مي‌خواهيم عينک و سمعک بسازيم و اين صنعت را با استفاده از کيفيت ساخت گوش و چشم استفاده مي‌کنيم و بالاخره طبيعت و عوامل طبيعت و يا صنايع طبيعي الگو کاملي است براي اين که صنعت ما و خلقت ما مطابق صنايع طبيعت باشد و يا اين که از تجربه ديگران استفاده کنيم متخصصين فن را دعوت و با آنها مشورت مي‌کنيم و يا از کتاب هايي که آنها نوشته‌اند و تفکرات خود با استفاده از منابع طبيعي و انساني, صنعت دلخواه خود را به وجود مي آوريم وليکن آيا خداوند تبارک و تعالي آن جا که تصميم به کاري مي‌گيرد مي‌خواهد زميني و يا آسماني بسازد و يا انسان و حيواني خلق کند آيا مدتي فکر مي‌کند و دانش خود را به جولان مي‌اندازد وعواقب و اوايل کار خود را مي‌سنجد و با استفاده از علم خود ابتداء نقشه هايي مي‌کشد که بايستي کوه ، زمين و آسمان و مخلوقات ديگر چنين و چنان باشد و آيا بين اراده و مراد خدا که مخلوقات او هستند فاصله اي هر چند بسيار کم برابر يک دقيقه و يا يک ثانيه وجود دارد که اول پيش خود فکر کند که چگونه بسازم و چگونه خلق کنم و بعد از آن خلق مي‌کند يا اين که دانش خود را از تجربه‌ها استفاده مي کند. ابتداء ناقص خلق مي‌کند و از طريق تجربه ناقص مرتبه ديگر کامل مي‌آفريند و يا عوامل طبيعت را مانند سرماها و گرماها و فصول اربعه تجربه مي‌کند تا بداند سرما چه تاثيري دارد و گرما چه تاثيري؟**

**مانند ما انسان‌ها که صنايع خود را از يک وضعيت بسيار کوچک و ناقص شروع مي‌کنيم و از طريق تجربه و برخورد با عوامل طبيعت و آثار نقص و کمال آن را به ثمر مي‌رسانيم آيا انسان‌ها زماني که تصميم گرفتند يک مرکب سواري بسازند در همان ابتدا بهترين و کامل ترين مركب را ساختند و يا هزاران مرتبه صنعت خود را تجربه کردند و از هرتجربه اي نقصي را فهميدند و به جاي آن ناقص کاملش را به وجود آوردند. شما بين يک گاري و يا درشکه که وسايل حمل و نقل ابتدايي بود با بهترين و مجهزترين هواپيماهاي باري و سواري مقايسه اي به وجود آوريد که اين مجهزترين با چند واحد صنعتي بهتر و بالاتر از آن درشکه و گاري مي‌باشد. برابر هر واحد صنعت چندين هزار مرتبه تجربه و برخورد با ناقص و کامل به وجود آمده تا به اين پايه رسيده است. آيا خداوند متعال هم آن چنان که داروين و پيروان او مي‌گويند صنايع خود را تا يک خلقت کامل از نقص به کمال شروع کرده و آن چه دانسته و فهميده‌اند از راه تجربه و برخورد با ناقص و کامل بوده و يا آن چه ساخته به محض اين که اراده کرده است کامل ساخته و در ساخت ابتدايي خدا و يا ساخت نهايي او تفاوتي پيدا نمي‌شود. آن چه ساخته از ابتداء کامل ساخته، هرگز تغييري در نقشه‌هاي آفرينش و آفرينندگي خود نداده است. لذا مولا در اين جملات آن حالات فکري و رواني که در انسان‌ها از مسير ساخت و سازندگي پيدا مي‌شود که از فکرخود استفاده کند يا از تجربه‌ها به دست آورد اين دو حالت را که استفاده از تفکر و تجربه باشد از ذات مقدس خداوند متعال نفي مي‌کند. مي‌فرمايد: بلا رويه اجالها و لا تجربه استفادها.**

**يعني خداوند نه از تفکر استفاده نموده و نه از تجربه‌ها نتيجه گرفته است بلکه آن چه که خلق کرده و آفريده به محض اراده بدون سابقه آن چه خواسته ساخته است.زيرا علم کامل از همان ابتداء صنعت خود را کامل مي‌سازد.**

**و در جمله ديگر مي‌فرمايد: و لا حرکها حدثها و لا همامه نفس اضطرب فيها**

**اين دو جمله هم مربوط به حالات ذاتي و وجودي خداوند تبارک و تعالي در ارتباط با خلقت و آفرينش است. همه جا مولا اميرالمومنين عليه السلام در شناخت ذات مقدس خداوند متعال نفس انسان و اراده و تحولات رواني او را ملاک و مقياس قرار مي دهد و آن چنان که انسان در ارتباط با اعمال و افعال خود هست و کيفيت هايي در ذات و اراده انساني او پيدا مي‌شود خدا را از اين کيفيت‌ها و تحولات منزه مي‌داند. انسان‌ها زماني که به کاري مشغول مي‌شوند مي‌خواهند عملي انجام دهند و صنعتي به وجود آورند مخصوصا زماني که اعمال آنها از نوع صنايع و امور فني باشد پيش از اقدام به کار خود اول آن چه مي‌خواهند بسازند در مغز خود و فکر خود آن را مجسم مي کنند ابتداء و انتهاي کار خود را و عواقب کار خود را و هندسه وجودي آن چه مي خواهند بسازند و بپزند در فکر خود تحليل کنند ابتداء آن چه در خارج مي‌سازند در مغز خود مي‌سازند صورت صنعت خارجي خود را در تفکرات خود آماده مي‌کنند. شايد اين تفکرات و تصورات مدت‌ها طول مي‌کشد و وقتي در خارج پياده مي‌شود صدها هزار مرتبه اشتباه مي‌کنند تا عاقبت يکي از آنها درست و مرتب ظاهر مي‌شود و نتيجه مي‌دهد و ديگر اين که اعمال و افعال انسان را به خود مشغول مي‌کند. فکر و اراده انسان را تجزيه مي‌نمايد و با اين اشتغال و تجزيه انسان را از تفکر در کار ديگر و صنعت ديگر باز مي‌دارند علاوه بر همه اين ها در فکر انسان و وجود او اضطراب و نگراني پيدا مي‌شود که آيا آن چه مي‌خواهد بسازد و يا عملي که انجام مي‌دهد صد درصد منتج و مفيد است. با اين کار که وقت انسان و سرمايه او را مي‌گيرد و عاقبت صدي چند ناقص ظاهر مي‌گردد که بايستي آن نواقص را برطرف کند.**

**مثلا يک صنعت مجهز و مدرن آنها مانند ماشين يا طياره و کامپيوتر و امثال آنها آيا مولود يک فکر و يک زمان است و يا اين که تفکرات ابتدايي و متوسطه و نهايي را اگر در نظر بگيريم صدها هزار نفر تفکرات ابتدايي داشته‌اند تا راه حرکت به اين صنعت را در ابتدا پايه ريزي کرده‌اند تحويل آيندگان داده‌اند و باز آيندگان هزارها نفر در اطراف آن صنعت فکر کرده‌اند تا آن را جلوتر برده‌اند و همين طور يک کاروان در طول مدت شايد هزار سال به محاسبه و معادله پرداخته‌اند تا آن حرکات علمي و فني ابتدايي را به نهايت رسانيده‌اند و در انتها صنعت مدرن و مجهزي ساخته اند. مولا عليه السلام تمامي ‌اين تحولات و تفکرات و طول مدت زمان را از ذات مقدس خداند متعال نفي مي‌کند مي‌فرمايد: اين همه صنايع و عجايب به وجود مي‌آورد بدون اين که حرکتي در وجود خود و يا در مصنوع خود ايجاد کند.**

**حرکات وجودي خدا به معناي اين است که زماني که مثلا بخواهد پشه اي و يا حشره‌اي را بسازد با آن لطافت و دقت که در ساخت اين حيوانات ذره بيني و يا حشرات به کار رفته است آيا در خود حرکتي ايجاد مي‌کند تا اراده خود را به مراد خود ارتباط بدهد اسباب و ابزاري در صنعت خود به کار ببرد آن چنان که ما چنين هستيم ابتدا اراده و فکر خود را به سوي آن چه مي‌سازيم حرکت مي‌دهيم بعدا بايستي خود را به محل و مرکز مصنوع خود برسانيم و در مرحله سوم اسباب و ابزار بدني خود را و يا خارج بدن خود را به کار ببريم و به صنعت خود برسانيم زيرا ما در حوزه وجود صنايع خود حاضر نيستيم بلکه بايستي خود را برسانيم و اين خود رساني بدون حرکات بدني و وجودي و فکري ممکن نيست.**

**آيا در ذات خدا هم چنين حرکاتي پيدا مي‌شود هر چند بسيار خفيف و ضعيف باشد از قبيل اثر پاي يک حشره‌اي ذره بيني روي سنگي بسيار سخت. آن جا که مي‌خواهد براي پشه‌ها و مگس‌ها چشم بسازد يا براي آن مغز و شعور بسازد بايستي اراده خود را به مرکز مغز پشه و يا حشره‌اي برساند. يا مثلا موادي که با آن حشره را مي‌سازد در وجود حشره جا به جا کند. در جايي نيرو بياورد و از جايي ديگر روح حيات به مرکز صنعت خود انتقال دهد. خواهي نخواهي پيدايش حرکت در اراده خدا و مراد خدا صد در صد بايستي قطعي و قهري باشد. هر چند اين حرکت بسيار لطيف و ضعيف از نوع حرکت ارتباطي يعني ارتباط علم وجودي خدا به حوزه مخلوق و صنايع خود باشد. چه طور مي‌شود بدون حرکت در اراده سازنده خدا و يا بدون حرکت در حوزه وجود مصنوع و جا به جا کردن مواد بدن يک پشه و يا يک حشره مصنوع خدا تحقق پيدا کند و به ثمر برسد. آيا مي‌توانيم بگوييم درآن جا که خدا مشغول ساختن مغز انسان است و دارد آن را مهندسي و طراحي مي‌کند ‌آيا اين اشتغال با پيش از اشتغال فرقي نمي‌کند؟. اگر فرقي در ذات خدا پيدا مي‌شود که بگوييم خداوند متعال در حال فراغت و در حال اشتغال يک جور و يک نواخت است و يا اين که در اين دو حال ذات خدا و اراده خدا با يکديگر فرق دارد. اگر احساس شد که اين دو حال اشتغال و فراغت با يکديگر فرقي دارد هر چند بسيار ضعيف و غير قابل رويت باشد. همان فرق و امتيازي که در ذات مقدس خدا پيدا مي‌شود از نوع حرکت است پس مي گوييم خواهي نخواهي هنگام اشتغال به ساخت يک مخلوقي در ذات خدا حرکتي پيدا مي‌شود که پيش از اشتغال آن حرکت وجود ندارد زيرا ساعت فراغت خدا با ساعت اشتغال خدا خواهي نخواهي با يکديگر فرق دارد و ما همان فرق و امتياز را حرکت مي‌ناميم.**

**پس چه طور مولا عليه السلام در اين جا از ذات خدا و از ذات مصنوع خدا حرکت را نفي مي‌کند. مي‌فرمايد آن چه مي‌خواهد مي‌سازد بدون اين که حرکتي در خود و يا در مخلوق خود ايجاد کند و يا لطيف تر از اين مي‌فرمايد: بدون اين که حرکتي در مرکز کار و اشتغال خود احداث نمايد. در اين جا مثلي مي‌زنيم تا حقيقت اين جمله از بيان مولا روشن گردد. مي‌گوييم اگر مغز انساني که متلاشي شده در اختيار خدا بگذارند تا اين مغز متلاشي شده را به حال اول برگرداند و انساني را که مغز او متلاشي شده در وضعي تصور مي‌کنيم که مي‌تواند حوادث ورودي يا مغزي خود را درک کند مي‌تواند بفهمد که چگونه اعصاب را جا به جا مي‌کنند و رگ‌هاي مويي را به يکديگر متصل مي‌نمايد. انساني است داراي فکر و شعور که مي‌تواند کوچک ترين حادثه وجودي و مغزي خود را درک کند آيا آن جا که خداوند ميليون‌ها واحد قانون و قاعده روي اين مغز متلاشي شده به کار مي‌برد تا آن را مهندسي کند به حال اول برگرداند مانند دکتر معالجي که آن چه پاره کرده است به يکديگر مي‌دوزد. مي‌شود گفت که در ساخت يک چنين مغزي به اراده خدا انسان مصدوم که درعين حال شعور و قدرت دارد و مي‌تواند حرکات وجودي خود را احساس کند کوچک ترين دردي يا حرکتي يا ضربه‌اي در مغز خود احساس مي‌کند يا احساس نمي‌کند. خواهي نخواهي از هر حرکتي که در حال معالجه مغز روي اعصاب مغز انجام مي‌گيرد درد و رنجي و يا تکاني قابل احساس است مثلا خداوند انسان را در رحم مي‌سازد و اين انسان که در رحم ساخته مي‌شود دردي و يا حرکتي در وجود خود احساس نمي‌کند ولي مي‌گوييم: طفل در رحم انساني که مغز او متلاشي شده و خداوند مي‌خواهد آن مغز را به حال اول برگرداند و معالجه کند آيا مي‌شود گفت که آن انسان از اين معالجه کوچک ترين دردي احساس نمي‌کند و يا کوچک ترين حرکت را نمي تواند ثبت کند. مولا عليه السلام در اين جمله زيباي خود هر نوع حرکتي را در مغز متلاشي شده نفي مي‌کند. مي‌فرمايد: آن چنان مي‌سازد که مريض نمي‌تواند کوچک ترين حرکتي و دردي در خود احساس کند با اين که براي جا به جايي هر عصبي و هر سلولي و هر ماده اي در اين مغز متلاشي شده حرکتي لازم است پس چه طور مي‌شود که خداوند صنايع عجيب و عظيم خود را انجام مي‌دهد بدون اين که در اراده خود و يا در حوزه وجود مخلوق خود حرکتي احداث کند.**

**برهان نفي حرکت :**

**جمله زيباي مولا عليه السلام که مي‌فرمايد: بلا حرکه احدثها نشان مي‌دهد که منظور از اين حرکت پيدايش حرکت در وجود خداوند متعال است که حضرت مي‌فرمايد: اين همه خداوند کارهاي ضد و نقيضي در طبيعت انجام مي‌دهد و اين همه در مخلوقات خود تغييرات مختلف و متنوع به وجود مي‌آورد بدون اين که حرکتي احداث کند. اگر اين حرکت در وجود خدا باشد معناي جمله اين است که بدون حرکتي که در وجود خود احداث کند و اگر منظور از اين حرکت در مصنوع باشد معنايش اين است که بدون حرکتي که در مخلوق خود و در مصنوع خود ايجاد کند. ما انسان‌ها آن چه را بگوييم و بسازيم اين گفتن و ساختن محصول دو نوع حرکت است که در ما و سخن ما و يا صنعت ما و نوشته ما پيدا مي‌شود. يعني ما براي گفتن و نوشتن و ساختن ابتداء در وجود خود حرکاتي ايجاد مي‌کنيم و اين حرکت از درون و از ذات ما که همان تصميم و نيت ابتدايي ماست شروع مي‌شود بر زبان و قلم ما جاري مي‌گردد. پس بدون احداث حرکت عمل انسان مشکل و ممتنع است. آيا کسي مي‌تواند حرفي بزند و يا پر کاهي را بردارد و بگذارد و يا کلمه اي بنويسد بدون اين که در خود حرکتي ايجاد کند. البته ممتنع است. کليه افعال و اعمال محصول حرکاتي است که از درون ما سر چشمه مي‌گيرد به اعضا و جوارح ما سرايت مي‌کند و نوع دوم حرکتي است که در مصنوع خود ايجاد مي‌کنيم. مثلا مي‌خواهيم شاخه اي را از درخت قطع کنيم و يا برگي را به درخت متصل کنيم و يا قطعه چوبي را بتراشيم و بسازيم از همان ابتداء تا انتها در مصنوع حرکاتي ايجاد مي‌شود چه قدر زياد قطعه چوبي را زير و رو مي‌کنيم تا طبق دلخواه بسازيم و يا کلمه اي را زير و رو مي‌کنيم تا درست بنويسيم پس اين دو نوع حرکت يکي در وجود فاعل و ديگري در وجود مصنوع و مفعول لازمه ذاتي صانع و مصنوع است. وليکن آيا خداوند متعال هم در ايجاد صنايع خود لازم است که يک چنين حرکاتي در وجود خود و يا در صنعت خود ايجاد کند مثلا از خدا بخواهيم که در روي صفحه کاغذ به اراده خودش آيه اي از آيات قرآن را بنويسد و خداوند متعال فوري به اراده خود آن آيات را مي‌نويسد آيا هنگام نوشتن در وجود خدا حرکتي احداث مي‌شود تا اراده کند و بنويسد و يا در صفحه کاغذ قلمي ‌که در اختيار اوست حرکتي ايجاد مي‌شود تا آيه قرآني نوشته شود چه طور ممکن است بدون هيچ حرکتي در وجود خدا و يا در قلم و کاغذ خطوط نوشته شود.**

**در اين جا لازم است بررسي کنيم چرا انسان در گفتن و ساختن و نوشتن در خود حرکت ايجاد مي‌کند يا در صفحه کاغذ. دليل ايجاد حرکت اين است که انسان در حوزه صنعت خود و يا نوشته خود حضور ندارد بايستي خود را در حوزه مخلوق خود قرار دهد و در آن جا عملي انجام دهد. آن جا که مي‌خواهد ميخي را به ديوار بکوبد و يا پيچ و مهره اي را محکم کند چون در حوزه وجود آن پيچ و مهره حضور ندارد لازم است در خود حرکتي ايجاد کند و خود را به مصنوع خود برساند آن چه مي‌خواهد بسازد ليکن آيا مي‌توانيم بگوييم خداوند متعال در حوزه وجود مصنوع خود حضور ندارد بايستي خود را آن جا حاضر کند و آن چه مي‌خواهد بسازد . خداوند همه جا در ظاهر و باطن ذرات و مواد عالم حضور دارد. آن چنان حضور خدا در ظاهر و باطن موجودات عالم شديد است که فلاسفه متفکر گفته‌اند باطن هر چيزي وجود اوست و همان وجود خداوند متعال است. زيرا مشاهده کرده‌اند که در دل ماده افاضات و اضافاتي پيدا مي شود و ماده از درون خود به خارج وجود خود مي‌رويد و رشد مي‌کند. اين همه چاقي را دانه گندم از خود به وجود مي‌آورد.**

**در ابتدا يک دهم گرم بيشتر وزن ندارد و در انتها چند کيلو کاه و علف مي‌شود اين ها همه را از درون خود به وجود مي‌آورد نه اين که از خارج وجود خود ضميمه خود سازد. نظر به اين که هر چيز از درون خود به بيرون خود رشد مي‌کند گفته‌اند: همان حقيقت دروني وجود است همان وجود خداوند متعال است مثلا اگر دريا بخواهد قطره اي بسازد و نهري جاري کند آيا اين دريا براي ساختن قطره آب از جايي ديگر اسباب و ابزاري تهيه مي‌کند يا بدون اسباب و ابزار قطره را از خود بروز مي دهد و ظاهر مي‌سازد. پس قطره از درون دريا ظاهر مي‌گردد و به جز آب دريا چيزي نيست.**

**در اين جا نزديک ترين چيزها به قطره همان آب است. ظاهر قطره آب است، باطن قطره هم آب است و اين آب را از درون به برون نمايش مي‌دهد و جز خود نمايش دادن کار ديگري انجام نمي‌دهد. پس مي‌گوييم آب است که آب ساخته و به صورت قطره درآورده نه اين که عالم ديگري در دل آب به جز آب وجود داشته که آب را به صورت قطره درآورده. فلاسفه گفته‌اند تمامي‌ مخلوقات و صنايعي که در عالم پيدا مي‌شود همه جا از درون به بيرون ظهور پيدا مي‌کند که همان چيزي که هم باطن موجودات است و هم ظاهر موجودات همان وجود است و همان خداست و صنعت آن وجود به جز نمايش خود چيزي نيست. همان طور که صنعت قطرات به جز نمايش آب چيزي نيست. آنها کاملا در اين فرضيه‌ها به اشتباه رفته‌اند که حقيقت مخلوق را عين حقيقت خالق دانسته‌اند و به جز اين فرضيه‌ها هم چاره اي نداشته اند. زيرا اين حقيقتي است که برابر چشم انسان‌ها و يا فکر آنها قابل مشاهده است.**

**آياتي امثال هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن را به همين نمايش وجود تطبيق مي‌کنند مي‌گويند: به قطره نگاه کنيد در اولين رويت آب است و در انتهاي رويت هم آب است در ظاهر هم آب است در باطن هم آب است پس چرا مي‌گوييم قطره. قطره هم به جز نمايش آب چيزي نيست که ما اسم تازه اي روي آن مي‌گذاريم ابتداء آب بوده است و حالا قطره است فلاسفه قرب و بعد خدا به مخلوقات خود را همه جا به همين کيفيت ترسيم مي کنند مي‌گويند: مخلوقات خدا به جز نمايش وجود و حقيقت چيزي نيستند. وليکن در اين جا انسان‌ها سرگردان مي‌شوند که آيا اين درخت صنعت خداست که از همان ابتداي وجود و مواد اوليه تا انتها به اراده خود ساخته است و يا نمايش وجود خداست که خود را به اين صورت به نمايش درآورده است.**

**پس فرضيه‌هاي امثال اين که او خالق است و من مخلوقم او صانع است و من مصنوعم همه اين فرضيه‌ها غلط است زيرا خالق عين مخلوق است و مخلوق عين خالق يک حقيقت‌اند و در دو لباس و در دو جلوه مختلف. آن چنان که دريا عين قطره است قطره هم عين درياست که يک حقيقت‌اند در دو لباس. اين فرضيه‌ها به شدت در مکتب اسلام و مخصوصا در مکتب مولا عليه السلام و ائمه اطهار محکوم و مردود است. در خطبه اشباح حضرت به شدت اين چنين فرضيه هايي را تعقيب مي‌کند مي‌فرمايد: کذب العادلون بک اذ شبهوک باصنامهم وجزئوک تجزيه المجسمات به قرايح عقولهم و نمونه اين جملات که کوچک ترين شباهت باطني و ظاهري و وجودي و صوري را بين مخلوق و خالق نفي مي‌کند و بين وجود مخلوق و وجود خالق تباين وجودي قايل است اشتراک وجود را ضلالت بزرگي در توحيد و خداشناسي مي‌داند.**

**و در اين جا لازم است روشن گردد پس چگونه خدا در ظاهر هرچيزي و در باطن هرچيزي حضور دارد و حضورش در ظاهر از حضورش در باطن اشياء و اشخاص کمتر نيست تا جايي که مي‌فرمايد: يحول بين المرء و قلبه. يعني خدا در ذات شما و اراده شما حضور دارد بين شما و اراده شما که اولين پديده وجودي شما است فاصله مي‌اندازد و شما را از اراده جدا مي‌کند.**

**کيفيت حضور وجودي خدا در وجود تمامي ‌موجودات:**

**تنها مساله اي که فلاسفه و يا طبيعيون را وادار مي‌کند که قائل به يک هستي باشند و موجودات مختلف عالم را از يک مبداء و يک هستي بشناسند مسايل تعاني و تزاحم وجودات مختلف با يکديگر است. آنها مي گويند اگر ما هستي و وجود خلق را از هستي و وجود خالق جدا نماييم و آن را به يک حقيقت و واقعيت بشناسيم بين هستي خلق و هستي خالق تزاحم و تعاني پيدا مي‌شود زيرا دو وجود در يک ظرف قابل ورود بر يکديگر نيستند. مشاهده مي‌کنيم که هستي خلق همه جا هست ماده همه جا هست. نور و روح هم همه جا هستند. اگر هستي ماده و روح غير از هستي خدا باشد با فرض اين که هستي خدا مانند هستي خلق همه جا هست تزاحم بين هستي‌ها پيدا مي‌شود و برخورد به يکديگر پيدا مي‌کنند. يکي از اين دو هستي ديگري را کنار مي‌زند وليکن اگر بگوييم هستي يک حقيقت بيشتر نيست و آن وجود و هستي خداوند متعال است و خلق خدا يک نمايش صوري و ذهني بيشتر نيست هستي حقيقتي يا نمايش صوري و عرضي مزاحمت ايجاد نمي‌کند و برخورد با يکديگر ندارد مانند ماده و حدود ماده يا ماده و رنگ ماده و عوارض ديگر.**

**آيا جسمي‌ مانند خشت مربع و سنگ کروي با مربعيت و کرويت خود برخورد دارند؟ البته ندارند زيرا حدود اجسام يک عرض بيشتر نيست که اجسام با آن حدود ظاهر شده‌اند حدود اجسام عين اجسام است و غير از آن چيزي نيست و يا آيا مثلا آب دريا با شکل کرويت قطره‌ها برخوردي دارند تا ما بگوييم شکل قطره مزاحم آب قطره است بلکه شکل قطره آب همان آب است و به عنوان قطره چيز ديگري نيست.آنها مي‌گويند خلايق عالم يک نمايش از وجود مطلق است و وجود مطلق با نمايش خود مزاحمت ندارد زيرا اين نمايش به عنوان خلق وجود عدمي‌ و اعتباري است، وجود واقعي و حقيقي نيست تا به وجود مطلق خدا برخورد کند و وجود مطلق با آن برخورد نمايد. هرگز جوهر که حقيقت است با عرض خود که نمايش حقيقت است تزاحم و تعاني ندارد . زيرا حقيقت با عرض برخورد نمي کند. وجود مطلق به جاي جوهراست نمايش آن وجود به جاي عرض. به آنها مي‌گوييم پس خلق خدا چيست. آيا درست است که خدا وجود خود را به نمايش بگذارد و آن نمايش را که وجود عدمي ‌و اعتباري بيشتر نيست خلق خود بشناسند. آيا شما اگر بدن خود را به صورت مخصوصي نمايش دادي مثلا با رنگ سفيد يا سياه، مي‌توانيد آن رنگ سفيد يا سياه بدن خود را مخلوق خود بشناسيد و يا آب دريا مي‌تواند شکل قطرات را مخلوق خود بداند يا اين که خداوند حقيقتا در برابر خود خلقي آفريده موجودات واقعي و حقيقي ساخته که اين موجودات غير خدا هستند در برابر خدا قرار مي‌گيرند. مي‌گويند و مي‌شنوند گاهي دستور خداي خود را قبول مي‌کنند و اجرا مي‌کنند و گاهي نافرماني مي‌کنند خدا آنها را خلايقي مي‌شناسد با آنها سخن مي‌گويد و آنها با خدا سخن مي گويند و گاهي بين خدا و خلق خدا مبارزه پيدا مي‌شود. خلق خدا معصيت خدا مي‌کند و خدا خلق معصيت کار را نابود مي‌کند. آيا اين همه کائنات و مخلوقات که در برابر خدا قرار گرفته‌اند يک وجودات عدمي‌ و اعتباري هستند يعني به اين دليل هستند که ما مي‌گوييم هستند و وجود آنها را در ذهن خود تصور مي‌کنيم و اگر ما آنها را نبينيم و نگوييم که هستند نيستند چه طور مي‌شود خداوند نيستي را به صورت هستي جلوه دهد و يا وجود حقيقي و واقعي خود را در قيافه و صورتي که آن صورت و قيافه عرض و عدم بيشتر نيستند به نمايش بگذارد. چنان که خدا يک واقعيت است مخلوقات خدا هم که به اراده خدا خلق شده‌اند يک واقعيت و حقيقت هستند. خدا يک وجود ازلي و ابدي است و مخلوقات او يک واقعيت‌ها و حقيقت‌هاي حادث هستند که خدا به اراده خود آنها را خلق فرموده. درست نيست که خداوند خود را به صورت خلق نمايش دهد و يا مخلوقات خود را نمايش وجود خدا بدانند و در اصل وجود و هستي وجود خدا باشند.**

**پس مساله خالق و مخلوق افسانه‌هايي بيشتر نبوده و نخواهد بود و خدا اين همه انسانها را افسانه و خلاف واقع مي‌داند و معرفي مي‌کند. چنين نيست که فرض کرده‌اند و گفته اند. مطالب مربوط به مبادي آفرينش و تباين هستي خدا با هستي خلق خدا و اثبات تعدد مبادي آفرينش و اين که موجوديت مخلوقات يک موجوديت ترکيبي از مبادي مختلف هستند. در کتاب مبادي آفرينش به طور مشروح و مستدل بيان شده است. هرگز خداوند از وجود خود چيزي را به نماش نمي‌گذارد که وجود خود را خالق بداند و آن چه از وجود خود به نمايش گذاشته است مخلوق خود بداند.**

**تمامي‌اين فرضيه‌ها با جمله لم يلد و لم يولد نفي مي‌شود. لم يلد به معناي اين است که خداوند مبداء مخلوقات نيست که مخلوقات را از وجود خود به نمايش بگذارد. آن چنان که دريا قطرات و بخار را از وجود خود به نمايش مي‌گذارد و لم يولد به معناي اين است که مانند مخلوقات از مبداء ديگري به وجود نيامده تا پديده اي از يک هستي بهتر و بالاتر از خودش باشد پس او در ذات خود يک وجود ثابت و مستقلي است نه هستي خلق شباهت به هستي او دارد و نه هم هستي او به هستي خلق شباهت پيدا مي‌کند آن چنان که ائمه اصرار دارند و مي‌گويند: ان الله تعالي خلو من خلقه و خلقه خلو منه يعني وجود خدا از وجود خلق خالي است و وجود خلق از وجود خدا خالي مي‌باشد. چنان نيست که وجود خدا در وجود خلايق باشد مانند نيروي برق در سيم‌ها و کارخانه و يا اين که وجود مخلوق در وجود خدا ادغام شده باشد. چنان که فلزات در نيروي برق ادغام مي‌شوند بلکه در وجود متباين سواي از يکديگر هستند و هرگز برخورد با يکديگر ندارند. زيرا در آن کتاب روشن شد که برخورد اشياء و تزاحم آنها با يکديگر از خصايص ماده و اجسام است وليکن در مجردات و حقايق غير مادي مانند روح و بدن تزاحم و برخورد پيدا نمي‌شود.**

**مولا اميرالمومنين عليه السلام مي‌فرمايند: انه تعالي لا يعاني الاشياء بنفسه يعني ذات خدا و وجود منزه و مجرد او برخوردي با موجودات و مخلوقات ندارد.**

**و در صورتي که خدا وجودي بي نهايت مجرد و لطيف است در ظاهر و باطن اشيا و اشخاص قرار مي‌گيرد بدون اين که عين آنها و يا جداي از آنها باشد. مولا مي‌فرمايد: با هر چيزي هست نه اين که قرين چيزي باشد. يا از هر چيزي جداست نه اين که بين او و غير او فاصله اي باشد تا در اين صورت ذات نامتناهي خدا محدوديت پيدا کند و از باطن اشيا و اشخاص بي خبر باشد. پس خدا براي آفرينندگي لازم نيست که خود را حرکت دهد و يا حرکتي در خود احداث کند تا خود را به مخلوق خود برساند و مخلوق را به اختيار خود در آورد. آن را بسازد و تغيير دهد زيرا او در باطن و ظاهر تمامي ‌موجودات عالم هست بدون اين که عين آنها يا شباهت به آنها داشته باشد.**

**و جمله دوم در اين خطبه شريف اين است که مي‌فرمايد: و لا همامه نفس اضطراب فيها**

**يعني خداوند خلايق را مي‌آفريند بدون اين که ذره اي نگراني و اضطراب در ذات او پيدا شود. مانند ما انسان‌ها که در ساخت صنايع خود گاهي نگران و مضطرب مي‌شويم تزلزل نفساني در ما پيدا مي‌شود که آيا صنعت و عمل ما درست از آب درآيد و يا خطراتي به وجود آورد مانند طبيبي که لطيف ترين اعمال را با ابزار و اسباب طبي خود انجام مي‌دهد مثلا چشمي‌ را از جاي خود بردارد و چشم ديگري جاي آن بگذارد، نگراني و اضطراب در سازمان فکر و نفس او پيدا مي‌شود که آيا اين معالجه به ثمر مي‌رسد يا نمي‌رسد و ديگر اين که کوچک ترين حرکتي در مصنوع به دست سازنده پيدا شود به ميزان حرکت مصنوع تزلزل و اضطراب در فکر صانع پيدا مي‌شود.**

**در اين جا مولا عليه السلام همهمه و نگراني را در ساخت صنايع و مخلوقات از ذات مقدس خداوند متعال نفي مي‌کند اين دو جمله زيبا در تعريف ذات خدا و در ارتباط ذات خود با صنايع خود يکي مربوط به قدرت خدا مي‌شود و ديگر مربوط به علم خدا. خداوند متعال در قدرت، آن چنان نامنتاهي است که اگر مثلا در حال ساختن لطيف ترين صنايع خود باشد مانند ساخت مغز پشه و سازمان شعور و ادراک مورچه و يا حشرات ذره بيني از آن هم کوچک تر و اين مخلوق خدا آن چنان با سرعت در طيران باشد که فکر کنيد در ثانيه ميليون‌ها سال نوري سرعت دارد. آيا اين سرعت مصنوع کوچک ترين وقفه اي در قدرت خدا ايجاد مي‌کند؟ مثلا با عاملي آن حشرات ذره بيني را متوقف کند تا چشم و گوش آنها و سازمان مغز و ادراکات آنها را بسازد. فرض کنيد حيوان عظيم الجثه اي که برابر کوهي نمايش مي‌دهد در اختيار خداست که آن را مي‌سازد و يا صغير الجثه ديگر مانند ويروس‌ها و حشرات ذره بيني که آنها هم مجهز به چشم و گوش و اعضاي ديگر هستند.**

**شايد بگوييم خدا آن جا که آن حيوان عظيم الجثه را مي‌سازد بيشتر بر آن تسلط دارد تا آن حيوان ذره بيني را. با اين که تجهيزات وجودي اين دو حيوان برابر يکديگر است. نقشه اي که براي ساخت آن حيوان عظيم الجثه پياده مي‌شود برابر با نقشه ساخت آن حيوان ذره بيني است و اين حيوان ذره بيني با سرعت در حرکت. آيا مي‌توانيم بگوييم که خداوند بر آن حيوان عظيم الجثه تسلط بيشتري دارد و بر اين حيوان ذره بيني تسلط کمتر در اين جا مولا عليه السلام در وصف ذات وجود خدا در ارتباط با خلايق مي‌فرمايندکه ما اختلف عليه الدهر فيختلف منه الحال يعني حوادث روزگار بر ذات خدا نمي‌گذرد. و اين طوفان‌هاي شديد و زلزله‌هاي سخت بر وجود خدا عبور نمي‌کند. تا ذات خدا و وجود خدا تحت تاثير حوادث شديد قرار گيرد و تغيير حال بدهد. آن چنان که ذات خدا مجرد و لطيف است که در شرايط ميليون‌ها درجه حرارت و با به عکس آن برودت کوچک ترين تاثري از گرما و سرماي شديد پيدا نمي‌کند. خداوند اين حرارت و برودت را به علم خود مي‌داند نه اين که وجود آن را احساس کند. از حرارت گرما ببيند و از برودت سرما. بنابراين ذات مقدس خدا که يک حقيقت نامتناهي است هرگز در ارتباط با خلايق، محدوديت کوچکي پيدا نمي‌کند تا بگوييم حوادث شديد روزگار و يا طوفان‌هاي سخت و يا جنگ‌هاي شديدي که در عالم واقع مي‌شود و يا مصيبت ها هرچه بزرگ و شديد کوچک ترين تاثيري در ذات خدا ايجاد کند. و اين تاثير مايه محدوديت و تحول ذات خدا گردد. زيرا مثلا اگر ماده اي با سرعت حرکت خود چنان که مي‌گويند الکترون‌ها در اطراف پروتون‌ها در ثانيه اي چندين تريليون دور مي‌زنند اگر اين ماده با سرعت حرکت خود برخوردي به ذات خدا پيدا کند معني برخورد اين است که وجود نامتناهي خدا در برخورد با آن ماده متحرک محدوديت پيدا مي‌کند. هر چند که آن محدوديت بسيار کوچک و ضعيف باشد برابر مثلا يک ميليارديم حجم اتم. اين محدوديت باعث مي‌شود که موجود محدود متناهي بر نامحدود و نامتناهي تسلط پيدا کند. پس در ارتباط با اين همه صنايع عجيب و غريب، بزرگ و کوچک و يا لطيف و کثيف کوچک ترين حرکتي و يا محدوديتي در وجود خدا پيدا نمي‌شود زيرا قدرت او نامتناهي است و حرکت ذرات و مخلوقات متناهي در نامتناهي اثر نمي گذارد.**

**و جمله دوم هم مربوط به علم نامتناهي خداوند متعال است که آيا ممکن است در ساخت لطيف ترين موجودات عالم ذره اي غفلت و يا نگراني در ذات خدا پيدا شود و ساخت آن مخلوق تا اندازه اي علم خدا و اراده خدا را متوقف سازد تا در نتيجه اضطراب و نگراني در وجود خدا پيدا شود که بگويد چه جور ساختم و يا چه طور بسازم. علم جديد گاهي در ساخت چشم حشرات کوچک ارقام سرسام آوري ذکر مي‌کند مي‌گويد پشه يا مگس در حدقه خود چندين هزار چشم دارد و آن چشم‌ها وضع ثابتي دارند که آن چه را مي‌بينند در يک مرکز ثابت نگه مي‌دارند. حال آن هزارها چشم در حدقه پشه يا مگس در ساخت دوربيني و انعکاس خود چه قدر لطيف است که از شدت لطافت قابل درک نيست.**

**خداوند در ساخت يک چنين عجايب کوچک ترين نگراني پيدا نمي‌کند که آيا کامل آفريدم يا ناقص آفريدم و يا کمي‌ فکر کند چه گونه و چه طور بسازد. هيچ يک از اين مفروضات با علم نامتناهي خدا مخالفت پيدا نمي‌کند . زيرا هر چه هست مخلوقات و حرکات آنها از نوع عدد و مراتب اند. عدد و مراتب که محدوديت ذاتي دارند بر نامحدود غلبه پيدا نمي‌کند.**

**تفسير جملات و لائم بين مختلفاتها :**

**جملات بعد در اين خطبه شريف مربوط به ايجاد خلايق است که حضرت در اين رابطه مي‌فرمايند: احال الاشيا لاوقاتها و لائم بين مختلفاتها و غرز غرائزها و الزمها اشباحها عالما بها قبل ابتداءها محيطها بحدودها و انتهائها عارفا بقرائنها و احنائها**

**اين جملات در ابتداي شرح نهج البلاغه ترجمه شده است که در اين جا نيز مختصري به ترجمه آن اشاره مي‌شود و بعد از ترجمه به طور تفصيل روشن مي‌گردد. مي‌فرمايند: خدا هر مخلوقي و هر خلقتي را به وقت مخصوص آن مخلوق حواله داده بين موجودات مختلف ائتلاف و رابطه ايجاد فرموده و مخلوقي از مخلوقات خود را اقتضا و غريزه مخصوصي داده و آن غريزه و اقتضا را لازمه وجود همان مخلوق قرار داده پيش از آن که خلقي را خلق کند آگاهي به مخلوقات خود و زمان و مکان پيدايش آنها دارد. به حدود و صفات و مشخصات هر مخلوقي که از ابتداء چگونه شروع مي‌شود در انتها به کجا مي‌رسد عارف است همچنين قرائن هر مخلوقي و تمايلات وجودي آنها را مي‌داند. اول اين جملات که پيش از بيان کيفيت خلقت زمين و آسمان و پيش از خلقت فرشتگان و انسان‌ها بيان شده است دلالت بر تمايلات وجودي و مقتضيات هر مخلوقي دارد که خداوند در دل هر ماده اي و هر جسمي‌ از اجسام يا مخلوقات ديگر از جماد و نبات و حيوان و انسان غريزه و اقتضاي مخصوصي قرار داده که براساس همان اقتضا و غريزه حرکت و حيات در آنها پيدا مي‌شود. خداوند متعال آنها را در مسير حرکت و حيات هدايت مي‌کند تا هر چيزي در جا و مکان مشخص به خود قرار گيرد و بي نظمي ‌در جهان آفرينش پيدا نشود. براي توضيح مطالب بالا ابتداء لازم است قدري درباره حرکت موجودات و مخلوقات و کيفيت حرکت آنها تا هر کدام به محل مخصوص خود برسد بحث کنيم.**

**آشنايي به حرکت عالم آفرينش و عوامل متحرک موجودات بحثي بسيار عميق و عجيب است آن چه مسلم است در جهان آفرينش همه چيز متحرک است. در مسير مخصوصي حرکت مي‌کند تا خود را به انتهاي تکامل برساند. حرکت يک مساله عمومي ‌است تا جايي که اصلا مي‌شود گفت موجودي ساکن و متوقف در عالم وجود ندارد. زيرا سکون و توقف مساوي با مرگ است و جهان آفرينش موجودي است زنده متحرک و داراي حيات هر چيزي در ذات و نهاد خود حرکت دارد و از حرکت خود مقصدي دارد تا زماني که به مقصد نرسيده است توقف پيدا نمي‌کند. حرکت در جهان آفرينش آن چنان همگاني است و عموميت دارد که تا امروز علم و دانش به چيزي برخورد نکرده است که در جاي خود و ذات خود ساکن باشد و حرکتي نداشته باشد. تا جايي که بسياري از دانشمندان همين حرکت را عامل اصلي و آفريننده جهان و انسان دانسته‌اند و گفته‌اند اگر خدايي در عالم باشد که عالم خلقت را در مسير مقصد و هدف مخصوصي آفريده باشد آن خداي آفريننده همين حرکت نهادي و جوهري موجودات است. زيرا آن چه در عالم پيدا مي‌شود پديده اي است که از حرکت به وجود مي‌آيد. اگر در جماد و نبات و مخلوقات ديگر حيات و حرکتي وجود نداشته باشد عالم در سکون و سکوت کامل قرار مي‌گيرد چنان که گويي مرگش رسيده است. حرکت در جماد و نبات و حيوان و زمين و آسمان و فرشتگان و در اراده خداوند تبارک و تعالي وجود دارد. زيرا هر چيزي مولود حرکت است حرکت بر دو قسم است: انتقالي و جوهري.**

**حرکت انتقالي معلوم است هر جسمي‌ و هر ذره اي در حرکت خود از جايي به جايي ديگر انتقال پيدا مي‌کند خواه اين حرکات دوري باشد مانند حرکات زمين و سيارات به دور خورشيد‌ها و حرکت ماه به دور کره زمين يا حرکات الکترون‌ها به دور پروتون‌ها و امثال آن. و يا اين که حرکات، حرکات مستقيم باشد. مانند رشد درخت‌ها و نباتات و يا حرکت ابرها يا بخارها از زمين به آسمان در اين حرکات سلول‌هاي نباتي و حيواني در خط مستقيم از زمين به هوا و فضا حرکت دارند و با حرکات آنها تنه درخت‌ها و گياه‌ها به وجود مي‌آيد. فرق بين حرکات دوراني و حرکات مستقيم اين است که حرکات مستقيم خواه به وسيله ذرات و مواد کوچک باشد و يا به وسيله درخت‌ها و نباتات. اين حرکات مستقيم به سوي هدف و مقصد معين حرکت مي‌کنند. يعني هر جا حرکات مستقيمي ‌ديده مي‌شود مانند حرکت انسان‌ها از خانه خود به سر کار و کاسبي‌ها يا حرکت حيوانات از لانه خود براي کسب روزي يا حرکت درخت‌ها و نباتات از زمين به طرف فضا تمامي ‌اين حرکات که غالبا در جهت مستقيم حرکت مي‌کنند در حرکات خودشان هدف و مقصد معيني دارندکه تا به مقصد نرسند حرکت آنها متوقف نمي‌شود. نباتات و درخت‌ها تا زماني حرکت مي‌کنند که خود را به گل‌ها و ميوه‌ها برسانند و يا حيوانات تا زماني که خود را به لقمه و طعمه خود برسانند و همين طور حرکت انسان‌ها تا روزي که خود را به هدف و مقصد واقعي خود برسانند. وليکن حرکات دوراني مانند حرکت کره زمين و و سيارات ديگر يا ذرات منفي در اطراف ذرات مثبت. صرفا اين حرکات دوراني براي شکل دادن به نتايج و فوايدي است که از اين حرکات دوراني پيدا مي‌شود. زمين در حرکات دوراني خود فصول اربعه به وجود مي‌آورد و همچنين سيارات ديگر و اما حرکات جوهري در لسان فلسفه و اهل کلام و يا و لسان حکمت قرآن و بيانات ائمه دو معنا پيدا مي‌کند. يعني تفسيرهايي که در حرکات جوهري تکاملي در زبان ائمه اطهار عليهم السلام شده با تفسيرهايي که اين حرکات جوهري در لسان فلسفه و کلام به وجود آمده با هم فرق دارد.**

**حرکات جوهري به معناي رشد ذاتي و وجودي مواد عالم و موجودات عالم است تا به آن مقصدي که تکامل ناميده مي‌شود برسند مانند رشد نباتات و درخت‌ها در درون خود که از باطن خود و از درون خود مايه مي‌گيرد و رشد مي‌کند تا به ثمر برسد و يا نطفه و يا جنين از درون خود مايه مي‌گيرد به جاي يک کودک کامل برسد و يا کودکان از درون خود مايه مي‌گيرند تا به جواني و از آن جا به کمالات ديگر برسند. يک چنين حرکات تکاملي که از درون هرکسي سرچشمه مي‌گيرد و در درون هرکسي هرچيزي انجام مي‌گيرد تا به رشد کامل برسد يک چنين حرکات جوهري را حرکات معراجي تکاملي مي‌نامند که اشيا و اشخاص از درون وجود خود و در درون وجود خود کمال پيدا مي‌کنند بدون اين که حجم تن و بدن آنها خيلي زياد شده باشد. حرکات جوهري را به تعبير ديگر حرکت اشياء و اشخاص ازحال به حال و يا از نقص به کمال تعريف و تعبير مي‌کنند که مي‌گويند: اشياء و اشخاص در مسير حرکات جوهري و تکاملي خود رشد مي‌کنند تا روزي که به مقصد نهايي خود برسند. در حرکات انتقالي مقصد نهايي در جايي و موجود متحرک در جايي ديگر از مکاني به مکان ديگر حرکت مي‌کند تا اين که به مقصد خود که در جاي ديگري است برسد، مانند حرکت مسافري به شهر ديگر. وليکن در حرکات تکاملي مبداء حرکت و راه حرکت و مقصد حرکت در وجود شيئي متحرک و در درون خود مي‌باشد يعني موجوداتي که حرکات تکاملي دارند مبدا حرکت خودشان هستند راه عبور اين حرکت هم خودشان هستند و مقصد حرکت هم خودشان مي‌باشند آن چه درپي آن حرکت مي‌کنند از وجود خود و در وجود خود مي‌جويند مانند حرکات نباتات و درخت‌ها به سوي حبه و دانه. هسته يک درخت مثلا سيب زردآلو در دل خاک حرکت را از خود شروع مي‌کند. در درون خود به اين حرکت ادامه مي‌دهد تا روزي که ثمرات خود را ظاهر سازد. و اين ثمرات در جايي ديگر يا زمان و مکان ديگر نيست که درخت‌ها خود را به آن جا برسانند بلکه در وجود خود حرکت مي‌کنند و از وجود خود مايه مي‌گيرند و از وجود خود ثمرات خود را ظاهر مي‌سازند و بعد از بروز و ظهور ثمرات گويي به مقصد خود رسيده‌اند در آن جا متوقف مي‌شوند حرکات تکاملي انسان و حيوان هم به همين شکل است نطفه حرکت خود را از خود و در خود شروع مي‌کند. از وجود خود مايه مي‌گيرد تا روزي که به جنين کامل برسد. و از جنين کامل تا روزي که به زندگي خود که توليد فرزندان و محصولات ديگر است برسد.**

**و در انتها که فوايد وجودي خود را از وجود خود بروز مي‌دهد و آشکار مي‌کند متوقف مي‌گردند. حرکت انسان هم به همين کيفيت است و انسان‌ها در درون خود تکامل علمي ‌و عملي پيدا مي‌کنند. هر روز در وضع و حال مخصوصي و در علم و معرفت خاصي قرار مي‌گيرند تا روزي که به انتهاي تکامل مي‌رسند. تمامي ‌اين حرکات تا انتها در وجود انسان واقع مي‌شود.**

**تا روزي که به معرفت کامل و ايمان کامل برسند. چشمه‌هاي معرفت و قدرت از وجود خودشان و در وجود خودشان مي‌جوشد تا انتها که به مقام لقا الهي مي‌رسند آيا آن جا که در وضع ملاقات با خدا قرار مي‌گيرند آن ملاقات بين آنها و خداي آنها در زمين واقع مي‌شود يا در آسمان يا جهات ديگر. بلکه آن ملاقات در درون خودشان بين خودشان و خدا واقع مي‌شود يعني علوم و معارف را و ملاقات خداي خود را در درون خود مي‌يابند و در انتها انساني مي‌شوند که خدا آنها را با جملات جنات عدن تجري من تحت الانهار معرفي مي‌کند يعني نهرها از وجود خودشان و از درون خودشان به اراده خودشان مي‌جوشد. بالاخره آنچه مي‌يابند و مي‌طلبند در وجود خود مي‌يابند و در انتها انسان کاملي هستند که تمامي‌کائنات در اختيار آنها و تصرف آنها قرار مي‌گيرد. داراي قدرت و اراده اي مي‌شوند که با به کار بردن آن قدرت و اراده بيابان‌هاي خشک و خشن را مي‌تواند به باغ‌هاي بهشت تبديل کند.**

**نهر علم و حکمت و قدرت از وجود خودشان مي‌جوشد تا با آن علم و حکمت سرزمين‌هاي خشک و خشن را به باغ‌هاي سبز و خرم تبديل کنند. پس حرکات جوهري از وجود هر شيئ شروع مي‌شود و در درون همان شيئي يا شخص ادامه پيدا مي‌کند و در انتها به مقصدي که خود اوست مي‌رسد. مثلا درخت‌ها در همان هسته ابتدايي خودشان گل و برگ دارند ميوه و دانه وحبه دارند وليکن هنوز به اين سرمايه‌هاي وجودي خود نرسيده‌اند هر روز قسمتي از اسرار دروني خود را به منصه ظهور مي‌گذارند و در آخرين روز‌ها گل‌ها و ميوه‌هاي وجودي خود را مي‌يابند و مي‌پزند تحويل باغبان مي‌دهند پس در اين جا ابتداء لازم است فرق بين حرکات انتقالي و تکاملي را به اين کيفيت بشناسيم که حرکات انتقالي از مکان به مکان است و آخرين مقصد در اين حرکات در مکان ديگر و جاي ديگر است وليکن حرکات تکاملي از خود شروع مي‌شود در خود ادامه پيدا مي‌کند تا به مقصدي که آن هم خود او و وجود اوست برسد. احتياج ندارد براي رسيدن به مقصد از جايي به جايي حرکت و در اين جا کيفيت پيدايش حرکات جوهري و تکاملي در زبان فلسفه و اهل کلام و در زبان قرآن و ائمه اطهار عليه السلام که با يکديگر فرق دارد ذيلا روشن مي‌گردد.**

**فلسفه و اهل کلام حرکات جوهري و تکاملي را تعريف مي‌کنند مي‌گويند: حرکات جوهري به معناي اين است که اشياء يا اشخاص از قوه به فعل مي‌رسند.**

**يعني قواي دروني خود را و تجهيزات داخلي خود را بروز و ظهور مي‌دهند اين قوا و تجهيزات که به صورت اقتضا در هسته مرکزي هر موجودي نهفته است همه اين ها را در مسير تکامل و از مسير اضافات و يا افاضات کمي ‌و کيفي به ثمر مي‌رسانند و ظاهر مي‌کنند. آن جا که اين مقتضيات دروني و داخلي بروز پيدا مي‌کند و در مرء و منظر بينندگان قرار مي‌گيرد مي‌گويند آن سرمايه‌ها ي نهفته دروني که ابتداء بالقوه بوده است يعني فقط آمادگي براي رشد و حرکت داشته است و براساس همان آمادگي فعليت پيدا کرده و به ثمر رسيده است از اين که اين قوا و مقتضيات در دل اشخاص و اشيا بوده تعبير به قوه مي‌شود مثلا به هسته يک درختي اشاره مي‌کنند مي‌گويند: بالقوه سيب و به و گلابي و زردآلو است و در همان ابتدا آن را با مبلغ زيادي خريداري مي‌کنند. معروف است مولا و اميرالمومنين عليه السلام کيسه اي را پر از دانه‌هاي خرما به دوش مي‌کشيد تا به مزرعه ببرد و آنها را کشت کند. کسي سوال کرد يا ابالحسن، چه چيز به دوش مي‌کشي حضرت فرمودند: هزار اصله خرما. شنونده خنديد که من يک اصله خرما هم همراه شما نمي‌بينم و شما ادعا مي‌کنيد هزار اصله درخت خرما به همراه داريد. فرمود: اين دانه‌هاي خرما هرکدام در آينده درخت بزرگي است که به شما خرما مي‌دهد. حضرت که در اين جا دانه‌هاي خرما را يک درخت خرما مي‌داند اين قضاوت مربوط به عوامل و مقتضياتي است که در درون هسته خرما نهفته شده. الان هر دانه اي بالقوه درخت خرما است. و در آينده از قوه به فعليت مي‌رسد و درخت باروري خواهد بود. اين حرکات جوهري را آن جا که در درون اشيا و اشخاص قرار مي‌گيرد و هر شيئي و شخصي در درون خود مجهز به تمامي‌اين سرمايه‌ها است قوه مي‌نامند. وقتي که در مسير حرکات تکاملي سرمايه‌هاي وجودي خود را آشکارا در اختيار مردم مي‌گذارند خروج از قوه به فعل معرفي مي‌کنند. فلاسفه و اهل کلام که در آفرينش به يک اصل بيشتر اعتقاد دارند مي‌گويند: فقط يک هستي و يک حقيقت به نام وجود هست. همان هستي رشد پيدا مي‌کند و به اين صورت‌ها ظاهر مي‌گردد. تمامي‌آن سرمايه‌هاي وجودي را تجلي وجود و يا نمايش وجود مي‌نامند و اين شکل‌ها و صورت‌ها که از آن مبادي ظاهر مي‌شود به نام ماهيت معرفي مي‌کنند. مي‌گويند وجود در درون خود مي‌جوشد و از درون خود حقيقت وجود خود را در لباس اشياء و اشخاص به نمايش مي‌گذارد. آنها صنايع طبيعت را به تجلي وجود مي‌دانند نه اين که صنعت خدايي باشد. خارج از طبيعت و خلقت که به اراده خود اين ها را ترکيب کند و به اين صورت‌ها درآورد. يک جمله اي از مرحوم شيخ الرييس ابوعلي سينا در اين رابطه معروف است که ايشان گفته اند:**

**لم يجعل الله تعالي المشمش مشمشا بل اوجدها**

**يعني اين طور نيست که خداوند زرد آلود و يا سيب و گلابي را در شاخه درخت ساخته باشد بلکه اين ميوه‌ها که بوده‌اند از مسير شاخه درخت آن را ايجاد کرده و ظاهر ساخته است.**

**لم يجعل‌ها بل اوجدها يعني زرد آلود نساخته بلکه آن را ظاهر نموده آنها اين طور عقيده دارند که آن چه در آفرينش در زمين و آسمان و در هر لباسي به نمايش گذاشته شده حقايقي است که ذات وجود و يا به تعبير آنها از صفحه وجود به وجود آمده است عين يک هستي و يک حقيقت که در ذات خود مجهز و مکمل به تمام موجودات است. در ذات خود آبستن تمامي ‌اين صنايع و نمايشات است آن چه در ذات خود دارد بروز مي‌دهد يعني از قوه به فعل مي‌رساند. مثلا در نطفه انسان يک انسان بسيار کوچکي هست که همان انسان کوچک رشد مي‌کند و ظاهر مي‌گردد. و باز در موادي که تبديل به نطفه مي‌شود در همان مواد انسان‌ها و حيوان‌هاي کوچک تر هستند که ظاهر مي‌گردند. باز پيش از آن ذرات اتمي‌آن چيزي که تبديل به ذره و ماده شده است آن هم در ذات خود يک انسان کوچکي بوده رشد پيدا کرده و در انتها همه اين ها از اصل وجود که حقيقت هستي باشند يک حقيقت بدون نمايش هستند حرکت خود را به سوي تکامل شروع مي‌کنند هر روز رنگي و صورتي و قيافه اي به خود مي‌گيرند تا به اين صورت‌ها ظاهر مي‌گردند پس تمامي ‌اين صورت‌ها و قيافه‌ها و جلوه‌ها در اصل وجود بوده و در طبيعت و از طبيعت به نمايش گذاشته شده است. اين حرکت را از ابتداي وجود تا انتها به صورت زمين و آسمان حرکت جوهري و تکاملي مي‌نامند که به اين صورت ترسيم مي‌کنند.**

**و اما حرکات تکاملي و جوهري بر پايه حکمت اسلام و قرآن :**

**فلسفه و کلام از اين جهت که به يک حقيقت و يک هستي قائل است و خلق را نمايش آن هستي مي‌داند قائل به مسايل ترکيب و تجزيه و يا پيدايش فروع از اصول نيست. وليکن حکمت قرآن از ابتداي آفرينش تا انتها قايل به دوگانگي و يا چند گانگي اصول خلقت است و خلايق را محصولي از ترکيب اصول اوليه با يکديگر مي‌داند و از مسير همين ترکيب قائل به پيدايش فروع از اصول است مي‌گويد: اصول آفرينش متعدد است از اين اصول که با يکديگر ترکيب مي‌شود خلايق عالم ظاهر مي‌گردد. براساس همين ترکيب و تجزيه قائل به اضافه و افاضه است. يعني مي‌گويد پيدايش مخلوقات و موجودات از مسير اضافه ماده به ماده ديگر و افاضه روح به اين مواد صورت مي‌گيرد پس حرکات جوهري و تکاملي را به همين کيفيت تفسير و تشريح مي‌کنند. خداوند تبارک و تعالي براي ايجاد خلايق اصول اوليه آفرينش را که نور و ماده است به عنوان مواد اوليه و يا مصالح ساختماني انتخاب مي‌کند و آنها را به شکل‌هاي مختلف ظاهر مي‌سازد تا به همين صورتي که هست ظاهر مي‌گردد.**

**از مواد عالم پيکره مخلوقات را به وجود مي‌آورد و از نور و نيرو در اين پيکره حيات و حرکت به وجود مي‌آورد. حيات و حرکت در موجودات عالم اثر ترکيبي اصول آفرينش و يا مبادي مخلوقات با يکديگر است.**

**اين اصول و مبادي در حال تجزيه و جدايي از يکديگر فاقد خاصيتند و از ترکيب آنها با يکديگر خاصيت هايي به نام حرکت و حيات و نورانيت و ظلمانيت پيدا مي‌شود. با اين حساب مبادي آفرينش در اصل ذات خود و در ابتداء فاقد حرکت و حيات و ساير خاصيت‌ها هستند يعني حيات ذاتي ندارند موتند، حرکت ذاتي و وجودي ندارند ساکتند. يا روابط ذاتي با يکديگر ندارند از يکديگر منفصل و جدايند و همچنين روشنايي ذاتي ندارند و در ذات خود تاريک و ظلماني هستند وقتي که خداوند بخواهد از اين اصول فاقد حرکت و حيات و خاصيت‌هاي ديگر موجودي زنده و متحرک بسازد آن اصول را که به نام نور و ظلمت و يا ماده و نيرو شناخته شده است با يکديگر ترکيب مي‌کند و از ترکيب آنها با يکديگر اين همه خاصيت‌ها و حيات و حرکت‌ها پيدا مي‌شود. مواد عالم که با نور و نيرو ترکيب مي‌شود و حيات ابتدايي پيدا مي‌کند از مسير همين ترکيب به کيفيت اضافه و افاضه بالا مي‌رود تا روزي که به کمال مطلق برسد. و حيات و حرکت اجسام عالم در حد اعتدال قرار گيرد. حرکت از نقطه صفر شروع مي‌شود فلاسفه آن نقطه را نقطه موهوم معرفي مي‌کند و ليکن چنين نيست که نقطه موهوم باشد.**

**بلکه نقطه اي نزديک به عدم نه عدم مطلق و آن نقطه عبارت است از ماده در وضع ابتدايي خود. ماده در ابتداي آفرينش و در وضع ابتدايي خود ذره اي است بسيار کوچک که از کوچکي قابل کشف نيست. گرچه قابل درک مي‌باشد. انسان‌ها مي‌توانند ماده را در وضع ابتدايي خود درک کنند که ذره اي است بسيار کوچک غير قابل تجزيه وليکن در اين وضع ابتدايي نمي‌توانند موجوديت آن را کشف کنند که قابل رويت باشد.**

**لذا مي‌گوييم ماده در اين وضع ابتدايي در حد صفر است. يعني نقطه اي است نزديک به عدم نه اين که عدم مطلق باشد زيرا عدم مطلق قابل گسترش و نمايش نيست. عدم مانند خود عدم است. بنا به تعريف فلاسفه مي‌گويند. لا يکون کاسبا و لا مکتسبا يعني عدم نه چيزي مي‌تواند کسب کند تا خود را از وضع عدمي ‌تغيير دهد و نه هم فيضي مي‌تواند قبول کند تا بتواند خود را نمايش بدهد پس عدم مانند خود عدم است قابل گسترش نيست. وليکن نقطه اي که ما آن را صفر مي‌ناميم يعني ذره اي بسيار کوچک در حجمي‌که برابر با حد خود مي‌باشد. يعني ماده در وضعي که حجم و حدش برابر يکديگر است و يا اين که ابعاد ثلاثه اش در يک بعد جلوه مي‌کند. همان بعدي را که طول مي‌شناسيم عرض است و همان را که عرض مي‌دانيم عمق است و همان را که عمق بشناسيم طول و عرض است، قابل تجزيه نيست آن قدر کوچک است که تجزيه اش برابر با اعدام است. لذا اسم آن را ماده غير قابل تجزيه مي‌نامند. خداوند متعال در کتاب خود از مواد عالم در ابتداي خلقت تعبير به سايه مي‌کند در آيه اي در سوره فرقان مي‌فرمايد: الم تر الي ربک کيف مد الظل يعني خداي خود را ببين که چگونه سايه را گسترش مي‌دهد تا آن را به صورت بزرگي به صورت يک موجود کامل و عالمي‌ جلوه گر سازد.**

**در تعريف ماده در اين حال امام عليه السلام مي‌فرمايند: شيئ و ليس بشيئ يعني چيزي نمايش مي‌دهد با اين که چيزي نيست. از اين جهت نمايش مي‌دهد که هست و از اين جهت که فاقد حرکت و خاصيت است و در انتهاي کوچکي قرار گرفته چنان است که گويي نيست.**

**پس موهوم مطلق نيست بلکه چيزي نزديک به عدم. خداوند مواد عالم را از اين حالت ابتدايي که نزديک به عدم است شيئيت دارد وليکن خاصيت ندارد از اين حالت ابتدايي آن را حرکت مي‌دهد به سوي کمال بالا مي‌برد تا به شکل مخلوقي که مي‌خواهد در آورد. حرکات جوهري و تکاملي بر پايه حکمت قرآن از همين حالت ابتدايي ماده شروع مي‌شود يعني ماده اي که در ذات خود نزديک به عدم است. از مسير اضافه و افاضه گسترش پيدا مي‌کند تا در حجمي ‌بسيار بزرگ و يا قدرتي بسيار وسيع نمايش پيدا مي‌کند و از اين جهت مي‌گوييم از مسير اضافه که خداوند براي اين که به ماده جسمانيت بدهد و حجمي ‌براي آن بسازد تا قابل نمايش باشد مواد اوليه و ذرات ابتدايي را به يکديگر مربوط و متصل مي‌کند تا از اين ارتباط و اتصال حجم ماده گسترش پيدا کند به صورتي در آيد که قابل نمايش باشد. پس ماده به اضافه ماده به اضافه ماده حجم ماده را بالا مي‌برد و از آن طرف اين مواد ابتدايي نظر به اين که در ذات خود منفصل از يکديگر هستند و جدا از يکديگر ارتباط آنها با يکديگر و اتصال آنها به يکديگر يک وسيله غير مادي لازم دارد و آن وسيله غير مادي که مايه ارتباط و اتصال مواد عالم به يکديگر مي‌شود نور مجرد و يا روح مجرد است. نور يک حقيقتي است مجرد، غير قابل لمس و غير قابل رويت يک رشته اي است اتصالي.**

**اتصال لازمه ذاتي نور است و با همين رشته اتصالي که نور مجرد است مواد عالم را که در ذات خود از يکديگر جدا هستند به يکديگر مربوط مي‌کند از همين جا حرکات جوهري و تکاملي آغاز مي‌گردد تا به صورت‌هاي مطلوب و موجود در آيد.**

**حرکات جوهري را در لسان فلسفه به تعبيري ديگر مانند شعله گرفتن مواد سوختني و اصابت روشنايي و شعاع نور است. مثلا شما به فتيله چراغ نگاه کنيد دايم مواد سوختني نفت يا گاز و يا چيزهاي ديگر وارد فتيله مي‌شود شعله مي‌گيرد و خارج مي‌گردد. مشاهده مي‌کنيد که اصل شعله و روشنايي وضع ثابتي دارد ثباتش به حال خود محفوظ است وليکن دايم گاز و نفت وارد حوزه حرارت مي‌شود خارج مي‌گردد بعضي‌ها حرکات جوهري را در طبيعت به همين شکل ترسيم مي‌نمايند و مي‌گويند: دايم مواد قابل مصرف وارد حوزه جاذبه و دافعه گياه و حيوان و انسان مي‌شود و خارج مي‌گردد. وليکن يک موجوديتي از گياه و حيوان انسان به حال خود محفوظ است.**

**ما اين حرکت را در مزاج انسان و ساخت بدني او مورد توجه قرار مي‌دهيم. اگر تمامي ‌موادي که از خارج وارد معده و مزاج انسان مي‌شود و به حال خود ثابت و باقي بماند و دفع نشود ظرف چند روزي حجم تن انسان چندين برابر مي‌شود و سنگين مي‌گردد که قدرت کشيدن تن خود را نداشته باشد. پس براي اين که حجم بدن انسان اضافه نشود و در حد اعتدال باقي بماند مواد غذايي به ميزاني که جذب مي‌شود بايستي دفع گردد در اين صورت رشد بدني و مزاجي انسان متوقف مي‌شود پس از ابتداء که طفل متولد مي‌گردد و وارد زندگي مي‌شود براي اين که حجم بدن او به حد اعتدال برسد بايستي قدرت جاذبه اش از قدرت دافعه اش بيشتر باشد. آن چه را جذب مي‌کند کمتر آن را دفع کند تا از آن چه جذب کرده است صدي پنج يا ده در بدن باقي بماند تا حجم بدن به حد اعتدال برسد. اگر جذب و دفع برابر هم باشد حجم بدن متوقف مي‌شود و اگر دفع از جذب بيشتر باشد حجم بدن به قهقرا بر مي‌گردد و کوچک تر مي‌شود و اگر جاذبه از دافعه بيشتر کار ‌کند بر حجم بدن اضافه مي‌شود کساني که قائل به حرکات جوهري هستند اين حرکات جوهري را دايم از مسير حرکت ماده و تبديل آن به مواد ديگر ترسيم مي‌کنند وليکن حقيقت اين است که ماده به تنهايي براي رشد مادي و معنوي انسان کافي نيست. زيرا ماده به تنهايي انسان را از نظر کميت رشد مي‌دهد و به کيفيت کاري ندارد يعني فقط حجم بدن را زيادتر و يا کمتر مي‌کند به حيات بدن و يا قدرت بدن کاري ندارد. گاهي رشد بدن‌ها طوري است که کميت بر کيفيت مي‌چربد و زيادتر مي‌شود مانند انساني که وزن بدن او صد کيلو و يا صد و پنجاه کيلو است وليکن قدرت وزنه برداري او بسيار کم است چند کيلو بيشتر نمي‌تواند وزنه برداري کند و گاهي آن چنان ضعيف مي‌شود که بدن خود را هم ‌نمي‌تواند جا به جا کند چه برسد که وزنه اي را هم به همراه خود بردارد. يک چنين ابتدايي از طريق جاذبه مواد بيشتر بدن خود را از نظر کميت بالا برده اند و از نظر کيفيت تنزل داده‌اند و گاهي به عکس اين است.**

**رشد بدني بعضي انسان‌ها طوري است که از نظر کميت پايين است و از نظر کيفيت بالاست. کميت بدن پنجاه، شصت کيلو وليکن وزنه اي چندين برابر وزن بدن خود را مي‌تواند بردارد و جست و خيزش در ميدان ورزش و يا کار و فعاليت اش در جامعه خيلي بالا و زياد است. کمتر احساس خستگي مي‌کند چنين انساني از نظر کيفيت رشد نموده و قدرت و حرکت بيشتر و زيادتري به دست آورده است وليکن از نظر کميت متوقف بوده و کمتر رشد کرده است.**

**در اين جا لازم است رشد کمي‌ و کيفي را در حجم بدن انسان‌ها با يکديگر مقايسه کنيم آيا رشد کمي ‌و کيفي ملازم با يکديگر و برابر با يکديگر است يعني به ميزاني که بدن رشد کند حيات و حرکت هم رشد مي‌کند مثلا بدن پنجاه کيلويي پنجاه کيلو باربري دارد. صد کيلويي صدکيلو به همين کيفيت رشد کيفي که قدرت و حرکت باشد برابر با رشد کمي ‌است پس اين جا مي‌گوييم به هر ميزاني که حجم بدن اضافه مي‌شود قدرت و حرکت هم بالا مي‌رود و اضافه مي‌شود قضاوت مي‌کنيم که رشد کيفي بدن در گرو رشد کمي‌اش مي‌باشد. اگر بخواهيم قدرت و حرکت بيشتري پيدا کنيم بايستي غذاهاي قوي تر و زيادتري مصرف کنيم و کاري کنيم که جاذبه بدن ما از مواد غذايي از دافعه آن بيشتر باشد. وليکن گاهي به عکس اين هاست چه قدر زياد انسان هايي هستند که رشد کمي ‌بدن آنها کم است و لاغر اندام هستند وزن بدنشان از پنجاه و شصت کيلو اضافه نمي‌شود وليکن قدرت فعاليت و حرکت آنها خيلي بالاست. چاق و فربه مي‌شوند حجم بدنشان بالا مي‌رود وليکن قدرت حرکت و فعاليت آنها تنزل پيدا مي‌کند و پايين مي‌آيد. گاهي پيرمردي با بدن صد کيلويي سه کيلو يا چهار کيلو بار بر مي‌دارد از سر همين اختلاف و تفاوت که بين رشد کمي‌ و کيفي به وجود مي‌آيد گاهي کميت بالا و کيفيت پايين است و گاهي به عکس اين قضاوت مي‌کنيم رشد کيفي بدن انسان صد درصد در گرو رشد کمي ‌آن است تا بگوييم هر چه بيشتر غذا بخوريم بدن ما بيشتر جذب کند و بر حجم بدن ما اضافه شود قدرت و نيروي ما هم اضافه مي‌شود بلکه به عکس اين است که يک انسان با غذاي کم و قليل چندين برابر انسان هايي که غذاي بيشتر تناول مي‌کند و حجم بدنشان بالاست قدرت حرکت و فعاليت دارند پس اين جا بايستي به سراغ اين حقيقت برويم که با چه عواملي کيفيت بالا و پايين مي‌رود.**

**و قضاوت کنيم که آيا همه جا کيفيت‌ها در مسير کميت هاست و يا اين دو از يکديگر جدا هستند شايد علوم تجربي و پيروان فلسفه و کلام بگويند همه جا حاکميت و کيفيت برابر يکديگر هستند و حرکات جوهري را اين جور ترسيم مي‌کنند که يک سلول حياتي سلول ديگري را توليد مي‌کند و رقم توان بالا مي‌رود و اضافه مي‌شود و حجم بدن بالا مي‌رود و در نتيجه قوه و قدرت زياد مي‌شود. وليکن عرفاي اصيل و انسان هايي که به حکمت طبيعت و خلقت آشنايي دارند براي ظهور کميت‌ها و کيفيت‌ها دو مبداء قابل هستند درحالي که علوم تجربي و فلسفي فقط يک مبداء قبول دارند آنها مي‌گويند که مبدا تمامي‌کميت‌ها و کيفيت‌ها فقط مواد عالم طبيعت است و به جز ماده در عالم طبيعت چيزي وجود ندارد. ليکن طرفداران عارفان اصيل اسلام و حکمت قرآن عقيده دارند که انسان‌ها از دو مبداء بايستي تغذيه شوند. مبدايي که ارقام کيفيت را بالا ببرد و قوه و قدرت را زياد کند حيات و حرکت به وجود مي‌آورد و مبدايي که حجم تن و بدن انسان را بالا ببرد و درحد اعتدال نگه دارد . آن‌ها مي‌گويند رشد کمي ‌بدن از ماده سرچشه مي‌گيرد و رشد کيفي بدن از روح و روان وليکن علوم تجربي و فلسفه براي کميت و کيفيت فقط يک مبداء قائل است ماده و يا چيزي فوق ماده به قول ملاي رومي‌که قائل به روح و روان در وجود انسان است و مبداء کيفيت‌ها را از مبداء کميت‌ها جدا مي‌داند در بعض اشعار خود مي‌گويند: قوه جبرييل از مطبخ نبوده و به طرفداران غذا و مطبخ مي‌تازد مي‌گويد اين طور نيست که هر کس غذا بيشتر بخورد قدرت بدن زيادتر و اگر کمتر بخورد و قدرت بدن کمتر مي‌شود. مي‌گويد: جبراييل که آن همه قدرت دارد قطعات زمين را متزلزل مي‌کند اين قدرت را از مطبخ و غذا همراه خود نياورده است بلکه پيدايش اين قدرت‌ها مبداء ديگري دارد.**

**در اين جا که ما حرکات جوهري را بر پايه افاضه و اضافه ترسيم مي‌کنيم كه مبداء افاضه روح و روان است و مبداء اضافه مواد عالم.**

**پيروان فلسفه و کلام و يا وحدت وجودي‌ها حرکات جوهري اشياء و اشخاص را فقط از مسير اضافه ماده به ماده يا منهاي ماده از ماده تشريح مي‌کنند. مي‌گويند: سلول‌هاي ثباتي و يا حيواني از وجود خود سلول ديگري توليد مي‌کنند و باز آن چه توليد شده از خود توليد مي‌کند و همان طور توليدات از ماده به ماده از درون ادامه پيدا مي‌کند تا زماني که از نطفه حيوان تنومندي پيدا مي‌شود و يا از هسته چنار بزرگي. تقريبا مواليد طبيعت مانند مواليد انسان‌ها و حيوان‌ها مي‌باشد. اگر تمامي انسان‌ها را به صورت يک درختي تصور کنيم مشاهده مي‌کنيد که از خود در وجود خود مي‌رويد و از داخل وجود خود را رشد مي‌دهد. پدران و مادران، فرزندان توليد مي‌کنند و آن فرزندان، فرزندان ديگر به همين کيفيت پس تمامي ‌انسان‌هاي زمان و تاريخ از درون انسان‌ها پيدا شده‌اند و هرگز انساني از خارج عالم و انسان‌هاي موجود کره زمين اضافه نشده است. رشد تني و بدني انسان‌ها هم مانند رشد اجتماعي آنها مي‌باشد يعني مواد داخلي بدن و سلول‌هاي حياتي سلول‌هاي ديگر و مواد ديگر توليد مي‌کند تا روزي که هيکل انسان را به رشد واقعي اش مي‌رساند. پس حرکات جوهري در زبان فلسفه و کلام عبارت است از توليدات داخلي در درون هر چيزي يعني همه چيز در عالم از درون به بيرون رشد مي‌کند به ثمر ميرسد از درون جمادات و نباتات و حيوانات ماده به اضافه ماده سلول حيواني و نباتي به اضافه سلول و يا پدران و مادران به اضافه فرزندان فرزندان را از خود در وجود خود توليد مي‌کنند وليکن در اصل خلقت حرکات دروني فقط از مسير ماده به اضافه ماده و يا از مسير سلول حياتي و نباتي به اضافه سلول حياتي و حيواني نيست زيرا ماده کمال ذاتي ندارد. ماده در وضع ابتدايي خود يک پودر سياه است يعني ذرات به صورت انفصالي حرکت و حيات ذاتي ندارند. هم چنين رنگ و روغن ذاتي ندارند . هر نوع کمالي که در ماده پيدا مي‌شود از خارج ماده و از يک اصل غير مادي به ماده تعلق مي‌گيرد. مثلا مواد عالم که در وضع ابتدايي خود ذرات منفصل مانند پودر سياه و يا دوده سياه هستند اتصال آنها به يکديگر به اضافه مواد ديگر قابل وقوع نيست زيرا ماده در وضع ذاتي خود انفصالي است اگر بخواهيد آنها را به يکديگر متصل سازيد تا رشته نخي و يا ريسماني و يا جسمي ‌از آنها بسازيد آن رشته اتصالي يک اصل غير مادي است که از آن تعبير به نور و نيرو مي‌کنند شعاعي از نور در ذات ماده قرار مي‌گيرد. و همين طور شعاعي از نور در ذات ماده ديگر. در يکي از آنها نيروي غالب و در ديگري نيروي مغلوب آن دو ماده منفصل به يکديگر متصل مي‌شوند و يکديگر را جذب مي‌کنند اين جذب و انجذاب‌ها ادامه دارد.**

**تمامي ‌ذرات و کرات را به يکديگر متصل و مربوط مي‌کند و همين نور و نيرويي که باعث اتصال دو ماده منفصل شده است منشاء حرکت و حيات هم مي‌شود يعني به محض اين که ماده با نيرو متحد مي‌شود و در دل ماده نيرو قرار مي‌گيرد با همين نيرو حيات و حرکت در ماده پيدا مي‌شود و اين حيات و حرکت ادامه دارد. مواد عالم مانند انسان و حيوان موت و حيات دارند خدا آن نيروي اتصالي را مانند نخي از دل آنها بيرون مي‌کشد رشته اتصال به هم مي‌خورد مانند تسبيحي که نخ اش پاره شود و دانه‌ها فرو ريزند اين رشته اتصالي بين ذرات عالم را روح استمساک مي‌نامند. يعني نيرويي که ذرات و مواد عالم با آن نيرو يکديگر را جذب مي‌کنند و يکديگر را کنار هم نگه مي‌دارند. در آينده از مسير اضافه ماده به ماده ديگر و يا افاضه نيرو به نيروي ديگر حجم اجسام از جمادات و نباتات و حيوانات و نيروي حيات و حرکت آنها اضافه مي‌شود تا روزي که در کمال مطلوب خود قرار گيرند. پس حرکت جوهري بر طبق حکمت قرآن از مسير افاضه نور و نيرو اضافه ماده به ماده پيدا مي‌شود. بر خلاف فلسفه و کلام و ماديت که گسترش مخلوقات را فقط از مسير اضافه ماده به ماده مي‌دانند و از آن اصل ديگر که نور و نيرو در ماوراي ماده باشد خبر ندارند و فکر نمي‌کنند که بعضي اجسام حجمي ‌سنگين دارند و نيروي ضعيف و يا بعضي اجسام حجم سبک تر و نيروي بيشتري دارند اگر نيرو ملازم ماده باشد هر چه بر حجم موجودات اضافه شود بايستي بر نيروي آن هم اضافه شود مانند دو نفر انسان چاق و لاغر يکي لاغر نيرومند و فعال و ديگري چاق لش و تنبل و آن چاق لش و تنبل در حجم بدن جلو است و از نظر نيرو عقب است و باز آن مرد لاغر از نظر حجم بدن عقب است و از نظر نيرو جلوتر پس نيرو ملازم ماده نيست بلکه به اراده خدا به مواد عالم تعلق مي‌گيرد مانند نيروي نور خورشيد که در آينه منعکس مي‌شود.**

**و در اين رابطه مي‌گويند که مورچه به مراتب از يک انسان و يا فيل و شتر قوي تر است زيرا مورچه حدود پنج برابر وزن بدن خود بار بر مي‌دارد وليکن انسان و يا فيل و شتر بيشتر از حجم بدن خود نمي‌توانند بار بردارند. يک انسان پنجاه کيلويي با زحمت مي‌تواند ده کيلو بار بردارد خسته نشود با اين که مورچه بدون خستگي چند برابر وزن بدن خود بار برمي‌دارد و خسته هم نمي‌شود. پس يک چنين نمونه هايي برهان اين حقيقت است که ماده و نيرو ملازم يکديگر نيستند که هرچه بر حجم ماده اضافه شود بر نيروي آن هم اضافه شود.**

**اگر نيرو با ماده يک حقيقت باشد ملازم ذات يکديگرند مانند ابعاد ثلاثه که ملازم ذات ماده است و ابعاد ثلاثه با ماده يک حقيقت بيشتر نيستند. در اين جا آن چنان که هرچه بر حجم ماده اضافه مي‌شود ابعاد ثلاثه آن گسترش پيدا مي‌کند لازم مي‌شود که نيروي ماده هم مانند ابعاد آن گسترش پيدا کند با اين که چنين نيست مثلا ده گرم بنزين يا مواد تي. ان. تي و يا باروت از نظر حجم مادي خود ده گرم و يا يک ميلي متر در يک ميلي متر بيشتر نيست در موقع انفجار چه قدر قدرت توليد مي‌کند. ماشين بزرگي را حرکت مي‌دهد بعضي از آيات قرآن هم همين حقيقت را اثبات مي‌کنند آن جا که خداوند به پيغمبر اکرم مي‌فرمايد: به سربازان مومن خدا ‌بگويد که به هر ميزان صبر و استقامت آنها در ميدان جنگ بيشتر باشد قدرت دفاع و جهاد آنها بيشتر مي‌شود يک جا مي‌فرمايد: ده نفر مومن صابر در ميدان جنگ بر صد نفر غالب مي‌شوند و يا صد نفر بر هزار نفر غلبه پيدا مي‌کنند و در آيه ديگر قدري اين ميزان را تقليل مي‌دهد مي‌گويد اگر صد نفر از شما صابر باشند بر دويست نفر غالب مي‌شوند و اين که به ناگاه نيروي يک نفر به ميزان يک دوم تقليل پيدا مي‌کند که در آيه اول مي‌گويد ده نفر بر صد نفر غلبه پيدا مي‌کند و در آيه دوم مي‌فرمايد: چون در وجود شما سربازان احساس ضعف و ناتواني کردم بر عده شما اضافه کردم و نيروي شخصي شما را تقليل دادم زيرا سربازان وقتي خود را دو برابر و چند برابر ببينند قوي تر مي‌شوند و جرات پيدا مي‌کنند و اگر عده خود را در برابر دشمن کمتر ببينند قوه قلبشان کمتر مي‌شود وليکن از نيروهاي اضافي و افاضي که ممکن است خدا به آنها بدهد آگاهي ندارند. اين مساله درباره مولا عليه السلام خيلي شهرت دارد که ايشان گاهي با نيروي عادي متعارف يک انسان حرکت مي‌کردند و با دشمن مي‌جنگيدندگاهي چندين برابر بر نيروي بدني آن حضرت اضافه مي‌شد بدون اين که بر حجم بدني ايشان چيزي اضافه مي‌شود يک نفر از دوستان مشاهده کردکه ايشان قرص نان جو را با فشار زانو مي‌شکند يعني دستهايش تنها آن قدر نيرو ندارد که نان جو را بشکند. عرض کرد يا اباالحسن من از حالات مختلف شما تعجب مي‌کنم مگر اين دست‌ها همان دستي نيست که درب سنگين خيبر را از جا برکند و آن را سپر خود قرار داد و آن در آن قدر سنگين بود که مي‌گويند: چهل نفر با فشا ر دست آن را مي‌بستند و باز مي‌کردند و يا از زمين بر مي‌داشتند شما چه طور با همين دست‌ها توانستيد آن در را از جاي خود برکنيد و به جاي سپر از آن استفاده کنيد؟ حضرت مي‌فرمايد: من در خيبر را با يک نيروي اضافي الهي از جاي خود برکندم. قلعت باب خيبر به قوه ربانيه لا بقوه جسدانيه**

**يعني من در خيبر را به قوه الهي برکندم نه با قوه بدني در اين جا منظور از قوه الهي نيروهاي اضافي است که بدست و بازوي آن حضرت افاضه مي‌شود مانند نيروي برق که در سيم‌ها گاهي به کيفيت ضعيف جريان پيدا مي‌کند و گاهي بيشتر و قوي تر.**

**حضرت امام حسن مجتبي عليه السلام فرمودند: هر وقت پدرم وارد ميدان جنگ مي‌شد جبرائيل در بازوي راست آن حضرت و ميکائيل در بازوي چپ و ملک الموت پيشاپيش آن حضرت حرکت مي‌کرد اين جبرائيل و ميكائيل همان قدرت هاي اضافي هستندكه افاضه مي شوند . فرشته ها مانند افراد و اشخاص نيستند كه كمك راست وچپ آن حضرت باشند بلكه نيروئي هستند در بازوي آن حضرت. بازو را آنچنان قوي مي كنند كه با يك ضربت كلاه خود و زره آهنين دشمن را مي برد و او را دو شقه مي كند. اين ها همه قضايائي است كه دلالت بر استقلال نيرو از ماده مي كند و نشان مي دهد كه نيرو و ماده دو جنس مختلف و متفاوتند كه چون با يكديگر تركيب مي شوند ماده قوي مي شود قدرت پيدا مي كند و چون از يكديگر جدا شوند ماده به ضعف و ناتواني بر مي گردد.**

**پس تمامي اين نمونه هاي طبيعي و تاريخي و قرآني نشان گر اين حقيقت است كه نيرو و ماده دو اصل مختلف هستند كه در يكديگر ادغام مي شوند در اثر اين ادغام و تركيب نيروي اجسام هر چه بيشتر بالا مي رود و زياد مي گردد شايد يك گرم ماده با حجم كوچك خود آن قدر نيرو پيدا مي كند كه بتواند كوهي را متلاشي كند. رمز آيه شريفه در تعريف نيروهاي آتش كه مي فرمايد : عليها غلاض شداد و يا مي فرمايد عليها ملائكه غلاض شداد و يا مي فرمايد : عليها تسعه عشر همين افاضه نيرو بر ماده است. مي فرمايد مواد آتش زا چندين برابر مواد خاكي و يا مواد ديگر نيرو دارند پس در اين جا صد در صد يقين پيدا مي كنيم كه نيرو و ماده دو جنس مستقل هستند نه اين كه يك حقيقت ملازم ذات يكديگر. بر اساس مباحث بالا و اثبات استقلال نيرو و ماده حركات جوهري بر پايه حكمت قرآن اضافات و افاضاتي است كه به اراده خدا در مواد عالم پيدا مي شود يعني خداوند از يك طرف براي بزرگ نمودن حجم ماده تا شكل مخصوصي كه بخواهد ماده آن را بر مواد اوليه اضافه مي كند و همراه اضافه ماده به ماده ديگر نيرو و قدرت آنها را از مبداء نور و نيرو بالا مي برد حجم مصنوعات طبيعي با نيروهائي كه به آن افاضه شده است مساوي با يكديگر است. يعني حجم هر نبات يا هر حيواني به ميزان نيروئي كه در داخل خود دارد مي تواند خود را حركت دهد يا حفظ نمايد. و گاهي نيرو بر حجم آن صنعت طبيعت مي چربد و بيشتر از حجمي كه دارد نيرو پيدا مي كند و گاهي كمتر از حجمي كه دارد نيرو پيدا مي كند كه ما در صورت اول آن را قوي و در صورت دوم آن را ضعيف مي خوانيم و گاهي نيروهاي مجرد آن قدر بالاست كه مي تواند كره اي از كرات را مانند توپ فوتبال از جائي به جائي ببرد در اين رابطه صاحب مثنوي مي گويد قوه جبرائيل از مطبخ نبود. در داستان قوم لوط كه گفته اند فرشتگان آبادي هاي قوم لوط را به آسمان بالا بردند و بعد آن را برگرداندند و به زمين کوبيدند تا جايي که مي‌گويند آن قدر آبادي‌ها را به آسمان بالا بردند که اهل آسمان صداي خروس‌هاي آبادي‌ها را شنيدند. البته اين تعبير براي نشان دادن قدرت زلزله اي است که به وسيله فرشتگان پيدا شده است و الا در اين فضا شنونده اي وجود ندارد که صداي خروس‌هاي قوم لوط را بشنود. اگر شنونده‌ها خدا يا فرشتگان باشند که آنها در همه جاي زمين و آسمان بالا يا پايين هستند. اگر موجودات ديگري غير از فرشتگان باشند که شنوايي دارند آنها به جز انسان‌ها يا حيوانات چيز ديگري نيستند و در فضاي آسماني زندگي نمي‌کنند پس امثال اين مسايل براي مبالغه بيان شده است. يعني شهرها را به آسمان پرتاب کردند و زير و رو نمودند در اين رابطه خداوند مي‌فرمايد: و جعلنا عاليها و سافلها يعني بالاي شهرها را زير شهرها قرار داديم و زير شهرها را بالاي شهرها. معلوم مي‌شود به آسمان پرتاب شده و زير رو شده است در هر صورت اين نيروي زلزله معلوم مي‌شود که يک نيروي غيرطبيعي و غير عادي بوده است مانند زلزله‌هاي معمولي با بخار و يا گازهاي زير زمين نبوده است و نمونه اين طوفان نوح پيغمبر باد صرصري که بر قوم عاد مسلط شده است. آن طوفان از طوفان‌هاي معمولي که بادها به شدت بورزد و آب دريا را قدري بالا بياورد و به خشکي‌ها سرازير کند نبوده است و همچنين باد صرصر که خداوند مي‌فرمايد: فارسلنا عليهم ريحا صرصرا في ايام نحسات**

**شدت باد مي‌گويد به طوري بوده است که چندين نفر از قوم عاد به يکديگر مي‌چسبيدند که باد آنها را حرکت ندهد وليکن باد آنها را حرکت مي‌داد به کوه‌ها و دره‌ها مي‌کوبيد و گفته‌اند در هفت شبانه روز که ادامه داشته است آن قدر خاک و ريگ روي آبادي آنها ريخته که چندين متر زير خاک دفن شده‌اند و حتي گفته‌اند در زمان مهدي عباسي دستور داده‌اند که سرزمين قوم عاد را که احقاف ناميده مي‌شد بکنند تا به آب‌هاي زير زميني برسند و مردم بيابان‌ها بتوانند از آب چاه استفاده کنند هر چه مي‌کندند خاک‌هاي دست خورده بود که مقاومت نداشت بالاخره خسته شدند و به جايي نرسيدند. براي خليفه نوشتند که ما چندين متر چاه را کنده ايم به جايي نرسيده ايم و براي اين که خاک ريزي نکند سر چاه را خيلي گشاد برداشته ايم مهدي عباسي دستور داد بايستي همان طور بکنيد تا خود را به آب‌هاي زير زميني برسانيد مشغول کندن شدند به خانه هايي رسيدند سقف خانه‌ها را خراب کردند ديدند مجسمه بعضي انسان‌ها به صورت پودري باقي مانده است و در آن جا شخصي را ديدند که سالم مانده دست روي پيشاني خود گذاشته وقتي دست او را برداشتند خون جاري شد اين داستان را براي خليفه عباسي نوشتند خليفه عباسي متحير شد که خانه‌ها در اعماق زمين مربوط به چه زماني بوده است و آن انساني که با تن سالم محفوظ مانده است چه کسي بوده بالاخره داستان را براي حضرت موسي بن جعفر نوشتند حضرت فرمودندکه: آنها قوم عادند در سرزمين احقاف. خداوند باد و طوفان را به آنها مسلط کرد خانه‌هاي آنها زير زمين مدفون شد و آن انساني که بدنش سالم مانده است پيغمبرآنها صالح پيغمبر بوده است. سنگ به پيشاني او زدند دستش را روي پيشاني اش گذاشت و در همان حال از دنيا رفته است. منظور اين است که يک چنين بادها و زلزله هايي غيرطبيعي است. طوفان‌هاي طبيعي به اين شدت نيست که ظرف يک هفته شهري را زير خاک‌ها پنهان کند و يا شهر و روستايي را به آسمان بپراند و به سوي زمين برگرداند. يک چنين حادثه‌ها مربوط به همان نيروهاي مجرد است که فرد شناخته شده است در هر صورت حرکات جوهري براساس حکمت قرآني و فلسفه اسلامي ‌برپايه اضافه و افاضه انجام مي‌گيرد. اضافه ماده به ماده ديگر و افاضه نيرو بر نيروهاي داخلي و در انتها شکل‌هاي بزرگ و کوچکي پيدا مي‌کند که از نظر ضعف و قدرت در مراتب مختلف قرار مي‌گيرند. در ارتباط با همين حرکات جوهري مولا (ع) خلقت را به اين کيفيت تشريح مي‌کند مي‌فرمايد: هر شيئي و شخصي و هر حقيقتي را در زمان مخصوص به خود ايجاد کرد. بين اشياء مختلف و متباين ملايمت به وجود آورد. هر مخلوقي را به مقتضيات و غريزه‌هاي داخلي و رواني مجهز نمود و آن غريزه‌ها و مقتضيات را ملازم هندسه وجودي آنها قرار داد. پيش از آن که مخلوقات را بيافريند آگاهي داشت که اين مخلوقات برپايه غرايز دروني چه حرکاتي خواهند داشت و به کجا خواهند رسيد.**

**سير حرکت مخلوقات و موجودات را از ابتداء تا انتها مي‌شناخت. کاملا آگاهي داشت که در هر زماني چه تمايلاتي در انسان‌ها به وجود مي‌آيد و چه خواهش‌ها و تقاضاهايي در آنها پيدا مي‌شود. اين جملات مربوط به حرکات تکاملي موجودات و مخلوقات عالم است. براي توضيح اين قسمت لازم است حرکات تکاملي انسان‌ها و غير انسان‌ها روشن گردد و عواملي که اين حرکات را به وجود مي‌آورد و انسان را بر اين حرکات مجبور مي‌کند تبيين شود تا بداند عامل حرکات در طبيعت چيست؟ آيا خدا با فشار ذاتي خود موجودات را به حرکت مي‌آورد و يا عواملي در دل آنها ايجاد مي‌کند تا براساس آن عوامل اين حرکات و سکنات پيدا ‌شود؟**

**شناخت حرکت و عوامل محرک يکي از بحث‌هاي مفيد و اساسي فلسفه طبيعت و حکمت قرآن است.**

**ابتدا بايستي بدانيم که محور تحرک و حرکت تمامي ‌موجودات عالم فقط انسان است. انسان يک موجودي است تکاملي و معراجي که حرکت تکاملي و انتقالي او از صفر تا بي نهايت ادامه پيدا مي‌کند تا زماني که به کمال مطلق برسد و خداوند متعال هم دست بردار از اين انسان نيست مگر اين که در دنيا و آخرت او را به کمال مطلق برساند و در انتها موجودي شود مطابق هدف خداوند تبارک و تعالي لذا اولين موجود متحرک که حرکت لازمه ذات او و اجتماع او و محيط زندگي او مي‌باشد همين انسان است. مخلوقات ديگر در عالم به تبع انسان خلق مي‌شوند و همراه انسان تعالي و تنزل دارند انسان‌ها اگر در خط قهقرايي حرکت کنند و از وضع انساني خود تنزل پيدا کنند زندگي آنها هم همراه آنها تنزل پيدا مي‌کند تا به حد صفر مي‌رسد. و اگر انسان‌ها در خط تکامل و ترقي حرکت کنند هر روز بهتر و بهتر و زندگي هم همراه آنها تکامل پيدا مي‌کند تا جايي که خداوند در قرآن مي‌گويد: اين کره زمين همراه بهشتي‌ها تبديل به بهشت مي‌شود لذا مي‌گوييم محور همه نوع تغييرات و تغيرات در عالم طبيعت همين انسان است و اگر شما سوال کنيد که غير انسان هم در طبيعت مانند جمادات و نباتات و حيوانات حرکت دارند و تکامل پيدا مي‌کنند و مانند انسان‌ها پير و جوان مي‌شوند؟ جواب اين است که حرکت غير انسان براي تعليمات انسان به وجود آمده آن هم حرکتي است طبيعي و آلي. حرکت استقلالي مخصوص انسان است وليکن خداوند متعال براي اين که از مسير طبيعت بتواند انسان‌ها را آموزش دهد، حقايق را به آنها بياموزد، علت و معلول‌هاي طبيعي و يا اسباب و مسببات طبيعت را به انسان بياموزد جمادات و نباتات و حيوانات را هم در برابر چشم انسان ترقي و تنزل مي‌دهد. خداوند صاحب اراده کن فيکوني است. خدا حاکم بر طبيعت است نه اين که طبيعت حاکم بر خدا باشد. وليکن در عين حال براي اين که علت و معلول را به انسان بفهماند و تاثير سرما و گرما يا اعتدال هوا را به انسان بياموزد و ساير اسباب و مسببات ديگر را، عوامل طبيعت را موثر قرار مي‌دهد و آن چه در طبيعت مي‌سازد از مسير تاثر همين علل و عوامل طبيعت مي‌سازد تا انسان را در جريان خلقت قرار دهد. سطح فکر آنها را بالا ببرد و در انتها آنها را به آخرين علت که اراده و مشيت خداوند متعال است آگاهي دهد. محوريت و مرکزيت انسان در عالم چنان است که اگر انسان نباشد خلقت همه موجودات و حرکت آنها متوقف مي‌شود زيرا خلقت آنها و حرکت آنها لغويت پيدا مي‌کند و خداوند کار لغو و عبث انجام نمي‌دهد. پس مي‌گوييم محور اصلي حرکت همه کائنات و موجودات همين انسان است زيرا انسان خواهي نخواهي معجوني است از ترکيبات اصولي که آن اصول از نظر علم و دانش و آثار ديگر و حرکت و حيات در حد صفرند و اين انساني که در حد صفر است خداوند در نظر دارد او را به علم کامل و قدرت کامل برساند و اين کمال مطلق از مسير حرکت قابل وقوع است بعضي‌ها عقيده دارند که خداوند قدرت دارد انسان‌ها را در همان ابتداي تولد و خلقت يا در رحم مادر آن چنان کامل بسازد که احتياج به اين امتحانات و آزمايش‌ها و مصيبت‌ها نداشته باشد. خدا به هر کاري قادر است مي‌تواند انسان را در علم کامل و قدرت کامل بيافريندکه احتياج به اين تعليمات و تمرينات نداشته باشد. براي اثبات مدعاي خود بعضي حوادث تاريخ را به عنوان نمونه ذکر مي‌کنند ابتدا درباه خلقت آدم مي‌گويند: و علم آدم الاسما کلها**

**خداوند تمامي ‌اسماء را به آدم آموخت و براي نشان دادن قدرت علمي‌آدم بين او و فرشتگان آزمايش به وجود آورد. در برابر سوالات الهي فرشتگان ساکت ماندند نتوانستند جواب بدهند وليکن آدم سخنراني کرد. اسمايي را که از خدا آموخته بود جواب داد و نمونه ديگر مي‌گويند: حضرت عيسي در گهواره يا هنگام تولد با مادر خود سخن مي‌گويد و مادر را از آن حادثه اي که برايش پيش آمده که بايستي بدون شوهر بچه اي را به اجتماع تحويل دهد آرام مي‌سازد و مي‌گويد: چشمت روشن باد من مايه فضاحت و رسوايي تو نيستم بلکه مايه عزت و عظمت تو مي‌باشم. سوالات مردم را به من واگذار کن من خودم جواب اعتراضات مردم را مي‌دهم و چنين هم بود که از دوران کودکي تا اواخر عمر جواب علمي‌ و غير علمي ‌سوالات را مي‌داد و آن همه معجزات از او به وجود آمد و يا براي نمونه، ائمه اطهار عليهم السلام را به عنوان الگو ذکر مي‌کنند که از تولد تا هنگام وفات در يک سطح کامل از معلومات هستند و معلومات آنها کم و زياد نمي‌شود.(مگر خلقت ائمه با پيغمبر يکي است؟ ائمه از قبل تکامل يافتند ولي انها خير!!!!!)(ص324) اين نمونه‌ها دليل است که خداوند قدرت دارد انسان را از همان ابتدا کامل بيافريند تا براساس علم کامل مجهز به صفات و اخلاق کامل باشد و اين همه مفسده‌ها و گناه و معصيت‌ها و جنگ و کشتارها از او بروز نکند؟ جواب اين است که اولا روي برهان انتخاب اشرف و احسن که يکي از قوانين طبيعي الهي مي‌باشد آفرينندگان بايد بهترين درخت‌ها و يا اگر حشره و حيوان مي‌سازند بهترين حشرات و حيوانات مطابق کامل ترين نقشه‌ها بسازند و بالاخره آن چه مي‌سازند چنان بسازند و بيافرينند که بهتر و کامل تر از آن قابل تصور نباشد بر پايه همين قانون طبيعي و الهي آن چه را خداوند در دنيا و آخرت مي‌سازد مطابق بهترين و کامل ترين نقشه است که بهتر و کامل تر از آن قابل تصور نيست. چنان که در قرآن هم اين معنا را تائيد مي‌کند و مي‌فرمايد:**

**ما تري في خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تري من فطور**

**يعني در آفريده هاي خدا نقطه ضعفي قابل رويت نيست. آن چه لازم بوده به کار گرفته شده است و هيچ مخلوقي از آن چه مربوط به خلقت خود لازم دارد فوتي ندارد. يعني چنان نيست که بگوييم در بدن يک حشره يا يک حيوان عضو ديگري لازم بوده وليکن از نظر خدا و آفريننده فوت شده است کلمه تفاوت در آيه شريفه از ماده فوت است يعني در آفرينش آن چه لازم بوده خلق شده و چيزي فوتي ندارد. شما هرچه مي‌توانيد بيشتر و بهتر دقت کنيد و باز دقت خود را تکرار کنيد آيا مي‌توانيد نقطه ضعفي پيدا کنيد البته ممکن نيست بر همين اساس انسان هم در خلقت خود نقطه ضعفي ندارد. آن چه در علم خدا لازم است در خلقت انسان به کار گرفته است و انسان اشرف مخلوقات است. خداوند اين اکمليت و اشرفيت را در کتاب خود يادآوري مي‌کند و به دليل خلقت انسان است که خود را احسن الخالقين مي‌نامد.**

**در اين جا لازم است در يکي از آيات قرآن که انسان را از نظر خلقت و تربيت تعريف مي‌کند دقت کنيد که چرا درباره انسان دو آيه متناقض نازل شده است. در سوره تين خداوند مي‌فرمايد:**

**لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم قم رددناه اسفل سافلين**

**يعني ما انسان را در بهترين هندسه و قوام آفريديم . آن چنان قوام و نقشه که بهترين‌ها و جاي ديگر او را از بدترين‌ها تعريف مي‌کند. مي‌فرمايد: او را به اسفل السافلين منتقل کرديم و از بدترين‌ها قرار داديم.**

**در اين جا سوال مي‌شود که چه برهاني دارد که اين بهترين‌ها بدترين‌ها شده باشند. انساني که بهترين مخلوقات خداست و کامل عالم و تمامي‌ موجودات به طفيل او و براي او خلق شده است چرا در اسفل السافلين قرار بگيرد و از بدترين‌ها شناخته شده باشد. جواب از اين سوال همين مساله تربيت است. که انسان در مسير علم و حکمت و ايمان و تقوا با اين دو سرمايه علم و ايمان از بهترين‌ها شناخته مي‌شود و همين انسان منهاي علم و ايمان از مسير جهل و ناداني بدترين‌ها شناخته مي‌شود ضياع انسان آن قدر در نظر خدا مهم است که مي‌فرمايد: هر کس انساني را به قتل برساند گويي تمامي ‌بشريت را کشته است و کسي که بشريت را از بين ببرد مثل اين است که جهان آفرينش را نابود کرده است پس انسان با اين عظمت در مسير جهل و ناداني تا آن جا به ذلت و خواري کشيده مي‌شود که از هر حشره و حيواني پست تر شناخته شده است. چه برهاني دارد که خداوند اين انسان را در مرض جهل و ناداني نگه مي‌دارد و يا او را به مرض جهل و ناداني مبتلا مي‌کند با اين که قدرت دارد با يک نظر و با يک اراده به او علم و حکمت عنايت مي‌کند و از بهترين‌ها قرار دهد در اين رابطه حافظ شيرازي مي‌گويد:**

**آنان که خاک را به نظر کيميا کنند آيا شود که گوشه چشمي ‌به ما کنند**

**خدايي که با يک نظر سنگ و سفال را تبديل به کيميا مي‌کند آيا قدرت ندارد با يک نظر ابي جهل‌ها و ابي لهب ها را تبديل به سلمان ها و ابوذرها کند. اگر يک چنين عملي در ارتباط با قدرت خداوند ممکن است با امکان يک چنين سازندگي خداوند مضايقه کند. يعني راهي دارد و مي‌تواند ابي جهل را تبديل به سلمان کند و مضايقه مي‌کند اين بخل و مضايقه با ساحت مقدس خدايي که اکرم الاکرمين و ارحم الراحمين است ناسازگار است خداوند در سوره تکوير پيغمبر اکرم را به صفت کرامت تعريف مي‌کند و مي‌فرمايد: اين پيغمبر چنان است که آن چه از نظر تعليمات و هدايت از دست او ساخته است مضايقه نمي‌کند. بسيار حريص است که بندگان خدا را هدايت کند و به زندگي بهشتي برساند. خدايي که پيغمبر خود را به اين صفت کرامت و حرص بر نجات امت ستايش مي‌کند چه طور مي‌شود که خودش از افاضه فيض خودداري کند آن هم خودداري از افاضه فيضي که اگر نباشد انسان را به اسفل السافلين مي‌کشاند! مي‌پرسيم پروردگارا، آيا اين جهنمي‌ها که از لطف و کرم تو محروم شده‌اند و در نتيجه گرفتار عذاب جهنم شده‌اند اين محروميت به دليل مضايقه خداي آنها بوده است که از افاضه فيض علم و دانش مضايقه فرموده و آنها را در جهالت و فلاکت رها کرده است و يا اين محروميت مربوطه به سوء اختيار آنها بوده که خود را از سفره فيض الهي کنار کشيده‌اند و محروميت پيدا کرده اند. اگر جواب اين باشد که محروميت آنها مربوط به مضايقه الهي بوده و خدا از افاضه فيض خودداري کرده است يکچنين جوابي متناسب با شان خدا نيست که او اکرم الاکرمين و ارحم الراحمين است و اگر مربوط به سوء اختيار آنها بوده سئوال و جواب دوم مطرح مي‌شود که آيا اين سوء اختيار و ابتلاء به مرض جهل و ناداني با علم و قدرت خدا قابل علاج بوده و خدا خودداري کرده است و يا اصلا اين مرض‌هاي رواني و يا کفر و گناه به اراده خدا هم قابل علاج نيست در اين صورت چه طور مي‌توانيم خدا را متهم کنيم که چنين مرض هايي به اراده او قابل علاج نيست و يا اگر قابل علاج است چگونه و چه طور معالجه مي‌شود؟ جواب اين است که مرض کفر و گناه و جهل و ناداني و صفات رذيله ديگر از مسير اطاعت و بندگي خدا قابل علاج است به جز حرکت در خط اطاعت و بندگي چنين مرض هايي به اراده خدا و يا غيرخدا قابل علاج نيست.**

**زيرا خداوند انسان را آزاد و آگاه آفريده است و اين آزادي و آگاهي يگانه عمل انتخاب و تکامل است اگر آگاهي و آزادي از انسان سلب شود که حيواني بيشتر نيست و حيوانات در مسير حيوانيت قابل ترقي و تکامل نيستند و اگر اين آزادي و آگاهي که يگانه سرمايه فضيلت و انسانيت است در وجود انسان تثبيت شود و خداوند آزادي و آگاهي را از انسان نگيرد پس در اين جا تنزل انسان و محروميت‌هاي او مربوط به سوء استفاده از آزادي و آگاهي و مربوط به سوء انتخاب خودش مي‌باشد. انسان‌ها به دليل آزادي و آگاهي انسانند و اگر اين آزادي و آگاهي نباشد انسان نيستند و نمي‌توانند انسان باشند. پس بر خدا واجب و لازم است که انسان را از همين مسيرآگاهي و آزادي و حسن انتخاب به تکامل برساند و او را توفيق دهد. اگر انسان را از همين مسير آگاهي و آزادي و حسن انتخاب به تکامل برساند و او را توفيق دهد و انسان گرفتار سوء انتخاب شود و به علم و آزادي خود احترام نگذارد و راه درست را رها نموده در ضلالت و گمراهي فعاليت نمايد چاره اي جز ورود به جهنم و انتقال به اسفل السافلين نيست. پس اين محروميت‌ها به سوء انتخاب انسان است و راهي جز توبه و اطاعت از خداوند متعال وجود ندارد.**

**در اين جا باز ممکن است سوالات شما تکرار شود که چرا انسان هايي در حال تولد از همان ابتداء عالم و کامل به دنيا آمده‌اند و خداوند پيش از آن که آنها تصميم و اراده اي به کار برند علم و حکمت را در وجود آنها به وديعه گذاشته و آنها را در کمال مطلق آفريده است.**

**جواب از اين سوالات اين است که انسان هايي که در تاريخ به اين کيفيت شناخته شده‌اند از همان ابتداي تولد عالم و کامل به دنيا آمده‌اند و بدون تعليم و تعلم عالم بوده‌اند بر دو قسم اند. يکي انسان هايي که مشخص است که در کمال مطلق نبوده‌اند و در عين حال از دوران کودکي عالمانه و عارفانه گفته‌اند و شنيده‌اند و ديگر انسان هايي که در کمال مطلق متولد شده‌اند و دوران قصور و تقصير برآنها نگذشته است. نه در انتخابات و اختيارات خود قاصر بوده‌اند که مبتلا به ترک اولي شوند و مورد ايراد خداوند متعال قرار گيرند و نه هم مقصر بوده‌اند که عالمانه و عامدانه مرتکب گناه و معصيت شوند. انسان‌هاي قسم دوم همين چهارده نفر معصوم هستند مخصوصا حضرت زهرا سلام الله عليها و دوازده امام اين ها انسان‌هاي کاملي به دنيا آمده‌اند آن قدر که در انتهاي عمر دانا و توانا بوده‌اند در ايام تولد و روزگار جواني و اواسط زندگي به همان کيفيت دانا و توانا شناخته شده اند. هرگز قصور و تقصيري از آنها سر نزده است آنها بر طبق نصوص آيات و روايات انسان‌هاي کامل پيش از خلقت آدم و عالم بوده‌اند کساني هستند که خلقت عالم و آدم براي آنها به وجود آمده مانند اساتيدي بوده‌اند که اين کره زمين کلاس آنها شناخته شده و انسان‌هاي کره زمين از آدم و حوا تا آخرين نفر که متولد مي‌شوند شاگردان کلاس آنها شناخته شده‌اند. براساس مندرجات زيارت جامعه کبيره و احاديث و اخباري که در اين رابطه از آنها نقل شده و آياتي که به اين مضمون سابقه آنها را تذکر مي‌دهد آنها انسان‌هاي پيشرفته تکامل يافته و دوره ديده پيش از خلقت آدم و حوا بوده اند. زيرا با دلايلي که در کتاب مکارم الاخلاق و کتاب هندسه آفرينش مشروح و مفصل بيان شده است اين عالم خلقت به ما انسان‌ها که فرزندان آدم و حوا هستيم شروع نشده و با ختم زندگي ما هم خاتمه پيدا نمي‌کند بلکه چنين کلاسي مانند کره زمين و شاگرداني مانند بني آدم ميليون‌ها مرتبه پيش از خلقت آدم و حوا در اين عالم و يا عوالم ديگر تکرار شده است. انسان‌ها درآن کلاس‌ها به تکامل رسيده‌اند زندگي ابدي خود را شروع کرده‌اند و خدا آنها را مامور تربيت انسان هايي که بعد از کمال آنها زندگي خود را شروع کردند نموده است.**

**پس اگر کره زمين و انسان‌هاي اين عالم را به جاي کلاس و شاگردان کلاس بشناسيم و اين چهارده نفر معصوم و مخصوصا حضرت زهرا و ائمه اطهار عليهم السلام اساتيدي هستند که در کلاس‌هاي پيش از عالم و آدم در مکتب خدا فارغ التحصيل شده اند. دوراني توام با نقص و قصور برآنها گذشته به کمال مطلق رسيده‌اند و خداوند اين کلاس کره زمين و شاگردان اين کلاس را براي آنها آفريده و آنها را مامور تربيت اين کلاس و شاگردان کلاس نموده است دليل اين ادعا همان جملات زيارت جامعه کبيره است که امام هادي عليه السلام در تعريف خودشان مي‌فرمايد: بکم بد الله و بکم يختم**

**اين خلقت به وسيله شما و براي شما شروع شده و در شعاع تربيت شما به کمال مطلق مي‌رسد و ديگر جمله اي است از مولا اميرالمومنين در نامه اي که براي معاويه مي‌نويسد مي‌فرمايد:**

**نحن صنايع ربنا و الخلق بعدصنايعنا**

**يعني ما آل محمد (ص) تربيت شدگان خدا هستيم و خلق کره زمين تربيت شدگان ما هستند. با توجه به کلمه صنايع و صنعت انسان که به معناي تربيت است نه به معناي خلقت انسان‌ها در زماني خلق مي‌شوند و در زمان ديگري تربيت مي‌شوند خداوند به حضرت موسي مي‌فرمايد: که واصطنعتک النفسي يعني اي موسي ترا براي خودم تربيت کردم.**

**و همچنين آيه شريفه قرآن است که خداوند متعال به ابليس مي‌فرمايد: چرا آدم را سجده نکردي تکبر نمودي و يا از آن برتران و يا بزرگان بودي که نبايد آدم را سجده کند. آن برتران و بزرگان تفسير به وجود آل محمد عليهم السلام شده و ديگر فرمايش امام حسين عليه السلام که به اصحاب عاشوراي خودش مي‌فرمايد: خداوند به اين دليل فرشتگان را امر کرد که آدم را سجده کنند که در شعاع تربيت و ولايت ما آل محمد قرار گرفت و به اين دليل شيطان مطرود خدا واقع شد که تسليم ولايت ما نشد مي‌فرمايد:**

**ابي ان يتواضع لجلال عظمت الله لانورانا اهل البيت فکان بابائه ذلک من الکافرين**

**يعني شيطان خودداري کرد از اين که در برابر عظمت خدا و مقام علمي ‌ما اهل البيت تواضع کند به دليل همين تکبر و خودداري در برابر ما اهل بيت کافر شناخته شد. پس با اين دلايل آنها انسان‌هاي تربيت شده کمال يافته دوران‌هاي پيش از خلقت اين عالم و اين آدم بوده‌اند و با دلايل عقلي هم مي‌توانيم بگوييم همان طور که هر انساني متولد مي‌شود تحويل پدر و مادري و يا استادي مي‌شود تا تربيت شود آدم و حوا هم به منزله فرزنداني بودند که لازم بود براي تربيت شدن در اختيار استادي قرار گيرند که استاد آنها چهارده معصوم (ع) بوده اند.**

**و اما انسان هايي که پيش از تکامل سخنان حکيمانه گفته‌اند بدون اين که يک انسان کاملي مانند ائمه اطهار عليهم السلام باشند, تا پيش از ظهور دين مقدس اسلام دو نفر به اين وضعيت شناخته شده‌اند که در کودکي سخن گفته‌اند يکي از آنها حضرت عيسي بوده است و ديگري کودکي که در دوران کودکي خود پيشگويي هايي نموده و مردم را از آينده خبر داده است پيشگويي هاي آن کودک در کتب عهدين به نام وحي کودک شناخته شده است و ظاهرا آن کودک بين حضرت عيسي عليه السلام و پيغمبر اسلام بوده است. نمونه ديگر هم حضرت يحيي عليه السلام بوده که ايشان هم در سنين شايد ده سالگي يا پانزده سالگي طفل دانشمندي به حساب آمده و اولين کسي بوده که حضرت مريم و حضرت عيسي را به پاکي ستوده و آنها را هديه خدا شناخته است زيرا مسيحيت و يا يهوديت هنوز هم کمتر باور کرده‌اند که اين طفل مشروع بوده و به قدرت خدا به وجود آمده و حضرت مريم آلوده به گناه نشده است. مسيحيون با اين که حضرت مريم را تقديس مي‌کنند باز هم نتوانسته‌اند آن خانم را منهاي ارتباط با شوهر قبول کنند.**

**بعضي‌ها شوهر مشروع را که يوسف نجار بوده و بعد از زايمان يا در روزگار حمل با ايشان ازدواج کرده است او را پدر عيسي دانسته‌اند و بعضي‌ها بالاتر از اين روح القدس را پدر عيسي دانسته و يا العياذ بالله خدا را شوهر مريم و عيسي را فرزند خدا دانسته اند. خداوند اين همه آيات در قرآن نازل فرموده و خود را منزه مي‌داند از اين که جنسيت با انسان‌ها داشته باشد و يا رابطه جنسي با آنها برقرار کند. همه جا مي‌فرمايد: لم تکن له صاحبه و لا ولدا. خداوند همسر و فرزندي ندارد اين افراد که در کودکي سخن گفته‌اند ابتداء سخن گويي آنها به کيفيت اسباب و ابزار بوده است. گاهي خداوند انساني را وسيله سخنراني خود قرار مي‌دهد يعني فکر و اراده انسان را در اختيار مي‌گيرد و زبان آنها را به زبان خود قرار مي‌دهد به زبان او سخن مي‌گويد و گاهي حيوانات به اين کيفيت سخن گفته‌اند. در معجزات حضرت رسول اکرم وارد شده است که عربي خدمت حضرت رسيد و سوسماري به دست داشت عرض کرد مالدليل علي نبوتک يا رسول الله به چه دليل شما پيغمبر خدا هستيد حضرت فرمودند: اگر اين سوسماري که به دست داري گواهي به رسالت من بدهد قبول مي‌کني آن سوسمار به ناگاه صدايش بلند شد اشهد انک رسول الله و گاهي سنگ ريزه‌ها در اختيار آن حضرت صدايشان به تسبيح بلند مي شد و در داستان ابي ذر غفاري دارد که ايشان پيش از آن که خدمت رسول خدا برسد و اسلام بياورد چوپاني مي‌کرد يک روز گرگي به گوسفندهاي ابي ذر حمله ور شد ابوذر چند مرتبه او را دفع کرد و باز آن گرگ حمله خود را تکرار نمود ابوذر گفت چه گرگ بي حيايي هستي گرگ به سخن درآمد و گفت: بي حيا اين مردم قريش هستند که خدا پيغمبري را به طرف آنها و براي هدايت آنها مبعوث کرده است و آنها پيغمبر را تکذيب مي‌کنند از همان جا ابوذر به هدايت همان گرگ به مکه آمد به پيغمبر اسلام ايمان آورد و چه قدر زياد در تاريخ داريم که گاهي خدا از يک درختي با حضرت موسي سخن گفته است و گاهي به وسيله سوسماري شهادت رسول خدا را تصديق کرده است و در کتاب کافي که بهترين کتاب شيعيان است روايت شده که مردي يهودي خدمت پيغمبر اسلام ‌رسيد عرض کرد: دليل رسالت و نبوت شما چيست؟ حضرت فرمودند: اگر همين جمادات و نباتات و سنگ‌ها به رسالت من گواهي دهند تو آن را مي‌پذيري . يک مرتبه از آن اطراف همه جا صدا بلند شد صدا زدند يا سبخت انه رسول الله يعني اي يهودي او پيغمبر خداست. يهودي در حال وحشت تعجب کرد و گفت ما رايت کاليوم عجبا تا امروز چنين صداي عجيبي نشنيده بودم ايمان به پيغمبر آورد در اين جا مي‌گوييم: اين صداها از کجا بلند شده آيا سنگ‌ها به دست پيغمبر تسبيح گفته‌اند يا اين که صداي تسبيح خدا به وسيله سنگ‌ها به گوش مردم رسيده است و آيا آن درخت کوه طور و يا اصلا کوه طور با موسي سخن گفته يا خدا به وسيله آن درخت و يا کوه طور با موسي سخن گفته است و آيا آن سوسمار به رسالت رسول خدا شهادت داده كه حيوانات شعور و معرفت ندارند و يا خدا به وسيله آن حيوان شهادت به رسالت داده است و آيا آن کودک به علم خود از غيب خبر داده است که خبرهاي او به نام وحي کودک ثبت شده و يا خدا بر زبان کودک سخن رانده است همين طور آيا حضرت عيسي به علم و دانش خود در کودکي با مادر سخن گفته و يا خدا به زبان حضرت عيسي دل حضرت مريم را آرام کرده است و او را از آن وحشتي که داشته نجات داده و همچنين خدا به زبان حضرت عيسي جواب مردمي‌ که را به مريم گفتند: بچه را از کجا آورده اي؟ گفته است: من بنده خدا هستم. پس همان طور که خدا گاهي درخت را و گاهي کودکي را و گاهي سنگريزه‌ها را وسيله موج سخن قرار مي دهد و گوينده اصلي خداوند متعال است همين طورکودک را در وحي کودک و يا حضرت عيسي را در ايام کودکي وسيله سخنگويي قرار داده است. معجزات الهي گرچه از مسير طبيعت ظاهر مي‌گردد وليکن سازنده اصلي خداوند متعال است. در اين جا مي‌گوييم: سخنگويي يک کودک در ايام کودکي دليل عالم بودن آن کودک و يا عالم و کامل بودن او نيست زيرا زبانش در اختيار خدا قرار مي‌گيرد و اين که گفتيم ‌ائمه اطهار انسان‌هاي کاملي بوده‌اند که در زمان‌هاي پيش از آدم به کمال رسيده‌اند به دليل روايات و احاديثي که بوده در اين رابطه وارد شده است.**

**نتيجه بحث اين است که تعليمات تدريجي واقع مي‌شود و حرکات علمي‌ انسان‌ها از صفر شروع مي‌شود. خلق انسان به کيفيت عالم و کامل بدون اين که سابقه يادگيري از خدا يا بندگان خدا داشته باشد ممکن نيست و اگر ممکن باشد برهاني ندارد که خداوند انسان‌ها را جاهل و ناقص بيافريند و از مسير اين همه مصيبت‌ها و مشتق‌ها او را به علم و دانش برساند.**

**با اين مقدمات ثابت مي‌شود که حساب ائمه اطهار از اين که دانا و توانا متولد مي‌شوند و در دوران کودکي آن قدر مي‌دانند و مي‌فهمند که در دوران بزرگي مي‌دانند و مي‌فهمند معلومات تازه اي براي آنها قابل ظهور نيست. فهم و دانش به اين کيفيت که انسان براساس علم خود و دانايي خود بگويد و بشنود بدون تعليمات و دوره ديدن ممکن نيست. انسان‌ها خواه در مکتب خدا و خواه در مکتب انسان ‌ها و يا در مسير تفکرات خود بايستي براي فهميدن علمي ‌آمادگي پيدا کنند و در حال آمادگي آن علم و دانش به آنها تعليم شود زيرا به جز خدا هيچ موجودي علم ذاتي و وجودي ندارد. پيدايش علم و دانش در وجود خداوند متعال به دليل ذات خدا و وجود اوست. او به همان دليل که خود هست عالم و دانا و توانا هست. فضيلت‌ها و کمالات و علم و قدرت بر وجود خدا عارض نمي‌شود يا با وجود خدا ترکيب نمي‌شود که اگر اين علم و دانش عارض شود خدا بداند و اگر عارض نشود خدا نداند. خداوند در ذات خود يک حقيقت احدي الذات است قابل تجزيه کمي ‌و کيفي نيست وليکن مخلوقات خدا از مسير کميت و کيفيت رشد مي‌کنند و از مسير تجزيه کمي‌ و کيفي به قهقرا بر مي‌گردند تا در حد صفر قرار مي‌گيرند. رشد کمي ‌به معناي اضافه حجم ابدان و اجسام است آن چنان که يک جسم يک گرمي ‌ده گرم يا صد گرم يا چند کيلوگرم مي‌شود. اضافه وزن انسان‌ها و يا اضافه حجم بدن آنها و جسم آنها را رشد کمي ‌مي‌ناميم که از طريق ماده به اضافه ماده بزرگ مي‌شود و از طريق ماده منهاي ماده کوچک مي‌گردد. و اما رشد کيفي مربوط به زيبايي‌ها و فضيلت‌ها و علم و دانش‌ها و قاعده و قانون‌ها واقع مي‌شود. انسان‌ها همان طور که در مسير تکامل بر حجم بدن آنها اضافه مي‌شود از مسير افاضه فيوضات الهي افاضه علم و حيات و قدرت و حرکت و شعور و ادراک بر کيفيت آنها هم اضافه مي‌شود يعني علم آنها از حد صفر شروع مي‌شود تا هر جا که ممکن است. همين طورحيات و حرکت آنها از حد صفر و زيبايي و دانايي آنها به همين کيفيت. انسان‌ها و موجودات ديگر همان طور که از مسير ترکيب کمي ‌و کيفي رشد کيفي پيدا مي‌کنند به کميت و کيفيت آنها اضافه مي‌شود از مسير تجزيه کمي ‌وکيفي هم نقص کمي ‌وکيفي پيدا مي‌کنند. پس تمام موجودات عالم از نظر کميت و کيفيت قابل ترکيب و تجزيه هستند وليکن ذات مقدس خداوند تبارک و تعالي يک حقيقت ثابت ازلي و ابدي است نظر به اين که رشد کمي‌ و کيفي در ارتباط با ذات خدا که يک حقيقت احدي الذات است ممتنع است تجزيه کمي ‌و کيفي هم در ذات مقدس خدا ممتنع است قدرت خدا بر اين معنا تعلق نمي‌گيرد که چيزي از وجود خود کم کند علمي ‌و يا قدرتي و يا فضيلتي از فضايل خود کم کند و يا بر علم و قدرت خود اضافه کند يا از وجود نامتناهي خود چيزي کم کند و يا اضافه نمايد. هر نوع منها و به علاوه در ذات مقدس خداوند ممتنع است خواه به اراده خدا باشد يا به اراده خلق خدا مثلا اگر انساني از خدا بخواهد که پروردگارا، چنان باش که مرا نبيني و يا گناه و معصيت مرا نداني و يا اگر ديدي و دانستي فراموش کني.**

**خداوند جواب مي‌دهد که نديدن و ندانستن و يا فراموش کردن در ذات خدا ممتنع است. وقتي فراموشي بر ذات خدا عارض مي‌شود که دانايي با ذات خدا ترکيب شود و در صورتي ممکن است خداوند چيزي را نبيند که بينايي با ذات خدا ترکيب شده باشد و براي خود وسيله بينايي و دانايي بسازد نه چيزي بر ذات خدا اضافه مي‌شود زيرا ناقص نيست که اضافه شود و نه هم چيزي از ذات خدا کم مي‌شود زيرا يک حقيقت احدي الذات است وليکن ساير موجودات و مخلوقات خدا در مسير رشد کمي ‌و کيفي بالا و پايين مي‌روند بر مواد جسمشان و بر حجم بدنشان اضافه مي‌شود و يا کم ‌مي‌شود و همچنين بر معلومات آنها اضافه مي‌شود و يا کم مي‌شود و نظر به اين که اين اضافه يا منها از مسير آگاهي انسان پيدا مي‌شود مخصوصا پيدايش معلومات در صورتي ممکن است به انساني بياموزند که براي آموزش آمادگي پيدا کند و اگر آمادگي نداشته باشد آموزش ممکن نيست. همه جا مي‌گويند: العطيات به قدر القابليات يعني بخشش‌هاي خدا به انسان و يا بخشش‌هاي انسان به انسان همه جا در مسير قابليت و آمادگي انسان ممکن است. انساني که براي فراگيري علم آمادگي ندارد تعليمات به او خواه به وسيله خدا و يا به وسيله خلق خدا ممکن نيست. از اين رو هرجا و در هر عملي که سر و کار خداوند متعال با انسان و تربيت انسان است مي بينيم که تدريجي است و اين کار آني و فوري ممکن نيست اين تنها خلقت است که آني است اما تربيت تدريجي است .**

**مثلا خداوند مي‌خواهد به انسان فرزندي بدهد و يا مال و ثروتي در اختيار او بگذارد اول انسان را آماده مي‌کند براي قبول فرزند يا مال و ثروت و بعد براساس آمادگي مال و ثروت يا فرزندي در اختيار او مي‌گذارد و مخصوصا تعليمات انسان‌ها خيلي دير و يا کند براي فراگيري علم آماده مي‌شوند. برپايه همين کندي, تعليمات خدا يا خلق خدا هم به کيفيت تدريجي انجام مي‌گيرد. علم حقيقتي نيست که بتوان در طاقچه وجود انسان قرار دارد و ذخيره نمود. مثلا ما انسان‌ها اين همه در خلقت خود اسرار عظيم و عجيب داريم هر انساني برابر همه کائنات و اضافه بر همه کائنات و وجود خود داراي رموز و اسرار است. اين همه عجايب علم و در وجود انسان نهفته است وليکن از هيچ يک از آنها خبر ندارد کم کم به او ياد مي‌دهند که تو انسان هستي اين اعضا در بدن تو دست و پا و يا چشم و گوش است. کودکان در سال‌هاي سه سالگي و يا چهار سالگي مي‌توانند اعضاي ظاهري خود را بشناسند و اما اسرار وجودي انسان به اين زودي براي انسان قابل شناسايي نيست مگر زماني که خداوند در برابر يک انساني انسان ديگر را اوراق کند و بعد از اوراق دو مرتبه مونتاژ کند. و اين علم را چندين مرتبه تکرار کند و در انتها انسان بفهمد و بداند که چگونه ساخته شده و چه رموز و اسراري در خلقت او به کار رفته است در اين جا مي‌گوييد: اگر ممکن بود به ناگاه و ناگهاني علم در وجود انسان خلق شود انسان مي‌توانست فوري وجود خود را و اسرار خلقت خود را که هميشه با اوست بداند و بفهمد پس مي‌گوييم پيدايش علم به کيفيت خلقت و ناگهاني با اراده کن فيکوني خدا ممتنع است. خواه معلم اين علم خدا باشد يا انسان در اين جا بد نيست حديثي را که مربوط به حال احتضار انسان است ذکر کنيم تا حقيقت مطلب معلوم گردد.**

**حديث اين است که خداوند مي‌فرمايد: ما ترددت في شيئي کترددي في قبض روح عبدي المومن. خداوند مي‌فرمايد: هيچ وقت در کار خود آن چنان مردد نمي‌شوم که مي‌خواهم روح بنده مومن خود را قبض کنم. جمله آخر حديث به اين مضمون است که مي‌فرمايد: مومن دوست دارد در دنيا بماند و من دوست دارم او را به آخرت منتقل کنم. علما در توجيه اين حديث متحير شده‌اند که چگونه ممکن است خداوند در کار خود مردد شود. ترديد و تحير از علايم جهل است. انسان‌ها در کار خود گاهي مردد مي‌شوند که نمي‌دانند اين کار به صلاحشان و يا ثوابشان تمام مي‌شود وليکن علم خداوند تبارک و تعالي صد درصد قطعي است. شک و ترديد در ذات مقدس خدا راه ندارد پس چگونه اين جا در قبض روح بنده مومن مردد مي‌شود؟ جواب اين است که خداوند دليل اين ترديد را در آخر حديث ذکر مي‌کند و مي‌فرمايد: مي‌خواهم او را به عالم آخرت منتقل کنم و او علاقه خود را از دنيا قطع نمي‌کند در حالات احتضار مومنين خيلي زياد مشاهده مي‌شود که گاهي محتضر از حال مي‌رود و گاهي به حال مي‌آيد با زن و بچه خود سخن مي‌گويد: اين از حال رفتن و به حال آمدن ظاهرا همان موضوع تردد خداوند متعال است زيرا خداوند اين جا نمي‌خواهد به علم قطعي و راي قاطع خود کار کند بلکه سر و کارش با انسان است. مي‌خواهد انسان را به اين انتقال از دنيا به عالم آخرت راضي کند و بعد او را قبض روح کند زيرا خداوند روح مومنين و مومنان را از مسير رضايت آنها قبض مي‌کند مومن را به اين سفر راضي مي‌کند بعد او را به عالم آخرت منتقل مي‌کند اين جلب رضايت مدتي طول مي‌کشد . خداوند گاهي مومن را به حال احتضار مي‌برد و باز به حال عادي بر مي‌گرداند تا رضايت او را جلب کند. پس اين تردد در ارتباط با راي قاطع خداوند متعال نيست بلکه مربوط به رضايت انسان است. نمونه اين حديث حديث ديگري از امام صادق (ع) روايت شده که ايشان به يکي از اصحابش فرمودندکه: شما ديده ايد بعضي از دوستان شما در حال احتضار گريه مي‌کنند آن بنده خدا عرض مي‌کند: بلي يابن رسول الله خيلي زياد. گاهي ما بالاي سر محتضري از دوستان شما حاضر مي‌شويم مشاهده مي‌کنيم که اشک در گوشه چشم آنها حلقه مي‌زند و مي‌گريند حضرت مي‌فرمايد: شما آن گريه را چگونه تفسير مي‌کنيد؟ راوي عرض کرد ما مي‌گوييم: گريه فراق است چون رابطه اش از دنيا و زن و بچه اش قطع مي‌شود و مي‌گريد حضرت فرمودند: اين طور نيست به خدا قسم آن گريه، گريه شوق است زيرا درآن ساعت براي اين که او را به اين انتقال راضي کنند رسول خدا و اميرالمومنين و امام حسن و امام حسين بالاي سرش حاضر مي‌شوند و مي‌گويند: مژده باد به تواي بنده خدا از آن چه ترسيدي خلاص شدي و به آن چه اميدوار بودي نائل گرديدي. آن بنده خدا که چنين محبتي از رسول خدا و ائمه مي‌بيندکه بالاي سرش حاضر شده‌اند از شدت شوق و اشتياق و لطف ائمه اشکش جاري مي‌شود. اين احاديث دلالت مي‌کند بر اين که تعليمات خدا و يا صنعت و يا سازندگي خدا و يا موت و حياتي که به دست خداوند متعال است در ارتباط با انسان‌ها تاخير و توقف دارد زيرا خداوند مي‌خواهد بندگان مومن خود را در جريان خلقت و يا تعليم و تربيت قرار دهد. براساس آمادگي آنها عمل خود را انجام دهد اين آمادگي در انسان‌ها ترديد و توقف به وجود مي‌آورد. گاهي براي فراگيري آماده‌اند خداوند به آنها تعليم مي‌دهد و گاهي آمادگي ندارند خدا آنها را به حال خود وا مي‌گذارد.**

**يکي از مسايلي که صد درصد آمادگي طرف مقابل را مي‌طلبد همين تعليمات است. معلم در ارتباط با شاگرد استعداد و آمادگي او را در نظر مي‌گيرد و به او تعليم مي‌دهد همين طور خداي متعال. اين خلقت تدريجي خداوند در طبيعت که عوامل طبيعت را به تدريج کار مي‌زند و صنايع طبيعي خود را مي‌سازد همه براي تعليم و تربيت انسان است. خداوند انسان را در جريان آفرينندگي قرار مي دهد سرما و گرما و هواهاي بد و خوب را عامل موثر قرار مي‌دهد همه براي اين است که انسان‌ها به اسرار خلقت و طبيعت آگاهي پيدا کنند و الا در برابر اراده کن فيکوني خدا هر صنعتي گرچه بسيار مهم و سنگين باشد در يک آن زماني قابل وقوع است پس تعليمات خواهي نخواهي تدريجي انجام مي گيرد. در اين رابطه که مشاهده مي‌کنيم ائمه اطهارعليهم السلام عالم و کامل به دنيا آمده‌اند و ظاهرا اين طور مي‌بينيم که در اواسط دوران خلقت که شش هزار سال از هبوط آدم مي‌گذرد به دنيا مي‌آيند و اين طور نمايش مي‌دهند که مانند ديگران در رحم مادر خلق مي‌شوند و متولد مي‌گردند و از طرفي خود را پيش از خلقت آدم و حوا معرفي مي‌کنند و مي‌گويند: خدا آدم و فرزندان آدم را براي ما آفريده است تا آنها را بسازيم و تربيت کنيم و در دعاي جامعه کبيره مي‌گويند: خلقت به وسيله ما شروع شده و به وسيله ما کمال پيدا مي‌کند و باز در آيات ديگري مشاهده مي‌کنيم که آنها شاهد خلقت عالم و آدم بوده‌اند همه اين ها دلايلي است روشن بر اثبات اين که آنها انسان‌هاي پيش از آدم و حوا بوده‌اند و در زمان خود به اراده خداوند تبارک و تعالي تربيت شده‌ تا به کمال مطلق رسيده‌اند و بعد از وصل به کمال مطلق براي تربيت ما انسان‌ها از همين راهي که ما وارد زندگي دنيا مي‌شويم وارد شده‌اند تا زندگي ما را به ثمر برسانند تا مردم بدانند آنها نيز مانند ديگران مخلوقند و انسانند. سرنوشتشان با سرنوشت ديگران يکي است اگر به اين کيفيت نبود و به کيفيت مسافرت از زندگي بهشتي به دنيا منتقل مي‌شدند مردم آنها را به جاي خدا مي‌شناختند و از معرفت خدا باز مي‌ماندند.**

**بعد از بيان اين مقدمه و تدريجي بودن آفرينندگي خداوند متعال، در ارتباط با تربيت انسان‌ها جملات بعد از نهج البلاغه تفسير و ترجمه مي‌گردد.**

**بحث ما تا اين جا اثبات حرکات جوهري و تکاملي در خلقت عالم و آدم بود تا اثبات کنيم که اولا: حرکات تکاملي بر پايه افاضه و اضافه استوار است. افاضه به معناي ازدياد نيرو و قدرت و روحيه و بالا رفتن کيفيت‌ها از مسير افاضه فيض خدا که عبارت است از روح حيات و روح قدرت، روحيه علم و حکمت. اما اين افاضات از فيض اقدس خدا سرچشمه مي‌گيرد يعني فيضي که برپايه آن، حيات و حرکت و عقل و معرفت در وجود انسان‌ها پيدا مي‌شود وليکن عرفان فلسفي و يا وحدت وجودي تکامل انسان و بشريت را فقط از مسير اضافه مي‌داند يعني مواد اوليه خلقت به اضافه موادي مانند خود که از اين راه کميت اشياء و اشخاص بالا مي‌رود و عرفان فلسفي و فلسفه که اصل آفرينش را يک حقيقت و يک مبداء مي‌داند و آن اصل را يک حقيقتي فوق ماده مي‌شناسد که در تنزلات وجود تبديل به ماده مي‌شود حرکت و تکامل را از مسير اضافه آن وجود بر اشياء و اشخاص مي‌داند يعني آن اصل ابتدايي که وجود مطلق است و يک حقيقت بيشتر نيست در وجود خلايق شدت و ضعف پيدا مي‌کند و اگر ما آن وجود اول را که مبداء پيدايش مخلوقات است به واحدها قسمت کنيم مانند نيروي برق که به واحدها قسمت مي‌شود ماهياتي که از وجود ضعيف برخوردارند مثلا يک واحد يا دو واحد از مبداء وجود فيض مي‌گيرند و يا يکي دو واحد از مبداء وجود نصيب آنها مي‌شود و باز ماهياتي که از نظر حيات و حرکت شدت و قدرت دارند واحدهاي بيشتري از مبداء وجود به آنها تعلق مي‌گيرد. پس اگر هم وجود را فوق ماده مي‌دانند به يک اصل بيشتر عقيده ندارند. تکامل موجودات از طريق به علاوه و يا از طريق اضافه وجود بر وجود قبلي شروع مي‌شود مثلا يک ماهيت دو واحد وجود دارد. آن چنان که ما مي‌گوييم اين لامپ برق دو شمعي يا ده شمعي است و ماهيتي ديگر ده واحد يا صد واحد از وجود مايه مي‌گيرد آن طوري که چراغ‌هاي نوراني صد يا هزار واحد از برق نيرو مي‌گيرد. پس بر پايه فرضيه وحدت وجودي‌ها و يا عرفان فلسفي تکامل موجودات از مسير اضافه صورت مي گيرد. اضافه واحدهاي وجود بر يکديگر که بگوييم يک ماهيت از ده واحد وجود برخوردار است و ماهيت ديگر از صد واحد و آن يکي هزار واحد و يا بيشتر. در اين جا شخصيت‌هاي بزرگ عالم مانند انبياء و اولياء و يا فرشتگان مقرب درگاه خدا از ميليون‌ها و ميلياردها مراتب وجودي بهره مندند وليکن موجوداتي ضعيف مانند حشرات و حيوانات از يکي دو واحد مراتب وجودي بهره دارند. همين طور مراتب وجود در بعضي ماهيت‌ها مانند وجود انبياء و اولياء بسيار زياد و کثير است و اين مراتب در انسان‌هاي پايين تر در مراتب کمتري قرار مي‌گيرد و در موجودات ضعيف تر به مراتب ضعيف تر و کمتر تا برسد به حشرات و حيوانات ذره بيني که در حد صفر قرار مي‌گيرد. چنان حدي که پايين و نازل تر از آن حد مساوي عدم مي‌شود و اما براساس علوم طبيعي و تجربي و يا طبيعيون که يک اصل به نام ماده بيشتر قبول نمي‌کنند و مي‌گويند: حرکت هرکسي و هرچيزي از ماده شروع مي‌شود و به ماده ختم پيدا مي‌کند براساس فرضيه آنها تکامل موجودات عالم از مسير اضافه ماده به ماده ديگر شروع مي‌شود. به عقيده آنها که مي‌گويند: در طبيعت فقط يک اصل به نام ماده وجود دارد و همه چيز از همين يک اصل سرچشمه مي‌گيرد لازم است تکامل کيفي همراه تکامل کمي ‌باشد به هر ميزاني که بر کميت شيئي اضافه مي‌شود بر کيفيت آن هم اضافه مي‌شود پس مي‌گوييم جسم ده کيلويي ده، واحد قدرت دارد و جسم صد کيلويي و هزار کيلويي به ترتيب صد واحد و هزار واحد قدرت دارند و همه جا لازم است تکامل کيفي توام با تکامل کمي ‌باشد. انسان هاي چاق و سنگين از انسان‌هاي لاغر بيشتر قدرت و قوت داشته باشند زيرا از نظر وزن مادي و يا حجم بدني و وزن بدن سبک ترند و در گذشته اثبات کرديم که در بسياري از موارد که اشياء و اشخاص از نظر کميت پايين هستند از نظر کيفيت بالا هستند و بعضي موجودات که از نظر کميت بالا هستند از نظر کيفيت در درجات پايينند. چه قدر زياد انسان‌هاي لاغر قدرت زيادي دارند و انسان‌هاي چاق و فربه ضعيف و ناتوانند پس براساس عرفان فلسفي و وحدت وجودي و همچنين براساس فرضيه‌هاي ماديون و طبيعيون همه جا تکامل اشياء و اشخاص از مسير اضافه شروع مي‌شود. اضافه ماده بر ماده به عقيده ماديون عالم و اضافه وجود بر وجود و يا به تعبيري ديگر اضافه مراتب وجود بر مراتبي ديگر به عقيده فلاسفه و عرفان فلسفي زيرا آنها يک اصل بيشتر قبول ندارند يا اصلي به نام وجود و يا اصلي به نام ماده پس ما اگر خواسته باشيم از يک حقيقت و يک اصل درجات و مراتب را بالا و پايين ببريم همه جا بالا رفتن از مسير اضافه مراتب به مراتب و يا اضافه ماده به ماده است همچنين تنزل موجودات از مسير مراتب منهاي مراتب و يا ماده منهاي ماده صورت مي‌گيرد.**

**تکامل از طريق اضافه ماده به ماده ديگر و افاضه روح به روح بهتر و بالاتر مخصوص مکتب قرآن است.**

**نمي‌دانيم کساني که قائل به يک اصل واقعي و يک حقيقت در طبيعت هستند خواه اصل ماده باشد که ماديون به اين يک اصل قائلند و يا اصل وجود باشد که فلاسفه به آن اعتقاد پيدا کرده‌اند. چرا آنها فکر نمي‌کنند که حرکت و تکامل در يک حقيقت و در يک اصل قابل ظهور نيست و يا به تعبير ديگر تغيير خواه تغيير صوري باشد مانند حجم موجودات يا تغيير ذاتي مانند کمالاتي که در آنها پيدا مي‌شود در يک اصل محال است زيرا همه جا حرکت در جمادات يا نباتات و يا حيوانات و يا صنايع براي رسيدن به چيزي است که در مبداء حرکت فاقد آن مي‌باشد مثلا خاک‌ها حرکت مي‌کنند به صورت گياه و حيوان و يا فلزات از معادن حرکت مي‌کنند به سوي صنايع ماشين آلات و همچنين حيوانات حرکت مي‌کنند براي نجات از گرسنگي و تشنگي و يا کره زمين يا سيارات ديگر حرکت مي‌کنند براي اين که شبانه روزي براي خود و ديگران به وجود آورند. همه جا حرکت از مبداء و منتها براي رسيدن به چيزي است که در مبداء وجود ندارد درست مانند مسافرين از روستا به شهر و يا مملکت ديگر و براساس اين که اصل هستي يک حقيقت بيشتر نيست يا ماده يا فوق ماده به نام وجود اين يک حقيقت که به تغيير ماديون و فلاسفه در ذات خود به جز خود چيزي نيست مي‌خواهد با حرکت خود کجا برود و چه چيزي را از کجا به دست آورد که همراه خود ندارد. مثلا حرکت تکاملي يا انتقالي در آب تنها پيدا نمي‌شود ما به آب دريا مي‌گوييم که تو در اين حرکت مي‌خواهي به کجا برسي و چه چيزي به دست آوري. تو آبي و در طبيعت به جز آب چيزي وجود ندارد. حرکت تو به معناي حرکت از آب به آب است يا به تعبير ديگر حرکت از خود به خود با اين وصف آن چه در مقصد معناي حرکت از آب به آب است يا به تعبير ديگر حرکت از خود به خود با اين وصف آن چه در مقصد مي‌خواهد در مبداء به همراه خودش هست پس حرکت محال و ممتنع است. مثلا ماده در حرکت خود مي‌خواهد به کجا برسد که در وجود خود ندارد حرکات طبيعي بر مدار يک اصل و يک حقيقت درست به معناي حرکت مسافر از بيابان به بيابان است در اين صورت مسافر در حرکات خود متوقف مي‌شود زيرا مي‌گويد: من مي‌خواهم از بيابان خراب خود را به شهر آبادي برسانم با اين که عالم سراسر بيابان خراب است پس مي‌گوييم ماده در حرکت تکاملي خود مي‌خواهد به کجا برسد که به جز ماده چيزي ديگري باشد ماده مي‌داند به هر جا برود و هر چه را ببيند و بشنود ماده است آيا يک آفريننده مي‌تواند از ماده چيزي بسازد که غير از ماده باشد و يا از آب چيزي بسازد که غير از آب باشد يا اين که فلاسفه و طبيعيون نه آفريننده‌اي قبول دارند که سواي ماده باشد و نه هم به جز اصل ماده چيزي را در عالم قبول دارند. به اين ها مي‌گوييم ماده بي شعور در حرکات تکامل خود به کجا مي‌رود و چه چيزي را مي‌خواهد که با خودش نيست اگر چيزي مي‌خواهد که با خودش نيست و حقيقتي سواي ماده است لازمه اش اين است که به جز اصل ماده در طبيعت و يا حقيقت چيز ديگري باشد با اين که به جز ماده چيزي در عالم نيست. پس براساس اعتقاد به يک اصل خواه اصل وجود باشد به عقيده فلاسفه و عرفان فلسفي و يا اصل ماده باشد به عقيده طبيعيون و ماديون عالم هر نوع حرکتي و يا تغييري و تغيري در طبيعت محال و ممتنع مي‌شود با اين که طبيعت همه جا و در همه چيز اشتغال به حرکات تکاملي دارد . هر چيزي که در وضع ابتدايي خود را در حد صفر مي‌بيند حرکت مي‌کند تا خود را به جايي و چيزي برساند که در ابتداء همراه خود او و با خود او نبوده است و آن چيزي که در حرکات دنبال آن مي‌روند و در پي آن مي ‌روند بايستي حقيقتي سوا و جدا از موجوديت اول متحرک باشد. اگرآن چه در مبداء همراه خود دارد در منتهي هم به جز آن چيزي نيست در اين صورت حرکت محال و ممتنع مي‌گردد. بنابراين حرکت موجودات در داخل وجود خود خواه حرکت انتقالي باشد مانند مسافرت‌ها و يا حرکت تکاملي باشد مانند حرکت خاک و آب به گياه و علف و يا حيوان و انسان يا حرکات انسان‌ها به علم و دانش، تمامي‌ اين حرکات برهان اين حقيقت است که به جز اصل ماده يا اصل وجود به عقيده فلاسفه چيز ديگري سواي ماده و وجودي که مبداء است وجود دارد که وجود يا ماده در حرکات خود مي‌خواهند خود را به آن حقيقت ديگر که مايه تکامل آنهاست برسانند.**

**حرکات و سکنات در اين عالم كه برهان تعدد مبادي مخلوقات است، لااقل سه اصل را ثابت مي‌کند يکي اصل وجود محرک که آن خداوند متعال است و ديگر اصل وجود متحرک که عبارت است از ماده و يا موجودات اوليه و ديگري اصلي که مقصد موجودات متحرک شناخته مي‌شود که متحرکات مي‌خواهند در اين حرکات خود را به آن اصل برسانند. به تعبير ديگر فياض مطلقي هست که فيض برساند که ما آن را اصل محرک شناختيم و فقير مطلق است که دنبال فيض مي‌رود تا خود به را به کمالي برساند و ما آن را اصل متحرک شناختيم و همچنين فيض لازم دارد تا فاقد فيض خود را مستفيض کند و يا واهب فيض آن فيض را به مستفيض برساند. با اين حساب حرکات جوهري يعني حرکات دروني اشياء که هر شيي که از درون خود از خود حرکت ايجاد کند تا به مقصد برسد يک چنين حرکات جوهري در يک حقيقت و در يک اصل قابل ظهور نيست زيرا آن يک حقيقت اگر در ذات خود متحرک است و حرکت از لوازم ذاتي آن مي‌باشد مانند ماده و ابعاد ماده که در اين صورت سکون قابل ظهور نيست و علاوه لازمه اش اين است که حرکت اشياء و يا اشخاص بدون مقصد باشد پس به دو دليل، در يک حقيقت حرکت قابل ظهور نيست.**

**يکي اين که حرکت شيي يا شخص به سکون منتهي نمي‌شود با اين که سکون مانند حرکت از لوازم قهري موجودات است.**

**سکون و حرکت دو اصل نقيض يکديگر هستند که اگر حرکت از لوازم ذاتي ماده باشد سکون ماده محال است و اگر سکون از لوازم ذاتي ماده باشد حرکت محال است. با اين که سکون و حرکت در اشيا و اشخاص قابل رويت است به هر ميزاني که حرکت عارض بر اشياء و اشخاص مي‌شود سکون هم عارض بر آنها مي‌شود و به هر ميزاني که سکون قابل ظهور است حرکت هم قابل ظهور است. پس به دليل وجود سکون در موجودات عالم اثبات مي‌شود که حرکت از لوازم ذاتي اشياء و اشخاص نيست بلکه حرکت با اصل ديگري ثابت مي‌شود که عارض بر شيئ ساکن مي‌شود و آن را به حرکت مي‌آورد و با سلب نيروي حرکت شيئ متحرک به سکون بر مي‌گردد.**

**و ديگر اين که اگر يک اصل در طبيعت و يا حقيقت بيشتر نباشد و حرکت از لوازم ذاتي آن اصل باشد لازمه اش اين است که حرکت اشياء و اشخاص بدون مقصد انجام بگيرد و حرکت بدون مقصد محال است.**

**پس موجودات متحرک از حرکت خود مي‌خواهند خود را به مقصدي برسانند و موجودات ساکن مقصدي ندارند و درجاي خود متوقف مي‌شوند تمامي‌اين بحث‌ها دلالت مي‌کند بر اينکه عامل سازنده که خداوند متعال است آن اصول مختلف را با يکديگر ترکيب مي‌کند و از ترکيب آنها با يکديگر همه صنايع و طبايع مي‌سازد و درآنها حرکت و حيات به وجود مي‌آورد.**

**در اين قسمت از خطبه شريفه نهج البلاغه و مولا عليه السلام کيفيت حرکات اشياء و روابط آنها با يکديگر را ذکر مي‌کند مي‌فرمايد: هر کسي و هر چيزي را خداوند در زمان مخصوصي به خود حواله داده و بين اين همه اشياء و اشخاص مختلف ملايمت و توازن به وجود آورده. خداي عالم حرکت هرکسي و هرچيزي را در درون همان کس و همان چيز پايه گذاري نموده و اين عوامل محرک را با هندسه وجود اشياء و اشخاص ملازم ساخته پيش از آن که اين صنعت و آفرينش را شروع کند و اين هندسه عجيب را در عالم پياده کند به تمام حقايق و عوارض و يا حوادثي که از اين هندسه و تقدير پيدا مي‌شود آگاهي کامل داشته به حدود حرکت‌ها و آخرين نتيجه اين حرکات آشنايي کامل دارد کاملا آگاه است که از هر غريزه اي و از هرعامل دروني چه مقتضيات و تمايلاتي پيدا مي‌شود. فرمايشات آن حضرت در اين چند سطر مختصر هرکدام حاوي مطالبي عميق و عجيب است که شايد اگر انسان صدها هزار صفحه و کتاب بنويسد نمي‌تواند محتواي اين جملات را به انتها برساند.**

**اولين مطلبي که بعد از گزارش حالات وجودي خدا در خلقت و آفرينش عالم ذکر مي‌کند اين است که آن حضرت مي‌فرمايد: خداوند عوارض و نتايج هرکس و هرچيزي را به وقت زماني بايستي ظاهر کند آن چنان آشنايي با زمان‌ها و ساعت‌ها دارد که بروز حادثه‌ها ثانيه اي هم تقديم و تاخير ندارد. و در قسمت دوم ملايمت و موازنه اي که بين اشياء و اشخاص مختلف به وجود مي‌آيد يادآوري مي‌کند و نشان مي‌دهد که گرچه آفرينش از اشيا و اشخاص مختلف و از انواع موجودات متفاوت به وجود آمده که ظاهرا اين طور نشان مي‌دهد که موجودات عالم با يکديگر تباين دارند و براساس تباين از يکديگر بيگانه‌اند و اين طور نمايش مي‌دهند که هر نوعي از انواع موجودات عالم خالق معيني دارد که هرکدام از آن آفرينندگان آفريده مخصوصي دارند وليکن آن چنان ملايمت و ملازمت بين اشيا و اشخاص مختلف به وجود آمده که گويي تمامي ‌آنها دانه‌هاي تسبيحي هستند که به يک نخ کشيده شده‌اند و در قسمت سوم از اين جملات از عوامل دروني هرکسي و هر چيزي سخن مي‌گويد و عوامل محرک را همه جا معرفي مي‌کند و انسان‌ها را درجريان حرکت‌ها و عوامل محرک قرار مي‌دهد و هم چنين ملازمت و موازنه عجيبي که بين عوامل محرک و هندسه خلقت به وجود آمده است يادآوري مي‌کند و در انتهاي اين جملات از احاطه علمي ‌خداوند تبارک و تعالي به اين ابتداء و انتهاي هر چيز بحث مي‌کند.**

**در اطراف بحث اول که مولا اميرالمومنين عليه السلام از ملازمت و ملايمت بين موجودات خبر مي‌دهد و نشان مي‌دهد که آن چه در عالم هست در قيافه‌ها و غريزه‌ها و شکل‌هاي مختلف مانند قطعات يک ماشين و يک طياره هستند که اگر چه اين قطعات با يکديگر اختلاف صوري و ذاتي دارند مانند فلزات و سيم‌هاي بدون برق يا سيم هايي که آثار خود را با نيروي برق ظاهر مي‌سازند وليکن همه اين قطعات در يک نظام و در يک رشته به سوي يک هدف قرار گرفته‌اند که هر کدام از آنها کمک عوامل ديگري هستند که ظاهرا با يکديگر تباين دارند وليکن در واقع توافق کامل با يکديگر دارند برپايه همين اختلاف اشياء و اشخاص در طبيعت مخصوصا در مواردي که اختلافات منجر به تبابن بعضي اشخاص و اشيا مي‌شود حکما يا علماي قديم قائل به خدايان متعدد و آفرينندگان مختلف شدند. بعضي‌ها قائل به ارباب انواعند. براي هر نوع مخلوقي رب النوعي خاص قايل هستند يکي از آنها رب النوع پرندگان است و ديگري رب النوع حيوانات چرنده و آن ديگري رب النوع درندگان و به همين کيفيت براي هر نوعي ربي و يا خدايي قايل شده اند. مي‌گويند آن که رب النوع حشرات است کار ندارد که رب النوع پرندگان چه پرندگاني مي‌سازد و يا آن خدايي که آفريننده درندگان است کار به آن خدايي ندارد که آفريننده چرندگان است و اين دو رب النوع که يکي درندگان را مي‌سازد و آن ديگري چرندگان را مخلوقات خود را به جان يکديگر مي‌اندازند. مخلوقات خداي درندگان به جان مخلوقات خداي چرندگان مي‌افتند و به همين کيفيت صفحه عالم پر است از خلايق و مخلوقاتي که دايم با يکديگر در جنگ و نزاع هستند.**

**و براساس همين تنازع طبيعي براي هر نوعي رب النوعي قايل شده‌اند و طبيعيون عالم که منکر خدا و منکر ارباب انواعند براساس نزاعي که در طبيعت قابل مشاهده است قايل به تنازع بقا شده‌اند گفته‌اند که اولا آفريننده عالم و حکيمي‌ در کار نيست بلکه هر چه هست پديده‌هاي تصادفي و اتفاقي طبيعت است و اين طبيعت هم براساس تنازع بقا اداره مي‌شود. قوي تر‌ها براي حفظ موجوديت خود با ضعيف تر‌ها در جنگ و نزاعند و ضعيف تر‌ها را طعمه و لقمه خود قرار داده و مي‌خورند و مي‌بلعند. و اين تنازع بقا را يک قانون مسلم طبيعي مي‌دانند مي‌گويند: قانون طبيعت يا بي قانوني طبيعت بي شعور است. آهوها حق اعتراض به پلنگ‌ها و گرگ‌ها را ندارند. همچنان حشرات و حيوانات کوچک حق ايراد بر حيوانات قوي تر را ندارند و اين قانون يا بي قانوني را در جامعه بشريت پياده مي‌کنند و مي‌گويند هر کس در هر رشته اي جلو افتاد و قوي تر شد حق دارد عقب افتادگان را طعمه و لقمه خود قرار دهد و براي حفظ حيات و بقاي خود با آنها بجنگد و آنها را فداي خود نمايد. پس آنها که قائل به ارباب انواعند و يا اصلا رب النوعي قايل نيستند و مي‌گويند آفرينش پيدايش تصادفي و اتفاقي مي‌باشد عقيده به تنازع بقا دارند مي‌گويند: خدايان آفريدگان خود را به جان يکديگر مي‌اندازند و يا طبيعت برپا يه تنازع بقا پي ريزي شده است و هيچ مسووليتي در کار نيست که قوي ترها ضعيف ترها را طعمه و لقمه خود قرار دهند. و مخصوصا ايرانيان قديم بر پايه همين اختلاف صوري و يا حقيقي که اشيا و اشخاص با يکديگر دارند قايل به دو خداي بزرگ شده‌اند به نام يزدان و اهريمن به عقيده خود گفتند آن چه وجودش خير و نافع است منشا خير و برکت است آفريده يزدان است و خداي واقعي به نام يزدان آن چه خوب است و نيک است آفريده.**

**مثلا شب و روز را که با يکديگر اختلاف فاحش دارند مي‌گويند: يزدان روز را آفريده اهريمن که همان شيطان معروف است شب را آفريده. حيوانات نافع و با برکت را يزدان آفريده است اين طايفه که قايل به دو خدا هستند و مدرکشان اختلاف و مخلوقات و موجودات با يکديگر است ثنويه مي‌نامند. مي‌گويند درست نيست که يک خدا هم شر بيافريند و هم خير بيافريند.**

**اگر آفرينش بلاها و آفات درست است پس آفرينش نعمت‌ها و برکات خلاف حقيقت است. و يا اگر آفرينش نعمات و برکات درست است آفرينش آفات و بليات خلاف منطق است مي‌گويند: نمي‌شود مبداء خير مبداء شر هم باشد و يا مبداء شر مبداء خير. پس دو خدا هستند يکي يزدان که خوبي‌ها را مي‌آفريند و ديگري اهريمن که بدي‌ها را خلق مي‌کند. شاعري مي‌گويد: الشر اعدام فک قد ضل من يقول باليزدان ثم الاهر من شاعر براي رد عقيده ثنويه که قائل به دو خدا هستند مي‌گويند: آن چه خير است وجود است احتياج به آفريننده دارد پس به دليل اين که شرور و آفات اعدامند نيستند خالقي هم براي آنها وجود ندارد. مثلا پيدايش روز و روشنايي يک مساله وجودي است آفريننده لازم دارد که روشنايي بيافريند. وليکن شب و تاريکي شب يک مساله وجودي نيست که آفريننده لازم داشته باشد. بلکه يک مساله عدمي‌است چون روشنايي نيست شب است. وليکن اين جواب قانع کننده نيست که گفته‌اند: شرور و آفات اعدامند بلکه خير و شر هر دو مسائل وجودي و حقيقي هستند که عامل و جاعل لازم دارند.**

**همان طور که روز روشن مخلوق است کسي آن را مي‌سازد شب تاريک هم مخلوق است. روشن شدن چراغ عامل لازم دارد خاموش شدن آن هم عامل لازم دارد. عاملي لازم است چراغ را روشن مي‌کند و عامل ديگري آن را خاموش کند. همان طور که حيوانات نافع مانندگوسفندان آفريننده لازم دارند حيوانات مضر هم مانند گزندگان و درندگان عامل لازم دارند پس اين مساله که شر و شرور اعدامند عامل لازم ندارند جواب درستي نيست . جواب همين فرمايش مولا اميرالمومنين عليه السلام است که مي‌فرمايد: عالم خلقت با تمامي ‌موجودات با صورت‌هاي مختلف در يک راه و به سوي يک مقصد حرکت دارند و درآفرينش با يکديگر ملايمت و ملازمت کامل دارند.**

**برهان پيدايش خير و شر:**

**بزرگ ترين و روشن ترين جايي که انسان‌ها از مسير آفرينش عالم و آدم احساس تباين و اختلاف دارند همين مساله خير و شر است. خير يعني آن چه براي انسان و طبيعت نافع است و شر هم در مقابل خير يعني آن چه براي انسان و طبيعت مضر است. کسي نمي‌تواند در عالم منکر خير و شر و منکر نفع و ضرر باشد زيرا اين هر دو مخلوقند جزء طبيعت و يا از لوازم طبيعت مي‌باشند.**

**خير و شر در سه مرحله قابل ظهور است: گاهي خير و شر از طبيعت براي انسان مي‌جوشد مانند ضررها و خطرهاي طبيعي، باران‌هاي نافع و يا باران‌هاي مضر و همچنين باد و طوفان‌هاي نافع و مضر و يا زلزله‌ها و يا سيل‌ها و حوادث ديگر طبيعي مانند حيوانات نافع و مضر و يا حشرات نافع و مضر.**

**طبيعت براي انسان‌ها در ظاهر امر و بر حسب حکم ابتدايي خير خالص نيست بلکه همه جا خير و شر در طبيعت ملازم يکديگر است. منبع دوم که از آن جا براي انسان نفع و ضرر و يا خير و شر پيدا مي‌شود وجود انسان براي خود انسان و يا مزاج انسان براي انسان است. انسان در وجود خود براي خود نفع خالص و يا ضرر خالص نيست بلکه تمامي ‌انگيزه‌هاي دروني و وجودي انسان خواه انگيزه‌هاي مزاجي باشد مانند مرض و سلامتي و يا انگيزه‌هاي رواني مانند تفکرات نافع يا تفکرات مضر. در نتيجه وجود هر انساني براي انسان و يا انسان‌هاي ديگر براي يکديگر يکي از منابع بزرگ خير و شر است.**

**شيطان معروفي که خداوند در قرآن اين همه مردم را از وسوسه‌هاي او و تبليغات او بر حذر داشته موجودي است که با خداوند متعال رقابت مي‌کند و نقشه‌هاي عملي و حکمت آميز خدا را در زندگي انسان تعطيل مي‌کند و بلا اجرا مي‌گذارد به جز انسان نيست. همين انسان‌ها با يک تعبيري و يا يک تغيير رويه اي براي خود و ديگران شيطان مي‌شوند يا همين انسان‌ها براي خود و ديگران مظهر رحمت هستند. هرجا خدا نامي ‌از شيطان مي‌برد منظورش از آن شيطان انسان منافق و منحرف است. انسان‌هاي منافق و منحرف همان طور که خود را به ضلالت و گمراهي مي‌کشانند بندگان خدا را هم به ضلالت و گمراهي مي‌کشانند. شما در اطراف شيطان‌هاي گمراه کننده تاريخ مطالعه کنيد آيا انسان‌ها عامل گمراه کننده اي منهاي انسان داشته اند. شيطاني که امت موسي را گمراه کرد انسان بود. شيطاني که قتل و کشتار را رواج و رسميت داد انسان بود. شياطيني که با پيامبران مبارزه و معارضه داشتند همين انسان‌ها بودند. شياطيني که ملت مسيح را به گمراهي کشيدند و حضرت عيسي را تا پاي دار بردند همين انسان‌ها بودند. شما اگر توانستيد شيطاني را در تاريخ پيدا کنيد که غير از انسان و سواي انسان بوده و مردم را به ضلالت و گمراهي انداخته است ما هم دست شما را مي‌بوسيم و شما را يک انسان محقق و دانشمند مي‌شناسيم. آن کدام شيطان بود که با پيامبر اسلام مبارزه مي‌کرد يا کدام شيطان بود که علي ابن ابيطالب و ائمه اطهار را خانه نشين کرد و اين مقام امامت که مخصوص آنها بود به دست دشمنان آنها سپرد. تمامي ‌شيطان‌هاي تاريخ همين انسان‌هاي تاريخ بوده اند، انسان هايي که به شيطنت شناخته شده‌اند و مردم آنها را مي‌شناسند. شياطين انسي، انسان هايي هستند که آشكارا مردم را گمراه کرده‌ و به ضلالت انداخته‌اند شياطين جني يعني انسان هايي که مخفيانه و به طور ناشناخته مردم را به گمراهي مي‌کشانند. ما که مي‌گوييم ابليس شيطان بزرگ, بزرگ ترين دشمن انسان است و او را موجودي غير از انسان مي‌دانيم پيغمبر اکرم دشمني از او بالاتر و بزرگ تر را به ما معرفي مي‌کند مي‌فرمايد: اعدي عدوک نفسک التي بين جنبيک يعني بزرگ ترين دشمن تو هواي نفس تو است پس نفس انسان که خود انسان است بزرگ ترين دشمن انسان است و يا درجاي ديگر پيغمبر اکرم مي‌فرمايد: رجعنا من الجهاد الاصغر و بقي علينا الجهاد الاکبر**

**يعني ما از جنگ کوچک برگشتيم وليکن جنگ بزرگ ما به جاي خود باقي است. سوال کردند يا رسول الله چه جنگي از اين جنگ بدر و احد بزرگ تر است که اين همه کشته داده ايم فرمودند: جنگ بزرگ تر جنگ هر انساني با نفس خودش است. در قرآن هم اين شيطان داخلي که نفس انسان باشد با کلمه اماره باالسوء معرفي شده است که حضرت يوسف مي‌فرمايد: ان النفس لاماره باالسوء يعني نفس انسان يک فرمانده بسيار فعال و کاري است که انسان را وادار به بدکاري‌ها مي‌کند. پيغمبر اکرم که توانسته است شر وسواس نفساني و يا از وسوسه شيطاني معاصر خود خود را نجات بدهد و در مقام عصمت قرار گيرد. بزرگ ترين مدرک پهلواني و قهرماني او همين است که نفس خود را مهار زده است. و همچنين شيطنت شيطان‌هاي معاصر خود را که آن همه کوشيدند در دين او مداخله کنند مهار نموده فرموده است: اسلم شيطاني بيدي يعني من شيطان خود را ودار به تسليم خود نمودم. اين شيطاني که در برابر پيغمبر اکرم سپر انداخته و تسليم آن حضرت شده است هواي نفس پيغمبر اکرم (ص) است . اگر شيطان يک موجود خارجي باشد که تسليم پيغمبر شده باشد پس آن شيطان که تسليم شده مسلمان شده است و ديگر شيطان به حساب نمي‌آيد. پيغمبر اکرم با قدرت عقل و علم خود و با تاييد خداوند متعال نفس خود را مهار نموده و تمام حرکات و سکنات و فعاليت‌هاي خود را بر مدار اطاعت خدا تنظيم نموده است. در اين جا است که مي‌گوييم يکي از منابع بزرگ خير و شر براي انسان خود انسان است. ارقام بزرگ خير و شر را در تاريخ، انسان به وجود آورد که آن ارقام بزرگ عبارت است از بهشت و جهنم. زندگي بهشتي مصنوع علم و عمل انسان است زندگي جهنمي ‌هم مصنوع علم و عمل انسان بد است. پس انسان بزرگ ترين عامل خير و يا عامل شر است که توانسته است براي خود بهترين زندگي‌ها و يا بدترين زندگي‌ها را بسازد. و اما منبع سوم که از آن هم خير و شر براي انسان‌ها مي‌جوشد اجتماع انسان و حشرآنها در زندگي با يکديگر است. انسان‌ها به همان ميزاني که به خدا و طبيعت نيازمندند به يکديگر هم محتاجند. زندگي انسان بدون انسان در حد صفر قرار مي‌گيرد. همين انسان‌ها براي يکديگر زندگي خوب يا زندگي بد مي‌سازند پس اين سه چشمه اي که از آن خير و شر براي انسان بجوشد قابل انکار نيست. کساني که شرور و آفات را يک مسايل عدمي ‌مي‌دانند بي شک در اشتباهند. شرور و آفات مانند خيرات و برکات دو مساله از مسايل وجودي هستند که عامل سازنده آن يا انسان‌ها هستند و يا خداي انسان ها.**

**خداوند در ارتباط با افکار مردم يا خير و شر سوره فلق را نازل کرده است که مي‌فرمايد: قل اعود برب الفلق من شر ما خلق اگر شرور و آفات مسائل عدمي بودند خداوند هرگز انسان را از عوامل معدوم و موهوم نمي‌ترساند. نتيجه بحث اينکه خير و شر در عالم وجود دارد در اينجا لازم است روشن گردد که آيا خير و شر هم با يکديگر ملايمت و ملازمت دارد يا نه.**

**اشيا و اشخاص و يا حوادث عالم در ارتباط با يکديگر سه حالت پيدا مي‌کنند:**

**حالت اول: تلائم يا ملايمت اشياء با يکديگر مانند نظام طبيعي هوا و آب و حرارت که هر کدام کمک يکديگر هستند و مانند انسان‌ها و حيوانات موافق يکديگر.**

**حالت دوم تناقض به معناي مقابله هر شيي و يا هرشخصي با عدم آن بودن و نبودن موت و حيات و حرکت و سکون و چيزهاي ديگر.**

**حالت سوم: تضاد اشيا با يکديگر مانند ضديت مومنين با کافرين و يا ضديت چرندگان با درندگان و يا ضديت حوادث ناملايم طبيعت با حوادث ملايم آن مانند سيل و زلزله و طوفان و امثال آنها.**

**همه اين ملايمات يا ناملايمات حقيقت‌ها و واقعيت هايي هستند که به اراده خداوند متعال يا به اراده بندگان خدا ظهور پيدا مي‌کنند که در ظاهر امر هرگز ملايمت با يکديگر ندارند مثلا مي‌گويند: اگر حيات انسان‌ها منطقي است پس موت انسان‌ها خلاف منطق است و يا اگر سلامتي انسان‌ها منطقي است مرض‌ها و کسالت‌ها خلاف منطق است و يا اگر وجود حيوانات چرنده که نافع به حال مردم هستند منطقي است وجود حيوانات درنده خلاف منطق است. با چه برهاني مي‌توانيم ثابت کنيم که تمامي‌آنچه در طبيعت و يا در زندگي انسان‌ها از ملايمات و ناملايمات وجود دارد همه اين ها منطقي است و در انتها ناملايمي ‌در عالم وجود ندارد بلکه همه ناملايمات با آنچه ملايم طبيعت است ملايمت پيدا مي‌کند و وجود هر حادثه اي در عالم منطقي و قانوني و به جاي خود نافع به حال مردم است. تا مصداق فرمايش مولا عليه السلام در اين خطبه شريفه باشدکه مي ‌فرمايد: ولائم بين مختلفاتها يعني خداوند بين حوادث مختلف طبيعت ملايمت به وجود آورده است . وجود اين همه اضداد و ناملايمات در صورتي منطقي مي‌شود که تمامي ‌اين حرکات و حوادث و اختلافات را با هدف خدا از خلقت عالم و آدم مقابله و مقايسه کنيم و در انتها بدانيم هرچيزي که در راه وصل به هدف خدا واقع مي‌شود يا واقع خواهد شد وجودش منطقي و قابل قبول است. و هر چيزي که در جهت خلاف هدف خدا يا انسان‌ها قرار گرفت وجودش غير منطقي و خلاف قضاوت عقل است. اين را مي‌دانيم هدف خدا از خلقت عالم و آدم و همچنين هدف انسان‌ها از حرکات تکاملي و انتقالي در زندگي پيدايش معرفت کامل است تا انسان‌ها در مسير زندگي خود چنان وضعي پيدا کنند که همه چيز را بدانند و بخوانند و از هر چيزي به جا و به موقع استفاده کنند. چنان نباشد که چيزي در عالم مضر به حال انسان و بشر باشد و يا انسان جاهل به آن باشد که نتواند از وجودش استفاده کند.**

**عالم خلقت سراسر ملک انسان است و خداوند اين جهان نامتناهي و يا نزديک به نامتناهي را براي بهره وري و بهره برداري انسان آفريده است. تنها کسي که مي‌تواند از آنچه در عالم هست استفاده کند و همه چيز را به اختيار خود درآورد همين انسان است. آنچه هست در عالم نه براي خداوند متعال لازم است تا بگوييم خدا از آنچه مي‌آفريند استفاده مي‌کند و نه هم براي غير انسان. از اين رو هر چه هست قابل استفاده و بهره برداري انسان واقع مي‌شود و فقط انسان است که مالکيت مطلق بدون منازع پيدا مي‌کند و از هر چيزي به جا و به موقع استفاده مي‌کند. وصول به اين مالکيت مطلق و بهره برداري عجيب ازآنچه هست متوقف بر پيدايش علم و معرفت است. تنها کليدي که با آن کليد درهاي سعادت و خوشبختي به روي انسان باز مي ‌شود و درهاي شقاوت و بدبختي بسته مي‌شود علم و معرفت انسان است.**

**انسان همه جا در دنيا و آخرت به ميزان دانايي، توانايي پيدا مي‌کند دانايي مقدمه موفقيت کامل انسان در دنيا و آخرت است.**

**پس در ابتداء بايستي خدا و انسان و تمامي‌ عوامل طبيعت در تلاش و کوشش باشند تا اين انسان را به معرفت کامل برسانند. به جايي که ديگر مجهولي در عالم نداشته باشند زيرا جهل، بزرگ ترين عامل ناتواني و محروميت است و در برابر، علم و معرفت بزرگ ترين عامل توانايي و موفقيت است. پس هرچيزي را و هر حادثه اي را و هر ضد و نقيضي را هر حادثه ملايم يا ناملايمي ‌را بايستي در ارتباط به هدف خدا و انسان که وصل به علم و معرفت باشد قرار دهيم و در انتها بفهميم و بدانيم آنچه در طبيعت است لازم است يا نه و اگر يکي از اين حوادث نباشد به همان ميزان انسان‌ها در حرکات تکاملي خود متوقف مي‌شوند و در هر جا متوقف شدند مثل اين است که همان جا مرده‌اند و زندگي آنها به آخر رسيده است. بزرگ ترين حادثه ضد آسايش و آرامشي که هر کسي آن را غيرمنطقي مي‌داند حادثه پيدايش جهنم است.**

**دانشمندان از قديم مي‌گويند: خدايي که اين چنين رحمت واسعه و منشاء خير و برکت و محبت براي انسان و بشريت است خدايي که همه جا خود را تعريف مي‌کند مي‌فرمايد: سبقت رحمته غضبه. يک چنين خداي مهرباني چگونه راضي شده است يا راضي مي‌شود در برابر بهشت که مصداق رحمت اوست جهنمي‌ بسازد و مدت‌هاي طولاني و يا تا ابد بعضي انسان‌ها را درآن جهنم حبس کند وليکن انسان‌هاي حکيم و دانشمند وجود همين جهنم را مانند وجود بهشت براي تکامل بشريت لازم مي‌دانند و مي‌گويند: همان قدر که وجود بهشت لازم است تا انسان‌ها را به طمع بياندازد و وادار به کار و فعاليت کند وجود جهنم هم لازم است.**

**تا انسان‌ها را از توقف در مسير حرکت و يا از حرکت قهقرايي و عقب گردي باز دارد و اين بهشت و جهنم دو عامل بزرگي باشد که انسان‌ها را وادار و مجبور به حرکات تکاملي بنمايد و در انتها آنها را به بهشت موعود برساند. اگر وجود يک چنين عذاب بزرگي براي وصول انسان‌ها به علم و معرفت لازم باشد وجود جهنم‌هاي کوچک تر و کوچک تر هم مانند عذاب‌ها و حادثه‌هاي دنيايي براي حرکت انسان‌ها لازم و واجب است. پس در اين جا لازم مي‌دانيم که هر حادثه اي را از نوع ملايمات و يا ناملايمات باشد در ارتباط با هدف خدا و انسان قرار دهيم. اگر وجود آن حادثه عامل محرک انسان به سوي هدف باشد پس تمامي ‌عذاب و ذلت‌ها مانند نعمت‌ها و عزت‌ها براي زندگي انسان‌ها واجب و لازم خواهد بود. يک قاعده کلي معروف در لسان حکمت بدون استثناء حاکميت دارد که مي‌گويند: يعرف الاشيا باضدادها يعني هر چيزي با ضد خود شناخته مي‌شود. اشياء و اشخاص در صورتي مي‌توانند انسان را به خود متوجه سازند و نظر انسان را به خود جلب کنند که انسان را بين خود و ضد خود قرار دهند. براي مثال اگر روز بخواهد خود را به ما معرفي کند و ارزش روشنايي را به ما بفهماند چهره خود را پنهان مي‌کند و ما را در تاريکي قرار مي دهد. وقتي که ما ساعتي را در روشنايي و ساعتي را در تاريکي مي‌گذاريم معناي تاريکي و روشنايي را کاملا مي‌فهميم و دائم خود را از فضاي تاريک به فضاي روشن مي‌کشانيم. از تاريکي وحشت داريم و به روشنايي الفت داريم. اگر انسان‌ها يا هر موجود ديگري دائم در تاريکي مطلق باشند يا در روشنايي مطلق، تاريکي و روشنايي نمي‌فهمند و تا اين دو حال روشنايي و تاريکي بر آنها نگذرد نه روشنايي مي‌فهمند و نه هم تاريکي. زيرا بين دو حال ضد يکديگر قرار نگرفته‌اند که تاريکي و روشنايي باشد به همين کيفيت خداوند در برابر هرچيزي که آفريده ضدي هم قرار داده تا وجود اضداد انسان‌ها را به حقيقت و معرفت راهنمايي کند. در برابر سرما، گرما آفريده و در برابر نرمي‌ها درشتي‌ها،‌ در برابر رنگ‌ها بي رنگي‌ها و در برابر هر نافعي مضري خلق کرده کسي نمي‌تواند در عالم چيزي را منهاي ضد و نقيض پيدا کند. هر حادثه اي و هر مخلوقي از مخلوقات خدا همراه ضد آن حادثه و يا عدم آن حادثه قرار مي‌گيرد. همه جا خداوند انسان‌ها را بين اضداد قرار مي‌دهد حالات مختلفي در انسان به وجود مي‌آورد و در برابر غم‌ها نشاط آفريده و در برابر سلامتي مرض آفريده و به همين کيفيت تمامي ‌اين ضد و نقيض‌ها عامل بزرگي است که انسان‌ها را به سوي معرفت کامل و تمدن خالص مي‌کشاند. خداوند متعال براي اين که انسان‌ها را به خود مربوط سازد و انسان‌ها به سوي خدا جهت گيري کنند حرکات علمي ‌تکاملي خود را به سوي خدا آغاز کنند خود را در جهتي و خلايق را در جهت ديگر قرار داده انسان را مبتلا به خلايق نموده است با اين که خلق خدا فقر محض است و هرگز نمي‌تواند انسان‌ها را اداره کند. انسان‌ها پناهنده به طبيعت مي‌شوند و طبيعت را مانند خود ناتوان و ضعيف مي‌بينند که نمي‌تواند آنها را اداره کند و باز از طبيعت برمي‌گردند و به انسان‌هاي مانند خود متکي و پناهنده مي‌شوند و آنها را نيز مانند خود ضعيف و ناتوان مي‌بينند که نمي‌تواند آنها را اداره کند در انتها فکر انسان‌ها از موجودات و مخلوقات زده مي‌شود و به خدا پناهنده مي‌شوند. وقتي که به خدا پناهنده شدند و او را به عنوان آخرين پناه گاه شناختند زماني است که به معرفت کامل رسيده‌اند يا وارد شهري شده‌اند که آن را مدينه فاضله مي‌نامند. پس تمامي‌ هستي‌ها و تمامي‌حادثه‌ها در عالم طبيعت هر کدام در جاي خود عامل زجر و فشاري است که انسان‌ها را به سوي خدا و تکامل حرکت مي‌دهد با اين حساب مي‌گوييم در مسير حرکت انسان‌ها تا پيدايش معرفت کامل تمامي ‌اين موجودات و مخلوقات مختلف و ضد و نقيض يا حوادث مفيد و مضر لازم است.**

**هرکدام از اين حوادث نباشد به همان ميزان انسان از حرکت تکاملي خود باز مي‌ماند. پس در اين جا فرمايش مولا عليه السلام مصداق پيدا مي‌کند که مي‌فرمايد:**

**ولائم بين مختلفاتها يعني خداوند تمامي ‌اين اشياء مختلف را با اختلاف و تفاوت عجيب که دارند با يکديگر مناسب و ملايم قرار داده .**

**اصال الاشيا لاوقاتها:**

**جمله ديگر در اين جا فرمايش آن حضرت است که مي‌فرمايد: احال الاشياء لاوقاتها يعني هر کس و هر چيزي را به وقت و زمان خود حواله کرده است.**

**اين جملات که مي‌گويند هرکسي و هر چيزي در زمان مناسب خود خلق مي‌شود يعني هر چيزي در زماني ظاهر مي‌گردد که صد در صد وجودش در همان زمان لازم است به کيفيتي که اگر پيش از آن زمان در تاريخ گذشته خلق شود وجودش بي خاصيت و کم خاصيت است و همچنين اگر در آينده زماني که خلق شده خلق نشود باز وجودش بي خاصيت و کم خاصيت است اين مساله هم از عجايب علم خداوند متعال است. انسان‌ها در خلقت ابتدايي و از نظر آفرينش در رحم مادر يک جور و يک نواخت خلق شده‌اند در خلقت ابتدايي با يکديگر تفاوتي ندارند. تمامي ‌امتيازات و اختلافاتي که بين افراد بشر پيدا شده است در مسير زندگي و در ارتباط با جامعه اي که هستند پيدا مي‌شود آيا پادشاهان در رحم مادر علامت پادشاهي دارند و يا هنرمندان و دانشمندان در رحم مادر و يا در درون کودکي و تولد امتياز مخصوصي دارند تا انسان‌ها بدانند و بشناسند که اين کودک رحم در آينده سلطان است و يا پيغمبر خداست و يا هنرمند ديگر.**

**در اين جا لازم است عميقا در اطراف دو مساله بحث شود:**

**مسئله اول اين که خداوند نوابغ روزگار را از همان ابتداء در رحم مادر به کيفيتي مي‌سازد که در آينده نابغه هستند به کيفيتي که در هر زماني متولد مي‌شوند همان نابغه اي هستند که در زمان موجود به خود متولد شده‌اند مثلا آيا ابوعلي سينا‌ها و يا فخر رازي‌ها و دانشمندان بزرگوار ديگر اگر پيش از اسلام متولد مي‌شدند همان نابغه اي بودند که الان هستند زيرا مي‌گوييم: خدا در رحم مادر آنها را نابغه مي‌سازد پس در هر زماني که متولد شوند نابغه هستند زمان‌ها و مکان‌ها و يا اجتماعات و مکتب‌ها در نابغه شدن آنها تاثيري ندارد. با اين احتساب مي‌گوييم نوابغه به اراده خدا ساخته مي‌شوند در هر زماني که خلق شوند نابغه هستند.**

**مساله دوم اين که بگوييم جامعه‌ها و زمان‌ها و مکتب‌ها نابغه‌ها را مي‌سازند و مي‌پرورانند يعني نابغه‌ها در رحم مادر نابغه نيستند بلکه آنها بعد از تولد و يا هنگام تولد مانند ديگران هستند وليکن محيط زندگي آنها و زجر و فشاري که متوجه آنها مي‌شود با مکتب و اساتيدي که در ارتباط با آنها پيدا مي‌شوند در اثر تاثير محيط زندگي و اجتماعات معاصر و مکتب هايي که با آن روبرو هستند يک نابغه تربيت مي‌شوند. اگر بگوييم نابغه‌ها و شخصيت‌هاي بزرگ عالم به اراده خدا ساخته مي‌شوند و اين خدا است که نطفه اي را در رحم مانند ابوعلي سيناها مي‌سازد و آن نطفه ديگر را مانند سفيهان و ديوانگان و يا جنايت کاران. خداست که شمر را در رحم مادر شمر مي‌سازد و آن انسان‌هاي با اخلاص ياران امام حسين را پاک و نجيب مي‌سازد اگر ساخت و سازندگي نيکان در رحم مادر به دست خداوند متعال است که ما بگوييم خدا کافر يا مومن مي‌سازد و خدا يکي را نابغه مي‌سازد و ديگري را کودن و ضعيف اين همان مساله جبر است که در قانون خدا جايز نيست و بزرگ ترين ظلم از همين مساله جبر پيدا مي‌شود. جبر به معناي اين است که هر انساني مطابق خلقت و فطرت خودکار مي‌کند. از خلقت نيک عمل بد ساخته نيست و از خلقت بد عمل نيک ساخته نمي‌شود همان طورکه حيوانات بر مدار خلقت خود فعاليت مي‌کنند و مسئوليت و محکوميت ندارند انسان‌هاي بد و خوب هم بر مدار خلقتشان که نيک است يا بد فعاليت مي‌کنند و مسئوليت ندارند پس چه ظلمي‌ از اين بالاتر که خدا انساني را آن چنان بسازد که جز ظلم و جنايت کاري از او ساخته نشود او را به سبب کفر و گناهي که بر مدار خلقت او بوده است مجازات کند.**

**مانند اين است که خداوند حيواني را به دليل اين که سگ و روباره است مجازات کند بر آنها ايراد بگيرد که چرا عمل سگان و روباهان را انجام داده است. پس بنا به نظريه جبريون عالم که مي‌گويند شقي‌ها در رحم مادر شقي ساخته مي‌شوند و سعيدها همچنين در رحم مادر سعيدند اين بزرگ ترين ظلم از خداي عادل به حساب مي‌آيد که انساني را در خلقت شقي بسازد و او را مکلف به عمل صالح کند و يا انسان ديگر را سعيد خلق کند و او را از گناه و معصيت نهي نمايد. مانند اين است که خداوند درندگان را از درندگي نهي کند و حيوانات علف خوار را به درندگي و صيد حيوانات امر نمايد. امر و نهي برخلاف خلقت انسان است اگر در خلقت خود شقي باشد مکلف نمودن او به ايمان و عمل صالح غلط است و اگر شقي خلق شده باشد امر کردن او به نماز و روزه و عمل صالح غلط خواهد بود. پس اگر اين اختلافات مربوط به خلقت انسان‌ها در رحم مادر باشد خداوند بزرگ ترين ظالم به حساب مي‌آيد از اين که شقي آفريده است او را امر به عدالت مي‌کند و يا سعيد آفريده است او را از ظلم و ستم و گناه و معصيت نهي مي‌کند جز اين که بگوييم انسان‌ها در ساخت ابتدايي خود يکسان و يک نواخت هستند در رحم مادر با يکديگر تفاوت ندارند وليکن درآينده محيط زندگي و مکتب‌ها و تعليمات و اجتماعات آنها را به طرف خير يا شر مي‌برد و زمينه خير و شر را براي آنها فراهم مي‌کند. پس راجع به مسئله اول مي‌گوييم: ساخت انسان‌ها در رحم مادر بي عيب و نقص است. تمامي ‌انسان‌ها در اين ساخت ابتدايي بي عيب و نقصند، کامل و مجهز خلق مي‌شوند وليکن در مسير عمل به اختلاف جلوه مي‌کنند يکي از آنها راه حق را انتخاب مي‌کند مومن و صالح جلوه مي‌کند و آن ديگري در راه باطل کافر و فاجر از آن در مي‌آيد. پس درست است خدا را در آفرينش ابتدايي متهم کنيم و بگوييم که خداوند از همان ابتداء انسان‌ها را براي خير و شر آماده کرده است.**

**و اما مساله دوم خدا چگونه و از کجا مي‌داند که مولود امروز و يا جنيني که در رحم مادر است در آينده از نوابغ روزگار خواهد شد.**

**اين آگاهي و آشنايي به آينده هايي که در نقشه خدا و تقدير خدا هست و خداوند راضي به ظهور آنها و وجود آنها نيست از عجايب علم است که مخصوص ذات مقدس خداوند متعال است. گاهي غيب گويي‌ها و يا غيب داني‌ها براساس هندسه خلقت و حرکت است. غيب گويي‌ها به اين کيفيت چندان مهم نيست. انسان از مسير پيدايش برف و باران در کوه‌ها مي‌تواند سيل‌ها را پيش بيني کند و يا از مسير بارش باران در اماکن مختلف مي‌تواند آب‌هاي زيرزميني را اندازه گيري کند و يا از مسير حرکت حيوانات براساس غريزه‌ها و طبيعت‌هاي مختلفي که دارند مي‌تواند حرکات آنها را پيش بيني کنند مانند اين است که از حرکت طياره‌ها و يا قطارها پيش بيني مي‌کنند که فردا و پس فردا به کجا مي‌رسند و در کجا خواهند بود.**

**اين پيش بيني‌ها مربوط به دلايلي است که روي حساب‌هاي رياضي در طبيعت خلقت عالم نهفته شده است مانند پيش بيني خسوف و کسوف و يا تعداد روزها و يا ماه‌هاي سال وليکن پيش بيني از حرکات و سکناتي که دلايل و عوامل آن در طبيعت وجود ندارد بسيار مشکل است. مثل اين است که يک انسان با انبار گندم يا برنج روبرو مي‌شود و پيش بيني مي‌کند که اين دانه‌هاي گندم و يا اين دانه برنج روزي چه کسي و در چه زماني خواهد بود. زيرا دلايل اين پيش بيني در دانه‌هاي گندم و برنج وجود ندارد چه کسي مي‌تواند پيش بيني کند که از اين انبار گندم يا برنج فلان دانه‌ها و يا چند دانه‌ روزي شما و ديگران است. انسان‌ها در نطفه و يا در صلب و رحم مانند دانه‌هاي گندم در انبارند.**

**چه کسي مي‌تواند پيش بيني کند که اين کودک رحم در آينده سلطان و يا پيغمبر و يا امام و يا دانشمند و ديگري خواهد بود و يا پيش بيني کند که اعمال و رفتار او چگونه و چه طور خواهد بود. علم غيب به اين کيفيت که مثلا يک نفر به شما بگويد در آينده چه کلماتي و در چه جايي خواهي گفت و در کجا سخنراني خواهي کرد سخنان شما چه نوع سخناني خواهد بود يا در سال سي ام چه اعمالي انجام خواهي داد و با چه کسي روبرو خواهي شد. يک چنين پيش بيني‌ها کوچک ترين عاملي در خلقت يا طبيعت ندارد لذا بعضي از دانشمندان يک چنين علم غيبي را که علم به حوادث جزئي در آينده‌ها باشند از وجود خدا هم نفي کرده‌اند گفته‌اند خدا هم نمي‌داند که فلاني درآينده چه خواهد گفت و چه خواهد کرد يهوديان نسبت هايي به خداوند متعال مي‌دهند و مي‌گويند طالوت را به پادشاهي انتخاب کرد و نمي‌دانست چه بکند و چه مفسده هايي به پا خواهد کرد و يا داود پيغمبر را به پادشاهي انتخاب کرد و خبر نداشت که در آينده چه اعمالي از او سر مي‌زند يعني علم به جزييات بدون اين که در طبيعت پايه ريزي شده باشد از مشکلات و يا از ممتنعات است. علمي ‌است مخصوص ذات مقدس خداوند متعال و انسان نمي‌تواند سر يک چنين علمي ‌را کشف کند و بپرسد به چه مدرکي اين ده تا پسر عبدالمطلب يکي ابوطالب خواهد شد که آن همه از دين خدا و پيغمبر خدا دفاع کرد و آن ديگري ابولهب خواهد شد که چه قدر زياد پيغمبر خدا را اذيت خواهد نمود. از عجايب علم خداوند آن دانه گندم را با اين که هيچ علامت و مشخصاتي ندارد خواهد گفت که در آينده و در چه زماني روزي چه انساني خواهد شد. به طوري که اگر شما علامتي روي آن دانه گندم بنويسيد درآن روز و ساعتي که خدا فرموده است روزي فلاني خواهد شد در حضور آن شخص حاضر شود و ببيند مشتي از گندم‌ها را برداشته است که تناول کند خواهيد ديد که دانه گندم با همان مشخصاتي که ثبت شده و خدا فرموده است که در چه زماني روزي چه کسي خواهد شد خواهيد ديدکه چنان شده است که خداوند خبر داده است. در هر شبانه روزي ميليون‌ها جنين در رحم مادرها تکون پيدا مي‌کنند اين جنين‌هاي داخل رحم مانند همان دانه‌هاي گندم هستند که در انبار ذخيره شده اند. چه کسي مي‌تواند پيش بيني کند که بچه رحم فلان مادر در زندگي چه خواهد کرد و به کجا خواهد رفت و يا بچه رحم آن مادر ديگر چه خواهد گفت و چه خواهد شنيد. پيش بيني به اين کيفيت‌ها از عجايب علم است با فکر بشر قابل وقوع نيست. فقط خدا يک چنين مسايل کوچک و جزيي را در عالم غيب مي‌داند. دراين جا خداوند هر کودکي را در هر زماني مي‌داند چه مي‌شود و چه خواهد شد بدون اين که آن شدن به اراده خدا باشد. پس در ازل مي‌داند که چه مقطع زماني فلان جنين از فلان مادر از فلان خانواده پيغمبري خواهد شد که رحمه للعالمين است و از همان ابتداي تاريخ مشخصات او را ذکر کند و به پيغمبران ديگر خبر دهد و چنان مي‌شود که خدا گفته است. آن کودک را خداوند تحت مراقبت شديد خود قرار مي‌دهد و او را وادار به کارهايي مي‌کند که خبر داده است چنين و چنان خواهد شد. پس اگر از کودکي خبر دهد که قهرمان ميدان جنگ در فلان جبهه جنگ خواهد شد زمينه قهرماني او را خداوند فراهم مي‌کند تا چنان شود که خبر داده است. در اين رابطه مي‌گويند خدا که ازل مي‌داند چه کسي شقي و چه کسي سعيد خواهد بود. براي اين که خبر غيبي خدا خلاف حقيقت ظاهر نگردد آن شخص و يا آن اشخاص را وادار به کارهايي مي‌کند که عاقبت چنان مي‌شود که خدا خبر داده است. به قول شاعر مي‌گويد:**

**مي ‌خوردن من حق ز ازل مي‌دانست گر مي‌نخورم علم خدا جهل شود**

**وليکن نظريات کساني که گفته‌اند خداوند براي اين که علم خود را به کرسي بنشاند زندگي انسان‌ها را طوري مقدر مي‌کند و عوامل طبيعت و زندگي را طوري با افراد و اشخاص جور مي‌کند که آنها عملا در حرکات و سکنات خود و در قيام و قعود خود با تقدير و علم خدا توافق پيدا ‌کنند تا بين اعمال و افکار مردم با تقديرات خدا ناجوري پيدا نشود بلکه اعمال و افکار مردم هماهنگ با تقديرات خداوند متعال باشد در اشتباهند. آن چه از نظر قضاوت علم و دانش واضح و روشن است اين است كه هرگز در تاريخ حادثه انساني يا الهي يا طبيعي بر خلاف علم خدا و تقدير خدا واقع نمي‌شود. آنچه حادث مي‌شود خواه به اراده انسان‌ها باشد يا به عوامل طبيعت باشد و يا به اراده حکميانه خداوند متعال ممکن نيست هيچ يک از اين حوادث بر خلاف مشيت خدا و برخلاف تقدير خدا ظاهر گردد. آن جا كه طياره از آسمان به طرف زمين سقوط مي‌کند و يا آب دريا کشتي‌ها را به کام خود فرو مي‌برد و يا سيل و زلزله و کشتار را براي سرزمين‌هاي زلزله خيز مقدر مي‌کند و همچنين حوادث ديگر را مي‌گويند: چون خدا اين طور مقدر کرده است که اين طياره درکجا سقوط کند عوامل حرکت طياره را طوري تنظيم مي‌کند که با تقدير خدا هماهنگ باشد. شما فرض کنيد در ساعت معيني و يا دقيقه معيني در گوشه اي از فضا که مسير حرکت طياره است طوفاني ظاهر مي‌گردد و يا خدا آن طوفان ظاهر مي‌کند و از طرفي تقدير خدا اين است که فلان طياره بايستي سقوط کند و جمعيتي که در آن طياره نشسته‌اند بايستي از بين بروند اگر خلبان طياره ساعت حرکت را طوري تنظيم کند که پيش از ظهور طوفان ازآن مرکز مقدر بگذرد و يا ديرتر حرکت کند که بعد از تمام شدن طوفان به آن مرکز برسد چون خدا سقوط طياره را مقدر کرده است خلبان را وادار مي‌کند در ساعتي حرکت کند که گرفتار طوفان شود نه بعد از طوفان و نه هم پيش از طوفان و به همين کيفيت حوادث ديگر.**

**پس مي‌گويند: خداوند عوامل انساني و يا طبيعي را طوري تنظيم مي‌کند که هماهنگ با مقدرات خودش باشد. پس يکي از کساني که صد درصد کمک سقوط طياره يا عامل سيل و طوفان است خود خداوند متعال است.**

**در اين جا مي‌توانيم با ذکر دو برهان و دو دليل مسئوليت سقوط طياره را به گردن خدا بياندازيم و خدا را مسئول اين حادثه بدانيم و آن دو برهان يکي اين است که چرا حادثه طوفان را طوري تنظيم مي‌کند که با عبور طياره از آن فضا هماهنگ باشد و مي‌تواند در تنظيم اين حادثه تعجيل کند و يا آن را به تاخير بياندازد تا طياره از آن حادثه نجات پيدا کند پس به دليل اين که طوفان را ايجاد کرده است مسئول سقوط طياره مي‌باشد و اما برهان ديگر اين است که فرض مي‌کنيم حادثه طوفان صد درصد طبيعي بوده و حرکت طياره هم صد درصد طبيعي بدون مداخله خدا واقع شده است وليکن آيا خدا قدرت دارد با طوفان مبارزه کند يا عامل سقوط طياره را خنثي کند تا سقوط نکند و يا اين که همان طور که سقوط طياره از اختيار خلبان خارج است از اختيار خداوند دانا و توانا هم خارج است چه طور با فرضيه مي‌توانيم به خداي قدرتمندي داناي توانا نسبت عجز و ناتواني بدهيم. پس طياره صد درصد اختيار خداوند متعال است كه مي‌تواند مانع سقوط شود و يا خيلي آرام آن را روي زمين بنشاند پس خداوند متعال مسئول سقوط طياره و کشتار مسافرين طياره خواهد بود مگر اين که جواب منفي داشته باشد و ثابت کند که اولا هيچ دخالتي در اين سقوط نداشته و طياره صد درصد به عامل طبيعي سقوط کرده است و ثانيا اين سقوط به نفع جامعه و يا همان مسافريني بوده است که در اثر سقوط کشته شده‌اند. در صورتي که خداوند متعال ثابت نمايد هيچ دخالتي در اين سقوط نداشته و اين که جلوگيري از سقوط نکرده است صد درصد به نفع جامعه و عامل پيشرفت علم و دانش بوده است خداوند تبرئه مي‌شود و علم و دانش نمي‌تواند خدا را محکوم کند که چرا مانع سقوط نشده است. به همين دليل خداوند در قرآن مي‌فرمايد: لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون يعني خداوند مسئول حوادثي که در عالم واقع مي‌شود يا ايجاد مي‌کند نيست وليکن مردم مسئول حوادثي که به اراده خود ايجاد مي‌کنند يا مي‌توانند مانع ظهور حادثه شوند و نمي‌شوند هستند. محاکمه خواهند شد که چرا حادثه را ايجاد کردند و يا چرا مانع ظهور حادثه نشدند. اولا خداوند پيدايش حوادث خواه طبيعي و يا انساني باشد به خود نسبت مي‌دهد گرچه بخارهاي زمين و يا گازها زلزله به وجود آورده است و يا طوفان طياره را ساقط کرده است وليکن خداوند مي‌فرمايد اين حادثه را من ايجاد کردم مي‌پرسيم چرا خدا يک حادثه طبيعي يا انساني را به خود نسبت مي‌دهد. نمي‌گويد: طوفان طياره را انداخته است مي‌گويد: من طياره را ساقط کردم زيرا اولا حوادث طبيعي به تنظيم و تقدير خدا پيدا مي‌شوند، طبيعت را طوري منظم کرده است که يک چنين حادثه هايي پيدا مي‌شود پس عامل اصلي حادثه خداوند متعال است و ثانيا هنگام ظهور حادثه مي‌تواند از بروز حادثه جلوگيري کند و يا اعلاميه اي صادر کند تا انسان‌ها از مرکز حادثه فرار کنند و نجات پيدا کنند و چنين کاري نمي‌کند پس صد درصد اين حادثه به اراده خدا واقع مي‌شود. به همين دليل است که خداوند حوادث طبيعي را به خود نسبت مي‌دهد مي‌گويد: من زلزله ايجاد کردم و من سيل و طوفان به وجود آوردم. تنها چيزي که خدا را از اين مسئوليت تبرئه مي‌کند اثبات اين حقيقت است که اين حادثه به نفع جامعه انساني تمام شده است نه اين که به ضرر آنها باشد. يا حادثه عامل زجري بوده است که در مردم تحريک و تحرک به طرف کمال ايجاد کند و يا تنبيهي براي گناه کاران و معصيت کاران بوده است تا ديگران درس عبرت بگيرند.**

**پس با اين که خدا صد در صد مسئول حوادث طبيعي و انساني مي‌باشد از اين مسئوليت تبرئه مي‌شود زيرا حادثه اي است که صد در صد حکميانه بوده و نافع به حال بشريت.**

**و اين جا در تنظيم تقديرات الهي لازم است روشن کنيم که آيا اين تقديرات صد در صد طبيعي و انساني است و خيرهاي غيبي خدا بر پايه طبيعي و انساني بدون تغيير است و يا اين که عواملي ايجاد مي‌کند تا حادثه هماهنگ با تقدير خدا باشد و به عقيده شاعر معروف علم خدا تبديل به جهل نگردد.**

**بسياري از دانشمندان عقيده دارند صد درصد حوادث به مشيت و اراده خدا واقع مي‌شود . خدا طبيعت را چنان تنظيم مي‌کند که اين حادثه‌ها واقع شود تا خبرهاي غيبي خدا درست از کار درآيد و زندگي چنان شود که خدا مي‌خواهد نه چنان که مردم مي‌خواهند. بزرگ ترين مواردي که دليل مي‌آورند بر اين که حوادث به اراده و مشيت خدا واقع مي‌شود يکي داستان اخراج آدم از بهشت است و ديگر داستان عاشوراي امام حسين عليه السلام است زيرا در اطراف اين دو حادثه روايات و اخبار زياد است که به مشيت خدا بوده و در اطراف داستان آدم و اخراج او از بهشت در حديث در کتاب کافي روايت شده است که خداوند آدم را از نزديکي به شجره خبيثه منع کرد وليکن مشيتش تعلق گرفت که آدم به آن شجره نزديک شود از ميوه آن تناول کند و از بهشت اخراج گردد مي‌فرمايد:**

**نهي آدم عن الشجره و شاء ان يقرب منها و امر ابليس ان يسجد لادم و شائ ان لايسجد**

**خداوند آدم را از تناول ميوه آن درخت نهي کرد وليکن خواست که تناول کند و ابليس را به سجده آدم امر نمود وليکن خواست که سجده نکند. در نتيجه آدم و ابليس هر دو از بهشت اخراج شوند و در اطراف داستان عاشوراي امام حسين عليه السلام روايات‌ متواتر است که خداوند اين شهادت را پيش بيني کرد و امام حسين عليه السلام از اين شهادت استقبال نمود و به قصد شهادت به سوي کربلا حرکت کرد. وقتي که عبدالله بن عباس دانشمند صدراسلام پسر عموي آن حضرت اصرار کرد که چرا جاي امن و امان و حرم خدا را رها مي‌کني و به عراق مي‌روي با اين که مردم را مي‌شناسي حضرت در جواب فرمود: ان الله شاء ان يراني قتيلا خداوند اين طور مقدر کرد که من کشته شوم عرض کرد پس چرا زن و بچه را به همراه خود مي‌بري بگذار آنها در اين محل امن و امان بمانند کسي کاري به آنها ندارد. حضرت فرمودند شائ الله ان يراهن سبايا خدا چنين خواست و مقدر کرد که آنها هم اسير شوند و آن حضرت پيش از حرکت به کربلا در يک سخنراني که حرکت خود را اعلام نمود خبر داد که در سرزمين کربلا کشته مي‌شود و فرمود:**

**لا محيص عن يوم خط باالقلم**

**يعني از قلم تقدير خدا نمي‌شود فرار کرد. به قلم قدرت نوشته شده است که سرنوشت من شهادت است و از اين قبيل روايات و اخبار به طوري که تمامي ‌دانشمندان صدر اسلام و زوجات پيغمبر اکرم از سرنوشت آن حضرت خبر داشتند که شهيد مي‌شود. سرزمين شهادت و روز شهادت آن حضرت را خبر داده بودند و در طول تاريخ به وسيله پيغمبران آن سرزمين را کربلا ناميده بودند يعني سرزمين بلا و مصيبت. زيرا هرگاه پيغمبري يا ديگري از اولياء خدا از آن سرزمين عبور مي‌کرد حادثه مي‌ديد به مصيبتي مبتلا مي‌شد تا جايي که ذکر مصيبت آن حضرت در مجالس پيغمبران و نزول حروف مفرده در اول سوره مريم از روضه خواني حضرت زکريا حکايت مي‌کند که بر مصيبت‌هاي امام حسين گريسته از خداوند متعال فرزندي تقاضا کرده است که شبيه آن حضرت باشد و داستان‌هاي ديگر به همين کيفيت. به طور کلي فرموده‌اند ممکن نيست حادثه اي بدون خواست خدا در عالم واقع شود و ما در اين جا داستان کربلا را مطرح مي‌کنيم که آيا ظهور اين حادثه به واداري خداوند متعال است که بگوييم خداوند امام حسين را وادار مي‌کند به کربلا برود و دشمنان آن حضرت يزيد و ابن زياد را هم وادار مي‌کند که اين حادثه را به وجود آورند يا خدا و عوامل ديگر در اين حادثه دخالت ندارند. عوامل طبيعي و اجتماعي و سياسي زمان ايجاب مي‌کند که چنين حادثه اي واقع شود. ما فرض مي‌کنيم که اگر اين حادثه را خدا نمي‌دانست و خبر هم نمي‌داد و هيچ عاملي هم براي تحريک و تحرک و پيدايش اين حادثه ايجاد نمي‌کرد آيا غير اين مي‌شد که شده است تا بتوانيم حادثه را مربوط به تقدير خدا يا واداري خداوند متعال کنيم. وقتي که انسان به شخصيت و موقعيت خانوادگي امام حسين و عظمت و شهرت آن حضرت و محبوبيت او در ميان مسلمانان و در نظر رسول خدا نگاه مي‌کند و از آن طرف وضع سياسي اجتماعي دنيا را هم در نظر مي‌گيرد که بني اميه با آن سوابق خانوادگي از نظر رذالت و شرارت در اوج قدرت قرار گرفته‌اند و خود را حاکم مطلق بلامنازع مسلمانان مي‌دانند و از طرفي مي‌خواهند از آن شخصيت عظيم الهي آسماني و اجتماعي با ذلت و خواري بيعت بگيرند و بعد از بيعت گرفتن هم نمي‌توانند آن شخصيت بزرگ را زنده ببينند زيرا تا او هست ساير شخصيت‌ها و خانواده‌ها مانند ظلمت در برابر روشنايي و يا ستاره‌هاي کم نور در برابر خورشيدند. بني اميه با احساس ذلت و رذالت خانوادگي خود و قلت عقل و شعور نمي توانند عزت و عظمت خانوادگي امام و مسلمانان زمان آن حضرت را ببينند تا مانع زندگي او نشوند. خود آن حضرت مي‌فرمايد:**

**اما والله ان لو کنت في حجر هامه من هوام الارض لا ستخرجوني حتي يقتلوني**

**يعني به خدا قسم اگر به سوراخ جانوران پناه ببرم و خود را در صحرا و جنگل پنهان کنم دست از تعقيب من بر نمي‌دارند و آرام نمي‌نشينند تا مگر اين که مرا از آن پناه گاه اخراج کنند و به قتل برسانند. زمان آن حضرت زمان شدت حسد تاريخي بني اميه در رقابت خانوادگي با خاندان عصمت و طهارت و کثرت عظمت و شهرت خانوادگي امام حسين (ع ) بود. ضعف فهم و دانش مسلمانان زمان که مانند پرکاهي تبليغات آنها را مي‌برد و مي‌آورد و ديگر اين که جايز نيست آن همه مسلمانان در راه دين و امامي‌که معرفت به حقيقت و واقعيت او ندارند کشته شوند همه اين مسائل ايجاب مي‌کند که چنين حادثه اي به وجود آيد و خداوند که به طور طبيعي از وقوع اين حادثه آگاهي داشته است به زبان پيغمبران از ابتداي تاريخ تا انتها اين حادثه را شهرت داده و به مردم خبر داده است . داستان ديگر مسئله آدم و حوا در زندگي بهشتي مي‌باشد که آن هم صد در صد طبيعي است بدون اين که يک عامل واداري به اراده خدا در کار باشد. خداوند گرچه انسان‌ها را از بسياري کارها نهي مي‌کند و به کارهاي ديگري امر مي‌کند وليکن از استعداد انسان و عوامل طبيعت آگاهي کامل دارد و مي‌داند که بسياري از بندگان در جوي و شرايطي قرار مي‌گيرند که نمي‌توانند امر او را امتثال کنند يا در شرايطي قرار مي‌گيرند که وادار به گناه و معصيت مي‌شوند از آن شرايط و عوامل خداوند متعال آگاهي کامل دارد و خبر مي‌دهد که فلاني در چه روزي معصيت مي‌کند و در چه روزي ترک اطاعت مي‌کند خداوند از وضعيت حال رواني آدم و حوا آگاهي کامل دارد که آنها وقتي آگاهي به آن همه عظمت که در بهشت دارند پيدا کردند خواهي نخواهي روح خود خواهي برآنها حاکم مي‌گردد و حاضر نيستند تسليم مقاماتي شوند که از واقعيت آنها بي خبرند. قهرا تسليم مکتب و اطاعت اهل بيت عظمت نمي‌شوند زيرا حکم الهي از استعداد آنها سنگين تر و بالاتر بود و خداوند مقدر مي‌کند انسان‌ها برابر استعداد خودشان و برابر توانايي در خط دين حرکت کنند تا روزي که به عقل و معرفت کامل برسند و سعادت خود را در اطاعت خدا و اولياء خدا بدانند. با اين حساب خداوند مقدرات خود را طوري تنظيم مي‌کند که برابر استعداد انسان‌ها باشد مي‌داند که آدم و حوا در برابر وسوسه مقاومت ندارند و از طرفي با روح خودبيني و خود رايي نمي‌توانند زندگي بهشتي خود را ادامه دهند پس مشيت خدا به اخراج آنها تعلق مي‌گيرد.**

**براساس همين کمي ‌استعداد امام مي‌فرمايد: آدم را از نزديکي به آن شجره نهي کرد و مي‌دانست که آدم نمي‌تواند نهي الهي را رعايت کند پس مقدر کرد که به شجره منهيه نزديک شود معصيت خدا کند و از بهشت اخراج گردد. تقدير تمامي‌ انسان‌ها بر همين پايه و اساس است که به مسلمانان دستور مي‌دهد که بايستي از علي بن ابيطالب اطاعت کنيد و ديگري را به خلافت قبول نکنيد وليکن مي‌داند انسان‌هاي جاهل در برابر تبليغات شياطين عقل خود را از دست مي‌دهند و در اطاعت منافقين قرار مي‌گيرند. براساس استعداد مردم خلافت خلفا را مقدر مي‌کند و به ائمه اطهار عليهم السلام دستور انزوا و خانه نشيني مي‌دهد. پس خبرهاي غيبي خدا بر مدار استعداد انسان‌ها و مقتضيات طبيعت صد درصد چنان مي‌شود که استعداد انسان‌ها اقتضا مي‌کند نه آن چنان که طبق رضاي خدا در اطاعت خدا و اولياء خدا باشد. خداوند که از اين مقتضيات و استعدادها باخبر است مقدرات مردم را بر پايه همان مقتضيات مقدر مي‌کند. خواهي نخواهي مردم گرفتار گناه و معصيت مي‌شوند و خداوند متعال با آنها مدارا مي‌کند. علم خدا به حوادث طبيعت ذره اي حوادث طبيعت را تند و کند نمي‌کند با اين که خدا به گناه و معصيت انسان‌ها علم دارد از نظر عدم تاثير علم او به گناه چنان است که گويي علم ندارد. پس گناه و معصيت‌ها به جبر طبيعت و استعداد انسان‌ها و جامعه‌ها واقع مي‌شود نه به واداري خداوند تبارک و تعالي. برپايه همين مقتضيات و استعدادهاي طبيعي و انساني زندگي انسان‌ها را طوري مقدر مي‌کند که هر کسي در زمان مربوط به خود خلق شود و هر حادثه اي در زمان مربوط به خود حادث گردد.**

**اگر خدا از حوادث و مقتضيات طبيعي و انساني بي خبر باشد نمي‌تواند طوري مقدرات را تنظيم کندکه هر کسي و هر چيزي و هر حادثه اي در زمان مربوط به خود واقع شود.**

**ما مشاهده مي‌کنيم که حوادث تاريخي مانند جنگ‌ها و صلح‌ها و ظهور نابغه‌هاي انساني و يا رشد انسان‌ها در جهات مادي و معنوي هر کدام از اين ها در زمان مربوط به خودش واقع شده است. مثلا مخترعين و کاشفين برق و اتم و يا صنايع ديگر اگر فرضيه‌هاي علمي‌اختراعي خود را در زمان‌هاي قديم در اختيار بشر مي‌گذاشتند يا مردم را راهنمايي مي‌کردند که اگر چنين برنامه اي اجرا شود نور برق در اختيار ما قرار مي‌گيرد انسان‌هاي زمان که نمي‌توانستند يک چنين مسائلي را درک کنند آنها را ساحر و جادوگر يا ديوانه و خرافاتي مي‌پنداشتند و شايد آنها را از بين مي‌بردند. معروف است يک روز مولا اميرالمومنين عليه السلام که مشاهده کردند گاهي رگباري به کوه‌هاي اطراف کعبه مي‌زند و سيلي پيدا مي‌شود خانه کعبه را خراب مي‌کند به مردم پيشنهاد کردند که اگر مادر اين تنگه کوه که محل عبور سيل است سدي بسيار محکم بسازيم تا آب ها پشت سر آن جمع شود، هم براي کشاورزي و دامداري و يا آب آشاميدني مي‌توانيم استفاده کنيم و هم اين که خانه کعبه و خانه‌هاي اطراف از خطر سيل محفوظ مي‌ماند و اين همه خرابي به بار نمي‌آيد در برابر پيشنهاد اميرالمومنين افکار زمان قاضي‌ها يا روسا و علما اين طور قضاوت کرده‌اند که علي بن ابيطالب مي‌خواهد راه ورود فرشتگان را به خانه کعبه ببندد. آن دره که مي‌گويد سدي ببنديم راه ورود و خروج فرشتگان است. پيشنهاد مولا را رد کردند و علاوه او را بي اعتنا به مقدسات دين شناختند که چرا راه ورود فرشتگان را مي‌بندد. ديگر اين که مولا امام صادق عليه السلام يک روز به يکي از شاگردانش که جابربن حيان بود فرمودند در عالم چيزي نيست که ساکن و متوقف باشد تمامي‌اشياء موجودات از جمادات و نباتات و حيوانات و سنگ‌ها و کوه‌ها متحرکند.**

**فرمودند: اگر حرکت در عالم نباشد و يا موجودي در جاي خود ساکن و متوقف شود حيات عالم تبديل به مرگ مي‌شود.**

**در اين جا براي اثبات حرکت جابربن حيان عرض کرد که آيا صدا هم حرکت مي‌کند خيال مي‌کردند حرکت مال انسان‌ها و حيوانات است حضرت فرمودند: آري صدا هم حرکت مي‌کند و از حرکت صدا پيدا مي‌شود در اين جا آهنگري را نشان دادند که صد قدم آن طرف تر آهن را مي‌کوبيد حضرت به جابربن حيان فرمودند: به آن آهنگر نگاه کن اول پتک آن را مي‌بيني که به آهن مي‌خورد و بعد از لحظه اي صداي او را مي‌شنوي اگر صدا و يا حرکت ساکن مي‌بود لازم بود همراه کوبيدن آهن که به چشم خود مي‌بيني بلافاصله صدا را هم بشنوي و يا يک روز امام صادق عليه السلام در محضر درس پدر بزرگوارش امام باقر به هيات بطليموسي که خيال مي‌کردندآسمان‌ها از شيشه بلور ساخته شده و ستاره‌ها ميخي نقره اي هستند که داخل بلورها متمرکز شده‌اند و خيال مي‌کردند آسمان‌ها دور زمين مي‌چرخند امام صادق در حضور پدر و شاگردان فرمودند که اگر آسمان به دور زمين بچرخد لازمه اش اين است که اين ستاره‌ها جا به جا شوند گاهي در شمال و گاهي در جنوب و يا چگونه ممکن است که اين ستاره‌ها و يا خورشيد هنگام غروب به دل خاک‌ها فرو روند و از جاي ديگر سر درآوردند حضرت فرمودند: فرزندم، همين الان در زمان ما که هيات بطليموسي افکار مردم را مسخر کرده و آن را وحي منزل مي‌دانند و نظر خلاف آن را باطل مي‌شناسد علنا در حضور مردم با اين فرضيه‌ها مخالفت نکن که آنها تو را تکذيب و يا تکفير مي‌کنند بلکه در حالي که فرهنگ زمان را گرچه باطل باشد قبول داري مردم زمان را به خود جلب و جذب کن و لا به لاي گفته هاي قديم حقايق را به مردم بگو.**

**مي‌بينيد امام باقر عليه السلام به فرزندش اجازه نمي‌دهد که با آن هيات خرافي بطليموسي مخالفت کند که مي‌گويند آسمان از شيشه بسيار ضيخيمي ‌ساخته شده است و همراه ستاره‌ها به دور زمين مي‌چرخد لذا در زمان جابربن حيان که قدري از مسايل فيزيکي و شيميايي آگاهي پيدا کرده بودند و مخفيانه کارگاه‌هايي ساخته بودند تا به عقيده مردم زمان کيميايي بسازند که مس‌ها را تبديل به طلا مي‌کند تحت تعقيب قرار گرفتند و عاقبت هم آن بزرگوار را منزوي نمودند کتاب‌هاي آن را از بين بردند يا معروف است مي‌گويند ايرانيان در صدر اسلام ‌ساعتي ساختند که براي رييس جمهور فرانسه هديه دادند غربي‌ها که آن ساعت را مي‌ديدند حرکت مي‌کند و در اوقات معين زنگ مي‌زند و مي‌گفتند: ايرانيان جن و شيطان را در داخل اين ساعت حبس کردند که اوقات را نشان مي‌دهد در موقع معين زنگ مي‌زند.**

**پس آن نابغه‌ها و دانشمنداني که آمادگي دارند از مسير علوم تجربي و طبيعي حقايق را درک کنند زماني هم مخصوص به خود لازم دارند اگر در زمان‌هاي قديم بودند کشته مي‌شدند. لذا اين جهت مشاهده مي‌کنيم اگر در زمان ما که آخر الزمان است وسائل موجود در اختيار مردم نباشد و مردم بخواهند مانند زمان‌هاي قديم زندگي کنند چه قدر زياد در زندگي آنها اختلال پيدا مي‌شود لذا مولا اميرالمومنين عليه السلام مي‌فرمايند: خدا هر علمي ‌و هر حقيقتي و يا هر انساني و يا هر پديده اي را در زمان مخصوص مربوط به خودش ظاهر مي‌سازد. مي‌فرمايد: احال الاشيا لاوقاتها يعني هر کس و هر چيزي را به زمان مخصوص به خودش حواله کند نه زمان جلوتر که قابل قبول نباشد و نه هم زمان بعد که مردم را به انتظار کشف خود قرار داده باشند.**

**جمله بعد در فرمايش مولا اين است که مي‌فرمايد:**

**و غرز غرائز‌ها و الزم‌ها اشباحها**

**غريزه در لغت به معناي مقتضيات دروني و مزاجي انسان است که او را تحريک مي‌کند و وادار به کاري مي‌نمايد. مي‌گويند غريزه شهوت و غريزه غضب. غريزه بخل و حسادت و رقابت و امثال آن. خواهي نخواهي خداوند براي اين که بشريت را به سوي تکامل سوق دهد و آنها را به کار و فعاليت وادار نمايد در خون و مزاج آنها مقتضياتي به وجود آورده است که بر پايه اقتضاي آن مقتضيات در طبيعت سفر مي‌کنند تا نياز دروني خود را برطرف نمايند.**

**بر پايه بحث‌هاي گذشته که گفته شد خداوند انسان را از دو اصل به نام ماده و نيرو و يا جسم و روح ساخته است هر يک از اين دو اصل در وجود انسان مقتضيات خاصي دارند که انسان را وادار مي‌کنند به سوي جذب آن چه ملايم مزاج و طبيعت است و يا دفع آن چه با مزاج و طبيعت ناملايم است. از اقتضايي که انسان‌ها را به سوي ملايمات حرکت مي‌دهد تا آنچه ملايم طبيعت است جذب کند تعبير به شهوت و اشتها مي‌شود و از اقتضايي که انسان را وادار به دفع ناملايمات مي‌کند تعبير به غضب مي‌گردد.**

**انسان وقتي با چيزي يا کسي که با طبيعت او ناملايم است از نوع ديدني‌ها و يا شنيدني‌ها و يا لمس کردني‌ها و بوئيدني‌ها باشد در اين رويا رويي غضب مي‌کند و آن چه ملايمت با طبيعت او ندارد دفع مي‌کند از آنها مي‌گذرد و يا آنها را نابود مي‌کند. از طرف ديگر در طبيعت با چيزهايي روبرو مي‌شود که جاذبه دارد و انسان را به طرف خود مي‌کشد مانند مناظر زيبا و شنيدني‌هاي جاب و جذب چشيدني‌ها و بوئيدني‌ها به همين کيفيت بين انسان و يا اشياء و يا اشخاص ملايم با طبيعت جاذبه اي بوجود مي‌آيد. همان جاذبه که خاصيت غريزه وجودي انسان است او را وادار مي‌کند تا آنچه موافق طبيعت اوست به خود جذب نمايد و از آن استفاده کند. همين نيروهاي دافعه ناملايمات و يا جاذبه ملايمات را غريزه مي‌نامند. خداوند از آنچه در عالم خلقت طيب و طاهر است و نافع به حال انسان مي‌باشد نمونه اي در وجود انسان به وديعه گذاشته يا به تعبير ديگر از آنچه طيب و طاهر است بذري در وجود انسان کاشته شده که همين بذر يا نمونه جنس مناسب خود را جلب و جذب مي‌کند مثلا آب‌هاي بدن آب هايي که در بيرون است به خود جذب مي‌کند و همچنين مواد غذايي مختلف که در بدن ما به صورت بذري کاشته شده است اجناس خود را به طرف خود جذب مي‌کند. در نتيجه انسان به سوي طيبات حرکت مي‌کند و از خبائث مي‌پرهيزد. فطرت‌هاي سالم در ابتداي خلقت چنين‌اند اگر ماده اي از مواد خبيثه را به وجود خود تزريق نکنند همه جا طبيعتي پيدا مي‌کنند که از خبائث متنفر است مثلا مسلمانان پاک و نجيب و با ايمان از گوشت خوک و درندگان و گوشت‌هاي حرام ديگر تنفر طبع دارند بين آنها و خوراکي‌هاي حرام جاذبه اي پيدا نمي‌شود. وليکن انسان هايي که از خوردن گوشت حرام پرهيز نکرده‌اند خود آنها يا پدر و مادر آنها مدتي از خوراکي‌هاي حرام تغذيه داشته‌اند. برپايه همان نمونه هايي غذايي که در مزاج آنها ذخيره شده است تنفر طبع از محرمات ندارند. بين آنها و گوشت خوک و ساير درندگان جاذبه پيدا مي‌شود. نمونه اين جاذبه‌ها که همان کشش‌هاي مادي مواد در طبيعت و مزاج است مساله اعتياد به دود و سيگار يا چيزهاي ديگر است کساني که چند مرتبه سيگار يا ترياک کشيده‌اند مواد اصلي سيگار و يا ترياک در مزاج آنها متمرکز مي‌شود و آن مواد اصلي که مرفين يا چيزهايي ديگر ناميده شده است اجناس خود را از خارج مي‌طلبند و انسان را وادار مي‌کنند دو مرتبه سيگار بکشد و يا ترياک و هرويين استعمال کند. حاکميت غريزه‌ها بر انسان‌ها مانند حاکميت همين دود سيگار و ترياک است. خداوند در طبيعت هر انساني از هر نوع ماده طيب و طاهري که آفريده است نمونه اي به وديعه گذاشته و از مواد خبيث و غير طيب در مزاج انسان نمونه اي نگذاشته است در نتيجه فطرت‌هاي سالم دست نخورده از آنچه خبيث است تنفر دارند و آنچه طيب است به خود جلب و جذب مي‌کند. تمامي‌اين عوامل محرک را که انسان را به سوي مشتهيات حرکت مي‌دهد غريزه مي‌نامند. امام عليه السلام در اين جملات مي‌فرمايند: خداوند اين غريزه‌ها و مقتضيات را در وجود انسان به وديعه گذاشت و آنها را ملازم اشباح انسان قرار داده. اشباح در اين جا نقشه ساختماني وجود انسان است همان طور که انسان‌ها پيش از آن که صنعتي به وجود آورند اول نقشه آن طرح مي‌کنند و جاي هر عضوي را در مکان مناسب خود معين مي‌کنند. خداوند متعال هم خلقت انسان را روي نقشه خاصي آفريده و مهندسي کرده است. اين نقشه مخصوص که حکم يک قالب را دارد و انسان در آن قالب قرار گرفته است اشباح مي‌نامند يعني غريزه‌ها و مقتضيات وجودي انسان بر طبق همين نقشه و هندسه وجود حرکت مي‌کنند تا انسان را به مقصد اصلي اش برسانند پس غريزه‌ها در اين جملات به معناي مقتضيات مزاجي و مادي انسان است که اين مقتضيات ملازم وجود انسان شده است. آن جا که در انسان گرسنگي يا تشنگي پيدا مي‌شود همين گرسنگي و تشنگي انسان را وادار به فعاليت مي‌کند تا کسري وجود خود را تامين کند و باز خداوند اين غريزه‌ها و مقتضيات را در شعاع هدايت روح و عقل قرار داده تا هر وقت اقتضايي در وجود انسان پيدا مي‌شود او را وادار به طلب غذا ‌کند. خداوند اين اقتضا و طلب را در شعاع فطرت انسان قرار مي‌دهد. فطرت انسان در اين جا به معناي قضاوت روح و يا عقل است مثلا انسان گرسنه که در پي غذا حرکت مي‌کند با غذاي مردم روبرو مي‌شود انگيزه غذا طلبي در وجود او ظاهر مي‌گردد. در اين جا عقل انسان که همان فطرت است و به وسيله قرآن و ائمه تاييد مي‌شود انسان را وادار مي‌کند که اين غريزه تشنگي و گرسنگي را از راه حلال اشباع کند و به راه حرام نرود.**

**اگر انسان‌ها به اقتضا و هدايت عقل قانع شدند و دست از تلاش و کوشش به صورت خود رايي برداشتند نيروي عقل که از روح منشعب مي‌شود و خداوند او را هدايت مي‌کند غريزه گرسنگي و يا تشنگي را کنترل مي‌کند حلال و حرام را به او مي‌فهماند. در نتيجه اين انسان را وادار به اطاعت خدا مي‌نمايد.**

**بهتر اين است که اين جملات شريف در نهج البلاغه را به حديث عقل و جهل که از امام صادق عليه السلام در کتاب کافي نقل شده مربوط سازيم. حضرت در اين حديث شريف از يک طرف همين غريزه‌هاي مزاجي و نفساني انسان را مطرح مي‌کند و آنها را به عنوان جنود جهل تا هفتاد و پنج صفت مي‌شمارد. در برابر هر صفتي از اين صفات قضاوت عقل را قرار مي‌دهد و قضاوت عقل را هم در برابر مقتضيات مزاج و طبيعت به عنوان جنود عقل تا هفتاد و پنج صفت مي‌شمارد.**

**و در انتهاي حديث مي‌فرمايد: هرکس بتواند اين هفتاد و پنج صفت از جنود عقل را در وجود خود متمرکز نمايد و اين صفات عقل را بر صفات جهل حاکم گرداند انسان کاملي خواهد بود که به کلي شرور و آفات و جهل و جهالات از وجود او برداشته مي‌شود و در عداد متقين و پيغمبران قرار مي‌گيرد و اگر نتواند تمامي ‌صفات عقل را بر صفات جهل حاکم گرداند به هر ميزاني که در حاکميت عقل باشد اهل نجات است و از آن طرف به هر ميزاني که در حاکميت جنود جهل باشد به هلاکت و عذاب نزديک مي‌شود. جهل در اين حديث شريف نفس انسان و مقتضيات مزاج و ماده وجود انسان است که خداوند ماده با مقتضيات آن را در اين حديث به عنوان جهل و در بعضي آيات به عنوان ظلمات معرفي مي‌کند مي‌فرمايد: خاصيت طبيعت جهل اين است که از خدا و حقيقت دور مي‌شود وليکن نزديک به خدا و حقيقت نمي‌گردد. به عکس آن، مقتضيات عقل اين است که به خدا و حقيقت رو مي‌آورد و نزديک مي‌شود وليکن از خدا و حقيقت دور نمي‌شود. در خط اطاعت خداست متن حديث اين است که مي‌فرمايد: خداوند نيروي عقل را از يک درياي شيرين و گوارا انتخاب کرد و نيروي جهل را از درياي تلخ و شور. به جهل يا جاهل فرمود: دور شو . دور شد بعد فرمود نزديک شود نزديک نشد و چون نزديک نشد خداوند آن ماده جهل را لعنت کرد و به نيروي عقل فرمود: دور شو اطاعت خدا کرد دور شد بعد فرمود نزديک شو اطاعت خدا کرد و نزديک شد. خداوند عقل را ستايش کرد و فرمود بهتر و بالاتر از تو چيزي نيآفريدم، تو محبوب ترين خلق من در نظر من هستي. تو را در وجود کساني قرار مي‌دهم که آنها را دوست دارم معناي اين که به عقل فرمود دور شو دور شد و باز فرمود نزديک شو نزديک شد اين است که عقل و عاقل همه جا در اطاعت خدا هستند. خواه اطاعت به کيفيتي باشد که از جوار خدا دور شوند مانند پيغمبران که درحال اشتغال به هدايت خلق خدا شايد از خدا غافل شوند و باز به آنها مي‌گويد نزديک شو نزديک مي‌شوند مانند حالاتي که در آن حال ارتباط با خدا دارند نماز مي‌خوانند و در اطاعت خدايند.**

**حديث مشهور از رسول خدا نقل شده است که فرمود: گاهي خطراتي و يا وسواسي در نفس من پيدا مي‌شود**

**( و انه يغان علي نفسي) و بعد فرمود: من هر شبانه روزي بين طلوعين هفتاد مرتبه استغفار مي‌کنم. علما و عرفا دانسته‌اند که اين استغفار‌ها براي ساعات و حالاتي است که در حال اشتغال به زندگي و انجام وظايف رسالت از خدا غافل مي‌شوند. براي رفع همان حالت غفلت استغفار مي‌کند. و الا پيغمبران آلوده به گناه و معصيت نمي‌شوند که استغفار کنند پس جنود جهل در اين جا همان غرايز و مقتضيات مزاجي و نفساني انسان است که او را وادار به اعمالي مي‌کند که از آن اعمال صفات بدي پيدا مي‌شود مانند اقتضاي تکبر يعني عاملي که انسان را خودخواه مي‌کند يا عاملي که انسان را وادار به انکار خدا مي‌کند که آن را کفر و جحود مي‌نامند يا عاملي که انسان را به بخل و حسد وادار مي‌کند. تمامي ‌اين اعمال از مزاج و ماديت وجود انسان نشات مي‌گيرد چون جاهل به عظمت خداست تکبر مي‌کند و چون متجاوز به حقوق مردم است عامل شر و فساد مي‌شود و از اين قبيل صفاتي که مجموعه آنها با توضيحات کامل در کتاب شجره طوبي يادآوري شده است پس اين غرايز و مقتضيات به جعل خدا در وجود انسان قرار گرفته تا پايه حرکت و تکامل باشد وليکن انسان موظف است هر نوع غريزه و اقتضايي که در وجود او ظاهر مي‌شود و او را وادار به حرکت و طلب آن چه مطلوب است مي‌کند تمامي‌ اين حرکات و مقتضيات را در شعاع قضاوت عقل به هدايت عقل قرار دهد تا در انتها از بندگان صالح و کامل خدا شناخته شود.**

**اصل فطرت در وجود انسان مانند خورشيد است که بر جهان آفرينش سايه مي‌اندازد و از آن طرف اصل ذات و مزاج و ماديت انسان در شعاع اين خورشيد مانند کره زمين است که اين همه مخلوقات و موجودات و اقتضائات و عوامل حرکت دارد. خورشيد به سطح کره زمين مي‌تابد با حرارت خود تمامي‌عوامل طبيعت را تحريک مي‌کند. عوامل طبيعت هم براساس مقتضيات و يا غريزه‌هاي دروني خود در شعاع تابش و حرارت خورشيد به حرکت مي‌آيند، آب‌ها تبديل به بخار مي‌شوند، هواها انبساط پيدا مي‌کنند. در دل خاک‌ها که بخار آب با بذر نباتات و زراعت‌ها ترکيب مي‌شود رشد مي‌کند و از اين قبيل ميليون‌ها ميليون حادثه براساس غريزه‌هاي مختلف که در طبيعت کاشته شده است به حرکت مي‌آيند تا خود را در فضاي محيط به کره زمين به ثمر برسانند. حرکت دروني اشياء و انواع مخلوقات اگر در نظام تابش و حرارت خورشيد باشد به ثمر مي‌رسد و ثمرات عالي در اختيار انسان مي‌گذارد و اگر خودراي و خودمختار بدون استفاده از شعاع و حرارت خورشيد حرکت کند از رشد خود باز مي‌ماند و يا رشدي بسيار ناقص خواهد داشت.**

**فطرت در وجود انسان همچون شعاع خورشيد است و تمامي‌ غريزه‌ها و اقتضاها که از مواد بدن و مزاج انسان پيدا مي‌شود مانند همين عوامل طبيعي است که دردل طبيعت نهفته است. اين غرايز و مقتضيات هم بايستي خود را در شعاع عقل و فطرت قرار دهند و در سايه عقل که شعاعي از هدايت الهي است حرکت کنند تا خود را چنان که شايسته است به ثمر برسانند لذا در آيات قرآن از سازمان عقل و ادراکات انسان تعبير به آسمان شده است و از مقتضيات دروني مزاج و بدن تعبير به زمين شده است مي‌فرمايد: همان طور که از اين آسمان محسوس در اين زمين محسوس ابر و باران به وجود مي‌آيد و باران‌ها به کمک خورشيد و حرارت آن نباتات و حيوانات و درخت‌ها را مي‌پروراند غرايز دروني شما انسان‌ها هم بايستي در شعاع عقل و فطرت قرار بگيرد و از آن طرف خداوند باران رحمت و عوامل تربيت خود را بر اين غرايز و مقتضيات حاکم مي‌سازد آنها را مي‌پروراند تا به ثمر برساند. در انتها انسان به صورت درخت با برکتي جلوه مي‌کند که تمام کائنات را زير سايه خود قرار مي‌دهد. کلمات جنات تجري من تحت الانهار همان چشمه‌هاي خير و برکت و علم و حکمت است که در وجود انسان مي‌جوشد و آنچه دوست دارد و لازم دارد براي خود و ديگران مي‌سازد. در اين حديث شريف که حديث عقل جهل ناميده شده است امام صادق فطرت انسان را که همان خوشيد عقل مي‌باشد با تمام مقتضياتي که دارد تعريف مي‌کند که در واقع آن سازمان فطرت به جاي آسمان وجود انسان است و دراين آسمان خورشيدها و ماه‌ها و ستارگان هدايت طلوع و غروب دارند با تعليم و تربيت خود مقتضيات دروني انسان را مي‌پروراند تا روزي که به ثمر برساند. در واقع انسان در وجود خود زميني است بسيار بزرگ تر از کره زمين و باز در فطرت خود آسماني است بسيار عظيم تر و بزرگ تر از آسمان طبيعت. مولا اميرالمومنين عليه السلام پرورش همين غريزه و مقتضيات مادي و مزاجي انسان را در شعاع عقل و معرفت تشريح مي‌کند و در انتها در جملات بعد مي‌فرمايند:**

**عالما بها قبل ابتداء‌ها محيطا به حدودها و انتهاء‌ها عارفا به قرائنها و احنائها**

**يعني خداوند از ابتداي اين غريزه‌ها و مقتضيات که مانند بذري در وجود انسان مي‌رويد تا به ثمر برسد آگاهي کامل دارد. مانند دهقاني که بذر گندم را مي‌کارد و از ابتداء و انتهاي آن آگاه است. مي‌داند چه طور سبز مي‌شود ساقه و خوشه خود را از خود بيرون مي‌دهد و دانه‌هاي گندم را مي‌پروراند تحويل دهقان مي‌دهد. مزاج و ماديت انسان هم مانند همين زمين هاي زراعتي است هر يکي از صفات وجودي و مزاجي مانند بذري است که در شعاع فطرت و عقل و معرفت بايستي رشد کند تا روزي که به ثمر برسد. مثلا قدرت انسان ابتداء در حد صفر است که قوه حرکت ناميده مي‌شود و همچنين علم انسان در حد صفر است مانند فهم و شعور کودکان بذل و بخشش به همين کيفيت . صفت ربوبيت و تربيت صفات شجاعت و سخاوت و امثال آن هرکدام از آن صفات ابتداء در حد صفرند که بايستي در شعاع لطف و عنايت خدا تربيت شوند تا روزي که به ثمر برسند. تمامي‌آن عوامل طبيعي و انساني که روي زراعت‌ها و درخت‌ها کار مي‌کند تا وقتي آنها را به ثمر برساند بايستي روي همين غريزه‌ها و مقتضيات وجودي انسان هم کار کند تا روزي که اين اقتضاها را به ثمر برساند و هر کدام به صورت درختي در وجود انسان شاخ و برگ بزند و انسان‌ها را در سايه خود از نظر مادي و معنوي تغذيه کند.**

**لذا امام مي‌فرمايد: خداوند کاملا به حدود و مشخصات اين غريزه‌ها و اين عاطفه‌ها و تحريکات آنها آگاهي و آشنايي کامل دارد غرايز و تمايلات آن را کاملا مي‌شناسد احنا در اين جا همان تمايلات دروني است. انسان در هر فضايي و در هر ميداني تمايلات مخصوصي پيدا مي‌کند.**

**گاهي در مجالس لهو لعب قرار مي‌گيرد گاهي در مجالس علم و حکمت. گاهي با دانشمندان و بزرگان روبرو مي‌شود و گاهي با انسان‌هاي عوام و جاهل. در هر برخوردي تمايلات مخصوصي مثبت يا منفي پيدا مي‌کند. خداوند از همه اين تمايلات آگاهي دارد و مي‌داند انساني که چشمش به مدرسه افتاده تمايل پيدا کرده است كه درس بخواند. مي‌داند که اين تمايلات از کجا شروع مي‌شود و به کجا خاتمه پيدا مي‌کند پس انسان عجيب ترين و عظيم ترين درختي است که بايستي در شعاع هدايت الهي به ثمر برسد. انسان شجره اي است که لازم است کل آفرينش را زير سايه خود قرار دهد زيرا هيج مخلوقي از مخلوقات عالم از جمادات و نباتات و حيوانات و فرشتگان و چيزهاي ديگر حق حيات ندارند مگر در شعاع ولايت انسان. وجود آنها همه جا تبعي و ظلي مي‌باشد مانند سايه که تابع سايه انداز است. زيرا آن چه را خدا آفريده براي انسان آفريده. عالم آفرينش منهاي انسان مانند دبستان و دبيرستان منهاي استاد و دانش آموز يا مانند بيمارستان منهاي دکتر و مريض است زيرا فقط انسان مطلوب خداوند متعال است. آن خلقي را که خداوند در حديث قدسي يادآوري مي‌کند مي‌فرمايد: خلق را آفريدم تا شناخته شوم آن خلق مطلوب و محبوب خدا که ثمره وجودش معرفت خداوند متعال است همين انسان است. انسان است که مي‌داند مي‌شناسد فهم و شعور دارد در خط تربيت و تکامل حرکت مي‌کند پس اگر انسان نباشد خداوند خلقي ندارد که برابر آنها شناخته شود آيا جمادات و نباتات و حيوانات، خدا را مي‌شناسند آيا خورشيد و ماه و ستاره خدا را مي‌شناسند. اين ها همه اشيائي هستند که در ذات خود فاقد علم و معرفت هستند. اگر هم بعضي آيات و روايات گفته مي‌شود که همه چيز خدا را تسبيح مي‌کنند اين تسبيح، تسبيح حالي است نه مقالي يعني هر مخلوقي با نشان دادن مخلوقيت خود خالق خود را معرفي مي‌کند. با ضعف خودش نشان مي‌دهد که خدا قادر است. با جهل خود نشان مي‌دهد که خدا عالم است. با عدم تدبير و آزادي نشان مي‌دهد که خدا مدبر و آزاد است. هر نقطه ضعفي در وجود مخلوقات نشان دهنده کمالي در وجود خداوند متعال است پس هر مخلوقي با موجوديت خود خداي خود را بهتر و بالاتر معرفي مي‌کند که برتر است.**

**از اين که مانند مخلوق باشد تسبيح حالي علم لازم ندارد وليکن تسبيح مقالي علم لازم دارد. تسبيح حالي مانند نوار ضبط صوت است که قرآن مي‌خواند و يا سخنراني مي‌کند اسباب و ابزار گوينده و شنونده است از خود علم و آزادي ندارد وليکن تسبيح مقالي که بداند و بگويد علم و آزادي لازم دارد و آن علم و آزادي مخصوص انسان است پس کل آفرينش براي انسان است و در شعاع خلقت انسان، حق حيات دارد پس انسان شجره اي است که بايستي آسمان‌ها و زمين‌ها را زير سايه خود قرار دهد همه چيز در سايه وجود انسان پرورش پيدا کند تنها کسي که ابتداء و انتهاي زندگي انسان را خوب مي‌شناسد خالق انسان است. وعده هايي که خداوند به انسان مي‌دهد وعده‌هاي عجيبي است که گاهي انسان جاهل خود را با آن وعده‌ها مقايسه مي‌کند و مي‌گويد: چه طور ممکن است و چه طور مي‌شود يکي از آن وعده‌ها اين جمله است که خدا مي‌فرمايد:**

**و سارعوا الي مغفره من ربکم و جنه عرضها السموات و الارض**

**يعني سرعت کنيد خود را به مغفرت خدا و بهشتي که به شما وعده مي‌دهد برسانيد طول و عرض آن بهشت برابر طول و عرض آسمان‌ها و زمين است. يعني همين آسمان‌ها و زمين‌ها بهشت شما انسان‌ها و ملک شما مي‌باشد. يک چنين وعده اي به انسان‌هاي سطحي که در ابتداي زندگي هستند و هنوز تربيت نشده‌اند نامناسب است. انساني که استعداد ندارد يک هکتار زمين را اداره کند چه طور مي‌تواند مالک آسمان‌ها و زمين باشد. پس انساني که چنين است و اين طور دايره مالکيت او وسعت پيدا مي‌کند انساني است که در مکتب خدا تربيت مي‌شود خداوند او را رشد مي‌دهد تا به کمال مطلوب برساند.**

**از اين جهت امام مي گويد: خدا به ابتداء و انتهاي زندگي انسان آگاهي دارد. اين آگاهي به ابتداء و انتها مخصوص خداوند متعال است. آگاهي به ابتداء و انتهاي تکامل انسان با خداوند متعال است در اين رابطه جملات بعد اين است که مي‌فرمايد:**

**عارفا بقرائنها و احنائها يعني خداوند متعال که انسان را به چنين صفات و غريزه‌هايي مجهز فرموده که آن صفات و غريزه‌ها پايه و مايه تحول و تکامل است وآشنايي کامل داردکه در مسير حرکات و مقتضيات وجودي انسان چه اتفاقاتي خواهد افتاد. چه تمايلاتي در انسان به وجود خواهد آمد و چه موانعي سر راه حرکت او پيدا خواهد شد و يا در هر زماني چه تمايلاتي پيدا خواهد کرد، به تمامي‌اين مسايل خداوند متعال آگاهي و آشنايي دارد. براي آگاهي و آشنايي به اين مساله که در هر زماني چه غريزه اي در انسان رشد مي‌کند و برپايه آن غريزه اي که رشد نموده چه اتفاقاتي پيدا مي‌شود مي‌توانيم همين مدت عمري که از ما گذشته است براي آينده‌ها نمونه قرار دهيم. شما دوران شيرخوارگي خود را با دوران کودکي و باز با دوراني که کم کم به عقل و شعور مي‌رسيد و بد و خوب مي‌فهميد و بعد به دوره جواني و ازدواج دنباله آن دوران زندگي زن و بچه داري به همين کيفيت را مشاهده مي‌کنيد که در هر دو سالي يا چند سالي چيزهايي لازم داريد که در سال‌هاي قبل لازم نداشتيد و همچنين در سال‌هاي بعد دوران شيرخوارگي و کودکي پستانک و اسباب بازي دوران هفت سالگي تا ده سالگي گردش و تفريح و تماشا و آشنايي به اشيا و اشخاص دوران دوازده تا پانزده سالگي پيدايش رقابت و مسابقه در فعاليت‌ها و هنرها و چند سال ديگر دوره ظهور عشق و علاقه و ازدواج و امثال آن. پس در هر سالي مطابق استعدادهاي خود چيزهايي خصوصي لازم داريد که قرين شما و در مقابل شما قرار مي‌گيرد. و در هر زماني وسايلي که در اختيار شما قرار مي‌گيرد مناسب فکر و استعداد شماست. آن وسايل در دوران قبل و بعد لازم نيست به همين کيفيت تا ابد انسان‌ها در خط حرکت و تکامل هستند. در هر زماني مطابق همان زمان وسايل مخصوص آن زمان را لازم دارند به همين کيفيت به مركب‌هاي مسافرتي يا وسايل زندگي آنها نگاه کنيد. در يک زماني بزرگ ترين افتخارشان اين بود که اسب و الاغي در اختيار داشته باشند و باز در زمان حاضر ماشين‌هاي مجهز و وسايل ديگر و آينده اي خواهد آمد که وسايل موجود در آن زمان ارزش خود را از دست مي‌دهد. مرکب‌هاي مسافرتي انساني طي الارض و طي السماء است و انسان با اراده خود حاکم بر همه کائنات مي‌شود يعني انسان‌هاي آن زمان مجهز به اسم اعظم خدا مي‌شوند. علم و قدرتي ‌دارند مانند علم و قدرت خدا که بر همه کائنات حاکميت پيدا مي‌کنند. پس خدا لازم است در يک زمان مخصوص مرکب هاي سواري مانند اسب و شتر در اختيار ما بگذارد و باز در زمان ديگري بازار آنها کساد مي‌شود لازم است ماشين و هواپيمايي در اختيار ما بگذارد . انسان در صورتي مي ‌تواند با وسايل يک جور و يک نواخت زندگي کند که از تکامل و ترقي باز ماند و فکر تازه اي يا علم تازه اي يا الگوي تازه اي در اختيار نداشته باشد و اين توقف و يک نواختي براي انسان محال است زيرا موجودي است متحرک و مترقي عوامل حرکت و ترقي در وجود او نهفته شده است.**

**در اين جا مولا عليه السلام خدا را چنين وصف مي‌کند که در اين مسير نامتناهي که ميدان حرکت و فعاليت و ميدان ترقي و تکامل انسان است تا بي نهايت خواسته‌ها و انگيزه هايي در وجود انسان پيدا مي‌شود و برابر همان خواسته‌ها و انگيزه‌ها وسايل ديگري غير از وسايل گذشته لازم دارند و خداوند از تمامي ‌اين خواسته‌ها و انگيزه‌ها و وسايل مربوط به آنها آگاهي و آشنايي کامل دارد.**

**کيفيت خلقت عالم :**

**قسمت سوم اين خطبه شريفه مربوط به کيفيت خلقت عالم است. شايد آن بزرگوار زماني را در اين خطبه شريفه ذکر مي‌کند که خداوند کلنگ عالم خلقت را زده و آفرينش عالم و آدم را شروع کرده است. مولا از زماني سخن مي‌گويد که خداوند مواد اوليه خلقت و مصالح ساختماني جهان و انسان را به يکديگر ارتباط داده تا به اين صورت که قابل مشاهده است درآمده. خطبه شريفه مربوط به بدو عالم خلقت نيست. يعني خلقت را از آن جا شروع نمي‌کند که فقط خدا بوده و کسي و چيزي نبوده بلکه از آن جا شروع مي‌کند که خداوند ابتداء مواد اوليه آفرينش را و بستر عالم خلقت را که انوار مجرد باشند آفريده بعد در اين بستر آفرينش که يک حقيقت نامتناهي است ذرات و موجودات مادي و جسمي‌ عالم را خلق کرده و از ارتباط آن ذرات به يکديگر اين همه خلايق و عجايب به وجود آورده است زيرا حضرت در اين قسمت از خطبه مي‌فرمايد:**

**ثم انشائ سبحانه فتق الاجواء و شق الارجاء و سکائک الهواء**

**يعني خداوند اين فضاي بسته آفرينش را شکوفا کرد و ماده ابتدايي عالم را که در حال شکوفايي بود به بستر آفرينش که نور مطلق باشد مربوط ساخت. از بستر آفرينش که مجردات هستند تعبير به اجرا مي‌کند و از مواد عالم خلقت که در اين بستر خلق شده‌اند يا مي‌شوند تعبير به اجوا مي‌کند. اجوا جمع جو است يعني فضاي آفرينش. فضايي که مواد عالم در آن جا خلق شده‌اند و ارجا جمع رجا است به معني حدود آفرينش و بستر آفرينش. ما مي‌توانيم براي فضا دو مکان تصور کنيم يکي از اين دو نامتناهي است يعني جايي که مجردات در آن جا خلق مي‌شوند و ديگر مکان متناهي يعني جايي که ماديات در آن جا خلق مي‌شوند و اين صورت‌ها و شکل‌ها پيدا مي‌شود که هر کدام از آنها نام مخصوصي دارد مي‌گوييم زمين و آسمان.**

**مثلا مي گوييم فرشته‌ها در کجايند و يا ارواح مجرده در کجايند يا بگوييم نور مطلق عالم در کجا است. براي فرشتگان و ارواح مجرده نور مطلق نامتناهي که به جاي عرش سلطنت خدا شناخته شده. اين مجردات ابتداء و انتها ندارند. ظاهر و باطن عالم را پر کرده‌اند در عين حال برخورد به كسي يا چيزي ندارند تا از اين برخورد تزاحم پيدا شود مانند ارتباط دو ماده يا دو جسم کوچک و بزرگ به يکديگر. اجسام و مواد عالم خواه کوچک باشند مانند ذرات اتمي ‌و کوچک تر از آنها يا بزرگ باشند مانند کوه‌ها و کراتي که در عالم خلق شده اند . اين ذرات و مواد با يکديگر تزاحم دارند هر کدام فضايي را اشغال مي‌کنند و در آن فضاي مخصوص به خود جسم ديگري يا ماده ديگري را راه نمي‌دهند مثلا شما براي حجم بدن يک پشه يا از آن کوچک تر فضايي در نظر بگيريد برابر يک ميليونيم متر در اين فضا پشه ديگر جا نمي‌گيرد. بين دو پشه مزاحمت به وجود مي‌آيد وليکن در همين جا که مواد عالم هست ارواح و مجردات و فرشتگان و انوار مطلق و ذات مقدس خداوند متعال هستند وليکن بين آنها و غير آنها تزاحم پيدا نمي‌شود.**

**در اين جا مولا اميرالمومنين عليه السلام که آفرينش را از ابتداء براي انسان‌ها توضيح مي‌دهد به بدو خلقت و ابتداي هستي اشاره مي‌کند و اين ابتداي هستي را با دو کلمه اجوا که جمع جو است يعني فضاي ماده و ارجا که جمع رجا است يعني فضاي کنار ماده تعريف مي‌کند لازم است معاني اين دو کلمه را به حقيقتي که دارد بشناسيم.**

**از آن جا همراه بيانات مولا عليه السلام فکر و استعداد خود را به حرکت آوريم تا کيفيت خلقت عالم و آدم را از ابتداء تا انتها بشناسيم زيرا حقيقتا آن بزرگوار بحث آفرينش را از همان ابتداي آفرينش که به جز مصالح ساختماني چيزي نيست شروع مي‌کند. اين حقيقت را مي‌دانيم که هر چيزي در عالم بدو و ختم دارد مثلا يک ماشين را در نظر بگيريم مي‌گوييم ابتداي اين ماشين چه بوده جواب مي‌دهيم سنگ آهن در معادن.**

**خط عبور اين سنگ آهن از کجا بوده جواب مي‌دهيم از کوره ذوب آهن گذشته به قالب‌ها ريخته شده تبديل به قطعات يدکي شده و آن قطعات به يکديگر متصل شده سقف ماشين و بقيه کارها بر آن استوار شده تا خاتمه پيدا کرده.**

**پس در اين جا مي‌توانيم بدو و ختم اين صنعت را ببينيم و بشناسيم و اگر حرکت خود را از يک ماشين ساخته شده شروع کنيم يعني از انتها به سوي ابتداء حرکت کنيم بايستي ماشين را اوراق کنيم آن اوراق را به کوره ذوب آهن ببريم و بعد از ذوب با خاک و سنگ مخلوط کنيم و به معدن جاي اوليه اش برگردانيم. ما اين جا همراه ماشين دو نوع حرکت انجام داده ايم.**

**حرکت اول از ابتدا و عبور از وسط تا انتها**

**حرکت دوم به عکس از انتها و عبور از وسط تا ابتدا.**

**در حرکت اول اجزا و قطعات را مهندسي مي‌کنيم و شکلي بر شکل ديگر يا هندسه اي بر هندسه ديگر اضافه مي‌کنيم تا بر اثر اين اضافات صنعت ماشين کامل گردد و به انتها برسد و باز در حرکت دوم شکل‌ها و قانون و قاعده‌ها را به هم مي‌زنيم. شکل هر قطعه اي را مي‌گيريم و يا ذوب قطعات شکل قطعات را سلب مي‌کنيم و باز با مخلوط کردن با سنگ و خاک شکل آهن ذوب شده را هم سلب مي‌کنيم و به حالت اول که در معدن بوده است برمي‌گردانيم. شناخت طبيعت هم به همين کيفيت است نظر به اين که نمي‌توانيم از دو به عالم به سوي ختم آن حرکت کنيم زيرا همه جا با اشياء و اشخاصي روبرو هستيم که در انتهاي تکامل قرار گرفته اند. شايد نتوانيم بفهميم که اين صنايع طبيعت حرکت خود را از چه وضعي و از چه حالي شروع کرده‌اند تا به اين جا که مي‌بينيم رسيده‌اند مي‌توانيم صنايع طبيعت را هم مانند همان صنعت ماشين به قهقرا برگردانيم تا خود را به دو عالم برسانيم و اين حرکت از مسير تجزيه کمي ‌و کيفي شروع مي‌شود.**

**وقتي که حرکت قهقرايي خود را در جزء کوچکي از اجزا عالم شروع کرديم و خود را به ابتداي آفرينش رسانديم همان جزء کوچک نمونه کل است زيرا هر چه از صورت‌ها به سوي مبادي حرکت کنيم اشياء و اشخاص بيشتر خلاصه مي‌شوند و کوچک مي‌شوند تا به جايي مي‌رسند که به جز خود چيزي نيستند. اين را حرکت از کثرت به وحدت مي‌نامند يعني هر چه صورت‌ها و شکل‌ها را رها کنيم و پشت سر بياندازيم با موجوداتي که بيشتر و زيادتر خلاصه شده‌اند و به سوي وحدت رفته‌اند روبرو مي‌شويم تا در انتها خود را به مبادي آفرينش مي‌رسانيم در اين انتها مي‌توانيم مفهوم و معناي فرمايش مولا عليه السلام را که از آن تعبير به فتق اجوا و شق ارجا مي‌کند بفهميم. مثلا قطعه کوچکي از خاک و يا ريگ کوچکي را در اختيار خود قرار مي‌دهيم. با گرفتن شکل و خاصيت اين قطعه خاک و يا ريگ آن را به قهقرا بر مي‌گردانيم مانند مسافري که به شهر ما رسيده و نمي‌دانيم مبداء حرکت او از کجا بوده است و او را به عقب بر مي‌گردانيم تا عاقبت به جايي مي‌رسيم که از آن جا حرکت کرده و به طرف ما آمده است.**

**آفرينش همين طور است صد‌ها هزار شکل و خاصيت از ابتداي حرکت خود پيدا کرده تا در متن عالم با ما روبرو شده است پس اين دانه ريگ يا قطره آب را که در اختيار خود داريم از مسير تجزيه کمي ‌و کيفي او را به قهقراء بر مي‌گردانيم تا خود را به جايي برسانيم که کم و کيف وجود ندارد. در آن جا مبادي آفرينش به جز خود چيزي نيستند. تجزيه کيفي به معناي اين است که رنگ ماده، حرکت و حيات ماده نيروي اتصالات و ارتباطات ماده و نورانيت ماده را از آن سلب مي‌کنيم وقتي نورانيت ماده را با رنگ ماده را از آن گرفتيم به سياهي مطلق بر مي‌گردد.**

**رشته اتصال و ارتباط اجزا ماده را که از آن سلب کرديم به تفرقه و تجزيه کامل بر ميگردد. همچنين حرکت و حيات ماده را که از آن گرفتيم به سکون مطلق بر مي‌گردد. يک چنين سلب و اثبات را تجزيه کيفي مي‌ناميم يعني کيفيت‌ها را که رنگ و رونق و حيات و حرکت بوده از اين جسم گرفته ايم و در انتهاي تجزيه کمي، ‌ماده کوچکي باقي مي‌ماند يعني با خرد کردن و تجزيه نمودن که اين خرد شدن با سلب همان روح اسستمساک صورت مي‌گيرد ذرات اين جسم و يا مواد آن به ابتداي کوچکي و خردي خود مي‌رسد. ماده در آن ابتداء آن قدر کوچک است که قابل تجزيه و قابل تقسيم نيست از اين نظر که قابل تقسيم نيست فاقد کميت است زيرا کميت بر چيزي وارد مي‌شود که قابل تقسيم نيست ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق آن به صورت يک بعد درآمده است و درآن جا ماده به ابتداي حرکت خود رسيده است مانند همان مسافري که او را به عقب برگردانديم و هر چه جلو آمده بود از او گرفتيم تا به ابتداي حرکت او رسيديم. در آن ابتدا دو اصل در اختيار ما قرار مي‌گيرد: يکي اصل ماده که از اجتماع آن کميت‌ها به وجود آمده حجم و صورت‌ها و بزرگي و کوچکي‌ها پيدا شده و ديگر نور و نيرويي که به وسيله آن از مسير ترکيب با ماده کيفيت‌ها به وجود آمده بود. آن کيفيت‌ها بعد از سلب از ماده به حالي منتقل شدند که کيفيت نيستند زيرا کيفيت‌ها در اشکال و ابعاد قابل ظهور است نه در حال تجرد و نه در حال سلب از اشکال و صورت‌ها پس وقتي که ما نور را از ماده بگيريم به نور مطلق برمي‌گرديم در آن حال تنهايي و جدايي از ماده نور هست اما روشنايي نيست يا اگر روح حيات و نيروي حرکت را از ماده جدا کنيم، در حال جدايي نيرو هست اما حرکت نيست. روح هست اما حيات نيست. پس خود را به جايي رسانديم که کميت و کيفيتي وجود ندارد و صورت و قيافه اي قابل ظهور نيست عالم خلقت به يک حال بر مي‌گردد که آن حال را بدو آفرينش مي‌نامند.**

**شما همين طور با فکر خود و با قدرت عقل خود مي‌توانيد آفرينش را از مسير تجزيه کيفي و کمي‌ با سلب صورت‌ها و رنگ‌ها و حيات و حرکت‌ها و اتصالات و ارتباطات به عقب برگردانيد تا خود را به بدو حرکت آفرينش برسانيد. درآن بدو حرکت کميت و کيفيت و صورت وجود ندارد. آن جا جايي است که اجوا و ارجا حقيقت خود را برابر عقل به نمايش مي‌گذارد.**

**در يک چنين حالي که توانسته ايم از مسير تجزيه کمي ‌و کيفي آفرينش را اوراق کنيم و خود را به بدو آفرينش برسانيم در اين ابتداي آفرينش دو کلمه اي که مولا عليه السلام در اين خطبه شريفه ذکر فرموده‌اند مفهوم مصداق پيدا مي‌کند. آن بزرگوار که تقريبا از بدو آفرينش و از ابتداي تحولات ماده سخن مي‌گويد در تعريف اين ابتداء دو کلمه به کار مي‌برد که يکي از اين دو کلمه مربوط به ماده ابتدايي آفرينش است و کلمه ديگر مربوط به نور مجرد يا روح مجرد. کلمه اي که مربوط به ماده آفرينش است کلمه اجوا است. اجوا جمع جو است به معناي فضاي محدود فضايي که از شش طرف محدود باشد و راه گريزي در کار نباشد. يک چنين فضايي را جو مي‌نامند. در بيانات فارسي خودمان هم مي‌گوييم در جوي واقع شدم که راه فرار نداشتم.**

**عده زيادي در يک فضاي در بسته اي يک قانون و قاعده فرهنگي مي‌سازند که افرادي که در آن فضا هستند آن قانون و قاعده فرهنگي حاکميت بر آنها پيدا مي‌کند و اجازه تفکر آزاد به آنها نمي‌دهد مثلا در فضايي تبليغ مي‌کنند و تعليم مي‌دهند که فلاني حق محض است مومن خالص است.**

**از تبليغات خود يک چنان جوي مي‌سازند که انسان اجازه ندارد غير آن چه گفته اند فکر کند و غير از آن چه تعليم داده‌اند بداند. کساني که در يک چنين فضايي هستند قهرا در مسير همان تعليمات و تبليغات سخنان مخصوصي دارند که ممکن است خلاف حقيقت باشد. وقتي به آنها بگويند چرا چنين گفتي جواب مي‌دهد در يک چنين جوي قرار گرفتيم که حاکميت بر فکر من داشت و نتوانستم غير آن چه گفته‌اند بگويم پس در اين جا مي‌گوييم جو آن فضايي را مي‌گويند که محدود به اشيا يا اشخاص باشد.**

**جو نامحدود فضاي مطلق است همان فضا وقتي که محدوديت پيدا مي‌کند در محاصره اشخاص يا اشياء قرار مي‌گيرد با کلمه جو تعريف مي‌شود هر جوي دو محدوديت پيدا مي‌کند يکي از آن محدوديت‌ها را مادي و محدوديت ديگر را غير مادي و يا معنوي مي‌ناميم مادي يعني جوي که در دايره هوا يا آب يا درخت و يا اشياء ديگر قرار مي‌گيرد. مانند يک چهار ديواري يا جاي ديگري در اطراف آن درخت و کوه و چيزهاي ديگر.**

**و اما محدود دوم يک محدوده نوري و غير مادي. زيرا هر چيزي در عالم در محاصره نور خدا و يا روح خدا و يا ذات مقدس خدا قرار گرفته است. شما همان فضايي که آن جا نشسته ايد به نظر بياوريد مشاهده مي‌کنيد که يک ديواره جسمي‌ و مادي دارد و يک ديواره نوري يا به تعبير ديگر روحي. از يک طرف ديوارهاي اتاق و يا هواي داخل اتاق شما را محاصره کرده است و از طرف ديگر نور داخل اتاق شما را محاصره کرده است.**

**همان طورکه در محاصره هوا هستيد در محاصره نور فضا هم مي‌باشيد و همان طور که هوا يا چيزهاي ديگر شما را احاطه کرده است نور فضا هم شما را احاطه نموده است. پس شما که محاط هستيد در دو محيط محاط هستيد وليکن هوا و نور محيط است. هم نور فضا شما را احاطه نموده و هم هواي فضا يا آب فضا و يا چيزهاي ديگر. هواي فضا که شما را احاطه نموده در کنار جسم شما قرار گرفته است . همان طوري که برابر قالب بدن شما هوايي وجود ندارد بلکه هوا از چپ و راست و شمال و جنوب و بالا و پايين شما را محاصره نموده وليکن در داخل وجود شما نيست وليکن نور فضا يا نور مطلق در داخل و خارج وجود شما هست.**

**از اعماق تن و بدن شما تا بيرون بدن شما، اين محدوده نوري را که فاقد طول و عرض است نمي‌توانيم حد و حدودي براي آن تصور کنيم زيرا هم در داخل وجود است و هم در خارج وجود. اين محدوده نوري را ارجا مي‌نامند و آن محدوده هواي فضايي را اجوا مي‌نامند.**

**همه جا اجوا در محاصره ارجا است يعني نور مطلق و روح و نيروي مطلق و يا ذات مقدس خداوند متعال به ظاهر و باطن تمامي‌اشياء و اشخاص محيط هستند و خلائي از وجود مجردات قابل تصور نيست نمي‌توانيد بگوييد نيروي بدن من و يا روح بدن من و يا نوري که محيط به ظاهر و باطن بدن من هست در جاي معيني قرار گرفته در بالا و پايين. مي‌توانيم بگوييم مجردات فوق مکانند.**

**فوق مکان به چيزي که ظاهر و باطن مکان در اختيار آنهاست و همه مکان‌ها از داخل و خارج در محاصره آنها قرار مي‌گيرد وليکن ماديات و يا جسمانيات مکان مطلق هستند و نمي‌توانند فوق مکان باشند. زيرا هرجا باشند محدوديت به وجود مي‌آورند. محدوديت از لوازم ذاتي آنهاست مکان هم از محدوديت پيدا مي‌شود پس ماديات و جسمانيات عين مکان هستند نه اين که فوق مکان باشند وليکن مجردات که نور و نيرو يا روح مطلق مي‌باشند در وضعيت ذاتي خود نامحدودند حد نمي‌پذيرند.**

**نه حد داخلي دارند که مثلا در جايي از باطن اشياء و اشخاص نباشند و در جاي ديگر باشند نه حد خارجي. اگر فرض کنيم روح ما و يا نور فضا در داخل يکي از سلول‌هاي حياتي ما نيست نبودش در همان جا دليل محدوديت داخلي مجردات است و يا اگر در جايي در خارج ماده مثلا از بالاي سر ما به بعد يا از پهلوي چپ و راست ما به بعد نباشند نبود مجردات باعث محدوديت خارجي آنها مي‌شود و با اين محدوديت‌ها مکان هستند يعني در جايي هستند و در جايي نيستند.پس نمي‌توانند فوق مکان باشند. مانند ماديات و جسمانيات خواهند بود که در جايي هستند و در جايي نيستند. از اين که مجردات نامحدودند نه حد داخلي پيدا مي‌کنند نه حد خارجي فضاي مجردات را ارجا مي‌نامند که نامتناهي و فاقد محدوديت است وليکن فضاي ماديات را اجوا مي‌نامند زيرا ماديات ملازم با محدوديت هستند. هم محدوديت داخلي دارند و هم محدوديت خارجي.**

**دلايل اجوا و ارجا در قرآن:**

**دليل قرآني ارجاء آيه 16 يا 17 از سوره الحاقه است. در اين آيات که مربوط به قيامت است و در کتاب‌هاي ديگر روشن شده که آيات مربوط به قيامت از نظر تاويل و در ارتباط با ولايت ائمه اطهار تفسير مي‌شود زيرا خداوند روز قيامت را روز تاويل قرآن مي‌داند. تاويل قرآن حوادث انساني است و در راس آنها حوادث حادثه قيام امام زمان عليه السلام و پيدايش حکومت آخرت. در اين رابطه خداوند مي‌فرمايد:**

**فيومئذ وقعت الواقعه و انشقت السماء فهي يومئذ واهيه و الملک علي ارجائها و يحمل عرش ربک فوقهم يومئذ ثمانيه يومئذ تعرضون لا تخفي منکم خافيه**

**يعني در چنين روزي واقعه قيامت ظاهر مي‌گردد و آسمان شکفته و يا شکوفا مي‌شود و اين آسمان در بسته با درهاي باز و ساده و آسان در اختيار بندگان خدا قرار نمي‌گيرد. فرشته‌ها در چنين موقعي در ارجاء آن آسمان هستند و در يک چنين زماني عرش خدا را هشت نفر بالاي سر خود بر مي‌دارند در اين موقع تمامي ‌انسان‌ها در برابر حکومت خدا و اولياء خدا عرضه مي‌شوند. هيچ کس پنهان و مخفي نمي‌ماند تمامي‌آيات مربوط به مقام ولايت ائمه و حادثه قيامت است . اين را مي‌دانيم که يکي از مجهول ترين مسايل در ارتباط با افکار مردم حادثه قيامت و موقعيت امامت و ولايت ائمه اطهار عليهم السلام است. آنها کيستند و چه کاره هستند علم آنها و عمل آنها چگونه و چه طور است. علم و قدرت آنها از کجا سرچشمه مي‌گيرد. رابطه آنها با خدا و رابطه خدا با آنها چگونه است. مسائلي است که حقيقتا در تاريخ مجهول مانده و شکوفا نشده است تا مردم حقيقت آن را بداند.**

**آيات مربوط به قيامت همه جا تفسير به ولايت ائمه اطهار شده است. آنها اسمائي هستند که از آن جا علم نازل مي‌شود. آسماني هستند که در اين آسمان به روي مردم بسته است و يک روزي اين درهاي با برکت باز مي‌شود که خداوند مي‌فرمايد:**

**و فتحت السماء فکانت ابوابا درهاي آسمان باز مي‌شود يکي دو تا نيست بلکه درهاي بسياري در ارتباط با مردم فهي يومئذ واهيه يعني اين درهاي بسته آن روز بسيار باز و آسان و روان است. آيا اين آسمان همين فضاي در بسته بالاي سر ماست که درهايش به روي مردم بسته شده و شما مي‌دانيد که فضاي بالاي سر ما يک فضاي نامتناهي خالي است و انسان‌ها قدرت پيدا مي‌کنند به اين فضا سفر کنند.**

**بروند و بيايند و مخصوصا در آخرالزمان پس اين آسمان دربسته، آسماني است که درآن جا فرشتگان هستند و ازآن جا جبرائيل نازل مي‌شود آيات قرآن را مي‌آورد و در اختيار پيغمبر و ائمه برقرار مي‌دهد و يا حقايق علم و دانش از آن جا براي ائمه اطهار شکفته مي‌شود. پس فضايي است که از آن جا علم و حکمت و قرآن و مسايل امامت نازل مي‌شود.**

**فضاي علم و دانش ابتدا ذات مقدس خداوند متعال است که شناخت مردم از اين ذات مقدس بسيار ضعيف و مجهول است. آيا کسي هست حقيقت موجوديت خدا را بداند و بفهمد که چگونه همه جا هست بدون اين که جايي داشته باشد و يا فرشته اي که بين خدا و پيغمبر و ائمه واسطه است آيا موجود پرداري است که از آسمان به زمين مي‌آيد. اگر چنين باشد بين خدا و پيغمبر اسلام فاصله بسيار است با اين که پيغمبر اسلام در حالات لقاءاللهي قرارگرفته دايم به خداي خود مربوط است . در اين جا عرش خدا چيست که بالاي سر مردم قرار مي‌گيرد و مخصوصا هشت نفر يا هشت طايفه يا در هشت مرتبه حمل, عرش خدا را بر مي‌دارند و اين چه طور عرشي است که فقط روز قيامت بالاي سر مردم قرار مي‌گيرد و کساني که حامل عرشند فقط روز قيامت عرش را برمي‌دارند. اميد است که انشاءالله افکار مسلمانان و مخصوصا شيعيان و بالاخص علما و دانشمندان اين مذهب مانند آن يهودي نباشند که استنباط غلطي از آيه شريفه داشته خدمت مولا امير المومنين عليه السلام مي‌رسد عرضه مي‌دارد: اربک محمول يا اباالحسن يعني يا اميرالمومنين خداي تو را کول گرفته‌اند از اين جا به آن جا مي‌برند حضرت در جواب مي‌گويدکه خدا منزه است از اين که جنسي يا جسمي ‌باشد و کسي او را کول بگيرد از اين جا به آن جا ببرد تو از کجا اين حرف را مي‌گويي. خدا کسي است که آسمان‌ها و زمين‌ها را به يد قدرت خود نگهداشته است. آن کيست که خدا را مي‌خواهد بردارد و نگه دارد و يا بالاي سر خود بنشاند عرض کرد يا اباالحسن از کتاب شما اين طور استنباط مي‌کنم که خداوند مي‌فرمايد: يحمل عرش ربک فوقهم يومئذ ثمانيه يعني تخت سلطنتي خدا را هشت نفر روي سرخود مي‌گيرند و بالاي سر مردم مي‌گردانند و مي‌چرخانند. پس آن هشت نفر که تخت سلطنتي خدا را برداشته‌اند و خدا هم روي آن تخت قرار گرفته است لازمه اش اين است که هشت نفر خدا را روي سرخود بردارند و از اين جا به آن جا ببرند پس خدا محمول است يعني او را روي سر خود حمل مي‌کنند.**

**حضرت جواب مي‌دهد که اشتباه تو از اين جا پيدا مي‌شود که تخت سلطنتي خدا را يک جسمي‌ مي‌داني که خدا روي آن نشسته باشد پس عرش خدا جسم است و خدايي هم که روي عرش نشسته باشد نظير اين اجسام است. نه عرش خدا جسم است و نه هم خدايي که بر آن محيط مسلط است.**

**عرش خدا نور خداست. نوري که خدا با آن مردگان را زنده مي‌کند و ضعفا را تقويت مي‌نمايد و از آن روشنايي در فضاي تاريک به وجود مي‌آورد و يا اجسام را با رنگ‌هاي مختلف رنگ آميزي مي‌کند.**

**عرش خدا نور مجردي است که جسمانيت ندارد تا جا و مکاني داشته باشد عرش خدا روح خدا در آفرينش است. روحي که خدا خلق فرموده و با آن روح مردگان را زنده مي‌کند و به موجودات علم حيات مي‌دهد . در اين رابطه مي‌فرمايد: و هو حيات کل شيئ و قوه کل شيئ و نور کل شيئ يعني عرش خدا آن حقيقتي است که با دميدن آن در بدن مردگان، مردگان زنده مي‌شوند و با دميدن آن در ابدان ضعفا، ضعفا قوه و قدرت پيدا مي‌کنند و يا با تابش آن در فضاي تاريک روشنايي پيدا مي‌شود.**

**پس بر طبق تفسير مولا اميرالمومين (ع) که در کتاب برهان معراج و شق القمر کاملا تبيين شده و توضيح داده شده است عرش خدا انوار مجردي است که به وسيله آن مواد عالم حيات و حرکت پيدا مي‌کنند و يا انسان‌ها زنده مي‌شوند. شما الان به بدن خود و روحي که اين بدن را زنده کرده است نگاه کنيد بدن شما يک جسمي ‌است که خود به خود حيات ندارد. گاهي مي‌خوابد و گاهي بيدار مي‌شود و گاهي مي‌ميرد و گاهي زنده مي‌شود و گاهي قوي است و گاهي ضعيف. بدن شما معلوم است جسمي‌است محدود در مکان و زمان محدود. اما آيا روح شما مانند بدن شما جسمي ‌است که در جاي معيني از بدن شما قرار گرفته؟ در کجاي بدن شما روح قرار گرفته مي‌توانيد براي آن جايي پيدا کنيد. با همين روح و عقل و شعور فکر و دانش و بينش در وجود شما پيدا شده و اين روح و حيات و عقل و شعور از مجردات هستند که شما را زنده کرده‌اند نه اين که ماده اي بر مواد بدن شما اضافه شود، زنده شويد يا آن ماده برداشته شود و شما بميريد. مواد عالم يک نواخت هستند. حرکت و حيات ذاتي ندارند بلکه خدا يا نور عرش در ابدان مي‌دمد زنده مي‌شوند و همين نور عرش را از نظر اين که فضا را روشن مي‌کند نور مي‌نامند. از نظر اين که در اجسام عالم حرکت به وجود مي‌آورد نيرو مي‌نامند و از نظر اين که حيات به وجود مي‌آورد روح مي‌نامند و از نظر اين که دانش و بينش به وجود مي‌آورد علم مي‌نامند و از نظر اين که اسباب و ابزار دست خدا هستند خدا با آن تحولات طبيعي را به وجود مي‌آورد فرشته مي‌نامند پس عرش خدا که مبداء حيات و حرکت است از مجردات است محيط است به همه زمان‌ها و مکان‌ها و ائمه که حامل عرشند يعني حامل علم کلي عالم و روح کلي عالم و قدرت کلي عالم هستند. از نوع جسمانيت و ماديات نيستند که به صورت تختي باشند که هشت نفر برمي‌دارند. در آن کتاب روشن شده است که اين هشت نفر حامل عرش به صورت هشت مرتبه است عدد مراتبي است نه عدد شماره اي و فردي و در آن جا ثابت شده که انسان‌ها هفت نوع تحول و تکامل دارند در تحول هفتم لقاء الهي براي آنها حاصل مي‌شود و در تحول هشتم که جاي ائمه اطهار است ولايت مطلقه يا خلافت مطلقه الهي را پيدا مي‌کنند. هر کسي به ميزان علمي ‌که دارد و به ميزان حياتي که دارد ضعيف يا قوي حامل عرش است.**

**پس مي‌گوييم در اين فضا که تمامي ‌اجسام و موجودات مادي خلق مي‌شوند و فرشتگان محيط به فضا هستند و اسباب و ابزار خلقت و آفرينش مي‌باشند در اطراف ائمه اطهار و يا در تصرف آنها مي‌باشند که آنها حامل عرش خدايند و فرشتگان هم ماموريني که در اختيار آنها قرار گرفته‌اند و بالاتر از اين ها خدا محيط به فضاي نامتناهي و زمان و مکان نامتناهي است با شناختن جاي هر يك از اجسام و ماديات و يا فرشتگان روحانيات و در ماوراء همه اين ها ذات مقدس خدا که محيط به همه کائنات است و براساس کيفيت اين سه اصل که در بحث‌هاي گذشته هم به عنوان متناهي به حدود و متناهي به وجود و نامتناهي مطلق شناختيم با شناخت اصول سه گانه بالا اجوا و ارجا هم کاملا شناخته مي‌شود. فضاي محيط به اجسام و ماديات را که در هر قسمتي ماده اي و يا جسمي ‌و يا کره اي از کرات وجود دارد اين فضاي مربوط و متصل به ماديات را اجوا مي‌نامند. زيرا حقيقتا فضايي است که به وسيله ماديات بسته مي‌شود از نظر اين که ماده و ماديات در ذات خود محدود و متناهي هستند فضاي آنها هم به تبعيت از آنها محدود و متناهي مي‌باشد. از ماديات و مشتقات آنها که بگذريم فضاي مجردات است يعني جايي که روحانيات و فرشتگان نور و نيرو در آنجا قرار گرفته ولي اين معنا که براي مجردات جايي و فضايي تصور کرديم از باب مسامحه است که درست نمي‌توانيم لغتي و بياني که نمايش گر حقيقت آنها باشد بياوريم زيرا مجردات محيط به فضاي ماديات هستند. محيط به ظاهر آنها و باطن آنها و خارج آنها و داخل آنها. مجردات را متناهي به وجود ‌دانستيم يعني فقط وجود خدا بر آنها فوقيت و احاطه دارد وليکن جا و مکان براي آنها قابل تصور نيست. اين فضاي محيط به ماديات را ارجا مي‌نامند يعني جاي روح و فرشته و نور و نيرو در حقيقت جايي نيست که به آنها اختصاص پيدا کند زيرا نامتناهي هستند مثلا شما يک قطعه بلور يک متر مکعبي را به نظر بياوريد مشاهده مي‌کنيد که در داخل اين قطعه بلور ورود و خروج ماده و ماديات محال و ممتنع است وليکن ورود و خروج روشنايي ساده و آسان است. نورها و روشنايي‌ها وارد اين قطعه بلور مي‌شوند و جاي کسي يا چيزي را تنگ نمي‌کنند.**

**در اين جا مي‌پرسيم آيا روشنايي‌ها جاي موادي را که به صورت شيشه درآمده است مي‌گيرند. اگر جاي آنها را بگيرند شيشه از نظر جا و مکان در مضيقه قرار مي‌گيرد. اگر صدها ميليون وات نور و روشنايي وارد اين شيشه يک مترمکعبي شود يا خارج گردد تزاحمي ‌بين روشنايي‌ها و شيشه‌ها پيدا نمي‌شود. داخل اين قطعه بلور و جاي شيشه را اجوا و جاي نور و روشنايي را ارجاء مي‌نامند. روح و فرشته هم مانند همين نور و روشنايي مي‌باشند که به همه جا مي‌روند و مي‌آيند و تزاحم با ماديات ندارند.**

**در اين رابطه جملات اين خطبه شريفه را که مي‌فرمايد: ثم انشا سبحانه تعالي فتق الاجوا و شق الارجا و سکائک الهواء ترجمه و تفسير مي‌شود.**

**مولا عليه السلام خلقت عالم را تقريبا بعد از مرحله دوم آفرينش شروع مي‌کند زيرا خداوند تبارک و تعالي براي خلقت عالم و آدم ابتدا، لازم است اصول اوليه يا مصالح ابتدايي آن را خلق کند که آن را در حکمت, علت مادي مي‌نامند يعني عالم و آدم از چه چيزهايي بايستي خلق شود و چه مواد و مصالحي در آفرينش عالم و آدم لازم است. لذا خداوند ابتداء به اراده ابداعي خود که آفرينش بدون سابقه است ابتدا مواد اوليه آفرينش و مصالح ساختماني آن را که همان نور و ماده است خلق مي‌کند و بعد از آفرينش آن خلقت عالم و آدم را از اين اصول اوليه شروع مي‌کند مواد اوليه و مصالح ابتدايي که آفرينش بدون سابقه است در سوره انعام آيه اول يادآوري شده است خداوند مي‌فرمايد:**

**الحمدالله الذي خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور ثم الذين کفروا بربهم يعدلون**

**ستايش حمد مخصوص خدايي است که آسمان‌ها و زمين‌ها را آفريد و نور و ظلمت را بدون سابقه ايجاد کرده با همه اين ها کفار ، خلق خدا را شريک خدا قرار مي‌دهند. استنباط آفرينش بدون سابقه از همين جمله جعل الظلمات و النور است زيرا کلمه جعل به معناي ايجاد حقايق و با ايجاد ذاتيات آن حقايق است. مسئله اي است بسيار عميق و عجيب که شايد علم بشر آن قدر قدرت نداشته باشد خود را به حقيقت اين دو مساله، ايجاد حقايق و ايجاد ذوات برساند. حديثي از امام باقر عليه السلام نقل مي‌شود که ايشان فرموده‌اند:**

**سه عمل اختصاص به خداوند متعال دارد که انسان‌ها در اين سه عمل نمي‌توانند مداخله کنند.**

**اول : ايجاد شيئي بدون سابقه.**

**دوم : ارجاع اشيا به عدم مطلق.**

**سوم : ايجاد خاصيت‌هاي ذاتي و رواني در اشيا عالم.**

**جملاتي که امام فرموده است اين است که مي‌فرمايند:**

**لن يخرج الاشيا من العدم الا الله و لن يخرجه الي العدم الا الله و لن يجعل الشي شيئا اله الله**

**يعني هيچ کس چيزي را از عدم محض خارج نمي‌کند مگر خدا و هيچ کس جز خدا نمي‌تواند اشياء را به عدم محض برگرداند و هيچ کس اشياء را از نظر ماهيت و حقيقت تغيير نمي‌دهد به جز خدا .**

**حقيقتا هم صنعتي است بسيار عميق و عجيب. خداوند چگونه بدون سابقه و بدون مواد اوليه چيزي ايجاد مي‌کند يا به عدم محض بر مي‌گرداند و يا حقيقتا از اصول فاقد حيات موجود زنده مي‌سازد و يا زنده را به موت برمي‌گرداند. دليل ايجاد بدون سابقه در اين آيه شريفه همين جمله جعل الظلمات و النور است که به عنوان جعل بسيط يادآوري مي‌شود زيرا کلمه جعل طبقه نظر دانشمندان به دو معنا استعمال مي‌شود جعل بسيط و جعل مرکب. جعل بسيط به معناي ايجاد بدون سابقه است. ايجاد شيئي بدون سابقه جعل مرکب به معناي تغيير شيئ است به صورت ديگر. جعل بسيط يک مفعول دارد مانند اين آيه شريفه که مي‌فرمايد: جعل الظلمات و النور. جعل مرکب دو مفعول دارد چنان که خدا مي‌فرمايد: جعل النهار معاشا و جعل التراب نباتا يعني روز را براي زندگي مردم آفريد و خاک را تبديل به گياه نمود. جعل مرکب به معناي ترکيب دو اصل با يکديگر است تا از اين ترکيب موجود سومي ‌به وجود آيد. مانند : جعل الحي ميتا و جعل الميت حيا.**

**خداوند از ترکيب ماده و روح که در ذات خود فاقد حياتند و موجود زنده مي‌سازند و يا با سلب ترکيب موجود زنده را به موت برمي‌گرداند. در اين آيه شريفه خداوند مي‌فرمايد: نور ايجاد کردم. اگر نور از مبدايي به وجود آيد لازم است به آن مبداء اشاره کند مثلا بگويد چه چيزي را به صورت نور آفريده چنان که مي‌گويد: خاک را به صورت گياه آفريده و اگر چنين اشاره اي به مبداء نور باشد باز بحث انسان در آن مبداء پياده مي‌شود که آن مبداء نور را از کجا به وجود آورده که بعد تبديل به نور کرده است و همين طور اگر مبداء ديگري براي آن ياد آوري شود سئوال در آن مبداء ديگر پياده مي‌شود. به همين کيفيت که اين مسئله را تسلسل مي‌نامند پس خداوند نور را بدون اصل ايجاد کرده و همين نور را اصل ساير مخلوقات خود قرار داده و همين طور ظلمت را, ظلمت مواد اوليه آفرينش است. همين ذرات و موادي که از ترکيب آنها با يکديگر اجسام به وجود مي‌آيد به صورت آب يا به صورت خاک و چيزهاي ديگر . خداوند ماده را ظلمت ناميده است زيرا ماده در ذات خود فاقد نور است از نظر اين که فاقد نور است تاريکي ناميده مي‌شود يا فاقد رنگ است اسود و سياه ناميده مي‌شود و چون فاقد حرکت است ساکن است يا فاقد حيات است ميت ناميده مي‌شود ظلمات همين مواد پراکنده عالم آفرينش هستند که فضاي آنها را با کلمه جو که جمع آن اجواء است تعريف مي‌کنند. پس دراين آيه شريفه خداوند خبر مي‌دهد که نور را بدون سابقه و ظلمات را هم بدون سابقه آفريده است.**

**کيفيت خلقت بدون سابقه مفصل و مشروح در کتاب مبادي آفرينش گفته شده است در اين جا همين قدر مي‌گوييم که فرمايشات مولا عليه السلام در خلقت عالم و آدم به مرحله دوم آفرينش اشاره مي‌کند و از بيان مرحله ابتدايي که ايجاد بدون سابقه باشد ساکت شده است شايد اين سکوت به منظور فرمايش امام باقر عليه السلام باشد که مي‌فرمايد:**

**جعل ابتدايي از عهده درک انسان‌ها خارج است پس حضرت از روزگاري بحث مي‌کند که ابتداء خداوند متعال با ايجاد نور که در ذات خود متصل و نامتناهي است بستر عالم آفرينش را آفريده که از آن تعبير به ارجاء مي‌کند و بعد از آن مواد اوليه عالم آفرينش را ذکر مي‌کند. از فضاي ذرات و موادي که از اجتماع آنها احجام و اجسام به وجود مي‌آيد تعبير به اجواء مي‌کند زيرا مواد اوليه از نظر اين که در ذات خود محدود است. فضاي مکاني به وجود مي‌آورد وليکن انوار اوليه که در ذات خود نامتناهي است فضاي مکاني به وجود نمي‌آورد. آن حضرت آفرينش عالم را از همين جا شروع مي‌کند و با کلمات فتق الاجواء و شق الارجا کيفيت خلقت عالم و آدم را روشن مي‌سازد.**

**کلمه فتق به معناي باز شدن يک موجود بسته است که در مقابل رتق قرار مي‌گيرد مي‌گويند رتق و فتق امور. فرمان فرمانده تا زماني که اجرا نشده است در حال رتق است اما بعد از آن که اجرا مي‌شود در حال فتق است مثلا فرمان داده است که کجا درخت بکاريد و کجا را آبياري کنيد. اين فرمان، امر فرمانده است وليکن مامور براساس اين فرمان درخت‌ها را مي‌کارد و آبياري مي‌کند اين کاشتن و آبياري کردن فتق امور است. گويي که فرمان فرمانده را باز مي‌کند و به ثمر مي‌رساند يا مثال دانه اي که در دل خاک کاشته مي‌شود و يا نطفه اي در رحم مادر. اين نطفه و دانه در حال رتق است يعني حقيقتي است بسته و دربسته وليکن خداوند متعال که دانه را مي‌شکافد و از دل خاک بيرون مي‌آورد و يا نطفه را همچنين نطفه و دانه درحال شکوفايي درحال رتق است يعني خداوند آن را شکوفا مي‌کند و به ثمر مي‌رساند. در اين جا مولا خبر مي‌دهد که خداوند جو بسته مواد عالم را باز نمود در اين جا مواد عالم مانند بذرهايي هستند که در انبار ذخيره شده. ميليون‌ها تن گندم و برنج و حبوبات ديگر همه اين ها در جوي هستند که بسته شده‌اند. کشاورز همه اين ها را در دل خاک مي‌کارد و خدا آن جو بسته بذرها را باز مي‌کند.**

**پس مواد اوليه عالم که هنوز شکل نگرفته‌اند و به صورتي ظاهر نشده‌اند بلکه يکنواخت در يک حال هستند تبديل به هوا و يا آب و خاک و يا اجسام ديگر نشده‌اند اين مواد در حال رتق هستند يعني فضاي وجود آنها بسته و در بسته است. خداوند اين مواد را شکوفا مي‌کند به يکديگر ارتباط مي‌دهد و به يکديگر متصل مي‌کند. از اين اتصالات و ارتباطات صنايع موجود مطلوب خود را مي‌سازد پس اجوا در اين جا فضاي بسته مواد عالم است. شما فکر مي‌کنيد فضاي اتاق شما پر است از موادي يا بذرهايي که وقتي به ثمر برسد درخت بزرگي مي‌شود همين طور مواد اوليه آفرينش در انباري به نام فضا يا جو ساکن و صامت‌اند فاقد شکل‌اند هنوز به شکلي در نيامده‌اند خداوند اين فضاها بسته به وسيله مواد را شکوفا مي‌کند.**

**يعني از طريق ارتباطات و اتصالات مواد به يکديگر موجودات مختلفي مي‌سازد. در ارتباط با اين سازندگي و شکوفايي کلمه فتق الاجوا به کار مي‌برد يعني فضاي بسته مواد را که بسته بود باز کرد و به آنها صورت داد.**

**و اما کلمه دوم در ارتباط با مجردات کلمه شق الارجا به کار مي‌برد. شق و شقوق و انشقاق و تشقق همه اين ها به معناي شکوفايي و نمايش از طريق شکوفايي مي‌باشد. ما اگر آفرينش را در وضعيت ابتدائي اش نگاه کنيم يعني به مواد عالم نگاه کنيم پيش از آن كه جسمي ‌از آنها به وجود آيد و يا به مجردات عالم نگاه کنيم پيش از آن که به ماده اي حيات و حرکت بدهد در اين نگاه، فضاي آفرينش در سکوت محض است. گويي چيزي نيست زيرا نه مواد موجود مي‌توانند از خود حرکت و خاصيتي نشان دهند و نه هم مجردات مي‌توانند تحريک و تحرک به وجود آورند. خداوند در نظر مي‌گيرد اين اصول ثابت و ساکن را يعني مجردات را که بستر آفرينش شناخته شده و يا ماده و ماديات را که در اين بستر قرار گرفته است مانند ماهي‌ها در دريا. مي‌خواهد اين فضا بسته مواد را و يا فضاي بسته مجردات را شکوفا کند در ارتباط با شکوفا شدن مواد عالم کلمه فتق به کار مي‌برد و در ارتباط با مجردات عالم کلمه شق را به کار مي‌برد و مي‌فرمايد:**

**انشا سبحانه فتق الاجواء و شق الارجا و سکائک الهواء**

**يعني خداوند آفرينش عالم و آدم را شروع کرد. جو بسته مواد را باز نمود و موجود بسته و بي حرکت مجردات را شکوفا کرد. با اين باز کردن جو بسته و شکوفا نمودن، نور مجرد و مخلوقات را به وجود آورد.**

**براي کشف حقيقت فتق اجواء و شق ارجاء لازم است قدري در اطراف تاثير و تاثر مبادي آفرينش يا مواد اوليه خلقت بحث کنيم. آفرينش همه جا بر مدار تغيير و تغير و يا تاثير انجام مي گيرد. اصلي در اين ميان موثر شناخته مي‌شود و اصل ديگر متاثر و گاهي از اين موثر و متاثر تعبير به فعل و انفعال مي‌کنند. فعل و انفعال همان معناي موثر و متاثر است يعني بعضي حرکات و سکنات از نوع فعل است و بعضي ديگر از نوع انفعال.**

**آن جا که قطعه آهن را با چکش مي‌کوبند آن کوبيدن را فعل مي‌نامند تاثيراتي که در قطعه آهن پيدا مي‌شود انفعال مي‌گويند يا مثلا آن جا که مثلا انسان شيشه اي را با سنگي مي‌شکند اين شکستن را کسر مي‌نامند يعني شکستن شيشه و آن شيشه شکسته شده را انکسار مي‌نامند و باز در تعبيرات ديگر کلمات از اين فعل و انفعال و با تاثير و تاثر تعبير به قوه و فعل مي‌کنند مثلا مي‌گويند: نطفه يا بذر گياه بالقوه انسان است يا بالقوه زراعت است وليکن بعد از آن که تبديل به انسان يا زراعت شد مي‌گويند: نطفه از قوه به فعل رسيد.**

**آن چه در ابتداء آماده حرکت بود حرکت پيدا کرد و به مقصد رسيد. آفرينش همه جا بر مدار همين دو اصل فعل و انفعال يا تاثير و تاثر و يا قوه و فعل اداره مي‌شود.**

**براي پيدايش تغييرات کوچک يا تغييرات بزرگ سه اصل اساسي لازم است که منهاي يک اصل از اين سه اصل و يا منهاي هر سه اصل تغييرات به وجود نمي‌آيد:**

**اول اصل عامل و فاعل يعني کسي که به اراده خود فعلي را به جا مي‌آورد.**

**دوم اصل تاثير پذير و يا فعل پذير يعني حقيقتي که روي آن فعل فاعل انجام مي‌گيرد و فاعل فعل خود را روي آن پياده مي‌کند.**

**سوم عامل تغيير و يا حقيقتي که با آن تاثير به وجود مي‌آيد که آن را عامل موثر مي‌ناميم.**

**مثلا نجاري يا آهنگري اگر بخواهد به قطعه چوبي يا آهني شکل خاصي بدهد خواه پيدايش کل از نوع رنگ و رنگ آميزي باشد يا از نوع تغيير شکل به معناي کوچک شدن يا بزرگ شدن همين سه اصل را لازم دارد.**

**اول اصل آفريننده که همان نجار يا آهنگر است اصل دوم شيئي که فعل روي آن انجام مي‌گيرد يعني فاعل مي‌خواهد به آن شکل بدهد و آن را به صورتي درآورد خواه آن صورت از مسير تغيير ابعاد ثلاثه باشد و يا از مسير رنگ و رنگ آميزي و آن اصل تغيير پذير در اينجا چوب و آهن است که در اختيار نجار و يا آهنگر قرارمي‌گيرد و اما اصل سوم آن وسيله يا اسباب و ابزاري که به وسيله آن تغييرات واقع مي‌شود در صورتي که تغيير شکل به معناي تغيير ابعاد ثلاثه باشد مانند پتک و چکش يا اره نجاري که با آن آهن را بکوبد و يا چوب را بتراشد. اصلي که به معناي رنگ است مي‌خواهد چوب يا آهن را فقط رنگ آميزي کند و به آن زيبايي خاصي بدهد که در اين جا اصل سوم همان رنگ است که با آن رنگ صنايع آهنگري و يا نجاري رنگ آميزي مي‌شود.**

**تمامي ‌تغييراتي که در عالم واقع مي‌شود همين سه اصل را لازم دارد. اصل تغيير دهنده يا عامل مغير که آن را فاعل مي‌نامند. شيئي تغيير پذير که فعل فاعل روي آن انجام مي‌گيرد آن را تغيير مي‌دهد و اصل ديگري که تغييرات خواه از نوع تغيير ابعاد ثلاثه باشد و يا از نوع زيبايي و رنگ آميزي که به وسيله آن اين تغييرات واقع مي‌شود. خواه تغييري بسيار ساده و بسيط باشد مانند تغييرآب به يخ و يا تغيير يخ به آب و يا تغييراتي پيچيده تر از اين ها مانند تغيير خاک‌ها به گياه و علف و يا تغيير علف‌ها به حيوان و انسان.**

**ممکن نيست تغيير بزرگ در عالم بدون به کارگيري اين سه اصل واقع شود. در اين جا هم باز بسياري از فلاسفه و حکما اصل موثر و اصل متاثر و يا اصلي که با آن تاثير واقع مي‌شود يکي مي‌دانند و مي گويند: همان وجود مطلق به يک دليل موثر است که مانند دريا خود را به صورت قطره نمايش مي‌دهد و با حساب ديگر متاثر است مانند قطره که از تاثير دريا تبديل به قطره مي‌شود و با حساب ديگر همان اصل مايه تاثيرگذاري و يا عامل تاثيرگذار است باز هم مي‌گويند ‌مانند دريا. دريا موثر بوده قطره متاثر بوده شکلي که در اين جا به وجود آمده. دريا به صورت قطره درآمده همان شکل عامل تاثير بوده و براي پيدايش تاثيرات بالا چيزي به جز اصل اول لازم نيست.**

**براساس فرضيه آنها بايستي بگوييم خداوند خود فاعل است. وجودي که ذات اوست به شکلي ظاهر مي‌سازد و آن شکل که ظاهر ساخته متاثر است که آثار فعل الهي در آن ظاهر شده و باز همين شکلي که به وجود آمده تا به دليل آن بگوييد دريا قطره شده و يا تبديل به بخار گرديده همين شکل مايه تغيير است زيرا عامل يا دريا که از خود قطره بيرون مي‌دهد بايستي به آن قطره شکل بدهد تا قطره شناخته شود پس شکل از دريا به وجود مي‌آيد، قطره هم از دريا ظاهر مي‌شود و دريا هم چيزي بر خود اضافه ننموده و يا از چيزي غيرخود استفاده نکرده است تا خود را به صورت قطره و دريا درآورد. مي‌گويند: براي پيدايش تغييرات مختلف و شکل‌هاي متباين با يکديگر به چيزي به جز يک حقيقت احتياجي نيست همان حقيقت وجود که اصل است به يک حساب فاعل است که شيئ را از خود بروز مي‌دهد و به يک حساب فعل است که ماهيت را ظاهر مي‌سازد و به يک حساب مفعول و متاثر است که شيئ را از خود بروز داده است.**

**وليکن اين فرضيه‌ها نه به دليل عقل قابل قبول است و نه هم در طبيعت نمونه اي دارد که يک حقيقت به خودي خود بدون عاملي که از خارج در آن حقيقت تاثيراتي به وجود آورد به شکل‌هاي مختلف و متباين ظاهرگردد تا جايي که تغييرات آن قدر هم متفاوت باشد که يک جا موجودي زنده و جاي ديگر موجودي مرده از خود ظاهر سازد. از يک حقيقت به جز يک حقيقت قابل ظهور نيست.**

**و هرگز دليلي ندارد که يک حقيقت بحت و بسيط و مجرد مخصوصا حقيقتي که در ذات خود به جز خود چيزي نيست خود را به صورتي غير خود درآورد ما به آن حقيقت مي‌گوييم اولا تو که بسيط و مجرد و فاقد شکل و حدود بودي اين شکل را از کجا آوردي يا مي‌گوييم تو که خود همه چيز بودي چه احتياجي داشتي تا چنين شکلي به وجود آوري زيرا پيدايش اشکال مختلف از يک اصل مجرد در صورتي ممکن است که آن اصل مجرد در ذات خود قابل تجزيه و تبعيض باشد تا بتواند در وجود مجرد خود که نفي کننده حدود و ابعاد است حد و بعدي به وجود آورد اگر آن اصل مجرد خالق است چگونه به شکل مخلوق ظاهر مي‌شود و يا اگر مخلوق است چگونه خود را خالق مي‌داند هرگز عقل سليم چنان حقيقتي را نمي‌پذيرد که يک موجودي خود را به اعتباري خالق بداند و به اعتبار ديگر مخلوق.**

**خالق و مخلوق دو واقعيت و دو حقيقت هستند نه اين که هر دو موجودي اعتباري و براساس تصور ذهني باشند پس هرگز نمي‌شود براي پيدايش تغييرات منکر سه اصلي شد که در بالا يادآوري شد:**

**اصل فاعل و اصل ديگر که فعل با آن انجام مي‌گيرد و اصل سومي‌که فعل فاعل را در وجود خود مي‌پذيرد.**

**به تعبير ديگر مي‌گوييم عامل آفريننده عاملي که با آن تغيير واقع مي‌شود و عامل ديگري که تغييرات را مي‌پذيرد و به شکل مخصوصي ظاهر مي‌گردد.**

**در اين جا اصل تغيير پذير که همه جا تغييرات از موت به حيات يا از حيات به موت يا از رنگ به بي رنگي و از بي رنگي به رنگ يا از نور به ظلمت و از ظلمت به نور به آن واقع مي‌شود. اين اصل تغيير پذير ماده است. ماده همه جا در عالم متاثر است. آثار وجودي ماده از خارج ماده به ماده تعلق مي‌گيرد اگر درآفرينش بجز ماده چيزي نباشد از يک اصل به نام ماده پيدايش تغييرات مختلف که يکي ماده نوراني باشد و جاي ديگر ظلماني و يا يکي ماده متحرک و جاي ديگر ماده ساکن پيدايش اين تغييرات در ماده به حال انفرادي محال و ممتنع است. مثلا خداوند تبارک و تعالي در موادکه ذاتا و در ابتداء اجزا انفصالي هستند و خود به خود محدود و از يکديگر جدا هستند اتصالات به وجود آورد يعني دو ماده را يا ده و صد ماده را به يکديگر متصل کند و از اتصال مواد به يکديگر جسمي ‌بسازد، خواه کوچک خواه بزرگ. آيا ماده که در وضع ذاتي ابتدايي خود که منفصل است و اجزا آن از يکديگر جدا هستند خود به خود متصل به يکديگر مي‌شود هرگز ممکن نيست. بايستي عامل ديگري با ماده ترکيب شود تا با آن عامل از اين ماده جسمي ‌به وجود آيد که مواد داخلي به يکديگر اتصال پيدا کند و همين طور تغييرات ديگر ماده که در ذات خود ساکن است، به دليل خود متحرک نمي‌شود مگر اين که نيروي حرکت غير مادي بر آن اضافه شود تا به کمک آن نيرو حرکت پيدا کند و يا ماده که در ذات خود ميت است حيات ندارد به دليل خود بدون اضافه يا منها حيات پيدا ‌کند بلکه روحي لازم است تا با ماده ترکيب شود و از اين ترکيب موجود زنده به وجود آيد. لذا خداوند متعال در قرآن مي‌فرمايد: از زنده مرده به وجود مي‌آورد و از مرده زنده مي‌سازد. مي‌گوييم پروردگارا، اين ماده که به دليل ذات خود ميت است حيات ذاتي ندارد با چه عاملي تو او را زنده مي‌کني آيا فقط با فرمان لفظي جسم مرده زنده مي‌شود که خداوند قادر متعال به يک جسم مرده بگويد: کن حياه زنده باش مانند اين است که خداوند به ناداري بگويد: دارا باش و با همين لفظ آن نادار دارا شود. هرگز ممکن نيست مگر خداوند دارايي بيافريند مانند طلا و نقره و يا ارزاق ديگر و آن دارايي در اختيار نادار بگذارد و بگويد دارا باش در اين صورت نادار دارا مي‌شود يعني انساني که منهاي ثروت بوده و به اضافه ثروت غني مي‌شود همين طور موجودي که فاقد حيات است با امر لفظي تنها حيات پيدا نمي‌کند مثلا خداوند به حضرت عيسي بگويد: اين مرده را زنده کن بدون اين که روح حيات در اختيار حضرت عيسي بگذارد حضرت عيسي تا ابد معطل است. نمي‌تواند مرده را زنده کند مگر اين که خداوند روح حيات را در اختيار حضرت عيسي قرار دهد بگويد با اين روح مرده را زنده کن حضرت عيسي آن روح را در مرده بدمد و مرده زنده شود. همين طور خود خداوند متعال اگر بخواهد جسم زنده اي بسازد ابتدا موادي لازم دارد آنها را به يکديگر اتصال دهد و از اتصالات جسمي‌ بسازد و بعد از آن چيز ديگري که با قرار گرفتن آن در جسم مرده، حيات به وجود آيد لذا خداوند وقتي مي‌خواهد خبر دهد که مرده اي را زنده کرده است مي‌فرمايد: نفخت فيه من روحي يعني از روحي که داشتم خلق کرده بودم در دل مرده دميدم و مرده زنده شد. اگر کسي در اين جا بگويد پروردگارا، بدون اين که روحي بدمي ‌مرده را زنده کن و بدون اين كه به موجود ساکن نيرو بدهي او را متحرک کن خداوند در برابر سوال عذرخواهي مي‌کند مي‌فرمايد: من قدرت دارم ماده اي بيافرينم و روحي خلق کنم و از ترکيب روح با ماده موجود زنده بسازم لذا خداوند اصل روح که در ذات خود فاقد حيات است و همچنين اصل ماده که آن هم در ذات خود فاقد حيات است اين دو اصل را با يکديگر ترکيب مي‌کند و از ترکيب آن دو اصل با يکديگر حيات به وجود مي‌آورد چون هر دو اصل پيش از ترکيب حيات ندارند و بعد از ترکيب حيات پيدا مي‌کنند فرمايش خداوند مصداق پيدا مي‌کند كه مي‌فرمايد: يخرج الحي من الميت يعني از مرده زنده مي‌سازد اگر روح در ذات خود زنده باشد و ماده را زنده کند درست نيست که خدا بگويد از مرده زنده مي‌سازد پس اين آيه شريفه وقتي درست است که اين دو اصلي که با يکديگر ترکيب شده‌اند به نام روح و جسم پيش از ترکيب اثر حياتي نداشته باشند و بعد از ترکيب اثر حياتي پيدا شود تا فرمايش خداوند مصداق پيدا کند که مي‌فرمايد: يخرج الحي من الميت**

**و باز اين ترکيب را به هم بزند روح را از جسم جدا سازد و جسم را از روح خالي کند هر دو جز مرکب به اصل خود که فاقد حيات بودند برگردند تا فرمايش خداوند مصداق پيدا کندکه مي‌فرمايد: يخرج الميت من الحي از موجود زنده مرده مي‌سازد يعني روح حيات را از جسم مي‌گيرد هر دو به موت بر مي‌گردند درست مانند صنايع برقي انسان که به تنهايي حرکت نيست برق هم به تنهايي حرکت نيست وقتي با يکديگر ترکيب مي‌شوند حرکت پيدا مي‌شود. اين جا آفريننده مي‌تواند بگويد از موجود ساکن متحرک ساختم يعني برق در سيم‌ها ساکن بود پنکه هم پيش از برق ساکن بود در اين جا نيروي برق را با اين ماشين ترکيب کردم از ساکن متحرک ساختم باز اين دو را از يکديگر جدا کردم از متحرک ساکن ساختم. اگر اصلي در عالم وجود داشته باشد که اثر ذاتي و اثر وجودي آن حيات باشد هرگز اثر ذاتي از ذات قابل سلب نيست آيا مي‌شود جسمانيت را از جسم گرفت يا نورانيت را از نور سلب کرد. براي رد همين فرضيه‌ها که بعضي‌ها مي‌گويند: حيات روح اثر ذاتي است و يا حيات مادي اثر ذاتي است ماديون مي‌گويند: ماده به دليل ماديت زنده است فلاسفه مي‌گويند: روح به دليل روحانيت زنده است امام باقر عليه السلام براي رد اين فرضيه‌ها مي‌فرمايد : اگر اصل اول که مخلوقات از آن خلق شده‌اند در ذات خود زنده باشد پس موت از کجا برمي‌آيد يعني اثر ذات از ذات قابل سلب نيست و يا مي‌فرمايد: اگر ماده در اصل خود ميت باشد پس حيات از کجا مي‌آيد. حضرت به آنها مي‌فهماند حيات در عالم خلقت اثر ترکيبي است.**

**و حيات فقط در ذات خدا اثر ذاتي است خداوند به دليل ذات خود حي است وليکن مصالح ساخت عالم و آدم به دليل ذات خود ميت‌اند. کسي حيات را به ذات خدا نداده تا بتواند از او بگيرد زيرا خدا به دليل خود حيات است به دليل خود علم و قدرت است وليکن خلايق به دليل خود حيات نيستند يا به دليل خود علم و قدرت نيستند. حيات و قدرت به آنها داده مي‌شود و از آنها گرفته مي‌شود پس حيات و قدرت در عالم خلقت در انسان‌ها يا موجودات ديگر اثر ترکيبي است و ترکيب لااقل دو جز مرکب لازم دارد که غير جنس يکديگر باشند كه اگر دو جز متباين با يکديگر ترکيب شوند حيات پيدا شود يا اگر تجزيه شوند موت به وجود آيد.**

**در اين جا لازم است بدانيم آن دو اصلي که در بحث‌هاي گذشته گفتيم يکي موثر است يكي متاثر. اين دو اصل در ذات خود چيستند؟ کلمات موثر و متاثر جملاتي هستند که از مسير تاثير و تاثر پيدا مي‌شوند. طبيعت همه جا بر مدار همين دو کلمه تاثير و تاثر، تحويل و تحول تکامل پيدا مي‌کند و تاثير و تاثر و يا به تعبير ديگر فعل و انفعال از ارتباط با امتزاج دو شيئي متباين با يکديگر واقع مي‌شود. مثلا شما وقتي که با ميله آهني که در اختيار داريد سنگي را و يا کوزه اي را مي‌شکنيد از ارتباط اين دو عامل يعني ميله آهني با سنگ يا کوزه مساله تاثير و تاثر پيدا مي‌شود.**

**ميله آهني به دست شما موثر است که عمل شکستن را انجام مي‌دهد. کوزه يا قطعه سنگ متاثر است که تاثير ميله آهن را قبول مي‌کند يا مثلا آب که وارد خاک مي‌شود و خاک را تبديل به گل مي‌کند در نتيجه بذر گياه را مي‌پروراند. آب در اين جا عامل موثر است خاک يا بذر گياه متاثر است. آب خاک را يا بذر گياه را تغيير مي‌دهد بدون اين که در خود تغيير و يا تاثيري به وجود آورد. آب‌ها وارد زمين‌ها و خاک‌ها مي‌شوند بذر گياه را مي‌پرورانند و به ثمر مي‌رسانند. در انتها آب‌ها به حال خود باقي است وليکن در خاک‌ها تغييراتي به وجود آمده و ترکيباتي پيدا شده که آن املاح ساده خاکي و در دل درخت‌ها و يا علف‌ها تبديل به مواد خوراکي و غذايي شده است. در اين جا آب را عامل موثر مي‌شناسيم يعني تاثيرگذار. خاک‌ها را و يا بذر و علف و گياه را متاثر مي‌دانيم يعني تاثير پذير. پس درباره دو اصلي که در ابتداي خلقت ايجاد فرموده يکي اصل ماده که با اجسام و ابدان پيدا مي‌شود و ديگري اصل نور و نيروي مجرد و يا اصل روح مجرد که از آن حيات و حرکت در عالم ظاهر مي‌گردد.**

**اين دو اصل يکي موثر شناخته مي‌شود و ديگر متاثر. اصل موثر در اين جا مجردات هستند. روح مجرد يا نور مجرد که در دل ماده و اجسام ديگر قرار مي‌گيرد در مواد عالم تغييراتي ايجاد مي‌کند و براساس همان تغييرات اجسام مختلف با نام هاي مختلف متفاوت پيدا مي شود. پس از آن كه روح مجرد در دل مواد عالم قرار گرفت در مواد عالم حيات پيدا مي شود و همين طور در اثر افاضه روح حيات بر مواد عالم يا اضافه مواد به مواد ديگر اين همه تغييرات و تاثيرات در عالم ظاهر مي‌گردد و اين همه موجودات زنده متحرك با رنگ‌ها و شکل‌هاي متفاوت. در اين جا روح مجرد را بستر عالم و اجسام و مواد را به جاي موجوداتي که روي اين بستر قرار مي‌گيرند و از اين بستر حيات و حرکات مي‌گيرند مي شناسيم. روح مجرد همه جا عامل موثر است در مواد عالم تاثير مي‌گذارد آنها را به رنگ‌ها و صورت‌ها و خاصيت‌هاي مختلف تغيير مي‌دهد وليکن در خود آن مجردات تغيير و تاثيري پيدا نمي‌شود.**

**مانند نور خورشيد که مشاهده مي‌کنيد هواي تاريک را روشن مي‌کند بدون اين که بر روشنايي خود چيزي بيافزايد و يا چيزي کم کند پس مي‌گوييم نور خورشيد در اين جا عامل موثر است و هواي تاريک عامل متاثر. به همين کيفيت در همه جا و در تمامي‌ کائنات مواد عالم و اجسام جهان تاثير پذيرند که ما از اين پذيرش تاثير تعبير به تاثر ميکنيم يعني ماده همه جا آمادگي دارد تا آثاري را که از خارج بر او وارد مي‌شود بپذيرد. در جنسيت ذاتي خود بزرگ و کوچک مي‌شود و روشن يا تاريک مي‌گردد. رنگ و بي رنگي پيدا مي‌کند حيات و حرکت به دست مي‌آورد بدون اين که در اصل نور که عامل اين همه تغييرات و تاثيرات است تغيير واقع ‌شود از کمي ‌به زيادي برود و يا از زيادي به کمي‌ برگردد و يا ارقام کوچک و بزرگ در اصل مجردات پيدا شود. پس مجردات همه جا عامل موثرند چيزي بر ذات آنها و حقيقت آنها کم و زياد نمي‌شود وليکن ماديات همه جا معمولا متاثرند چيزي به آنها افاضه مي‌گردد مانند حيات و حرکت و يا از آنها کم مي‌گردد از موت به حيات يا از حيات به موت و همچنين از حرکت به سکون و از سکون به حرکت. پس در اين جا بايستي همه جا و همه وقت مجردات را به عنوان عامل موثر و ماديات را به عنوان عامل متاثر بشناسيم و به همين دليل گاهي فرشتگان را که همان مجردات هستند به عنوان آفريننده معرفي مي‌کند فرشتگان ابر و بخار را از دريا حرکت مي‌دهند و اين ابر و بخار را در هوا مي‌پرا کنند و باز آنها را به يکديگر مربوط و متصل مي‌کنند و از اين اتصال و ارتباط قطرات باران و برق مي‌سازند و آن قطرات را به زمين مي‌آورند.**

**کساني که نمونه يک چنين جملاتي و عباراتي را در اخبار و يا آيات قرآن مي‌بينند خيال مي‌کنند فرشتگان عامل سازنده و آفريننده اند با اين که آنها سازنده و آفريننده نيستند بلکه اسباب و ابزار دست خدا هستند. خداوند با به کارگيري آنها اين همه در طبيعت و اجزاء آن تحولات به وجود مي‌آورد.**

**در اين جا لازم است براي پيدايش طبيعت و مخلوقاتي که در طبيعت پيدا مي‌شود و جود سه اصل را در ابتداي خلقت و عمل هر يک از اين سه اصل را در نظر بگيريم و آن سه اصل عبارت است از :**

**اصل اول : ماده و ماديات. اصل دوم مجردات و روحانيات. اصل سوم ذات مقدس خداوند متعال و بعد از اعتراف به وجود اين سه اصل عمل هريک از آنها را در نظر بگيريم و بدانيم با هر اصلي چه حادثه هايي و يا پديده ها ئي پيدا مي‌شود.**

**اصل اول که ذات مقدس خداوند متعال است آفريننده واقعي و آفريننده است.**

**تمامي ‌موجودات در زمين و آسمان و تمامي‌ عوالم و حوادث و تمامي‌ پديده‌هاي طبيعت از حرکت ذرات گرفته تا کرات و سموات همه اين ها صنعت خداوند متعال است. امکان ندارد که ذره کوچکي يا بزرگي در جاي خود حرکت کند و يا جا به جا شود مگر اين که تحت نظر و اراده خداوند متعال است. شايد در ساخت يک برگ گل و يا درخت در هر ثانيه ميليون‌ها واحد کار انجام مي‌گيرد مثلا ذرات اوليه که در ساخت آن درخت به کار مي‌رود ابتداء لازم است با نيرويي به نام روح استمساک که آن را جاذبه مي‌دانيم مجهز شود يعني آن ذرات بسيار کوچک مردگاني هستند که بايستي با افاضه نيرو درآنها حرکت و حيات پيدا شود و بعد از پيدايش حرکت و حيات حرکات آنها با يکديگر تنظيم شود به چه ميزان نيروي جاذب داشته باشد و يا نيروي مجذوب . هر يک از آن ذرات و مواد اوليه با ميزان معيني که در وجود آنها از اصل مجردات نيرو قرار گرفته و براساس همان نيروهاي داخلي حرکت و حيات در آنها به وجود آمده و از طرف ديگر همان ذرات علاوه بر شارژ ابتدايي و تجهيزات اوليه لازم است به نور مخصوصي که از آن رنگ و زيبايي در گل‌ها پيدا مي‌شود مجهز گردد و بعد از اين پيدايش اين تجهيزات طبق چه قانون و قاعده اي آن مواد بسيار کوچک و رنگين و يا نوراني کنار يکديگر قرار گيرند. در يک نظام غيرقابل وصفي که اگر ذره اي جلو باشند و يا عقب بيفتند از حد خود خارج شوند، نظام برگ گل يا برگ گياه به هم مي‌خورد. پس خداوند روي هر ذره اي از آن ذرات که در ساخت گل و برگ به کار مي‌رود سه عمل انجام ميدهد:**

**عمل اول شارژ همان ذرات اوليه و پيدايش نيروي حرکت در آنها.**

**عمل دوم موازنه و مقابله آن ذرات متحرک با يکديگر در يک نظام عظيم و عجيبي که از مجموعه آن نظام برگ گل و يا برگ گياه به وجود مي‌آيد**

**عمل سوم هر ذره اي از آن ذرات که در برگ گل به کار رفته است نورانيت خاصي و در ضمن نورانيت رنگ مخصوصي لازم دارد تا با رنگ و زيبايي خود مردم را به خود جلب و جذب کند و منظره اي تماشايي به وجود آيد.**

**شما ممکن است در آن فضا و ميداني که برگ و گل و گياه ساخته مي‌شود يک ميلي متر مکعب برابر يک هزارم از حجم برگ گل و گياه را در نظر بگيريد در آن يک ميلي متر مکعب چند عدد از ذرات اتمي ‌مصرف شده تا توانسته است چنان حجم کوچکي تشکيل ‌دهد. شايد ذرات و موادي که در ساخت برگ به کار رفته‌اند براي انسان‌ها قابل شمارش نباشد.**

**يا اگر هم قابل شمارش باشد رقمي ‌سرسام آور مثلا يک ميليون يا يک ميليارد ذراتي که در حجم خود کوچک تر از يک اتم هستند در ساخت آن برگ به کار رفته باشند فرض کنيد يک ميليارد ذره کوچکتر از اتم روي هر ذره اي سه عمل انجام گرفته و در انتها با هم ترکيب شده تا به صورت مطلوب درآمده است. اين است خلقت و صنعت خداوند متعال است.**

**يکي از صفات بارز خداوند متعال که صفات اختصاصي او مي‌باشد و تمرکز آن صفت در وجود انسان‌ها شايد مشکل و يا ممتنع باشد اين صفت است که مي‌گوييم لا يشغله شان عن شان يعني خداوند را اشتغال به کاري از کار ديگر باز نمي‌دارد در هر ثانيه اي در ميلي متر مکعبي از هوا يا فضا يا دل نباتات و درخت‌ها ميليون‌ها کار ضد و نقيض انجام مي‌گيرد که همه آنها به اراده خداوند متعال واقع مي‌شود.**

**برهان اين حقيقت که اشتغال به کاري اراده خداوند متعال را از کار ديگر باز نمي‌دارد. يکي وحدت ذاتي خداوند متعال است و ديگر احاطه وجودي او بر تمامي ‌کائنات و موجودات در ظاهر و باطن .**

**فلاسفه اين صفت را که اشتغال به کاري خدا را از کار ديگر باز نمي‌دارد بر پايه تجلي وجود در لباس فعاليت‌ها حل کرده‌اند مي‌گويند: ممکن است دريا در يک ثانيه ميليون‌ها و ميلياردها حباب از خود بروز دهد و يا در ثانيه اي ميليون‌ها تن بخارات و قطرات ايجاد کند. دريا يک حقيقت است و تمامي‌آن قطرات و بخارات فعل اوست لذا اشتغال به ساخت قطره اي دريا را از ساخت قطره ديگر باز نمي‌دارد زيرا در واقع حرکات و صنعت ارادي نيست بلکه نمايش وجود است و همچنين موجوداتي که از خود به نمايش مي‌گذارد در ذات و حقيقت خود به جز وجود چيزي نيست پس اين همه نمايش‌هاي مختلف و متفاوت بر اصل وجود چيزي نمي‌افزايد مانند خورشيد که در هر ثانيه اي ميليون‌ها فتون نور و شعاع از خود توليد مي‌کند و اين همه اشعه‌هاي مختلف پخش مي‌نمايد بدون اين که بر خود چيزي اضافه کند و يا از خود چيزي کم نمايد. جلوه خدا هم به همين کيفيت است يک وجود نامتناهي مي‌تواند جلوه‌هاي نامتناهي داشته باشد بدون اين که اين جلوه‌ها در اصل وجود اشتغال به وجود آورد زيرا در واقع جلوه است و تجليات اراده و اشتغال لازم ندارد. اراده و اشتغال در صورتي لازم است که فاعل فعل درخارج وجود خود صنايعي بسازد مواد اوليه آن را تهيه کند به آن مواد اوليه شکل بدهد و باز آنها را به يکديگر ارتباط دهد تا در انتها مخلوقي بسازد که آن مخلوق صنعت خالق و اثر ارادي او باشد. يک چنين اشتغالي که در خارج از وجود فاعل انجام مي‌گيرد خواهي نخواهي فاعل را به خود مربوط مي‌کند و اين ارتباط شايد باعث گردد که از ارتباط به فعل ديگر و يا شغل ديگر باز ماند. زيرا يک حقيقت به تمام معنا واحد و احدي الذات يک اراده و در برابر يک اراده يک صنعت بيشتر ندارد پس ما اگر تمامي ‌موجودات و مخلوقات را صنعت خدا بدانيم که مانند صنايع بشري فاعل را به خود مشغول سازد و همه اين صنايع در خارج وجود صانع تکون پيدا کند لازمه يک چنين فرضيه اي اين است که اولا در عالم, وجودات مخالف و متباين با يکديگر باشند که خواهي نخواهي بين وجودات متباين تزاحم پيدا مي‌شود و لازمه اش اين است که در برابر هستي مطلق وجود خداوند متعال هستي‌هاي متعدد وجود داشته باشد . علم و دانش در آفرينش به جز يک هستي نمي‌تواند قبول کند بقيه را نمايش آن هستي بداند در جواب آنها همان مسائل تزاحم و تعاني که شرح مفصل آن در کتاب مبادي آفرينش بيان شده است مطرح مي‌شود که اولا تزاحم و تعاني بين جسمانيات و ماديات عالم قابل ظهور است. تزاحم و تعاني بين مجردات و جسمانيات با مجردات و مجردات ديگر پيدا نمي‌شود مجردات يک وجودات لطيف و جليلي هستند که بود و نبودشان از نظر تزاحم و تعاني فرقي ندارد.**

**همانطور که اگر نباشند بين نبود آنها و ماديات عالم تزاحم پيدا نمي‌شود اگر هم باشند تزاحم پيدا نمي‌شود. وجود مقدس خداوند متعال فوق مجردات است آن قدر لطيف و دقيق که با روح مجرد و نور مجرد و عقول مجرده برخورد ندارد چه برسد که با جسمانيات و ماديات برخورد داشته باشند.**

**و اما اين مسئله که اگر مخلوقات صنعت خدا باشند لازمه اش اين است که مصنوعات در خارج وجود صانع تکون پيدا کنند و وجود اين فرضيه که در ذات مقدس خداوند متعال خارج و داخلي داشته باشد با عدم تناهي وجود خدا مخالف خواهد بود. براي هر مخلوقي و موجودي مي‌توانيم داخل و خارجي تصور کنيم مانند انسان‌ها که صنايع خود را در خارج وجود خود انجام مي‌دهند و يا درياها و آب‌ها که بخارات خود را به خارج وجود خود ارسال مي‌دارند چون محدود و متناهي هستند، خارج و داخلي براي آنها قابل تصور است وليکن ذات مقدس خداوند تبارک و تعالي که يک وجود نامتناهي مي‌باشد خارج و داخلي براي يک وجود نامتناهي قابل تصور نيست تا بگوييم صنايع خدا از وجود ابتدايي آنها گرفته تا مراحل نهايي غير از وجود خدا هستند و متباين با وجود خدا مي‌باشند شما در کجا مي‌توانيد خارج وجودي براي خدا تصور کنيد تا آن فضاي خارج وجود خدا ميدان پيدايش صنايع و مخلوقات الهي باشد. در جواب آنها مي‌گوييم داخل و خارج وجودي با داخل و خارج حدودي فرق دارد. داخل و خارج حدودي مانند داخل و خارج اجسام است هر جسمي ‌در وجود خود ظرفيتي دارد و در ظرف وجود خود چيزي را جا نمي‌دهند و همچنين هر جسمي‌ در خارج وجود خود خلائي دارد و مي‌تواند اراده خود را در آن خلاء خارجي به کار اندازد و صنايعي به وجود آورد.**

**يک چنين داخل و خارجي را داخل و خارج حدودي مي‌ناميم که مخصوص ماده و مشتقات ماده است. وليکن داخل و خارج وجودي يک چنين مسايلي را لازم ندارد که در داخل وجود مجردات خلائي و فضايي باشد تا مخلوقات را درآن خلاء بيافريند و يا در خارج وجودات مجرد فضايي و ميداني باشد تا در آن ميدان خلايق را خلق کند تا در نتيجه براي وجودات مجرد نامتناهي با پيدايش خلاء داخلي و خارجي محدوديت پيدا شود.**

**مجردات داخل و خارج ندارند داخل آنها عين خارج است و خارج آنها عين داخل. بين مجردات و جسمانيات برخوردي پيدا نمي‌شود تا در اثر اين برخورد يکديگر را کنار بزنند و هر کدام در جاي مخصوصي قرار گيرند آيا شما مي‌توانيد در داخل روح خود جايي پيدا کنيد که بدن در آن جا قرار گيرد و يا در خارج بدن خود جايي پيدا کنيد که مکان روح باشد. بدن شما خارج و داخل دارد وليکن روح شما خارج و داخل ندارد.**

**در هر جا که بدن شما هست روح شما هست بدون اين که در داخل بدن باشد و در هر جا که روح شما هست بدن شما هم هست بدون اين که بدن در داخل روح باشد يک چنين داخل و خارجي در بين دو موجودي که با يکديگر تداخل دارند و تزاحم پيدا نمي‌شود داخل و خارج وجودي نام گذاري مي‌کنيم. روح مجرد که مخلوقي از مخلوقات خداوند متعال است و از نظر تجرد و لطافت قابل قياس با ذات مقدس خداوند متعال نيست داخل و خارج ندارد چه برسد به ذات منزه و مقدس خداوند متعال که قابل قياس با لطايف و مجردات نيست. چه طور ممکن است بين خدا و خلق خدا تزاحم پيدا ‌شود با اين که دو حقيقت غير متجانس و متباين مي‌باشند. اگر برابر مخلوقاتي که هست ميلياردها برابر مانند آنها مخلوقات ديگري باشند باز هم بين آنها و وجود خدا تزاحم پيدا نمي‌شود زيرا ماديات و مجردات با هم برخورد ندارند مانند تن انسان‌ها و روح آنها , در عين حال که به يکديگر ارتباط دارند برخورد با يکديگر ندارند تا بگوييم حجم بدن مزاحم روح مي‌شود. يا حجم روح مزاحم بدن. پس خلايق در خارج وجود خدا قرار مي‌گيرند بدون اين که بين خلايق و وجود خدا تزاحم پيدا شود و يا يکديگر را محدود کنند.**

**و در همين جا اقسام تباين مطرح مي‌شود تا بدانيم همه جا متباينات به معني متزاحمات نيست و لازم نيست همه جا بين دو شيئ متباين فاصله زماني يا مکاني وجود داشته باشد بلکه اين فاصله‌ها بين دو شيئ است که با يکديگر تباين مکاني دارند مانند جاي من و جاي شما.**

**نظر به اين که هر يک محدود هستيم و مکان معيني لازم داريم پس بين ما و شما فاصله مکاني پيدا مي‌شود که در اين فاصله نه شما مي‌توانيد در وجود من تصرفاتي داشته باشيد و نه من در وجود شما. دو شيئ متباين گاهي از نظر زمان متباين هستند مانند انسان ديروز و امروز و گاهي متباين مکان هستند مانند جاي شما و جاي من و گاهي متباين به حسب و نسب هستند مانند پسر شما و پسر من. و گاهي از نظر رنگ متباين يکديگرند مانند رنگ سرخ و رنگ زرد و گاهي از نظر شکل و قيافه متباين با يکديگر هستند مانند دو نفر انسان و گاهي از نظر جنسيت وجودي متباين با يکديگر هستند. وليکن بين آنها فاصله زماني و مکاني وجود ندارد مانند روح و بدن. روح و بدن دو جنس مخالف يکديگر هستند. جنسيت بدن, مادي و محدود است و جنسيت روح غير مادي و نامحدود در داخل وجود يکديگر قرار مي‌گيرند بدون اين که مزاحم با يکديگر باشند و يا جاي يکديگر را اشغال کنند. در هر جا که بدن هست روح هم هست و در هر جا که روح هست بدن هم هست بدون اين که مزاحم يکديگر باشند روح در بدن تصرفاتي دارد و اين تصرفات در خارج وجود روح انجام مي‌گيرد بدون اين که بين خارج و داخل فاصله زماني يا مکاني باشد مثلا روح در داخل بدن حيات به وجود مي‌آورد و اين حيات اثر ذاتي روح است. روح اثر ذاتي خود را به بدن مي‌بخشد و تعلق به بدن مي‌گيرد بدون اين که در بدن جاي مخصوصي داشته باشد به ظاهر و باطن مواد بدن تعلق مي‌گيرد. تعلق روح به بدن از قبيل تعلق جسمي ‌به جسم ديگر نيست. مثلا آب آشاميدني به مزاج انسان تعلق مي‌گيرد و رفع تشنگي مي‌کند بدون اين که مولکول‌هاي آب در اعماق مولکول‌هاي بدن قرار گيرند بلکه کنار يکديگر قرار مي‌گيرند وليکن تعلق روح به بدن به معناي ورود روح در داخل و خارج مواد بدن است طوري نيست که روح به ظاهر بدن يا به ظاهر مواد بدن تعلق بيشتري داشته باشد تا به باطن ذرات و مواد بدن. روح و بدن در اعمال وجود يکديگر قرار مي‌گيرد وليکن مواد غذايي يا مواد آبي در اعماق مواد بدن قرار نمي‌گيرد بلکه در کنار مواد بدن جاي مي‌گيرد و هر کدام در اعماق بدن جاي مخصوصي دارد وقتي که آب بدن انسان کم مي ‌شود و يا مواد غذايي ديگر جاي آنها در بدن خالي مي‌ماند و از اين نظر که خلاء محال است نمونه خود را مي ‌طلبند مواد غذايي جنسيت غذايي خود را و... اين مطالبه‌ها و اقتضاها به صورت تشنگي و گرسنگي ظاهر مي ‌شود آب ها و غذاهايي که وارد مي‌شود جاي خالي خود را در اعصاب و عضلات پر مي‌کند و تشنگي برطرف مي‌گردد. وليکن ورود روح در بدن يا ورود بدن در روح مانند ورود آب در بدن نيست در بدن جاي خالي براي روح وجود ندارد و يا در روح جاي خالي براي بدن لازم نيست بلکه روح مانند تابش نور بر ظاهر و باطن مواد بدن مي‌تابد بدون اين که جاي ماده اي را تنگ کند و يا با خروج خود وسعت دهد. يک چنين تباين بين روح و بدن را تباين وجودي مي‌نامند يعني روح در خارج وجود خود بدن را زنده مي‌کند بدون اين که با ماده اي يا عضله اي فاصله داشته باشد، مواد بدن هم از خارج وجود خود حيات مي‌گيرند بدون اين که با روح فاصله اي داشته باشند. وجود خداوند متعال در ارتباط با خلايق نمونه ارتباط روح با مواد تن و بدن انسان است.**

**فرق بين ارتباط خدا با خلق خود و يا ارتباط مجردات :**

**خداوند تبارک و تعالي در ذات و وجود خود آن چنان لطيف است که به وسيله انسان‌ها قابل وصف نيست و اگر هم خداوند متعال خود را به تجرد و لطافت وصف کند باز هم وصف الهي به وسيله انسان‌ها قابل درک نيست زيرا انسان‌ها فقط از راه نمونه‌ها و قياس عالم غيب به عالم ظاهر حقايق را درک مي‌کنند. نور غايب را با نور ظاهر قياس مي‌کنند و همچنين روح غايب را به ظاهر . همه جا معلومات انسان از طريق مقايسه و قياس پيدا مي‌شود. خداوند متعال هم در کتاب خود همه جا معقولات را به محسوسات مثل مي‌زند. آمد و رفت فرشتگان را به آمد و رفت انسان‌ها مثل مي‌زند همان طور نزول علم و حکمت را از جانب خود به سوي خلق به نزول باران به سوي زمين مثل مي‌زند. اين مثال زدن‌ها يک معلومات ابتدايي در فکر انسان به وجود مي‌آورد وليکن در حقيقت بين مثال هايي که خدا مي‌زند با چيزهايي که مثل به آنها زده تباين وجودي است آن جا که مي گويند علم از آسمان به سوي زمين نازل مي‌شود وجه تشبيه بين علم و باران يا بين قلب انسان و خاک زمين فقط ظهور عالم است مانند ظهور باران و يا همان طور که باران زمين را زنده مي‌کند علوم الهي هم قلب انسان را زنده مي‌کند وجه تشبيه يا وجه اشتراک ظهور علم در اين عالم و حيات علمي ‌اهل ايمان است وليکن علمي ‌که از سوي خدا نازل مي‌شود و در قلب بندگان خدا قرار مي‌گيرد با باراني که از آسمان نازل مي‌شود و در دل خاک جاري مي‌گردد متباين است. يا فرشته اي که از آسمان نازل مي‌شود تشبيه به پرنده اي مي‌شود که از آسمان نازل مي‌شود وليکن حقيقت وجود فرشتگان يا پرندگان متباين است هرگز نمي‌توانيم وجه اشتراکي بين نزول فرشتگان و پرندگان پيدا کنيم مگر ظهور فرشته در حضور پيامبران و ظهور پرندگان در روي زمين بين فرشتگان و خداوند متعال و قلب پيغمبران برابر يک ميليارديم ميلي متر هم فاصله وجود ندارد تا درآن فاصله بگوييم فرشته بر قلب پيغمبر نازل شده است. خداوند متعال به ظاهر و باطن قلب پيغمبران محيط است همچنين نيرويي که حامل پيام الهي است آن هم به ظاهر و باطن پيغمبران محيط است وليکن در عين حال در اين جا سه حقيقت متباين وجود دارد که هيچ کدام از آنها با ديگري قابل قياس نيست. و هرکس از طريق مقايسه يکي از اين حقيقت‌ها را با قياس به ديگر بشناسد اشتباه کرده است آن سه حقيقت يکي ذات مقدس خدا که پيام نازل مي‌کند يکي نيرويي که حامل پيام به طرف قلب پيغمبر است يکي هم قلب پيغمبر که آن پيام را به وسيله نيروي واسطه فرا مي‌گيرد در اين جا بين فرستنده پيام و حامل پيام به نام فرشته و قلب پيغمبر به معناي گيرنده پيام با يکديگر تباين وجودي هست نه اين که بين هر يک از آنها فاصله اي باشد مانند فاصله دو نفر انسان با يکديگر. پس چه طور مي‌توانند فرشته را به پرنده اي تشبيه کنند که از آسمان به زمين نازل مي‌شود لازم است براي هرکدام يعني خدا و فرشته و پيامبر جاي مخصوصي در نظر بگيرند. براي خدا و فرشتگان جايي و مکاني تصور کنند با اين که آنها محيط به زمان و مکان هستند.**

**در مباحث گذشته ثابت شد که تزاحم و تعاني وجودي بين مجردات و ماديات وجود ندارد. تزاحم و تعاني صفت ماده و ماديات است که از اجتماع آنها اجسام به وجود مي‌آيد. مواد عالم هر کدام يک ظرفيت وجودي لازم دارند که آن ظرفيت از ماده و ماديات پر مي‌شود و براي ورود مواد ديگر جاي خالي باقي نمي‌ماند. توارد و تداخل ماديات بر يکديگر را از اين راه مي‌شناسيم در هر جسمي‌ هر چند بسيار محکم باشد باز هم خلاء داخلي از مواد و ذرات وجود دارد. شما مي‌بينيد آب در دل خاک نفوذ مي‌کند زيرا خاک‌ها آن قدر به يکديگر متصل نشده است که امکان ورود ماده آبي يا هوايي در آن نباشد خواهي نخواهي وارد مواد خاکي مي‌شود و يا مشاهده مي‌کنيد که آهن‌ها زنگ مي‌زنند. زنگ آهن‌ها از طريق ورود مولکول‌هاي آب صورت مي‌گيرد. بين قطعه آهن و موادي که آن را تشکيل داده است فاصله هايي وجود دارد که در آن فاصله‌ها مواد ديگر وارد مي‌شود و اگر فاصله اي نباشد فاصله مواد يک سنگ يا قطعه آهن به صفر برسد. با داشتن حجم کوچک وزن سنگيني پيدا مي‌کند و ديگر امکان ورود ذرات و مواد ديگر در داخل آن جسم وجود ندارد. حکما مي‌گويند: اجسامي‌که به نظر شما بسيار پر حجم و بزرگ است اگر چنان پرس شود که فاصله مولکول‌ها به صفر برسد شايد برابر يک صدم يا هزارم کوچک تر مي‌شود. در هر صورت يکي از صفات ذاتي و وجودي مواد عالم و اجسام آن تعاني و تزاحم است هر ماده اي ظرفي مخصوص به خود لازم دارد که در آن ظرف ماده ديگر راه نمي‌دهد مگر اين که ماده وارد کنار ماده مورود و متصل به آن قرار گيرند نه اين که در ظرف وجود آن داخل شود وليکن مجردات چنين نيستند. مجردات در ذات خود نامتناهي هستند حدود نمي ‌پذيرند. کوچک و بزرگ نمي‌شوند با يکديگر و يا ماديات برخورد ندارند زيرا اگر مانعي سر راه آنها پيدا شود که آنها را متوقف و محدود کند اين محدوديت با عدم تناهي آنها سازگار نيست. مجردات فوق مکان‌اند يک فوقيت وجودي نه فوقيت مکاني. فوقيت مکاني مانند کف دست شما بالاي دست ديگر و فوقيت وجودي مانند روح و حيات شما بالاي گوشت و خون و استخوان. اين فوقيت وجودي مکان نمي‌پذيرد و محدوديت پيدا نمي‌کند لذا بين مجردات با يکديگر و با مواد عالم تزاحم پيدا نمي‌شود و مخصوصا وجود لطيف و مجردي مانند وجود خداوند متعال اگر جسمي‌ را آن چنان تحت فشار شديد قرار دهند که مواد آن به يکديگر متصل گردد و خلائي در داخل مواد باقي نماند. در اين جسم که مي‌توانيم بگوييم هر ماده اي تحت فشار ميليون‌ها تن ماده ديگر قرار گرفته و مواد داخل آن جسم در فشار شديد واقع شده‌اند در داخل همين جسم کم حجم سنگين وزن باز هم مجردات که از جنس روح و فرشته است و بالاتر از آنها ذات مقدس خداوند متعال تحت فشار قرار نمي‌گيرند تا بگوييم فرشته‌ها در داخل آن جسم جايي ندارند بهتر اين است که خارج شوند و کنار بروند و يا وجود خداوند متعال. همچنين خداوند آن چنان که به اراده خود در فضاي آزاد براي ساخت يک حيوان يا انسان آزادي مطلق دارد و مانعي سر راه او قرار نمي‌گيرد در داخل يک چنين جسم محکم پر شده اي هم به همان ميزان آزادي دارد و مانعي براي ساختن و آفريدن سر راه او قرار نمي‌گيرد و او را از کار باز نمي‌دارد. با اين حساب مجردات گرچه در فضا و محيط به فضا هستند وليکن از نظر مانع و مزاحم نبودن مانند اين است که نيستند پس يک جسم در خلاء مطلق به هر ميزاني که قدرت پيدا کند سرعت پيدا مي‌ کند. اگر سر راه يک جسم سريع السير در هر هزار کيلومتر سرعت ذره کوچکي از مواد وجود داشته باشد و يک چنين جسم سريعي در ثانيه يک ميليون سال نوري حرکت کند مي‌توان گفت که در يک هزارم ثانيه به تمامي ‌آن ذرات که در فاصله‌هاي زياد هستند برخورد مي‌کند يا منفجر مي‌شود و يا کندي پيدا مي‌کند و ليکن در بستر مجردات کوچک ترين برخوردي با مجردات پيدا نمي كند تا از سرعتش بکاهد و يا انفجاري به وجود آيد. پس تزاحم و تعاني يا تداخل فقط و فقط صفت ماديات است. در مجردات تزاحم و تعاني وجود ندارد.**

**شروع آفرينش عالم:**

**بديهي است که آفرينش عالم و خلقت موجودات براساس تحريک و تحرک انجام مي گيرد. به طور کلي ماده بي حرکت و يا مجردات بي تحريک در حد صفرند در حالي که متوقف و ساکت باشند چيزي از آنها و به وسيله آنها قابل آفرينش نيست. لازم است خداوند متعال در مواد اوليه عالم که از ارتباط و اجتماع آنها پيکره عالم و ساير موجودات ساخته مي شود نيرويي ايجاد کند تا براساس ايجاد همان نيرو و تحريک و تحرک به وجود آيد و دنباله تحريک و تحرک ارتباطات و اتصالات پيدا شود و از اين ارتباطات و اتصالات صنايع طبيعي و مخلوقات الهي ساخته شود. عامل تحريک و تحرک در صنايع الهي به معناي ايجاد اقتضا و اراده است. نمونه تحرک در جمادات و نباتات و حيوانات و مواد عالم از ابتدا تا انتها همين ايجاد اقتضا و اراده است. فرق بين صنايع طبيعي و الهي و صنايع انساني همين است که صنايع انساني مردگاني هستند که بايستي انسان با عواملي خارج از وجود آنها در آنها حرکت ايجاد کند و آنها را از جايي به جايي ببرد مثلا ماشين هاي متحرک صنعت انسان هستند وليکن حيوانات مانند اسب و شتر صنعت خداوند متعال است و يا پرندگان و مرغان پرنده صنعت خداوند است طياره‌ها و سفينه هاي پرنده صنعت انسان.**

**لازم است عوامل تحريک و تحرک بين پرندگان و طياره‌ها شناخته شود. طياره‌ها و يا ماشين‌ها در ذات خود مرده اند. اقتضاء و اراده در وجود آنها نيست که به اراده و اقتضاي خود پرواز کنند از جايي به جايي بروند. عوامل تحريک آنها موادي است که خارج از وجود آنهاست مانند مواد سوختني و در انتها تحريک همين مواد سوختني هم مربوط و متصل به اراده انساني است که در آنها حرکت به وجود مي آورد و در عين حال اين عوامل تحريک مصرف مي شود از بين مي رود و صنايع متحرک متوقف مي گردد وليکن عوامل تحريک در وجود پرندگان آسماني و يا در وجود انسان و حيوان يک اقتضا و اراده داخلي وجود آنهاست که از آن تعبير به روح حيات و حرکت مي کنيم. در دل حيوانات غريزه و اقتضا ايجاب مي کند تا براساس آن پرواز کنند از جايي به جايي بروند خودکارند صاحب اراده هستند. عوامل محرک و تحريک آنها که نيروي ذاتي و وجودي آنها باشد قابل تمام شدن نيست. يک نيرويي است در وجود آنها ثابت مانند نيروي برق است که به اراده کسي پيدا مي شود و مي ماند و به اراده او خارج مي گردد.**

**عامل تحريک در وجود انسان اراده انسان است که اين اراده از روح حيات و نيروي حرکت بر پايه ساخت داخلي وجود انسان پيدا مي شود.**

**ديگر لازم نيست عامل محرکي خارج از وجود انسان و يا حيوان وجود داشته باشد تا آنها را به سوي هدف حرکت دهد. به همين دليل که تمامي آن چه لازم دارند در وجود خود آنها قرار مي گيرد با صاحب اراده اي هستند که به اراده خود حرکت مي کنند يا صاحب غريزه و اقتضايي که بر اساس آن حرکت مي کنند. درست اگر صنايع طبيعي الهي را با صنايع انساني مقايسه کنيم صنايع انساني حيات وجودي و داخلي ندارند در خودشان اراده و اقتضايي پيدا نيست. عاملي خارج از وجود آنها لازم است تا آنها را حرکت دهد از جايي به جايي ببرد.**

**براساس همين پيدايش اقتضا و غريزه در جمادات و نباتات و حيوانات و با ايجاد اراده در وجود انسان در صنايع الهي تحريک و تحرک پيدا مي شود و براساس همين تحريک و تحرک موجودات به کمال مطلوب مي رسند.**

**يکي از اسرار بزرگ طبيعت که بنا به تفسير امام باقر عليه السلام کمتر ممکن است و يا ممتنع است انسان‌ها در جريان آن قرار گيرند جعل ماهيت و يا ايجاد حيات و حرکت ذاتي در موجودات و مخلوقات است.**

**حيات و حرکت ذاتي آن چنان فلاسفه و دانشمندان طبيعي تجربي عالم را مسخر خود نموده است که آنها اين حيات و حرکت را از لوازم وجودي ماده مي دانند مي گويند: به همان دليل که جسمانيت و ابعاد ملازم ذات ماده است به طوري که اين جسمانيت و ابعاد از مواد عالم قابل سلب نيست حيات و حرکت و يا رنگ و نورانيت را هم مانند حدود و ابعاد از لوازم ذاتي مي دانند مي گويند: حيات و حرکت هم از ذات ماده و موجودات قابل سلب نيست و براساس همين فرضيه ماديون عالم در طبيعت و حقيقت قايل به يک اصل به نام ماده هستند که از وحدت به کثرت مي رود و دو مرتبه از کثرت به وحدت بر مي گردد و اين همه تحويل و تحولات و يا تغيير و تغيرات بر اصل ماده چيزي نيفزوده و از آن چيزي کسر ننموده است.**

**فلاسفه نيز که قائل به يک اصل هستند به نام وجود و آن را فوق ماده مي دانند مي گويند: حيات و حرکت و يا نور و نورانيت و يا علم و حکمت از لوازم وجود است. همان وجود در مسير تحولات و تغييرات از وحدت به کثرت و از کثرت به وحدت در حرکت است. آنها از اين جهت قايل به يک اصل شدند که مي بينند ماده و خصايص آن مانند حيات و حرکت و نور و نيرو و يا رنگ و بي رنگي همه اين ها از لوازم ذات ماده بوده قابل سلب نيست. آنها کمالات و درجات نفساني و يا روحاني انسان را هم از لوازم ذات نفس انسان مي دانند که اين کمالات از نفس قابل سلب نيست و يا در نفس قابل اثبات نمي باشد. نفس انسان به دليل نفسانيت حيات و حرکت است حيات و حرکت هم به دليل همين حيات و حرکت نفس مجرد است. حاج ملا هادي سبزواري در اين رابطه در تعريف نفس مي گويد:**

**النفس في وحدتها کل القوا. کل القوا في تحتها قد انطوي**

**يعني نفس انساني و يا نفوس فلکي با اين که يک حقيقت هستند تمام قوا و قدرت‌ها هستند. کليه قدرت‌ها و حيات و حرکت‌ها و کمالات ديگر در داخل وجود نفس قرار گرفته وعين ذات آن و يا از لوازم ذاتي آن مي باشد با اعتراف به اين که فلاسفه و اهل کلام و عرفان براي هر چيزي قائل به نفسانيت هستند.**

**مثلا مي گويند نفوس فلکي ستارگان و افلاک هر کدام را داراي نفسي مي داند مانند نفوس انسان‌ها که آنها را مي گرداند و مي چرخاند و همچنين حيوانات و نباتات و جمادات داراي نفسند. نفس در اصطلاح آنها قدرت مرکزي و هر مخلوقي از مخلوقات است که از آن مرکز گسترش پيدا مي کند بال و پر مي گيرد حجم بدن خود را اضافه مي کند و باز در پيري و فرسودگي به همان مرکز بر مي گردد. شايد آنها به اين دليل معتقد به وجود نفس در اشياء و اشخاص شده‌اند که مي‌بينند هر ماده اي از مواد عالم و يا هر سلولي از سلول‌هاي نباتي و حيواني و انساني در داخله وجود خود نيروي محرکي دارند که از آن نيروي محرک تعبير به حرکات جوهري مي‌کنند. مي‌گويند هر ماده اي و هر سلولي و هر جنسي و يا جسمي ‌از داخل خود به خارج مي‌رويد. از داخل وجود خود به خارج وجود خود در حرکت است بذر نباتات و هسته اشجار و درخت‌ها هر کدام داراي مرکزيتي هستند که آن مرکز را جرثومه و يا نفس مي‌دانند از همان مرکز داخلي به حرکت مي‌آيند و رشد مي‌کنند و در انتها خود را به صورت‌هاي بزرگي مي‌رسانند مانند هسته درخت توت و چنار و چيزهاي ديگر. همان طور که ما انسان‌ها حرکات بدني و عملي خود را از داخل وجود خود به خارج آغاز مي‌کنيم همه موجودات چنين هستند.**

**در اين جا براي تبيين حقيقت نفس و ذوات اشياء و اثبات اين حقيقت که آيا کمالات نفوس و يا هسته‌هاي مرکزي هر مخلوقي از لوازم ذات نفوس است يا آن کمالات هم عارض بر نفوس مي‌شود.**

**براي تبيين اين حقيقت مي‌گوييم اشياء و اشخاص به دليل عوارضي که بر ظاهر آنها و يا بر باطن آنها و يا خود آنها عارض مي‌شود به سه قسمند: عوارض ظاهري مانند ابعاد ثلاثه و شکل‌هاي ديگري که از مسير ابعاد پيدا مي‌شود و يا رنگ و بي رنگي و زيبايي‌ها و زشتي‌ها که در ظاهر اشياء و اشخاص پيدا مي‌شود عوارض باطني مانند حيات و حرکت که در دل مواد عالم ذخيره شده و نفس انسان‌ها و يا حيوان‌ها و يا هسته مرکزي موجودات عالم از داخل وجود خود حرکت خود را آغاز مي‌کند. انسان‌ها نمي‌توانند کاملا تشخيص دهند که آيا نيروي حرکت و حيات که در دل مواد عالم و يا نفوس انسان‌ها ذخيره شده از لوازم ذات آنهاست يعني نفس به دليل خود حيات و حرکت است يا ماده به دليل خود نيرو و انرژي است که اين همه تحريک و تحرک به وجود مي‌آورد و يا اين نيرو و انرژي عارض بر ذات ماده مي‌شود و در دل ماده متمرکز مي‌گردد و اما عوارضي که عين اشياء و خود آنها مي‌باشد مانند جسمانيت براي مواد و اجسام و از اين قبيل است ابعاد ثلاثه . ابعاد ثلاثه و جسمانيت به تعبير بعضي حکما تحيز (جايگزيني) اين جسمانيت و ابعاد ثلاثه خود ماده است. ماده به دليل ماديت جسم است و به دليل جسمانيت ابعاد است خواه به صورت کروي يا مکعب و يا اشکال ديگر وليکن ماده به دليل ماديت حيات و حرکت نيست و همچنين به دليل ماديت زشتي يا زيبايي نخواهد بود. زشتي و زيبايي و يا رنگ و بي رنگي و يا حيات وحرکت گرچه در دل اجسام و مواد عالم نهفته است و در ذات آنها متمرکز شده و ليکن ماده به دليل خود, حيات و حرکت نيست بلکه حيات و حرکت به اراده خود در دل ماده متمرکز مي‌شود. دليل تمرکز حيات و حرکت در دل مواد عالم و يا در نفوس اشيا و اشخاص قابليت سلب اين حيات و حرکت است در اينجا براي وضوح اين معنا نفوس خود را به عنوان نمونه ذکر مي‌کنيم بديهي است که حيات و حرکت و اراده و عقل و شعور و آگاهي و بيداري و امثال آنها مسايلي هستند که در نفس ما متمرکز شده‌اند يعني خوديت ما به دليل اينکه خود هستيم و مي‌گوييم من چنين و چنان کردم و چنين و چنان گفتم اين من با خود نفس انسان است خداوند متعال در سوره و الشمس مي‌فرمايد:**

**و نفس ما سويها و فالهمها فجورها و تقويها**

**قسم به نفس انساني و کسي که آن را مهندسي نموده و بدي‌ها و خوبي‌ها را به او آموخته است اين نفس ما و خوديت ما که در خود حيات و حرکت است و مرکز اراده و مشيت انسان است و يا مرکز صادرات و واردات وجودي انسان مي‌باشد اگر چنان که فيلسوف شهير حاج ملاهادي سبزوار مي‌گويد:**

**النفس في وحدتها کل القوا**

**اگر نفس انساني چنين باشد که يک حقيقت مجرد غير قابل تجزيه و غير قابل تبعيض باشد به خودي خود علم و شعور و قدرت و حيات و حرکت و ساير صفات و کمالات باشد پس چه طور مي‌شود که نفس انساني در خواب‌هاي عادي و يا خواب مرگ تمام قوا و کمالات خود را از دست مي‌دهد. آيا نفس انسان هنگام خوابيدن يا مردن به کلي معدوم مي‌شود تا چنان باشد که نبوده و يا حيات و حرکت از او سلب مي‌گردد. اگر نفس انسان در مرگ يا خوابيدن به کلي معدوم شود چنان باشد که نبوده دراين جا همان مسئله اعاده معدوم مطرح مي‌گردد و اين مسئله امتناع اعاده معدوم حقيقت دارد زيرا ماده اي که به تمام معنا نيست و نابود شده و به ديار عدم رفته است همان ماده اگر قابل برگشت باشد لازمه اش اين است که عدم مبداء وجود باشد و خداوند عدم را تبديل به وجود کند و اين تبديل عدم به وجود محال و ممتنع است. ايجاد لا من شيئ و يا ايجاد بدون سابقه غير از اعاده معدودم است.**

**ايجاد بدون سابقه مانند تصورات ذهني ماست و ما در ذهن خود آتشي روشن مي‌کنيم يا درختي ايجاد مي‌کنيم خداوندمتعال هم به اراده خود در فضاي خالي درختي ايجاد مي‌کند و آتشي روشن مي‌نمايد. جسمي ‌يا درختي يا چيز ديگر ايجاد مي‌کند نه به معناي اين که به عدم لباس وجود بپوشد زيرا عدم چيزي نيست که لباس به تن او بپوشند. و ديگر اين که اگر نفوس انسان‌ها در خواب و يا در حال مردن به نابودي محض برگردد آيات مانند يخرج الحي من الميت و يخرج الميت من الحي غلط و محال خواهد بود.**

**اين آيات نشان مي‌دهد که ابتدا دو اصل هستند که در حال تنهايي و جدايي از يکديگر مرده‌اند. خداوند آن دو اصل فاقد حيات را با يکديگر ترکيب مي‌کند و از اين ترکيب حيات به وجود مي‌آيد مانند صنايع برقي انسان ها مثلا ماشين حساب يا کامپيوتر يک صنعتي است که به تنهايي ميت است اثري از او بروز نمي‌کند وقتي که مجهز به نيروي برق مي‌شود حيات پيدا مي‌کند پس برق به تنهايي ميت است ماشين برقي هم به تنهايي ميت است وقتي با يکديگر ترکيب مي‌شوند حيات به وجود مي‌آيد. مصداق يخرج الحي من الميت است و چون اوراق مي‌شود و ترکيب به هم مي‌خورد به موت بر مي‌گردد تا مصداق يخرج الموت من الحي باشد. مخلوقات خداوند متعال هم از اين قبيل‌اند. از دو اصل به وجود آمده‌اند اصل مجرد به نام حيات و نيرو و اصل ماده . اين دو اصل پيش از آن که با يکديگر ترکيب شوند فاقد اثرندکه ميت به حساب مي‌آيند و بعد از ترکيب حيات پيدا مي‌کنند دو مرتبه با سلب ترکيب به موت بر مي‌گردند زيرا اگر مخلوقات از يک اصل به وجود آمده باشند پيدايش حالات مختلف در يک اصل محال است زيرا اصل اول که مبداء مخلوقات است اگر اثر حياتي دارد پيدايش موت ممتنع است و اگر اثر موتي دارد پيدايش حيات ممتنع است در اين جا مي‌پرسيم نفس انساني که با وحدانيت خود تمام قوا و نيروهاي داخلي وجود خود مي‌باشد اين نفس انساني اگر از يک اصل زنده به وجود آمده باشد عروض مرگ برآن محال است و اگر از يک اصل مرده به وجو د آمده باشد پيدايش حيات در آن محال است. ورود موت و حيات بر يک اصل به نام نفس, برهان اين حقيقت است که پيدايش موت و حيات از منشاء دو اصل پيدا مي‌شود که آن دو اصل وقتي با يکديگر ترکيب مي‌شوند حيات به وجود مي‌آيد و چون تجزيه مي‌شوند حيات از بين مي‌رود. پس نفس انساني اگر در وحدت خودش تمام قوا و معلومات و ادراکات باشد تا زماني که نفس انساني به حال خود باقي است سلب لوازم ذاتي آن که حيات و ادراکات باشد محال است و عروض دو حال بر نفس انساني مانند خواب و مرگ که در يک حال تمام قوا را به همراه خود دارد و در حال ديگر فاقد قوا و قدرت‌ها و ادراکات مي‌شود برهان همين حقيقت است که قواي نفساني انسان که حيات و معلومات باشد به نفس انسان تعلق مي‌گيرد و باز از نفس انسان سلب تعلق مي‌شود.**

**با تعلق گرفتن که ماده نفس با روح ترکيب مي‌شود حيات به وجود مي‌آيد و با سلب ترکيب به موت بر مي‌گردد.**

**از اين جا معلوم مي‌شود که قواي ذاتي مواد عالم و ساير مخلوقات از يک اصل غير مادي سرچشمه مي‌گيرد يعني ماده در ذات خود اثر حيات و حرکت ندارد.**

**اشتباه ماديون و فلاسفه در اعتقاد به اين که اصل آفرينش فقط يک حقيقت است به نام ماده يا وجود و همان يک حقيقت به اين همه شکل‌ها و صورت‌ها تحول پيدا مي‌کند از اين جا پيدا شده است که مشاهده کرده‌اند که تمام حرکات و سکنات ماده و يا رنگ و رونق‌ها که به خود مي‌گيرد و يا حيات و حرکت که عامل اصلي تحول و تکامل است همه اين خاصيت‌ها از درون به ماده به برون ماده شروع مي‌شود ماده ابتدايي اگر پروتون باشد از خود الکترون يا نوترون و مواد ديگر توليد مي‌کند يا اگر الکترون باشد پروتون توليد مي‌کند و يا شايد اصل آنها ماده ديگر بوده که از خود پروتون و الکترون توليد مي‌کنند و يا مشاهده مي‌کنند که سلول‌هاي حياتي از داخل وجود خود سلول ديگري توليد مي‌کنند تقريبا مشاهده کرده‌اند که زاد و ولد در ماديات و جسمانيات عالم مانند زاد و ولد به وسيله انسان و يا حيوانات است که آنها در داخل وجود خود امثال خود را توليد مي‌کنند و باز آن توليد شده‌ها از داخل وجود خود فرزندان خود را توليد مي‌کنند به اين کيفيت سراسر طبيعت از ابتدا تا انتها زاد و ولد است. اولاد از حقيقت وجود مولدات خود خارج مي‌شوند مشاهده کردند همان طور که ماده با ابعاد خود يک حقيقت بيشتر نيست و نمي‌توانيم ماده را منهاي بعد و يا ابعاد را منهاي ماده در نظر بگيريم و همين ماده با حرکات دروني خود يک حقيقت بيشتر نيست به همان دليل که ماده ملازم جسمانيت و ابعاد است ملازم حرکت و حيات و رنگ و بي رنگي‌ها و ساير تغييرات ديگر خواهد بود. با اين حساب ماده در ذات خود و وجود خود همه کمالات است و تمامي ‌کمالات عين ماده است و يا به اصطلاح فلاسفه وجود که مبداء پيدايش مشتقات و ماهيات خود مي‌باشد در ذات خود اصل کمالات و کمالات اصل وجود است بالاخره آنها عقيده دارند که به مواد عالم جز ماده چيزي اضافه نمي‌شود که مبداء اين همه کمالات باشد يا به اصل وجود به جز وجود چيزي اضافه نمي‌شود که عامل پيدايش اين همه تغييرات باشد.**

**از اين که مشاهده مي‌کنند مواد عالم مواد ديگر از خود توليد مي‌کنند و از درون خود به سوي کمالات حرکت و فعاليت دارند مي‌گويند: پس در حقيقت و طبيعت به جز يک اصل به نام ماده و يا وجود بيشتر نيست که مبداء اين همه کمالات شده است.**

**شما اگر مي‌گوييد: منهاي ماده يا وجود اصل ديگري به نام خالق و آفريننده هست که او به اراده خود اين همه تحولات و تغييرات در ماده به وجود مي‌آورد ما به شما مي‌گوييم صرف نظر از اين که دو اصل يا دو حقيقت متباين باعث تزاحم و تعاني با يکديگر هستند و دو وجود متباين در يک ظرف قابل اجتماع نمي‌باشند به شما مي‌گوييم آن اصل مورد اعتقاد شما به نام خدا مي‌خواهد براي ماده که خود همه چيز است و هر چيزي را از خود بروز مي‌دهد چه عملي انجام دهد که به نام فاعل شناخته شود و در صورتي که ماده به خودي خود و به دليل ماديت خود يا همچنين وجود به دليل خود و به دليل وجود خود همه چيز باشد و آن چه لازم دارد با خود داشته باشد آن اصل ديگر به نام خالق و يا آفريننده روي ماده چه عملي مي‌خواهد انجام دهد. هر عمل قابل تصور در اين جا به جز تحصيل حاصل چيزي نيست و تحصيل حاصل هم محال است.**

**مثلا آن فاعل مي‌خواهد ماده بيافريند ماده خود به خود هست مي‌خواهد براي ماده حدود و ابعاد بسازد حدود و ابعاد خود به خود هست يا مي‌خواهد براي ماده و در دل ماده حرکت و حيات ايجاد کند. ماده خود به خود آبستن حيات و حرکت است مي‌خواهد به ماده رنگ و رونق بدهد ماده خود به خود رنگ و رونق است و همين طور ساير کمالات در صورتي که تغييرات و کمالات از درون ماده به بيرون شروع مي‌شود و ماده در اين حرکات آثار ذاتي و وجودي خود را ظاهر مي‌سازد و بروز مي‌دهد يک عامل خارج از ماده يا خارج از وجود براي مبادي آفرينش مي‌خواهد چه کاري انجام دهد که وجود آن لازم باشد در صورتي که حيات و حرکت و يا رنگ و نورانيت مانند حدود و ابعاد از لوازم ذاتي ماده به قول طبيعيون و يا از لوازم وجود به قول فلاسفه باشد اصل ديگري به نام آفريننده که متباين با وجود ماده و خارج از وجود ماده است براي ماده يا وجود چه کاري مي‌خواهد انجام دهد يا چه حيات و حرکتي به وجود آورد که ملازم وجود ماده نباشد.**

**مي‌گوييم ماده و يا وجود در ذات خود مجهز به تمام تغييرات و کمالات هستند در مسير حرکت اين کمالات را از خود ظاهر مي‌سازند و بروز مي‌دهند. احتياج به فاعل و عاملي که خارج از وجود خود باشد ندارند. زيرا حقيقتا آفرينندگان يا صنعت گران که بخواهند روي يک حقيقت ساده بسيط و مجرد کار کنند چه طور مي‌توانند اين يک حقيقت را در صورت‌هاي مختلف و متفاوت مخصوصا به کيفيتي که با يکديگر اختلاف ذاتي و وجودي داشته باشند بسازند مثلا آيا از آب به جز آب يا مشتقات ‌آبي چيزي ساخته مي‌شود تا جايي که همان مشتقات آبي هم احتياج به عاملي سواي آب دارند. مثلا آب به خودي خود تبديل به بخار نمي‌شود يا بخار به خودي خود تبديل به قطره و باران و برق نمي‌گردد بلکه براي پيدايش اين صورت‌هاي متفاوت و مختلف احتياج به عاملي يا اصل ديگري سواي خود يا سواي وجود آب دارند. گفته شد براي تبديل آب به يخ بايستي آب را از حرارت دروني خالي کنند يا تبديل يخ به آب با حرارت ترکيب نمايند علاوه عامل سازنده اي بيرون از وجود خود لازم دارد که از آب ساده آنچه مي‌خواهد بسازد پس از يک اصل به تمام معنا بحث و بسيط پيدايش دو حقيقت و دو شيئ که با يکديگر اختلاف صوري و ذاتي داشته باشند ممکن نيست.**

**همه جا صنعت و آفرينندگي از طريق اضافه يا منها به وجود مي‌آيد و اين اضافه يا منها احتياج به اصل ديگري غير از اصل ماده يا اصل وجود دارد. مي‌خواهيم از ماده ساکن متحرک بسازيم چگونه ممکن است جز به اضافه يا افاضه اصلي به نام نيرو به ماده ميت جسمي ‌زنده بسازيم و يا جسمي ‌زنده را به موت برگردانيم هيچ يک از اين تغييرات بدون اضافه يا منها ممکن نيست .**

**پس در اين جا ناچاريم معتقد به فرضيه‌هاي اصولي باشيم که در آيات قرآن مطرح شده و ائمه اطهار عليهم السلام با بيانات و توضيحات خود آن را توضيح داده‌اند. قرآن براي پيدايش و آفرينش به دو اصل اعتقاد دارد مي‌گويد: اصل نور و اصل ظلمت ايجاد کردم و از اين دو اصل آن چه لازم داشتم ساختم. ظلمت را که فلاسفه امري عدمي‌ مي‌دانند در مباحث گذشته ثابت شد که ظلمت مانند نور يک اصل واقعي و حقيقي است.**

**ظلمت و ظلمات يعني موادي که در ذات خود تاريکند. نور هم يعني حقيقتي که در ذات خود روشن است و يا اين که خداوند مي‌فرمايد: خلق الموت و الحيات**

**اگر موت يک امر عدمي ‌باشد حيات به چه چيزي تعلق مي‌گيرد و چه چيزي را زنده مي‌کند پس موت يک جسم يا ماده فاقد حيات است حيات هم روحي است که از ترکيب آن با ماده و اجسام حيات به وجود مي‌آيد يا فرمايش امام صادق عليه السلام در تعريف عقل و جهل مي‌گويد: اصل اين دو نيرو با يکديگر اختلاف دارد به تعبير ساده مي‌گويد: اصل نور از يک درياي شيرين و نوراني است و جهل از يک درياي تلخ و ظلماني. اين حديث عقل و جهل هم تفسير همان آيه قرآن است که خدا مي‌فرمايد: ابتدا نور و ظلمت آفريدم و از اين نور و ظلمت اين همه حقايق و دقايق به وجود آوردم.**

**در اين حديث, امام صادق عليه السلام اصل عقل و جهل را در ارتباط با وجود انسان گزارش مي‌دهد و قرآن اصل نور و ظلمت را در ارتباط با طبيعت عالم آفرينش زيرا نور و روشنايي يا مواد و اجسام در فضا و در زمين و آسمان به شکل روشنايي و تاريکي ظاهر مي‌شوند.**

**خداوند ماده فضا و هوا را با تابش نور و روشنايي مي‌دهد و باز اين لباس روشنايي را از تن هوا و فضا مي‌کند چنانکه در قرآن به همين کيفيت پيدايش شب و روز را تعريف مي‌کند مي‌فرمايد:**

**و آيه لهم الليل نسلخ منه النهار فاذا هم مظلمون**

**يکي از آيات بزرگ خدا شب تاريک است که ما لباس روز را از تن آن مي‌کنيم و ناگاه مردم در تاريکي قرار مي‌گيرند.**

**مشاهده مي‌کنيد که فضا و هوايي که در روز براي ما روشن است همان فضا و هواي شب تاريک است. چه طور است که آسمان شهر ما بدون اين که از نظر فضايي و هوايي تغيير کند گاهي تاريک و گاهي روشن است.**

**روشنايي از آن جا پيدا مي‌شود که شعاع خورشيد هنگام طلوع فضا و هوا را مي‌گيرد مانند لباسي به تن مولکول هاي هوايي پوشيده مي‌شود. مولکول‌هاي هوايي در ظاهر و باطن روشن هستند گويي تمام فضا نور مطلق است و باز هنگام غروب خداوند لباس روشنايي را از تن فضا و هوا مي‌کند اين آيه نشان مي‌دهد که پيدايش روشنايي در فضاي تاريک به کيفيت انتشار ذرات نوري از چشمه خورشيد نيست بلکه به کيفيت پوشش نوري است که به قامت هوا و فضا کشيده مي شود و باز هنگام شب اين پوشش از تن فضا و هوا کنده مي‌شود نه اين که شعله خورشيد از فضا و هوا قطع گردد. اگر پيدايش روشنايي به نشر ذرات نوري باشد ذرات نوري از يکديگر فاصله دارند وقتي که با حجابي مانع تابش خورشيد شويم يعني جريان ذرات نوري را از فضا و هوا قطع کنيم بايستي مدتي لااقل چند ساعت بعد از غروب خورشيد روشنايي در فضا باقي بماند با اين که بلافاصله بعد از پيدايش حجاب روشنايي برچيده مي‌شود مثلا شما شيشه عطري را باز مي‌کنيد ذرات خوشبو در هوا منتشر مي گردد هوا معطر مي‌شود دو مرتبه سر شيشه را ببنديد تا مدتي عطر شيشه در فضا محفوظ است زيرا عطر ذرات معطري است که در هوا پخش شده است.**

**بعد از آن که در شيشه بسته مي‌شود آن ذرات معطر مدتي به حال خود باقي است. اگر پخش نور در آفرينش و در فضا و هوا به صورت پخش ذرات نوري باشد مانند ذرات معطر بعد از آن که حجابي مانع تابش خورشيد مي‌شود بايستي آن ذرات مدتي به حال خود محفوظ باشد و روشنايي دوام داشته باشد يا اصلا تاريک نشود زيرا ذرات نور که ذاتشان روشن است کجا رفته اند.**

**با اين که چنين نيست به محض خاموش شدن چراغ برق و يا غروب خورشيد بساط روشنايي برچيده مي‌شود پس نور و روشنايي يک حقيقت متصل است يک پرده اتصالي نوري از مجردات که ظاهر و باطن فضا را مي‌گيرد و باز اين پرده متصل از قامت ذرات و فضا کنده مي‌شود بلافاصله به تاريکي بر مي‌گردد لذا خداوند پيدايش شب را به کيفيت سلخ روشنايي تعبير مي‌کند سلخ به معناي کندن پوست از تن حيوان و يا ميوه جات است همانطور که پوست حيواني را از تن او مي‌کنند خداوند متعال هم پوسته روشنايي را از قامت هواي تاريک مي‌کند.**

**و هوا به تاريکي ابتدايي خود بر مي‌گردد همين نور و روشنايي که مبداء پيدايش روشنايي در طبيعت عالم است در وجود انسان به صورت عقل و علم ظاهر مي‌گردد و يا همين ماده ظلماني که در شب‌ها به صورت هواي تاريک جلوه مي‌کند همين ماده در وجود انسان به صورت جهل آشکار مي‌شود.**

**پس جهل و ظلمت هر دو يک حقيقت هستند همان طور که علم و روشنايي يک حقيقت مي‌باشند . حقيقت در دو جا دو نوع جلوه مختلف دارند و در فضا به صورت روشنايي و در وجود انسان به صورت علم و عقل.**

**ماده هم به همين کيفيت دو جلوه مختلف دارد. در فضا به صورت تاريکي و در بدن و مزاج انسان به صورت جهل و ناداني. امام صادق عليه السلام در حديث عقل و جهل کيفيت خلقت انسان را بيان مي‌کند مي‌فرمايد: انسان معجوني است از ماده اي که خاصيت ذاتي آن جهل و تاريکي است و از نور علم که خاصيت آن عقل و روشنايي است. نور و ماده که دو اصل اول آفرينش هستند در وجود انسان که ترکيبي از ماده و روح است در يکديگر ادغام مي‌شوند و يا مي‌گوييم ماده وجود انسان با نور وجود او در يکديگر ادغام مي‌گردد.**

**در ماده مزاج و بدن انسان بعد از پيدايش حيات مقتضيات خاص پيدا مي‌شود که امام صادق عليه السلام در آن اقتضا‌ها و غريزه‌ها تعبير به لشکر جهل و يا جنود شيطان مي‌کند. همچنين از روح و روحانيت انسان که با ماده مزاج و بدن ترکيب شده است مقتضياتي و غريزه هايي پيدا مي‌شود که از آن تعبير به لشکر عقل و يا جنود رحمان مي‌کنند.**

**در نتيجه امام صادق عليه السلام هفتاد و پنج غريزه و اقتضا که از مزاج و بدن انسان پيدا مي‌شود به نام لشكريان جهل معرفي مي‌کند و در برابر آن هفتاد پنج اقتضا که از خواص روح و نور وجود انسان است به لشگريان عقل تعبير مي‌کند . هفتاد و پنج اقتضاي اول را طبيعت مي‌نامند و هفتاد و پنج اقتضاي عقل را فطرت مي‌نامند .**

**اين دو اقتضا در نفس انسان متمرکز شده است آن چنان در يکديگر ادغام است که فلاسفه يا ماديون هر دو نوع اقتضا را خاصيت ذاتي ماده مي‌دانند و مي‌گويند ماده نفس همانطور که خود به خود جهل و سفاهت است خود به خود علم و عقل هم مي‌باشد و نفس انساني عين همين قوا و قدرت‌ها است که به عنوان جنود عقل و جهل شناخته مي‌شود نه اين که ترکيبي از اين دو اصل باشد که قابل انفکاک از يکديگر باشد لذا به دليل اين که اين صفات بد و خوب به عنوان جنود عقل و جهل از سازمان وجودي انسان قابل سلب و اثبات است به دليل همين قابليت سلب و اثبات مي‌گوييم نفس انساني و يا هر ماده اي از مواد عالم خواه از جنس جمادات و يا نباتات يا حيوانات باشد ترکيبي از دو اصل با يکديگر است مانند ترکيب هوا با نور آفتاب.**

**گاهي اين دو اصل که با يکديگر ترکيب شده‌اند از يکديگر فاصله مي‌گيرند نفس انساني به موت مطلق بر مي‌گردد و گاهي اين دو اصل در ترکيب به حال خود باقي است. نفس انساني به حيات و قدرت برمي‌گردد پس ما مي‌گوييم هر صفتي يا حقيقتي که از ماده قابل سلب است همين قابليت سلب برهان اين است که ماده فاقد آن صفت بوده خداوند به آن داده است و باز گاهي مي‌گيرد که به حالت اول بر مي‌گردد.**

**پيدايش نور و يا علم به کيفيت تمرکز يا به کيفيت تابش:**

**تمامي ‌کيفيت‌ها در مواد و اجسام عالم آفرينش از مبداء انوار مجرده پيدا مي‌شود ماده به همان کيفيت که در کتاب مبادي آفرينش و توحيد از ديدگاه علم روشن شد در ذات خود فاقد تمامي‌کيفيت‌ها و کمالات است که از فقدان هر کيفيتي نام مخصوصي پيدا مي‌کند.**

**از نظر فقدان رنگ سياه است که آن را اسود مي‌نامند از نظر فقدان نور ظلمت است که آن را ظلمات مي‌نامند و از نظر فقدان حيات ميت است که آن را موت يا ميت مي‌نامند از نظر فقدان حرکت ساکن است و از نظر فقدان رشته اتصالي منفصل است.**

**تمامي ‌اين اسما که دلالت بر فقدان کيفيت و کمالات مي‌کند اسم عدم کمال است نه اين که اسم عدم مطلق باشد.**

**فلاسفه که در اصل آفرينش قائل به يک حقيقت هستند و مي‌گويند اصل وجود يا اصل ماده است که به خودي خود اين همه کمالات يا نقايص دارد کلماتي که دلالت بر نقص کمالات مي‌کنند مي‌گويند: نقص کمال به معناي عدم محض نه شيئي که فاقد کمال باشد. از عدم حيات، موت پيدا مي‌شود نه شيئي که ميت باشد و يا از عدم نور ظلمت پيدا مي‌شود نه شيئي که ظلماني و تاريک باشد همچنين از عدم رنگ سياهي پيدا مي‌شود نه شيئي که سياه باشد.**

**از عدم نيرو و سکون و از عدم رشته اتصالي انفصال ظاهر مي‌گردد پس کلمات و اسمائي که دلالت بر عدم کمال مي‌کند به معناي عدم مطلق است نه شيئي فاقد کمال زيرا اگر ما اعتقاد به اين پيدا کنيم که عدم کمال يعني شيئي فاقد کمال لازمه اش اين است که در برابر وجود مطلق يا کمال مطلق و يا حيات و حکمت مطلق به وجود اصل ديگر اعتراف کنيم که فاقد کمالات است و اعتقاد ما به اصل ديگر منتهي مي‌شود به اين که در اصل آفرينش و اصل وجود قائل به دو حقيقت متباين با يکديگر باشيم با اين که هستي که مبداء موجودات است يک حقيقت بيشتر نيست. اعتراف به اصول متعدد با هستي‌هاي متباين و متعدد سر به شرک مي‌زند.**

**و اين هستي‌هاي متعدد مايه تزاحم و تعاني اصول مبادي آفرينش با يکديگر است. در آفرينش به جز يک حقيقت قابل قبول نيست. به آنها مي‌گوييم اگر عدم کمال به معناي عدم مطلق باشد پس کمالات که صفت وجود است به چه چيزي تعلق بگيرد يکي از کمالات علم است علم که فيض وجود است به چه چيزي تعلق بگيرد تا عالم شناخته شود و يا حرکت که کمال مطلق است به چه چيزي تعلق گيرد تا روشن گردد. به طور کلي کمالات، فيوضات مطلق خداوند متعال است. خداوند که فيض نور و حيات و حرکت مي‌بخشد افاضه فيض مستفيض لازم دارد يعني موجودي لازم است فاقد حيات تا از خدا فيض حيات بگيرد و يا موجودي فاقد علم و معرفت از وجود خدا کسب معرفت كند و همين طور کمالات ديگر.**

**در اين جا سه لغت و يا سه کلمه پيدا مي‌شود که هر کدام مصداق معيني دارد کلمه اول مفيض يعني فيض دهنده کلمه دوم فيض يعني آن چه مي‌بخشد و افاضه مي‌کند کلمه سوم مستفيض يعني کسي يا چيزي که فاقد فيض است و از خدا فيض مي‌گيرد مثلا خداوند مي‌خواهد فيض حيات افاضه کند و خداوند مفيض است يعني فيض دهنده حيات هم فيض الهي است که خدا فيض دهنده است حيات هم فيض الهي است اين فيض به چه کسي و يا چيزي که مستحق فيض است تعلق بگيرد.**

**فيض الهي به عدم تعلق نمي‌گيرد يک حقيقت موجود فاقد فيض و مستحق فيض لازم است که خداوند فيض خود را به آن مستحق فيض افاضه کند و اين هر سه نعمت ممکن نيست که از يک حقيقت ظاهر گردد زيرا آن يک حقيقت اگر فيض بخش است که خود کمال مطلق است ممکن نيست که از وجود خود افاضه فيض کند زيرا افاضه فيض از وجود خود مايه تجزيه وجود مفيض مي‌گردد.**

**مانند ما انسان‌ها که مال خود را يا نيروي وجودي خود را به کسي ببخشيم از نيروي وجود ما کم مي‌شود فياض فيض مي‌دهد نه اين که ذات خود را به کسي ببخشد پس فياض و فيض دو حقيقت هستند و مستفيض هم يک حقيقت ديگر.**

**اين جا موجود مستحق فيض يا مستفيض مواد عالم هستند و اين مواد عالم يک اصول وجودي هستند نه اين که عدم مطلق باشند فيضي که به مواد عالم تعلق مي‌گيرد از مبداء نور و انوار مجرده سرچشمه مي‌گيرد و فياض مطلق در اين جا ذات مقدس خداوند متعال است.**

**و در اين جا لازم است بررسي شود که مواد عالم که در ذات خود فاقد کمالات هستند چگونه و به چه کيفيت با کسب فيوضات به کمال مطلق مي‌رسند.**

**چنان که گفته شد ماده در ذات خود انفصالي هستند يعني ذراتي هستند منفصل و جدا از يکديگر که اتصال آنها به يکديگر تا حجم بزرگي يا کوچکي پيدا کنند احتياج به عاملي خارج از وجود خود دارند که آن عامل يک رشته اتصالي از مجردات است به نام روح استمساک. اگر ذرات ابتدايي را به آجرهايي تشبيه کنيم که در ساختمان مصرف مي‌شود انوار مجرده ملاطي هستند که آجرها را به يکديگر متصل و مربوط مي‌کند و آنها را کنار يکديگر نگه مي‌دارد و همين طور مواد عالم در ذات خود موتند يا ميتند.**

**از اين جهت مي‌گوييم موتند که يک ماده فاقد حياتند و از اين جهت مي‌گوييم ميتندکه روح حيات از آنها سلب مي‌شود خداوند در قرآن مي‌فرمايد : خلق الموت و الحياه**

**اگر موت به دليل عدم حيات ظاهر گردد نسبت جعل يا خلق به يک شي عدمي ‌محال است.**

**و علاوه روح حيات به چه چيز تعلق گيرد تا آن را زنده کند بايستي يک شيئ مرده فاقد حياتي باشد تا روح حيات به آن تعلق گيرد و در نتيجه زنده شود پس موت هم يک شي وجودي است که مواد ميت باشد حيات هم يک حقيقت وجودي است که همان روح مجرد باشد. اين دو وقتي با يکديگر ترکيب مي‌شوند در ماده حيات و حرکت پيدا مي‌شود و باز وقتي تجزيه مي‌شوند يعني روح حيات از ماده سلب مي‌گردد هر دو به موت مطلق برمي گردند. همين طور کلمات سياهي ظلماني و يا سکون. هر نعمتي که دلالت بر شيئي فاقد کمال مي‌کند و به تعبير ديگر نقيض کمال است مانند موت که نقيض حيات است يا سکون که نقيض حرکت است.**

**و يا ظلمت که نقيض نور است. اين کلمات که ضد کمال شناخته مي‌شود اسم مواد عالم است زيرا مواد عالم شيئ هستند فاقد هر نوع صفتي که در آنها صفات و نورانيت به وجود مي‌آورد. شما اين طور فکر کنيد که فضاي عالم پر است از اين ذرات و مواد پراکنده که هر کدام در فضاي خود سرگردان هستند.**

**خداوند متعال در نظر دارد از اين ذرات و مواد پراکنده اين همه خلايق و عجايب به وجود آورد. يک جا به صورت خورشيد جاي ديگر به صورت زمين و کرات و جمادات و نباتات ديگر به اقسام مختلف که قابل شمارش نيست.**

**از اين توده عظيم پودر سياه به خودي خود صنايع مختلف قابل ظهور نيست خدا بخواهد آنها را به يکديگر متصل کند رشته اتصالي لازم دارد بخواهد به آنها حيات و حرکت بدهد روح حيات و حرکت لازم دارد بخواهد به آنها صفا و روشنايي بدهد در آنها زيبايي به وجود آورد نوري لازم دارد که به آنها صفا و زيبايي ‌بخشد يا بخواهد در آنها رنگ و بي رنگي به وجود آورد اصل ديگري لازم است که از آن در ماده رنگ به وجود آيد و از اين قبيل تغييرات مختلف که قابل شمارش نيست.**

**تمامي ‌اين تغييرات از نقص به کمال از مبداء نور و يا از مجردات پيدا مي‌شوند لذا خداوند در قرآن خبر مي‌دهد که در ابتداي آفرينش نور و ظلمت ايجاد کرده و با آن نور و ظلمت اين همه حقايق و دقايق به وجود آورده است.**

**کيفيت ارتباط نور با ماده : آن طور که بارها در تعريف نيرو بحث شده است نيرو و روح و نور و رنگ همه اين ها يک حقيقت است از نوع مجردات. در ذات خود نامتناهي است يک رشته‌هاي اتصالي که حدود داخلي به معناي خلاء داخلي و يا حدود خارجي به معناي انتهاي نمي‌پذيرد.**

**از مسير تعلق به ماده به مراتب ضعيف و قوي تقسيم مي شود. تقسيماتش همه جا به مراتب است نه به عدد مانند مراتبي که در نور خورشيد پيدا مي‌شود. از چشمه خورشيد تا انتها يک رشته اتصالي است که به مراتب شديد و ضعيف قابل تقسيم است.**

**نور در وضعيت ذاتي خود پنج نور است که تمام ادغام در يکديگر است و اين ادغام به کيفيت ورود مواد بر مواد ديگر نيست بلکه هر کدام در همه جا و آن پنج نور عبارت است از نور سفيد نور سبز نور زرد نور قرمز نور بنفش.**

**و اين پنج نور از نظر حيات و حرکتي که در ماده به وجود مي‌آورند مساوي هستند و همه جا در جاي يکديگر هستند به کيفيتي که هر يک نامتناهي هستند و اين عدم تناهي با خلاء داخلي و خارجي سازگار نيست .**

**پس اگر انواع خمسه کنار يکديگر قرار بگيرند مانند دو جسمي‌که کنار يکديگر هستند محدود به حدود داخلي و خارجي مي‌شوند و اين محدوديت با عدم تناهي سازگار نيست پس هرکدام در همه جا هستند و گفته شد که مجردات با هم يا با مواد عالم تزاحم ندارند در ظرف وجود يکديگر قرار مي‌گيرند. در تعريف ارتباط اين انوار مجرده با يکديگر امام صادق عليه السلام در تعريف اسمايي که از حروف پيدا مي‌شوند مي‌فرمايد: فجعلها کلمه تامه علي اربعه اجزا ليس منها جز قبل الاخر**

**يعني خداوند انوار را به صورت يک حقيقت تام و تمام و کامل قرار داده که در ذات خود چهار جزء‌اند بدون اين که نسبت به يکديگر ما قبل و ما بعد داشته باشند زيرا اجزايي که از نوع اجسام هستند وقتي کنار يکديگر قرار بگيرند يکي از آنها قبل ديگري قرار مي‌گيردو ديگري بعد از ديگري. در ظرف وجود يکديگر قرار نمي گيرند.**

**هرکدام فضاي معيني را اشغال مي‌کند وليکن انو ار مجرده چنين نيستند که در ارتباط با يکديگر قبل و بعدي به وجود آورند هر کدام در ظرف ديگري قرار مي گيرد بدون اين که مزاحمت ايجاد کند. انوار خمسه نامبرده از مسير دو روايت که يکي از آنها از مولا علي بن ابيطالب عليه السلام در تفسير عرش خدا ذکر شده و ديگري در کتاب کافي از امام صادق عليه السلام در تفسير حروف اسما تکويني بيان شده است در هر کدام از اين دو تفسير به عنوان چهار نور معرفي شده است از نور پنجم که نور بنفش باشد ساکت مانده است مولا امير المومنين عليه السلام که نور عرش را تفسير مي‌کند مي‌فرمايد:**

**خلق الله العرش من انوار اربعه نور احمر منه احمره الحمره و نور اخضر منه اخضرت الخضره و نور ابيض منه ابيضت البياض**

**يعني چهار نور است که از نور سرخ سرخي‌ها پيدا مي‌شود و از نور زرد زرديها و از نور سفيد سفيدي‌ها و از نور سبز رنگ‌هاي سبز پيدا مي‌شود.**

**درتفسير امام صادق عليه السلام هم که حروف تکوين را همين انوار مجرده باشد مي‌فرمايند: انوار يک کلمه است که به چهار جز تقسيم مي‌شود.**

**به صورت اجزايي که کنار يکديگر باشند نيست تا يکي از آنها جلو باشد و ديگري عقب و پشت سر آنها .**

**بلکه هر کدام در ذات خود نامتناهي است و در ظرف ديگري قرار مي‌گيرد اين دو حديث از نور بنفش که به عربي ازرق مي‌گويند ساکت شده است وليکن همه جا در مشاهدات و کشفيات نوري مانند منشور تجزيه نور نور بنفش هم قابل رويت است.**

**اين انوار هر کدام در حيات و حرکت دادن به ماده مشترکند اگر خداوند نور سبز را در دل ماده قرار دهد با همان نور سبز در ماده حيات و حرکت پيدا مي‌شود انوار ديگر هم به همين کيفيت. در اين که به ماده نيرو مي‌دهند يا حيات و قدرت مي‌دهند مشترک هستند امتيازشان با يکديگر در پيدايش رنگ است که خداوند رنگ‌هاي سفيد را از نور سفيد به وجود مي‌آورد و رنگ‌هاي سبز و زرد و سرخ را هم از انوار زرد و سبز و سرخ به وجود مي‌آورد از نظر رنگ با يکديگر متفاوند وليکن از نظر عدم تناهي وعدم تزاحم با يکديگر و با ماده و حيات و نيرو دادن به ماده مشترک هستند.**

**آن چنان لطيف و مجردند که به وسيله اسباب و ابزار مادي قابل تصرف نيستند و همچنين با حواس پنج گانه قابل کشف نيستند مگر اينکه به جسمي‌از اجسام عالم يا به ماده اي از مواد تعلق گيرند در اين صورت همراه آن جسم يا ماده قابل کشفند مانند روح انسان که به تنهايي قابل کشف نيست وليکن بعد از تعلق به بدن که حيات و حرکت به وجود مي‌آورد قابل اثبات است.**

**تمرکز اين انوار در مواد عالم به دو صورت انجام مي‌گيرد يکي به صورت تابش مانند تابش نور خورشيد بر هوا و فضاي کره زمين و جاي ديگر به صورت تمرکز و يا ثبوت به کيفيتي که نور در دل ماده تمرکز پيدا مي‌کند و در آن حيات و حرکت و يا جاذبه و يا دافعه به وجود مي‌آورد نور هم به همين کيفيت گاهي در دل جسمي ‌تمرکز پيدا مي‌کند و در آن جسم صفا و روشنايي و درخشندگي ايجاد مي‌کند به کيفيتي که قابل سلب نيست و گاهي بر اجسام مي‌تابد در صورتي که بتابد با پيدايش حجابي و يا مانعي رفع تابش مي‌شود و نور از مرکز تابش به اصل خود بر مي‌گردد. انوار يا نيروهاي مجرد در صورتي که به اراده خدا در جسمي ‌تمرکز پيدا کنند و ثابت بمانند به وسيله کسي يا چيزي يا عامل طبيعي يا انساني قابل رفع نيست و هم قابل اثبات نمي‌باشد. هيچ کس به جز خداوند تبارک و تعالي نمي‌تواند نور و نيرو را در دل ماده اي ثابت نگه دارد و يا از ماده اي سلب نمايد. سلب و اثبات در اين جا موت و حيات به وجود مي‌آورد مثلا ماده متحرک در اثر نيروي جاذبه اي که در خود دارد حيات و حرکت دارد و اگر آن نيروي جاذبه سلب گردد به سکون و موت برمي‌گردد. تمرکز نور و ثبوت آن را در دل مواد و اجسام عالم جعل ماهيت مي‌نامند که در کتاب خدا از آن تعبير به جعل مي‌شود. جعل يعني تغيير ذاتي ماده ماده اي که در ذات ماديت خود سياه است رنگ ديگري پيدا مي‌کند يا ساکن است حرکت پيدا مي‌کند يا ميت است حيات پيدا مي‌کند سلب و اثبات انوار مجرده در دل مواد عالم که جعل ماهيت مي‌نامند فقط به اراده خداوند متعال انجام مي‌گيرد و اگر هم انسان اعجازگري بتواند چنين کاري انجام دهد که جان ماده اي را بگيرد يا به آن جان بدهد اين جان دادن و گرفتن هم به اذن خدا ممکن است خداوند به حضرت عيسي مي‌فرمايد:**

**تخلق من الطين کهيئه الطير فتفخ فيه بتکون طيره باذن الله**

**و جاي ديگر مي‌فرمايد:**

**تبر الاکمه و الابرص و تحيي الموتي باذن الله**

**يعني از گل مجسمه کبوتر ساختي به اذن خدا در آن روح دميدي و همچنين مردگان را به اذن خدا زنده کردي و مرض نابينايي و برص را برطرف نمودي آن جا که حضرت عيسي مجسمه کبوتر مي‌سازد گل‌ها را به قالب مي‌ريزد و به صورت کبوتر آماده مي‌شود اذن الله لازم ندارد که مي‌فرمايد: تخلق من الطين کهئه**

**ولي آن جا که روح مي‌دهد و به آن مجسمه گلي حيات مي‌دهد يا به جسم مرده روح مي‌دمد و او را به حيات بر مي‌گرداند اذن الله لازم دارد زيرا روح دميدن از نوع جعل ماهيت است بايستي به تمامي‌ ذرات و موادي که به صورت گل در جسم کبوتر به وجود آمده روح دميده شود و تغيير ماهيت پيدا کند شما خود فکر کنيد در آن مجسمه گلي چند عدد ماده و ذره به کار رفته است. اگر مجسمه را تجزيه کنند و مواد آن را از يکديگر جدا کنند از ميلياردها عدد مي‌گذرد روي هر ماده اي بايستي عملي انجام گيرد بعضي مواد به صورت پر درآيد و بعضي به صورت خون و بعضي به صورت استخوان به همين کيفيت بايستي تمام مواد و ذرات داخلي جسم کبوتر و يا جسم مرده تغيير ماهيت بدهد.**

**و اين تغيير ماهيت به معناي نفخ روح است که آن تعبير به افاضه مي‌کنند. اين جعل ماهيت آن قدر عظيم و عجيب است که طبق فرمايش امام باقر عليه السلام انسان‌ها به حقيقت آن آگاهي پيدا نمي‌کنند چه برسد که توانايي داشته باشند زيرا در يک هزارم ثانيه ميلياردها ميليارد واحد روي هر ذره اي لازم است کاري انجام شود تا حقيقت آن تغيير کند از حقيقت خاکي و سنگي به گوشتي و خوني تغيير ماهيت پيدا کند و يک چنين صنعتي جز به اراده خداوند متعال ممکن نيست.**

**لذا آن جا که خلق مجسمه يا کبوتر است يعني از گل‌ها مجسمه کبوتر مي‌سازد خداوند اولا تعبير به خلق مي‌کند و ثانيا اذن الله لازم ندارد. آن يک مجسمه سازي است که از دست حضرت عيسي يا ديگران ساخته است. وليکن آن جا که جعل ماهيت يا نفخ روح است اذن الله لازم است.**

**اذن الله در اين جا اذن و اجازه لفظي نيست بلکه همگامي عملي خداوند متعال با عيسي پيغمبر است زيرا از او معجزه خواستند گفته‌اند اگر پيغمبر خدا هستي مرده را زنده کن يا براي ما کبوتر بساز. جعل ماهيت درست به معناي تمرکز يافتن روح مجرد در دل مواد عالم است نظر به اين که اين تمرکز يا جعل ماهيت به وسيله انسان‌ها قابل کشف نيست. ماديون يا فلاسفه گمان کرده‌اند که ماده به دليل ماديت حيات و حرکت است و يا وجود به دليل ذات خود حيات و حرکت است با اين که حيات و حرکت در مواد عالم ترکيبي است. دو اصل با يکديگر ترکيب مي‌شود و از آن حيات و حرکت پيدا مي‌شود.**

**دليل ترکيب قابليت سلب حيات و حرکت از مواد عالم است خداوند آن جا که از مهندسي اجزا آماده چيزي را مي‌سازد مانند ساخت هوا يا آب بعد از شارژ ابتدايي آنها که از اين شارژ ابتدايي تعبير به جعل ماهيت کرده از اين سازندگي مواد عالم را با جعل ماهيت آماده کرده است که به صورت نمک يا خاک يا سنگ يا فلزات ديگر درآيد از اين سازندگي تعبير به خلق مي‌کند مانند خلق السموات و الارض يا خلق الانسان من سلاله من ماء همين موادي که از ترتيب و ترکيب آنها کرات عالم ساخته مي‌شود يا از سلول‌ها و يا آب هايي که از ترکيب و مواد مهندسي آن مواد ساخته مي‌شوند از اين هندسه‌ها و ترکيب‌ها که صرفا ارتباط مواد موجود با يکديگر است تعبير به خلق مي‌کند.**

**انسان‌ها در خلق و ترکيب مي‌توانند سازندگي داشته باشند. ترکيبات شيميايي و يا صنايع فيزيکي و امثال آنها استفاده از همين مواد ساخته شده و آماده شده براي تهيه دوا و دارو و چيزهاي ديگر است. دو ماده که هر کدام خاصيت معيني دارند و با ترکيب با يکديگر خاصيت ديگري پيدا مي‌کنند مانند ترکيب اکسيژن با ئيدروژن که تبديل به آب مي‌شوند و يا به تنهايي مواد منفجره اي است که تبديل به آتش مي‌شود و يا اگر با يکديگر مخلوط گردد يعني اکسيژن و ئيدروژن کنار يکديگر قرار گيرد نه اين که داخل در يكديگر شوند تبديل به هوا مي‌گردد پس ساخت و هوا و آب و يا مواد انفجاري که به وسيله انسان‌ها ساخته مي‌شود اين ها همه استفاده از مواد موجود آماده در طبيعت است که خداوند ابتدا با جعل ماهيت و ترکيب نيرو با ماده آنها را در طبيعت ساخته و آماده کرده است و انسان‌ها از آن مواد ساخته و آماده استفاده مي‌کنند و آنها را به صورت صنايع مطلوب انتقال مي‌دهند.**

**به طورکلي هر صنعتي در عالم ابتدا مواد و مصالح ساختماني لازم دارد لازم است اول مواد و مصالح ساخت آهن را يا فلزات ديگر را يا مصالح و مواد ساخت آب و خاک و هوا را آماده کنند بعد از آنها صنايع فلزي يا خاکي و چيزهاي ديگر بسازند.**

**انسان‌ها همه جا در ترکيبات شيميايي و يا فيزيکي از مواد و مصالح موجود در طبيعت استفاده مي‌کنند. لذا خداوند براي هر نوع از اين مواد آماده براي پيدايش صنايع انساني معادني به وجود آورده معدن آب مانند درياها و معدن خاک مانند زمين‌ها و معادن ديگر به همين کيفيت. زيرا حقيقتا انسان‌ها براي ايجاد صنايع خود خواه ساده باشد مانند کوزه گرها و يا صنايع عجيب علمي ‌باشد مانند ماشين و طياره و امثال آنها قدرت آفرينش مواد اوليه آن را ندارند لازم است به معادن مراجعه کنند و از آن چه خداوند در طبيعت ساخته و آماده کرده است استفاده نمايند.**

**استفاده از مواد آماده و موجود را براي پيدايش صنايع تعبير به خلق مي‌کنند. خلق يعني مهندسي مواد موجود با يکديگر و از ايجاد ابتدايي مصالح ساختماني تعبير به جعل مي‌کنند.**

**جعل و ابداع همه جا به اراده قاهره خداوند متعال انجام مي‌گيرد وليکن خدا و ترکيب و تصوير بين انسان‌ها و خداي انسان‌ها مشترک است. انسان‌ها مي‌توانند مواد اوليه را به صورت‌هاي مختلف درآورند. تمام صنايع انساني همه جا از صنايع ظريف گرفته مانند دوا داروها و يا صنايع الکتروني و يا الکتريکي و امثال اين ها و صنايع غير ظريف مانند بنايي و ساختمان و کوزه سازي و امثال آنها همه جا استفاده از مواد و مصالح ساختماني که در طبيعت آماده شده است انجام مي‌گيرد.**

**مولا اميرالمومنين عليه السلام در اين خطبه آفرينش عالم را بعد از ايجاد مواد و مصالح ساختماني تذکر مي‌دهد کيفيت ترکيب مواد و مصالح آماده تا به صورت آب و هوا و خاک و املاح ديگر درآيد و زمينه ظهور حيات و موجودات زنده را فراهم گردد.**

**کيفيت ترکيب مواد موجود:**

**گفته شد که خطبه مولا امير المومنين عليه السلام در ساخت زمين و آسمان بعد از شارژ مواد عالم به نيروي حرکت است که آن را جعل ماهيت ناميده‌اند خداوند ابتدا ذرات و مواد عالم آفرينش را که به صورت پودري پراکنده هستند با افاضه نيرو در آنها جاذبه و دافعه به وجود مي‌آورد. بر اثر اين جاذبه‌ها ذرات و مواد شارژ شده را خواه واجد بار مثبت باشند يا منفي به يکديگر مربوط مي‌کند و به دو کيفيت و از دو راه املاح مختلف به وجود مي‌آورد که بعضي از آن املاح در پيدايش خاک‌ها مصرف مي‌شوند و بعضي در پيدايش سنگ‌ها و فلزات ديگر بعضي از آنها در پيدايش طلا و نقره و چيزهاي ديگر.**

**تمام اين اجسام با يکديگر تفاوت ملکولي دارند که همان واحدهاي اوليه اي باشد که از ترکيب آنها فلز آهن يا مس يا طلا يا سنگ به وجود مي‌آيد. اين مولکول‌ها در دو جهت با يکديگر اختلاف دارند يکي از جهت قلت و کثرت و ذرات در داخل مولکول‌ها و ديگر از جهت افاضه نيروهاي مختلف و متفاوت که از آن نيروها بر اساس ضعيف و قوي بودن به بار الکتريکي که همان نيروهاي داخلي مواد باشد با يکديگر متفاوتند. بعضي پروتون‌ها بارشان به ميزاني است که يک الکترون يا دو الکترون را به خود جذب مي‌کنند و در اطراف خود مي‌چرخانند و بعضي‌ها پنج و ده يا بيشتر و براساس تعداد الکترون‌ها و شدت و ضعف نيروي پروتون‌ اجسام در حجم‌هاي مختلف و وزن‌هاي متفاوت پيدا مي‌شوند. از اين راه مشاهده مي‌کنيم دو جسم با اين که از نظر حجم مساوي با يکديگر هستند از نظر وزن تفاوت پيدا مي‌کنند بعضي‌ها سبک و بعضي‌ها سنگين .**

**صاحب کتاب نصاب الصبيان حجم‌هاي مختلف فلزات را با وزن‌هاي متفاوت آن در يک شعري گنجانده است مي‌گوييد: نه فلز مستوي الحجم را گر پر کني اختلاف وزن دارد هر يکي بي اشتباه زر لکن اسرب دهن در ريز جل فضه ند آهن يکي مس و صفر چون روي و ماه اين تعبيرات را به حروف ابجد حساب کرده است.**

**مي‌گويد يک سانتي متر مکعب را وقتي از يک فلز ذوب شده پر کني اختلاف وزن پيدا مي‌شود با اين که حجم آنها مساوي است.**

**در اين جا مي‌گويد: اگر از طلاي ذوب شده پر کني عدد آن لکن است اگر از سرب پر کني عدد آن دهن است و اگر از قلع ذوب شده پر کني عدد آن جل مي‌باشد. چه طور مي‌شود با اين که حجم دو فلز مساوي با يکديگر است وزن آن مختلف باشد. اين وزن‌ها سبک و سنگين در حجم‌هاي مساوي مربوط به کثرت و قلت الکترون‌ها در اطراف پروتون‌ها مي‌باشد که هرچه الکترون‌ها زيادتر باشد بدون اين که بر حجم اضافه شود وزن بيشتر مي‌شود و هرچه کمتر باشد وزن هم کمتر است. خداوند از اين راه که بين مواد ابتدايي مثبت و منفي به وجود مي‌آورد بار هسته مرکزي را بيشتر مي‌کند و بار الکترون‌هاي اطراف را کمتر تا الکترون‌ها به پروتون‌ها جذب شوند و کنار يکديگر بمانند از اين راه خداوند وزن‌هاي مختلف در حجم‌هاي متفاوت به وجود مي‌آورد و با جمع کردن آنها اجسام را به صورت‌هاي موجود مي‌سازد مولا اميرالمومنين دراين خطبه شريفه ساخت کره زمين و آب‌ها و هوا را از همين ساخت مولکول‌هاي ابتدايي شروع مي‌کند چون پيدايش مولکول‌ها با بارهاي مختلف پيش از اين بر انسان‌ها مجهول است به طور يکه هنوز هم دانشمندان نتوانسته‌اند بارهاي الکتريکي متفاوت در مواد عالم را کشف کنند. نظر به عدم استعداد کشف شارژ ابتدايي مواد عالم مولا از بيان آن خودداري فرموده است و خلقت عالم را بعد از جعل و ابداع متذکر شده است.**

**گفته شد ابداع آفرينش بدون سابقه است جعل هم پيدايش ماهيت ها و خاصيت‌هاي مختلف از مواد متفاوت که اين دو معنا بر بشريت مجهول است و اما خلق که به معناي مهندسي ذرات و مواد مختلف است تا از اين هندسه و ارتباط مواد مختلف با يکديگر و اجسام متفاوت ظاهر گردد آن حضرت خلقت عالم را بعد از جعل مواد اوليه براي مردم گزارش مي‌دهد.**

**در اين جا گفته‌اند سنگين ترين اتم‌ها اتم الماس است و سبک ترين آنها اتم‌هاي آب و هوا شايد از هوا سبک تر گازهايي باشد که پشت هواي کره زمين قرار مي‌گيرد از آنها تعبير به ذرات اثيريه مي‌کنند . آن قدر سبک و کوچک است که کمتر با حس لامسه قابل احساس است بعد از آن ذرات اثيريه که در انتهاي هواي کره زمين قرار گرفته و سبک ترين اتم‌ها يا مولکو‌ها به حساب مي‌آيد خلاء مطلق پيدا مي‌شود که در آن جا اجسام در شرايط بي وزني خاص قرار مي‌گيرند و حرکاتشان گرچه زياد سريع باشد برخورد با ماده اي پيدا نمي‌کند که سرعت حرکت را کم کند و مزاحمت به وجود ‌آيد از اين جا که گويي خداوند متعال مصالح ساختماني ساخت زمين و فضا و هوا و آب‌ها را آماده کرده است چگونه اين ها را با يکديگر مرتبط مي‌کند و ترکيب مي‌نمايد مولا عليه السلام با کلمات فتق الاجوا و شق الارجا و اجرا فيها ما براي دانش جويان توضيح مي‌دهد. اين جملات در خطبه شريفه بعد از پيدايش اتم‌ها و مولکول‌ها و املاحي است که از اجتماع و ارتباط آنها با يکديگر اجسام مختلف از جمادات به وجود مي‌آيد.**

**در کره زمين بايستي دقت و محاسبه کنند که جمادات از قبيل خاک و سنگ و فلزات و آب و هوا چند نوع است جمادات به چيزهايي مي‌گوييم که از ابتداي خلقت تا امروز وضع ثابتي دارد. تغيير شکل نمي‌دهد مانند خاک از ابتداي آفرينش تا امروز و يا سنگ‌ها و معادن زير زمين امثال نفت و قير و املاح مختلف ديگرآب‌ها و هواها همه اين ها از نوع جمادات است و همين‌ها مصالح ساختماني صنايع طبيعي امثال نباتات و جمادات و حيوانات و يا صنايع انساني امثال طياره و ماشين و غيره مي‌باشد.**

**در واقع جمادات بستر صنايع طبيعي و انساني مي‌باشد و يا به تعبير ديگر مصالح ساختماني صنايع طبيعي و انساني. جمادات از ابتداي خلقت تا امروز در يک وضع ثابت غير قابل تغيير است مثلا آب از از وضع آبي خود تغيير نمي‌کند همچنين هواها و نفت‌ها و گازها و سنگ‌ها و فلزات و امثال آنها اين ها موجوديت کره زمين را تشکيل مي‌دهند و همچنين اسباب و وسايل زندگي بشريت است.**

**خداوند وقتي خلقت انسان را مقدر کرد و به فرشته‌ها گفت مي‌خواهم در روي زمين موجودي خلق کنم که براساس علم و حکمت و دانايي او را خليفه خود قرار دهم ابتدا لازم است براي چنين مخلوقي که در خط تکامل و انتهاي تکامل به مقام خلافت الهي مي‌رسد خداوند زمان و مکان زندگي او و يا وسايل زندگي او را از پيش آماده کند. انسان‌ها براي زندگي خود طبيعت را با تمام تجهيزات لازم دارند اگر زميني و آسماني و فضايي و ماه و ستاره اي وسايل ديگر نباشد مانند اين است که زن و شوهر را به خانه اي ببرند که فاقد تجهيزات زندگي مي‌باشد. لذا اميرالمومنين عليه السلام آن جا که از خلقت انسان سخن مي‌گويد و پيش از خلقت انسان درباره آفرينش فرشتگان سخن مي‌گويد اين جمله را يادآوري مي‌کند و مي‌فرمايد:**

**و اخرج اليها اهلها علي تمام موافقها**

**يعني خداوند در زماني اهل زمين را ساکن زمين گردانيد که زمين را به تمام وسايل زندگي براي بشر مجهز کرده بود پس بشريت پيش از آن که وارد زندگي شود لازم است خداوند تمام وسايلي که براي زندگي او لازم است آماده کند خداوند مي‌دانست که انسان براي محل سکونت يک چنين زمين وسيعي لازم دارد که به تمام وسايل مجهز است. مي‌فرمايد: و اتاکم من کل ماسالمتوه**

**يعني آن چه در خواهش و احتياج شما بوده است من در کره زمين خلق کردم همچنين مي‌دانست که چراغ خانه اي و زينت خانه اي امثال خورشيد و ماه و ستارگان لازم دارد پس آن چه در عالم پيش از ظهور نباتات و حيوانات وجود دارد همه اين ها پيش از پيدايش حيات و مخصوصا پيش از پيدايش بشر در روي کره زمين به وجود آمده است تا وسايل مجهز در اختيار بشر قرار گيرد. و اين وسايل مجهز پايه زندگي و تکامل انسان باشد در اين جا مولا عليه السلام کيفيت خلقت زمين و تمامي ‌املاح و موادي که از اجتماع آنها جمادات و از مايعات و گازها و نفت‌ها و قيرها و خاک و سنگ ها ساخته مي‌شود يادآوري مي‌کند.**

**در اين خطبه شريفه ابتدا از پيدايش املاح مختلف سخن مي‌گويند که خداوند ابتدا از اجتماع مواد با يکديگر از طريق افاضه و اضافه و هندسه‌هاي مختلف مولکول‌هاي متفاوت و اتم‌ها را ايجاد کرده و بعد از اجتماع آنها با يکديگر چنين عالمي ‌و طبيعتي مجهز به تمام وسايل براي انسان آفريده است جملاتي که در اين خطبه به کار مي‌برد مربوط به پيدايش انواع جمادات است پيش از آن که به صورت کره زمين يا فضاي کره زمين ظاهر گردد.**

**ابتدا لازم است درباره کيفيت ترکيب مواد اوليه که از ترکيب آنها املاح مختلف به صورتي پراکنده ساخته مي‌شود بعد اين املاح پراکنده و متفاوت در ارتباط با يکديگر قرار مي‌گيرد تا از اين ارتباط اجسام مختلف پيدا شود بحث مي‌کنيم. پس خداوند ابتدا موادي را که از اجتماع آنها با هم آهن ساخته مي‌شود به طور پراکنده از اجتماع مواد اوليه با شارژهاي مختلف که از آن تعبير به بار الکتريکي مي‌کنند ساخته است و به همين کيفيت از مسير اضافه و افاضه موادي را ساخته که از اجتماع آنها طلا ساخته مي‌شود و مواد ديگر که از اجتماع آنها با يکديگر نقره ساخته مي‌شود به همين کيفيت اجسام مختلف از مسير املاح مختلف.**

**زيرا اجسام همان طور که در ظاهر با يکديگر اختلاف دارند در مواد اوليه هم با يکديگر اختلاف دارند اگر سنگ‌ها را آن چنان خرد کنيم تا به مواد اوليه اش يعني همان مولکول هايي که از اجتماع آنها طلا و نقره ساخته شده است برسانيم خواهيم ديد که در اصل مواد اوليه با يکديگر اختلاف دارند يعني مولکول‌هاي ابتدايي که از اجتماع آنها آهن ساخته مي‌شود از مولکول هايي که از اجتماع آنها طلا و نقره ساخته مي‌شود جداست اگر در ترکيب مواد اوليه با يکديگر اختلاف نداشته باشند در پيدايش شکل‌ها هم اختلافي پيدا نمي‌کنند.**

**مثلا از آرد تنها بدون استفاده از چيز ديگري نمي‌شود دو خمير مختلف ساخت که در جسمانيت و جرمانيت و خاصيت با يکديگر اختلاف داشته باشند مواد اوليه آفرينش را مانند آرد گندم حساب کنيد از اين آردها که در جنسيت ابتدايي با هم فرق ندارند نمي‌شود دو جسم مختلف و بدون اضافه يا منها بسازند که با يکديگر اختلاف داشته باشد پس تمامي ‌اشکال متفاوت و مختلفي که در معادن و جمادات ساخته شده يکي به صورت خاک و جاي ديگر به صورت سنگ‌ها يا به صورت هواها و گازها اختلاف جمادات محصول اختلاف مولکول‌هاي ابتدايي مي‌باشد که از اجتماع و ترکيب آنها با يکديگر اقسام جمادات به وجود آمده است اين املاح متفاوت از دو جهت با يکديگر اختلاف دارند از جهت شارژ داخلي که مواد بعضي به نيروهاي بيشتر و بعضي به نيروهاي کمتر مجهزند تا بيشتر يکديگر را جذب کنند و از اين جذب استحکام به وجود مي‌آيد و ديگر از جهت اضافه مواد به يکديگر. ممکن است دو مولکول که از يکي آهن ساخته مي‌شود و از ديگري فلز ديگر از نظر حجم برابر يکديگر باشند وليکن از نظر شارژ نيرو و تعداد مواد داخلي با يکديگر فرق داشته باشند در هر صورت اين مواد در ابتداي آفرينش در فضا پراکنده‌اند که خداوند با عواملي اين مولکول‌هاي پراکنده را به يکديگر مربوط مي‌کند و کنار يکديگر جمع مي‌نمايد و از اجتماع آنها جمادات مختلف را به وجود مي‌آورد در اين خطبه شريفه مولا عليه السلام عواملي که مايه اجتماع مولکول‌هاي مختلف و پراکنده در فضا مي‌باشد يادآوري مي‌کند دو عامل را براي اجتماع مواد پراکنده معرفي مي‌کند. يکي عامل آب و ديگري عامل هوا که مي‌فرمايد:**

**ثم انشا سبحانه فتق الاجوا و شق الارجا و سکائک الهوا فاجرافيها مائ**

**يعني فضاي بين مولکول‌هاي مختلف که بسته بود باز کرد و از مجردات که منشاء پيدايش نيرو هستند کمک گرفت ابتداء آب را در اين فضا به جريان انداخت.**

**در اين جا مولا عليه السلام کره بسياري عظيمي ‌را که از مجموعه مولکول‌هاي مختلف و مواد متفاوت تشکيل شده است که شايد مي‌توانيم بگوييم شعاع اين کره برابر چندين ميليون سال نوري باشد در افکار شاگردان و شنوندگان خود ترسيم مي‌کند تا در داخل اين کره بسيار عظيم عواملي ايجاد کند و مواد و املاح مختلف را با آن عامل جمع نموده و در انتها از اجتماع آنها زميني و آسماني به وجود آورد.**

**مي‌فرمايد خداوند در ابتدا جو بسته مولکول‌ها و املاح مختلف را باز کرد و باز شدن جو بسته اين مواد مختلف به معناي شکوفا شدن آن املاح مختلف براي پيدايش جمادات و نباتات است زيرا اين مولکول‌ها در ابتدا در اين فضاي نامتناهي پراکنده‌اند شايد هر کدام از آنها با ديگري برابر چند سانتي متر يا ميلي متر فاصله داشته باشند.**

**فاصله بين املاح و مواد مختلف را جو مي‌نامند که جمع آن اجوا مي‌شود اين فاصله‌ها و موادي که در اين فاصله‌ها قرار گرفته‌اند تا وقتي که به حال خود باشند و خدا نخواهد از اجتماع آنها و ارتباط دادن آنها به يکديگر جسمي ‌يا کره اي و يا کوهي بسازد فضاي بسته مي‌نامند. که از اين فضاي بسته تعبير به رتق مي‌شود رتق و فتق کلمه معروفي است در زبان انسان‌ها به معناي بستن و گشودن مثلا ما زماني که سنگ‌ها معادن را استخراج مي‌کنيم تا به صورت صنايع مطلوب خود در آوريم از اين استخراج تعبير به فتق مي‌شود يعني ما معادن بسته را باز کرديم و يا آنها را شکوفا نموديم تا از اين درهاي بسته معادن صنايع مطلوب خود را به دست آوريم.**

**خداوند متعال ابتدا هريک از مولکول‌ها و املاح متفاوت و مختلف را در فضاي مربوط به خود ساخته مثل اين است که آن کره به شعاع چند ميليون سال نوري معدن بسته اي است که خداوند مي‌خواهد از اين معدن صنايع طبيعي خود را استخراج کند و در هر جايي عالمي ‌بسازد.**

**از اين استخراج تعبير به فتق مي‌کند مي‌فرمايد: اين فضاي بسته را و جو املاح متفاوت و مختلف را که بسته بود باز کرد. در اين فضاي بسته اولين عاملي که مي‌تواند به وسيله آن مولکول‌هاي مختلف را به يکديگر مربوط کند و از اين ارتباط اجسام مختلف بسازد آن عامل ابتدايي را آب قرار داده است در آيات قرآن هم خداوند پيش از آن که آسمان‌ها و زمين‌ها را خلق کند مي‌فرمايد: و کان عرشه علي الماء**

**يعني پيش از پيدايش زمين‌ها و آسمان‌ها عرش قدرت خدا روي آب قرار گرفته بود آب را به عنوان اولين عامل معرفي مي‌کند عرش هم در اين جا همان ارجائي است که خداوند در برابر اجوا يادآوري مي‌کند يعني بستر آفرينش مواد عالم عرش در اين جا ميدان حاکميت تکويني خداوند متعال است.**

**خداوند دو نوع حاکميت دارد که از يکي تعبير به حاکميت تکويني مي‌کنند يعني ميدان سازندگي خداوند متعال و يا کرسي آفرينندگي او و از ديگري تعبير به حاکميت تشريعي و يا فرماندهي مي‌کند يعني آن کرسي سلطنت که به وسيله آن امر و نهي خود را به مخلوقات خود مي‌رساند. درست مانند يک سازنده ماشين که ابتدا مواد اوليه و مصالح ساخت ماشين را به دست مي‌گيرد و از آنها ماشين يا طياره خود را مي‌سازد. همان مصالح و مواد اوليه کرسي سازندگي مهندس ماشين ساز است يعني فرمان خود را بر آن قطعات مي‌راند و آنها را جا به جا مي‌کند. هر کدام را در جاي معين و در انتها صنعت مطلوب خود را مي‌سازد بعد از آن که ماشين يا طياره خود را ساخت در مقام دستور و فرماندهي قرار مي‌گيرد ابتدا کتابي مي‌سازد که تمام قواعد سازندگي در آن کتاب ثبت و ضبط شده و به شاگردان خود به وسيله همان کتاب فرمان مي‌دهد که چنين و چنان از آن چه ساخته است استفاده کنند. حاکميت اول که مربوط به اراده سازندگي و استخراج مواد اوليه از معادن است حاکميت تکويني مي‌ناميم و حاکميت دوم را که از کتابي منتشر فرموده و به شاگردان خود امر و نهي و مي‌کند حاکميت تشريعي و يا فرماندهي مي‌ناميم. خداوند متعال هم به همين کيفيت يک سازنده و آفريننده نيرومندي است که تمامي کائنات تحت نظر و اراده او ساخته مي‌شوند و به ثمر مي‌رسند. عرش تکويني او که مجرا و مظهر سازندگي است همان انوار مجرده است که سابقا گفته شد به وسيله آن انوار مجرده در دل مواد و ذرات عالم حيات و حرکت به وجود مي‌آورد و با اين حيات و حرکت صنايع طبيعي خود را مي‌سازد لذا در اين آيه شريفه پيش از آن که عوالم را بيافريند و پيش از آن که آسمان و زميني خلق کند از وضعيت ابتدايي آفريننده سخن مي‌گويد و مي‌فرمايد: و کان عرشه علي الماء**

**يعني آن مرکز فرماندهي و سازندگي خداوند متعال روي آب قرار گرفت. مثلا وقتي فرمان خدا بر پيدايش نباتات و درخت‌ها در کره زمين صادر مي‌شود آن فرمان به وسيله آب باران اجرا مي‌شود و آب نازل مي‌کند و به بذر نباتات و حيات و حرکت مي‌دهد پس در اين جا مي‌گوييم آب عرش سازندگي خداوند متعال و يا وسيله حاکميت تکويني خداوند است.**

**خداوند در قرآن آب را مظهرحيات جمادات و نباتات و حيوانات قرار داده است زيرا آب اولا ماده سيالي است که صريحا در باطن جمادات و نباتات و همه چيز نفوذ مي‌کند و از طرفي جاذبه و دافعه مولکول‌ هاي آبي ظاهرا خيلي زياد است که مواد غير جنس خود را يا رسوب مي‌دهد و يا از دايره وجود خودش به خارج انتقال مي‌دهد. شما حوض آب خود را در نظر بگيريد مثلا آب صاف و سيال در اين جا مواد يا املاحي را که از آب سبک تر باشد يا سنگين تر باشد داخل آب بريزند ابتدا آن مواد سبک و سنگين مثلا مانند شير و ماست و مايعات ديگر جذب آب مي‌شود و مخلوط مي‌گردد. و بعد از چندي آب املاح سبک و سنگيني را از داخل وجود خود به بالا يا پايين اخراج مي‌نمايد. آب‌ها تا آن جا که ممکن است با مواد غير جنس خود سازگار نيستند آنها را يا رسوب مي‌دهند و يا به بالا و پايين اخراج مي‌نمايند تا از اين ترکيب کرات عالم و جمادات ديگر ساخته شوند. در ابتدا اين مواد مختلف در فضا پراکنده بودند خدا در اولين مرتبه درياي عظيمي ‌از آب به وجود آورده که ساير املاح در اين درياي عظيم پراکنده بوده‌اند مانند همين درياهاي موجود در سطح کره زمين که با مواد و املاحي زياد از غير جنس آب مخلوط است.**

**در اين جا مولا براي پيدايش جريان آب, آن همراه املاحي که با آن مخلوط شده است اين طور تعريف کرده و مي‌فرمايد: ثم انشا سبحانه تعالي فتق الاجواء**

**يعني خداوند فضاي داخل اين املاح و مواد مختلف را که قبلا ساکت و صامت بود شکوفا کرد مي‌دانيم که مواد و املاح مختلف در خلقت ابتدايي خود از يکديگر فاصله دارند پراکنده هستند. مي‌توان قطعات سنگ و آهن و يا فلزات ديگر را آن چنان خرد کرد که مولکول‌هاي ابتدايي آن مانند گرد و خاک در هوا پراکنده ‌شود در جنسيت مولکولي خود آهن هستند وليکن اتصال به يکديگر ندارند مولا عليه السلام به همين ترتيب ابتدا فضاي داخلي آن مواد و املاح پراکنده را در نظر مي‌گيرد و مي‌فرمايد:**

**و اجرا فيها ما يعني در اين فضاي داخلي مولکول‌هاي پراکنده آب را به جريان انداخت و در جمله بعد از اين فضاي خالي تعبير به سکائک مي‌کند سکائک جمع سکه به معني کوچه مي‌فرمايد: فتق الاجوا و سکائک الهوا**

**يعني در اين فضاهاي بسته بين مواد کوچه‌هاي هوايي آب را به جريان انداخت پس درياي آبي که خداوند به وجود آورده آن درياي آب خلا بين مولکول‌هاي هوايي و فضايي بين املاح را پر کرده است.**

**خداوند باران شديدي به وجود آورد که اين باران شديد بر آن گازها و گرد و غبارها احاطه کند و آنها را در داخل وجود خود متمرکز نمايد. شما فضاي بسيار عظيمي ‌که گفته شد به شعاع چند ميليون سال نوري در نظر بگيريد که پر است از مولکول‌ها و املاح پراکنده اي که هر کدام از اين ها در صورتي که يکديگر را جذب کنند و با يکديگر مجتمع شوند با رسوب خود کرات عظيمي ‌مانند کره زمين و ماه و خورشيد به وجود مي‌آورند. اين فضاي عظيم به قطر چند ميليون سال نوري پر است از همين مولکول‌ها و املاح پراکنده که هر کدام از آنها قطعات يدکي جسمي‌ از اجسام عالم هستند که وقتي متصل و مجتمع شوند به صورت کوه هايي از آهن و سنگ و خاک و اجسام ديگر ظاهر مي‌گردد. خداوند اين فضاي پر از املاح را در محاصره آب قرار داده است در اين فضاي عظيم دريايي به وجود آمده که اين دريا تمامي ‌املاح و مولکول‌ها و مواد اوليه آفرينش را در داخل خود جاي داده و اين فضاي عظيم را محاصره کرده است. از فاصله اي که مولکول‌هاي هوايي با يکديگر دارند تعبير به کوچه‌ها مي‌کند.**

**سکائک الهوا يعني کوچه‌هاي هوايي مولکول‌هاي هوايي از يکديگر فاصله دارند در اين فاصله است که قطرات باران يا ابرها جاي خود را پيدا مي‌کنند گاهي به طور پراکنده و گاهي مجتمع و متحد و در اين جا يک چنين درياي عظيمي ‌را در فکر مجسم کنيد که پر است از مواد و مولکول‌ها و املاحي که در آينده از طريق اتصال و ارتباط با يکديگر به صورت کراتي مانند زمين و ماه و مريخ آشکار مي‌شوند.**

**در پي گزارش اين درياي عظيم خداوند جريان باد و هوا را در نظر مي‌گيرد. دو عامل اصلي براي پيدايش جمادات و نباتات و چيزهاي ديگر قرار مي‌دهد و مي‌فرمايد: در کوچه‌هاي هوايي درياي عظيمي ‌از آب به وجود آورد درياي بود متلاطم پر از ذخاير و املاح مي‌فرمايد: فاجرا فيها ما متلاطما سياره متراکما ذخاره**

**يعني تمامي املاح و مواد و مولکول هايي که از اجتماع آنها اجسام به وجود مي‌آيد را در محاصره درياي عظيمي ‌از آب قرار داد.**

**دريايي بود بسيار پر تلاطم و مواج. پر از ذخاير و املاح معدني تا از ترکيب آنها کراتي مانند کره زمين ماه و ستارگان ديگر به وجود آيد. در اين جا براي تصوير کيفيت پيدايش عوالم سه عامل بزرگ در برابر افکار انسان ‌ها ترسيم مي‌کند. عامل اول ذخاير زيادي از املاح معدني و غير معدني که ابتدا به صورت پراکنده در داخل درياي عظيم قرار گرفته است. مانند همين درياهاي معمولي که پر است از مواد و املاح مختلف. پس از ترسيم درياي عظيم هوايي را گزارش مي‌دهد که دريا و املاح دريا را در محاصره خود قرار داده و هوا را بر آب مسلط کرده است.**

**مي‌فرمايد: حمله علي متن الريح العاصفه و الزعزع العاصفه امره برده وسلطه علي شده الهوا من تحتها فتيق و الما من فوقها دفيق**

**مي‌فرمايد آن درياي عظيم را در محاصره هوا قرار داد. از هوا تعبير به باد و طوفان مي‌کند. شما مشاهده مي‌کنيد که هواها درياها را به موج مي‌آورد و درياها نمي‌تواند خود را بر هواها مسلط کند پس در اين جا درياي عظيمي ‌را در برابر افکار مردم ترسيم مي‌کند. يک درياي کروي عظيم يعني يک کره آب به شعاع چندين ميليارد سال که به جز آب چيزي نيست. در داخل اين درياي آب ذخاير زيادي از املاح و رسوبات قرار گرفته و باز اين درياي عظيم در محاصره هوايي شايد آن هوا هم به قطر ميلياردها سال نوري پس شما کره عظيمي‌ را در فکر خود ترسيم کنيد که ترکيبي است از مواد و املاح مختلف در محاصره کره عظيمي ‌از آب و باز آن آب در محاصره کره عظيمي ‌از هوا. حضرت به اين کيفيت توضيح مي‌دهد مي‌فرمايد: آب را بر هوا سوار کرد و هواها را مرکب آب قرار داد ، هوا را بر‌ آب مسلط کرد آن چنان آب‌ها را در محاصره هواها قرار داد که زير هواها آب‌ها در شدت تلاطم و جريان بود و روي کره آبي آنها يکديگر را دفع مي‌نمود.**

**براي بهتر شناخته شدن اين کره آبي در اين جا لازم است بالا و پايين در ارتباط با کرات شناخته شود تا جمالات الما من تحتها فتيق و الما من فوقها دقيق کاملا روشن گردد. الان در افکارم مردم کلمات بالا و پايين نسبت به سطح کره زمين تصوير مي‌شود از سطح کره زمين به بالا به داخل آسمان‌ها و هواها بالا به حساب مي‌آيد و از سطح کره زمين به داخل کره پايين به حساب مي‌آيد.**

**اين يک بالا و پاييني است نسبي مثلا ما ستارگان را بالاي کره زمين مي‌بينيم و آن چه در آن طرف کره زمين است زير زمين مي‌شناسيم اگر در اين جا کسي روي کره ماه باشد به عکس اين قضاوت مي‌کند کره زمين و اهل زمين را بالا مي‌داند و کره ماه را پايين زمين مي‌شناسد بالا و پايين به اين کيفيت يک بالا و پايين نسبي است نه واقعي شما ماه را بالاي سر خودتان مي‌بينيد و کره ماه شما را بالاي سرخود مي‌بيند گاه ماه بالاست و ما پايين هستيم کره ماه مي‌گويد: شما بالا هستيد و من پائين هستم وليکن در اين جا يک بالا و پايين واقعي و حقيقي هم وجود دارد که همه مردم بالا را بالا مي‌شناسند و پايين را پايين قضاوت‌هاي مختلفي پيدا نمي‌شود و آن بالا و پايين واقعي و حقيقتي از داخل دايره و يا کره به طرف خارج بالا شناخته مي‌شود و از خارج کره به طرف مرکز پايين پس مرکز کره زمين در برابر تمام مردمي‌که روي کره زمين هستند پايين به حساب مي‌آيد و سطح کره زمين در قياس با تمامي ‌کساني که در مرکز کره زمين هستند بالا به حساب مي‌آيد.**

**بالا و پائين به اين معنا از مرکز دايره به خارج و از خارج دايره به مرکز يک بالا و پايين حقيقي است قضاوت‌ها در آن يکنواخت است پس اين کره زمين عظيم آبي و هوايي که مولا ترسيم مي‌کند و زير و بالايي براي آن به تصوير مي‌کشد همين کره عظيم است که زير و بالاي آن از مرکز به خارج بالا حساب مي‌آيد و از خارج به مرکز پايين.**

**در اين جا عواملي لازم است تا املاح و موادي که در اين کره عظيم آبي هوايي پراکنده است در يک مرکز در يک محل جمع کند تا از اين رسوبات و املاحي که در يک جا متمرکز شده است کراتي مانند کره زمين ساخته شود. پيدايش يک چنين عواملي از مسير تمرکز مواد و املاح پيدا مي‌شود اين را مي‌دانيم که مولکول‌ها و مواد به طور کلي هر جسمي‌کوچك باشد يا بزرگ جاذبه دارد. همين طور که کره زمين جاذبه دارد اجسامي‌ را که کوچک تر است به خود جذب مي‌کند. يک قطعه سنگ و يا خاک هم جاذبه دارد اجسامي‌ که کوچک تر است به خود جذب مي‌کند. يک قطعه سنگ و يا خاک هم جاذبه دارد مواد از خود کوچک تر را به خود جذب مي‌کند. يک سيبي را مشاهده مي‌کنيد که غبار زيادي را به خود جذب نموده و براي خود پوسته اي تشکيل داده است به همين کيفيت. پس در اين جا در اين مرکز کره آبي هوايي نيرويي لازم است که تا مواد و املاح پراکنده در اين درياي عظيم را در يک جا جمع کند تا از مرکز آنها کره زمين ساخته شود مولا اميرالمومنين عليه السلام مي‌فرمايندکه خداوند اين کره عظيم آبي را در محاصره هوا قرار داد هوا را مانند پوسته اي ترسيم مي‌کند که آب‌ها را پرس مي‌کند و آنها را تحت فشار قرار مي‌دهد اين را مي‌دانيم که آب‌ها از هواها سنگين تر هستند.**

**اگر يک جسمي ‌را در هوا آزاد بگذارند آن جسم از هوا به طرف آب‌ها جذب مي‌شود چون آب از هوا سنگين تر است هوا را و املاح پراکنده در هوا را به خود جذب مي‌کند در اين جا دو عامل فشار پيدا مي‌شود تا هواي محيط به درياي آبي آب ها را پرس کند و تحت فشار قرار دهد و با اين پرس شدن املاح داخلي خود را به طرف مرکز گسترش دهد. بنابر اين روي آب‌ها و جاذبه آب‌ها در فشار هواها معناي فرمايش مولا علي عليه السلام است که مي‌فرمايد: قرنها الي حده وسلطها علي شده**

**يعني خداوند هواها را متصل به آب‌ها نمود و آب را زير سلطه هواها شدت بخشيد پس آن کره هوايي عظيم که شايد قطر آن چندين ميليون سال نوري باشد کره آب را در مرکز خود تحت فشار قرار مي‌دهد فشار به آب‌ها وارد مي‌سازد در اثر اين فشار املاحي که در داخل هوا يا آب هستند به طرف مرکز کره آبي رسوب پيدا مي‌کنند.**

**در اين جا کره آبي و کره هوايي و املاح اين دو کره را که مولکول‌هاي هوايي و آبي سنگين تر هستند تحت نظر و مراقبت قرار دهيد تا بدانيد جاذبه کره آب که هر چه به طرف مرکز مي‌رود گسترش پيدا مي‌کند و همچنين فشار هواها روي اين آب‌ها باعث مي‌شود که املاح و مولکول هايي که خداوند آنها را تک تک ساخته و در فضاي داخل آب و هوا پراکنده نموده است به طرف مرکز کره آبي کشيده مي‌شود. در اين جا که املاح و مولکول‌هاي سنگين تر از آب و هوا به طرف مرکز کشيده مي‌شوند هر چه بيشتر تمرکز پيدا مي‌کنند جاذبه بيشتري پيدا مي‌شود. مثلا در مرکز کره آبي کره اي از املاح تشکيل داده مي‌شود ابتدا کوچک تر از زمين و بعد چندين برابر کره زمين . اين املاح متراکم جاذبه شديدي دارد که آب‌ها را و املاح داخل آب را به طرف خود جلب و جذب مي‌کند. تحت فشار اين کره عظيم آبي و کره عظيم هوايي قرار مي‌گيرند در نتيجه تمامي ‌آن املاح و مواد سنگين تر در مرکز تراکم پيدا مي‌کند. دل آب‌ها و هواها از مولکول‌هاي غير آب و هوا صاف مي‌شود، براي اين که رسوبات بيشتري پيدا شود و باز املاح داخل کره آبي که نسبت به يکديگر سبک تر و سنگين تر هستند مثلا املاحي که از اجتماع آنها خاک پيدا مي‌شود سبک ترند از املاحي که به وسيله آنها سنگ‌ها ساخته مي‌شود و يا فلزات يک جا جمع مي‌شوند.**

**عاملي لازم است تا اين املاح مختلف را در جاهاي معيني متمرکز نمايد تا در آينده کره عظيمي ‌مانند زمين تشکيل شود و در هر قسمتي از کره زمين معدني به وجود آيد و اين کره زمين براي زندگي انسان‌هاي آينده مجهز و مرتب گردد. در اين جا مولا عليه السلام با جملات ديگري اين عامل شديد که در داخل اين کره آبي و هوايي لازم است ترسيم مي‌کند.**

**در اين رابطه مي‌فرمايد:**

**ثم انشا سبحانه ريحا اعتقم محبها و ادام مربها و اعصف مجراها و ابعد من شاء‌ ها الي آخر**

**مي‌فرمايد: خداوند در اين جا که يک کره بسيار عظيمي ‌از آب به وجود آورده که پر است از املاح و ذخايري که در آينده تبديل به اجسام و معادن مي‌شود و اين کره عظيم آبي را در مرکز يک کره هوايي قرار داده که اين کره هوايي مانند پوست هندوانه و يا ميوه‌ها که مغز آن را احاطه مي‌کند کره آبي را احاطه کرده است و آب‌ها را در مرکز خود تحت فشار شديد قرار داده است مانند اين که کره هوايي کره آبي را در داخل خود پرس مي‌کند و تحت فشار قرار مي‌دهد قهرا رسوبات داخل هوا به طرف مرکز که کره آبي قرار گرفته است کشيده مي‌شود زيرا آب از هوا سنگين تر است قهرا جاذبه اش از هوا بيشتر است پس رسوبات هوايي را به طرف خود جذب مي‌کند همان طورکه کره زمين گرد و خاک و يا رسوبات ديگر را از هوا به طرف خود جذب مي‌کند اين جا در افکار خواننده کتاب دو کره بسيار عظيم داخل يکديگر ترسيم مي‌کند يکي کره آب و ديگر کره هوا همان طور که زمين در محاصره هوا قرار گرفته کره آبي هم در محاصره کره هوايي قرار گرفته. بعد از ترسيم اين کره آبي و هوايي در افکار مردم مي‌فرمايد: خداوند در داخل کره آبي هوايي بسيار سخت و شديد ايجاد کرد از اين هوايي که سخت مي‌وزد تعبير به هواي عقيم مي‌کند.**

**يعني هوايي نازا طوفان عقيم و يا هواي نازا کلمه اي است که از قرآن استخراج شده است آن چه که خداوند تبارک و تعالي از طوفان قوم عاد خبر مي‌دهد که به وسيله طوفان آن جمعيت را هلاک کرده است مي‌فرمايد:**

**فارسلنا عليهم الريح العقيم ما تذورا من شيئي اتت عليه الا و جعلعه کالرميم**

**و يا در سوره الحاقه مي‌فرمايد:**

**ارسل عليهم الريح العقيم سخرها عليهم سبع ليال حسوما فطر اقولم فيها صرعي کانهم اعجاز نخل خاويه**

**يعني خداوند طوفاني بسيار تند و نازا بر آنها مسلط کرد. اين طوفان هفت شب و هشت روز بر آنها وزيد و آنها را ريشه کن نمود. از بعضي از احاديث هم استفاده مي‌شود که سرزمين آنها در دل صدها متر خاک و شن دفن شد. باد عقيم يا طوفان نازا چه معنايي دارد. به طوفان‌ها و يا بادهايي که مي‌وزد گاهي طبيعي است به عوامل طبيعي پيدا مي‌شود. خورشيد بر قسمتي از هواي کره زمين خواه سطح درياها و يا سطح خشکي‌ها مي‌تابد هواي آن قسمت در اثر تابش آفتاب گرم مي‌شود به طرف فضا صعود مي‌کند. زيرا هواي گرم از هواي سرد سبک تر است. در اثر صعود هواهاي گرم به طرف فضا در سطح زمين يا دريا خلاء هوايي پيدا مي‌شود. هواهاي سرد از اطراف براي پر کردن اين خلاء هوايي حرکت مي‌کند از اين حرکت باد و طوفان پيدا مي‌شود زيرا هواي سرد به شدت مي‌وزد تا آن فضاي خالي را پر کند و باز هواي گرم از پشت هواي سرد به عکس جريان هواي سرد حرکت مي‌کند تا جاي خالي هواي سرد را پر کند دو جريان شديد هوا به وجود مي‌آيد يکي حرکت هوا در سطح زمين و ديگر حرکت هواي گرم بالاتر از هواي سرد تا جاي يکديگر را پر کنند.**

**از اين حرکت باد و طوفان پيدا مي‌شود و اگر در جايي تابش آفتاب در سطح زمين يا دريا شديدتر و زيادتر باشد اين حرکت در هواي سرد و گرم شديدتر انجام مي گي‌رد و تبديل به طوفان مي‌گردد. اين طوفان‌هاي طبيعي مانند زلزله‌هاي طبيعي با پيدايش ابر و باران قابل پيش بيني مي‌باشد هواشناسان که به طبيعت حرکت هوا و ابرها آشنايي دارند مي‌توانند پيش بيني كنند که در کجا ابر و باران پيدا مي‌شود و در کجا باد و طوفان وليکن گاهي طوفاني به وجود مي‌آيد که مربوط به عوامل طبيعت نيست زيرا طوفان‌هاي طبيعي معلوم است که چند ساعتي يا چند روزي بيشتر دوام ندارند. به ميزاني که هواي سرد و گرم جاي خالي يکديگر را بگيرند و همچنين معلوم است که در چه قسمت هايي از کره زمين طوفان پيدا مي‌شود ظاهرا بيشتر باد و طوفان در قسمت‌هاي استوايي يا نزديک به استوا که تابش آفتاب شديدتر است پيدا مي‌شود وليکن گاهي يک چنان طوفاني مي‌وزد که بسيار سخت و شديد شايد به تعبير قرآن ساعتي هزار کيلومتر يا بيشتر در حرکت مي‌باشد با اين که طوفان‌هاي معمولي ساعتي صد تا صد و پنجاه کيلومتر حرکت دارند و اين طوفان غير طبيعي آن چنان سخت مي وزد که کوه‌ها را مي‌تراشد. ريگ‌ها و سنگ‌هاي بزرگ و کوچک را از جاي خود حرکت مي‌دهد و مخصوصا زمين هاي خاک و شن را مي‌تراشد و جا به جا مي‌کند.**

**يک چنين طوفاني با يک چنين سرعتي غير طبيعي است. پيدايش اين طوفان را نمي‌شود به عوامل طبيعت مربوط کرد تا بگوييم از طريق تابش آفتاب و سرد و گرمي هوا پيدا مي‌شود. عامل اين طوفان‌هاي غير طبيعي که شهرها و يا روستاهاي قوم عاد را در خاک و شن دفن نموده و هفت شب و هشت روز دوام داشته است به طوري که مي‌گويند قوم عاد چند نفر به يکديگر مي‌چسبيدند که باد آنها را حرکت ندهد در عين حال طوفان آنها را حرکت مي‌داد به کوه‌ها و يا صحرا مي‌پرانيد. عامل پيدايش بادهاي غير طبيعي چيست؟**

**مخصوصا در طوفاني که مولا عليه السلام در داخل اين کره آبي گزارش مي‌دهد صد درصد طوفاني است غيرطبيعي يعني با عوامل طبيعي به وسيله تابش آفتاب يا حرارت‌هاي ديگر قابل ظهور نيست.**

**زيرا در آن موقع که مولا خلقت زمين و آسمان و کيفيت ساخت آنها را گزارش مي‌دهد در آن زمان خورشيد و ماه و ستاره اي در کار نبوده است تا در اثر تابش حرارت به وجود آورد و با اين حرارت باد و طوفان به راه بياندازد. طوفان در اين خطبه شريف مانند طوفان قوم عاد و ثمود يک طوفاني است که با نيروي خاصي فوق عوامل طبيعت پيدا مي‌شود.**

**مولا عليه السلام در اين خطبه شريفه مي‌فرمايد:**

**انشا سبحانه ريحا اعتقم مهبها**

**يعني خداوند طوفاني ايجاد کرد که از مبداء وزيدن و يا مجراي وزيدن عقيم بود . عقيم به معناي نازا. طوفان‌هاي معمولي و يا جريان هواها با تابش آفتاب از طريق زايش و زاييدن است يعني هواي گرم که بالا مي‌رود مانند اين است که حرکت هواي سرد را توليد مي‌کند. عاملي عامل ديگر به وجود مي‌آورد عامل اول تابش آفتاب است که هوا را گرم مي‌کند و صعود مي‌دهد پس تابش آفتاب هواي گرم توليد مي‌کند و باز هواي گرمي ‌که بالا مي‌رود جاي خود را خالي مي‌گذارد حرکت هواي سرد را در جاي خود توليد مي‌کند. پس طوفان‌ها و بادهاي معمولي از مسير توليد پيدا مي‌شود. آن طور که انسان‌ها وقتي که با عاملي و چرخش کارخانه اي از مظاهر طبيعت استفاده مي‌کنند مانند برق گرفتن يا آب گرفتن از طبيعت مي‌گويند: برق و آب توليد کرديم يا اين که برق را توليد نکرده‌اند بلکه از طبيعت گرفته‌اند چون با عامل چرخش و گردش نيروي برق را از طبيعت مي‌گيرند و مي‌گويند برق توليد کرديم.**

**تمامي ‌حوادثي که در طبيعت با عوامل ديگري پيدا مي‌شود توليدي مي‌نامند مانند پيدايش گياه ها با عامل آب و حرارت وليکن مولا در اين جا مي‌فرمايد: طوفاني را که خدا در اين کره آبي ايجاد مي کند عامل آن اراده خداوند متعال است مثلا در داستان دريا شکافي حضرت موسي عليه السلام که خيابان دريايي باز کرده آب‌هاي سيال را مانند کوه‌هاي سنگي و يا يخي روي هم نگه داشته. اين آب‌ها با چه عاملي مانند کوه روي يکديگر قرار مي‌گيرند و با آن همه ثقل و سنگيني از جريان باز مي‌مانند؟**

**عاملي که آب را اين طور روي يکديگر نگه مي‌دارد همان عامل با ضربه‌هاي شديد خود مي‌تواند در داخل درياها طوفان به وجود آورد زيرا عوامل مجرد که نور و نيروي خالص باشد بر ماده و مشتقات ماده حاکميت دارد شما مي‌توانيد حاکميت مجردات را از وجود خود احساس کنيد.**

**مثلا چه عاملي است که بدن شما را حرکت مي‌دهد. شما مي‌دويد يا خود را چند متر به هوا پرتاب مي‌کنيد و از اين طرف به آن طرف مي‌رويد عامل محرک بدن شما چيست؟ آيا اين تحريک با اعضاي بدن پيدا مي‌شود يعني شما با بدن خود , تن خود را حرکت مي‌دهيد عامل و معمول بايستي دو جنس مختلف باشند؟ يک جنس نمي‌تواند هم عامل باشد هم معمول.**

**مثلا هواها درخت‌ها را تکان مي‌دهد، آب‌ها سنگ‌ها را حرکت مي‌دهد. کسي نمي‌گويد آب‌ها آب‌ها را حرکت مي‌دهد آنها همه ‌آبند که به صورت سيلي در آمده‌اند. سنگ‌هاي بزرگ را از کوه‌ها به طرف بيابان‌ها مي غلطاند. همين طور عامل محرک بدن شما، ممکن نيست بدن شما باشد مثلا با دست, پاي خود را حرکت مي‌دهيد و با پاي خود دست خود را. کليه اجزا و اعضاي بدن شما خواه اعضاي داخلي مانند قلب و جگر و يا اعضاي خارجي مانند دست و پاي اين مجموعه بدن شما را تشکيل داده است. عاملي که اين بدن را حرکت مي‌دهد و يا به هوا پرتاب مي‌کند و يا مرغ ‌ها را پرواز مي‌دهد اين عامل روح مجرد است. اراده شما هم شعاعي از روح مجرد است يعني اين روح مجرد بر اعضا و اجزاء بدن شما مسلط است آن را حرکت مي‌دهد از اين جا به آن جا مي‌برد. شما فکر کنيد وقتي که دست خود را حرکت مي‌دهيد عامل محرک دست شما دست شما و يا اعضا ديگر بدن شما نيست بلکه شعاع اراده متصل به اعضا بدن شما و دست شما مي‌باشد. با همان شعاع اراده دست و پاي خود را حرکت مي‌دهيد.**

**در اين جا اگر شعاع اراده شما به کوهي يا کره اي متصل گردد مي‌توانيد آن کوه را جابه جا کنيد بدون اين که فشاري بر تن شما وارد شود. پس خداوند در داخل آن کره آبي با همين نيروي مجرد هوايي را به صورت طوفان حرکت مي‌دهد. در ابتداء در داخل کره آبي با تغيير واحدهاي مولکولي و جا به جا شدن آنها هوا مي‌سازد و يا آب را تبديل به هوا مي‌کند و بعد اين هوا را با همان نيروي مجردي که آب‌ها را مانند کوه روي يکديگر نگه مي‌دارد هواها را به شدت حرکت مي‌دهد. مثلا اگر کسي از خدا بخواهد که پروردگار در همين جا که من هستم طوفاني به صورت گردباد ايجاد کند تا مرا با درخت هايي كه کنار من هست به آسمان ببرد، خدا به اراده قاهره خود بلافاصله با همان نيروي محرک چنين گردبادي ايجاد مي‌کند. با چنين گردبادي بساط سليمان را از شهري به شهري برده است.**

**پس خداوند ابتداء در داخل کره آبي هواي عظيمي ‌مي‌سازد و با عامل نيروهاي مجرد آن عاملي که به وسيله آن دستمان را حرکت مي‌دهيم آن هواها را به شدت حرکت مي‌دهد. از آن حرکت طوفان عظيمي‌ به وجود مي‌آورد که آب‌ها را از اين طرف و به آن طرف مي‌برد و بر مي‌گرداند.**

**پس در اين جا خداوند تبارک و تعالي ابتدا يک کره عظيم آبي شايد به قطر ميليون‌ها کيلومتر ايجاد فرموده و اين کره عظيم آبي را در مرکز يک کره عظيم هوايي حبس نموده و باز در داخل اين کره آبي يک کره عظيم هوايي ايجاد کرده هواي داخلي آب را به وسيله همان نيروهاي مجرد به صورت طوفاني شديد درآورده است و آن طوفان چه قدر قدرت دارد که ميليارد تن آب‌ها را به شدت از اين طرف به آن طرف حرکت مي‌دهد.**

**در اين جا مولا عليه السلام اين تحريک و تحرک را در داخل کره آبي به وسيله طوفان عقيمي ‌که ايجاد کرده است تشبيه به مشکي مي‌کند که ماست و دوغ را در آن مي‌ريزند. آن قدر تکان مي دهند كه تا امواج داخل آن مشک، ماست‌ها و دوغ‌ها را تصفيه کند. از يک طرف چربي‌هاي آن را که سبک تر از املاح ديگر است به صورت کف بالا مي‌آورد تبديل به کره مي‌شود و از طرفي املاح سنگين تر را رسوب مي‌دهد. اين درياي عظيم را که به وسيله طوفان شديد به حرکت درآورده تشبيه به همان مشک ماست و دوغ مي‌کند که تکان مي‌دهند چربي آن را مي‌گيرند مي‌فرمايد:**

**ثم انشا سبحانه ريحا اعتقم مهبها و ارام مربها**

**يعني پس از آن خداي سبحان طوفان بسيار تندي در داخل آب‌ها ايجاد کرد طوفاني که به عامل توليد و عوامل طبيعت نبود بلکه به قدرت قاهره خداوند متعال بود. اين طوفان را به شدت مي‌وزاند و اين وزيدن را ادامه داد. فاصله مبدا و منتهاي اين طوفان را بسيار طولاني کرد شايد طوفان را در خطي که ميلياردها باشد حرکت مي‌دهد.**

**امرها بتصفيق الما الزخار و آثاره الموج البحار**

**يعني خداوند اين طوفان را وادار کرد تا آن درياي آب متراکم پر از مواد و املاح را هم به هم بزند و برافشاند و بيافشاند شايد در هر وزشي موجي ايجاد كند که چندين هزار برابر اقيانوس‌هاي زمين باشد. آن طوفان بايستي چه قدرتي داشته باشد تا امواجي برابر کره زمين در فضاي ميليون‌ها کيلومتر ايجاد کند مي‌توانيد تا اندازه اي قدرت طوفان را در فکر خود حاضر کنيد در اين جا مي‌فرمايد:**

**فسمخضه مخضي السقا و عصفت عصفها بالفضا ترد اوله الي آخره و ساجيه علي مائره حتي عب عيابه ورمي‌بالزيد رکامه**

**يعني اين طوفان شديد هوايي در داخل درياي آب، دريا را همچون مشکي که دوغ و ماست را به تلاطم در مي‌آورد به تلاطم درآورد. اول اين درياي آبي را به آخر آن برد و آْخر دريا را به اول برگردانيد. قسمت‌هاي ساکن آب را به قسمت هاي متحرک انتقال داد و قسمت‌هاي متحرک را به قسمت‌هاي ساکن حرکت داد تا اين درياي عظيم پر تلاطم کف به لب آورد. از يک طرف مواد داخلي آن را رسوب داد و مواد ساده سبک را به صورت کفي روي دريا آشکار نمود تا در انتها از آن کف‌ها هواها و فضاها را آفريد و از آن رسوبات زمين را خلق کرد.**

**کيفيت خلقت زمين و آسمان را مولا عليه السلام به همين صورت ترسيم مي‌کند زيرا از ابتدا دريا را با کلمه ذخار تعريف مي‌کند. ذخار هم مانند ذخاير و ذخيره است الا اين که ذخيره بر مواد و اجناسي اطلاق مي‌شود که در انبار ذخيره مي‌شود وليکن ذخاير با ذاي نقطه دار بر آن مواد و املاحي که در داخل درياي آب پراکنده است اطلاق مي‌گردد. شما مي‌توانيد معدن و منبع مواد مختلف را که بعد از تراکم تبديل به خاک و سنگ و کوه و صحرا مي‌شود در دو جا جستجو کنيد. يک جا در معادن در داخل کوه‌ها که خداوند مواد و املاح را ذخيره نموده متراکم ساخته است تا انسان‌ها آن مواد ذخيره شده را از معادن استخراج و به حوائج خود برسند و جاي ديگر اين املاح و مواد را در دل آب ها و درياها به طور پراکنده ذخيره نموده است شايد اگر ماشيني بسازند که بتواند املاح مختلف داخل دريا را از آن استخراج کنند برابر معادن کوه‌ها فلزات و مواد اوليه صنايع ديگر از دريا استخراج شود حتما آب دريا براده‌هاي آهن و مس و طلا و روي فلزات ديگر را در خود ذخيره دارد. همان طورکه چه قدر زياد نمک و املاح ديگر در خود ذخيره دارد تا از اين ذخاير دريايي حيواناتي تکون پيدا کنند و از آن املاح تغذيه شوند. اگر دريا آب خالص باشد صد درصد خالص بدون املاح زايد، پيدايش حيوانات و ماهي‌ها در داخل چنين دريايي غير ممکن است زيرا آن مواد و املاحي که در ساخت حيوانات دريا به کار مي‌رود غير از آب خالص است. خداوند از رسوبات دريا حيوانات دريايي را مي‌سازد به وسيله آب درياها همراه همان رسوبات و املاح آنها را تغذيه مي‌کند.**

**شايد اگر بتوانند اقيانوس‌ها را خالص کنند تا املاح داخلي آن رسوب کند به اعماق دريا فرو رود برابر يک سوم يا يک چهارم املاح معدني باشد که ته نشين مي‌شود و بقيه آب دريا است حال در آن درياي عظيمي‌که مولا امير المومنين عليه السلام آن را به صورت يک کره عظيم آبي ترسيم مي‌کند پر است از املاح و رسوبات مختلف و اين کره آبي را در محاصره يک کره هوايي قرار مي‌دهد تا آب دريا هنگام به هم خوردن و به هم زدن از اطراف خارج نگردد زيرا اگر اين کره آبي در محاصره کره هوايي نباشد مانند همان مشک دوغ است که روي زمين ريخته شود و در محاصره پوستي يا جلد ديگري قرار نگيرد به محض اين که فشاري بر آن دوغ‌ها وارد گردد به اطراف پاشيده مي‌شود زيرا حصار و حفاظ ندارد. به همين منظور ابتدا دوغ‌ها در مشک آبي و يا کوزه‌هاي ديگر محبوس مي‌کنند و آن را به هم مي‌زنند.**

**مولا عليه السلام آن درياي آب را در داخل هواها به همين صورت ترسيم مي‌کند. هواهاي اطراف مانند حصاري است که درياي عظيم را در مرکز خود قرار داده و در داخل اين درياي عظيم طوفان شديدي با يک عوامل غير طبيعي ايجاد کرده است و اين طوفان در هر حرکتي خدا مي‌داند ميلياردها ميليارد تن آب را از مرکز به خارج و از خارج به مرکز بر مي‌گرداند يک چنين تلاطم عظيمي ‌به وجود مي‌آورد تا در اثر اين حرکت و تلاطم مواد ساده و سبک به صورت هوا و کف‌ها در خارج کره آبي فوق دريا قرار گيرند و رسوبات و املاح ديگر در مرکز مجتمع گردد تا آن چه در مرکز جمع شده است به صورت کراتي مانند زمين و ماه و ستارگان ساخته شود و از آن املاحي که بسيار ساده و سبک است کره اي مانند کره زمين و کرات ديگر به وجود آيد.**

**در اين جا معلوم نيست که آيا خداوند ابتدا در کل آفرينش کره عظيمي ‌به وجود آورده است و بعدا آنها به قسمت‌هاي کوچک و بزرگ تقسيم نموده و کرات ديگر را در فضا پراکنده نموده است و يا هر کره را در جاي خود ساخته مثلا کره زمين را در فضايي که محيط به کره زمين بوده ساخته و کره ماه را به همين شکل و کرات ديگر را به همين ترتيب بدون اين که در يک جا رسوبات بسيار عظيمي ‌به وجود آورد و آن را به کرات مختلف تقسيم نمايد گرچه طبيعيون مي‌گويند اين کره زمين و کرات ديگر ابتدا در داخل کره خورشيد بوده است. قطعاتي از خورشيد پراکنده شده ابتدا گلوله آتش مذاب بوده است بعدها کم کم سرد شده به اين صورت‌ها در آمده است وليکن آنها با عوامل طبيعي مطالب را ترسيم مي‌کنند و از عوامل ارادي بي خبر هستند بلکه هر کره اي در جاي خود مستقل خلق شده. خورشيد‌ها هم در جاي خود از گازهاي متراکم و قابل انفجار آفريده شده است.**

**در ابتداي اين جملات مي‌فرمايد:**

**فرفعه في هوا منفتق و جوه منفهق فسوي منه سبع سموات جعل سفلاهن موجا مکفوفا**

**بعد از بيان اين که چگونه از اين درياي عظيم آبي ذخاير و املاحي رسوب مي‌دهد و کف‌هاي آن را بالا مي‌برد کيفيت تشکيل آسمان‌ها را بيان مي‌کند و اين طور نشان مي‌دهد که فضاي آسمان از کف‌ها و گاز‌هاي آب به وجود آمده و زمين از رسوبات ديگر درباره کيفيت پيدايش آسمان اشاره به گازهايي مي‌کند که از به هم خوردن و به هم زدن آب‌ها به وجود آمده مي‌فرمايد:**

**فرفعه في هوا منفتق و جو . منفتق از کلمه فتق است يعني آن گازها را در داخل هوايي که باز بود و شکوفا شده بود و در فضايي که گشاده بود پراکنده ساخت در اين رابطه مي‌فرمايد:**

**جعل عليا هن سفقا مخفوظا و سفلاهن موج مکفوفا**

**ظاهرا در اين جملات فقط کيفيت فضا و هوا را بيان مي‌کند زيرا هواي محيط به کره زمين و کرات ديگر از دو قسمت سبک و سنگين تشکيل يافته است. قسمت‌هاي سنگين هوا نزديک به کره زمين قرار گرفته و قسمت ‌هاي دورتر از زمين در فضاي بالاي هواي زمين. هر چه از سطح زمين بالاتر برويم وارد هواهاي سبک تر مي‌شويم تا به فضاي خالي برسيم و به هر ميزاني که از سطح زمين بالاتر برويم هوا سبک تر مي‌شود و گازهاي هوايي هم رقيق تر هست و به هر ميزان که به سطح زمين نزديک تر شويم هوا سنگين تر مي‌شود تا مي‌رسد به رسوبات کره زمين.**

**در اين جا در ترتيب ترکيب آسمان و کيفيت خلقت آن مي‌فرمايد:**

**فسوهن سبع سموات جعل سفلاهن موجا مکفوفا و عليا هن سقفا محفوظا و سمکا مرفوعا بغير عمد يدعمها و لادثار ينضمها**

**يعني خداوند تبارک و تعالي از کف آب اين دريا که مانند مشک دوغ و ماست آن را به هم زده است از کف اين درياها هفت آسمان آفريده و اين آسمان‌هاي هفت گانه در طبقات مختلف قرار گرفته‌اند. در انتهاي طبقه نزديک به زمين دريا و امواج دريا قرار گرفته که با امواج خود کف به وجود مي‌آورد و بالاي آسمان‌هاي هفت گانه را به صورت سقفي محفوظ و استوار و از آن جا به بالا فضاي رفيع نامتناهي.**

**ظاهر اين جملات مربوط به کيفيت ترکيب فضا و هوائي است که روي سطح کره زمين قرار گرفته و مي‌فرمايد: هفت طبقه آسمان روي يکديگر است. آسمان محيط به کره زمين را به طبقاتي که داخل يکديگر قرار گرفته تقسيم مي‌کند. طبقه نزديک به زمين کوچک تر و طبقه محيط به آن بزرگ تر همين طور طبقات هوا از زمين به طرف فضا بزرگ تر و بزرگ تر مي‌شود و از فضا به طرف زمين کوچک تر و کوچک تر در علم جديد از اين طبقات به لايه تعبير مي‌کنند. طبقه نزديک به زمين از مواد سنگين تر به نام اکسيژن و ئيدروژن ازت و گازهاي ديگر و هرچه به فضا بالاتر مي‌رويم اکسيژن هوا و گازهاي قابل تنفس رقيق تر و نازک تر مي‌شود به همين کيفيت طبقه دوم بعد از طبقه اول گازهاي رقيق تر. به طور کلي طبقه بالا چنان است که مانند سقفي روي کره زمين قرار گرفته است و همان طبقه بالا يا طبقات ديگر محافظ کره زمين هستندکه از عوارض و خطرات شهاب ها و اشعه خورشيد حفظ مي‌کند زيرا اگر شعاع خورشيد مستقيما بدون مانع به کره زمين بتابد حرارت سطح کره زمين بالا مي‌رود و حيوانات و انسان‌هاي سطح کره زمين به هلاکت مي‌رسند. فضا نوردان مي‌گويند کره ماه فاقد هواست در فضاي خالي هوا گرفته است. اشعه خورشيد در سطح کره ماه صد و پنجاه درجه حرارت ايجاد مي‌کند. روزهاي کره صد و پنجاه در جه حرارت است و شب‌هاي کره ماه صد و پنجاه درجه زير صفر.**

**حرارت و بردوت هر دو کشنده هستند و موجود زنده گياهي يا حيواني در آن جا نمي تواند زندگي کند شايد اگر هواي محيط به کره زمين نباشد و اشعه خورشيد بلامانع بر زمين بتابد از نظر اين که سطح کره زمين از سطح کره ماه وسيع تر است حراتي که با تابش آفتاب پيدا مي‌شود صد و پنجاه درجه زيادتر باشد زيرا مي‌گويند کره ماه يک پنجاهم کره زمين است و سطح کره زمين پنجاه برابر زيادتر مي‌شود وليکن خداوند اين حرارت و برودت کشنده را به دو عامل کنترل کرده است و آن را به حد اعتدال آورده است آن دو عامل يکي طبقات هواي کره زمين است که شعاع خورشيد را مي‌شکند و پيش از اتصال به سطح کره زمين آن را تعديل مي‌نمايد. شعاع خورشيد که در برخورد با مولکول‌هاي هوايي شکسته مي‌شود حرارت کمتري به وجود مي‌آورد. هرچه شعاع خورشيد بيشتر شکسته مي‌شود و تابش مستقيم بلامانع آن کمتر باشد حرارت کمتر است.**

**و اما عامل دوم گردش وضعي کره زمين است که ظرف دوازده ساعت عوض مي‌شود قسمتي که رو به خورشيد و روشن است بعد از دوازده ساعت يا بيشتر و کمتر پشت به خورشيد مي‌شود تاريک مي‌گردد و حرارت روز را تخفيف مي‌دهد.**

**وليکن روزکره ماه برابر پانزده شبانه روز کره زمين است و شب کره ماه هم برابر پانزده شبانه روزکره زمين در نتيجه تابش آفتاب بيشتر دوام و شدت پيدا مي‌کند حرارت زيادتر مي‌شود پس اين کره زمين با طبقات مختلفي که دارد شعاع خورشيد را پيش از وصول به سطح زمين مي‌شکند و يا شهاب سنگ‌ها را منفجر مي‌کند و مي‌سوزاند مانند سقف اتاق که اهل اطاق را از حوادث حفظ مي‌کند و مانند سپري روي سر آنها قرار مي‌گيرد. هواي محيط به کره زمين هم سپري است که سکنه زمين را از تابش و حرارت خورشيد و يا شهاب سنگ‌ها حفظ مي‌کند. حرارت و برودت را در حد اعتدال قرار مي‌دهد تا منشاء پيدايش حيات و زندگي براي نباتات و حيوانات باشد.**

**يکي از مسايل عظيم و عجيب علمي ‌مساله کيفيت آسمان‌هاي هفتگانه و مطالبي است که از آن به وجود مي‌آيد. کلمه آسمان و زمين از کلماتي است که به اصطلاح اهل ادب از آن تعبير به تقابل و تضايف يعني دو کلمه و دو لغتي که به اضافه يکديگر قابل تحقق است. زمين را وقتي زمين مي‌نامند که در برابرش فضايي و آسماني باشد. آسمان را هم وقتي آسمان مي‌نامند که در برابرش زميني باشد مانند پدر و پسر. پسر را وقتي پسر مي‌نامند که پدري داشته باشد همچنين پدر را در صورتي که پسري داشته باشد. انساني که فرزندي ندارد و خودش هم فرزند کسي نيست به عنوان پسر و پدر شناخته نمي شود مثلا آدم و حوا که بدون پدر و مادر خلق شده‌اند به نام فرزند شناخته نمي‌شوند اگر اولادي نمي داشتند به نام پدر و مادر هم شناخته نمي‌شدند. چون اولاد دارند پدر و مادر هستند وليکن چون پدر و مادر ندارند عنوان پسر و دختر يا فرزند پيدا نمي‌کنند. کلمه زمين و آسمان هم از اين قبيل است وقتي زمين را زمين مي‌گويند که آسماني در مقابلش باشد و آسمان را آسمان مي‌گويند که در مقابلش زمين باشد.**

**اين جا در ترسيم هفت آسمان و هفت زمين فکر انسان متحير مي‌ماند که در همين خطبه شريفه مولا اميرالمومنين عليه السلام آسمان‌ها را به کيفيتي تصوير و ترسيم مي‌کند که بدون زمين است مثلا مي‌فرمايند: از کف هايي که از آن کره آبي به وجود آمد خداوند هفت آسمان ساخت مي‌فرمايد:**

**جعل سفلاهن موجا مکفوفا و عليا هن سقفا محفوظا**

**اين جمله را بعد از عبارتي که آسمان‌ها را ترسيم مي‌کند يادآوري مي‌کند. پيش از اين جمله اين عبارت است که مي‌فرمايد: فسويهن سبع سموات**

**يعني از آن کف‌ها و املاح که روي کره آبي به وجود آمده بود هفت آسمان ساخت و همين هفت آسمان را توضيح مي‌دهد که طبقه پايين آن امواجي است که به يکديگر برخورد دارند و طبقات بالاي آن سقفي است که روي امواج مکفوف قرار گرفته است. اما اگر امواج مکفوف را که طبقات زيرين آن هفت طبقه به حساب مي‌آيد املاح و موادي بشناسيم که کره زمين از آنها ساخته شده و کف هايي که روي آب بوده است هفت آسمان از آن درست شده است لازمه اين توصيف و ترسيم اين است که هفت طبقه آسمان در برابر يک طبقه زمين قرار گرفته باشد.**

**در صورتي که امواج مکفوف همان املاح و رسوباتي باشد که زمين از آن ساخته شده است و اگر امواج مکفوف هم از جنس آب ها و هواها باشد تصور هفت آسمان بدون زمين يا هفت طبقه آسمان در برابر يک طبقه زمين براي ما مشکل مي‌شود. سوالاتي پيدا مي‌شود که چگونه آسمان‌ها درست شده است زيرا که يک طبقه از آسمان‌ها يک طبقه زمين در برابر خود لازم دارد. فضاي بدون زمين يک آسمان به حساب مي‌آيد شما که مي‌گوييد: هفت طبقه آسمان، اين هفت طبقه آسمان درصورتي درست است که برابر هريک طبقه اي ازآسمان طبقه اي از زمين باشد يک چنين تعريفي در قرآن هم هست. خداوند درسوره نباء عظيم مي‌فرمايد:**

**و بنينا فوقکم سبعا شدادا**

**يعني بالاي سر شما انسان‌ها هفت آسمان محکم به وجود آورديم و در اين هفت آسمان محکم چراغي آفريديم بسيار تابنده و نور دهنده. اين آيه شريفه درست نظير جملات مولا اميرالمومنين عليه السلام در اين خطبه شريفه است يعني طبقات آسمان را بدون زمين ذکر مي‌کند. هفت طبقه آسمان هفت طبقه زمين هم لازم دارد و مخصوصا که خداوند مي‌فرمايد: در اين هفت طبقه آسماني چراغي بسيار تابنده و نورافشان آفريديم اگر آن چراغ تابنده همين خورشيد باشد يک خورشيد براي هفت طبقه آسمان و زمين کافي نيست زيرا اين خورشيد در يکي از اين طبقات باشد طبقات بالاتر و پايين تر از نور خورشيد محروم است در يک طبقه آسمان و زمين يک خورشيد لازم است که آسمان و زمين را روشن کند در طبقه دوم خورشيد ديگري لازم است پس هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمين هفت خورشيد و ماه لازم دارد براي هر طبقه خورشيدي براي پيدا کردن مصاديق آسمان‌هاي هفت گانه به شکلي که در سوره نباء و يا اين خطبه شريفه ذکر شده است لازم است تعبيرات مختلفي که از آسمان ‌ها و زمين‌ها در آيات و روايات گفته شده است يادآوري کنيم تا شايد بتوانيم مصاديق اين طبقات هفت گانه را در زمين يا در آسمان و يا در فضاي علم و دانش بيافرينيم. خداوند جاي ديگر از اين هفت طبقه تعبير به هفت طريق مي‌کند و آن را به عنوان سبع طرائق يادآوري مي‌کند و مي‌ فرمايد:**

**و لقد خلقنا فوقکم سبع طرايق و ماکنا عن الخلق غافلين**

**يعني ما بالاي سر شما هفت طريق به وجود آورديم و از خلق خود غافل نيستيم اين راه‌هاي هفت گانه به دليل کلمه فوقکم به همان آسمان‌هاي هفت گانه اشاره مي‌شود زيرا راه‌هاي معمولي بالاي سر انسان قرار نمي‌گيرد بلکه روبروي انسان است وليکن راه‌هاي فضايي و يا راه‌هاي علمي ‌و تکاملي بالاي سر انسان قرار مي‌گيرد. پس ابتدا تعبيرات مختلفي که از آسمان‌هاي هفت گانه شده است يادآوري مي‌کنيم و بعد به تفسير و تشريح آن مي‌پردازيم.**

**اولين تعبيرات از کيفيت خلقت آسمان و زمين آيه اي است که خداوند در آن آيه آسمان‌ها و زمين رها را برابر هم قرار مي‌دهد و با هم معرفي مي‌کند و مانند اين آيه شريفه :**

**الذي خلق سبع سموات و من الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن**

**خداوند هفت آسمان و در برابر آن هفت زمين آفريده بين اين آسمان‌ها و زمين‌ها امر خدا يعني علم خدا نازل مي‌گردد و مخلوقاتي را که بين طبقات هستند اداره مي‌کند نمونه اين آيه همان دعاي مشهور است که مي‌گوييم:**

**رب السموات السبع و رب الارضين السبع و ما فيهن و ما بينهن و رب العرش العظيم**

**پروردگار هفت آسمان و هفت زمين و پروردگار عرشي که نامتناهي است نمونه اين دعا و آيه و يا حديث تفسيري است از حضرت علي بن موسي الرضا عليه السلام ضمن آيه و السماء ذات الحبک سوره و الذاريات وقتي از آن حضرت سوال مي‌کنند يعني چه و السما ذات الحبک حضرت حبک را يا حباکه را به طبقات تفسير مي‌کند. طبقه اي از آسمان روي زمين باز طبقه اي زمين روي آن آسمان و باز طبقه اي از آسمان روي زمين دوم زمين سوم روي آسمان دوم و آسمان چهارم روي زمين سوم به همين کيفيت طبقه اي زمين و طبقه اي آسمان.**

**و براي معرفي طبقات يک دست خود را به صورت مشت گره مي‌کند و دست ديگر را به صورت باز روي آن دست مي‌گذارد و مي‌فرمايد: دست زيرين به جاي زمين و دست زبرين به جاي آسمان تا هفت طبقه زمين و هفت طبقه آسمان روي هم چهارده طبقه. طبقه چهاردهم فضاي مطلق است که از آن تعبير به عرش عظيم مي‌شود اين ‌آيه شريفه که آسمان‌ها را همراه زمين‌ها ذکر مي‌کند به ضميمه حديثي که در کتاب تفسير صافي و تفسير مجمع البيان ضمن آيه نامبرده وارد شده است هيئت خلقت عالم معرفي مي‌کند. ابتدا فضاي ستارگان که زمين ما هم يکي از آن سياره‌ها است اين فضاي ستارگان در مرکز اولين طبقه زمين قرار گرفته يعني طبقه اول از آن طبقات هفت گانه، زميني است که محيط به فضاي ستارگان است ستارگان و فضاي ستارگان مانند دريايي است که در مرکز آن زمين قرار گرفته و آن زمين مانند پوسته اي که تمامي ‌ستارگان و فضاي ستارگان را در جوف خود جا داده است و حال آن زمين چه قدر وسعت دارد که تمامي‌ ستارگان مانند صفري و يا حلقه انگشتري در مرکز آن قرار گرفته‌اند مساله اي است که شايد درک آن براي انسان مشکل باشد بعد از آن زمين آسمان محيط به آن زمين و باز زمين ديگر محيط به آن آسمان و آسمان ديگر محيط به آن زمين تا هفت طبقه زمين و آسمان طبقه زيرين در برابر طبقه زيرين مانند حلقه کوچکي در بيابان وسيع و تمامي ‌اين طبقات روي يکديگر به صورت کروي مي‌باشد يعني طبقات بالا محيط به طبقات زيرين هستند مانند آسمان محيط به کره زمين که ما در آن زندگي مي‌کنيم آسمان محيط به کره زمين است. اين يک تفسير از جمله تفسيرهايي است که در معرفي آسمان‌هاي هفت گانه و زمين‌هاي هفت گانه شده است.**

**و اما تعبيرات ديگر آيات قرآن و از آن جمله خطبه شريفه بيشتر به مراتب تکامل و سير معراجي انسان قابل تطبيق است در انسان تحولاتي پيدا مي‌شود تا در آخرين تحول حالت ملاقات بين او و خداوند متعال واقع شود. اين تحولات سبعه هم يکي از مسايل بزرگي است که فقط قرآن و احاديث وارده آن را تعريف کرده‌اند انسان‌ها بايستي مراحلي را طي کنند تا در انتها حالت ملاقات بين آنها حاصل شود و مکتب اسلام به رهبري ائمه اطهار عليهم السلام يک دانشگاه کلاسيکي است که انسان‌ها را از دوره کودکستان تا آخرين مرحله تکامل اداره مي‌کند و براي هر گروهي دانش مخصوصي دارد و در اختيار آنها مي‌گذارد. چه قدر زياد احاديث و روايات داريم گاهي قرآن را به ظاهر و باطن و يا باطن باطن تا هفت بطن تعريف مي‌کنند مي‌گويند: قرآن ابتدا ظاهري دارد بسيار زيبا و بعد از ظاهر باطني و همين طور تا هفت بطن اين ظاهر و باطن قرآن در ارتباط با مراحل تکاملي و يا مسير معراجي انسان قابل تحقيق است.**

**اساس قرآن و آنچه در عالم هست کتابي است که در برابر انسان قرارگرفته و اين انسان‌ها هستند که بايستي مرحله به مرحله بالا بروند تا خود را به انتها برسانند. اگر انسان نبود ظاهر و باطن قرآن يا باطن باطن قرآن مفهوم و معنايي نداشت و باز در بعضي احاديث ايمان انسان را به هفت سهم تعريف کرده‌اند فرموده‌اند: الايمان علي سبعه اسهم يعني ايمان هفت سهم است و هر انساني در يکي از اين سهم‌ها قرار گرفته است. به علما و دانشمندان دستور مي‌دهند که با هر مومني که تماس مي‌گيريد مسائل مربوط به درجه ايمان او را در نظر بگيريد. آن مسائلي که مربوط به درجه چهارم ايمان است به درجه سوم نگوييد يا مطالب مربوط به مومنين درجه سوم را به درجه دوم نگوييد. مراحل سبعه ايمان و يا بطن‌هاي هفت گانه قرآن و يا آسمان‌هاي هفت گانه در اين خطبه شريفه و آياتي در قرآن که فقط طبقات هفت گانه را بدون زمين ذکر مي‌کند.**

**همه اين ها مربوط به مراحل تکاملي انسان‌ها است. در معرفي علم و دانش حضرت ابراهيم خليل امام صادق عليه السلام مي‌فرمايند : ابراهيم کلاس‌هاي متعددي را گذرانيد و در انتها به کلاس امامت رسيد مي‌فرمايد:**

**ان الله اتخذ ابراهيم عبدا قبل ان يتخذه نبيا و اتخذ نبيا قبل ان يتخذه رسولا و اتخذه رسولا قبل ان يتخذه خليلا و اتخذه خليلا قبل ان يتخذه اماما**

**يعني خداوند در اولين مرتبه به ابراهيم خليل نشان بندگي داد( بندگي به معناي شاگردي) اجازه داد که ابراهيم در اطاعت خدا و يا شاگرد مکتب خدا باشد. بعد از گذرانيدن دوره بندگي که کاملا حاضر به اطاعت شده بود نشان نبوت دارد يعني او را در شعاع تعليمات خاصه خود قرار دارد و بعد از گذرانيدن دروه نبوت به او نشان رسالت داد. اجازه داد که بندگان خدا را به دين خدا دعوت کند. رهبر و پيشواي آنها باشد و بعد از گذرانيدن دوره رسالت به او نشان خليليت داد اجازه داد که در کارهاي خلقت عالم و آدم و مقدرات انسان‌ها دخالت کند. بداند چرا که يک نفر عمرش زياد است و ديگري کم عمر است يا يکي ثروتمند است و ديگري فقير و در انتها به ابراهيم نشان امامت داد يعني اجازه داد که الگوي علمي ‌و عملي براي بندگان خدا باشد. اين حديث نشان مي‌دهد که پيغمبران از ابتداي بندگي کلاس هايي را مي‌بينند در شعاع تعليمات خدا قرا مي‌گيرند از نظر علم و دانش و عقل و استعداد با يکديگر تفاوت دارند. کلاس‌هاي تکاملي انسان را وقتي در نظر مي‌گيريم به هفت کلاس تقسيم مي‌شود که پيش از آن دوره کودکستان است اولين کلاس زماني است که در انسان ادراکاتي به وجود مي‌آيد و خود را مامور و ملزم مي‌کند که بايستي وابسته به خدا و در اطاعت خدا باشد. پس از گذرانيدن يک چنين دوره اي که صد درصد مي‌فهمد و مي‌داند که بايستي در برابر خدا و اطاعت خدا مانند شاگردي در اطاعت استاد باشد تحول دوم پيدا مي‌شود که در معرض تعليمات و وحي و الهامات الهي قرار مي‌گيرد. آن چه به او وحي مي‌شود عملا اجرا مي‌کند در انتهاي اين کلاس انسان وابسته و پاکي مي‌شود. منزه از عيوب اخلاقي و انساني و در انتهاي اين دوره که شخصي پاک و وارسته شد ماموريت اجتماعي پيدا مي‌کند. در اين ماموريت انسان شناسي و جامعه شناسي ياد مي‌گيرد و بعد از تکميل اين دوره وارد مرحله اي مي‌شود که معمولات مربوط به آن دوره را حکمت مي‌نامند. سه کلمه حکمت الهي را به تفاوت و تناوب ياد مي‌گيرد. در اولين مرتبه آشنايي به مواد اوليه و مصالح ساختماني عالم و آدم مي‌شود و در مرحله دوم به علت غايي خلقت آدم و عالم آگاهي پيدا مي‌کند و مي‌داند که جهان و انسان به چه منظوري ساخته شده است و هدف خدا از خلقت عالم و آدم چه بوده است و در مرحله سوم که ششم به حساب مي‌آيد کلمه سوم حکمت را فرا مي‌گيرد يعني نقشه خلقت عالم و تربيت آدم و بعد از گذراندن اين سه کلاس براي ملاقات خدا آماده مي‌شود آمادگي پيدا مي‌کند که خداوند خود را به او معرفي کند بعد از پيدايش حالات ملاقات با خدا در انتهاي تکامل و يا کلاس هفتم قرار مي‌گيرد و هر يک از اين تحولات مدتي طول مي‌کشد تا حقايق آن را چنان که هست کشف کند و در انتها ابديت پيدا مي‌کند.**

**به همين مناسب گاهي آسمان‌ها به هفت طبقه تعريف مي‌شود و گاهي از آنها تعبير به نه فلک مي‌کنند. نه فلک هم يعني نه آسمان. همان دوره‌هاي تحول و تکامل بشر. منظور از نه فلک يعني تحول ابتدايي که مربوط به خلقت انسان است پيش از آن که بلوغ عقلي پيدا کند و به خداي خود مربوط مي‌شود. اين کلاس ابتدايي کودکستان اسلام که بعد از اين کودکستان کلاس‌هاي هفت گانه تکاملي بالا به نام آسمان هايي هفت گانه شروع مي‌شود و آخرين کلاس هم که ابديت است در آن انتها که کلاسي است نامتناهي، انسان‌ها صد درصد خدا گونه مي‌شوند. خدا گونه مي‌دانند و خدا گونه مي‌توانند و ديگر بين آنها و خداي آنها فرقي نيست جز اين که خدا خداست و آنها بنده خدا. يعني فرق بين انسان‌هاي کلاس هشتم و خداوند تبارک و تعالي همان اختلاف ذاتي و جنسي است که آن هم قابل رفع نيست . خدا يک حقيقتي است بي نهايت لطيف و مجرد و نامتناهي در ذات خود احديت است و ذات او قابل تجزيه و تبعيض و يا قابل تکميل و تنقيض نيست از ازل تا به ابد کوچک ترين تغييري از نقص به کمال يا از کمال به نقص در ذات خدا پيدا نمي‌شود و يک حقيقت احدي الذات. تمامي‌ وجودش علم تمام وجودش قدر و حيات و تمام وجودش شنوايي و بينايي و صفات ديگر وليکن انسان خواهي نخواهي جنسيت مادي است از خاک تکون پيدا مي‌کند از مواد و املاح خاکي با ترکيب روح و روحانيت ساخته مي‌شود. شباهت علمي ‌به خدا پيدا مي‌کند. نقشه خلقت و تربيت را ياد مي‌گيرد کيفيت خلق مخلوقات را از خداوند متعال ياد مي‌گيرد. اين يادگيري به جايي مي‌رسد که آن چه را خدا به حقانيت مي‌شناسد انسان هم مي‌شناسد و آن چه را خدا باطل مي‌شناسد انسان هم مي‌شناسد.**

**براي درک و کشف مسايل جزيي هم دايم جزييات عالم به او مخابره مي‌شود و در عين حال موجودي است قابل تجزيه و تبعيض از نقص به کمال و از کمال به نقص قابل تغيير است يا اين که سند ابديت از خداوند متعال دارد. قابليت موت و حيات در او موجود است يعني در هر زماني اگر خدا بخواهد در دنيا يا در آخرت مي‌تواند روح او را بگيرد و او را از حيات به موت يا از قدرت به ضعف از دانايي به ناداني برگرداند وليکن خدا چنين کاري نمي‌کند که يک انسان بي عيب و نقص که تمام شرايط حيات در او موجود است به عالم مرگ بکشاند يا نعمتي را که به او داده است از او سلب کند. ابديت انسان‌ها در زندگي آخرت مربوط به حکم خدا و وعده خداست به اين دليل ابد هستند که خدا نمي‌خواهد آنها را نابود کند يا به علام مرگ بکشاند نه اين که ظهور موت برآنها مشکل و ممتنع باشد وليکن ذات خدا يک موجودي است که به اراده خود خدا و يا به اراده خلق خود در ذات خدا پيدايش کوچک ترين تغيير و تغيري ممکن نيست اگر کسي از خدا بخواهد که پروردگار مي‌شود از علم ذاتي خود قدري کم کني يا قدري بر علم ذاتي خود اضافه نمايي و يا يک مساله اي فراموش کني يک حقيقتي را ناديده بگيري. پيدايش تمامي ‌اين تغيرات در ذات خدا به اراده خود ممتنع است چه برسد به اراده انسان‌ها. خدا مي‌تواند اعمال بندگان خود را ناديده بگيرد وليکن نمي‌تواند نادانسته بگيرد يعني دانايي را در ذات خود مرتفع کند و در ذات خود جهل به وجود بياورد زيرا يک ذات اين چنين قابل تغيير و تغير نيست. ساخته نشده است که قابل تخريب باشد وليکن ذات انسان‌ها به همان دليل که ساخته شده‌اند قابل تغيير و تخريب هستند وليکن خدا نمي‌خواهد انساني را خواه بد باشد يا خوب نابود کند با اين حساب تبديل به تنزل ذاتي محال است يعني قدرت خدا بر اين محال تعلق نمي‌گيرد که ذات انسان را به ذات خود يا ذات خود را تبديل به ذات انسان کند يا ذات خود را تبديل به ذات انسان کند با اين حساب آن دوره کودکستاني به اضافه هفت کلاس تکاملي و به اضافه دوره هشتم که ابديت است به آن نه فلک يا نه آسمان شناخته شده است.**

**يکي ديگر از معاني آسمان‌هاي هفت گانه که خداوند گاهي تنها آسمان‌ها را ذکر مي‌کند بدون اين که همراه آسمان زمين را هم يادآوري مي‌کند مانند همين خطبه شريفه که حضرت مي‌فرمايند: از کف آن دريا هفت آسمان به وجود آورد و آن چه در انتهاي آن دريا رسوب کرده بود به صورت زمين ايجاد کرد.**

**هفت آسمان در اين جا که از کف دريا به وجود آمده همين طبقات مختلف هواست که لايه لايه روي يکديگر قرار گرفته است يک لايه سنگين نزديک به کره زمين و چند کيلومتري بالاتر لايه اي سبک تر به همين کيفيت هرچه از مرکز زمين به طرف خارج بالاتر برويم لايه‌هاي هوايي سبک تر مي‌شود و در انتها وارد فضاي خالي مي‌شويم فضايي که به جز نور و حرارت از شعاع خورشيد يا ستاره‌ها چيزي ندارد ماده اي يا ذراتي در آن جا نيست که انسان جسم ديگري با آن ذرات برخورد کند انسان‌ها درآن جا يا هر چيزي احساس بي وزني مي‌کنند زيرا وزن از دو عامل پيدا مي‌شود يکي از جاذبه زمين و ديگري از فشار هوا همين الآن که ما روي زمين نشسته ايم دو عامل ما را در زمين متمرکز مي‌کند و ما را به زمين اتصال مي‌دهد يکي جاذبه زمين و ديگري فشار هوا کساني که به سفينه‌هاي فضايي قطر هوا را به آخر مي‌رسانند وارد فضايي مي‌شوند که نه ذرات هوايي وجود دارد و نه هم جاذبه زمين در آن جا کاملا بي وزن مي‌شوند آن جا بي وزن در جاي خود مي‌ماند البته سنگ به کيفيت گذاشتن نه انداختن زيرا اگر سنگي را به طرفي پرت کنيم ما به آن سنگ نيرو مي‌دهيم که در فضا حرکت مي‌کند و اگر سنگي را آرام جايي بگذاريم همان جا مي‌ماند به هيچ طرفي جلب و جذب نمي‌شود زيرا از آن دو عامل که يکي فشار هوا و ديگري جاذبه زمين آزاد است در بي وزني مطلق قرار مي‌گيرد.**

**پس در اين جا اگر طبقات هوا را روي يکديگر بررسي کنيم از سطح زمين به بالا حرکت کنيم. هواها سبک تر و رقيق تر مي‌شود و در انتها در فضاي خالي قرار مي‌گيريم و اگر از فضا به طرف زمين حرکت کنيم هواها سنگين تر و سنگين تر مي‌شود تا به سطح زمين برسيم از اين هواي سنگين متصل به زمين تا خارج آن که متصل به فضاي خالي است طبقاتي پيدا مي‌شود سبک تر و سنگين تر شايد اين طبقات تا هفت مرحله با يکديگر فرق دارد.**

**لايه اول طبقه اي که از اکسيژن و ئيدروژن و ازت تشکيل شده که قدري سنگين تر است و طبقات بالاتر به همين کيفيت يکي از طبقات به نام لايه ازون که دانشمندان مي‌گويند: سپر تابش نور خورشيد است زمين را از اشعه خورشيد حفظ مي‌کند پس ترتيب و ترکيب هفت آسمان بر سه قسم است. قسم اول مراتب تکاملي وجود انسان که گاهي به هفت طبقه آسمان و گاهي از آن به نه فلک تعبير مي‌شود. قسم دوم طبقات زمين و آسمان برابر يکديگر در برابر يک طبقه آسمان يک طبقه زمين به صورت کروي در داخل يکديگر که برطبق تفسير امام هشتم عليهم السلام هفت طبقه زمين و آسمان اين طبقات در داخل يکديگر قرار گرفته. يک طبقه زمين يک طبقه آسمان تا چهارده طبقه و در مرکز اين زمين‌ها فضاي ستارگان است و قسم سوم طبقات آسمان لايه‌هاي مختلف هوا روي يکديگر و يا لايه‌هاي مختلف کره زمين روي يکديگر است زمين هم به اين شکل نيست که ما از سطح زمين تا مرکز آن هر جا برويم خاک و سنگ باشد بلکه از پوسته زمين به پايين تر و مخصوصا طبقات نزديک به مرکز ممکن است از جنس گازها و مايعات باشد. زيرا جاذبه زمين به همان ميزان که مواد را خارج به سطح خود جذب مي‌کند از مرکز زمين هم به خارج جذب مي‌کند. هر چه به مرکز زمين نزديک تر شويم جاذبه ضعيف تر مي‌شود مي‌رسيم به جايي که جاذبه عکس است زيرا بيشتر حجم زمين و طبقات آن در طرف نزديک خارج است و کمتر در جهت نزديک به مرکز وقتي که نزديک به مرکز شديم حجم خارج از مرکز زيادتر است جاذبه اش هم بيشتر است.**

**از اين رو مي‌توانيم تصور کنيم که شايد مرکز کره زمين از جنس مايعات و يا گازها و هواها باشد کسي جز خداوند متعال خبر ندارد. پس يکي از معاني طبقات آسمان و زمين اين است که طبقات مختلف هوا روي يکديگر و يا طبقات مختلف کره زمين روي يکديگر تا مرکز.**

**به طور کلي براساس خلقت و تربيت انسان عدد هفت و يا مراتب هفت گانه همه جا حاکميت دارد. اساس همين حاکميت طبيعي که معاني واقعي قرآن است معاني قرآن به هفت درجه يا به هفت باطن تقسيم شده است در وصف معاني قرآن گفته اند: له ظاهرا و باطن و باطن باطن الي سبعه ابطن**

**يعني قرآن ظاهري دارد و بعد از ظاهر باطن و باطن باطن تا هفت باطن پشت سر يکديگر همين طور مراتب ايمان را به هفت مرتبه تقسيم کرده‌اند و فرموده‌اند کسي که در مرتبه اول ايمان است مکلف به تکاليف کسي نمي‌شود که در مرتبه دوم و يا سوم ايمان است براي نشان گري به مراتب سبعه تکامل در طبيعت و در تربيت انسان ها عدد هفت مقدس و محترم شناخته شده است. طواف دور کعبه در هفت شوط قرار گرفته سعي بين صفا و مروه به همين کيفيت زيرا اعدادي است مطابق حقيقت و واقعيت.**

**عالم خلقت از ابتداي پيدايش تا انتها که براي انسان قابل استفاده باشد هفت تحول پيدا مي‌کند:**

**اول جعل ماده بدون سابقه**

**دوم جعل نور بدون سابقه**

**سوم جعل ماهيت يعني حيات و حرکت ابتدايي در ماده**

**چهارم جعل جاذب و مجدوب و غالب و مغلوب**

**پنجم پيدايش مولکول‌هاي اوليه آفرينش از مسير اضافه و افاضه يعني اضافه مواد به يکديگر تا حجمي‌ پيدا کند و افاضه نيروي بر نيروهاي اول تا استحکام پيدا کند.**

**ششم پيدايش جمادات**

**هفتم پيدايش حيات حيواني و انساني از حيات انساني به بعد مراتب تکامل و تحول انسان هم تا انتهاي کمال تربيتي به هفت مرتبه تقسيم مي‌شود که خداوند در تاويل قرآن از آن تعبير به آسمان‌هاي هفت گانه مي‌کند. مومنين سطحي درجه اول که صاحب ادراکات خدايي هستند در مرتبه اول و انسان‌هاي کامل الايمان و کامل العلم و الحکمه مانند ائمه اطهار عليهم السلام در انتهاي اين مراتب قرار گرفته‌اند بقيه انسان‌ها در مراتبي که بين مرتبه اول و مرتبه آخر است قرار مي‌گيرند.**

**پس همه جا مراتب سبعه درپيدايش طبيعت و يا در پيدايش کمال نفساني و تربيتي حاکميت دارد به اين مناسبت عدد هفت محترم و شايد مقدس شناخته شده باشد. بر همين مدار ايام هفته را هم هفت روز قرار داده‌اند تا تابلويي نمايش گر خلقت و طبيعت باشد.**

**جملات بعد در اين خطبه شريفه کلمات بغير عمد يد عمها ولا دسار بنظم‌ها حضرت در کيفيت قرار گرفتن کرات آسماني هر يک در جاي خود و يا طبقات هفت گانه آسمان‌ها روي يکديگر بحث مي‌کند مي‌فرمايد: اين طبقات و يا کرات و هواها بدون اين که پايه اي و ستوني داشته باشد در جاي خود قرار گرفته و بدون اين که با ريسماني يا وسيله ديگري به يکديگر متصل باشد نظام پيدا کرده است. نظم عجيب منظومه‌هاي شمسي و کرات آسماني و قرار گرفتن هريک از آنها در جاي خود بدون پايه و ستون از عجايب خلقت و صنعت است. ما مشاهده مي‌کنيم در روي کره زمين هر چيزي پايه و ستوني دارد که به کره زمين متصل است کوه‌ها در اعمال زمين ريشه دارند و روي پايه و ريشه خود تکيه نمودند دانشمندان مي‌گويند: اين قدر که کوه‌هاي سنگي از زمين بالا آمده‌اند در دل زمين هم جاي گرفته‌اند و همين طور قطعات کره زمين و يا موجودات روي کره زمين به زمين تکيه دادند در اين جا ‌مي‌پرسيم هر يک از قطعات کره زمين و يا اجسام روي آن به کره زمين تکيه نموده‌اند پس تمامي‌کره زمين به کجا و به چه چيزي تکيه نموده است.**

**براي کوه‌ها و سنگ‌ها و درخت‌هاي روي کره ستوني و پايه اي لازم است چرا براي تمامي‌ کره زمين ستوني و پايه اي لازم نيست يا مي‌گوييم هرچيزي که در روي زمين به کره زمين تکيه دارد براساس حجم خود وزن کمتر و زيادتري پيدا مي‌کند پس کره زمين چه قدر وزن دارد و روي چه چيزي قرار گرفته است.**

**همين طور کرات ديگر در فضا و باز مي‌پرسيم چه عاملي يک چنين نظامي ‌بين کرات و ستارگان به وجود آورده که نه به يکديگر نزديک مي‌شوند و نه تصادف و تصادمي ‌بين آنها واقع مي شود و نه هم از يکديگر دور مي‌شوند تا نتوانند از آثار وجودي يکديگر استفاده کنند کره زمين با فاصله اي که خورشيد دارد در يک خط معين حرکت مي‌کند حرکت هم دوري به صورت دايره و يا بيضي حرکت دوري و بيضي براي شيئ متحرک غير طبيعي است بلکه هر چيزي حرکت مي‌کند حرکت طبيعي اين کيفيت است که در خط مستقيم حرکت کند تمايل شيئي متحرک به چپ و راست يا بالا و پائين يک عامل خارجي لازم دارد تا آن را منحرف کند اگر چنين عاملي نباشد در خط مستقيم حرکت مي کند پس چه عاملي است که کرات عالم را به صورت دايره و دوري حرکت مي دهد نه کمي به خورشيد نزديک تر مي شود تا حرارت خورشيد غلبه کند و نه هم از خورشيد دورتر مي شود تا سرما بر آن غلبه نمايد مشاهده مي کنيم تمامي موجودات متحرک از ذرات اوليه گرفته مانند پروتون هاي و الکترون‌ها تا کراتي که در فضا حرکت مي کنند در يک نظام عجيبي قرار گرفته‌اند که ذره اي از خط نظام خود انحراف پيدا نمي کنند. عامل يک چنين نظامي در جهان آفرينش چيست؟ آيا خداوند ذرات و کرات را به وسيله يک عامل غير مرئي به يکديگر مربوط کرده است که تماما تحت تاثير آن عامل قرار گرفته‌اند و در خط حرکت خود منحرف نمي شوند و يا اين که عامل اصلي اراده خداوند متعال است مانند کسي که به دست خود يا با ريسمان گويي را در ميدان بچرخاند خداوند متعال هم اين چنين کره زمين را در فضاي مربوط به خود مي چرخاند عاملي که يک چنين نظام عجيبي بين ذرات و کرات به وجود آورده و يا پايه و ستوني که تمامي اين ذرات و کرات روي آن قرار گرفته‌اند چيست؟ در اين جملات شريف مولا عليه السلام مي فرمايند که خداوند فضاها و هواها و کرات را بدون اين که روي ستوني باشند يا به وسيله ريسماني به يکديگر مربوط باشند به نظام درآورده است.**

**يعني مثلا کره زمين روي چيزي تکيه ندارد و ستوني براي کره زمين خلق نشده است تا زمين روي آن ستون باشد يا مثلا کره ماه در آسمان و کرات مشتري و مريخ هم ستوني ندارند که بر آن ستون تکيه زده باشند و همچنين نخ و ريسماني در کار نيست که اين کرات و ذرات را در فواصل معين به نظام در آورده باشد بدون اين که از يکديگر دور شوند يا به يکديگر نزديک شوند پس عامل اين نظم و نظام چيست. در تفسير آيه شريفه قرآن خداوند مي فرمايد:**

**رفع السموات بغير عمد ترون‌ها يعني خداوند کرات آسمان را بدون اين که پايه و ستوني داشته باشد بالا برده و هر يک را در جاي خود قرار داده است و درتفسير اين آيه شريفه امام هشتم عليه السلام مي فرمايند:**

**فهناک عمد ولکن لا ترون‌ها يعني آن جا کرات و سماوات روي ستوني قرار گرفته است وليکن شما آن ستون و پايه را نمي بينيد. پس اين حديث شريف در تفسير آيه شريفه براي عوالمي که در آسمان است پايه و ستون معرفي مي کند وليکن جملات مولا در اين خطبه شريفه نشان مي دهد اين کرات و سموات در خلاء مطلق قرار گرفته‌اند پايه و ستوني ندارند.**

**تفسير سموات و ستوني که براي آنها لازم است:**

**لازم است در اطراف ستون‌ها و پايه هايي که تکيه گاه اجسام و مواد است بحث کنيم. اولا اگر بگوييم هر جسمي از اجسام عالم بزرگ باشد يا کوچک باشد تکيه گاهي و ستوني لازم دارد تا بتواند در جاي خود ايستادگي کند براي اولين جسم يا اولين ستوني که در عالم ايجاد مي شود گرفتار مشکلات علمي مي شويم مي گوييم اين جسم تکيه گاه لازم دارد و آن تکيه گاه هم تکيه گاه لازم دارد به همين کيفيت روي قانون لزوم اتکا فروع به اصول يا اتکا عرض به جوهر در شناخت اولين جسم و اولين تکيه گاه كه در عالم ساخته مي شود گرفتار مشکلات علمي مي شويم که جوابي براي آن مشکلات پيدا نمي شود. قانون لزوم تکيه گاه براي اجسام مانند قانون لزوم پدر و مادر براي فرزندان است.**

**مي گوييم پيدايش فرزند متوقف بر وجود پدر و مادر است آن پدر و مادر هم که فرزند هستند پدر و مادر لازم دارند و باز آن پدر و مادرها پدر و مادر است آن پدر و مادر هم که فرزند هستند پدر و مادر لازم دارند و باز آن پدر و مادرها پدر و مادر اگر مسئله توالد و تناسل را نتوانستيم برسانيم به پدر و مادري که بدون پدر و مادر خلق مي شوند تا ابد آفرينش تعطيل مي گردد.**

**زيرا مثلا خداوند تبارک و تعالي که نتواند بدون پدر و مادري پدر و مادر خلق کند تا ابد آفرينش او تعطيل مي گردد. زيرا يک قانون اصلي و عقلايي که به اتفاق علما و دانشمندان مورد قبول است مساله ارتباط فروع به اصول و يا ارتباط عرض به جوهر است مي گويند:**

**کلما هي باالعرض ينتهي الي ماهي باالذات**

**يا به عبارت ديگر مي گويند:**

**کلما هي وجوده باالفرعيه ينتهي الي ماهي وجوده باالاصليه**

**يعني هر چيزي که موجوديت فرعي يا عرضي دارد مانند موجوديت فرزندان نسبت به پدر و مادر يا شاخ و برگ نسبت به تنه و يا پيدايش درخت‌ها و نباتات نسبت به بذري که منشاء توليد آنها مي شود لازم است تمامي اين فروع به اصلي منتهي شوند که به خود متکي است و وجودش به فرعيت نيست بلکه به اصالت و خود به خود است.**

**از اين جهت احکامي که در مخلوقات جاري مي شود که هر کدام علل و عواملي لازم دارند درباره خدا قابل اجرا نيست خدا خود آي است خود به خود بوده و خواهد بود وليکن خلق خدا متکي به خدا هستند پس فرزندان که متکي به پدر و مادر هستند در انتها بايستي به انساني و يا حيواني مربوط شوند که آن انسان يا حيوان بدون پدر و مادر خلق مي شود و احتياجي به پدر و مادر ندارد اگر اين احتياج ثابت و ازلي باشد تا ابد خلقت خدا تعطيل است.**

**زيرا خداوند که راهي ندارد حيواني يا انساني بدون پدر و مادر خلق کند با اين که پدر و مادر هم مخلوق خدا هستند. خلقت و آفرينش از ازل تا به ابد تعطيل مي شود و خداوند قدرت آفريدن کسي يا چيزي را ندارد و اين قانون را دور و تسلسل مي نامند. دور و تسلسل به حکم عقل باطل است تسلسل به معناي اين است که موجوداتي که به فرعيت پيدا مي شوند يا به کيفيت فرزند از پدر و مادر هرگز به جايي نمي رسند که اصلي يا پدري و يا مادري بدون پدر و مادر در کار باشد. يعني ظهور همه چيز و هر چيزي تا ازل به فرعيت باشد بدون اين که به اصلي منتهي گردد. بدون اصول پيدايش فروع محال است پس وجود اصول درست نيست که به فرعيت باشد اگر اصول هم فرع بر اصل ديگري باشند چه دليلي دارد که آنها را به عنوان اصول بشناسيم اين اتکا فروع به فروع را بدون اين که به اصلي منتهي گردد تسلسل مي نامند که در قضاوت عقل محال است. و اما قانون دور به معناي اين است که مثلا وجود فرزندان متوقف بر پدر و مادر وجود پدر و مادر متوقف بر پدر و مادر ديگر و وجود اين پدر و مادر دوم متوقف بر وجود فرزنداني باشد که نوه اين ها به حساب مي آيند.**

**مثلا وجود الف متوقف بر وجود ب و وجود ب متوقف بر جيم و باز وجود جيم متوقف بر الف لازمه اش اين است که يک فرزندي پيش از پدر و مادر خودش و پيش از خودش وجود داشته باشد تا بتواند پدر و مادر خود را توليد کند. دور و تسلسل در قانون عقل باطل است احتياج کرات و اجسام عالم به ستون از اين قبيل است هر کره اي تکيه گاهي لازم دارد و باز آن تکيه گاه تکيه گاه ديگر بايستي برسد به تکيه گاهي که تکيه گاه لازم ندارد همان طور که فرزندان بايستي برسند به پدر و مادري که پدر و مادر لازم ندارند پس بايستي خدا قدرت داشته باشد جسمي يا کره اي بدون ستون بيافريند و اگر قدرت نداشته باشد آفرينش تا ابد تعطيل مي گردد و امکان آفرينش جسمي بزرگ يا کوچک وجود نخواهد داشت. با اين حساب بايستي خود را به جسمي و يا زمان و مکاني برسانيم که آن جسم تکيه گاهي و ستوني لازم نداشته باشد و خودش تکيه گاه تمامي اجسام عالم باشد.**

**تکيه گاه کرات به يکديگر مانند تکيه گاه عضلات تن انسان به يکديگر است. در حرکت کردن يا کار کردن احتياج به عضلات دست و پا و يا اعصاب ديگر داريم مي گوييم حرکت دست متوقف بر حرکت اعصاب است دست خود را حرکت دهيم اعصاب هم مانند دست انسان و يا اعضا ديگر عضله اي است که از اجزاء بدن به حساب مي آيد چه برهاني دارد که حرکت دست متوقف بر حرکت اعصاب باشد و حرکت اعصاب متوقف بر خود با اين که چنين نيست. گاهي اعصاب هم از کار مي افتند پس مي گوييم حرکت اعصاب متوقف بر يک نيروي مرموزي است که در اعصاب قرار گرفته آن نيرو در داخل اعصاب مانند نيروي برق در دل سيم‌ها است به وسيله آن نيرو که همراه اعصاب است اعضاي تن خود را حرکت مي دهيم و آن را بالا و پايين مي بريم دليل اين که حرکت عضلات به وسيله نيرويي است که همراه اعصاب است اين است که بدون حرکت اعصاب و يا کشش آنها عضله انسان حرکت مي کند. مثلا مي خواهيد کف دست خود را روي سر خود يا شانه خود بگذاريد فرماني از مغز به وسيله اعصاب صادر مي گردد دست شما خم مي شود اگر خم شدن دست به وسيله اعصاب باشد بايستي ابتدا در اعصاب کشش پيدا شود و با کشش اعصاب دست انسان خم گردد و به سر ما يا شانه انسان برسد. مثلا اگر نخي را به شاخه درختي ببنديد و بخواهيد شاخه درخت را به طرف خود بکشيد کشش شاخه درخت به وسيله کشش نخ ممکن است اول نخ را مي کشيد بعد شاخه درخت را.**

**دست انسان مانند شاخه درخت است عصبي که بين مغز و نوک انگشتان است مانند نخي است که به کف دست يا انگشتان متصل شده است بايستي در اعصاب کشش پيدا شود و مخصوصا نزديک نخاع و يا نزديک مغز جمع شود تا کف دست انسان به مرکز بدن نزديك گردد. ما مشاهده مي کنيم که در عصب کششي پيدا نمي شود عصب هم جزيي از عضلات دست است بدون اين که در عصب کششي پيدا شود دست و سر کشيده مي شود. پس عامل کشش نيرويي غير از اعصاب دست است گرچه اعصاب است حامل آن نيرو مي باشد. پس مي گوييم دست به وسيله عصب حرکت مي کند و عصب هم به وسيله همان نيروي مرموز و باز مي پرسيم آن نيروي مرموز به چه وسيله اي حرکت مي کند دست انسان را بالا و پايين مي کند آن نيرو به اراده انسان متصل است و آن اراده در نفس انسان که هسته مرکزي وجود انسان است متمرکز مي شود. نفس انسان به وسيله اراده آزاد و مستقل است. پس در اين جا قانون گذشته که هر فرعي بايستي به اصل خود متکي شود و هر چيزي که جنبه فرعيت دارد بايستي به اصل خود مربوط گردد حاکميت پيدا مي کند.**

**حرکت دست فرع حرکت اعصاب است حرکت اعصاب فرع فرماني است که به اعصاب مي رسد و آن فرمان اراده انسان است که استقلال وجود دارد. شما اگر فرمان ابتدايي را فرع به يک اصل ديگري بشناسيد ما بحث خود را به آن اصل مربوط مي کنيم اگر آن هم جنبه فرعيت داشته باشد اصل ديگري لازم دارد و آن اصل اصل ديگري تا بي نهايت همان قانون دور و تسلسل پيدا مي شود که در قضاوت باطل است پس خداوند اصل مستقلي در وجود انسان آفريده که عبارت است از نفس انسان و اراده او . اين اراده که اصل ثابت است فرمان را به وسيله نيروي روح بر اعصاب صادر مي کند و اعصاب اعضاي بدن را بالا و پايين مي برد. پس نفس انسان و اراده دو اصل ثابت مستقل است که به عامل ديگري متکي نيست يا مثلا ماشين آلات برقي به وسيله برق مي چرخد. برق به وسيله سيم‌ها حرکت مي کند سيم‌ها با چه عاملي تحريک مي شوند به اراده انسان مربوط مي شود.**

**اراده انسان اصل است حرکت برق در سيم‌ها و حرکت ماشين آلات فرعي است که مبتني بر اصل و اراده انسان است. در اين جا عالم آفرينش مانند اعضاي بدن است کرات و سموات و ماه‌ها و خورشيدها قطعات اين بدن هستند. لازم است بررسي کنيم با چه عاملي اين همه تحريک و تحرک در عالم پيدا مي شود و آن عامل اصلي تمام کرات و سموات را به حرکت مي آورد و يا هر کدام را در جاي خود متوقف مي کند چيست؟**

**بديهي است که خدا و خلق خدا هر کدام صنعتي به وجود آورند و يا عملي انجام دهند آن صنعت و عمل به وسيله عاملي که از نوع سبب و يا اسباب و ابزار باشد قابل وقوع است. خدا و خلق خدا هيچ کدام بدون سبب نمي توانند کاري انجام دهند و کلمه نتوانستن در اين جا به معناي نشدن است نه معناي نتوانستن مي توانيم کلمه توانستن و نتوانستن را به خلق خدا نسبت دهيم زيرا حقيقتا انسان‌ها قادر به بعضي کارها هستند و به کارهاي ديگري قادر نيستند وليکن خداوند متعال يک قدرت مطلق و نامتناهي است چنان است که در کتاب خود مي فرمايد: ان الله علي کل شيئي قدير**

**خداوند بر هر کاري قدرت دارد وليکن با اين که خداوند تبارک و تعالي بر هر چيزي و بر هر کاري قدرت دارد بعضي کارها نشدن دارد نه اين که نتوانستن باشد. نشدن با نکردن خيلي فرق دارد مثلا در برابر قدرت نامتناهي خداوند متعال محالات را از قبيل اجتماع نقيضين و اجتماع مثلين و طفره را علم کرده‌اند و گفته‌اند خدا بر اين کارها قادر نيست.**

**خداوند قادر نيست دو نقيض را در يک جا به نمايش بگذارد و يا دو شيئ را به صورت يک شيئي نمايش دهد در عين حال که دو هستند يک باشند و يا در عين حال که يک هستند دو باشند همان طور طفره. خداوند کسي و يا چيزي را از مبدايي به منتها برساند بدون اين که از خط وسط عبور دهد. رفتن از مبدا به منتها بدون عبور از وسط را طفره مي نامند. يک چنين مسايلي را علم کرده‌اند و قدرت خدا را در برابر آن تخصيص داده‌اند گفته‌اند خداوند به هر کاري قادر است به جز اجتماع نقيضين و مثلين و طفره در جواب آنها مي گوييم قدرت خدا به شيئ تعلق مي گيرد نه بر لاشيئ خدا مي فرمايد: ان الله علي کلي شيئي قدير**

**شما در مسئله اجتماع نقيضين و دو مساله ديگر از خدا عدم مي خواهيد. مي گوييد خدا عدم به وجود آورد عدم لا شيئ است. خود به خود هست احتياج به عامل ندارد آن چه خدا ساخته شيئ است. عدم‌ها خود به خود بوده‌اند اين سوال غلط است که مي گوئيد خدا عدم بسازد زيرا عدم لاشيئ است اراده خدا به لا شيئ تعلق نمي گيرد. شما در اجتماع نقيضين از خدا عدم شيئ را مي خواهيد عدم خود به خود هست مثلا مي گوييد در يک آن زماني فلاني باشد و نباشد.**

**بودن کسي شيئ است خدا او را خلق مي کند اما نبودن لا شيئ است لا شيئ قابل آفرينش نيست زيرا عدم است، عدم با اعدام فرق دارد. اعدام به معناي اين است که يک شيئ موجود را نابود کنند. خدا قدرت دارد آن چه ساخته اعدام کند وليکن درست نيست که کسي از خدا بخواهد چند تا عدم خلق کند. عدم قابل آفرينش نيست اجتماع مثلين و طفره هم از اين قبيل است زيرا شما با طرح مبدا و منتها وسط را هم طرح مي کنيد و باز موجوديت وسط را لغو مي کنيد در طرح مبدا و منتها مي گوئيد عبور از وسط باشد و نباشد باشد و نباشد اجتماع نقيضين است که از خدا عدم مي خواهيد همين طور اجتماع مثلين مي گوئيد اين دو عدد در عين حال که دو است يک باشد. و يا يک است دو باشد دو بودن مربوط به امتياز دو عدد با يکديگر است چون با يکديگر امتياز دارند مي گوئيد دو عدند يا دو نفرند.**

**پس در اين جا هم مي گوئيد امتيازات باشد و نباشد، از خدا وجود امتياز و عدم امتياز را مطالبه مي کنيد. قدرت به عدم تعلق نمي گيرد پس حقيقتا بدون استثناء خداوند بر هر کاري قادر است وليکن بعضي کارها نشدن دارد نه نکردن از نوع همين اجتماع نقيضين. اجتماع نقيضين نشدن دارد نه اين که از نوع نکردن يا نتوانستن باشد يکي از کارهايي که نشدن دارد انجام کاري يا خلق مخلوقي بدون سبب و وسيله است.**

**شما به کسي مي گوئيد سنگي را به آسمان پرتاب کند يا ظرفي را در هوا نگهدارد بدون اين که از وسيله اي استفاده کند. اين عمل از نوع نشدن است سنگ را بايستي با دست خود پرتاب کند يا با دست خود چيز ديگر در فضا نگه دارد. صنايع الهي و صنايع بشري هر دو وسيله و سبب لازم دارد پس اگر از خدا بخواهيم جسمي را در فضا نگهدارد يا آن را به حرکت درآورد نگهداشتن آن جسم يا حرکت دادن آن وسيله لازم دارد.**

**خواه اين حرکت به دست انسان باشد يا به دست خداي انسان و يا نگهداشتن جسمي در فضا به دست انسان باشد و يا خداي انسان. نظر به اين که معجزات اعمالي بي نهايت عميق و مخفي است انسان‌ها از وسايل و اسبابي که به دست خدا هست بي خبرند. خيال مي کنند معجزات بدون سبب و وسيله انجام مي گيرد با اين که اشتباه است. اگر دکتري بخواهد مرده اي را زنده کند بايستي روحي در اختيار داشته باشد به کالبد ميت بدمد يا حضرت عيسي اگر بخواهد مرده را زنده کند بايستي روحي در اختيار داشته باشد به بدن مرده رها كند خداوند متعال هم به همين كيفيت اگر بخواهد مرده اي را زنده کند بايستي بدن او را کاملا مجهز نمايد و بعد از تجهيزات مزاجي و بدني روحي را رها کند تا بدن را زنده نمايد. اگر کسي از خدا بخواهد که اي خدا بر هر کاري قدرت داري بدون ماده جسمي بسازد و بدون وسيله ديگري از جنس روح و يا نيرو آن جسم را حرکت بده و آن را زنده کن يعني بدون وسيله چيزي بسازد خداوند از اين تقاضا معذرت خواهي مي کند مي فرمايد: هرگز کاري يا صنعتي بدون وسيله يا سبب قابل ظهور نيست من هم که خدا هستم بايستي مواد عالم را بسازم از آنها جسمي خلق کنم و در آن جسم روحي بدمم تا زنده شود. همين طور بدون وسيله با دو کلمه حرف چيزي قابل آفرينش نيست و در اين جا لازم است بدانيم کرات عالم در فضا به چه چيزي تکيه دارند و يا با چه عاملي و نيرويي در مدار خود گردش مي کنند.**

**بحث ما در اين جا دو قسمت است: قسمت اول تکيه گاه کرات در فضايي که در آن جا خلق شده‌اند و قسمت دوم عامل تحريک و تحرک زيرا مسلم است که کرات در فضا دايم در حرکتند. در مدار خود مي گردند و مي چرخند. راجع به بحث اول ممکن است بگوييم کرات بزرگ تر جاذبه قوي تر دارد مانند کره خورشيد يا کراتي که از خورشيد بزرگ تر است يا مانند کره مشتري که مي گويند هشتصد برابر کره زمين است يا کره خورشيد که ميليون برابر کره زمين است پس کرات برابر حجم خود جاذبه پيدا مي کنند هرچه حجمشان بزرگ تر باشد جاذبه شان قوي تر است و هر چه حجمشان کوچک تر باشد جاذبه شان ضعيف تر پس کرات کوچک تحت تاثير جاذبه کرات بزرگ هستند و تنها عاملي که مانع جذب آنها به کرات بزرگ تر مي شود حرکت دوراني آنهاست که اين حرکت را به عنوان گريز از مرکز تعريف مي کنند. مي گويند اگر کرات در جاي خود ساکن شود و حرکت نکند فوري جذب کرات بزرگ تر مي شود در نتيجه ستارگان از جاي خود کنده مي شوند و نظام آفرينش به هم مي خورد. براي اين که يک چنين به هم خوردگي پيدا نشود خداوند کرات کوچک را که تحت تاثير جاذبه کرات بزرگ است در حرکت دوراني قرار داده تا تعادلي بين جاذبه‌ها به وجود آيد و کرات کوچک تر از جاي خود به جاي ديگر انتقال پيدا نکنند. مثلا طياره که حرکت مي کند با جاذبه زمين مبارزه مي کند اگر ساکن گردد سقوط مي کند وليکن با حرکت خود جاذبه زمين را خنثي مي کند و بر جاذبه زمين غلبه مي کند و خود را به مقصد مي رساند همين طور کره ماه تحت تاثيرجاذبه زمين حرکت دوراني ماه مانع سقوط آن به طرف زمين مي شود و باز حرکت زمين مانع جذب آن به کره خورشيد يا کرات بزرگ تر به همين کيفيت کرات کوچک تر که مغلوب کرات بزرگ تر هستند با حرکات دوراني خود در جاي خود قرار مي گيرند نه از کرات بزرگ تر دورتر شوند و نه هم به آنها نزديک تر. به همين کيفيت خداوند متعال با عامل حرکت در کرات کوچک تر مانع جذب آنها به کرات بزرگ تر شده و همچنين با جاذبه کرات بزرگ تر مانع فرار کرات کوچک تر از فضايي که در آن فضا حرکت مي کنند شده است پس همه جا کرات کوچک تر مجذوب کرات بزرگ تر هستند با حرکات دوراني خود مانع جذب آنها به کرات بزرگ تر مي شوند و همچنين مانع فرار آنها از دايره جاذبه کرات بزرگ تر. روي اين قانون و قاعده مي گوييم کرات کوچک تر به جاي فرزندان کرات بزرگ تر هستند. کرات کوچک تر با عامل گريز از مرکز در جاي خود متوقف شده‌اند و در اين جا بحث خود را درباره عامل ثبات کرات بزرگ تر طبق همان قانون کلي فلسفه که گفته اند: کلما هي باالعرض ينتهي الي ماهي بالذات**

**ادامه مي دهيم.**

**پس در اين رابطه مي گوييم کرات بزرگ تر با جاذبه قوي تر خود مانع فرار کرات کوچک تر از مدار خود مي شوند و کرات کوچک تر با حرکات خود به معناي گريز از مرکز مانع جذب خود به کرات بزرگ تر مي شوند روي همين قانون جاذبه عمومي تمامي کرات به صورت ستارگان در مدار خود قرار گرفته‌اند نه به يکديگر**

**نزديک مي شوند چنان که جذب يکديگر شوند و نه هم از يکديگر دور مي شوند.**

**پس در اين جا که هر کره اي در مدار خود جاذب و مجذوب است بايستي تمامي اين کرات و ستارگان به کره بزرگ و يا نيروي مرموزي وابستگي پيدا کنند که در جاي خود جاذب است بدون اين که مجذوب قدرتي قوي تر و بالاتر باشد تا مرکز اصلي تمام جاذبه‌ها و مجذوب‌ها گردد زيرا هر کره اي که به دليل جاذب و مجذوب در مدار خود حرکت مي کند نسبت به کره اي که جاذب است جنبه فرعيت پيدا مي کند و از آن کره جاذب نيست به نيرويي بالاتر از خود فرعيت پيدا مي کند. همين طور هر کره اي نسبت به کرات کوچک تر اصل به حساب مي آيد و نسبت به کرات بزرگ تر فرع شناخته مي شود درست مانند توالد و تناسل که فرزندي نسبت به فرزندان خود پدر شناخته مي شود و نسبت به پدر خود فرزند تا برسند به پدر و مادري که اصلند و فرزند کسي نيستند به همين کيفيت کرات آسمان که هر کدام نسبت به اقمار خود اصل به حساب مي آيند و در برابر کرات بالاتر و قوي تر که مجذوب آن هستند فرع به حساب مي آيند لازم است به اصلي مربوط شوند که فقط جاذب است بدون اين که مجذوب کره اي بزرگ تر يا بالاتر از خود باشد تا آن را بتوانيم به عنوان مرکز جاذبه‌ها بشناسيم که خود مجذوب کره ديگري نباشد روي حساب اصل و فرع که هر فرعي به اصل خود منتهي مي گردد و اصل روي پاي خود ايستاده است بدون اين که وابستگي به جاي ديگر داشته باشد اگر چنين مرکزي که اصل جاذبه هاست در کار نباشد طبق قانون اصل و فرع تسلسل به وجود مي آيد و تسلسل در برهان عقل باطل است زيرا فروع را بدون اتکاي به اصول ترتيب مي دهد با اين که اگر اصلي نباشد فرعي پيدا نمي شود و حکم اصل و فرع از يکديگر جداست. فرع متصل به اصل است وليکن اصل روي پاي خود ايستاده آزادي و استقلال دارد و در اين جا بايستي در جستجوي يک جاذبه قوي باشيم که تمامي کرات و عوالم را در محور خود نگهداشته آنها را مي گرداند و مي چرخاند تا روزي که هدف واقعي خداوند متعال تحقق پيدا مي کند پس مي گوييم آن کدام مرکز قوي و و پر جاذبه است که اصل همه جاذب و مجذوب‌ها واقع شده مانند تنه و يا ريشه درختي است که شاخ و برگ‌ها را به خود مربوط کرده است آيا نيروي جاذبه بدون اين که در جسمي تمرکز پيدا کند قابل ظهور است و يا نيروي جاذبه به تنهايي قابل ظهور نيست و به تنهايي جاذبه به وجود نمي آورد مگر در صورتي که در جسمي يا در کره اي تمرکز پيدا کند زيرا نيروي جاذبه مانند روح است يا مانند نور است نور و نيرو و يا روح حيات به تنهايي بدون اين که در جسمي قرار گيرند آثار خود را نمي توانند بروز دهند پس بايستي خداوند يک کره اي بسيار عظيم و پرقدرت بسازد تا نيروي جاذبه به وسيله آن کره عظيم کرات ديگر را در محور خود نگهدارند و اينک در جستجوي يک چنان مرکز عظيمي هستيم که همه کائنات را به خود مربوط کرده خود به تنهايي اصل تمام نيروها و قدرت‌ها و جاذب و مجذوب‌ها به حساب مي آيند.**

**خداوند در قرآن مي فرمايد:**

**ان الله يمسک السموات و الارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده**

**يعني خداست که زمين و آسمان‌ها را در جاي خود نگه مي دارد مبادا از مدار خود خارج شوند و نظام عالم را بر هم زنند و اگر هم کره اي از مدار خود منحرف شد تنها کسي که مي تواند آن را به مدار اصلي خود برگرداند خداوند متعال است. منظور از سماوات بارها گفته شد که عوالم آسماني هستند. عالم هايي که به صورت ستاره و يا اقمار ستاره‌ها در فضاي آسمان نمايش مي دهند. اين ستاره‌ها هر کدام در جاي خود کره عظيمي و يا عالم بزرگي است که خداوند مخلوقات خود را در آن عوالم مي آفريند و مانند کره زمين آنها را به ثمر مي رساند زيرا سماوات قابل انطباق به فضاي خالي که مردم آن را آسمان مي دانند نيست فضاي خالي اولا يک فضاي متناهي يا غيرمتناهي است نگهداشتن لازم ندارد زيرا فضا قابل سقوط نيست تا کسي آن را نگه دارد و علاوه در آيات ديگر خوانده شد و گفته شد که خداوند خبر از آبادي ستارگاني مي دهد که در آسمان‌ها نمايش مي دهند و مي فرمايد: روزي آدم هاي کره زمين و کرات ديگر را جمع خواهد نمود و آنها را به يکديگر محشور و مربوط خواهد ساخت پس سماوات عوالمي هستند که در آسمان هستند و آن عوالم کراتي مانند کره زمين هستند. ائمه اطهار عليهم السلام طبق روايات کتاب السما والعالم اشاره به ستارگان مي کنند و مي فرمايد: هر يک جهاني بسيار متمدن و آباد است مانند جهان شما . ان هذه الکواکب مدن کمدائنکم**

**يا فرمودند: و ان نجوم من السما کاعظم مدينتکم في الارض**

**يعني ستارگان شهرهاي متمدن و آباد هستند و تمدن هم بدون انسان قابل ظهور نيست.**

**در اين رابطه کيفيت آرامش ستارگان و قرارگيري آنها در مدار خود بدون اين که ظرف ميليون‌ها سال از مدار خود خارج شوند و نظام عالم مختل گردد. اين آرامش و قرار از دو راه و به دو وسيله ممکن است تا ببينيم و بدانيم کدام يک از اين دو وسيله بهتر و بيشتر موافقت با عقل و آيات قرآن پيدا مي کند.**

**وسيله اول اين که هر کره اي و هر عالمي در جاي خود قرار بگيرد و تحت تاثير جاذبه اي از ساير کرات واقع نشود يعني کرات آسمان در مدار خود از تمامي جاذبه‌ها آزاد باشند نه جاذبه زمين در ماه اثر کند و نه جاذبه ماه در زمين و نه جاذبه خورشيد در کرات و اقماري که در اين منظومه قرار گرفته‌اند زيرا جاذبه‌ها تا ميزان معيني در فضا گسترش پيدا مي کنند و جسمي را تحت تاثير خود قرار مي دهند. همين الان فضا نوردان مي گويند با سفينه هاي فضايي خود به جايي مي رويم که از جاذبه زمين آزاد هستيم و آن جا در شرايط بي وزني کامل قرار مي گيريم پس همان طور که سفينه‌ها از شعاع جاذبه زمين خارج مي شوند و اين جاذبه را خنثي مي کنند شايد کره ماه از جاذبه زمين آزاد باشد و زمين از جاذبه خورشيد يا کرات ديگر. در نتيجه هر کره اي در شرايط بي وزني کامل قرار گرفته باشد زيرا وزن هر جسمي از تاثير جاذبه‌ها پيدا مي شود پس کره زمين در فضا کاملا از جاذبه خورشيد و ستارگان ديگر آزاد است به همين کيفيت هر ستاره اي در جاي خود از جاذبه ها آزادي کامل دارد دليلي ندارد که به جايي کشيده شود از مدار خود خارج گردد در اين صورت کرات عالم که در بي وزني کامل به سر مي برند به هر کيفيتي آنها را حرکت دهند در خط مستقيم يا دايره و لوزي تا ابد به همان کيفيت در حرکت هستند زيرا انحراف آنها از مداري که در اولين مرتبه خداوند آنها را در آن مدار حرکت داده است دليلي ندارد بايستي جاذبه اي از کره زمين زمين را تحت تاثير قرار دهد تا آن را از مدار خود خارج نمايد . فرض شد که کرات در بي وزني کامل به سر مي برند و جاذبه اي از داخل و خارج آن را تحت تاثير قرار نمي دهد پس اگر خداوند کره اي از کرات را بعد از آن آفريد به کيفيت معيني دوري يا بيضي در مدار خود حرکت داد تا ابد در آن مدار حرکت مي کند هيچ تغييري در حرکت آن پيدا نمي شود.**

**سرعت و حرکت يا کيفيت حرکت در همان ابتدا به اراده خداوند متعال پيدا مي شود و در آينده‌ها بدون تغيير و بدون انحراف حرکت مي کند زيرا انحراف يا تغيير يک عامل خارجي لازم دارد و آن عامل خارجي يا تاثير طبيعي جاذبه هاست که فرض شد از آن جاذبه‌ها آزادند و خداوند متعال هم تغيير اراده نمي دهد زيرا هر چيزي را در همان ابتدا کامل مي سازد و به طور کامل به ميزاني که سرعت حرکت و يا کيفيت حرکت لازم دارد به آن مي دهد و ديگر در اراده خدا پشيماني حاصل نمي شود زيرا صنعت کامل يا حرکت کامل مطابق مصلحت قابل تغيير نيست پس در اين صورت مي گوييم هر يک از کرات عالم و يا خورشيد و ماه‌ها در شرايط وزني کامل حرکت مي کنند و تحت تاثير هيچ جاذبه اي قرار نمي گيرند تا اين که تغيير وضعيت بدهند.**

**اما کيفيت دوم : به اين کيفيت که تمامي کرات تحت تاثير يکديگر قرار بگيرند و حرکات آنها به کيفيتي تنظيم شده باشد که بين حرکت هر کره اي با جاذبه اي که روي آن تاثير مي کند اعتدال به وجود آمده باشد در نتيجه تمام کرات يکديگر را در مدار خود حفظ مي کنند و لازم نيست تحت تاثير يک جاذبه ثابت مستقل بزرگي قرار بگيرند که آن جاذبه بزرگ اين ها را در جاي خود حفظ کند مي گوييم اولا آن چه کره بزرگي است که به عنوان اصل ثابت تمامي کرات را به خود مربوط مي کند شايد اگر چنين کره اي باشد بايستي براي تمامي ستارگان بزرگ باشد و ستارگان نسبت به او دوري و نزديکي نداشته باشند ممکن نيست چنين کره اي وجود داشته باشد وديگر اين که در صورتي که خداوند بين جاذبه‌ها و حرکت‌ها تعادل ايجاد مي کند و غالب و مغلوب را از بين مي برد. کرات عالم در عين حال که تحت تاثير يکديگر قرار گرفته‌اند در مدار خود حرکت مي کنند و فسادي پيدا نمي شود.**

**مثلا شما دو قطعه آهن ربا در فاصله معين قرار دهيد و سنجاقکي وسط اين دو آهن ربا به کيفيتي که هر کدام تاثير ديگري را خنثي کند در نتيجه سنجاقک شما به هيچ يک از دو آهن ربا جذب نمي شود و در جاي خود محفوظ مي ماند و به همين کيفيت خداوند تعادلي در جاذبه‌ها و حرکت ستاره‌ها قرار مي دهد که مسئله غالب و مغلوب از بين مي رود و تاثير کرات روي يکديگر خنثي و بي اثر مي گردد . در اين بايدجا بدانيم کدام يک از اين دو کيفيت با آيات قرآن مطابقت پيدا مي کند.**

**خداوند براي نشان دادن اين واقعيت که چگونه کرات آسمان هر يک در جاي خود محفوظ مانده‌اند و از جاي خود به جاي ديگر منتقل نمي شوند مي فرمايد: ان الله يمسک السموالات و الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده يعني خداست که عوالم آسمان و زمين را سر جاي خود نگه مي دارد و نمي گذارد جا به جا شوند هر کدام از آنها جاي ديگري را بگيرد و يا به يکديگر برخورد کند و اگر هم کره اي از جاي خود فرار کند در نتيجه روي کرات ديگر سقوط نمايد هيچ کس به جز خداوند متعال نمي تواند آن کره فراري را به جاي خود برگرداند در اين صورت آن کره فراري مانند شهاب سنگ هاي آسماني هستند که به کره اي از کرات جذب مي شوند و خطر آفرين هستند. سماوات در اين آيه و آيات ديگر چنان که گفته شد عوالم آسمان هستند که به صورت ستاره‌ها نمايش دادند دليلش اين است که خداوند زمين را هم در برابر سموات ذکر مي کند مي گويد که خداست که زمين را و عوالم آسمان را در جاي خود حفظ مي کند اگر آسمان به معناي فضاي مطلق باشد چيزي نيست که احتياج به حفاظت داشته باشد پس سموات ,کرات يا ستارگاني هستند که هر کدام در جاي خود عالمي از عوالم آفرينش به حساب مي آيند و مانند کره زمين, مخلوقاتي در آن جا زندگي مي کنند خداوند هر يک از اين کرات را در جاي خود حفظ مي کند در اين جا لازم است بدانيم آن وسيله حفظ حفاظت چيست زيرا کارهاي خدا مانند کار انسان هاست که بدون سبب قابل وقوع نيست.**

**همان طور که اگر بخواهيم سنگي را در فضا نگهداريم تکيه گاهي لازم دارد و الا به طرف زمين سقوط مي کند. کره ماه و مريخ و خورشيد هم به همين کيفيت تکيه گاهي لازم دارند و الا ممکن است سقوط کنند ممکن است شما بگوييد در صورتي که کرات عالم تحت تاثير جاذبه اي نباشند و در مدار خود از جاذبه‌ها آزاد باشند تکيه گاهي لازم ندارند زيرا تکيه گاه براي حفظ از سقوط است و سقوط هم در اثر نيروي غالبي که بر جسم ساقط وارد مي شود انجام مي گيرد اگر چنين نيروي غالبي نباشد سقوط هم ممکن نيست.**

**پس تکيه گاهي براي حفظ کرات لازم نيست در صورتي که تحت تاثير جاذبه اي نباشد. در جواب مي گوييم اولا جنسيت و خاصيت ماده و اجسام عالم انفصالي است يعني مواد و ذرات عالم از يکديگر جدا هستند و جدا جدا خلق شده‌اند اتصال آنها به يکديگر يک عامل غير مادي لازم دارد و آن عامل غير مادي را روح استمساک مي گويند پس کرات عالم که از اين مواد و اجسام تشکيل شده است براي اين که از يکديگر متلاشي نشوند و هر جسمي در جاي خود محفوظ بماند نيروي جاذبه اي لازم است تا هر کره اي اجسام و ذرات خود را روي خود نگه دارد.**

**و خداوند اين جاذبه را به هر کره اي از کرات داده است و نظام اين جاذبه به دست خداوند متعال است زيرا جاذبه در اجسام به منزله روح در بدن انسان است. خدا اين روح را مي آورد و مي برد. پس هر کره اي به نيروي جاذبه اي مجهز است و اين نيروها به اختيار خداوند متعال است. اگر نيروي جاذبه از آنها گرفته شود متلاشي مي شوند و همين نيرو وسيله چرخش آنهاست. اين نيرو در اختيار خدا مانند نخي است که ما آن را به جسمي ببنديم و آن را به طرف خود بکشيم و يا در جاي خود حفظ کنيم. با همين نيرو به همان کيفيتي که ما انسان‌ها را سر جاي خود و سر پاي خود نگه مي دارد. کرات و سموات را هم در جاي خود نگه مي دارد و اگر بخواهد آنها را در مسير حرکت رها مي کند تا به چپ و راست منحرف شوند و نظام کرات و ستارگان به هم خورده و متلاشي شوند.**

**با اين حساب مي گوييم اگر کرات عالم و ستاره‌ها تحت تاثير جاذبه يکديگر نباشند و هرکدام در مدار خود از تاثير جاذبه‌ها آزاد باشند باز هم موجوديت آنها در مدار خود که مي چرخند و يا اتصال قطعات آن کرات به يکديگر جاذبه لازم دارد که همان روح استمساک است. روح استمساک يعني نيرويي که هر يک از ذرات و مواد عالم را کنار يکديگر نگه مي دارد و آن در حدي که خدا آنها را آفريده است باقي مي ماند تا با اين هندسه جسم معيني پيدا شود مانند سنگ‌ها و فلزات ديگر و با اين روح استمساک عالم بزرگي مانند کره زمين را از ماده مي سازد و اين کره را در حالي که آزاد مطلق است در مدار خود مي گرداند و مي چرخاند و اين هندسه و ترکيب با روح استمساک بزرگ ترين ستوني است که هر موجودي را در وضعيت وجودي خود حفظ مي کند مثلا پرندگان با چه عاملي پرواز مي کنند و يا انسان‌ها با چه عاملي حرکت مي کنند. عاملي به نام اراده اين عامل ماشيني و اسباب و ابزاري نيست شما حرکت هواپيما را با پرندگان مقايسه کنيد حرکت هواپيما با اسباب و ابزاري است که در وجود آن قرار گرفته از قبيل چرخش‌ها و انفجارها هر دو اسباب و ابزارند گرچه همه اين ها به اراده خلبان انجام مي گيرد وليکن اگر اين اسباب و ابزار مختل گردد اراده خلبان هم سودي ندارد وليکن پرندگان صرفا با اراده خود که از روح آنها سرچشمه مي گيرد حرکت مي کنند. زماني که نشسته‌اند روي زمين اسباب و ابزار وجودي آنها متوقف نيست زماني هم که پرواز مي کنند به همين کيفيت اگر اسباب و ابزار حرکت موجودات زنده را جريان خون آنها بدانيم و يا نفس کشيدن آنها و يا آب خوردن آنها تمامي اين حرکات در حال پرواز و يا توقف يکسان است وليکن گاهي پرواز مي کنند و گاهي متوقف اند. حرکت جمادات و نباتات هم به همين کيفيت همان عامل اراده که خداوند در دل هر ذره اي و ماده اي قرار داده و از اصل نور و نيرو سرچشمه مي گيرد. همان اراده ستوني است که پرندگان را در فضا و کرات را در مدار خود نگه مي دارد بدون اين که تحت تاثير جاذبه اي از خارج قرار گيرند تا به طرف آنها کشيده شوند و از مدار خود خارج گردند. تمامي صنايع طبيعت از قبيل چرخش‌ها و رويش‌ها همه اين ها با عامل اراده است که شعاعي از روح استمساک بر مدار هندسه وجودي آنها است. نظام عجيبي در عالم حشرات و حيوانات پيدا شده که آنها با اراده خود با جاذبه زمين مبارزه مي کنند پرواز مي کنند و مي روند و مي آيند و يا زنبوران عسل مجذوب ملکه زنبوران شده اند.**

**پس در اين جا مي گوييم هر کره اي در فضاي خود از قيد کرات ديگر آزاد است و با عاملي نظير اقتضا و اراده که خداوند در وجود او به وديعه گذاشته است حرکت مي کند و همين عامل اراده که روح استمساک است ستوني است که پرندگان را در هوا و کره زمين را در مدار خود حفظ مي کند زيرا کارهاي طبيعت ماشيني نيست بلکه همه جا ارادي و طبيعي است که از ترکيب روح حيات و حرکت با ماده پيدا مي شود.**

**اين جملات در تعريف آسمان و زمين در نهج البلاغه مانند بسياري از آيات قرآني دو معنايي است هم قابل تطبيق با طبيعت است که خداوند متعال زمين و آسمان را به کيفيتي که مولا فرموده ‌اند آفريده است و هم قابل تطبيق با جامعه انسان‌ها و تکامل و تربيت آنها تا روزي که به ثمر برسند و در مکتب خدا فارغ التحصيل شوند.**

**کلمات آسمان و زمين در قرآن به دو معني استعمال شده است يکي آسمان به معناي فضاي بالاي سر انسان‌ها و ديگر زمين به معناي کره زمين زير پاي انسان‌ها. از اين آسمان بالاي سر باران نازل مي شود و در زمين زير پاي انسان‌ها گياه و علف مي رويد معناي دوم آسمان يعني آن جهتي و طرفي که علم و حکمت و استعداد از آن جا نازل مي شود زمين هم يعني آن مرکزي که فيوضات علمي و استعدادي خداوند در آن جا متمرکز مي شود و در اين جا اولياء خدا در برابر انسان هايي که اعتقاد به آنها دارند درس و دانش از آنها مي آموزند به جاي آسمان شناخته مي شوند و انسان هايي که در برابر آنها قرار گرفته درس و دانش از آنها فرا مي گيرند به جاي زمين شناخته شده‌اند. خداوند در مقابل پيغمبران و ائمه به جاي آسمان است. پيغمبران و ائمه به جاي زمين و باز پيغمبران و ائمه در برابر شاگردان خود که وارث علم آنها هستند آسمان شناخته مي شوند و شاگردان آنها به جاي زمين در تفسير آيه سوره رعد که خداوند مي فرمايد:**

**انزل من السما ماء فسالت اوديه بقدرها**

**يعني خداوند از آسمان آب نازل مي کند و آن آب‌ها به صورت سيل و نهر در وادي‌ها وجوي‌ها جاري مي گردد ظاهر اين آيه بارش باران و پيدايش سيل را نشان مي دهد وليکن امام مي فرمايد:**

**منظور از آسماني که باران نازل مي شود آسماني است که علم از آن جا نازل مي شود يعني از جانب خدا و منظور از باراني که نازل مي شود علم و حکمت است که از جانب خدا نازل مي شود. منظور از وادي‌ها و نهرها دل هاي مردم است که علم و حکمت الهي در آن دل‌ها نازل مي گردد به همين کيفيت هر چيزي که در عالم طبيعت قابل رويت و مشاهده است در زندگي علمي و فکري و تقوا و فضيلت انسان‌ها هم قابل رويت است بعضي انسان‌ها به جاي دريا هستند و بعضي به جاي ابرها بعضي به جاي کوه ‌ها و وادي ها و بعضي به جاي سيل‌ها و نهرها به همين کيفيت و قول شاعر که ظاهرا سهروردي بوده است مي گويد:**

**چرخ با اين اختران نغز و خوش و زيبا سستي**

**صورتي در زير دارد آن چه در بالا سستي**

**يعني منظره عالم طبيعت زمين و آسمان خيلي زيباست ولي مانند اين صورتي که در ظاهر عالم است در باطن هم هست صورت هايي که در باطن عالم است و يا ستاره‌ها و يا زمين هايي که در باطن عالم است خيلي زيباتر است از ستاره‌ها و ماه و خورشيد‌ها که در ظاهر عالم است. ظاهر عالم همين مناظر طبيعت است و باطن عالم انسان‌ها و دانش انسان‌ها و تحول و تکامل آنها و رويش و تابش آنها تا روزي که عالم به نور علم و دانش و صنعت آنها آباد گردد و به صورت بهشت در آيد. به همين مناسبت در تفسير و تاويل آيات قرآني و يا روايت هايي که از ائمه اطهار نقل شده است گفته‌اند خورشيد ظاهر عالم نمايش گر خورشيد باطن عالم است يعني خداوند دو نوع خورشيد و دو نوع ستاره و دو ماه آفريده يکي خورشيد و يا ماه و ستاره اي که در افکار مردم طلوع مي کند و افکار آنها را روشن مي کند و يکي ماه و خورشيدي که در کره زمين طلوع مي کند خيابان‌ها و کوچه ها را روشن مي کند وليکن خورشيدي که افکار مردم را روشن مي کند به مراتب بهتر و بالاتر است از خورشيدي است که کوچه ها را روشن مي کند زيرا ما خورشيد آسمان و ستارگان فضا را و نورافشاني آنها را به علم و دانش که داريم مي شناسيم نه اين که علم و دانش را به وسيله ماه و ستاره و خورشيد شناخته باشيم. حيوانات که علم و دانش ندارند نمي توانند حکمت خلقت ماه و ستاره و خورشيد را بشناسند يعني ماه و ستاره در وجود آنها علم دانش ايجاد نمي کند. ما به دليل علم و دانشي که داريم از برکات خورشيد و ماه و ستاره استفاده مي کنيم. کشاورز که علم به کشاورزي دارد زراعت‌ها را در برابر تابش آفتاب آماده مي کند و همچنين تمامي توليدات ديگر.**

**پس خورشيدي که افکار را روشن مي کند از خورشيد آسمان روشن تر است زيرا با فکر روشن در شب تاريک مي توان حرکت کرد به دنبال کاري رفت وليکن با فکر تاريک و جهل و ناداني در روز روشن هم نمي شود به جايي رفت و براي کسب روزي فعاليت نمود . پس بهترين خورشيد‌ها و ستاره‌ها انسان هاي عالم و دانشمندي هستند که با علم و دانش خود سطح علم و دانش مردم را بالا مي برند و آنها را به حقايق نعمت هاي دنيا آشنا مي کنند. خط حق و باطل را به آنها نشان مي دهند و با تعليمات خود آنها را به زندگي بهشتي مي کشانند زيرا ائمه اطهار عليهم السلام در تاويل آيات قرآني فرمودند:آن جا که خدا به خورشيد قسم مي خورد يعني به پيغمبر اسلام قسم مي خورد و يا آن جا که به ستارگان قسم مي خورد منظورش ستارگان هدايت است مثلا در سوره فجر خداوند به طلوع صبح قسم مي خورد و به شب هاي ده گانه و يا ده شب و به جفت و طاق قسم مي خورد و همچنين به شبي قسم مي خورد که سير خود را به انتها مي رساند. بعد از اين قسمت‌ها مي گويد آيا چنين قسم هايي را عقلا و دانشمندان قبول دارند مي فرمايد: هل في ذالک قسم لذي حجر**

**يعني قسم خدا به شب و روز يا جفت و طاق قسم به حساب مي آيد. کساني که در برابر اين سوال قرار مي گيرند و مي گويند همه جا انسان‌ها بايستي به شخصي که بسيار مهم و با عظمت است قسم بخورند. قسم به اشخاص درست است که بگويي به خدا قسم به پيغمبر قسم اما قسم به اشياء درست نيست که بگويي به لباسم قسم به فرشم قسم به خانه و ساختمانم قسم پس چرا خدا به اشيا قسم مي خورد يعني به شب و روز و جفت و طاق امام در تفسير اين قسم‌ها مي فرمايد: طلوع صبح در اين آيات ظهور امام زمان است و شب هاي ده گانه زندگي ده امام بعد از علي بن ابيطالب که در تاريکي افکار مردم زندگي مي کردند و به جهل مردم مبتلا بودند جفت و طاق دو نفر از معصومين هستند آن دو معصومي که زن و شوهرند يعني حضرت زهرا سلام الله عليها و اميرالمومنين عليه السلام طاق هم آن معصومي که در تاريخ بشريت تفکر فرد است يعني خاتم پيغمبران و آن شبي که سير خود را به آخر مي رساند تا طلوع صبح دوره غيب امام زمان است همه جا کلماتي که دلالت بر اشياء مي کند به اشخاص تفسير کرده‌اند و در اين رابطه مي توانيم اين خطبه شريفه را به تحولاتي که در جامعه بشريت پيدا مي شود عده اي از اين تحولات فکر آسماني پيدا مي کنند به علم و ايمان مي رسند و عده اي فکر زميني پيدا مي کنند در طبيعت مستهلک مي شوند تفسير کنيم مخصوصا در اين خطبه شريفه مشاهده مي کنيم که امام عليه السلام وقتي که از کيفيت زمين و آسمان خبر مي دهد و مي فرمايد: از رسوبات آن درياي بزرگ زمين را به وجود آورد و از هوا و کف هاي آن درياي بزرگ آسمان را ساخت در اين جا که از کيفيت خلقت آسمان خبر مي دهد مي فرمايد:**

**فسويهن سبع سموات جعل علياهن سقفا محفوظا و سفلاهن موجا مکفوفا**

**يعني خداوند تبارک و تعالي بعد از آن که آن دريا را به تلاطم درآورد و آن همه امواجي مانند کوه ايجاد کرد آن را به هفت طبقه تنظيم نموده و به صورت هفت آسمان درآورد طبقه بالاي آن آسمان سقف محفوظي بود که هرگز حادثه نمي پذيرد و طبقه زيرين آن را موج مکفوف يعني امواجي که از کف‌ها به وجود مي آيد و آن کف‌ها يکديگر را مي زنند تبديل به امواج مي شوند. اين جملات بيشتر به تکامل انسان‌ها شباهت پيدا مي کند و کمتر به خلقت زمين و آسمان طبيعت زيرا زمين و آسمان طبيعت به اين کيفيت نيست که طبقه پايين موج مکفوف باشد و طبقه بالا سقف و محفوظ بلکه اولا طبقات آسمان و زمين طبيعت در برابر يکديگر مانند کلمات شب و روز يا پدر و پسر است يعني هر طبقه آسمان برابر خود يک طبقه زمين لازم دارد و هريک از طبقات زمين برابر خود يک طبقه آسمان و در اين خطبه شريفه طبقات هفت گانه را بدون زمين ذکر مي کند مي فرمايد: از امواج آن دريا هفت طبقه آسمان به وجود آورد که طبقه زمين موج بود و طبقه بالا سقف اين خطبه شريفه نظير آياتي در سوره فصلت است که خداوند از کيفيت خلقت زمين و پيدايش آسمان‌ها تعريف مي کند و ما آن کيفيات و آيات را در کتاب القيام والقيامه مفصلا روشن کرده ايم و در اين جا مختصري به آن اشاره مي کنيم خداوند تبارک و تعالي در اين آيات خبر مي دهد که آسمان و زمين را در شش روز آفريده است. و در انتها وقتي که نوبت به خلقت آسمان مي رسد مي فرمايد: اين آسمان‌ها را به صورت هفت طبقه تنظيم کرده و براي هر طبقه امر و نهي مخصوص به آن را ارسال داشته است آن جا که از خلقت زمين بحث مي کند مي فرمايد: در شش روز و آن جا که از خلقت آسمان بحث مي کند مي فرمايد: در يک روز در شش روز فقط زمين را آفريده در يک روز و يا کمتر از يک روز هفت طبقه آسمان در اين آيات هم طبقات آسمان را بدون زمين تعريف مي کند در آيات سوره نباء هم طبقات آسمان را بدون زمين تعريف مي کند و در اين خطبه مولا عليه السلام در هم در نهج البلاغه طبقات آسمان منهاي زمين تعريف مي شود با اين که گفته شد هفت طبقه آسمان به کيفيتي درست است که برابر هر طبقه آسماني زميني و برابر هر طبقه زميني آسماني مي باشد زمين بدون آسمان و يا آسمان بدون زمين مانند پدر بدون پسر يا پسر بدون پدر است يا مانند شب منهاي روز و روز منهاي شب وقتي که به تاويل آيات مراجعه مي کنيم و معناي دوم اين آيات را در نظر مي گيريم امام عليه السلام مي فرمايد: منظور از اين طبقات هفت گانه درجات تکامل فکري و علمي انسان‌ها مي باشد. انسان‌ها تا روزي که خود را براي پيدايش حکومت امام زمان آماده مي کنند از مسير تکامل فکري و ايماني در هفت طبقه قرار مي گيرند. اين هفت طبقه به کيفيتي است که نفرات طبقه بالا از نفرات طبقه پايين کمترند و نفرات طبقه پايين از طبقات بالا بيشتر و در آخرين طبقه همان چهارده نفر معصوم عليهم السلام هستند در طبقه ششم شايد هزار نفر يا ده هزار نفر و در طبقه پنجم يک ميليون نفر طبقه چهارم ده ميليون نفر و طبقه سوم صد ميليون و دوم ميليارد و چند ميليارد و طبقه اول ميليارها نفر.**

**خدا از رشد انسان‌ها و تکامل فکري آنها به طبقات آسمان و زمين تعبير مي کند مي فرمايد: شش دوره بر انسان ‌ها گذشته است تا آنها را براي فراگيري علم و حکمت آماده کرده ام و بعد از اين آمادگي در دوره هفتم به صورت هفت طبقه در آمده‌اند هفت طبقه آسمان يعني هفت کلاس تکاملي که در کتاب برهان معراج و شق القمر به طور وضوح تبيين و تشريح شده است.**

**در اين جا بد نيست همان آيات مربوط به کيفيت رشد انسان را ترجمه کنيم و مختصري هم اشاره به اين حقيقت که منظور از اين آيات ساخت زمين و آسمان معمولي نيست که خدا اين آسمان را بسازد و يا اين زمين را بسازد خداوند به مردم خطاب مي کند و مي فرمايد: آيا شما کافر مي شويد به خدايي که در دو روز و يا در دو روزگار زمين را ساخت. اين پروردگار عالميان است که يک چنين قدرت‌ها به کار مي برد و زمين را در دو روز مي سازد و در آيه بعد مي فرمايد: بعد از آن دو روز که زمين را آفريد در زمين کوه هايي پا برجا و استوار قرار داد به آن کوه‌ها و زمين برکت داد قوت و غذاي مردم را هم در چهار روز آماده کرد و در آيه سوم مي فرمايد: پس از آن خلقت آسمان را در نظر گرفت در حالي اراده کرد آسمان را بسازد که اين آسمان فقط دود و گاز بود. اين جا خداوند به آسمان و زمين خطاب کرد به آنها گفت اجبار داريد به سوي من حرکت کنيد و به دايره ولايت من بياييد اين حرکت اجباري را اگر دوست داريد به هوي و هوس خودتان و يا راي خودتان انجام دهيد يا برخلاف ميل خودتان مطابق دستور من به سوي من حرکت کنيد زمين و آسمان در جواب گفتند ما به ميل خود و هواي و هوس خود به سوي تو حرکت مي کنيم تا در دايره حکومت تو قرار گيريم در اين موقع بود که مي فرمايد: فقضاهن سبع سموات يعني در دو روز ديگر به اضافه آن چهار روز هفت آسمان را آفريد و به هر آسماني دستورات خود را وحي فرمود و اين آسمان نزديک تر را به ستارگان زينت داد تا ستارگان هم زينت آسمان باشند و هم اين که آسمان را از دست برد شياطين حفظ کنند.**

**اين بود هندسه خلقت و تقديرات خداوند بزرگ اين آيات با دلايل زيادي قابل تطبيق با خلقت زمين و کوه هاي زمين و آسمان روي زمين نيست زيرا اولا از خلقت زمين منهاي کوه‌ها سخن مي گويد مي فرمايد: زمين را منهاي کوه‌ها در دو روز آفريده ام البته با اين که اگر زميني نباشد و ماه و خورشيدي نباشد روز و ماه و سال پيدا نمي شود. روزهاي متعارف يا سال و ماه متعارف در صورتي ممکن است که زمين با همين وضعيت فعلي همراه کوه‌ها و صحراها موجود باشد و گردش وضعي و انتقالي داشته باشد تا با گردش وضعي و انتقالي روزها و سال ها و ماه‌ها معين گردد.**

**پس زماني که خدا کره زمين را ساخته هنگام ساخت زمين روز و شبي وجود نداشته است و يا دوران و سال و ماهي در کار نبوده است. در تاويل اين آيات فرموده‌اند آسمان و زمين دو معنا دارد يکي آسمان و زمين به معناي فضايي که روي سرزمين و زميني که در اين فضا قرار گرفته است و ديگر به معناي فضاي علم و دانش و زمينه ظهور علم و دانش همان طور که از اين آسمان باران مي بارد زميني لازم دارد آن را بپذيرد آسمان علم يعني از رسول خدا و اولياء خدا هم علم ظاهر مي گردد و زميني لازم است تا آن علم‌ها را بپذيرد.**

**پس مکتب خدا که شاگرداني دارد و خدا يا اولياء خدا اين شاگردان را پرورش مي دهند خدا و يا اولياء خدا به جاي آسمانند که از طرف آنها علم و دانش نازل مي شود و انسان ها به جاي زمين هستند و علم و دانش خدا و اولياء خدا را مي پذيرند اگر شاگرد نباشند کاري از دست استاد ساخته نمي شود و يا اگر استاد نباشد شاگرد به جايي نمي رسد پس آيه اول از زمينه پذيرش علم انسان‌ها سخن مي گويد مي فرمايد: ما از ابتداي خلقت بشر در روي کره زمين در دو دوره و در دو زمان زمينه فراگيري علم و دانش را به وسيله انسان فراهم کرديم و آن دو دوره که بشريت براي پذيرش علم آماده شده و انبياء و اولياء توانسته‌اند مکتب الهي را داير کنند و علم الهي را به انسان‌ها بياموزند يکي از زمان آدم ابوالبشر تا زمان نوح پيغمبر و دوره دوم از زمان نوح پيغمبر تا زمان حضرت ابراهيم خليل. در اين مدت انسان‌ها با حوادثي که به وجود آمده امثال طوفان و يا عذاب هايي که به دعاي پيغمبران بر انسان هاي کافر و متجاوز نازل شده است بشريت براي پذيرش علم توحيد و نظام ديني و اجتماعي آماده شده اند و خداوند توانسته است ابراهيم خليل را بعد از پايان دو دوره اول در مکتب تعليم و تربيت قرار دهد و با تعليمات او علم و دانش به وجود آورد.**

**پس در اين دوره که دو يوم حساب مي شوند زمين هايي ساخته شده تا باران علم و حکمت بر آن زمين‌ها نازل گردد.**

**راجع به دوره دوم خداوند تبارک وتعالي مي فرمايد: بعد از پيدايش زمينه تعليم و تربيت ما در کره زمين کوه هاي ريشه دار و پر قدرت ايجاد کرديم و برکات مادي و يا معنوي خود را به وسيله آن کوه هاي پر قدرت در اختيار مردم قرار داديم. قوت و غذاي علمي و ايماني و مملکتي آنها را برايشان فراهم کرديم تا انسان‌ها براي ظهور دين مقدس اسلام آمادگي پيدا کنند.**

**همان طور که معناي تاويلي خلقت زمين در دو روز خلقت زمينه تعليم و تربيت بود که خداوند در آن دو دوره اول بشريت را از وحشيت نجات داد و آنها را براي تعليم و تربيت آماده کرد بعد که دوره ابراهيم شروع مي شود از ايجاد کوه هاي پر قدرت سخن مي گويد و اين کوه هاي ريشه دار پر قدرت هم پادشاهان و حکمرانان کره زمين در جهت ماديت و يا مربيان جمعيت‌ها در جهت معنويت است همه جا خداوند از ابر قدرت هاي مادي و معنوي تعبير به کوه مي کند درباره ابر قدرت هاي ايماني و معنوي مي فرمايد: و جعلنا الجبال اوتادا**

**يعني کوه‌ها مايه استحکام کره زمين هستند يعني قدرت هاي مذهبي مايه آرامش و اطمينان فکر جمعيت هاي کره زمين هستند اگر اين دو ابر قدرت در جهت مادي و معنوي در تاريخ نبودند جمعيت بشر متلاشي و به هرج و مرج مبتلا مي شدند يکديگر را نابود مي کردند. خداوند نادانان و بدکاران و متجاوزان را به وسيله يک سلطان مقتدر مهار کرد و از تجاوز آنها جلوگيري نمود و همچنين انسان هاي پاک و مومن و صالح را به وسيله يک پيشواي مقتدر علمي و ايماني تنظيم نمود اين دو ابر قدرت را خداوند همراه يکديگر در کره زمين علم کرد و به وسيله آنها به اجتماع انساني و بشري نظام بخشيد ظاهرا از زمان آدم ابوالبشر تا زمان نزديک به ظهور ابراهيم خليل که پيغمبراني مانند نوح و هود و صالح و لوط پيغمبر در عالم بوده‌اند. در اين دوره از پادشاهي که بتواند در زندگي مردم نظم و نظامي به وجود آورد وجود نداشته است بلکه در اين زمان بسياري از انسان‌ها مانند حيوانات در بيابان و صحرا زندگي مي کردند از طريق کشتن حيوانات و يا انسان هايي که با آنها برخورد کرده‌اند تغذيه مي کردند آن وحشي هاي متجاوز و متجاسر بياباني و جنگلي را به نام ديو شناخته‌اند و انسان هايي که در درجه اي از شرور و جسارت نبوده‌اند جن مي ناميده‌اند و قسمت سوم انسان هايي که در دهات يا روستاها در اطاعت يک پيغمبر يا پدر و مادر و يا يک قدرت محلي بوده‌اند انسان متمدن مي شناختند. اين انسان هاي ده نشين يا شهرنشين که يک نظام نسبي در روستاهاي خود به وجود آورده‌اند از دست وحشي هاي بياباني و يا جنگلي در امان نبوده‌اند اگر مسافرت مي کردند غارت مي شدند يا گاهي همان وحشي هاي بياباني مانند گرگي که به گوسفندان حمله مي کند به روستاها و شهرها مي تاختند آنها را مي کشتند و مي خوردند و غارت مي کردند لذا در افکار انسان هاي اجتماعي يا نيمه اجتماعي به وسيله انسان هاي وحشي بياباني ترس و وحشت فراواني وجود داشته و اين مفاهيمي که الآن در افکار مردم است که از جن و ديو مي ترسند سوغات همان دوره هايي است که مردم روستا و شهر از آن بياباني‌ها و وحشي‌ها ترس و وحشت داشته اند.**

**تقريبا شايد يکي دو قرن به ظهور حضرت ابراهيم خليل خداوند اکثريت انسان‌ها را در نظام سلطنتي و حکومتي قرار داده تا آنها با اعمال زور و قدرت بتوانند نظم و نظامي به وجود آورند و پيغمبران هم در سايه اين نظم و نظام بتوانند دين خدا را به مردم تعليم دهند از اين زمان به بعد کشورها و مملکت‌ها و ابر قدرت‌ها در جهت حکومتي يا تربيتي پيدا شده است خداوند ازآن حکومت‌ها و ابر قدرت هاي تعبير به رواسي مي کند يعني کوه‌هاي پا برجا و مستحکم. سلاطين مشهوري که در عالم بوده‌اند چه اين که تاريخ آنها را معرفي کرده باشد و يا قرآن و مذهب از آنها تعريف کرده باشد تقريبا از يک دو قرن به ظهور حضرت ابراهيم به بعد بوده است و در آن دوران اول از آدم تا نوح و از نوح تا چند قرن ديگر مردم در وحشيت و ملوک الطوايفي زندگي مي کرده‌اند .**

**و از شرور آفات به دست خودشان و يا حيوانات درنده در امن و امان نبوده‌اند لذا خداوند در اين آيات شريفه پيدايش کوه هاي استوار و پا برجا را که مبداء و منبع برکات و روزق و روزي مردم هستند بعد از خلقت زمين گزارش مي دهد يعني بعد از گذشت آن روز اول که خداوند انسان‌ها را براي فراگيري علم و دانش آماده کرد و براي پيغمبران زمينه تعليم و تربيت ساخته از آن زمان که شايد هزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم باشد حدود پانصد سال پيش از ظهور ابراهيم انسان‌ها از صورت انفرادي و توحش که تک تک بودند و در بيابان‌ها سرگردان صورت اجتماعي پيدا کردند متشکل شدند و کم کم در جامعه اسلامي سلاطين و پادشاهاني پيدا شدند و مردم را به نظم و نظام درآوردند به کيفيتي که مبارزه پيغمبران از حضرت ابراهيم به بعد مبارزه با سلاطين و ابرقدرت‌ها بود خداوند مي فرمايد: بعد از آن دو دوره کوه هاي پا برجا در زمين ساختيم از کوه‌ها تعبير به رواسي مي کند يعني کوه هاي قدرت.**

**انسان‌ها بعد از حضرت ابراهيم خليل و يا شايد حدود سيصد سال پيش از ظهور آن حضرت تشکل اجتماعي پيدا کردند و حالت اجتماعي به وجود آوردند که اکثريت انسان‌ها در نظام قدرت‌ها و حکومت‌ها باشند يکديگر را نکشند از هرج و مرج برهند.**

**در آينده هم مشاهده مي کنيم دو پادشاه با جنيان و ديوان يعني انسان هاي وحشي بياباني جنگيده‌اند و آنها را به نظام شهري و مملکتي درآورده‌اند آن دو پادشاه يکي سليمان بن داود بوده و ديگري پادشاه ايراني طهماسب که مشهور شده است به طهماسب ديو بند. يعني اين پادشاه هم ديوان و جنيان را که همان انسان هاي وحشي فاقد تمدن باشند و در بيابان‌ها و صحراها مزاحم مردم بوده‌اند به بند کشيده و مجبور به اطاعت خود نموده کم کم وحشيت انسان هاي وحشي خاتمه پيدا کرد و جاي آن زندگي هاي بياباني و انفرادي تمدن انساني به وجود آمد.**

**تعليمات به وسيله حضرت ابراهيم شروع شد تشکيلات حکومتي و دولتي به وسيله حضرت موسي و پادشاهان بني اسراييل تا زمان ظهور اسلام داير گرديد. خداوند در اين آيات از افکار مردم زمان پيغمبر و فضاي فکري انسان‌ها تعبير به دود مي کند مي فرمايد:**

**ثم استواي الي السما و هي دخان**

**يعني پس از آن خداوند تصميم گرفت افکاري که آن همه توام با خرافات بود مانند آسماني که دود و گاز است اين افکار آلوده را به نظام درآورد و علم سالم حيات بخش به آنها تعليم دهد. يک چنين علم سالم حيات بخش که فضاي افکار را روشن مي کند و به انسان‌ها حيات علمي مي دهد از نهضت رسول خدا به بعد شروع شد. آن بزرگوار مکتب اسلامي داير کرد و بساط تعليم و تربيت را برابر انسان هاي زمان گسترانيد.**

**تعليمات رسول خدا و ائمه اطهار عليهم السلام يک تعليمات پاک و مقدسي است که ذره اي آلايش و آلودگي در آن پيدا نمي شود و هر آيه اي از آيات قرآن و يا هر حديث و روايتي از روايت هاي پيغمبر اکرم و ائمه اطهار عليهم السلام انسان‌ها را مستقيما و بدون زحمت به خدا و حقيقت مربوط مي کند. امثال مسائل رياضتي و جن گيري و يا سحر و جادويي نيست که مردم را به ضلالت و گمراهي بياندازند دو نفر انسان را در نظر بياوريد. يکي از آنها به مکتب سحر و جادو و رياضت مي رود و ديگري به مکتب انبياء و اولياء استحقاق پيدا مي کند که دعاي او به اجابت برسد. مکتب سحر و جادو در واقع يک ضلالت است که به صورت علم جلوه کرده و مردم را به گمراهي مي کشاند وليکن مکتب خدا و معجزات انسان را مستقيما به اراده خدا مربوط مي کند چه خوب مي گويد: حافظ شيرازي که مي گويد:**

**سحر با معجزه پهلو نزد دل خوش دار, سامري کيست که دست از يد و بيضا ببرد**

**در ميدان نمايش سحر عصاي حضرت موسي که يک اعجاز الهي بود تمام سحر و جادو را از بين برد. مکتب اسلام همين طور است وقتي با جمله اي يا کلمه اي دستورات اخلاقي به انسان مي دهد نتيجه آن جمله يا کلمات همان است که رسول خدا مي فرمايد: مثلا در يکي از دستورات خود مي فرمايد: شما با مال و ثروت خود نمي توانيد محبت مردم را به خود جلب کنيد زيرا مال و ثروت کفاف همه مردم را نمي دهد وليکن با اخلاق و رفتار نيک مي توانيد تمامي مردم را بهره مند کنيد و محبت آنها را به خود جلب کنيد بدون اين که از مال و ثروت خود چيزي از دست بدهيد. اين دستور از پيغمبر اکرم حقيقتا هر کسي را به نتيجه محبوبيت مي رساند. کساني که مجهز به حسن اخلاق و رفتار هستند. خداوند متعال محبت آنها را در دل مردم قرار ميدهد و در جامعه محبوبيت پيدا مي کند.**

**نتيجه بحث تا اين جا اين است که از زمان حضرت رسول اکرم تا زمان ظهور حضرت خاتم خداوند از مسير حوادث و تحولاتي که به وسيله پيغمبران و يا سلاطين و پادشاهان ديگر در جامعه به وجود آورد افکار مردم را براي پذيرش علم خالص آماده نمود و آن علم خالص به وسيله پيغمبر اکرم و ائمه اطهار عليهم السلام در اختيار مردم قرار گرفته. سما در آيات قرآن به دو معنا اطلاق مي شود يکي آسمان به معناي فضاي روي سر انسان و ديگر آسمان به معناي فضاي فکر انسان. آيات قرآن هم مناسبت هاي مختلفي دارد که گاهي قابل تطبيق به آسمان بالاي سر است و گاهي قابل تطبيق به فضاي فکر انسان. لازم است مفسرين مناسبت هايي را در نظر بگيرند هر آيه اي از آيات قرآن را به آن چه بهتر و مناسب تر است تفسير و ترجمه کنند. از جمله مناسبت‌ها همين طبقات هفت گانه آسمان بدون ذکر زمين است که خداوند در چند جاي قرآن و از جمله مولا عليه السلام در اين خطبه شريفه طبقات هفت گانه آسمان را بدون زمين ذکر مي کنند زيرا طبقات همه جا از قبيل مسايل متضايف و متقابل است. طبقه آسمان طبقه زمين لازم دارد و طبقه زمين طبقه آسمان. طبقات ساختمان هم به همين کيفيت است مي گويند: ساختمان هفت طبقه يا صد طبقه يعني هر طبقه اي سقفي و زميني در برابر يکديگر دارد کف اتاق به جاي زمين است و سقف اتاق به جاي آسمان. طبقات آسمان هم به همين کيفيت است. لذا مولا حضرت رضا عليهم السلام در تفسير آيه والسما ذات الحبک طبقات هفت گانه آسمان را به در فضاي خارج فضاي ستارگان مي داند به همين کيفيت برابر هر طبقه آسماني طبقه زميني داخل يکديگر مي شمارد وليکن تاويل آيات منطبق بر افکار جامعه بشريت مي شود. آن جا که طبقات آسمان بدون ذکر زمين گفته مي شود بيشتر ناظر به سطح فکر جامعه بشريت است. خداوند در سوره نباء عظيم مي فرمايد: و بنينا فوقکم سبعا شدادا و جعلنا فيها سراجا و هاجا**

**و در آيه ديگر مي فرمايد: و جعلنا فوقکم سبع طرايق**

**روي سر شما هفت راه به وجود آورده ايم. بالاي سر شما هفت آسمان محکم و در اين هفت آسمان چراغي بسيار روشن و تابان. اين هفت راه و هفت طبقه آسمان بيشتر مناسب سطح فکر جامعه بشريت است. از روزي که جامعه انساني به وجود آمده آدم و فرزندان او در کره زمين به زندگي مشغول شده‌اند تا روزي که با اين جامعه حقيقت دين خدا و معرفت خدا و همچنين معرفت به انسان هاي کامل تکميل گردد. و اين انسان‌ها مشرف به حکومت الهي و زندگي آخرتي قرار گيرند. از نظر سطح فکر و از نظر استعداد و معلومات و گرايش به خدا و اولياء خدا در هفت طبقه قرار مي گيرند. آخرين طبقه انسان هايي هستند که در مکتب خدا فارغ التحصيل شده‌اند و اولين طبقه انسان هايي هستند که از نظر فکر و استعداد گرايش قلبي به خدا پيدا کردند و پيش از آنها انسان هايي هستند که گرايش قلبي هم ندارند بلکه مانند حيوانات زندگي مي کنند آنها را در کتاب خدا انسان هاي کودکستاني شناخته‌اند تا مربوط شوند به انسان هايي که در درکات و جهنم قرار مي گيرند.**

**از اولين گرايش به خدا و ايمان تا ايمان کامل مانند انسان هاي متصل و مرتبط به مقام ائمه اطهار عليهم السلام از آن ابتدا تا اين انتها که اکثريت انسان‌ها را در بر مي گيرد. طبقات هفت گانه آسمان هستند که خداوند دراين آيات و يا مولا اميرالمومنين در اين خطبه شريفه به آن اشاره مي کند و ما شرح مفصل اين طبقات را در کتاب برهان معراج و شق القمر و يا تفسير سوره ق يادآوري کرده ايم.**

**خداوند در آيات سوره فصلت بعد از گزارش چهار دوره از هبوط آدم تا ابتداي نبوت حضرت رسول اکرم طبق تاويل آيات مي فرمايد: در اين چهارده دوره يعني از آدم تا نوح پيغمبر از نوح پيغمبر تا ابراهيم از ابراهيم تا حضرت موسي از حضرت موسي تا حضرت عيسي و از حضرت عيسي تا ظهور پيغمبر خاتم در اين چهار دوره بشريت را براي فراگيري علم آماده نمودم بعد مي فرمايد: ثم استواي الي اسما استوي به معناي اراده و قصد يعني تا يک چنين روزي زمينه تربيت و فراگيري علم را آماده نمود و بعد اراده کرد افکار ديني و علمي انسان‌ها را سامان و سازمان دهد.**

**از افکار انسان هاي زمان که غالبا مخلوط به خرافات و عقيده هاي غير واقعي است تعبير به دخان مي کند.**

**دخان عبارت است از هواي آلوده به دود و گاز ديگر. اگر هوا صاف باشد آسمان صاف است و هيچ آلودگي ندارد و اگر پر از دود و گاز باشد هواي آلوده است. افکار مردم زمان ظهور پيغمبر اسلام را تشبيه به هواي آلوده به دود و گازها مي کند و مي فرمايد: خداوند اراده کرد که براي بشريت يک فضاي علم و يک مکتب دانش و حکمت به وجود آورد در حالي که افکار مردم زمان آلوده به خرافات و يا عقايد خلاف حقيقت بود مانند عقايد مسيحيون که آلوده به تثليث بود يا عقايد بني اسراييل از آنها بدتر يا عقايد کاهن‌ها و جن گيرها پر از خرافات و يا عقايد شرقي‌ها بودا و زرتشت و امثال آنها مبتلا به خرافات ثنويت يا برهما و يا چيزهاي ديگر غالبا خدا را يا بت عيني مي دانستند مانند بت پرستان و يا بت فکري مانند عيسويت و يهوديت و فلاسفه يونان. مي فرمايد: خداوند اراده کرد با ظهور اسلام افکار صاف و پاکي بسازد يعني علم خالص بدون خرافات و دين خالص بدون بدعت و يا آموزگاران و دانشمندان خالص مانند شخص پيغمبر و ائمه معصوم وليکن اين افکار در مسير تحول و تکامل آمادگي پيدا مي کند تا براي ظهور حکومت الهي با قيام امام زمان قهرا از نظر مراتب و کمالات و افکار درست و نادرست و يا ناقص و کامل در هفت طبقه قرار مي‌گيرد. طبقه هفتم روزگاري است که بشريت در کره زمين به اشتباه خود واقف مي گردد که چرا خود راي و خود مختار فعاليت مي‌کند و حکومت خدا را و راي خدا را کنار مي‌گذارد يعني زماني که فکر بشريت آمادگي کامل براي ظهور حکومت الهي پيدا مي‌کند و براساس اين آمادگي حکومت الهي داير مي‌گردد. بشريت آن زمان به تبعيت از انسان‌هاي نخبه و برجسته اي که در زمان پيدا مي‌شوند از ياران خالص امام زمان هستند طبقه هفتم به حساب مي‌آيند که مي‌فرمايد:**

**فقضا هن سبع سموات في يومين و اوحي في کل سما امرها**

**دليل اين طبقات در اين آيه شريفه و نمونه اش در سوره نباء و يا در اين خطبه شريف طبقات افراد بشر است که در تکامل و تقرب به خدا بالا و پايين هستند و هر طبقه اي تکليف مخصوصي دارند همين جمله در آيه شريفه است که مي‌فرمايد: و اوحي في کل سما امرها**

**ابتدا مي‌فرمايد: فقضا هن سبع سموات يعني خداوند اين طور مقدر کرد که بشريت در هفت طبقه قرار گيرد و براساس استعداد هر طبقه اي تکاليف مربوط به آن طبقه به آنها وحي شود. احاديث و روايت‌هاي ديگر هم هست که ائمه مي‌فرمايند: ايمان به خداوند متعال به هفت سهم تقسيم شده بعضي‌ها سهم اول ايمان را دارند در مرتبه ضعيف از ايمان قرار گرفته‌اند و بعضي‌ها سهم دوم و سوم تا سهم هفتم. در اين جا مي‌فرمايد: آن تکليفي که مربوط به انسان‌هاي طبقه چهارم است اگر تحميل به انسان‌هاي طبقه سوم يا دوم شود استعداد اجراي آن را ندارند بلکه هلاک مي‌شوند. در اين جا متخصص بصيري لازم است تا هر انساني در عقل و استعداد مخصوصي که دارد بشناسد و تکاليف مربوط به او را بداند و بيشتر از استعدادش او را مکلف ننمايد و الا به جاي اين که او را هدايت کند به ضلالت مي‌اندازد در اين جا گفته‌اند و علم ابوذر ما قلب سلمان لکفره**

**يعني اگر ابوذر بداند که معلومات سلمان و معارف او در چه درجه اي است و درباره خدا و دين خدا چگونه فکر مي‌کند او را تکفير مي‌نمايد. مثلا سلمان مي‌داند که خدا در ظاهر و باطن هر چيزي هست در عين حال که با هر کسي و هر چيزي است باز فاصله اش از هر کسي و هر چيزي آن قدر زياد است که انسان‌هاي جوينده همه چيز را در عالم مي‌يابند وليکن خدا که نزديک ترين است نمي‌يابند شايد ابوذر فکر مي‌کند که مقام خدا بالاتر از اين است که با هر کسي و هر چيزي و يا هر انساني و حيواني باشد در نتيجه سلمان را تکفير مي‌کند. مولا امام چهارم عليه السلام در اشعاري که منصوب به اوست مي‌فرمايد: من جواهر علم خود را از مردم پنهان مي‌دارم زيرا اگر آشکار کنم مردم مرا تکفير مي‌کنند و قتل مرا جايز مي‌دانند. يک روز امام چهارم با حسن بصري در مجلسي با هم بحث مي‌کردند حسن بصري که خيال مي‌کرد انسان مستحق بهشت بايستي درپايه از تقدس باشد و آن تقدس قابل تطبيق به انسان‌هاي زمان نيست خدمت امام عرض کرد گمان نمي‌کنم يک نفر از اين انسان‌ها که ما آنها را مي‌بينيم مستحق بهشت باشد و داخل بهشت شود امام فرمود: اما من به عکس تو, گمان مي‌کنم از همين انسان‌ها که تو آنها را مستحق جهنم مي‌داني يک نفر مستحق جهنم باشد و داخل بهشت نشود حسن بصري گفت: چه طور يابن رسول الله مگر نمي‌بيني به چه گناهاني اشتغال دارند حضرت فرمودند تو آنها را به اعمالشان مي‌سنجي و من آنها را با رحمت خدا مي‌سنجم در نتيجه راي ما دو نفر قابل تطبيق به يکديگر نيست بي شک انسان‌ها از نظر علم و ايمان در طبقات مختلف قرار مي‌گيرند و هر طبقه اي تکليف مخصوصي دارد.**

**آخرين طبقه از انسان‌ها پيشرفته و متکامل انسان هايي هستند که از نظر علم و دانش و عقل و شعور به امام‌هاي معصوم ملحق مي‌شوند. امام هشتم حضرت علي بن موسي الرضا فرمودند که ما آل محمد عليهم السلام در حد اعتدال انسانيت قرار گرفته ايم چنان حدي که بالاتر و بهتر از آن ممکن نيست. کمتر و پايين تر از آن هم نقص است هر انساني که خود را از ما برتر و بالاتر بشناسد آن قدر ضربات و مصيبت‌ها در زندگي مي‌بيند تا به اشتباه خود واقف گردد و پناهنده به ما شود در خط دين و ولايت ما فعاليت کند هر انساني هم که از نظر علم و ايمان و عقل و شعور از ما عقب است ماموريت پيدا مي‌کند تلاش کند بهتر و بهتر شود تا به ما ملحق گردد.**

**امام‌هاي معصوم در مقصد تکامل هستند و انسان‌ها در يک خط اند که به سوي آنها حرکت مي‌کنند حرکت تکاملي و سير معراجي انسان‌ها به اين منظور داير شده است که در مکتب خدا نقايص کسري و وجودي خود را برطرف کنند و هر روز در وضع بهتر و عالي تري قرار گيرند تا چنان شوند و بدانند که پيشوايان معصوم دانسته‌اند و توانسته‌اند لذا آنها طبقه هفتم از اين کلاس‌ها هفت گانه شناخته شده‌اند و بعد از طبقه هفتم مقام اولوهيت و ربوبيت است. انسان‌ها بايستي بکوشند در مسير اطاعت و بندگي جلو بروند و جلوتر تا وقتي ملحق به آنها شوند.**

**يعني وارد کلاسي شوندکه ابتداي مکتب ربوبيت و الوهيت است دوره اي در آن کلاس مي‌گذرانند تبديل به يک انسان نامتناهي مي‌شوند بقيه انسان‌ها که در حد آنها نيستند در کلاس‌هاي پايين تر و نازل تر قرار مي‌گيرند براي آنها هم راه ترقي و تکامل باز است تا روزي که به ثمر برسند.**

**بقيه جملات در اين خطبه شريف که طبقات آسمان را تعريف مي‌کند قابل تطبيق به کلاس تکاملي انسان‌ها مي‌باشد مي‌فرمايد: طبقات آسمان را خداوند به کيفيتي در ارتباط با يکديگر قرار داد که ظاهرا از يکديگر جدا هستند وليکن باطنا شدت ارتباط با يکديگر را دارند و هيچ عضوي از اعضاي آن از يکديگر جدا نيستند ما ظاهر عالم را چنين مي‌بينيم که زمين از ماه و خورشيد جداست و ماه و خورشيد از زمين جدا هستند. همين طور ستارگان از يکديگر جدا هستند وليکن اين جدايي مربوط به نگاه سطحي انسان است.**

**اين عامل اتصال و ارتباط را طبيعيون قوه جاذبه نام گذاري کرده‌اند وليکن الهيون عامل اتصال را همان روح کلي عالم شناخته‌اند بديهي است جاذبه کرات تا يک فاصله معيني روي کرات ديگر تاثير مي‌گذارد و از آن فاصله به بالاتر خنثي مي‌شود اگر تنها عامل اتصال جاذبه کرات باشد پس از آن فاصله به بعد نمي‌تواند از کرات ديگر متاثر شود يا روي آنها تاثير بگذارد با اين که ارتباط عالم چنان است که اگر وسيله اي است بسازند که با امواج نوري کار کند مي‌توانند سخنان خود را از ابتداي عالم به انتهاي عالم برسانند.**

**زيرا حقيقتا تمامي ‌موجودات عالم در يک بستر نوري يا روحي قرار گرفته‌اند که آن بستر در عين حال که نامرئي است در آفرينش مانند اقيانوس براي حشرات و حيوانات داخل خود مي‌باشد. ارتباط انسان‌ها نيز با يکديگر به همين کيفيت است گرچه از نظر جسماني و بدني از يکديگر سوا هستند وليکن از نظر روحي و فکري در شدت ارتباط و اتصال به يکديگر مي‌باشند. طبقات مختلف انسان‌ها به اين که طبقه اي در حد صفرند و طبقه ديگر در حد بي نهايت يکي در اعلا عليين و ديگري در اسفل السافلين و بين آنها ميليون‌ها سال نوري فاصله باز هم ارتباط با يکديگر دارند و با يکديگر تماس مي‌گيرند پس مولا در اين خطبه شريف مي‌فرمايد: خداوند هر مخلوقي و موجودي را در جاي خود قرار داده و تمامي ‌هستي‌ها را به يکديگر اتصال داده بدون اين که ريسمان و يا رشته طنابي که قابل رويت باشد در اين ميان ديده شود. و در آخر مي‌فرمايد: من غير دسار ينظمها**

**يعني تمام موجودات را بدون طناب و ريسمان به نظام درآورده است و اين عامل نظام همان نور مطلق و يا روح نامتناهي عالم است که تمامي ‌مخلوقات از آن تغذيه مي‌شوند و حيات و حرکت پيدا مي‌کنند.**

**بحث مربوط به فرشتگان:**

**دنباله بحث مربوط به خلقت عالم مولا داستان فرشته‌ها را يادآوري مي‌کند و مي‌فرمايد: ثم فتق ما بين السموات العلي و الارضين السفلي فملا هن اطورا من ملائکته منهم سجود لا يرکعون و رکوع لا يسجدون و صافون لا يتزايلون**

**کلمات حضرت در معرفي فرشتگان خيلي عميق و عجيب است اساس قرآن و اديان به طور کلي مکتب پيغمبران و ائمه اطهار عليهم اسلام اصرار دارند که انسان‌ها را متوجه ماوراي طبيعت که همان انوار و فرشتگان است بنمايند و اين انسان را از ماديت خالص که هرچه مقابل خود مي‌بينند ماده و مشتقات ماده است از اين ماديت خالص برهانند و آن را متوجه سازند که آن چه از صفات و کمالات و نيروها و عز و عظمت‌ها و روشنايي‌ها که در عالم ماده پيدا مي‌شود از ماوراء ماده سرچشمه مي‌گيرد.**

**ماورا ماده به منزله چشمه آب حيات است و ماده مجراي آن چشمه آب حيات ماده و مشتقات ماده در ذات خود حيات و حرکت نيستند رنگ و رونق و زيبايي و روشنايي نيستند. همين طور صفات ديگر. تمامي‌ کيفيت‌ها که در جهان ماده پيدا مي‌شوند از لوازم ذاتي مواد عالم نيست بلکه اين ها و تمامي‌ تحولاتي که در عالم ماده پيدا مي‌شوند و از ماوراء ماده سرچشمه مي‌گيرد ماده و ماوراء ماده در اين جا به معناي ماوراء مکاني و زماني نيست بلکه به معناي ماوراء وجودي است.**

**ماوراء زماني مانند فرد است که پشت سر امروز به طرف ما مي‌آيد يا مانند ديروز که پيش از امروز قرار گرفته زمان‌ها مکاني ندارد وليکن يک رشته اتصالي است که آن چه رفته از بين رفته و آن چه مي‌آيد الان نيست بعد از اين مي‌آيد. زمان مفهومي ‌است که از حرکت پيدا مي‌شود حرکت خواه دوري باشد و يا افقي و يا عمودي يک رشته اتصالي است که از آن تعبير به زمان مي‌شود. محصولي ندارد به جز نتايجي که از اين حرکت پيدا مي‌شود پس حرکات آينده آن طرف حرکات زمان حال است و حرکات گذشته هم که از زمان حال گذشته است و اما ماوراء بر مکاني به معناي اين که شيئي پشت سر شيئي ديگر قرار گرفته باشد به کيفيتي که آن چه جلو باشد حجاب ماوراء خود گردد مانند ديوار و پشت ديوار و پرده و پشت پرده.**

**کسي که آن طرف ديوار است در ماوراء مکاني ديوار قرار گرفته تمام مواد عالم به همين کيفيت در ماوراء مکاني يکديگر قرار مي‌گيرند هر کدام جاي معيني دارند و حاجب يکديگر مي‌شوند وليکن ماوراء وجودي حقيقتي است در حقيقت ديگر به طوري که اين دو حقيقت نه در باطن يکديگر جا گرفته‌اند و نه هم در ظاهر يکديگر و هيچ کدام از آنها حجاب ديگري واقع نمي شود. هر کدام از آنها در هر جا هستند آن حقيقت ديگر هم در همان جا هست. دو اصل و دو حقيقت‌اند بدون اين که جا و مکاني در داخل يکديگر و يا در خارج يکديگر داشته باشند مانند نور در ‌آينه. اين روشنايي در کجاي آينه است همه جاي آينه روشنايي است و همه جاي بدن روح بدن است آيا روح در داخل بدن است تا بدن حجاب روح باشد و يا بدن در داخل روح است تا روح حجاب بدن باشد. هيچ يک از اين ها حجاب يکديگر نيستند هر کدام از آنها در همه جاي وجود آن ديگري هستند با نوک سوزن به پوست بدن خود فشار وارد مي‌کنيد دردي که احساس مي‌کنيد خاصيت روح است سوراخي که ايجاد مي‌کنيد خاصيت ماده بدن است.**

**آيا سوزن اول به بدن شما تماس مي‌گيرد بعد به روح يا اول به روح شما تماس مي‌گيرد بعد به بدن. در يک آن با هر دو تماس مي‌گيرد دو حقيقت‌اند با يکديگر در نهاد يکديگر در داخل و خارج يکديگر نمي‌توانيم ماده را با حجم کوچک و بزرگي که دارد ظرفي به حساب مي‌آوريم که در داخل آن روح است و يا روح را ظرفي به حساب آوريم که داخل آن ماده باشد. هر دو با هم يکنواخت ظاهرند و يکنواخت باطن و در عين حال دو حقيقت‌اند از يکديگر تفکيک مي‌شوند. روح از بدن جدا مي‌شود بدن مي‌ميرد بدن از روح جدا شود روح بدون خاصيت مي‌شوند. حقايقي که به اين کيفيت در نهاد هم و با هم قرار گرفته‌اند ماوراء وجودي مي‌ناميم ماوراء وجودي يعني در هر جا وجود ماده هست روح هم هست و در هر جا وجود روح است ماده هم هست. امام صادق عليه السلام وقتي که مجردات را تعريف مي‌کند در تعريف‌هاي خودش مي‌گويد مستتر غير مستور يعني مجردات در آفرينش بدون پرده پنهانند.**

**چه طور مي‌شود يک حقيقتي بدون پرده پنهان بماند. شايد اين جمله معما باشد زيرا هرچيزي که پنهان شده حجابي بين خود و ديگران قرار داده و خودش پشت حجاب پنهان شده پس روح چه طور است که بدون حجاب پنهان است و بدون پرده مستور است. اين مجردات يا روح مجرد در ماوراء طبيعت قرار گرفته يعني در ماورا وجودي طبيعت.**

**تا اين جا بحث ما در کيفيت خلقت آسمان‌ها و زمين محسوس که همين زمين و آسمان باشد و يا کيفيت تکامل و کلاس‌هاي تکاملي خاتمه پيدا مي‌کند. شرح مفصل آنها کتاب مفصل جداگانه اي لازم دارد. حقيقت اين است که جهان آفرينش سه حقيقت متباين با يکديگر و در عين حال داخل در وجود يکديگر است. و دخول هم به معناي همان ماوراء وجودي و ماوراء مکاني و زماني. اين سه حقيقت در ماوراء وجودي يکديگر و محيط به وجود يکديگر مي‌باشند. مثلا روح يک حقيقتي است متباين با ماده نه ماده جنسيت روحي دارد و نه هم روح جنسيت مادي. روح منهاي تمام امتيازات و خصوصيات ماده، ماده هم منهاي تمام امتيازات و خصوصيات روح و در عين حال ماده در وجود روح جايي ندارد تا مکاني را اشغال کند و خلايي از ماده به وجود آورد. هر جا روح است ماده است و هر جا ماده است روح هم است و همچنين ذات مقدس خدا محيط به روح و ماده. نه روح در ذات مقدس خدا جايي دارد تا در آن جا خلائي از وجود خدا پيدا شود نه هم ذات مقدس خدا در وجود روح و ماده جايي و مکاني دارد تا در دل ماده و يا روح خلائي از ماده و روح پيدا شود تا اگر کسي بپرسد چرا اين جا از وجود ماده خالي است و يا در اين جا روحي پيدا نمي‌شود ديگري جواب بدهد خدا آن جا را گرفته و چون خداوند آن جا و آن مکان را گرفته جايي براي غير خدا پيدا نمي‌شود.**

**پس هر سه وجود متباين با يکديگر و در عين حال وجود عالي تر محيط به وجود ذاتي تر است بدون اين که اين سه وجود متباين داخل در وجود يکديگر باشند و يکديگر را محدود کنند چنان که در تعريف خداوند گفته اند: ان الله تعالي خلو من خلقه و خلقه خلو منه**

**يعني خلق خدا داخل در وجود خدا نيست و همچنين وجود خدا داخل در وجود خلق نيست. اگر ذات خدا در دل مخلوقات جايي پيدا کند. نمي‌توانيم بگوييم وجود خلق از وجود خدا خالي است و يا اگر وجود خلق در دل وجود خدا جايي پيدا کند نمي‌توانيم بگوييم وجود خدا از وجود خلق خالي است يعني وجود خلق و خالق در يکديگر ادغام مي‌شوند و در وجود يکديگر داخل مي‌شوند پس در عين حال که وجود خدا محيط به تمامي ‌ماديت و روحانيت است جايي در وجود خدا نيست که وجود خلق در آن جا باشد يا جايي در وجود خلق نيست که خدا در آن جا وجود داشته باشد آن چنان که مظروفي در ظرفي وارد مي‌شود وليکن شناخت وجودات سه گانه متباين با يکديگر در مسير تکامل علم و معرفت پيدا مي‌شود. آيات و اخبار به اين کيفيت مانند آيات و احاديثي که طبقات هفت گانه آسمان و زمين را معرفي مي‌کند هم مربوط به طبقات فضا و کره زمين است و هم مربوط به درجات علم و تکامل انسان ها.**

**راه کشف وجودات سه گانه:**

**عالم ماده چيزهايي است که قابل لمس و قابل رويت‌اند آن چه در عالم ديده مي‌شود يا شنيده مي‌شود و يا ملموس و محسوس مي‌گردد مواد عالم و مشتقات آن مي‌باشد. پس ماده و مشتقات ماده که از آن تعبير به جسم مي‌کنند برابر چشم هر بيننده اي قابل کشف‌اند. دليل و برهاني لازم ندارد که کسي بگويد ماده اي و يا جسمي ‌در عالم نيست. از کجا معلوم ماده و مشتقات ماده موجود و محسوسند دليل وجود ماده چيست؟ زيرا آن چه ديده مي‌شود ماده و مشتقات ماده است ديدني‌ها خودشان دليل خودشان مي‌باشند که انسان آنها را مي‌بيند و لمس مي‌کند و اما ماوراء ماده يعني يک حقيقت غير مادي که در ظاهر و باطن ماده وجود دارد و ليکن جزء ماده و ضميمه ماده نمي‌شود و با برهان عقل کشف مي ‌شود.**

**مشاهده مي‌کنيم که مواد عالم و اجسام آن غير از موجوديت مادي خود چيز ديگري هم هستند که با آن حيات و حرکت پيدا کرده‌اند. مواد عالم در ذات خود منفصل از يکديگر هستند در عين انفصال اتصال به يکديگر پيدا کرده‌اند در اين جا مي‌پرسيم عامل اتصال چيست؟. اين ذرات ماده که در ذات خود انفصالي هستند و به همان دليل که محدوديت ذاتي دارند منفصل از يکديگر مي‌باشند و به چه دليل متصل به يکديگر شده‌اند. مولکول‌هاي آب و هوا با اين که محدود و منفصل‌اند به يکديگر متصل شده‌اند. مولکول‌هاي هوايي اکسيژن و ئيدروژن و مواد ديگر از يکديگر فاصله دارند اگر به يکديگر متصل باشند هوا و دريا به صورت جسمي ‌بسيار محکم و غير قابل نفوذ جلوه خواهد کرد با اين که هوا قابل نفوذ است .**

**آب‌هاي دريا به همين کيفيت. وسيله اتصال مولکول‌هاي هوا و آب نيرويي است که آن را روح استمساک مي ‌نامند. همان نيرويي که براده‌هاي آهن را به طرف مغناطيس مي‌کشاند بين آهن ربا و براده‌هاي آهن فاصله است در عين حال آهن ربا براده آهن را به خود جذب مي‌کند و آنها را که دور بوده‌اند به خود متصل مي‌کند اين وسيله اتصال را روح استمساک مي‌نامند.**

**يعني نيرويي که ذرات و مواد را به يکديگر اتصال داده و از بين اتصال جسمي‌جامد و يا مايع به وجود آورده است يا به تعبير ديگر مي‌گوييم مواد عالم حيات ذاتي وحرکت ذاتي ندارند در عين حال گاهي متحرک و گاهي ساکن و گاهي زنده و گاهي مرده هستند عاملي که در اجسام عالم حيات و حرکت به وجود مي‌آورد از جنس ماده نيست زيرا ماده در ذات خود ساکن و محدود است. ماده ساکن به اضافه ماده ساکن حرکت ايجاد نمي‌کند و يا مي‌گوييم ماده ميت به اضافه مواد ميت حيات ايجاد نمي‌کند پس عامل حيات و حرکت يک حقيقت غير مادي است که به ماده تعلق مي‌گيرد در آن حيات و حرکت ايجاد مي‌کند پس آثاري مانند حيات و حرکت و اتصال مواد به يکديگر برهاني است روشن بر اينکه به جز ماده يک حقيقت ديگري غير مادي است که از آن حقيقت در ماده و حيات و حرکت و نور و نورانيت پيدا مي‌شود و اما اصل سوم اراده خدا است زيرا موجودات همه جا مصالح ساختمان طبيعت هستند از خود و در خود اراده وشعور ندارند چه کسي آنها را مي‌سازد و از اين ساخت و سازندگي يک نظام عجيبي به وجود مي‌آورد بنابراين طبيعت که يک صنعت به شمار مي‌رود به خودي خود دلالت مي‌کند که صانع و آفريننده دارد و آن آفريننده نمي‌شود از جنس آفريدگان باشد صانع و مصنوع دوحقيقت جدا از يکديگر هستند که با يکديگر شباهت جنسي و شباهت کمي ‌و کيفي ندارند پس از طريق ماده و به ماورا ماده آشنا مي‌شويم و از طريق صنعت مخلوقات وجود خداي آفريننده را کشف مي‌کنيم.**

**در اينجاست که مي‌گوييم جهان طبيعت داراي سه اصل است دو اصل آن مصالح ساختماني و اصل ديگر سازنده و آفريننده.**

**به همين منظور مولا اميرالمومنين عليه السلام که درباره خلقت عالم و آدم بحث مي‌کند فصل مهمي ‌از بحث خود را اختصاص به موجودات ماورا طبيعت که همان فرشتگان و خداي فرشتگان هستند مي‌دهد مي‌فرمايد:ثم فتق ما بين السموات العلي و الارضين السفلي فملاهن اطوارا من ملائکه الي آخر**

**يعني خداوند متعال بعد از خلقت آسمان‌ها و زمين آنچه بين آسمان‌ها و زمين بود شکوفا نمود و براي تکميل اين شکوفايي بين زمين و آسمان را پر از فرشتگاني نمود که در اطوار مختلف قرار گرفتند نه يک افراد مشخص و معيني باشند که هر کدام از آنها مکان مخصوصي را اشغال کنند از وجود فرشتگان تعبير به اطوار مي‌کند و مي‌فرمايد بين زمين و آسمان را پر از فرشتگان کرد يعني از آسمان هفتم تا مرکز اصلي کره زمين پر از فرشتگان هستند اخبار از وجود فرشتگان و اعتقاد به وجود فرشتگان از مسايل اساسي و مهم دين خدا و دين پيغمبران است همه جا پيغمبران و خداي پيغمبران مردم را دعوت کرده‌اند و دعوت خود را بسيار تاکيد نموده‌اند که انسان‌ها بايستي به جز عالم ظاهر که ماده و مشتقات ماده است به عالم غيب و عالم باطن و موجوداتي که در باطن عالم هستند اعتقاد پيدا کنند و ايمان به عوالم غيب و موجودات آن عالم‌ها بياورند عالم غيب عالمي ‌را مي‌گويند که با حواس پنج گانه انسان قابل کشف نيست و همين طور از طريق استدلال از محسوس به محسوس ديگر هم که وظيفه حس هفتم انسان است قابل کشف نيست.**

**بلکه کشف عالم غيب و موجودات عالم غيب وظيفه حس هفتم انسان است يعني استدلال از محسوس به معقول . استدلال از محسوس به محسوس مانند استدلال از حرارت به وجود آتش است يا استدلال از شنيدن صداي پشت ديوار به موجودي که آن طرف ديوار صدا را ايجاد کرده است وقتي که پاي ديواري نشسته ايد وجود حرارت را احساس مي‌کنيد مشاهده مي‌کنيد که ديوار گرم است از اين گرمي‌ديوار کشف مي‌کنيد که پشت ديوار آتشي و يا حرارتي وجود دارد که ديوار به وسيله آن گرم شده است حرارت با حس لامسه محسوس است آتش پشت ديوار و يا صداي پشت ديوار همين طور با حس باصره لامسه قابل احساس است.**

**تمامي‌ علوم حسي و تجربي از مسير همين استدلال از محسوس به محسوس است مانند کشف ماه گرفتگي و يا خورشيد گرفتگي حرکت ماه و ستارگان و يا حرکت کره زمين محسوس است حرکت ماه و خورشيد هم در آسمان قابل احساس است در اين جا مسئله نامحسوس است که آن هم با حواس پنج گانه قابل کشف است محسوس مي‌باشد با احساس حرکت زمين و ماه و ميزان حرکت آنها خسوف و کسوف هم قابل کشف است و تمامي ‌اين ها جز محسوسات هستند.**

**علوم طبيعي و تجربي همه جا از مسير استدلال از محسوسي به محسوس ديگر ظاهر مي‌گردد يعني دليل محسوس است. مدلول هم مانند دليل با حواس پنج گانه قابل احساس است. کشف رابطه بين دليل محسوس و مدلول محسوس را علم مي‌نامند. پس علوم طبيعي و تجربي همه جا در دايره محسوسات فعاليت مي‌کند و در اين دايره کاربرد دارد و اين حس ششم انسان يعني مغز متفکر انسان است که با کشف دليل محسوس به محسوس ديگر که مدلول باشد آگاه مي‌شود رابطه بين اين دو را پيدا مي‌کند و از اين رابطه استفاده مي‌کند و ليکن معقولات حقايقي را مي‌گويند که جز محسوسات نيستند.**

**گرچه محسوسات دليل معقولات باشند مانند کسي که از مصنوع پي به صانع مي‌برد. مصنوع خدا محسوس است وليکن ذات مقدس خدا نامحسوس. کشف نامحسوس را از مسير محسوسات، معقولات مي‌نامند. عامل آن حس هفتم است که قسمتي از جلو مغز سر انسان است و عامل اين کشف فقط انسان است موجودات ديگر از جمادات و نباتات و حيوانات استعداد يک چنين کشفي را ندارند زيرا اسباب و ابزار کشف آن را که همان قسمت مقدم مغز انسان است خدا به آنها نداده است.**

**در اين رابطه مولا امير المومنين عليه السلام حقايق و خلايق ماوراء طبيعت را براي ما تعريف مي‌کند و ما را متوجه عوالم غيب و موجوداتي که درآن عوالم هستند مي‌نمايد تا آن چنان که عالم محسوس و مشهود را که طبيعت است مشاهده مي‌کنيم و موجوديت آن را به رسميت مي‌شناسيم و به جا و به موقع از آن چه در طبيعت است استفاده مي‌کنيم حقايق ماوراء طبيعت را هم بشناسيم و از آن چه در ماوراء طبيعت است مانند آن چه در طبيعت است استفاده کنيم. طبيعت عبارت است از آن چه با چشم و يا با حواس پنج گانه قابل کشف و رويت است. حقيقتا خداوند براي آن که انسان آن چه در عالم است بداند و بشناسد او را مجهز به اسباب و ابزار کشف حقايق موجود کرده است. چشم وسيله کشف ديدني‌ها، گوش وسيله کشف سر و صداها و شنيدني‌ها و ذائقه‌ها وسيله کشف لذت‌ها و مزه غذاها ،‌ شامه وسيله کشف بوئيدني‌ها و لامسه وسيله کشف آن چه هست از اجسام نرم و درشت. در اين ميان حس لامسه عموميت دارد.**

**يعني لامسه در بينايي و شنوايي و چشايي و بويايي و لمس کردني‌ها وجود دارد و در تمام سطح بدن پراکنده و مشترک است انسان با بدن محسوس خود خلايق محسوس را مي‌تواند کشف کند و آشنايي به آنها پيدا کند آن چه با همين حواس پنج گانه قابل کشف است طبيعت مي‌نامند و آن چه با حواس پنج گانه قابل کشف نيست ماوراء طبيعت مي‌نامند. ماوراء طبيعت يعني حقايقي که به وسيله حواس پنج گانه قابل کشف نيست عامل ديگري مانند نيروي تفکر و تعقل لازم است و راه کشف آنها هم همين طبيعت و اسباب و ابزاري است که خداوند به ما داده است.**

**عالم طبيعت منحصرا از ماده به وجود آمده آن چه موجوديت طبيعت را تشکيل مي‌دهد ماده و مشتقات ماده است که از اين ماده اجسام و ابدان مختلفي به وجود مي‌آيد. از ذرات کوچک اتمي ‌و هسته اي گرفته تا بزرگ ترين پيکره‌ها مانند کرات و آسمان و جرم ماه و خورشيد و امثال آن. آن چه که با چشم مسلح و غير مسلح قابل کشف است همه اين ها را محسوسات مي‌نامند زيرا با حواس پنج گانه کشف شده و مي‌شود يا قابليت کشف دارد. تنها مکتبي که به جز طبيعت عقيده به ماورا طبيعت دارد و حقايق ماورا طبيعت را عظيم تر و نافع تر از آن چه در طبيعت است مي‌داند مکتب اسلام به رهبري ائمه اطهار عليهم السلام است.**

**ساير مکتب‌ها و دانشمنداني که از مکتب اسلام بهره مند نشده‌اند اگر به جز طبيعت به ماوراء طبيعت قايل شده باشند و يا به جز ماده يک حقيقت غير مادي کشف نموده باشند اين کشفيات را هم از لوازم ماده و اجسام مي‌دانند. مثلا مي‌گويند نور ماده که در آن روشنايي به وجود مي‌آورد و يا نيروي ماده که آن را به حرکت مي‌آورد و يا روح ابدان و اجسام که به آنها حيات مي‌دهد از لوازم ذاتي ماده است به طور کلي علما و دانشمندان غير اسلامي‌ و غير قرآني جز طبيعت و و خواص طبيعت اصل ديگري نمي‌شناسند خواه آن اصول ديگر به نام فرشته و روحانيت و يا خداي فرشتگان باشد.**

**طبيعت عبارت است از ماده و مشتقات ماده . در اين جا لازم است دانشمندان و پژوهشگران در ماده و خصايص ماده تحقيق کنند ببينند و بدانند که اگر حيات و حرکت و يا رنگ و نورانيت از لوازم ذاتي ماده باشد لوازم ذاتي از ذات قابل سلب نيست. هرگز ذات چيزي به دليل لوازم ذاتي خود قابل تغيير نيست. تغييراتي را که در مواد عالم پيدا مي‌شود مانند سکون و حرکت و يا موت و حيات و نور و نورانيت و رنگ و بي رنگي تمامي ‌اين تغييرات برهان اين حقيقت است که ماده به جز ماديت خود چيز ديگري هم هست. که وقتي که با اصل ديگر ترکيب مي‌شود به دليل ترکيب تغييراتي در ماده به وجود مي‌آيد طبق يک قاعده اي که حکما مي‌گويند: الواحد لا يصدر منه الا الواحد**

**يعني از يک حقيقت به جز يک حقيقت که عين حقيقت اول باشد قابل ظهور نيست يعني يک حقيقت به دليل خود تغيير مي‌کند و تغييرات نمي‌پذيرد مثلا آيا از خاک ساده بدون استفاده از اصل ديگري که غير خاک است مي‌توانند چيزي بسازند که با خاک فرق داشته باشد. تغييرات همه جا خواه تغييرات ساده باشد مانند تبديل آب به يخ و يا تبديل يخ به آب. لااقل مبتني بر سه اصل است که بدون پيدايش اين سه اصل ظهور تغييرات در کسي و يا چيزي قابل ظهور نيست.**

**اول- اصل عامل تغيير دهنده**

**دوم – شيئي که تغيير پذير باشد.**

**سوم – حرارتي که با به کار بردن آن يخ تبديل به آب گردد يا آب تبديل به يخ شود چه برسد به تغييرات عظيم و عجيبي که دايم در طبيعت پيدا مي‌شود مانند ظهور ماده با نورها و رنگ‌ها يا با حيات و حرکت با نور و نورانيت و امثال آن. تمامي ‌ماديون و طبيعيون که به جز اصل ماده چيزي را قبول ندارند عقيده ندارند که ماده در ذات خود يک حقيقت بيشتر نيست به آنها مي‌گوييم که اين ماده در ذات خود يک حقيقت بيشتر نيست اگر در ذات خود ميت است حيات از کجا پيدا مي‌شود و يا اگر در ذات خود حي است موت از کجا پيدا مي‌شود ماده که در ذات خود ميت است پيدايش معنا و مفهوم حيات ممکن نخواهد بود. اين اسماء مختلف و لغات متفاوت مانند موت و حيات و سکون و حرکت از اين جا پيدا شده است که حالات مختلفي در ماده و مشتقات ماده پيدا مي‌شود جايي رنگ است و جايي بي رنگي. در جايي روشن است و در جاي ديگر تاريک در جايي زنده و در جايي ديگر مرده و عوارض ديگر. پيدايش تغييرات در ماده برهاني است روشن که ماده از غير خود مايه مي‌گيرد و با ترکيب به چيزي که غير ماده است تغيير پيدا مي‌کند.**

**در اين جا مي‌گوييم به جز طبيعت که نمايش ماده است اصول ديگري در ماوراء طبيعت موجود است که ماده ازآن اصول مايه مي‌گيرد. گاهي حيات مي‌گيرد و گاهي حيات خود را رها مي‌کند و گاهي حرکت مي‌گيرد و گاهي ساکن مي‌گردد. علاوه بر اين دلايل عقلي انبياء و اولياء و قهرمانان طبيعت ساز و طبيعت شناس مانند پيغمبر خاتم و ائمه اطهار و انبياء ديگر همه جا اصرار دارند که آن چه در ماوراء طبيعت و سواي طبيعت است چندين هزار برابر از آن چه در طبيعت است بهتر و بالاتر است و همه جا در اديان الهي و آسماني مردم را ملزم کرده‌اند که همراه اعتقاد به خدا و آخرت اعتقاد به عوامل ماوراء طبيعت به نام روح و فرشته داشته باشند. اگر منکر موجودات ماورايي شوند نمي‌توانند اعتقاد به خدا و يا عالم آخرت پيدا کنند در اين رابطه مولا عليه السلام مي‌فرمايد:**

**ثم فتق ما بين السموالات العلي و الارضين السفلي فملاهن اطوارا من ملائکته**

**يعني خداوند زمين و آسمان را پر از فرشتگان ساخته و فرشتگان در اطوار مختلف قرار مي‌گيرند نه در افراد مختلف. اطوار عبارت است از حالات و تظاهرات مختلف که بر يک حقيقت وارد مي‌شود مانند حالات نشاط و غم و غصه يا قدرت و ضعف يا قيام و قعود که بر يک انساني عارض مي‌شود. گاهي با نشاط است که گاهي غمناک است گاهي نشسته و گاهي ايستاده وليکن افراد موجودات مستقلي هستند خواه در حالات مختلف باشند يا نباشند مانند قطعات سنگ و يا درخت‌هاي خشکيده به صورت واحدهاي عددي و يا افراد جلوه مي‌کنند و حالات مختلفي بر آنها عارض نمي‌شود.**

**حضرت مي‌فرمايد: اولا آسمان‌ها و زمين‌ها پر است از فرشتگان. ملاء به معناي پر شدن ظرف به کيفيتي که جاي خالي باقي نمانده و به کيفيتي که مظروف بر ظرف غالب باشد مثلا آن قدر آب در ظرفي بريزند که لبريز گردد و از ظرف سرازير شود يک چنين مظروفي را ملاء مي‌نامند. آسمان‌ها و زمين‌ها را به صورت ظرفي ترسيم مي‌کنند و مي‌فرمايد: فرشته‌ها به کيفيتي اين ظرف را پر کرده‌اند که جاي خالي باقي نگذاشته‌اند يعني حضرت موجوديت فرشتگان را به صورت يک حقيقت نامتناهي تعريف مي‌کند. اولا افراد نيستند که يکي از آنها اين جا باشد و ديگري جاي ديگر تا بين آنها فاصله هايي پيدا ‌شود و با حد و حدود از يکديگر مشخص شوند آن چنان که قابل شمارش باشند تا انسان بتواند بگويد اين جبرائيل است و آن ميکائيل و آن فرشته‌هاي ديگر بلکه تمامي ‌آنها يک حقيقت نامتناهي فاقد حدود و ابعاد و يک حقيقت اتصالي بدون انفصالند. مي‌توانيم موجوديت آنها در فضا تشبيه کنيم به يک فضاي نوراني. وقتي خورشيد طالع مي‌گردد فضا نوراني مي‌شود پر از نور مي‌گردد. فضا حد و حدود دارد وليکن روشنايي فضا حد و حدود ندارد. ممکن است جايي روشنايي ضعيف باشد و جايي قوي که اين ضعف و قوت را حالات مي‌ناميم وليکن همه جا از نور و روشنايي ملاء است. خلايي وجود ندارد و اين روشنايي يک حقيقت نامتناهي و متصل به يکديگر است مانند ماده و مشتقات ماده نيست که از يکديگر جدا باشند و انفصال از يکديگر داشته باشند. ذرات ماده به کيفيتي هستند که همه جا منفصل از يکديگر هستند.**

**و اگر متصل به يکديگر باشند به صورت جسمي‌ غير قابل نفوذ جلوه مي‌کنند مثلا ذرات ماده در ساخت کره زمين و يا ساخت سنگ‌ها و آهن‌ها متصل به يکديگرند به همين ذرات ماده در ساخت آب و هوا منفصل از يکديگر هستند. خواهي نخواهي ذرات در وضعيت ذاتي خود محدود و انفصالي هستند تا جايي که دانشمندان مي‌گويند اگر جسمي‌ را مانند کره زمين آن چنان پرس کنند تحت فشار قرار دهند که فاصله بين مولکول‌ها و مواد تشکيل دهند آن به صفر برسد به صورت توپي ظاهر مي‌گردد که جرمش و وزنش برابر کره زمين است و حجمش برابر يک ميليونيم يا بيشتر. آن طوري که تجربه کرده‌اند مي‌گويند: تمام اجسام عالم از مولکول‌ها و يا پروتون‌ها و الکترون هايي تشکيل شده که از يکديگر فاصله دارند مي‌گويند: همان مقدار فاصله که بين کره زمين و خورشيد وجود دارد بين هسته مرکزي و الکترون هايي که دور آن مي‌چرخند به تناسب وجود دارد به ميزاني که حجم ماده کوچک است فاصله اش هم کمتر است. اين وضعيت مواد عالم است که از يکديگر فاصله دارند و جاي ديگر آن چنان خلاء از ماده به وجود مي‌آيد که در يک کيلومتر مکعب فضا يک ذره اي و ماده اي هم پيدا نمي‌شود (خلاء مطلق) وليکن فرشتگان و روح مجرد چنين نيستند پس خلاء از آنها ممکن نيست با اين تعريف که مولا عليه السلام فرشتگان را با جمله اطوار معرفي مي‌کند و تعريفات بعد که ظاهرا آنها را تشبيه به افراد مي‌کند که زمين و آسمان را پر کرده‌اند. از تعريف فرشتگان به صورت افراد كه هر كدام فضا را پر كرده اند يا به صورت اطوار اين حقيقت کشف مي‌شود که فرشتگان يک مجردات متصل نامتناهي هستند که به اراده خداوند متعال در اطوار مختلف قرار مي‌گيرند مانند نيروي برق که يک حقيقت است وليکن در صنايع برقي نمايش‌هاي مختلف پيدا مي‌کند.**

**فرشتگان نيروهاي مجردي هستند بسيار لطيف در تصرف خداوند تبارک و تعالي. خداوند به وسيله اين نيروهاي مجرد و يا روح مجرد که فرشته ناميده مي‌شود در ماديات و اجسام عالم تصرف مي‌کند مثلا شما نيروي برق را در نظر بگيريد ما اگر بخواهيم نيروي برق را به اختيار خود در آوريم در خود برق نمي‌توانيم تصرف کنيم بلکه به وسيله سيم‌ها و يا موتورهاي برقي و دينام و امثال آن مي توانيم تصرفاتي انجام دهيم. اگر بخواهيم چراغي روشن کنيم با کليد برق و سيم و اگر هم خاموش کنيم با سيم و کليد برق و همين طور هر تصرفي که بخواهيم در برق داشته باشيم و از اين نيرو استفاده کنيم به وسيله اسباب و ابزار برقي مي‌توانيم از برق استفاده کنيم. اسباب و ابزار برقي همه جا از جنس ماده و ماديت است وليکن خود برق شعاعي از نيروهاي مجرد است که در اختيار ما قرار مي‌گيرد وليکن خدا اگر بخواهد در اين اسباب و ابزار برق تصرف کند به وسيله برق چراغي را روشن يا خاموش کند در خود برق تصرف مي‌کند نه اين که با سيم برق در برق تصرف کند. در حالي که برق در سيم ها جريان دارد رابطه اش را از پلاتين چراغ يا از سيم‌ها قطع مي‌کند يا اگر بخواهد رابطه برقرار مي‌کند اگر چراغي را که اتصال به سيم برق ندارد به دست خدا بدهيم و از او خواهش کنيم چراغي را روشن کند نوري از همين نيروهاي مجرد که در طبيعت است چراغ ما را روشن مي‌کند بدون اين که ارتباطي با سيم و يا کارخانه‌هاي توليد برق داشته باشد زيرا سراسر عالم ظاهر و باطن عالم از نيروهاي مجرد که منشاء حيات و حرکت مي‌شود پر است و جاي خالي از آنها وجود ندارد و اين نيروهاي مجرد از مسير ارتباط به طبيعت و يا از مسير ارتباط به اراده خدا اسم‌هاي مختلف پيدا مي‌کنند و اين اسم‌هاي مختلف مربوط به کاربرد آنها و استفاده از آنها مي‌باشد.**

**وقتي که در جسمي ‌يا انساني يا حيواني حيات و حرکت به وجود مي‌آورد روح ناميده مي‌شود و در جسم ديگر در ماده ديگر نيرو به وجود مي‌آورد قوت ناميده مي‌شود و يا در اجسام ديگر روشنايي به وجود مي‌آورد نور ناميده مي‌شود. همين نيروهاي مجرد در تصرف خداوند متعال که با آن در اجسام و مواد عالم حيات و حرکت به وجود مي‌آورد فرشته ناميده مي‌شود. مثلا وقتي انسان حيات پيدا مي‌کند يا مي‌ميرد اين موت و حيات به وسيله ارتباط نيروهاي مجرد با بدن انسان و نفس انسان پيدا مي‌شود نه از مسير ورود و خروج روح مجرد . نيروهاي مجرد در دل مواد عالم با اجسام جهان ورود و خروج ندارند آنها همه جا هستند و کم و زيادي در آنها پيدا نمي‌شود و در يک ميليمتر مکعب آن قدر هستند و تراکم دارند که در کل جهان آفرينش اين اختلافات و تفاوت‌ها که يکي را قوي مي‌ناميم و يکي را ضعيف.**

**مي‌گوييم فلاني روحيه دارد و فلاني ندارد يا روحيه اش ضعيف است در جواني قدرت داريم در پيري ضعيف و ناتوان هستيم و يا اين که مي‌ميريم اين همه ضعف و قوت‌ها و موت و حيات همه از مسير ساخت کامل بدن و تعلق روح به اين ساخت کامل يا نقص است ساخت بدني ما از مسير مرض‌ها ناقص مي‌شود. تعلق روح به اين بدن ناقص مي‌گردد. ساخت بدني ما ضعيف مي‌شود تعلق روح ضعيف مي‌شود ساخت بدن ما و جريان خون مختل مي‌گردد رابطه روح قطع مي‌شود. روح‌ها و نيروهاي مجرد و فرشته‌ها ورود و خروج و يا صعود و نزول ندارند بلکه آنها به ماده و مشتقات ماده تعلق مي‌گيرند در ماده حيات و حرکت پيدا مي‌شود و رابطه آنها قطع مي‌گردد حيات و حرکت هم از بين مي‌رود. ورود و خروج‌ها و بالا و پايين‌ها رفت و آمد‌ها همه جا از خصايص ماده است نه از خصايص وجود خدا و يا فرشتگان و نيروهاي مجردي که در تصرف خداوند متعال است.**

**لذا در همين خطبه مولا اميرالمومنين عليه السلام ظاهرا گرچه فرشتگان را به صورت افراد و يا هيولاها و تمثال هايي مطرح مي‌کند که هرکدام از ديگري مشخص هستند. وليکن همه اين تعريفات و جملات از باب تشبيه معقولات به محسوسات است زيرا ما انسان‌ها به محسوسات و ديدني‌ها آشنايي داريم و به معقولات آشنايي نداريم. خداوند متعال هم در قرآن عوالم غيب و موجودات آن جا را تشبيه به محسوسات مي‌کند مثلا مي‌فرمايد: و جا ربک و الملک صفا صفا**

**يعني خدا و فرشتگان به صورت صفوف متشکل مي‌آيند با اين که خدا و فرشته‌ها آمدن و رفتن ندارند آمدنشان به معناي ظهور آنها در برابر انسان و رفتنشان به معناي غيب آنها مي‌باشد. مولا ابتدا فرشتگان را به صورت اطوار معرفي مي‌کند. اطوار يعني يک حقيقت در طورها و تحولات مختلف و در تعريف بعدي هر کدام از فرشتگان را چنان تعريف مي‌کند که گويي کل آفرينش را فرا گرفته‌اند مثلا مي‌فرمايد:**

**و منهم الثابه في الارضين السفلي اقدامهم و المارقه من السموات العليا اعناقهم و المناسبه لقوايم العرش اکتافهم**

**يعني بعضي فرشته‌ها چنانند که پاهاي آنها در زمين هفتم قرار گرفته و سر و گردن آنها از آسمان هفتم خارج است و کتف و شانه‌هاي آنها قوايم عرش را احاطه کرده است با اين که عرش خدا کل آفرينش را فرا گرفته جايي نيست که از عرش خدا خالي باشد وليکن آن فرشته عرش خدا را احاطه نموده فرشته اين جوري يعني نامحدود و نامتناهي يک چنين تعريفي مناسبتي با صورت‌هاي مثالي و يا هيولايي ندارد بلکه مناسب يک حقيقت نامحدود و نامتناهي مي‌باشد اين دو نوع تعريف بر تمامي‌ تعريفات ديگر که از فرشته‌ها داريم جبراييل چنين است و ميکاييل چنان و يا فرشتگاني که قطرات باران را مي‌آورند و ميروند حاکميت دارد.**

**يعني فرشتگان همان روح مجرد نامتناهي هستند که با تعبيرات مختلف و خاصيت‌هاي متفاوتي که از آنها در عالم ماده بروز مي‌کند اسم‌هاي مختلف پيدا مي‌کنند آن روح مجرد که وارد ماده يا اجسام مي‌شود جبراييل ناميده مي‌شود که روح را تقويت مي‌کند و آنگاه که از اجسام و ماده خارج مي‌شود عزرائيل ناميده مي‌شود و آن جا که به انسان در رحم مادر شکل مي‌دهد فرشتگان مصور ناميده مي‌شود از نظر اين که خدا محيط به آنهاست و در تصرف خدايند عرش ناميده مي‌شود و از نظر اين که انسان‌ها محاط و محدود به وسيله آنها هستند کرسي ناميده مي‌شوند پس اين اسم گذاري‌ها مربوط به شئونات مختلفي است که آنها دارند نه اين که هر کدام فردي مامور به کار مخصوصي باشند.**

**مولا امير المومنين عليه السلام که در اين خطبه شريفه ابتدا با کلمه اطوار و با توصيفي که از يک فرشته مي‌کند و مي‌فرمايد: از زمين هفتم تا آسمان هفتم و شرق و غرب آفرينش را فرا گرفته است با اين تعريف نشان مي‌دهد که فرشتگان يک حقيقت مجرد بسيط نامتناهي و غير ممتاز از يکديگر هستند زيرا کلمه اطوار حالاتي است که در يک حقيقت پيدا مي‌شود مانند حالات مختلف انسان يک روز غمناک مي‌شود و يک روز نشاط پيدا مي‌کند يک روز سريع حرکت مي‌کند و روز ديگر کند حرکت مي‌کند به همين کيفيت در هر ساعتي حالتي دارد وليکن يک حقيقت بيشتر نيست خداوند متعال هم در سوره نوح از زبان نوح پيامبر سخن مي‌گويد نوح به امت خود مي‌گويد چرا شما براي خدا احترام قايل نمي‌شويد با اين که در اطوار مختلف شما را آفريده است لقد خلقکم اطوارا**

**پس کلمه اطوار نشان مي‌دهد که يک حقيقت در نمايش‌هاي مختلف قرار مي‌گيرد گاهي در يک حقيقت اطوار پيدا مي‌شود گاهي از يک حقيقت افراد ظاهر مي‌گردد مثلا ماده يک حقيقت است وليکن از اين ماده افرادي مانند جمادات و نباتات و حيوانات و انسان‌ها خارج مي‌شوند و اين ها افرادند هرکدام مشخصات مربوط به خود دارد اين افراد را اطوار نمي‌نامند زيرا افرادي هستند که از يک حقيقت پيدا شده‌اند وليکن اطوار حالاتي است که در يک حقيقت پيدا مي‌شود مانند حالات يک انسان و يا موجود ديگر.**

**پس مولا امير المومنين عليه السلام با به کار بردن و جمله نشان مي‌دهد که فرشتگان از يکديگر جدا و ممتاز نيستند که به صورت افراد باشند مثلا انسان و هيولايي را ببينند در جاي معين و بگويد اين جبرائيل است و هيولاي ديگري را ببيند در جايي ديگر بگويد اسرافيل و ميکائيل و فرشته‌هاي ديگر و همچنين با جمله ديگر که همين کلمه اطوار را تاييد مي كند و به کرسي علم مي‌نشاند که در اين جمله مي‌فرمايد: بعضي فرشته‌ها چنانند که پايشان در زمين هفتم و سرشان از آسمان هفتم خارج شده و پهنه وجودشان مشرق و غرب عالم را فرا گرفته پس فرشته اي را که اين طور تعريف مي‌کند کل آفرينش را فرا گرفته و جاي خالي باقي نگذاشته ما اگر اين فرشته را به نام جبراييل بشناسيم از خودمان يا مولا مي‌پرسيم اين فرشته که تمام آفرينش را فرا گرفته و جايي از او خالي نمانده است پس جبراييل و فرشتگان ديگر کجا هستند . پس مولا با اين دو کلمه فرشتگان را معرفي مي‌کند که يک حقيقت بسيط و محيط به آفرينش هستند که در حالات مختلف نمايش پيدا مي‌کند نه در صورت‌هاي مختلف وليکن از اين جمله ديگر که حضرت مي‌فرمايد:**

**منهم سجود لا يرکعون و رکوع لا يسجدون و صافون لا يتزايلون**

**يعني بعضي‌ها دايم در حال سجود و بعضي‌ها دايم در رکوع و بعضي از ازل تا به ابد به حالت صف. با اين جملات به ظاهر نشان مي‌دهد که فرشتگان افرادند بعضي در سجودي که در رکوع نيستند و بعضي در رکوع که در سجود نيستند و بعضي صف کشيده که رکوع و سجود نيستند. اين قسمت از جملات نشان مي‌دهد که افرادند و با کلمه اطوار و با تعريف فرشته اي که آفرينش را پر کرده است نشان مي‌دهد که افراد نيستند بلکه يک حقيقت متصل لازم است قدري بيشتر بررسي کنيم تا از لابلاي آيات قرآن و بيانات ائمه موجوديت فرشتگان و اعمال آنها را و يا علم و دانش آنها را بشناسيم و بدانيم که با انسان‌ها چه فرقي دارند که بايستي انسان‌ها را سجده کنند و انسان آنها را سجده نکند.**

**بي شک جملاتي که آن حضرت فرشتگان را به صورت افراد ترسيم مي‌کند در برابر جملاتي که آنها را به صورت اطوار تعريف مي‌کند جملات اول از باب تشبيه معقولات به محسوسات است موجودات ماوراء طبيعت از معقولات به حساب مي‌آيند وليکن طبيعت و مشتقات طبيعت از محسوسات به حساب مي‌آيند. طبيعت و مشتقات طبيعت اجسام و افرادي هستند مجسم و محدود داراي رنگ و قيافه هرکدام شکل معين و صورت معين و جاي معين دارند از يکديگر مشخص و ممتاز هستند.**

**جمادات و حيوانات و نباتات و همه اين ها واحدهاي عددي هستند قابل اشاره و قابل شماره. واحدهايي هستند که انسان‌ها هم مثل و مانند آنها قابل شمارش‌اند و فکر انسان‌ها از ابتداي تولد تا انتها در شناسايي همين اعداد قابل اشاره و قابل شماره فعاليت مي‌کند. از اين افراد صورت هايي در ذهن انسان پيدا مي‌شود با خطوط و اشاراتي که در لفظ و کتابت صورت‌هاي ذهني و الفاظ و اشارات همه اين ها در موجوديت خود افرادي هستند به اعداد شمارش مي‌شوند لذا عالمي‌که از افراد و اجسام تشکيل شده است عالمي ‌است محدود قابل اشاره و شماره گرچه انسان‌ها نمي‌توانند آخرين شماره مخلوقات را به دست بياورند وليکن خداوند مدعي است که شماره همه آنها را با مشخصات مي‌داند اگر طبيعت و مشتقات طبيعت در زمين و آسمان محدود قابل شماره نباشند ادعاي خداوند متعال که مي‌گويد: شماره همه آنها را مي‌دانم بي اساس خواهد بود زيرا چيزي که قابل شمارش نيست نامحدود است.**

**نامحدود در قالب محدود و در صورت‌هاي محدود ظاهر نمي‌شود تا قابل اشاره و شماره باشد پس خداوند در کتاب خود محدود را محدود مي‌داند قابل اشاره و شماره نامحدود را نامحدود مي‌شناسد غير قابل اشاره و شماره وليکن معقولات مانند محسوسات نيستند معقولات اولا وجودشان به دليل عقل اثبات مي‌شود نه به دليل علم و تجربه . علم و تجربه همه جا روي ماديات و محسوسات کار مي‌کند هم مواد عالم قابل رويت و شمارش است و هم مشتقات ماده و آثاري که از ماده ظاهر مي‌گردد ماده و آثار ماده هر دو محسوس هستند با علم و تجربه شناخته مي‌شوند وليکن معقولات از مسير محسوسات وجودشان اثبات مي‌شود قابل رويت نيستند مگر اشاراتي از جانب خداوند متعال به وجود آيد که فکر انسان را به ماوراء طبيعت هدايت کند فرشتگان غير از معقولات هستند همينطور روح کلي عالم نور و نيرويي که خداوند آفريده و از آن حيات و حرکت در عالم به وجود مي‌آورد همه اين ها جزء معقولات هستند و اگر هم جايي ظاهر مي‌شوند در لباس محسوسات ظاهر مي‌شوند مانند روح که به وسيله بدن شناخته مي‌شود و اما به تنهايي قابل شناسايي نيست همين طور عقل و شعور به وسيله آثاري که از آن ظاهر مي‌گردد شناسايي مي‌شود وليکن جنسيت عقل و شعور قابل شناسايي نيست لذا خداوند هر جا سخني از موجودات ماوراء طبيعت مي‌گويد از باب تشبيه ماوراء طبيعت به طبيعت است که آنها را امثال مي‌گويند.**

**و يضرب الله الامثال للناس لعلهم يعقلون**

**و به تعبير ديگر در قرآن آنها را متشابهات مي‌نامند يعني در ظهور آثار شبيه به محسوسات ‌اند وليکن جنسيت مانند محسوسات نيستند فرشتگان جزء معقولاتند هر جا در تعريف فرشتگان جمله اي پيدا کنيم که مانند محسوسات آنها را تعريف مي‌کند چنان که مي‌گويد: جبراييل نازل مي‌شود و از آسمان به زمين آمد و يا از زمين به آسمان و يا مي‌گويد: فرشتگان بال و پر دارند و امثال اين ها. همه اين ها از باب تشبيه معقول به محسوس است. آمد و رفت دارند وليکن نه مانند اجسام و انسان بال و پر دارند نه مانند بال و پر پرندگان از آسمان به زمين و از زمين به آسمان مي‌روند نه مانند پرندگان که از زمين به آسمان پرواز مي‌کنند يا از آسمان به زمين پرواز کنند يا از آسمان به زمين اگر فرشتگان افراد باشند هر چند افراد هيولايي مانند فيلم‌ها و عکس‌ها باز هم لازم است مانند پرندگان از اين آسمان به زمين بيايند و از اين زمين به آسمان و لازمه آمدن و رفتن به اين شکل ايجاب مي‌کند که هم خداي فرشتگان جاي معيني داشته باشند و هم فرشتگان مکان معيني تا هم بيايند و بروند پس اين آيات که نسبت آمدن و رفتن يا نزول و صعود به فرشته نسبت مي‌دهد که مي‌گويد: از آسمان به زمين آمد يا از زمين به آسمان رفت همه اين آيات جزء متشابهات است که بايستي حقيقت آن را از لابلاي فرمايشات ائمه اطهار عليهم السلام مخصوصا فرمايشات حضرت اميرالمومنين عليهم السلام درک کنيم. زيرا مسايل غيبي به ظواهر آيات قابل شناسايي نيست همچنين به حدس و تخمين قابل شناسايي نيست مگر با کشف حقيقت که انسان راهي داشته باشد حقيقت روح و فرشته را ببيند و بداند و يا به کيفيت استنباط قوي و درست از لسان ائمه اطهار عليهم السلام استنباط درست و قوي از فرمايشات ائمه راهي است که انسان را مي‌تواند حقيقت و حقايق مربوط کند بدون اين که گرفتار خرافات و موهومات شود. در اين جا مشاهده مي‌کنيم مولا عليه السلام فرشتگان را در دو صورت ترسيم مي‌کند.**

**گاهي به صورتي که هيولايي هستند قد و بالايي دارند از آسمان به زمين مي‌آيند و از زمين به آسمان مي‌روند که اگر چنين باشد افرادند. هر کدام جاي معيني دارند بال و پري دارند گرچه بال و پر آنها شعاعي از نور و يا نيرو باشد فرشتگان به اين صورت هم خود را در جاي معيني نشان مي‌دهند که رابط بين خدا و انبياء هستند و هم خدا را در جاي معيني و در فاصله معيني نشان مي‌دهند که براي ارتباط با پيغمبران در کره زمين آنها را مامور پيام رساني مي‌کند. جمله اي يا سوره اي به جبراييل مي‌آموزد و به او مي‌گويد: به زمين برود اين جمله را يا سوره را به پيغمبر اکرم گزارش دهد با اين که رابطه رسول خدا با خدا خيلي شديدتر از رابطه فرشتگان با خداوند متعال است. ما از نظر قرب و مقام مشاهده مي‌کنيم که انسان‌هاي کامل و مخصوصا انبياء و اولياء از فرشتگان به خدا نزديک تر هستند . فرشتگان مامور هستند آدم را سجده کنند نه اين که آدم فرشتگان را سجده کند و اين قرب و بعد به خداوند متعال قرب علم و حکمت است يعني هر کس به علم و ايمان مجهزتر است نزد خدا مقرب تر و به خدا نزديک تر است.**

**پس اگر جبراييل و ميکائيل به خدا نزديک تر باشند از موسي و عيسي و پيغمبران ديگر و از آدم ابوالبشر مجهزتر به علم و ايمان هستند و اگر چنين باشند بايستي پيغمبران آنها را سجده کنند و در اطاعت آنها باشند نه اين که فرشته آنها را سجده کند. آدم ابوالبشر ساده ترين و سطحي ترين انسان‌هاي تاريخ بوده است خداوند فقط توانسته است اسما را به او بياموزد و مي‌فرمايد: علم آدم الاسما کلها و اين اسم آموزي ساده ترين معلومات است.**

**کودکان اولين چيزي که از پدر و مادر ياد مي‌گيرند اسم اشيا و اشخاص است که در حاشيه زندگي خود مي‌بينند و مي‌دانند اطفال دو سه ساله يا پنج ساله تقريبا اسم هرچيزي و هرکسي را مي‌دانند خداوند متعال اين اسماء ابتدايي را به آدم آموخته. دليل ساده بودن آدم و سطحي بودن او در معلومات و تفکرات يکي اين بود که ندانست اطاعت خدا چه معنايي دارد و معصيت خدا چه معنايي در نتيجه گول خورد و خدا را معصيت کرد و ديگر اين که توبه او به بعد از خروج از بهشت و توفيق يافتن براي توبه دويست سال طول کشيد در انتهاي دويست سال گناه خود را شناخت و توبه کرد و خدا توبه او را پذيرفت و دليل سوم اين که بعد از پذيرش توبه خداوند درس و کتاب هدايت در اختيار او گذاشت و به او فرمود: اگر هدايت شدي و اين علم و کتاب را دانستي از مسير علم و هدايت به بهشتي که ديده بودي خواهي رسيد و اين ساده ترين انسان‌ها مسجود فرشتگان واقع شده وقتي که خداوند آزمايشي به وجود آورد که آيا آدم داناتر است يا فرشتگان در اين آزمايش به فرشتگان فرمود: فقط اسم اشياء و اشخاص را براي من بازگو کنيد به فرشتگان فرمود اسم زمين و آسمان را اسم کوه و دريا و صحرا را مثلا به جبراييل پيشنهاد کرد اشاره کرد به کوه‌ها که اين ها چيست ندانست اشاره کرد به درياها که اين ها چيستند ندانست به آنها گفت اين اشيا و اشخاصي که مي‌بيند قدري براي من تعريف کنيد آنها نتوانستند و وجود خود را خالي از علم دانستند خداوند متعال مي‌فرمايد: علم را به آنها نمايش دادم نمي‌گويد علم را به آنها تعليم دادم مي‌گويد:**

**و علم آدم الاسما کلها ثم عرضهم علي الملائکه**

**يعني علم را به آدم تعليم دادم و اين علم را برابر فرشتگان به نمايش درآوردم فرشتگان نتوانستند چيزي بگويند وليکن آدم ساعتي سخنراني کرد و حقايق اسماء و اشخاص را بيان فرمود. پس انسان‌ها به خدا نزديک ترند از فرشتگان. چه طور مي‌شود علم خدا را که بايستي فرشته به پيغمبران برساند فرشته از پيغمبران لازم است داناتر باشد دليل اين آيات و روايات چيست پس با دلايلي که در اين جا بيان مي‌شود فرشته‌ها نمي‌توانند افراد مشخص و معلوم و ممتاز و جدا از يکديگر باشند که براي خود جا و مکاني داشته باشند و خداوند به هرکدام شغل مخصوصي بدهد که مانند انسان‌ها پراکنده متفرق در فضاي آسمان يکي از مشرق و مغرب برود ديگري از مشرق و مغرب يکي از زمين به آسمان و ديگري از آسمان به زمين.**

**زيرا حضرت ضمن دو کلمه دراين خطبه شريفه فرشتگان را به صورت نور و يا نيروي مجرد بسط و متصل به هم منهاي صورت و محدوديت معرفي مي‌کند تمامي ‌آنها را با کلمه اطوار و اطوار هم به معناي پيدايش حالات و نمايشات در يک حقيقت است معرفي مي کند و در جمله ديگر يک فرشته را چنان تعريف مي‌کند که پهنه وجود او قد و بالاي او را از زمين هفتم تا آسمان هفتم فرا گرفته و شرق و غرب آفرينش را در شعاع پهنه وجودي خود جا داده است پس فرشته‌ها يک حقيقت اتصالي محيط به ظاهر و باطن مواد عالم و موجودات جهان مي‌باشند و ديگر اين که طبق آيه شريفه فقال انبئوني باسما هولا و قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا و تعليم خدا به معناي نمايش علم به آنها نه به معناي تعليم تمامي ‌اين ها برهان اين حقيقت است که فرشته‌ها نيروهاي مجرد و يا روح و نور مجردي هستند که اسباب و ابزار دست خدا براي خلقت و تربيت اند.**

**و اين اسباب و ابزار به معناي مصالح ساخت جهان و انسان است زيرا آفرينش ترکيبي از نور و ماده است تمام اجسام عالم در زمين و آسمان از آن ذرات بسيار کوچک نزديک به عدم گرفته تا شکل کل عالم آفرينش همه اين ها ترکيبي از مجردات و ماديات هستند که با کاربرد مجرد در دل ماديات حيات و حرکت و رنگ و روشنايي و در وجود انسان علم و دانش پيدا مي‌شود اين نيروهاي مجرد که غير مادي هستند و با خدا و همراه خدا در ظاهر و باطن عالم محيط به ظاهر و باطن عالم هستند خدا با افاضه نور و نيرو در دل ذرات عالم حيات و حرکت به وجود مي‌آورد يا با افاضه نور و روشنايي رنگ و روشنايي در مواد عالم ايجاد مي‌کند به موجودات عالم جمال و زيبايي مي‌دهد.**

**يا به وسيله همين نور و نيرو پيام خود را به دل پيامبران ارسال مي‌دارد زيرا بين متکلم و مخاطب گرچه بسيار نزديک به يکديگر باشند مانند نزديکي خدا به خلق خدا باز هم براي پيام رساني واسطه لازم است کلام خدا مانند کلام انسان موج و يا اهتزازي است که در هوا يا نور پيدا مي‌شود و شنوندگان با گوش سر يا با قله قلب آن موج و اهتزاز را ثبت مي‌کنند و با ثبت آن کلام خدا را به گوش قلب خود مي‌شنوند که خدا با آنها سخن گفت چنين و چنان آيه اي نازل کرد و اين کلام که موج يا اهتزاز است عرش است و عرش در عدم قابل ظهور نيست همان طور که سخنان ما در خلاء مطلق قابل ظهور نيست تبديل به کلام نمي‌شود تا شنونده آن را درک کند کلام خدا هم به همين کيفيت پس آن جا که مي‌گويد: قل هو الله احد گوينده خداست. اين جملات هم به صورت موج و اهتزاز با يک وسيله اي که غير ذات خدا و غير ذات شنونده است يعني به وسيله نور به اراده خدا ايجاد مي‌گردد و به گوش شنونده ابلاغ مي‌شود پس اين مجردات بسط و محيط در تصرف خدايند گاهي خداوند به وسيله آنها در دل مواد و ذرات عالم يا اجسام حيوانات و انسان‌ها حيات و حرکت به وجود مي‌آورد و اين حيات و حرکت مسير تعلق نور به ذات ماده است و نه به معناي ورود نور به دل ماده يا خروج آن از دل ماده بلکه صرفا ارتباط و تعلق.**

**مثلا نيروي برق در سيم جريان پيدا مي‌کند وليکن به سيم تعلق پيدا نکرده است خارج و داخل مي‌شود اگر اراده خدا به سيم تعلق ب‌گيرد سيم به خودي خود بدون تناوب جريان چراغ‌ها را روشن مي‌کند به طور کلي از نصوص آيات و روايات اين طور استفاده مي‌شود که فرشتگان يک حقيقت متصل مجرد بسيط و محيط به ظاهر و باطن عالم هستند اسباب و ابزار اراده خدا تا با افاضه آنها حيات و حرکت به وجود آورد يا با سلب افاضه موت و سکون و سکوت ايجاد کند.**

**در اين جا شايد بعضي‌ها بگويند با اين شدت قربي که خداوند به پيغمبر اکرم دارد و يا پيغمبر به وجود خداوند تبارک و تعالي چنان قرب و اتصالي که برابر يک ميلياردم ميلي متر فاصله اي بين خدا و قلب پيغمبر نيست در اين شدت قرب و اتصال چه لزومي ‌دارد که باز هم وحي خدا يا کلام خدا با واسطه به پيغمبر اکرم برسد و بدون واسطه ممکن نباشد خدايي که در ظاهر و باطن پيغمبر هست و پيغمبر هم درحالت لقا اللهي قرار گرفته و با خداي خود رابطه مستقيم دارد باز هم لازم است خداوند سخني بگويد و رسول خدا موج سخن خدا را بگيرد و يا در آن جا خود به خود علم و حکمت و دانش و جود دارد و پيغمبر اکرم درحالت کشف و ملاقات واقع شده‌اند پس در آن جا چه لزومي ‌دارد که خدا يک چنين کلماتي را بگويد و پيغمبر اکرم ضبط کند جواب اين است که در اين جا بين خدا و پيغمبر اکرم سه حقيقت وجود دارد: يکي ذات مقدس خداوند تبارک و تعالي و ديگر ذات مقدس پيغمبر اکرم و سوم کلامي‌که بين خدا و پيغمبر مبادله مي‌شود. خداوند مي‌فرمايد: قل هو الله احد پيغمبر اکرم آن کلمات را به قلب خود يا به گوش خود ضبط مي‌کند و در اختيار مردم قرار مي‌دهد در آن جا که خداوند اين کلمات را مي‌گويد: کلمات يک حرکاتي بيشتر نيست که در هوا يا نور ايجاد مي‌شود حرکاتي که در هوا ايجاد مي‌شود موج است و حرکاتي که در نور ايجاد مي‌شود اهتزاز مي‌نامند کلمات خدا حرکاتي است که ايجاد مي‌شود و حرکات عارضه و حادثه اي است که ظهور اين حادثه و عارضه در خلاء مطلق و يا عدم محال است زيرا عدم عرض نمي‌پذيرد و حادثه قبول نمي‌کند پس در اين جا به جز خدا و پيغمبر واسطه اي لازم است تا کلام خدا را که از نوع حادثه است به قلب پيغمبر اکرم برساند و آن واسطه همين نيروهاي مجرد هستند که خداوند از آنها تعبير به فرشته مي‌کند.**

**اسم‌هاي مختلف فرشتگان مربوط به کارهاي مختلفي است که به وسيله آنها انجام مي‌گيرد مولا امير المومنين در نهج البلاغه مي‌فرمايد: فرشتگاني هستند که ابرهاي هوا را به يکديگر متصل و مرتبط مي‌کنند و آنها را تحت فشار قرار مي‌دهند تا تبديل به باران آب و چيزهاي ديگر مي‌شود مي‌توانيم برابر هر حادثه اي کوچک يا بزرگ فرشته اي را تصور کنيم در اين جا براساس تعداد حادثه‌ها که قابل شمارش هستند فرشته هايي که هم حادثه‌ها را به وجود مي‌آورند قابل شمارش هستند و الا در ذات خود يک حقيقت اتصالي نامحدود و نامتناهي مي‌باشند گاهي فرشته در عالم خواب برابر شما نمودار مي‌شود و از آن صورتي که در عالم خواب مي‌بينند سخناني عالمانه و حکيمانه دريافت مي‌کنند به ظهور و وجود همين صورت‌ها استدلال مي‌کنند که اولا فرشته‌ها افراد و اشخاص معين هستند جدا و ممتاز از يکديگرند و ثانيا فرشته‌ها افرادي عالم و حاکم هستند که علم خدا را به پيغمبران و يا بندگان مومن خدا مي‌رسانند زيرا صورت هايي که در عالم خواب مي‌بينم و مي‌گوئيم فلاني را خواب ديدم پدرم يا مادرم را خواب ديدم آن صورت‌ها اولا افراد هستند داراي مشخصات مانند انسان‌ها که در بيداري مي‌بينيم و ثانيا آن صورت‌ها که در عالم خواب مشاهده مي‌کنيم گاهي از غيب خبر مي‌دهند و گاهي ما را به آينده‌ها آگاه مي‌کنند و گاهي مسائل ديگر و حقايق ديگر يکي از منابع بزرگ آگاهي انسان‌ها و آشنايي آنها به حوادث زمان و آينده استفاده هايي است که از همين صورت‌ها در عالم خواب نموده‌اند گاهي شبحي به صورت انسان آنها را به مسائلي آگاه کرده است و گاهي به صورت حيوان و يا درخت و يا چيزهاي ديگر مانند خواب سلطان مصر که مشاهده کرد هفت گاو ضعيف و لاغر حمله کردند به هفت گاو ديگر چاق آنها را کشتند و از بين بردند مي‌دانست که اين منظره معناي مخصوصي دارد تعبير آن را از علما و دانشمندان زمان خواستار شد تا اين که حضرت يوسف عليه السلام براي او تعبير کرد و در آينده نزديک هفت سال ديگر قحطي سراسر مصر را مي‌گيرد و او را مامور کرد که براي آن هفت سال قحطي ارزاق مردم را ذخيره کند پس صورت هايي که در عالم خواب مي‌بينيم مخصوصا به صورت انسان و پيغمبران از همين صورت‌ها وحي الهي را گفته‌اند: اولا دلالت مي‌کند که اين صورت‌ها افرادند نه اين که يک حقيقت بحت و بسيط و مجرد باشند زيرا مجردات و مخصوصا روح مجرد که نامتناهي است صورت نمي‌گيرد صورت گيري و يا تظاهر به قياقه و صورت دليل محدوديت شکلي است که در آن صورت خود را نمايش مي‌دهد لذا بعضي انبياء يا دوستان خدا در عالم خواب افواجي را از ملائکه مشاهده کردند که از آسمان به زمين مي‌آيند يا از زمين به آسمان معروف است متوکل عباسي خليفه معاصر امام حسن عسگري عليه السلام يک روز تصميم گرفت قدرت خود را به رخ امام بکشد و به او بفهماند که خليفه چه قدر لشکر دارد و چه قدر قدرت دارد دستور داد فردا هر سربازي پياده و سواره تو بره اي را پر از خاک کند و در جاي معيني بريزد.**

**سربازها هرکدام توبره اسب خود را پر از خاک نمودند و در جاي معيني روي هم ريختند تا به صورت کوهي در آمد فردا خودش رفت بالاي آن کوه اولا به امام نشان داد که اين قدر سرباز دارم که هرکدام توبره خاکي اين جا ريخته‌اند و به صورت کوهي از خاک درآمده است. امام را بالاي آن تل برد پهلوي خودش نشاند و دستور داد لشكرها سواره‌ها و پياده از مقابل او بگذرند به اصطلاح سان ببينند لشكرها فوج فوج شروع به حرکت کردند پياده‌ها و سواره‌ها با اسب‌هاي بسيار نجيب و ممتاز چندين ساعات طول کشيد که از مقابل خليفه و امام رژه بروند وقتي که سان به آخر رسيد به حضرت عرض کرد اين لشكر من است که اين قدرت من است انتظار داشت حضرت مرعوب آن لشگر و قدرت شود به عقيده خليفه هيچ وقت به فکر قيام برعليه خليفه نباشد.**

**وقتي که سان لشگر تمام شد حضرت فرمودند: آيا دوست داري لشگر ما را هم ببيني اشاره اي به فضا نمود خليفه نگاه کرد از زمين تا آسمان سربازاني شمشير به دست سوار بر اسب در حضور امام آماده‌اند تا امام فرماني بدهد يک چنان قدرتي درآنها مشاهده کرد که مي‌تواند زمين را به آسمان ببرند و آسمان را به زمين حضرت فرمودند: اين ها هم لشکريان ما هستند و قدرت ما هستند وليکن زمان ما نرسيده است خيال شما خلفا راحت باشد در اين جا صورت هايي که امام به اراده خود به خليفه عباسي نشان داد تمام آنها فرشتگان بودند به صورت افراد هر کدام هيولايي مشخص و معين نيرومند و قدرتمند روي اين حساب که پيغمبران فرشته‌ها را در عالم خواب ديده‌اند و يا مومنين چنين صورت‌هاي در عالم خواب مي‌بينند و صد درصد معلوم است فرشته اي را در عالم خواب ديده‌اند و يا مومنين چنين صورت هايي در عالم خواب مي‌بينند و صد درصد معلوم است فرشته است در عالم خواب ديده‌اند نمايش فرشتگان در اين صورت‌ها دلالت مي‌کند که اولا فرشتگان مانند انسان‌ها افراد و اشخاصند قابل شمارش مانند انسان‌ها مي‌آيند و مي‌روند و همين طور دلالت مي‌کند که فرشتگان افرادي عالم و دانا هستند که حقايق علمي‌ را به پيغمبران مي‌رسانند قرآن بر پيغمبر نازل مي‌کنند و همين طور مومنين را به آينده خود آگاه مي‌کنند خداوند مي‌فرمايند: يکي از راه‌هاي ارتباط يک پيغمبر به خدا اين است که خداوند ماموري مي‌فرستد آن مامور وحي الهي را به پيغمبر مي‌رساند. بديهي است که آن مامور به صورت انساني که در خواب يا بيدراي ظاهر مي‌شود پس نمايش‌هاي که در اين صورت در تاريخ بوده است نشان مي‌دهد که اولا فرشته‌ها به صورت انسان افرادند و ثانيا موجودي عالم و دانا هستند پس چه طور فرمايش اميرالمومنين عليه السلام را در اين رابطه قبول کنيم که مي‌فرمايد: فرشته‌ها اطوارند يعني يک حقيقت در حالات مختلف و يا يک فرشته را که تعريف مي‌کند مي‌گويد پهنه وجود آن فرشته از مشرق و مغرب عالم و زمين تا آسمان را فرا گرفته از رسول خدا هم شهرت يافته است که ايشان فرمودند: جبراييل را به صورت اصلي اش ديدم و قد ملا الخافقين يعني جبرائيل را ديدم که شرق و غرب عالم را پر کرده است جواب اين است که اگر واجب و لازم باشد خداوند متعال وحي و پيام خودش را به يکي از دوستان و بندگانش برساند و بنده خود را هدايت کند پيدايش اين رابطه بين خدا و يک پيغمبر و يا يک بنده مومن به چه صورتي ممکن است و آن جا که واجب مي‌شود خداوند علم و دانشي و حکمتي به پيغمبران خود برساند کيفيت ارتباط خدا با پيغمبر و يا يک بنده مومن به چه صورتي خواهد بود آيا خداوند خود را به صورتي و هيولايي در برابر بنده خود ظاهر سازد و يا وضعيتي در چشم بنده مومن يا فکر او به وجود آورد که بتواند خداي خود را ببيند و بدون واسطه کلام خدا را بشنود اين هر دو فرضيه ممتنع و محال است زيرا اگر بگوييم خدا خود را به صورتي ظاهر سازد که آن صورت از نوع مجردات و يا قالب مثالي باشد لازمه يک چنين تظاهري اين است که خداوند در وجود خود تصرف کند و خود را به صورت هيولايي و يا مثالي ظاهر سازد اين تصرف در ذات مقدس خداوند متعال به اراده خدا يا عامل ديگري ممتنع و محال است زيرا يک حقيقت نامتناهي مانند خداوند متعال امتناع ذاتي دارد که به صورت محدود ظاهر مي گردد و خود را در لباس هيولا و يا قالب مثالي آشکار سازد لازمه يک چنين تظاهر در ذات مقدس خدا پيدايش محدوديت در وجود نامحدود است که اين محدوديت و نامحدوديت به معناي تناقض است زيرا نامتناهي يعني فاقد محدوديت و محدوديت يعني عدم تناهي از يک طرف بگوييم خدا در وجود خود نامتناهي است و از طرف ديگر بگوييم محدود است اين دو ادعا به معناي تناقض است و تناقض محال است.**

**اگر خدا محدود است که نامحدود نيست چرا خود را ظاهر نمي‌کند و اگر نامحدود است که محدوديت ندارد و امکان تظاهر در وجود نامحدود نيست و محال ديگر اين است که لازمه يک چنين تظاهر تصرف در ذات مقدس خداست هر چند که اين تصرف به اراده خدا باشد يک حقيقت مجرد نامتناهي در معرض تغيير و تغير واقع نمي‌شود و يک چنين حقيقت مجرد قابل تصرف نيست مثلا خدا در وجود خود تصرف کند نامحدود را به شکل محدود جلوه دهد يا محدود را به صورت نامحدود هر دو محال است و ذات مقدس خدا از ازل تا به ابد ابا دارد از اين که کوچک ترين تغييري در وجود خود يا با عامل ديگري ايجاد کند زيرا يک چنين تغييري براي خدا لازم نيست اگر بنده اي لياقت داشته باشد که به ذات خدا ارتباط پيدا کند ممکن است خدا پرده و حجاب را از بين خود و بنده خود برطرف کند تا بنده او به ذات خدا آشنا شود چنان که اولا مي‌فرمايد: يا من دل علي ذاته بذاته يعني اي خدايي که با نشان دادن ذات خودت مرا به ذات خودت هدايت کردي پس در اين جا اعتراف مي‌کنيم که امکان هيچ گونه تغيير و تصرفي در ذات خدا به اراده خدا و يا عامل ديگري وجود ندارد و از طرفي واجب و لازم است با بنده خود در تماس باشد و به او علم و دانش بياموزد و اين تماس براي تعليم و تربيت لازم است که سمعي و بصري باشد.**

**پس خدا براي تماس با بندگان خود تا علم خود را به آنها برساند و آنها را به حقايق آگاه کند چه عملي انجام دهد و از طرفي اين حقيقت را هم مي‌دانيم که تعليمات و تبليغات به صورت سمعي بصري قابل وقوع است يعني بين معلم و متعلم و يا استاد و شاگرد بايستي مواجه و مخاطبه پيدا شود و شاگرد استاد را ببيند و استاد شاگرد را ببيند و او را آماده کند و بعد از يک چنين مواجهه و ملاقات که مايه جلب توجه شاگرد و استاد مي‌شود براساس آمادگي شاگرد برابر استاد تعليمات به وجود مي‌آيد استاد کلمه اي مي‌گويد و يا منظره اي را نشان مي‌دهد از اين تکلم و نمايش مهم شعور در شاگرد پيدا مي‌شود سر و صداهاي علمي‌ و بدون مخاطبه و مواجهه مانند سنگ‌هاي قيمتي است که در بيابان‌ها و دره‌ها گم شده است يا مانند مرواريد‌ها در اعماق درياها.**

**لذا خداوند تبارک و تعالي هم براي تعليم و تربيت حالت مخاطبه و مواجهه بين خود و شاگردان خود به وجود مي‌آورد و اين مخاطبه و مواجهه بين انسان و شبحي يا تمثالي به صورت انسان است.**

**مريم کبري سلام الله عليها گاه گاهي در قلب خود صداي فرشتگان را احساس مي‌کرد خاطره اي در او پيدا مي‌شد که چرا من مانند مادران بزرگ دنيا مادر نباشم مادر موسي و مادر ابراهيم و مادران اوليا خدا چه قدر عزت و عظمت دارند که چنان فرزنداني تربيت کرده‌اند و در عالم شهرت پيدا کرده‌اند و ملکه بهشت به حساب مي‌آيند يک چنين خاطراتي که در واقع پيام فرشتگان بود در قلب او طنين انداز مي‌شد و باز به خودش مي‌گفت چه طور آخر مادر من مرا وقف مسجد کرده است و خود من هم نذر او را قبول کرده ام که تا آخر عمر در مسجد خدا عبادت کنم به کار و زندگي دنيايي نپردازم اين خاطرات همان صداي فرشتگان است وقتي که خداوند مقدر کرد که مي‌خواهد مريم را به نشان و مدال مادري مفتخر کند و فرزندي به او بدهد سرآمد همه پيغمبران براي اين که پيام خود را به مريم برساند تمثالي به صورت يک انسان نوراني زيبا در برابر او نمودار ساخت که فرمود فارسلنا اليهاروحنا فتمثل لها بشرا سويا يعني روح خود جبراييل را به سوي او فرستاديم و اين جبراييل به صورت جواني بسيار زيبا و نوراني در برابر او آشکار شد مريم خيال کرد يکي از بهترين جوانان بني اسراييل به محراب او و خانه خلوت او آمده است وحشت پيدا کرد از اين که عفت و تقواي خود را در معرض خطر مشاهده کرد فرشته او را آرام گفت: ناراحت مباش که من فرستاده پروردگار تو هستم مامور خدا هستم مي‌خواهم به تو مژده فرزندي بدهم که بهترين انسان زمان خود خواهد بود از کودکي تا انتهاي زندگي اين همه معجزات و برکات بر دست او جاري مي‌شود فرزندي است با برکت نجات بخش بني اسراييل. مريم گفت چه طور من که شوهري ندارم و عمل منافي عفت از ساحت من و خانواده من به دور است فرشته گفت همين طور بدون شوهر خدا بر هر کاري قادر است. خداوند براي ابلاغ پيام خود به مريم مقدس تا با چند کلمه اي او را براي مادري يک پيغمبر آماده کند شبح انساني را در برابر مريم آشکار نمود. آن شبح انساني صورتي صد در صد مطابق صورت انساني است که مقابل انسان قرار مي‌گيرد وليکن در واقع روح مجرد است که با کثرت و قلت روشنايي به صورت انسان ظاهر شده است.**

**در واقع شمائلي است در هوا منعکس شده است همان طور که عکاسان و نقادان شمائل بسيار طبيعي و عادي روح را روي فيلم يا کاغذ ظاهر مي‌کنند و انسان ابتدا خيال مي‌کند که با انسان روبرو شده است هرچه اين عکس‌ها و صورت‌ها طبيعي تر باشد و بهتر و بيشتر در صورتي که سه بعدي باشد و بالاتر از اين يک شبح نوري و هوايي باشد صد در صد به طبيعت نزديک تر است.**

**خداوند آن چنان عکسي و شمائلي بيشتر نيست مي‌گويد: مادرم را پدرم را خواب ديدم در عالم خواب صد درصد يقين دارد که پدر و مادر خود را ديده است آن شبح و شمايل نقاشي و عکاسي خداوند متعال است که از شعاع نور مجرد و روح مجرد چنان صورتي مي‌سازد که صد درصد مانند همان صورتي است که انسان با او آشنايي دارد مانند انسان سخن مي‌گويد درس مي‌دهد و تعليم مي‌دهد طرف مقابل را به اسرار و اخبار غيبي خود آگاه مي‌کند وليکن در واقع آن صورت يک شبحي از نور است که به اراده خدا پيدا شده گوينده و تعليم دهنده اصلي ذات مقدس خداوند متعال است و آن شبح بلندگويي است بين انسان و خداوند متعال.**

**پس کساني که گاهي مشاهده مي‌کنيم فرشتگان به صورت هايي در عالم خواب يا بيداري ظاهر مي‌شوند آن صورت‌هاي تمثالي از روح مجرد است که فورا به اراده خدا ظاهر مي‌گردد در واقع بين انسان و معلم او حالت مواجهه و مخاطبه پيدا مي‌شود شاگرد صد درصد خود را آماده مي‌کند تا از آن شبح نوراني علمي‌فرا گيرد و خداوند براساس استعداد و علم انسان به وسيله همان شبح نوراني علم و دانش در اختيار بندگان خود قرار مي‌دهد.**

**بعضي‌ها و مخصوصا قديمي‌ها خيال مي‌کردند که همين صورت‌ها و اشباح نوراني که در خواب يا بيداري برابر انسان ظاهر مي‌گردد خداوند متعال است و مي‌گفتند: خدا خود را در خواب گاهي به پيامبران و گاهي به افراد صالح و شايسته معرفي مي‌کند. در برابر آنها ظاهر مي‌گردد و به آنها مي‌آموزد وليکن پيامبران به شدت با يک چنين پديده فکري مخالفت کردند و گفتند اين پيام آوران و يا عوامل ديگري که در غيب عالم فعاليت مي‌کنند و طبيعت را به ثمر مي‌رسانند همه اين ها فرشتگان مامور خدا هستند زيرا خداوند منزه است از اين که به صورتي درآيد و در خود تصرف کند.**

**خداوند نور و يا روح را که يک حقيقت بسيط و مجرد هستند فوري به صورتي مقابل پيامبر اکرم و يا امام ظاهر مي‌کند از مسير همان صورت که صد درصد مانند انساني که دانشمند در برابر پيغمبر اکرم ظاهر مي‌گردد کلام و پيام خود را به پيامبران مي‌رسانند. پس به طور کلي تمامي‌اين صورت‌ها و اشباح نوراني واسطه‌ها و وسيله هايي هستند مانند صنايع ما انسان ها. مثل راديو و تلويزيون که به وسيله آنها گويندگان کلام خود را به شنوندگان مي‌رساند.**

**در اين جا لازم است اين حقيقت را بدانيم که آيا فرشتگان پيام آور به علم و دانش شخصي خود مي‌گويند و به پيامبران مي‌آموزند يا فرشتگان سازنده که طبيعت را به اين صورت‌ها در مي آورند به علم و دانش خود مي‌گويند آن چه مي‌گويند مي‌سازند يا اين که اين ها اسباب و ابزار دست خدا هستند و خداوند با به کارگيري آنها مي‌گويد آن چه مي‌گويد مي‌سازد. بي شک اگر فرشتگان که همان روح کلي عالم هستند که با نفوذ و ولوج خود در دل ماده و يا وجود انسان و حيوان حيات و حرکت به وجود مي‌آورند و با خروج خود از ماده و طبيعت مرگ و نابودي به وجود مي‌آورند اين فرشتگان که طبق فرمايشات مولا عليه السلام يک حقيقت مجرد بسيط و يا نور مطلق بدون حدود و ابعاد هستند اگر اين ها عالم و دانشمند باشند علم و دانششان ذاتي است نه کسبي و نه عرضي. علم و دانش در روح کلي عالم مانند روشنايي در نور عالم است فرشتگان نور مطلق هستند نه اين که نور نورانيت خود را کسب ‌کنند مگر نورانيت نور زياد و کم مي‌شود و يا مگر ممکن است نور تبديل به ظلمت و ظلمت تبديل به نور گردد. نور يک حقيقت مطلق است که از مسير تعلق به اجسام و مواد عالم روشنايي به وجود مي‌آورد و اين کم و زيادي در نور و روشنايي مربوط به جنسيت نور نيست مربوط به مواد و اجسامي‌ است که به آنها تعلق مي‌گيرد و از آن منعکس مي‌گردد.**

**اجسام کوچک و يا ذرات کوچک نور کمي‌ منعکس مي‌کند و اجسام بزرگ نور زيادتر. براساس کيفيتي که خداوند در ساخت اجرام و اجسام به وجود مي‌آورد نور کمتر و زيادتر به آنها تعلق مي‌گيرد و کمتر و زيادتر آنها منعکس مي‌شود پس ضعف و شدت نور مربوط به جنسيت نور نيست بلکه مربوط به آينه هايي است که برابر نور قرار گرفته و آن را منعکس مي‌نمايد و روح هم از اين قبيل است نور و روح و رنگ و نيرو همه اين ها يک جنسيت هستند که براساس آثار مختلف اسماء مختلف پيدا مي‌کنند.**

**مولا اميرالمومنين عليه السلام عرش را تفسير مي‌کند که نور است و در تفسير خود مي‌فرمايد از همين نور روشنايي به وجود مي‌آيد و از نور عرش رنگ و رونق در اجسام پيدا مي‌شود همچنين از نور عرش حيات و حرکت پيدا مي‌شود در تفسير خود مي‌فرمايد:**

**و العرش حيات کل شيي و نور کلي شيي و قوت کل شيئي و لون کل شيئي حديث در کتاب احتجاج طبرسي و همچنين در جلد احتجاج بحار الانوار و از طرفي خداوند از فرشتگان تعبير به روح مي‌کند مي‌فرمايد: ارسلنا اليها روحنا اويحنا اليک روحا من امرنا يا مي‌فرمايد : نفخت فيه من روحي يا مي‌فرمايد: تنزل الملائکه والروح امثال اين آيات و احاديث نشان مي‌دهد که روح و فرشته يک جنسيت است و باز موجوديت فرشتگان و روح را به کيفيت اطوار و نامتناهي بودن تعريف مي‌کند. مي‌گويند: مانند اجسام و يا هيولاها و عکس‌ها نيستند که حدود و اشکالي داشته باشند و به صورت افراد ظاهر شوند پس به طور کلي خداوند در طبيعت و در اصل خلقت دو اصل آفريده که اين دو اصل مصالح ساخت ما سوي الله هستند يکي اصل ماده که از آن اجسام و افراد کوچک و بزرگ پيدا مي‌شوند يکي هم اصل نور که از آن حيات و حرکت و اين همه فعل و انفعالات در عالم پيدا مي‌شود.**

**و اينک توجهي داريم به جنسيت روح و فرشته که آيا آنها در جنسيت خود علمند و يا مانند انسان‌ها علم خود را از معلم خود و استاد خود فرا مي‌گيرند در نهاد خود و ذات خود چه حقيقتي هستند مانند ماديات هستند که تمامي ‌کمالاتشان عرضي و اکتسابي باشد و يا مانند خدا هستند که کمالاتشان ذاتي باشد يا حقيقتي سواي اين دو .**

**فلاسفه قديم يا عرفاني که در خط فلسفه و فلاسفه حرکت مي‌کنند مي‌گويند: مجردات در ذات خود دانا و توانا هستند تمام کمالات وجودي آنها ذاتي آنها است در وجود آنها جهل و سهو و نسيان و اشتباه و گناه و معصيت و نافرماني خدا قابل ظهور نيست. زيرا آنها عصمت ذاتي دارند وضعيت ذاتي آنها طوري است که امکان جهل و اشتباه در وجود آنها راه ندارد. خداوند متعال هم در بعضي آيات فرشتگان را به همين کيفيت تعريف مي‌کند يکي مي‌فرمايد: لا يئصمون الله ما امر هم و هم بامره يعلمون هرگز نافرماني خدا نمي‌کنند و به فرمان خدا عمل مي‌کنند جاي ديگر مي‌فرمايد: لا بسبقونه بالقول هم بامره يعملون يعني در قول و عمل بر خدا سبقت نمي‌گيرند يعني به راي خود نمي‌گويند و نمي‌شنوند و کاري انجام نمي‌دهند. دايم در انتظارند که فرماني بگيرند و اجرا کنند و يا دستوري بگيرند و به دستور خدا عمل کنند مخصوصا مولاي متقيان امير المومنين عليه السلام در يکي از خطبه هايي که به خطبه قاصعه معروف است آن چنان فرشتگان را تعريف مي‌کند که در ذات خود منزه و مبرا از جهل و اشتباهند و خود راي و خود مختاري ندارند و دايم در اطاعت و فرمان خدايند.**

**براساس همين آيات و روايات عرفاي اسلام و اديان ديگر مي‌گويند: مجردات که فرشتگان هم از آنها هستند در ذات خود نورند و شعورند و عصمتند و نزاکت و پاکي هستند هرگز گناه و معصيتي از آنها صادر نمي‌شود چنان که مولا مي‌فرمايد: بعضي‌ها تا ابد درحال رکوعند قد راست نمي‌کنند و يا تا ابد در حال سجودند و يا صف کشيده تا ابد در صف آنها تکاني و رخنه اي پيدا نمي‌شود پس همه جا فرشتگان را به عصمت ذاتي و پاکي ذاتي تعريف مي‌کنند.**

**چنان تعريفاتي که امکان ظهور گناه و معصيت از آنها نيست زيرا هيچ موجودي برخلاف وضعيت ذاتي خود و برخلاف ساخت وجودي خود نمي‌تواند عملي انجام دهد. نور به جز روشنايي خاصيتي ندارد، ظلمت هم همين طور هم به جز تاريکي و فرشتگان که انوارند و مجرداتند و يا روح حيات و حرکت هستند برخلاف جنسيت ذاتي خود که نور و روشنايي باشد نمي‌توانند کاري انجام دهند پس آنها عصمت ذاتي دارند و بر خلاف انسان‌ها که عصمت ذاتي ندارند مگر اين که توفيق الهي شامل حال آنها شود.**

**در اين رابطه لازم است بحثي جامع و مشترک در تعريف فرشتگان به وجود آيد که صد در صد مدلول آيات و رواياتي باشد که فرشتگان را براي ما تعريف کرده‌اند زيرا آيات و روايات در تعريف فرشتگان مختلف است بعضي آيات و روايات آنها را به صورت افرادي مشخص و معين تعريف مي‌کند که از زمين به آسمان مي‌روند و از آسمان به زمين مي‌آيند به طوري که امام چهارم حضرت زين العابدين عليه السلام مي‌فرمايند بر هر قطره باراني فرشته اي موکل است.**

**که آن را از ابرها مي‌گيرد به زمين مي‌آورد يا مولا اميرالمومنين در همين خطبه قاصعه مي‌فرمايد: فرشتگان بر اين ابرهاي انبوه مانند کوه مسلطند. ابرها را از اين جا به آن جا مي‌رانند و مي‌دوانند و آنها را تحت فشار قرار مي‌دهند به يکديگر نزديک مي‌کنند تا تبديل به باران گردد همين طور فرشتگاني که رعد و برق به وجود مي‌آورند. اين قسم آيات و روايات که هر فرشته اي را مصدر کاري مي‌داند و مامور به امري مي‌شناسد دلالت مي‌کند بر اين که فرشتگان از يکديگر جدا و مشخص مي‌باشند و هرکدام از آنها مانند انسان‌ها با موجودات ديگر محدود به حدي هستند و عمل مخصوصي انجام مي‌دهند در همين رابطه رواياتي داريم که فرشتگان را به صورت اطوار که يک حقيقت مجرد است در حالات مختلف معرفي مي‌کند يا مثلا گاهي از رسول خدا نقل مي‌شود که مي‌فرمايند: جبراييل فرشته وحي را مشاهده کردم که شرق و غرب عالم را پر کرده بود.**

**يا مولا اميرالمومنين در همين خطبه شريفه هر يک از اين فرشتگان را چنين تعريف مي‌کند که در وجود خود نامتناهي است و سراسر پهنه عالم و زمين و آسمان را فرا گرفته است پس روايات از نظر اين که فرشتگان هر يک به تنهايي محدود و مشخصند و يا اين که يک حقيقت بسيط و مجرد بدون حد و حدود در حالات و اطوار مختلف قرار گرفته‌اند اختلاف دارد که نمي‌توان هر دو نوع روايات و آيات را يکي دانست زيرا اگر افرادند هر کدام جاي مشخص و معيني دارند و محدودند و اگر اطوارند و نامحدود، هر کدام جاي مشخص و معيني ندارند. همه آنها يک حقيقت و يک واقعيت مي‌باشند. جمع بين اين دو نوع آيات و روايات به اين است که بگوييم که فرشتگان يک حقيقت بسيط و مجرد و نامحدود مي‌باشند وليکن در حالت اطوار و مختلف قرار مي‌گيرند تشخيص و تعدد آنها به دليل کارهاي مختلفي است که به وسيله آنها انجام مي‌گيرد نه اين که افراد مختلفي باشند هر کدام در حدود معيني و کار مشخصي قرار گيرند.**

**مانند نور آفتاب که در يک جا گياه‌ها و علف‌ها را پرورش مي‌دهد به برگ گل‌ها و رخت‌ها رنگ مي‌دهد. در جاي ديگر ميوه‌ها را پرورش مي‌دهد به آنها مزه و خاصيت مي‌دهد در جايي سرما به وجود مي‌آورد و در جاي ديگر باد و باران توليد مي‌کند. پس ما اگر اعمالي که در طبيعت به وسيله خورشيد انجام مي‌گيرد بشماريم هزاران نوع عمل مي‌شود که همه اين ها به وسيله نور خورشيد انجام مي‌گيرد و نور خورشيد يک حقيقت بيشتر نيست يک حقيقت است در اطوار مختلف و حالات متفاوت پس به دليل تعدد کارها که به وسيله نور خورشيد انجام مي‌گيرد نمي‌توانيم نور خورشيد را به صورت افراد مختلف و متفاوت بشناسيم بلکه مي‌گوييم يک حقيقت در حالات و اعمال مختلف و همين طور علم فرشتگان.**

**آيا فرشتگان دانا و دانشمندند، به دانش ذاتي و شخصي خود کار مي‌کنند يا فرشتگان يک حقيقت هستند به صورت اسباب و ابزار دست خداوند متعال. آيا فرشتگان مانند انسان ها عالمند که براساس علم و آزادي فعاليت مي‌کنند. خودشان مي‌سازند آن چه مي‌سازند و خودشان مي‌گويند آن چه مي‌گويند. اعمال آنها به خود آنها مربوط مي‌شود که اگر درست باشد آنها درست عمل کرده‌اند و اگر نادرست باشد آنها نادرست عمل کرده‌اند و يا فرشتگان مانند عوامل طبيعت هستند مانند درخت‌ها و کوه‌ها و درياها و حيوانات. هرکدام کار معيني انجام مي‌دهند. اعمالشان حکميانه و منزه از خطا و اشتباه مي‌باشد. زمين بهترين درخت‌ها و بوته‌ها را مي‌روياند بوته‌ها و درخت‌ها بهترين برگ‌ها و گل‌ها را مي‌پروراند. حيوانات در نظام حيواني خود عالمانه و حکيمانه کار مي‌کنند خطا و اشتباهي در زندگي آنها پيدا نمي‌شود با اين که خودشان عالم نيستند که به اختيار و آزادي فعاليت کنند بلکه اسباب و ابزار دست خدا مي‌باشند اعمالشان منسوب به اراده خداوند متعال است اگر زلزله باشد خدا زمين را متزلزل کرده است و اگر سيل باشد خدا باران سيل آسا نازل کرده است.**

**محکوميت و يا حاکميت عوامل طبيعت مربوط به اراده خداوند متعال است آيا فرشتگان چنين اسباب و ابزاري هستند به دست قدرت خدا به وسيله آنها مي‌سازد نه اين که خود آنها سازندگي داشته باشند اگر عالم باشند سازندگي طبيعت با خود فرشتگان است و اگر خود به خود جاهل باشند اسباب و ابزار دست قدرت خدايند سازندگي طبيعت به خدا مربوط مي‌شود نه به فرشتگان در اين جا هم لازم است وجه مشترکي بين آيات و رواياتي که آنها را عالم و عارف مي‌داند و آيات و رواياتي که آنها را اسباب و ابزار دست خدا مي‌داند پيدا شود تا حقيقت مطلب بدون اين که مخالفتي با آيات و روايات داشته باشد روشن گردد. پس آيات و روايات در تعريف فرشتگان هم از نظر اين که يک حقيقت متصل به يکديگر به کيفيت اطوارند يا شخصيت‌هاي منفصل از يکديگر به صورت افراد مختلف است گاهي آنها را به صورت افراد جدا جدا از يکديگر تعريف مي‌کند و گاهي آنها را به صورت اطوار متصل به يکديگر. شايد آن جا که مولا عليه السلام مي‌فرمايد: منهم سجودلا يرکعون و رکوع لا ينتصبون و صافون لا يتزايلون و يا آيه قرآن که مي‌فرمايد و جاء ربک و الملک صفا صفا ظاهرا اين آيات و روايات فرشتگان را به صورت افرادي معرفي مي‌کند که صف بسته‌اند و جدا و مشخص از يکديگر هستند وليکن آنها در صورتي که از يکديگر جدا و مشخص باشند هر کدام جاي مخصوص به خود را دارند و نمي‌توانند در همه جا باشند با اين که مولا عليه السلام اولا آنها را به کيفيت اطوار معرفي مي‌کند يعني يک حقيقت در حالات و حرکات مختلف و همين افراد را هم طوري تعريف مي‌کند که هر کدام از آنها همه جا را فرا گرفته اند زيرا مي‌فرمايد: بعضي از آنها پايشان در زمين هفتم ثابت است سر و گردنشان از آسمان هفتم خارج است. پهنا و پهلوي آنها شرق و غرب عالم را فرا گرفته است.**

**البته فرشته اي که اين چنين باشد همه جا را فرا گرفته و براي فرشتگان ديگر جايي باقي نمي‌گذارد تا آن جا که امام چهارم عليه السلام مي‌فرمايد: فرشتگان که با قطرات باران نازل مي‌شوند آن را به زمين مي‌سپارند و ديگر به آسمان بر نمي‌گردند فرشتگان به اين کيفيت هم اگر افراد باشند براي آوردن قطرات باران و برگشتن و رفتن مزاحم يکديگر مي‌شوند جز اين که بگوييم يک حقيقت هستند مانند قوه جاذبه زمين و يا شعاع آفتاب که يک حقيقت است و در هر جايي اثر مخصوصي ايجاد مي‌کند. همين طور علميت فرشتگان گاهي آيات و روايات آنها را به صورتي تعريف مي‌کند که عالم و دانا هستند و گاهي مشاهده مي‌کنيم که تمامي ‌فرشتگان در برابر آدم قرار مي‌گيرند علمي از خود ندارند که اظهار کنند. در تعريف مسايل سطحي که علم به اسماء باشد عاجز مي‌مانند. خداوند از کيفيت علم آدم تعبير به تعليم مي‌کند و از کيفيت علم فرشتگان تعبير به عرش علم مي‌کند و ديگر اين که اگر عالم باشد جايز نيست مامور به سجده آدم شوند زيرا جايز نيست عالم عالم ديگري را که برابر اوست و يا پايين تر از اوست سجده کند.**

**سجده مخصوص خداوند متعال است اين که فرشتگان اگر عالم باشند عالم کاملند مانند خداوند تبارک و تعالي که خداوند آنها را به عصمت تعريف مي‌کند و اگر چنين علمايي بودند درست نبود که آدمي‌که از آنها جاهل تر بود و به معصيت مبتلا شده بود او را سجده کنند. پس قضاوت درست در تعريف فرشتگان و علميت آنها چيست . قضاوت درست از نظر اين که آنها افرادند موجوداتي جدا جدا و مشخص از يکديگرند و يا اطوار يعني يک حقيقت متصل نامتناهي، مجرد و غير مادي براساس تعريف مولا عليه السلام که آنها را کلمه اطوار معرفي مي‌کند و اطوار يعني يک حقيقت در وضعيت‌هاي مختلف مانند نور خورشيد که يک حقيقت است در وضعيت‌هاي مختلف جايي بسيار روشن و جايي بسيار کمتر و ضعيف روشنايي مي‌دهد و جايي روشنايي اش به صفر مي‌رسد و همين طور آن جا که به عنوان افراد و اشخاص معرفي مي‌کند منهم سجود لا يرکعون و صاف ون لا يتزايلون الي آخر. در لباس افراد طوري تعريف مي‌کند که به اطوار بر مي‌گردد زيرا مي‌گويند پهنه وجود يک فرشته از زمين هفتم تا آسمان هفتم و شرق و غرب آفرينش را فرا گرفته است از اين جملات و بيانات اين طور کشف مي‌شود که فرشته‌ها افراد نيستند بلکه يک حقيقت نوري مجرد بسيط نامتناهي غير قابل تجزيه و غير قابل تبعيض اند خداوند با اين انوار مجرد به عنوان اسباب و ابزاري که در اختيار دارد کارهاي آفريدن و خلق کردن و اداره کردن عالم را انجام مي‌دهد.**

**در اين جا لازم است بحث کنيم که آيا خدا براي آفرينش مخلوقات و موجودات چيزي به عنوان اسباب و ابزار با مصالح ساختماني لازم دارد و يا اين که به ذات خود هر کاري را انجام مي‌دهد و چيزي غيرخود لازم ندارد شايد اگر ما بگوييم خداوند براي پيام رساني به پيامبران بين خود و پيغمبران واسطه لازم دارد و يا براي فرستادن باران‌ها به سطح زمين واسطه هايي لازم دارد تا باران را به دست آنها بسپارد تا به زمين بياورند و يا براي چرخش دادن به کرات و سموات اسباب و ابزاري لازم دارد که آنها را بگرداند و بچرخاند. در برابر يک چنين سئوالاتي اين طور به نظر شما برسد و يا در خيالات شما تمرکز پيدا کند که پس خدا در آفريدن و خلق کردن به چيز غير خود احتياج دارد و اين اثبات احتياج براي ذات خداوند متعال نامناسب است پس خداوند خود هر کاري را انجام مي‌دهد به اسباب و ابزاري غير خود نياز ندارد در جواب شما مي‌گوييم ‌نياز در اين جا غير از احتياج است که بگوييم خداوند براي رسيدن به هدف و مقصد کسي يا چيزي غيرخود را لازم دارد. خدا آن چه مي‌خواهد خود مي‌آفريند و خود مي‌سازد مخلوقات خود را اداره مي‌کند نياز به اسباب و ابزاري مانند اره و تيشه که بتواند به صنعت خود قواره و اندازه بدهد ندارد مي‌گوييم: آري چنين است ولي آن جا که خدا مي‌خواهد به ماده نيرو بدهد و يا به يک موجود بي جان روح افاضه مي‌کند و يا يک فضاي تاريک را روشن نمايد آيا اين اعمال را به وسيله ذات خود انجام مي‌دهد يعني خودش را تبديل به روشنايي مي‌کند تا فضا روشن شود خودش را در کالبد بي جان قرار مي‌دهد تا مرده زنده گردد و يا خودش کره زمين را هل مي‌دهد تا بگردد و بچرخد مانند ما انسان‌ها که با هل دادن موجودي را به حرکت مي‌آوريم يا اين که وسيله هايي در اختيار خداست تا اين کارها را انجام دهد. شايد اگر بگوييم وسيله هايي در اختيار خدا هست که با آن موجودات متحرک را به حرکت مي‌آورد و يا فضاي تاريک را روشن مي‌سازد شما ايراد بگيريد که خدا به غير خود براي انجام کار خود احتياج دارد با اين که اين مسائل اثبات احتياج نمي‌کند بلکه خداوند ابتدا وسايل و اسباب را و يا اصول آفرينش را به اراده تکويني خود مي‌سازد و با آن اسباب و وسايل و يا اصول آفرينش مخلوقات خود را ظاهر مي‌کند براي آن که ظاهر عالم را روشن کند خورشيد و ماه و ستاره مي‌سازد خورشيد براي ايجاد روشنايي اسباب و ابزار دست خداوند متعال است و براي اين که قطرات باران را به سطح زمين برساند در زمين و قطرات باران جاذبه قرار مي‌دهد نيروي جاذبه قطره باران را به طرف خود مي‌کشد و اگر اين قطرات در جايي قرار گيرد که جاذبه زمين در آن جا خنثي شده باشد هرگز به طرف سطح زمين سرازير نمي‌گردد تا سطح بيابان‌ها را آبياري کند. اين اسباب و ابزار آفرينندگي از لوازم آفرينش است وقتي بخواهد انساني خلق کند و يا موجود ديگر، ماده لازم دارد تا آنها را با يکديگر ترکيب کند حجم موجودات را بسازد و براي ارتباط مواد به يکديگر نيرويي به نام جاذبه که از آن به روح استمساک تعبير مي‌شود لازم دارد تا مواد عالم و اجسام آن را به يکديگر ارتباط دهد.**

**و يا اگر بخواهد به کالبد مرده اي جان بدهد روحي لازم دارد تا به کالبد مرده افاضه کند و مرده حيات پيدا کند و يا اگر بخواهد حيوانات را به کارهاي مربوط به آنها وادارکند با افاضه نيرو و روح حيات اقتضايي در آنها ايجاد مي‌کند تا براساس آن اقتضا و غريزه به طرف کارهاي خود بروند و يا اگر بخواهد پيام و کلام خود را به پيغمبري برساند آن کلام خدا که از نوع عرض است لازم است بر معروض عارض گردد و به وسيله همان معروض که مرکب کلام و پيام است کلام خود را به پيغمبر برساند.**

**همان طور که اگر ما با کسي سخن بگوييم سخنان ما موجي است که عارض بر هوا و يا نيروي برق مي‌شود اين هوا يا نيروي برق که مرکب پيام و کلام ماست سخنان ما را به شنوندگان مي‌رسانند اگر اين واسطه‌ها نباشند نمي‌توانيم کلام خود را به کساني برسانيم همين طور خدا لازم است موجي ايجاد کند و آن موج به پرده گوش پيغمبر يا قلب او اصابت نمايد تا آن پيغمبر بداند کلام و پيامي ‌به او رسيده است آن را ثبت کند و اين موج کلام بين خدا و پيامبران از نوع عرض است که بدون مرکب قابل ظهور نيست يعني در فضاي خلا و عدم کلام خدا که عرض است به پيغمبر خدا نمي‌رسد و اگر بگويي با ذات خود و وجود خود پرده گوش پيغمبر را تکان دهد تا تغيير به کلام شود و پيغمبر آن تغيير را ثبت کند لازمه اش اين است که اين تکان و تغيير در ذات خدا پيدا شود و ذات خدا در معرض عروض عوارض قرار گيرد پس براي پيام رساني يا فرستادن قطرات باران به زمين و يا ارتباط دادن کرات عالم به يکديگر و ايجاد رابطه بين موجودات عواملي و وسايلي لازم دارد که با آن عوامل وسايل مواد عالم را و کرات عالم را به يکديگر ارتباط مي‌دهد. از يک چنين عواملي که بين خدا و خلق خدا قرار مي‌گيرد و فيض خدا به خلق خدا مي‌رسد تعبير به فرشتگان مي‌شود و اين حاملين فيض خدا لازم نيست افراد مشخصي و يا عالم و کامل باشند. بلکه اسباب و ابزار دست خدايند و حديث مي‌گويد: ابي الله ان يجري الامور الا با اسباب‌ها يعني خداوند ابا و امتناع دارد کاري را بدون اسباب و وسيله انجام دهد. بدون اسباب و وسيله کار‌ها نشدن دارد نه اين که نکردن باشد پس خدا روح لازم دارد تا حيات ايجاد کند نيرو لازم دارد تا حرکت ايجاد نمايد و به مواد عالم جاذبه بدهد و همين طور چيزهاي ديگر از عوامل مجردي که اسباب و ابزار دست خدايند و به وسيله آنها برکات و فيوضات خود را به جهان طبيعت افاضه مي‌کند تعبير به فرشتگان نمايد.**

**اسباب و ابزار دست خدا لازم نيست افراد مشخصي باشند و همين طور عالم و کامل باشند. راديو و تلويزيون بهترين کلمات را به انسان تحويل مي‌دهد و خودش نمي‌فهمد و نمي‌داند و يا مسايل ديگر.**

**به طور کلي خداوند تبارک و تعالي با ذات مقدس نامتناهي خود به هر ذره اي و ماده اي در عالم خلقت احاطه وجودي دارد يعني باطن هر ماده اي از خدا دورتر نيست تا ظاهر آن. همان طور که ظاهر هر ماده اي به خدا مربوط است و خداوند با ذات خود محيط به ظاهر هر ماده اي مي‌باشد باطن هر ماده اي هم به خدا مربوط است. خدا آن چنان که به ظاهر اشياء و اجسام محيط است به باطن اشياء و اجسام هم.**

**بين خدا و شيئي فاصله وجودي پيدا نمي‌شود و همين طور جسمي ‌و يا ماده اي و يا نور و روحي نمي‌تواند بين خدا و چيز ديگر حاجب شود مثلا پرده اي که جلو چشم ما انسان‌ها آويخته مي‌شود ما را از آن چه در پشت پرده است جدا مي‌کند تا پرده را از جلو چشممان برنداريم و يا پوست يک ميوه و يا حيواني را از بدن آنها جدا نکنيم نمي‌توانيم آن طرف پرده را ببينيم و يا بدانيم در نتيجه نمي‌توانيم تصرفاتي در آن چه پشت پرده است داشته باشيم. وليکن آيا ماده اي و يا جسمي ‌ممکن است بين خدا و جسم ديگري حجاب شود و مانع ارتباط و اتصال ذات خدا به جسم ديگري گردد البته محال است مولا عليه السلام در اين رابطه مي‌فرمايد: لا يحجبه شيئي عن شيئي و لا يشغله فعل عن فعل يعني چيزي بين خدا و چيز ديگر حجاب نمي‌شود که مانع تصرف ارادي خدا در شيئ محجوب گردد و يا اشتغال به کاري خدا را از کار ديگر باز نمي‌دارد. خداوند آن چنان که در روشنايي ذرات و مواد عالم را مي‌بيند در تاريک مطلق هم به همان ميزان مي‌بيند و مي‌داند. دانستن خدا و ديدن خدا يک حقيقت است مانند انسان‌ها نيست که ديدن از دانستن آنها جدا باشد.**

**چيزي را بدانند و نبينند و چيزي را ببينند و ندانند. خداوند به ذات خود مي‌بيند و مي‌داند و به ذات خود مي‌شنود. در تاريکي مطلق همان طور مي‌بيند و مي‌داند که در روشنايي برابر سطح خورشيد. ذرات بسيار کوچک نزديک به عدم را همان قدر مي‌بيند و مي‌داند که کره بزرگي را مانند کره زمين. نمي‌توانيم بين خدا و چيزي و يا و کسي خواه کوچک باشد يا بزرگ فاصله پيدا کنيم اگر چنين فاصله اي قابل تصور باشد اين فاصله باعث محدوديت و خلاف عدم تناهي خدا و خلاف وحدت ذاتي خداوند متعال است.**

**از اين رو مولا اميرالمومنين عليه السلام در وصف فاعليت خدا مي‌فرمايد:**

**فاعل لا بحرکه يعني خدا که فعلي را انجام مي‌دهد مثلا به ماده اي حيات و حرکت مي‌دهد و يا حيات و حرکت را از آن ماده سلب مي‌کند. لازم نيست در خود حرکتي ايجاد کند تا اراده خود را به محيط آن ماده يا جسم برساند مانند ما انسان‌ها به سوي آن چه مي‌سازيم حرکت مي‌کنيم و اگر نتوانيم با دست و اراده خود شيئ را جا به جا کنيم اسباب و ابزار لازم داريم تا علم و اراده خود را به محيط وجود مصنوع خود برسانيم وليکن در ذات مقدس خداوند براي ايجاد خلايق و صنايع حرکتي پيدا نمي‌شود زيرا حرکت براي اين است که خود را به جايي برساند که در آن جا نيست.**

**و اين بودن و نبودن در جايي دليل محدوديت وجود خداوند متعال است که فرمودند لا يکون في مکان فيجوز منه الانتقال خدا در جايي معين نيست تا براي رفتن به جايي ديگر حرکت و انتقال در خود ايجاد کند پس خداوند براي ايجاد خلايق و صنايع به اسباب و ابزار توسلي نياز ندارد.**

**چيزي که براي خدا لازم است تا در مخلوقات خود تغييري بدهد آنها را از حالي به حالي يا از جايي به جايي منتقل کند همان مصالح ساختماني و مواد اوليه است مثلا اگر بخواهد به يک ماده اتمي ‌نيرويي بدهد تا در آن ماده حرکتي و يا جاذبه اي ايجاد شود فقط به نيرو نياز دارد و يا اگر بخواهد به يک حيوان ذره بيني حيات بدهد روحي لازم دارد تا در کالبد آن حشره ذره بيني يا حيوان بزرگ تر وارد سازد از اين رو خداوند در آفرينش دو اصل لازم دارد تا از ترکيب آن دو اصل خلايق خود را بسازد. از آن اصول تعبير به نور و ظلمت مي‌کند نور يک لطيف مجرد نامتناهي است که در دل مواد و ذرات نيرو به وجود مي‌آورد و در دل حيوانات حيات و حرکت ايجاد مي‌کند و يا در ماده رنگ و روشنايي به وجود مي‌آورد و همين طور کيفيت‌ها و خاصيت‌هاي ديگر.**

**در اين جا لازم است بدانيم رشته‌ها که بين خدا و خلق خدا واسطه‌اند و خداوند به وسيله آنها کارهاي خود را انجام مي‌دهد قطرات باران را به وسيله آنها نازل مي‌کند و يا ابرها را تحت فشار قرار مي‌دهد تراکم ايجاد مي‌کند تا سنگين شوند و تبديل به باران گردد اين تغييرات را به چه وسيله اي انجام مي‌دهد و چه اسباب و ابزاري به کار مي‌برد تا قطره باران را به زمين نازل کند و يا ابرها را تحت فشار قرار دهد يا مثلا پيام خود را به پيغمبران برساند. بي شک چنان كه در آيات و اخبار و احاديث گفته شده اين وسائط فرشتگان هستند. خداوند به ذات خود تغييري ايجاد نمي‌کند که مثلا قطرات را به طرف زمين بپراند و يا ابرها را پرس کند يا به ذات خود هوا را متراکم سازد تا سرد گردد و قطرات باران يخ بزند تبديل به تگرگ يا برف شود آن چنان که ما به دست خود و يا وسيله‌هاي ديگر هوا را پرس مي‌کنيم و يا آب را تبديل به يخ مي‌کنيم اگر اين حرکات و تغييرات را خداوند به وسيله ذات خود انجام دهد چنان که ما با دست خود انجام مي‌دهيم لازمه اش اين است که در ذات خدا تکاني و تغييراتي ايجاد گردد مثلا ذات خود را به عنوان يک نيرو و در قطره باران قرار دهد و آن را به طرف زمين نازل کند و يا ذات خود را همچنين در دل ماده و يا حيوانات به عنوان نيروي حرکت يا روح حيات قرار دهد تا در حيوانات حيات و حرکت ايجاد گردد اگر چنين باشد همه جا در ذات خدا حادثه‌ها پيدا مي‌شود و بين خدا و مواد عالم اتصال ذاتي ظاهر مي‌گردد آن چنان که نيروي برق به سيم‌ها متصل و سيم‌ها به نيروي برق متصل مي‌گردد.**

**خداوند منزه است از اين که تماس ذاتي با ذات خلق خود پيدا کند آن چنان که انسان با تن خود به ديگري تنه مي‌زند و او را حرکت مي‌ دهد. تمامي ‌اين تغييرات در خلايق و صنايع خدا به وسيله ذات خدا غلط و محال است زيرا لازمه اين تغييرات اين است که خداوند تکاني در ذات خود ايجاد کند و چيزي را تحت فشار قرار دهد و يا ذات خود را به عنوان مصالح ساختماني در صنايع خود به کار برد آن چنان که انسان‌ها نيروي برق را در دل لوازم برقي قرار مي‌دهند. همه اين تغييرات و تحرکات به وسيله ذات خدا در اشياء و اشخاص محال و ممتنع است پس نيرويي در اختيار خداست که متحرکات را به حرکت مي‌آورد و يا به مردگان و يا اجسام عالم حيات مي‌دهد اين نيروي حيات و يا حرکت چيست مسلما فرشته است.**

**در اين جا مي‌گوييم اين فرشته که قطره باران را به زمين مي‌آورد آيا هيولايي عالم و داناست که قطره باران را مي‌پراند و يا همراه خود نازل مي‌کند در اين صورت فرشته اسباب و ابزار توسلي به دست خداوند متعال است آن چنان که پيغمبران اسباب و ابزار تبليغ دين خدا و تعليم کتاب خدا هستند و اگر اين فرشتگان اسباب و ابزاري منهاي علم و دانش باشند که نتوانند به آزادي خود کاري انجام دهند و مانند اره و تيشه و يا داس و چکش براي انسان‌ها هستند که در اين صورت لازم است خداوند براي آفرينندگي و سازندگي به اسباب و ابزار توسلي مانند اره و تيشه و يا اشخاصي مانند پيغمبران نياز داشته باشد.**

**و الا صنعت خدا و کارهاي او معطل مي‌ماند و لازمه اين فرضيه‌ها احتياج وجودي ذاتي خدا به اسباب و ابزاري است که به کار مي‌برد و اين فرضيه بر خلاف عقايد توحيدي و مسائل توحيدي مي‌باشد.**

**پس در اين جا سوالي مطرح مي‌شود که فرشتگان کيستند و چيستند اشخاصند که واسطه مي‌شوند و يا اسباب و ابزارند که واسطه يا وسيله سازندگي مي‌شوند و يا مصالح ساخت عالم و آدم هستند.**

**کدام يک از اين فرضيه‌ها درست است البته فرضيه سوم درست است، بديهي است که خداوند همه جا خبر مي‌دهد که عالم خلقت و تمامي ‌خلايق از دو اصل به وجود آمده‌اند که اين دو اصل مصالح ساخت عالم است نه اين که آفريننده و يا عامل آفرينش باشند يکي اصل ماده که از آن پيکره عالم و آدم ساخته مي‌شود ديگري اصل نور و نيرو که با آن ارتباطات و اتصالات و حرکات و رنگ‌ها و کيفيت‌ها قانون و قاعده‌ها از آن به وجود مي‌آيد پيدايش و صنعت و يا تغييرات از يک اصل محال است.**

**خواه سازنده خدا باشد يا خلق خدا مثلا شما فقط آب ساده در اختيار داريد به جز آب ساده يا خاک ساده چيزي در اختيار شما نيست اگر کسي به شما بگويد از اين آب ساده قطعه يخي بساز يا از اين خاک ساده يک گلوله گلي و يا خشتي بساز سازنده تا ابد معطل است مگر اين که براي ساختن يخ از آب و يا گل از خاک از اصل ديگري استفاده کنند که غير از آب و خاک باشد اگر اصل ديگري نباشد آب‌ها از ازل تا به ابد فقط آبند و به صورت آب.**

**خاک‌ها به همين کيفيت سازندگي محال و ممتنع مي‌گردد روي همين قاعده و حساب خدا مي‌فرمايد: و من کل شيئي جعلنا روجين اثنين يعني ما هر چيزي را از هر چيزي جفت قرار داده ايم از اصول خلقت گرفته تا فروع آن پيدايش همه تغييرات و شکل‌ها و قيافه‌ها و حيات و حرکت‌ها از مسير تزويج و ازدواج قابل ظهور است و الا روي قاعده اي که گفته‌اند از يک حقيقت به جز يک حقيقت قابل ظهور نيست حقيقت دارد.**

**امام باقر عليه السلام در جواب فيلسوفي که عقيده دارد در اصل هستي يک حقيقت بيشتر نيست که به اين صورت‌ها ظاهر مي‌گردد و ديگر فاعل و عاملي لازم ندارد حضرت به او مي‌گويد: اگر آن يک اصل در ذات خود حيات است پس موت از کجا پيدا مي‌شود و يا اگر آن اصل در ذات خود موت است حيات از کجا پيدا مي‌شود يعني موت و حيات دو تغيير اساسي است که در خلقت عالم به نمايش گذاشته شده شما مي‌گوييد در اصل آفرينش يک حقيقت بيشتر نيست و آن يک حقيقت فقط ماده است و جز ماده چيزي وجود ندارد امام به شخصي که چنين عقيده اي دارد مي‌گويد آيا ماده به دليل ماديت خود و به دليل جسمانيت خود موت است يا حيات يعني اثر ذاتي ماده حيات است يا موت است؟**

**شنونده مجبور است يکي از اين دو جواب را بدهد اگر بگويد ماده در ذات و حقيقت خود ميت است امام به او مي‌گويد پس حيات از کجا پيدا مي‌شود يعني ماده ميت به اضافه ماده ميت به اضافه ماده ميت همه جا موت است يا ماده ساکن به اضافه ماده ساکن و ميليون‌ها مرتبه به اضافه يا منها همه جا ساکن است. و يا ماده اي مانند خود ميليون‌ها مرتبه به اضافه يا منها چيزي بر حقيقت آن اضافه نمي‌شود ماده ساکن يا ميت به دليل ماديت حرکت پيدا نمي‌کند و يا ماده اي که در ذات خود متحرک است به دليل ماديت ساکن نمي‌گردد پس اصل ديگري لازم است که از ترکيب آن با ماده و حيات و حرکت پيدا مي‌شود . بنابراين اين موجودات متغير و متشکل که اصول تغييرات آنها حيات و حرکت و يا موت و حيات است و يا رنگ و بي رنگي و يا نورانيت و ظلمانيت و اختلافات ديگر پيدايش اين تغييرات و اختلافات از يک حقيقت ممتنع است. خدا که مي‌خواهد به جسم مرده حيات بدهد يا از جسم زنده حيات را بگيرد بايستي اصل ديگري بيافريند که از ترکيب ماده حيات پيدا شود و با تجزيه آن از ماده موت ظاهر گردد.**

**پس دو اصل لازم است يکي ماده و يکي نور و نور و نيرو و روح و همه اين ها يک حقيقت مجردي هستند که خداوند با استعمال اين حقيقت در ماده اين همه تغييرات به وجود مي‌آورد. از اين اصل مجرد تعبير به فرشته مي‌شود اگر اين اصل مجرد در ذات خود حيات است موت از کجا پيدا مي‌شود و اگر موت است حيات از کجا پيدا مي‌شود خداوند آن جا که به ماده اي نيرو مي‌دهد از اين اصل مجرد استفاده مي‌کند و يا حيات و حرکت در ماده به وجود مي‌آورد از اين اصل مجرد استفاده مي‌کند و يا نور و روشنايي به همين کيفيت.**

**ماده از اين اصل مجرد حيات و حرکت مي‌گيرد و خداوند به وسيله همين اصل مجرد فيض حيات و حرکت خود را به ماده و اجسام عالم مي‌رساند در اين جا به جاي اين که مردم ذات خدا را منزه بدانند از اين که ضميمه خلق خود گردد و يا شبيه خلايق باشد مردم را ملزم مي‌کند به موجودات ظاهر و باطن عالم اعتقاد پيدا کنند ظاهر عالم ماده و مشتقات ماده است باطن عالم نور و نيرو و حيات و حرکت و عامل اصلي ذات مقدس خداوند متعال.**

**اگر انسان‌ها به شناخت فقط ماده و ظاهر عالم اکتفا کنند و بگويند هرچه هست همين ماده و مشتقات ماده است از مسئله توحيد غافل مي‌مانند و هرگز نمي‌توانند خدا را بشناسند و اگر خدا را بشناسند او را شبيه به خلق خدا مي‌دانند اگر اعتقاد به اين دو اصل نباشد صانع و مصنوع و کيفيت صنعت به کلي مختل مي‌شود. مي‌گويند: ماده براي ماديت خودش فاعل و جاعل لازم ندارد و از اين قبيل مسايل ديگر.**

**روي همين حساب ماديون عالم ماده را ازلي مي‌دانند و مي‌گويند ماده فاعل و جاعل لازم ندارد خود به خود حيات پيدا مي‌کند تکامل پيدا مي‌کند صورت و قيافه مي‌گيرد گاهي به صورت نباتات و گاهي به صورت جمادات و گاهي به صورت خورشيد و ماه و امثال آن همه اين ها را مربوط به تحولات خود به خودي ماده مي‌دانند زيرا حقيقتا در آفرينش و طبيعت چيزي به جز ماده نمي‌بينند و نمي‌دانند نور را تحولي از تحولات ماده مي‌دانند مي‌گويند: ذرات نوري که با سرعت حرکت مي‌کند روشنايي به وجود مي‌آورد.**

**روح و حيات را هم پديده اي از تحولات ماده مي‌دانند بالاخره همه چيز را طبيعي و مادي در اين جا خداوند متعال ابتدا بشريت را معتقد به اصلي در ماوراء وجودي ماده و طبيعت مي‌کند. اعتقاد به اين اصل مايه نهضت فکري و حرکت انسان‌ها مي‌شود تا اين اصل ماوراء طبيعت را بشناسند و آن چنان که از ماده استفاده مي‌کنند از اين اصل ماوراء طبيعت هم استفاده کنند. يگانه عاملي که مي‌تواند انسان‌ها را از عالم طبيعت به خدا مربوطه کند و افکار آنها را به سوي خدا حرکت دهد اعتقاد به همين اصول مجرد در ماوراء طبيعت به عنوان فرشته و ملائکه و يا نور و روح و چيزهاي ديگر است که در اسم گذاري‌ها مختلفند وليکن حقيقت آنها يکي بيشتر نيست.**

**اعتقاد به اصل مجردات در ماوراء طبيعت و حرکت به سوي آن عبور از خط وسط است که انسان را به انتها برساند و آن انتها ذات مقدس خداوند متعال است. همان طور که در حرکات انتقالي از جايي به جايي سه اصل مطرح مي‌شود و الا حرکت محال است اصل اول مبدا اصل دوم عبور از خط وسط و اصل سوم مقصد . مقصد بدون مبدا و مبدا بدون مقصد و مقصد و مبدا بدون خط وسط قابل تصور نيست هر کسي و هر چيزي که خود را در مبدا حرکت بشناسد بايستي به دليل همين شناسايي مقصد حرکت را هم بشناسند و بداند و بعد از شناخت مقصد حرکت کند حرکت از مبدا به سوي مقصد لازم است که از خط وسط عبور کند تا خود را به مقصد برساند پس مبدا و حرکت از خط وسط و مقصد همه اين ها لازم و ملزوم يکديگر هستند. کساني که در مبدا زندگي قرار گرفته‌اند و به جز مبدا چيزي را نمي‌دانند و نمي‌شناسند و اصلا قبول ندارند هرگز به فکر اين نيستند که خود را از مبدا حرکت دهند و به مقصد برسانند مبدا و مقصد و خط وسط براي آنها يک حقيقت است. از ماده به ماده از خوردني‌ها به خوردني‌ها حرکت از زندگي به سوي زندگي همه جا حرکاتشان دوري است.**

**اگر خوب فکر کنيد مشاهده مي‌کنيد که ماديون عالم حرکات تکاملي علمي ‌انساني ندارند حرکاتشان همه جا در مسير ماده و هدف‌هاي مادي انجام مي‌گيرد. زن و زندگي را همچنين اولاد و اقارب را براي ثروت مي‌خواهند. هدف کامل آنها خوشگذراني از مسير جمع مال و ثروت است هر چند به قيمت حيثيت و آبرو و فرزندان آنها تمام شود. ماديون عالم در تکامل انساني خود هنوز به جايي نرسيده‌اند که ارزش انسان را به دليل انسانيت بشناسند. به دليل محبت و عواطف و انس و آشنايي بلکه انسان‌ها در نظر آنها فقط ارزش مادي دارد. انسان را به دليل منافعي که دارد مي‌پذيرند و به دليل ضرري که از آنها قابل تصور است نابود مي‌کنند و به دليل بي تفاوتي نسبت به آنها بي تفاوت هستند. هرگز کافري پيدا نشده است که به انسان‌ها ارزشي فوق مال و ثرت بدهد و بگويد انسان‌ها به انسانيت و علم و فضيلت ارزش دارند نه به مال و ثروت.**

**لذا انسان‌هاي فاقد مال و ثروت يا فاقد منافع مادي در نظر آنها ارزش ندارند جز اين که آنها را صيد کنند در راه منافع و مطامع خود استثمار نمايند پس آنها گرچه انسانند وليکن از حد حيوانيت خارج نشده‌اند خداوند درست مي‌فرمايد که اولئک کالاانعام بل هم اضل**

**حقيقتا در بازار آنها انسان‌ها به مال قيمت گذاري مي‌شوند نه مال و ثروت به انسان زيرا از حدود طبيعت و ماده خارج نشده‌اند که به عواطف انساني و مهر و محبت و علم و فضيلت و تعهد و مسئوليت نايل شوند پس در مبدا حرکت مانده‌اند زيرا به جز مبدا چيزي نمي‌شناسند خداوند براي اين که در انسان‌ها حرکت فکري و تکاملي به وجود آورد و آنها را از مرز ماده به ماوراء ماده عبور دهد و يا از مسير صفات حيواني خود آنها را به ماوراء اين صفات حيواني که عواطف انساني و مهر و محبت يا عقل و معرفت است انتقال دهد ابتدا بشريت را ملزم مي‌کند که ابتدا معتقد به وجودات ماوراء مادي و غير مادي که روح و فرشته‌اند باشند و وجود خود را و عالم خلقت را در همين ميدان طبيعت و ماده متمرکز نسازند بلکه از علوم تکاملي بهره مند شوند و ماده و طبيعت را به عنوان مبدا بشناسند. فکر خود را به ماورا ماده انتقال دهند و از ماورا ماده به مقصد.**

**پس در اين جا اعتقاد به سه اصل لازم است که اين سه اصل پايه ترقي و تکامل انسان مي‌باشد :**

**اصل اول طبيعت و اثر طبيعت و منافع و موادي که از مسير طبيعت در اختيار انسان قرار مي‌گيرد سعي کند طبيعت را چنان که هست بشناسند و آن را به عنوان يک صنعت الهي قبول کنند.**

**اصل دوم ماورا طبيعت يعني روح و فرشتگان و نور و نيرو و اصلي که از آن در طبيعت حيات و حرکت پيدا مي‌شود و طبيعت به وسيله آن رنگ و رونق مي‌گيرد.**

**اصل سوم وجود خداوند تبارک و تعالي که مقصد المقاصد و رب الارباب است.**

**اين اصول سه گانه در ارتباط با يکديگر و مقابله آنها با يکديگر از نظر کميت و کيفيت و ثروت و قدرت مقابله صفر با بي نهايت است يعنب برکات و لذات عالم طبيعت صفري در برابر برکات و لذات روح روحانيت صفر است و باز برکات روح و روحانيت و فرشتگان در برابر اراده و قدرت خداوند متعال مقابل صفر با بي نهايت و آخرين شهري که اگر انسان خود را به آن جا برساند به جاي مقصد او شناخته مي‌شود. ارتباط با ذات مقدس خدا و حالت ملاقات است که انسان در آن شهر تبديل به موجودي خدا گونه و خدا نما مي‌شود و براي هميشه به تمامي ‌قدرت‌ها و ثروت‌ها و علم و دانش‌ها و عقل و معرفت مجهز است ابديت پيدا مي‌کند و مانند خداي خود جهان و انسان را اداره مي‌نمايد. پس اين همه اصرار خداوند بر اين که انسان‌ها خود را به روح و فرشتگان معتقد کنند همين است که نگويند همين عالم ماده و طبيعت مقصد زندگي انسان است به جز اين چيزي نيست که در اين صورت در بيابان طبيعت متوقف مي‌شوند و از آن همه لطف و محبت و مال ثروت و قدرت که در شهر وجود خدا و فرشتگان است محروم مي‌شوند.**

**در اين رابطه مي‌توانيم مثالي بياوريم تا حقيقت مطلب روشن گردد و آن مثال عبارت است از نيروي برق و اين اسباب و وسايل برقي مانند ماشين‌ها و کارخانه‌ها و چراغ‌ها و راديوها و چيزهاي ديگر. شما فرض کنيد صد درصد موفقيت‌هاي انسان‌ها در زندگي متوقف بر نيروي برق است که تا آن را استخراج نکنند و به اختيار خود در نياورند زندگي آنها حيات پيدا نمي‌کند. تمامي ‌ماشين آلات برقي يا صنايع برقي مانند انسان‌ها هستند که روح حياتشان نيروي برق است. اگر نيروي برق به آنها برسد زنده‌اند و الا مرده اند.**

**در اين جا آن رهبر مهرباني که دلسوز جامعه بشريت است و نمي‌خواهد آنها را به وسيله نيروي برق در اسارت و استخدام خود درآورد و يا آنها را استثمار کند سعي مي‌کند انسان هايي که اين همه صنايع برقي دارند همانطور که به صنايع برقي آگاهي دارند نيروي برق را هم بشناسند راه کشف و تسخير نيروي برق را بدانند با علم و عمل نيروي برق را از طبيعت استخراج کنند و به وسيله آنها زندگي خود را زنده نمايند. در اين جا دو نفر رهبر به نظر بياوريد يکي رهبر استثمارگر که امتياز برق را به خود اختصاص مي‌دهد و نيروي برق را به اختيار خود درمي آورد و اجازه نمي‌دهد انسان‌ها آگاهي به اين نيرو پيدا کنند با اختصاص دادن نيروي برق به خود مي‌تواند زندگي مردم را و تمامي ‌انسان‌ها را در اختيار خود قرار دهد و براي هميشه آنها را در راه منافع خود استخدام و استثمار نمايد.**

**و اما رهبري که دوست نمي‌دارد مردم را در اسارت خود قرار دهد و آنها را به بردگي بکشد بلکه دوست دارد آنها را به علم و قدرت مجهز کند و به آزادي و آگاهي کامل برساند وضعي به وجود مي‌آورد که تمامي ‌انسان‌ها به نوبه خود به اين صنعت برق آگاهي و آشنايي داشته باشد تا هر وقت لازم داشته باشند به اراده خود و به آزادي بتوانند از آن استفاده کنند در اطاعت و اسارت کسي نباشند و منت کسي را نکشند.**

**يک چنين رهبر عادل و صالح صد در صد مي‌کوشد که تمامي ‌انسان‌ها را به اين نيروي برق و صنعت برق آشنا کند. وضعي به وجود آورد که هرکدام بتوانند از اين نيرو استفاده کنند اولين کاري که مي‌کند آنها را معتقد به يک چنين نيروي پر برکتي در ماورا ماشين آلات رقي مي‌کند. مردم که از سر حيات ماشين آلات برقي خبر ندارند و نمي‌دانند که چگونه اينها زنده مي‌شوند و مي‌ميرند رهبر صالح آنها را معتقد به موجوديت نيروي برق مي‌کند و مي‌گويند اين نيرو در ماورا صنايع برقي است بايستي بکوشيد و راه و روش استفاده از آن را دريابيد. تا بتوانيد از آن استفاده کنيد. عالم طبيعت از ذرات کوچک گرفته تا کرات و سماوات مانند همين صنايع برقي و ماشين آلات برقي مي‌باشد. روح و فرشته در ماورا طبيعت مانند نيروي برق است. خداوند دوست دارد همان طور که اين نيروي عظيم به اختيار او مي‌باشد عالم و آدم را اداره مي‌کند به اختيار بندگان و دوستانش درآيد تا آنها نيز آزادانه مانند خداي خود يک چنين نيروي پر برکتي را به اختيار خود بگيرند و آزادانه و آگاهانه زندگي خود را اداره کنند. اول آنها را معتقد به نيروهاي ماورا طبيعت مي‌کند و بعد راه کشف و تسخير آن را به اختيار دوستانش مي‌گذارد.**

**پس گزارشاتي که قرآن و ائمه از ماورا طبيعت مي‌دهند و اصرار دارند که انسان‌ها معتقد به مجردات ماوراء طبيعت باشند اين گزارشات و خبر دادن‌ها در واقع آدرس نعمت بزرگي از نعمت‌هاي خداوند متعال است.**

**خداوند برنامه زندگي بشر را طوري تنظيم کرده است که خودش بداند و خودش بسازد و از آن چه ساخته استفاده کند يعني آن زندگي بهشتي مولود کار و کوشش انسان باشد نه اين که نعمتي مفت و مجاني بدون آگاهي انسان‌ها در اختيار آنها قرار گيرد. زيرا کساني که جاهل به حقايق و عوامل آفرينش هستند و براي زندگي خود زحمتي نمي‌کشند نه دنبال علم مي‌روند نه دنبال عمل، امر داير مي‌شود که يا زندگي مفت و مجاني در اختيارشان قرار گيرد که در اين صورت لوس و ننر مي‌شوند، خود را مستحق بهشت مي‌دانند که اگر خدا به آنها نرساند اعتراض مي‌کنند خدا را متهم به تضييع حقوق خود مي‌کنند. اين عوارض که از مسير جهل انسان منهاي علم و فعاليت پيدا مي‌شود بهشت آنها را تبديل به جهنم مي‌کند درست داستانشان مانند داستان آدم و حوا مي‌شود که در يک زندگي بهشتي خلق شده بودند کوچک ترين زحمتي نکشيده بودند که اسرار آن زندگي را بدانند و بفهمند و يا شکر ولي نعمت خود را به جا آورند که يک چنين زندگي به آنها بخشيده. در واقع مثل کودکان لوسي شده‌اند که در يک خانواده ثروتمندي قرار گرفته‌اند که هرچه بخواهند مفت و مجاني و بدون رنج و زحمت در اختيارشان قرار مي‌گيرد و کوچک ترين حقي براي کساني که آن زندگي را برايشان داير کرده است قايل نيستند که اگر زندگي به همان شکل ادامه پيدا کند خود را ذيحق و طلب کار از خدا مي‌دانند که اگر خدا به آنها برساند حق آنها را ادا کرده شکر خدا را به جا نمي‌آورند و اگر نرساند خدا را ظالم مي‌شناسند که چرا از نعمت‌هاي خود مضايقه مي‌کند و به ما نمي‌رساند پس اين حالت لوسي و ننري که زندگي بدون علم و دانش و بدون رنج و زحمت در اختيار کسي قرار گيرد مخالف با منطق عقل و دانش است. انسان هايي که در اين وضعيت قرار مي‌گيرند هرگز تربيت نمي‌شوند و خود را ملزم به تربيت شدن نمي‌دانند.**

**زندگي به اين شکل غير منطقي است به همين دليل خداوند آدم و حوا را از بهشت اخراج نمود و از آن طرف اگر انسان‌ها در صفر نعمت‌ها و در صفر علم و دانش قرار گيرند محروم و ممنوع از همه نعمت‌ها باشند آن هم غير منطقي است که خداوند انسان هايي را خلق کند و آنها را محتاج به آب و غذا قرار دهد وليکن آب و غذا در اختيار آنها نگذارد. پس اين دو نوع زندگي که غير منطقي است زندگي منطقي به اين شکل است که انسان‌ها در مسير اطاعت و بندگي خدا به کار و کوشش و فعاليت مشغول شوند و از هر عملي که انجام مي‌دهند و يا حکمي ‌از احکام خدا را که اطاعت مي‌کنند فيض روحي نصيب آنها گردد و در برابر اين فيض روحي که علم و دانش است زندگي بهشتي ضمن تسخير عوامل بهشت که همان فرشتگان هستند در اختيار انسان قرار گيرد. پس بهشت به اين کيفيت از يک طرف محصول کار و کوشش انسان است که اين همه دعا خوانده و خدا و اولياء خدا را اطاعت نموده و براي کسب سعادت آخرت فعاليت نموده و ديگر ضمن همين فعاليت‌ها و دعاها و عبادت‌ها معرفت به خداوند متعال پيدا نموده مانند آن عابد جاهلي نيست که خود را به دليل عبادت طلب کار خدا مي‌داند و خود را ملزم به شکر گزاري نمي‌شناسد.**

**از يک طرف علم و معرفت انسان را صد درصد عاشق و تسليم خدا مي‌کند و کار و کوشش‌ها که براي عبادت و بندگي انجام داده درجات علم و معرفت خود را بالا برده و در برابر فيض روحي پيدا کرده او را قدردان نعمت‌هاي خدا مي‌کند زيرا کليد هر نعمتي که عبارت است از معرفت به خدا و کار و کوشش در اختيار او قرار گرفته پس وضعيت چنان مي‌شود که از يک طرف صد درصد زندگي بهشتي ساخت اراده خداوند متعال است و انسان‌ها مانند دهقاني بودند که بذر علم و فضيلت را که همان دعاها و عبادت‌ها بوده در زمينه قلب خود کاشته‌اند و خداوند آن را بذرها را پرورش داده و انسان را به علم و معرفت کامل رسانيده است. يک چنين بهشتي در اختيار انسان گرچه بي نهايت ثروت و نعمت باشد کوچک ترين تکبري در انسان ايجاد نمي ‌کند که خيال کند صد درصد بهشت را خودش ساخته به خدا مربوط نيست که شکر خدا را به جا آورد و يا بهشت را صد درصد خدا ساخته به انسان مربوط نيست که زحمتي براي بهشت کشيده باشد. در اثر علم و معرفت مي‌داند که ساخت زندگي بهشتي صد درصد به دست خداست و صد درصد هم به دست انسان به همين ميزان که اطاعت خدا نموده اين همه برکات روحي و علمي ‌پيدا نموده که سرمايه زندگي بهشت است.**

**در نتيجه دليل اعتقاد انسان‌ها به فرشتگان و عوامل ماوراء طبيعت اين است که در اطاعت و بندگي خدا فعاليت کنند در اثر اين فعاليت تقويت روحي پيدا کنند که اين تقويت روحي همان تسخير فرشتگان است زيرا روح و فرشتگان يک حقيقت هستند مثلا ما در زندگي دنيا فعاليت مي‌کنيم قدرت کار و کوشش‌ها ما به وسيله روح ما انجام مي‌گيرد و همين روح ما فرشتگان هستند.**

**براي شناخت روح و فرشته درست در آن چه مي‌گوييم دقت کنيد شما به چه عاملي مي‌شنويد با چه عاملي مي‌بينيد و مي‌گوييد و با چه عاملي تمامي‌ ديدني‌ها و شنيدني ‌ها و گفتني‌ها در لوح وجود شما ثبت مي‌شود شايد اگر بگويم عامل ديدن و شنيدن شما فرشته ‌است باور نکنيد وليکن عامل ثبت و ضبط اعمال را در صفحه وجودتان بشناسيد که خدا آنها را به عنوان فرشته معرفي مي‌کند و مي‌فرمايد: ما يلفظ من قول الا وليديه رقيب عتيد و يا آيه ديگر که فرشتگان نويسنده را به عنوان کرام الکاتبين معرفي مي‌کند اين عوامل ثبت و ضبط که با صراحت قرآن فرشته هستند آيا به جز روح شما چيز ديگري هست. شما مي‌گوييد: گفته شما فوري ثبت مي‌شود همان طور آن چه مي‌شنويد و مي‌بينيد عامل گفتن و شنيدن روح شماست و عامل ثبت و ضبط گفته‌ها و شنيده‌ها هم روح شماست پس روح و فرشته يک حقيقت اند. هرچه روح تقويت مي‌شود فرشتگان بيشتري در اختيار انسان قرار مي‌گيرند تا زماني که انسان روحيه اي مانند روحيه پيغمبران پيدا مي‌کند با داشتن همين روحيه معجزات انجام مي‌گيرد روحي که در اختيار حضرت عيسي است به بدن مردگان مي‌دمد و آنها را زنده مي‌کند همان فرشتگانند که محيي و مميت اند.**

**پس براي اين که يک چنين عوامل طبيعي در اختيار انسان قرار گيرد و انسان صد درصد در کار خود موفق باشد تا آن چه را مي‌داند و مي‌خواهد بتواند. خداوند از مسير اعتقاد به فرشتگان و از مسير افاضه فيوضات در اثر دعاها و عبادات روحيه انسان را بالا مي‌برد مانند باطري‌ها که زياد و کم شارژ مي‌شود و اين شعاع روح عوامل سازنده طبيعت هستند براي توضيح بيشتر مي‌گوييم طبيعت سراسر صنعت خداوند متعال است و کل آفرينش که ما سواي الله است طبيعت ناميده مي‌شود.**

**طبيعت يعني صنايع خدا و ماسواي وجود خدا صنعت خداست. پس فرشته‌ها صنعت خدايند و روح و نيروهاي ماوراي طبيعت صنعت خدايند. حيوانات و نباتات و هر موجودي از موجودات ديگر تمامي ‌اين ها از اصول اوليه گرفته تا فروع و مشتقات همه اين ها صنعت خداوند متعال‌اند و براي ايجاد صنايع و آفرينش مخلوقات ابتدا مواد و مصالح ساختماني لازم است و بعد از آن عوامل سازنده و بعد هندسه و قانون و قاعده تا براساس آن سازه‌ها و ساخته‌ها شکل گيرد و همچنين هدف خدا از آفرينش مخلوقات معين گردد.**

**اين جا در اطراف عوامل سازنده بحث مي‌کنيم مي‌گوييم: بي شک مواد و مصالح آفرينش براي صنايع الهي و انساني لازم است انسان و خداي انسان وقتي بخواهند چيزي بسازند مواد اوليه که در ساخت آن صنعت لازم است لازم دارند زيرا پيدايش صنعت بدون مواد اوليه ممکن نيست. صنايع الهي هم به همين کيفيت است وقتي بخواهد انسان و حيواني بسازد داراي روح و بدن، موادي لازم دارد تا از اجتماع آنها ابدان را بيافريند و ارواحي لازم دارد تا به آن ابدان حيات و حرکت بدهد .**

**اين جا در اطراف عوامل سازنده بحث داريم.**

**انسان‌ها علاوه بر مصالح ساختماني و مواد اوليه صنعت عوامل سازنده به صورت اسباب و ابزار و يا کارگر و کارمند لازم دارد. گاهي عوامل سازنده اسباب و ابزارند که سازنده آنها را به کار مي‌برد مانند اره و تيشه براي نجاري و يا چکش و ابزار ديگر براي آهنگري و گاهي هم ابزار سازنده و آفريننده انسان‌ها هستند مانند کشاورزان و دامداران و امثال آنها . در اين جا به سراغ خداوند متعال مي رويم که آيا براي سازندگي مانند انسان‌ها به اسباب و ابزار سازندگي غير از مواد و مصالح سازندگي احتياج دارد که صنايع خود را به اسباب و ابزار بسازد. وسيله اي در اختيار خدا باشد تا با آن وسيله ذرات و مواد را به هم بچسباند و يا ميزان و متراژي تا طول و عرض آن را مهندسي کند و يا قالب هايي تا حجم ابدان را قالب ريزي نمايد و يا عوامل سازنده اي که به امر خدا بسازند مانند مامورين دولت براي اداره مملکت و يا کارگردان براي صنعتگران اگر يک چنين اسباب و ابزاري و يا عوامل سازنده اي براي خداوند متعال لازم باشد که اول آن عوامل و اسباب را آماده کند و بعد آن چه مي‌خواهد با آن عوامل و اسباب بسازد. در اين جا کار آفرينش دايم معطل مي‌گردد.**

**زيرا آن اسباب و ابزار يا عوامل سازنده هم صنعت خدا هستند براي آفرينش آنها هم اسباب و ابزار و عوامل لازم است و همين طور عوامل پيش از آن و اسباب و ابزار پيش از عوامل اين ها تمام صنعت خدا هستند و به اسباب و ابزار و عوامل احتياج دارند مي‌گوييم: اين عامل را آن عامل بسازد و باز آن عامل را عامل ديگر و آن عامل را عوامل ديگر يا لازم است به جايي برسيم که عوامل و اسباب بدون عوامل و اسباب ساخته شوند که سازندگي بدون عوامل و اسباب محال است و يا اين که سازندگي از ازل تا به ابد معطل مي‌ماند و اين را در اصطلاح فلاسفه تسلسل نامند تسلسل به معناي اين است که هر موجودي که وجودش به فرعيت پيدا مي‌شود مانند اولاد از پدر و مادر متصل شوند که بدون پدر و مادرند و الا فرع بدون اصل محال است و حکم اصل از حکم فرع جداست. اصول اصالت دارند و فرع بر کسي و چيزي نيستند وليکن فروع اصالت ندارند بلکه متکي به کسي يا چيزي هستند. پس لازم است بگوييم خلايقي که وجود آنها متوقف بر اسباب و ابزار و عوامل است بايستي به جايي منتهي شوند و به خلايقي متصل گردند که پيدايش آنها وابسته به اسباب و ابزار و عوامل نيست.**

**و در آن جا لازم است ثابت کنيم که خداوند متعال براي آفرينش نه عوامل سازنده لازم دارد مانند کارگران نه هم اسباب و ابزار آفرينندگي مانند اره و تيشه. بلکه فقط مواد و مصالح سازندگي لازم دارد زيرا اسباب و ابزار براي کسي لازم است که با اراده خود در حوزه صنايع حاضر نيست يعني اراده اش به مصنوع نمي‌رسد مانند انسان که با اراده نمي‌تواند پيچي را محکم کند پس ابزاري لازم دارد تا پيچ را محکم کند وليکن خداوند در سازندگي چنين نيست بلکه اراده او محيط به خارج و داخل هر موجودي است و به محض اين که اراده کند مي‌شود. يعني اسباب و ابزارلازم ندارد تا اراده خود را به وسيله اسباب و ابزار بکار ببرد و همچنين نوکر و کارگرلازم ندارد زيرا به اراده خود سازنده است و در يک آن مي‌تواند ميليون‌ها ميليارد مخلوقات ضد و نقيض بيافريند.**

**در اين جا به سراغ فرشتگان و ارواح مي‌رويم که آيا آنها عوامل آفرينش و يا اسباب و ابزار آفرينش هستند و يا مصالح ساخت عالم و آدم. چنان که گفته شد فرشتگان در طبيعت مانند نيروي برق در کارخانجات هستند در اين جا لازم است بدانيم آيا نيروي برق در صنايع برقي از مصالح ساخت صنايع برقي به حساب مي‌آيد يا از عوامل ساخت صنايع برقي. مثلا در پيدايش چراغ‌ها و راديو‌ها و تلويزيون‌ها آيا برق عامل ساخت است و يا مصالح ساخت آنها هست. عوامل ساخت به چيزهايي مي‌گوييم که در ساخت صنايع قرار نمي‌گيرند بلکه در ساخت آنها به کار مي‌رود مانند اره و تيشه و ابزار ديگر. که در ساخت مصنوعات نجاري يا آهنگري به کار مي‌رود وليکن از اجزا صنايع نساجي و برقي نيست آن جا که مصنوعات کامل مي‌شود عوامل ساخت و يا اسباب و ابزار سازنده کنار مي‌روند وقتي که ساختمان کامل مي‌گردد مهندسين و کارگردان که عوامل سازنده هستند و همچنين اسباب و ابزار ساختماني کنار مي‌روند وليکن مصالح ساختماني در وجود ساختمان باقي مي‌مانند.**

**در اين جا مي‌بينيم نيروي برق در صنايع برق مصالح ساخت صنايع برقي است نه عوامل زيرا اگر عوامل ساخت بود پس از تکميل صنايع برقي کنار مي‌رفت و وجودش لازم نبود فرشتگان و ارواح در صنايع طبيعت مانند نيروي برق از مصالح و مواد ساختماني موجودات هستند نه عوامل سازنده مانند روح در وجود انسان با دلايل روشن ثابت است که روح و فرشته از نظر جنسيت يک حقيقت هستند دو شيئي متباين و مخالف نيستند که يکي از آنها را روح و ديگري را فرشته بناميم. همه جا از فرشتگان تعبير به روح و از روح تعبير به فرشته مي‌شود جبراييل که فرشته است روح القدس ناميده مي‌شود و يا فيوضات شب قدر. خداوند مي‌فرمايد : تنزل الملائکه و الروح**

**ملائکه و روح در وجود انسان قرار مي‌گيرد و فيض شب قدر به حساب مي‌آيند فيض شب قدر روحي است که عقل و استعداد در انسان به وجود مي‌آورد و يا عقل و استعداد آدم را تقويت مي‌کند اگر اين روح که فيض شب قدر است چيزي غير از فرشتگان باشد جمله مناسب اين است که خداوند بفرمايد: تنزل الملائکه باالروح**

**يعني فرشتگان با روح نازل مي‌شوند و آن روح را در دل بندگان خدا قرار مي‌دهند وليکن واو عطف به کار برده و يا واوي که به معناي معيت است مي‌فرمايد: ملائکه و روح نازل مي‌شوند.**

**يعني روح و ملائکه يک جنس و حقيقت هستند از نظر اين که روح در اختيار خداست و با آن مخلوقات و موجودات را طبق علم و دانش خود مي‌سازد ملائکه ناميده مي‌شود و از نظر اين که اين روح از مصالح ساخت عالم و آدم است روح ناميده مي‌شود و با تعبير مولا اميرالمومنين که فرشتگان را به صورت يک حقيقت محيط و بسيط و نامتناهي به صورت اطوار معرفي مي‌کند تمامي ‌اين جملات و تعريفات مشعر به اين حقيقت است که اولا روح و فرشته در ذات و جنسيت يکي هستند و ثانيا از مصالح ساخت عالم و آدم هستند نه اين که از عوامل سازنده عالم و آدم باشند.**

**خداوند در سازندگي مصالح ساختماني لازم دارد وليکن عوامل سازنده لازم ندارد آن چه که مي‌خواهد مرده اي را زنده کند و يا فضاي ظلماني را نوراني کند و يا به مواد ساکن نيروي حرکت بدهد در اين جا عواملي لازم ندارد که بيايند چراغي روشن کنند و يا روحي در دل مردگان بدمند تا آنها را زنده نمايند بلکه روشن کننده و زنده کننده ذات مقدس خداوند متعال است وليکن خدا براي ايجاد حيات در دل مردگان روح لازم دارد.**

**يا براي ايجاد روشنايي، نور. پس نور و روح از مصالح ساخت عالم و آدمند نه از عوامل سازنده و يا مثلا آن جا که مي‌خواهد کلام و پيامي ‌به پيغمبري يا امامي ‌ابلاغ کند اين کلام و پيام الهي به چه وسيله ابلاغ مي‌شود آيا مامور پستي دارد که کلام را به او مي‌سپارد و او مامور القاء پيام خدا مي‌شود و يا اين که القاء کننده پيام و کلام شخصا خود خداوند متعال است بي شک پيام و کلامي‌که به پيغمبران القاء مي‌شود کلام خداوند متعال است وليکن عامل ابلاغ اين پيام و کلام چيست؟.**

**در اين جا مي‌گوييم خدايي که از همه چيز و همه کس به انسان نزديک تر است و چنان که مي‌گويد: از رگ گردن به انسان نزديک تر است آيا براي القاء کلام واسطه لازم دارد که آن واسطه مانند تلفن و يا تلگراف يا مامور پست باشد و يا واسطه لازم ندارد.**

**همه جا واسطه‌ها در فاصله‌ها لازمند و در صورتي که فاصله اي نيست واسطه اي هم لازم نيست. پس خداوند خود به قلب امام يا پيغمبر ارتباط و اتصال ذاتي و وجودي دارد براي القاء کلام واسطه لازم ندارد پس چرا واسطه معرفي مي‌کند و مي‌فرمايد: نزل به الروح الامين علي قلبک يعني اين قرآن را روح امين که همان جبراييل است بر قلب تو نازل مي‌کند و همه جا پيغمبران ادعا دارند که فرشته فرضي بين ما و خدا واسطه است پيام الهي را به ما مي‌رساند.**

**در صورتي که بين خدا و پيغمبران فاصله نيست واسطه‌ها چه معنايي دارند جواب اين است که كلام از نوع عرض است يک موجي است بين گوينده و شنونده و اين موج و عرش مرکب لازم دارد در خلا مطلق آن جا که هوايي يا نور و نيرويي وجود ندارد القاء کلام از گوينده به شنونده محال است خواه فاصله اي باشد يا نباشد پس کلام خدا که يک نوع موجي است در هوا و يا نور و نيرو پياده نمي‌شود.**

**نيرويي به نام روح يا نور لازم است که کلام خدا بر آن قرار گيرد و به قلب پيغمبر برسد. در اين جا سه حقيقت لازم است اول گوينده دوم شنونده سوم واسطه اي که کلام را به شنونده برساند خواه گوينده خدا باشد يا غير خدا پس خواهي نخواهي همان طور که روح از مصالح ساخت عالم و آدم است همين روح هم از مصالح ساخت کلام و پيام بين خدا و پيغمبر است يعني کلام خدا بر شعاع روح يا نور سوار مي‌شود و قلب پيغمبر آن را مي‌گيرد از اين روح و نور تعبير به فرشته مي‌شود.**

**بنابراين فرشتگان مصالح ساخت کلام و پيام و يا صنايع طبيعت هستند نه اين که عوامل باشند و مصالح ساخت عالم و آدم نمي‌توانند عالم و يا شعور باشند علم و شعور مربوط به عوامل است نه مصالح مانند مهندسي که خانه مي‌سازد و يا آجرهايي که با آن خانه ساخته مي‌شود. آجر و آهن لازم نيست دانا باشند بلکه نبايد باشند بلکه عامل سازنده عالم و دانا است در اين جا صنايع طبيعت و يا القاء کلام و پيام فقط خدا عامل است و سواي خدا چه روح باشد چه فرشته باشد و چه مواد عالم مصالح ساختند نه اين که عوامل سازنده باشند لذا در تعريف فرشتگان مي‌گوييم: مصالح خلقت عالم و آدم به دست عاملي مانند خداوند متعال هستند براي توضيح بيشتر در معرفي فرشتگاني که پيام آور بين خدا و پيغمبران هستند مي‌گوييم: در صورتي که فرشتگان علما و دانشمنداني باشند که علم و دانش را از خدا بگيرند و به پيغمبر خدا برسانند در اين صورت دو عامل براي ايجاد کتاب الهي و براي ايجاد علم و دانش قابل تصور است که هر دو بايستي عالم و دانشمند باشند و در عين حال آگاه و آزاد.**

**عامل اول ذات مقدس خداوند متعال که مصدر و مبدا علم و دانش و کلمات است اوست که مي‌خواند و مي‌گويد: قل هو الله احد تا آخر و يا سوره‌هاي ديگر را به همين کيفيت و اين سوره‌ها و آياتي که تحويل جبرائيل مي‌شود و جبرائيل آن را به رسول خدا مي‌رساند دو وجهه و دو جنبه در اين جا پيدا مي‌شود :**

**اول اين که بگوييم جبرائيل اين کلمات را از خدا ياد گرفته و در حافظه خود ضبط نموده و آن را در قلب پيغمبر اکرم قرار مي‌دهد به کيفيتي که به رسول خدا تعليم مي‌دهد. جبرائيل در اين صورت از يک طرف پيام آور خداست و از طرف ديگر عالم و معلمي ‌است که آن کلمات را مي‌داند و به پيغمبر اکرم ياد مي‌دهد پس در اين جا براي پيدايش علم و تعليمات در وجود يک پيغمبر يا امام دو عالم به صورت دو استاد لازم است عالم و معلم اول خدا که به جبرائيل ياد بدهد و کلام و پيام را در اختيار او بگذارد تا به رسول خدا تعليم دهد و عالم و معلم دوم جبرائيل باشد که خودش از خدا ياد گرفته و به پيغمبر اکرم ياد داده است.**

**پس در اين جا ما اگر فرشته را به عنوان يک عالم و معلم بشناسيم که علم الهي را ياد مي‌گيرد و به پيغمبر و امام ياد مي‌دهد. اولا در اين صورت فرشته از پيغمبر يا امام داناتر است زيرا او علم و کتابي را براي پيغمبر مي‌آورد که پيغمبر به آن آگاهي ندارد و بعد از تعليم جبرائيل آگاهي پيدا مي‌کند پس در اين صورت کتاب خدا، قرآن را که علم الهي مي‌باشد اول جبرائيل ياد مي‌گيرد و بعد رسول خدا از جبرائيل فرا مي‌گيرد. در اين صورت جبرائيل از پيغمبر عالم تر و داناتر به حساب مي‌آيد و از طرف ديگر حق تعليم و تربيت بر رسول خدا پيدا مي‌کند زيرا معلم پيغمبر است و معلم و متعلم حق برتري و بالاتري دارد. متعلم بايستي به معلم احترام بگذارد وحق او را به رسميت بشناسد کيفيت ديگر به اين شکل است که جبرائيل فقط اسباب و ابزار القاء کلام و آگاهي دادن به رسول خداست مانند راديو و تلويزيون يا تلفن و تلگراف که پيام و کلام را به انسان مي‌رسانند و به او ياد مي‌دهد.**

**ظاهرا اين اسباب و ابزار مانند معلمند که علم و کلام را مي‌گويند و انساني که از آنها فرا مي‌گيرد به صورت متعلم و شاگرد است وليکن حق برتري در اين جا براي شاگرد نسبت به اين اسباب و ابزار است يعني راديو و تلفن علم را القاء مي‌کنند ولي خود عالم نيستند اسباب و ابزار تعليمند يا مانند نيروي برق که کلمات را در نوار ثبت و ضبط مي‌کند نه نيروي برق عالم است که چنين علمي ‌را فرا ‌گيرد و ضبط ‌کند نه هم نواري که در آن جا ثبت و ضبط شده است اگر فرشتگان مانند نيروي برق اسباب و ابزاري باشند که کلام خدا را مي‌گيرند و در قلب امام يا پيغمبر قرار مي‌دهند در اين صورت قلب امام و پيغمبر به منزله نوار است و فرشتگان به منزله برقي که کلام را مي‌گيرد و ثبت مي‌کند پس باز هم در اين جا فقط قلب پيغمبر و امام عالم است و همچنين خدايي که علم و کلام خود را به وسيله فرشتگان القاء نموده است وليکن فرشتگان که اسباب و ابزار القاء کلام و ثبت و ضبط آن در قلب امام و پيغمبر هستند خود عالم نيستند و بر امام و پيغمبر برتري ندارند و همچنين حقي بر امام و پيغمبر پيدا نمي‌کنند.**

**همان طور که راديو و تلويزيون حقي بر شنوندگان پيدا نمي‌کنند زيرا آنها شيئي‌اند و شيئي بر شخص برتري پيدا نمي‌کند. شخصيت در اين جا مربوط به دو نفر است يکي مبدا و مصدر پيدايش علم و کلام و ديگري مرکزي که آن علم و کلام را مي‌گيرد. مبدا و مصدر خداوند متعال است. گيرنده و ضبط کننده قلب پيغمبر و در اين ميان فرشتگان اسباب و ابزار القاء کلام و ضبط آن هستند وليکن خودشان عالم و آگاه نيستند.**

**در اين جا لازم است آيات و رواياتي که در تعريف فرشتگان وارد شده است بررسي کنيم تا ببينيم اين آيات و روايات آنها را به صورت عالم و معلم تعريف مي‌کند تا از نظر مقام و درجه مساوي پيغمبران باشند و يا بيشتر و بالاتر به پيغمبران حق تعليم و تربيت پيدا کنند و يا اين که آنها اسباب و ابزاري بيشتر نيستند و تمام حقوق و برتري مخصوص مبداء وحي که خداوند است و مرکز نزول آن که پيغمبر است مي باشد.**

**مشاهده مي‌کنيم که آيات و روايات فرشتگان را به صورت اسباب ابزار تعريف مي‌کند نه به صورت عالم و معلم.**

**پيش از اين صحبت شد که فرشتگان در وضعيت وجودي خودشان مانند انسان‌ها افراد نيستند که هرکدام از آنها فردي مشخص و معين ماموريت خاصي به آنها واگذارشود از لابلاي فرمايشات حضرت امير عليه السلام که آنها را به صورت اطوار يعني يک حقيقت محيط و نامتناهي معرفي مي‌کند و همچنين از رسول خدا شهرت يافته است که مي‌فرمايد: جبرائيل را چنان ديدم که شرق و غرب عالم را پرکرده بود و جمله عربي ظاهرا اين طور است که مي‌فرمايد: رايته و قد ملا الخافقين و او را چنان ديدم که شرق و غرب عالم را فرا گرفته پس يک حقيقت بسيط نامتناهي مجردي هستند که قابل تشخيص و تصور نيستند. اگر افراد باشند هرکدام بايستي صورت و قيافه مخصوصي داشته باشند و مانند انسان‌ها عالم و دانا باشند. عارف به خداي خود باشند با اين که چنين صورت هايي و قيافه هايي منافي تجرد ذاتي آنها هست که محيط و نامتناهي هستند شرق و غرب عالم را پر کرده‌اند و همچنين عامل آفريننده نيستند. اگر عامل آفريننده باشند درست مانند خدا مي‌دانند و مي‌فهمند. اگر دانشمندي در ميان انسان‌ها پيدا شود که بتواند مانند خدا گل و ميوه و حشرات و حيوانات را بسازد مانند خدا کبوتر بسازد يا انسان و حيوان بسازد و يا گياه و علف، چه قدر اين انسان دانا و دانشمند است. مي‌شود گفت که در علم و دانش با خداي خود برابري مي‌کند چه طور مي‌شود که يک چنين موجود دانشمندي مامور سجده يا خدمت انساني شود که صدها هزار برابر در علم و دانش از او کمتر است. آدم ابوالبشر که پيش از توفيق توبه انسان ساده اي بود و نتوانسته است زندگي بهشتي را براي خود حفظ کند اين آدم و حوا از نظر علم و دانش نسبت به فرشته اي که انسان و حيوان مي‌سازد هرگز نمي‌تواند برابري کند. اگر علم و دانش آدم را با فرشته اي که آدم را ساخته يا مي‌تواند گل و گياه بسازد مقايسه کنيم مانند قياس علم و دانش با علم و دانش خداوند متعال است.**

**پس فرشته‌ها عامل آفريننده نيستند که لازم باشد به آفرينندگي آگاهي کامل داشته باشند بلکه اسباب و ابزار آفرينندگي هستند. خداوند اگر بخواهد ماده اي را نوراني کند به وسيله نور نوراني مي‌کند و يا اگر بخواهد به جسمي ‌حيات و حرکت بدهد همان طور که تن او را از ماده مي‌سازد حيات و حرکت او را هم از روح مي‌سازد يعني روح مجرد در تن انسان مي‌دمد انسان حيات و حرکت پيدا مي‌کند.**

**پس روح و ماده که اسباب و ابزار آفرينندگي به معناي مواد و مصالح آفرينندگي هستند لازم نيست که عالم و دانا باشند. اگر مواد و مصالح آفرينندگي عالم و دانا باشند پس اين همه مواد عالم به صورت خاک و آب و صحرا با روح مردي که سراسر عالم را احاطه نموده بايستي عالم و دانا باشند با اين که علم و دانش فقط در وجود انسان است و اين حيات و حرکت و علم و دانش اثر ترکيبي مواد و مصالح ساختماني تن است يعني روح حيات به تنهايي علم و دانش نيست، ماده بدن هم به تنهايي علم و دانش نيست. علم و دانش اثر ترکيبي روح با ماده است. وقتي روح و ماده با يکديگر ترکيب مي‌شوند از اين ترکيب حيات و حرکت پيدا مي‌شود مانند همين صنايع برقي.**

**برق به تنهايي نيرو و حرک نيست. ابزار برقي هم به تنهايي حيات و حرکت نيستند. وقتي با يکديگر ترکيب مي‌شوند از اين ترکيب حيات و روشنايي پيدا مي‌شود با اين حساب نمي‌توانيم فرشتگان را افراد مشخص بشناسيم و همچنين نمي‌توانيم آنها را عامل آفرينش و عامل آفرينندگي بشناسيم بلکه آنها مواد و مصالح آفرينش هستندکه خداوند ماده را با مجردات که همان روح و فرشته هستند ترکيب مي‌کند و از ترکيب آنها با يکديگر اين همه صنايع و عجايب به وجود مي‌آورد.**

**در اين جا با دلايل قطعي مي‌گوييم مبدا و مرکز پيدايش علم در عالم خلقت فقط خدا و انسان است. خدا مبدا علوم و دانش‌ها هست که علم و دانش اثر ذاتي اوست و انسان هم مرکز و مظهر پيدايش علم و دانش خواهد بود بقيه آن چه در عالم هست مصالح ساخت عالم و آدم هستند نه عوامل آفرينندگي و آفرينش.**

**اصرار پيامبران و آيات قرآن بر اين که انسان‌ها اعتقاد به فرشتگان پيدا کنند آنها را به عنوان يک موجودات غيبي و ماوراء طبيعي بشناسند براي اين است که اگر افکار انسان‌ها فقط در ماده خواص ماده متمرکز شوند به عقيده خود ماده را با خواصي که دارد مستغني از جاعل مي‌داند و مي‌گويند طبيعت خود به خود به وجود آمده و خود به خود به حيات خود ادامه مي‌دهد و مي‌گويند ما به ظاهر و باطن عالم سفر کرديم ماده را شکافتيم تا هسته مرکزي جلو رفتيم فضا را شکافتيم و خود را به ستاره‌ها متصل نموديم موجودي يا حقيقتي به جز ماده پيدا نکرده ايم ما که در مسير اين همه تحقيقات علمي ‌و کشفي به جز ماده و خواص ماده چيزي نمي‌بينيم چرا به موجودات ماورايي که نمي‌توانيم آنها را ببينيم و بشناسيم معتقد شويم خود را ملزم به اطاعت آنها نماييم.**

**پس اگر انسان‌ها عقيده بر موجودات ماورايي نداشته باشند افکارشان در ماده و طبيعت متمرکز مي‌شود اولا کشفياتشان و علمشان ناقص است که با دلايل عقل عاقل سازگار نيست و ثانيا از ترقي و تکامل باز مي ‌مانند و از وضعيت انساني در وضعيت مادي و حيواني قرار مي‌گيرند براي هميشه از علم و دانش محروم مي‌مانند و ارزش حيات را که ارزش حيات خود آنهاست از دست مي‌دهند موجوداتي مي‌شوند بي خاصيت و علاوه درنده و خطرناک زيرا در طبيعت و خواص طبيعت قدرتي پيدا نمي‌شود که انسان را بتواند به نظام آورد و او از شر فساد باز دارد و وادار به خدمت کند.**

**انسان‌ها از نظر طبيعي به خودي خود سنبل طبيعت يا بزرگترين مظهر طبيعت هستند در طبيعت علم و دانش پيدا نمي‌شود در انسان پيدا مي‌شود. طبيعت به اراده خود صنعت و سازندگي ندارد انسان صنعت و سازندگي دارد.**

**طبيعت نمي‌تواند انسان را مهار کند به نظام درآورد وليکن انسان مي‌تواند طبيعت را مهار کند و به نظام درآورد طبيعت نمي‌تواند انسان را در راه منافع خود استثمار کند وليکن انسان طبيعت را به استخدام و استثمار خود در مي‌آورد پس انسان شاه کار طبيعت است بر اراده و خواص ماده حاکميت پيدا مي‌کند و چون قدرتي مافوق خود نمي‌داند و نمي‌شناسد تبديل به يک موجود خطرناکي مي‌شود که همه چيز را سر راه خود نابود مي‌کند پس آن علمي‌که انسان را مي‌تواند مهار کند و به نظام درآورد علمي‌است که انسان را به موجودي فوق طبيعت و سازنده طبيعت مربوط مي‌کند و اين علم خداشناسي است وليکن طبيعت راه وصول به علم و معرفت است. اولا طبيعت صنعت است و صنعت از يک حقيقت قابل ظهور نيست. يک حقيقت بحت و بسيط که ماده باشد قابل تغيير به صورت‌هاي مختلف نخواهد بود زيرا اين ماده و طبيعت اگر اثر ذاتي او حيات است و يا حرکت است پس موت و سکون قابل ظهور نيست و اگر حقيقت ذاتي آن موت و سکون است حيات و حرکت قابل ظهور نيست. اگر ماده در حقيقت خود ظلمت است روشنايي قابل ظهور نيست و اگر روشنايي است ظلمت قابل ظهور نيست. اگر در حقيقت خود بي رنگي است پيدايش رنگ محال است و اگر رنگ خالص است بي رنگي محال خواهد بود پس پيدايش اين همه تغييرات و اختلافات و ظهور موت و حيات و حرکت و سکو ن و نور و ظلمت برهان اين حقيقت است که طبيعت يک صنعت ترکيبي است. از اصول مختلف ترکيب مي‌شود و به اين شکل‌ها ظاهر مي‌گردد پس کساني که در خط معرفت خدا هستند بايستي طبيعت را به عنوان يک صنعت بشناسند و صنعت هم از يک حقيقت قابل ظهور نيست و اکنون که يک اصل آن را بيشتر نمي‌شناسند با برهان عقلي بايستي اعتقاد به اصل ماورايي داشته باشند که ماده از آن اصل جان مي‌گيرد حيات و حرکت پيدا مي‌کند و اين اعتقاد به اصل ماورايي تمامي ‌طبيعت و اجزاء آن را در لباس صنعت به انسان نشان مي‌دهد و صنعت هم بدون صانع ممکن نيست.**

**پس شناخت طبيعت به اين کيفيت يعني اعتقاد به ماده و ماوراء ماده عالم را به صورت مخلوق و مصنوع جلوه مي‌دهد مخلوق و مصنوع هم خالق را به نمايش مي‌گذارد در نتيجه انسان به قدرتي مافوق خود و مافوق طبيعت نائل مي‌شود و آن ذات مقدس خداوند متعال است و با يک چنين علم و اعتقادي تمامي ‌مشکلات از آن جمله مرگ و مرض و مصيبت هايي ديگر قابل علاج است و آن قدرت فوق طبيعت انسان را در يک نظام کامل عقلايي قرار مي‌دهد در نتيجه زندگي مفهوم و معنا پيدا مي‌کند.**

**افراط و تفريط دانشمندان طبيعي و فلاسفه در شناخت مبادي آفرينش :**

**در مساله اعتقاد به يک حقيقت ماوراء طبيعت بشريت دانا و دانشمند در افراط و تفريط قرار گرفته‌اند و در نتيجه مسائل اصيل توحيدي که خداوند متعال را يک صانع محيط و مسلط اراده کننده تمام جزييات معرفي مي‌کند از کار انداخته‌اند و خواهي نخواهي خود را گرفتار يک اصل بي شعور مانند ماده و طبيعت و يا اصل با شعور هيچ کاره در ماوراء طبيعت شناخته‌اند کساني که در عقايد توحيدي و حرکت به سوي شناخت اصول در حد تفريط قرار گرفته‌اند طبيعيون و ماديون عالم هستند.**

**آخرين فرضيه‌هاي تحقيقي آنها که با وسايل آزمايش و تجربه و برخورد به ظاهر و باطن طبيعت به جز آن چيزي ندانسته و نفهميده‌اند اين است که مي‌گويند: آن اصل اول که مبداء آفرينش و تمامي‌آفريده‌هاي عالم است اصل ماده است زيرا ما طبيعيون بالحس و العيان ديده ايم که همه چيز از ماده به وجود مي‌آيد و دو مرتبه به ماده بر مي‌گردد.**

**پس ماده به مبدا آفرينش است خود به خود بدون اراده و بدون شعور فقط به اتفاق و تصادف تحول و تکامل پيدا مي‌کند و خود را به صورت اين همه جمادات و نباتات و حيوانات و انسان‌ها جلوه مي‌دهد و دو مرتبه در مسير قهقرايي به عقب بر مي‌گردد آن چه را به دست آورده از دست مي‌دهد و به همان ابتدايي فاقد شعور و ادراک بر مي‌گردد. به اين کيفيت حرکت ماده از ازل تا به ابد از ماده شروع مي‌شود خود را به انسان دانا و دانشمند مي‌رساند دو مرتبه سير قهقرايي خود را آغاز مي‌کند به همان مبداء اصلي برمي‌گردد در نتيجه مي‌گويند طبيعت يا ماده بي شعور انسان با شعور مي‌سازد.**

**ديگر فکر نمي‌کنند که چگونه از مبدا جهل علم پيدا مي‌شود يا از مبدا بي نظمي و نظام اين همه نظم و نظام ظاهر مي‌گردد و يا ماده که در ذات و وجود خود يک حقيقت ساده بسيط بيشتر نيست چگونه يک حقيقت به صورت اين همه موجودات و مخلوقات مختلف ظاهر مي‌گردد. ماده اي که در وجود خود بي رنگ است اين همه رنگ‌ها را از کجا مي‌آورد و يا در ذات خود بي شعور و بي نظم و نظام است اين همه شعور و نظام را از کجا مي‌آورد با اين که اگر ذره اي در فرضيات خود فکر کنند و اين مسايل فرضي را با قواعد و قوانين سازندگي و عقل و دانش خود عرضه نمايند هرگز جرات نمي‌کنند که بگويند ماده بي شعور اين همه موجودات با شعور در عالم به وجود آورده يا ماده بي نظم اين همه نظم و نظام ايجاد کرده و يا ماده اي که در ذات خود ميت و تاريک است آن همه حيات و حرکت و روشنايي و نورانيت به وجود آورده فقط تيري به تاريکي مي‌اندازند در همان جوي که داشته و فهميده‌اند متوقف مي‌شوند چون حاضر نيستند در ميدان عقل و استدلال و حجت احتجاج وارد شوند تا بتوانند طبيعت را از مسير تجزيه و ترکيب بشناسند.**

**پس آنها يک حقيقت يعني ماده را به عنوان اصل اصيل مي‌شناسند و بقيه نمايشات و تحولات را به جز صورت هايي که خلاف حقيقت و يا متباين با حقيقت است چيزي نمي‌دانند از آن طرف فلاسفه در حد افراط قرار گرفته‌اند آنها نيز در مسير تفکر و تعقل نه از مسير تجربه و آزمايش جلو رفته‌اند با فرضيات عقلي خود که با ظاهر طبيعت مطابقت مي‌کند مي‌گويند آن چه در عالم مي‌بينيم يا مي‌دانيم همه اين ها به جز کم و کيف و صورت و عرض بيش نيست آن چه هست يا خواهد بود و يا انسان شناخته است موجوداتي هستند در لباس کميت و کيفيت. حجم خود را به صورت زيبا يا نازيبا نشان مي‌دهد و اين لباس کميت و کيفيت عرض است و عرض در ذات خود عدم است يک نمايش اعتباري خلاف حقيقت دارد.**

**در نتيجه خلقت را و حقيقت را و عالم آفرينش را با دو جمله تعريف مي‌کنند و مي‌گو يند هرچه هست و تمام هستي‌ها در دايره همين دو جمله خلاصه مي‌شود:**

**وجود و ماهيت.**

**آفرينش را در لباس کميت و کيفيت به عنوان ماهيت معرفي مي‌کنند مي‌گويند ماهيت خواه صورت‌هاي عيني و يا ذهني مي‌باشد نمايش وجود و حقيقت است نه اين که خودش وجود و حقيقت باشد. وجود و حقيقت يک اصل است فاقد کميت و کيفيت فاقد عرض و جوهر و چيزهاي ديگر همان يک حقيقت است به اين صورت‌ها ظاهر مي‌گردد وجود يک حقيقت مطلق است نه در ذهن انسان قرار مي‌گيرد تا نظير صورت‌هاي ذهني باشد و نه هم مقابل چشم انسان قرار مي‌گيرد تا نظير صورت‌هاي عيني باشد . اين صورت‌هاي ذهني و عيني که موجوديت خلق را تشکيل مي‌دهد در ذات خود اعراض و اعدامي‌ بيشتر نيستند. نمايش خلاف حقيقت‌اند آن چه حقيقت است وجود مطلق است نيز خلقيت خلق را به عرض و اعتبار شناخته‌اند نه به حقيقت و واقعيت مي‌گويند وجود خدا خود را اين طور نمايش مي‌دهد در لباس نمايش خلق شناخته مي‌شود و پيش از نمايش خالق.**

**در نتيجه ماديون خالقيت خالق را محو نموده‌اند و ماده را همه چيز و همه کاره مي‌دانند و فلاسفه مخلوقيت مخلوق را محو نموده‌اند همه چيز را به عنوان خالق مي‌شناسند و نمي‌گويند که اگر مخلوقي نباشد خالق قابل شناسايي نيست.**

**اين است افراط و تفريط در علم و عقيده که به کلي مسئله توحيد و موجوديت خدا را در افکار مردم مسخ و نسخ مي‌کند و در عالم تصور و موهومات غوطه ور است نمي‌داند که خالق اصلي و حقيقي کيست و چيست.**

**اما دين مقدس اسلام خالق و مخلوق مي‌شناسد مي‌گويد: مخلوقات موجوداتي هستند که از اصل ذات و حقيقت خود تا انتهاي کميت و کيفيت مخلوقند يعني خداوند ابتداء آن اصولي را ايجاد مي‌کند که علت مادي آفرينش هستند و بعد از ترکيب آن اصول با يکديگر مخلوقات را مي‌سازند اصول طبيعت و خلقت حقايقي هستند منهاي کم و کيف نه کميت در آن اصول هست تا مقدار آن را معين کنند و نه هم کيفيت در آن اصول وجود دارد تا آن را به زيبايي تعريف کنند. اصولي هستند منهاي کميت و کيفيت. خداوند آن اصول را بدون سابقه ايجاد فرموده و آنها را مبدا پيدايش مخلوقات قرار داده از ترکيب آن اصول با يکديگر کميت و کيفيت پيدا مي‌شود و اين کميت و کيفيت ملاک وجود خلايق و هستي خلق است.**

**پس مخلوقات از اصل هستي و وجود منهاي ماهيت و منهاي کم و کيف گرفته تا انتها که به اين صورت‌ها ظاهر مي‌شوند مخلوق خدا هستند. خداوند هرگز از ذات خود در پيدايش خلايق مايه نمي‌گذارد تا بگوييم وجود خود را به صورت عقل و علم يا شعور و يا ادراک و يا نور و ظلمت ظاهر ساخته است بلکه خدا يک حقيقت نامتناهي است اين حقيقت نامتناهي وحدانيت ذاتي دارد در ذات خود قابل تجزيه و تبعيض و نقص و کمال نيست.**

**تا بگوييم خدا در ذات خود تصرفاتي مي‌کند اين ذات نامتناهي را به صورت کم و کيف مي‌سازد. خدا در عين اين که يک حقيقت نامتناهي منهاي کم و کيف است يک وحدانيت ذاتي دارد. کل وجود خدا جزء وجود خداست و جزء وجود خدا کل وجود خدا. کل علم و کل حيات و کل قدرت. گرچه اين سه کلمه را به نام حيات و علم و قدرت به کار مي‌بريم ذکر اين سه کلمه از نظر ظهور آثار خداوند متعال است چون مي‌داند مي‌گوييم عالم است يا مي‌تواند مي‌گوييم قادر است و چون مي‌داند و مي‌تواند مي‌گوييم زنده است.**

**ولي در ذات و وجود يک حقيقت‌اند. کليت و جزييت و محدوديت در ذات خدا قابل ظهور نيست. کل وجود مانند جزء وجود است و جزء وجود خدا مانند کل است. در ارتباط با يک حشره ذره بيني آن قدر علم و قدرت به کار مي‌برد که در ارتباط با کل آفرينش. حقيقتا انسان‌ها در شناخت ذات خدا بايستي عقل و فکر خود را از مرز ذات خدا منصرف کنند . به خود اجازه ندهند که مي‌توانند با نيروي تفکر و تعقل ارتباط به ذات مقدس خدا پيدا کنند خود را از تفکر ذات خدا منصرف کنند و در شناخت خلق خدا به تفکر و تعلق مشغول شوند تا بتوانند ذات خلق را و اصول هستي خلق را و مبادي ابتدايي خلق را و کيفيت ظهور و پيدايش مخلوقات را از ابتدا تا انتها بشناسند اين خلايق که در نمايش و صورت عرضند حدود و اعتبارند. کميت و کيفيت‌اند اين کميت‌ها و کيفيت‌ها بر عدم قابل عروض نيست بايستي اصولي باشد که در لباس کميت و کيفيت به اين شکل‌ها ظاهر گردد پس بر پايه قضاوت قرآن و اسلام خلايق عالم از اصل ذوات و اصول ابتدايي گرفته تا انتهاي کميت و کيفيت مخلوقند نه اثري ذاتي از ذات خدا در خلق پياده شده و نه هم خلق خدا نمونه اي از ذات خدا به همراه دارد دو وجود متباين و غير متشابه به يکديگرند.**

**در اين جا لازم است اصول اوليه خلقت را بشناسيم و بدانيم که آيا اين اصول عوامل آفريننده‌اند چنان که خيال مي‌کنيم فرشتگان عامل آفريننده‌اند و يا اين اصول اسباب و ابزار آفرينندگي هستند مانند اره و تيشه به دست نجارها و يا ابزار ديگر به دست سازندگان ماشين آلات..**

**و يا اين اصول مواد و مصالح آفرينش هستند مانند فلزات براي سازندگي ماشين آلات. هر يک از اين نظريات سه گانه در ارتباط با ذات مقدس خدا حکم مخصوصي دارد بي شک اصول اوليه خلقت در ابتدا دو اصل است که در آيات قرآن و احاديث و روايات اين دو اصل به عنوان مبادي آفرينش شناخته شده‌اند بهترين معرف اين دو اصل آيه شريفه در قرآن کريم در سوره انعام است که مي‌فرمايد: جاعل الظلمات و النور يعني خداوند ابتدا ظلمات را و نور را بدون سابقه آفريد زيرا در اين جا کلمه جاعل که اضافه به مفعول خود شده است به عنوان جعل بسيط شناخته مي‌شود. جعل بسيط يعني ايجاد شيئ در برابر آن جعل مرکب يعني ايجاد شيئ از شيئ ديگر و يا جعل شيئ به صورت ديگر. گاهي مي‌گوييم جعل الله الما و التراب و گاهي مي‌گوييم جعل التراب و الما فاکهه کلمه جعل در استعمال اول يک مفعول دارد که همان ماء و تراب باشد و اين را جعل بسيط مي‌نامند جعل مرکب يعني چيزي را به صورت چيز ديگر در آوردن مانند آب و خاک که تبديل به گياه مي‌شود و يا سنگ و خاک که تبديل به بنا و ساختمان مي‌شوند.**

**خداوند در اين جا با کلمه جعل بسيط مي‌فرمايد: نور ايجاد کردم و ظلمات ايجاد کردم اگر ايجاد نور از يک مبداء و اصل ديگر باشد بايستي به آن اشاره کند مثلا بگويد از روح نور ساختم يا از نور روح ساختم يا بگويند از ماده ظلمت ساختم يا از ظلمت ماده ساختم و در اين صورت به خدا مي‌گويند از روح نور ساختي روح را از چه ساختي اگر خدا جواب بدهد روح را از نيرو باز مي‌گويند نيرو را از چه ساختي اگر براي آن اصل ديگري ذکر کند باز سئوال و ايراد مربوط به آن اصل مي‌شود يک چنين سئوال و جوابي که هيچ فرعي را نمي‌تواند به اصل ثابت مربوط کند تسلسل مي‌نامند زيرا هر چيزي که ساخته مي‌شود خواه سازنده خدا باشد يا خلق خدا، آن چيزي که ساخته مي‌شود جنبه فرعيت پيدا مي‌کند و هر فرعي بايستي به اصل خود مربوط شود وقتي مي‌گويد پسر را از پدر به وجود آوردم مي‌پرسند پدر را از چه و از که پس تمامي ‌فرزندان که به صورت فرعيت پيدا مي‌شوند بايستي به پدر و مادري متصل شوند که بدون پدر و مادر باشند تا بتوانيم آن پدر و مادر را به عنوان اصل بشناسيم و فرزندان فرع بر آن اصل.**

**در اين رابطه حکما مي‌گويند: کلما هي باالعرض لا بدو ان ينتهي الي ماهي بالذات**

**يعني هر چيزي که به عنوان عرض و فرعيت به وجود مي‌آيد بايستي به اصلي منتهي شود که فرع بر اصل ديگر نيست.بلکه اصل ثابت است که روي پاي خود ايستاده است.**

**پس در اين جا که خدا مي‌گويد نور و ظلمت آفريدم آفرينش به اين صورت اگر نشان گر اين حقيقت باشد که پيدايش نور و ظلمت به فرعيت است يعني نبوده پيدا شده. همه کس حق دارند بپرسند اين فرع را که نور و ظلمت باشد از چه اصلي به وجود آوردي خداوند يکي از اين دو جواب را بيشتر ندارد که يکي از آنها با عقل و منطق سازگار نيست و ديگري سازگار است. اگر بپرسند اين نور و ظلمت که نبودند از کجا به وجود آوردي و چه چيزي را به صورت نور و ظلمت درآوردي. خداوند ممکن است بگويند از وجود خود اين دو را در آوردم و خود را تبديل به نور و ظلمت کردم البته اين جواب غلط است زيرا لازمه اش اين است که خداوند در وجود خود تصرف کند و تغييراتي در وجود خود ايجاد نمايد. وجودش که نور نبوده تبديل به نور مي‌کند. يا ظلمت نبوده تبديل به ظلمت نمايد. خودش اصلي باشد که تبديل به فرع شده است مانند خاک که تبديل به گياه مي‌شود و لازمه اين جواب اين است که خداوند در ذات خود تصرف کند و ذات خود را که نور نيست و به صورت نور درآورد و يا ظلمت نيست به صورت ظلمت ظاهر سازد. هرگز ذات مقدس خدا در معرض تغير و تغيير واقع نمي‌شود خواه اين تغيير و تغير به اراده خدا باشد که خود را به اين صورت‌ها درآورد و يا يک عامل خارجي که در وجود خدا تصرف کند و او را به اين صورت‌ها درآورد اين هر دو فرضيه غلط است و با عقل و منطق سازگار نيست زيرا خداوند يک حقيقتي است احدي الذات است. در ذات خدا تبعيض و تغيير و تغير واقع نمي‌شود او از ازل تا به ابد به يک حال است. کوچک ترين تغيير و تصرفي در ذات او قابل ظهور نيست پس اين جواب که اگر خدا بگويد نور و ظلمت را از وجود درآوردم غلط است.**

**اگر خدا بگويد نور و ظلمت خود به خود بود من از اين دو اصل که نور و ظلمت بوده و خود به خود بوده است نور و ظلمت آفريدم اين جواب هم با عقل و منطق سازگار نيست زيرا اگر نور و ظلمت خود به خود بوده اند ديگر جاعل و فاعل لازم ندارند و اين را مي‌گويند تحصيل حاصل و غلط است يعني چيزي که هست ايجاد کننده لازم ندارد. خود به خود هست چرا خدا به چيزي که خود به خود بوده و فاعل و جاعل نداشته است نسبت فعل و جعل به خود مي‌دهد و مي‌گويد: نور ايجاد کردم، ظلمت ايجاد کردم. مي‌گوييم نور خود به خود بوده ظلمت هم خود به خود بوده ايجاد کننده لازم نداشته پس اين جواب هم نادرست است که خدا بگويد نور و ظلمت خود به خود بوده‌اند. مي‌ماند جواب سوم که همه جا آيات قرآن و اخبار و احاديث آن را تاييد مي‌کند و آن اين است که خدا مي‌فرمايد: نور و ظلمت را بدون سابقه ايجاد کردم، ظلمت هم بدون سابقه ايجاد کردم اين دو را مبدا آفرينش و آفريدگان قرار دادم. اين جواب در مقابل قدرت خدا با عقل و دانش سازگار است که خدا قدرت دارد بدون سابقه چيزي خلق کند به جز همين جواب که خدا در قرآن مي‌گويد يا احاديث و اخبار مي‌گويند خلق الاشياء لا من شيئ کان قبلها هيچ جوابي با عقل و منطق سازگار نيست پس نور و ظلمت مبدا آفرينش و آفريدگان هستند يعني مواد و مصالح ساخت عالم و‌ آدم.**

**ماديون و فلاسفه مي‌گويند گرچه خداوند در اين آيه مي‌گويد نور و ظلمت را ايجاد کردم وليکن در واقع و در حقيقت يک اصل به نام نور بيشتر نيست همان اصل اگر از مجردات باشد مبدا پيدايش مخلوقات است و اگر هم ماده و ذرات باشد مبدا پيدايش مخلوقات است همين يک اصل است که خداوند آن را به صورت‌هاي مختلف جلوه مي‌دهد و يا خود به خود يک چنين صورت هايي و تحولاتي در آن به وجود مي‌آيد. مي‌گويند ظلمت به معناي عدم نور است. عدم است که در برابر وجود خود را به نمايش مي‌گذارد نه اين که حقيقتي باشد و اصلي باشد خدا آن را خلق کرده باشد. زماني که نور بيايد روشنايي پيدا مي‌شود و زماني که نور برود تاريکي به وجود مي‌آيد براي ايجاد تاريکي کافي است که چراغ را خاموش کنيم نه اين که بعد از خاموشي چراغ مجبورباشيم سايه اي يا تاريکي به نام ظلمت ايجاد کنيم روشنايي که نباشد تاريکي خود به خود هست چون تاريکي به معناي عدم نور است فاعل و جاعل لازم ندارد.**

**و اگر هم در اين آيه شريفه خداوند ادعا مي‌کند که نور و ظلمت ايجاد کردم از اين جهت است که روشنايي را به وجود مي‌آورد و همان روشنايي را مي‌برد مانند اين است که خدا با آوردن و بردن روشنايي ظلمت را که عدم نور است به نمايش گذاشته است مثل اين که آن را خلق کرده است. اگر خداوند نور نمي‌آفريد ظلمت قابل نمايش نبود.**

**اگر مخلوقات هم در تاريکي خلق مي‌شدند روشنايي نمي‌ديدند براي آنها هم مفهوم نور و ظلمت قابل ظهور نبود زيرا آنها در تاريکي خلق مي‌شدند و در تاريکي مي‌مردند يک روشنايي که ضد تاريکي باشد نمي‌ديدند تا اين دو مفهوم در ذهن آنها پيدا شود.**

**پس ظلمت که يک امر عدمي ‌است و در واقع لا شيئ است فاعل و جاعل لازم ندارد. نور که يک امر وجودي است جاعل لازم دارد براي پيدايش ظلمت کافي است که خداوند نور بيافريند و آن روشنايي را ببرد و بياورد آنها به همين دلايل محسوس مي‌بينند وقتي چراغي روشن مي‌شود روشنايي است و چون خاموش مي گردد تاريکي پيدا مي‌شود. پس آفريننده فقط بايستي روشنايي ايجاد کند احتياج ندارد که تاريکي خلق کند به اين دليل مي‌گويند يک اصل و يک حقيقت به نام نور بيشتر نيست همان يک حقيقت مبدا پيدايش اين همه مخلوقات و موجودات مي‌گردد.**

**در جواب آنها مي‌گوييم اولا يک حقيقت به دليل خود و به تنهايي قابل نمايش نيست.**

**همه جا نمايش يک حقيقت براي غيرخود ممکن است نه براي خود و به خودي خود. اين روشنايي که اصل اول و مبدا آفرينش است آيا در ذات خود متناهي است يا نامتناهي؟ يکي از دو جواب بيشتر نيست اگر بگويي در ذات خود متناهي و محدود است مي‌گوييم پس روشنايي آن فضايي را که فرا گرفته و در آن فضا موجوديت دارد چون محدود است در خارج آن فضا نمايش ندارد در داخل همان فضايي است که موجوديت دارد چه برهاني دارد که در آن جا روشنايي در ذات خود نور است و به جز نور چيزي نيست ؟چه طور ممکن است نورانيت خود را از دست بدهد و باز نورانيت به وجود آورد؟ زيرا نور از نور قابل سلب نيست. همان طور که ظلمت هم از ظلمت قابل سلب نيست آنجا که روشنايي هست چگونه ممکن است تاريکي به وجود آيد. فکر مي‌کنيد خداوند حجابي جلوي نور قرار مي‌دهد تا روشنايي از بين برود آن حجاب و پرده چه جنسيتي است. شما که مي‌گوييد به جز اصل نور و يا ذرات ماده چيز در عالم وجود ندارد اگر هم حجابي باشد از اصل نور ساخته مي‌شود و نمي‌تواند نورانيت خود را از دست بدهد چه طور ممکن است با روشنايي مانع ظهور و روشنايي شويم.**

**يا با تاريکي که عدم محض است روشنايي را از پيش پا برداريم اين تغييرات و آمد و شدها که گاهي فضا روشن مي‌شود و گاهي تاريک مي‌گردد برهان اين حقيقت است که فضاي روشن پر است از مواد ظلماني. روشنايي مانند لباسي است که به قامت آن مواد ظلماني پوشيده مي‌شود فضا روشن مي‌گردد و باز آن لباس کنده مي‌شود فضا به تاريکي خود بر مي‌گردد تغييرات مختلفي که در عالم به نام نور و ظلمت پيدا مي‌شود برهان اين حقيقت است که نه نور به خودي خود قابل نمايش است مگر اين که با غير خود ترکيب گردد نه هم ماده و ظلمت به خودي خود و به تنهايي قابل نمايش است مگر اين که در لباس نور خود را ظاهر گرداند.**

**پيدايش تغييرات در يک حقيقت محال و ممتنع است خواه عامل تغيير خدا باشد يا خلق خدا و در زمان ما هم به تجربه ثابت شده است که روشنايي در انعکاس خود را ظاهر مي‌کند و در خلاء مطلق بدون انعکاس قابل ظهور نيست لذا فضاي کره زمين که پر است از هواي ظلماني يا مواد ظلماني نور را با انعکاس خود به نمايش مي‌گذارد وليکن در فضاي خارج کره زمين که خلاء مطلق است هوايي و ماده اي در آن جا وجود ندارد نور هم قابل نمايش نيست. اين را مي‌دانيم که نور خورشيد در هيج جا نمايشي ندارد مگر گاهي که به چهره ماه يا ستارگان بتابد و منعکس شود با اين حساب مي‌گوييم ظهور تغيير در يک حقيقت ممتنع است هر نوع تغييري خواه ساده و يا زياد باشد مانند نور و ظلمت سه اصل لازم دارد اصل اول عامل تغيير دهنده اصل دوم عامل تغيير پذير و اصل سوم عاملي که با آن تغيير پيدا مي‌شود. در اين جا اصل اول خداوند متعال است اصل دوم که به تغيير مي‌پذيرد و روشنايي مي‌گيرد ماده ظلماني است و اصل سوم که در ماده تغيير به وجود مي‌آورد روشنايي و نور است.**

**پس نتيجه بحث اين است که ظلمات مواد مجعول هستند نه اين که فقط عدم نور باشد روشنايي هم نوري است که به اراده خدا ايجاد شده است و جاعل اين ظلمات و روشنايي خداوند متعال است نتيجه بحث اصول خلقت همين است که بدانيم ما سوي الله خواه مبادي عالم خلقت و خواه مشتقات آن مصالح ساخت عالم و آدم هستند نه اين که عوامل سازنده باشند. غالبا علما يا همه دانشمندان عقيده دارند که فرشتگان عامل گوينده و سازنده هستند قهرا اين عوامل از يک طر ف بايستي افراد مشخص و معين باشند تا هرکدام سازنده قسمتي از موجودات باشند چنان که مولا امام چهارم فرشتگاني را تعريف مي‌کند که با قطرات باران نازل مي‌شوند و ثانيا اين عوامل بايستي عالم باشند زيرا عامل سازنده صنايع طبيعت بدون علم نمي‌تواند سازنده باشد. سازندگي کودکان در رحم مادر علم و دانش لازم دارد علم و دانشي برابرعلم خدا و يا جان گرفتن و جان دادن علم و دانش لازم دارد. به همين کيفيت و اين دو فرضيه که فرشتگان را افراد مشخص و معين بشناسيم و يا آنها عامل سازنده در نتيجه بايستي افرادي عالم و دانا باشند آن هم علم و دانايي عميق و عجيب برابر با علم و دانايي خداوند متعال و اين شناسايي که آنها افرادند و هرکدام عالم و عامل سازنده‌اند با تعريفاتي که گاهي نهج البلاغه از آنها مي‌کند و گاهي آيات قرآن و از همه بهتر و بالاتر که فرشتگان مامور به خدمت انسان‌ها و مامور سجده به انسان‌ها مي‌شوند سازگار نيست. مولا اميرالمومنين عليه السلام فرشتگان را يک حقيقت بسيط مجرد نامتناهي مي‌داند در اطوار و حالات مختلف چنان که تعريف آنها گذشت ابتدا فرمودند: فرشتگان اطوارند و آن جا هم که به صورت افراد معرفي مي‌کند تعريفات به کيفيتي است که به همان اطوار بر مي‌گردد.**

**زيرا با جملاتي که مي‌فرمايد: پاي فرشتگان در اعماق زمين و سر فرشتگان زير عرش خدا و اکتاف فرشتگان آفرينش را فرا گرفته است به طوري نشان مي‌دهد که يک فرشته تمام آفرينش را فرا گرفته يک چنين تعريف متناسب با افراد بودن فرشتگان نيست بلکه تاييدي بر همان جمله اطوار است که يک حقيقت است در حالات و تطورات مختلف اگر عامل سازنده باشند بايستي فقط افراد باشند زيرا هرکدام به کاري مشغول‌اند يکي برگ گل مي‌سازد ديگري حشره و حيوان و آن ديگري نطفه‌ها را مي‌پروراند و به ثمر مي‌رساند و آن ديگري جان مي‌دهد و ديگر جان مي‌گيرد و آن يکي مانند جبراييل پيام آور است. کثرت اين شغل‌ها فرشتگان بسياري به صورت افراد لازم دارد با اين که مولا عليه السلام آنها را به صورت اطوار تعريف مي‌کند و ديگر اين که اگر فرشته عامل سازنده باشند بايستي مانند انسان‌هاي آفريننده و سازنده عالم باشند آن هم علمي‌ خيلي بالا برابر علم خدا و اين اعتقاد با سوابقي که قرآن در اختيار ما مي‌گذارد که خداوند از آدم ابوالبشر سوالاتي کرد و از فرشتگان سوالات ديگر فرشتگان عاجز ماندند و آدم عالم شناخته شدند همه اين ها برهان اين حقيقت است که اولا افراد نيستند که هر کدام از ديگري مشخص باشند و ثانيا عالم و دانا نيستند پس آنها مصالح ساخت عالم و آدم هستند اسباب و ابزار دست خدايند البته اسباب و ابزار به دست يک عالم و حکيم کارهاي عالمانه و حکميانه انجام مي‌دهد مانند راديو و تلفن در اختيار گويندگان حکيمانه مي‌گويند و حکيمانه مي‌خوانند و مي‌گويند وليکن اسباب و ابزاري به دست عالم و دانشمندند نه اين که خود آنها عالم باشند. با اين تحقيقات از يک طرف لازم است انسان‌ها به جز مواد عالم که در ساخت ابدان و پيکر مخلوقات به کار مي‌رود اعتقاد به اصل مجرد غير مادي ديگري داشته باشند که منشا پيدايش حيات و مرگ مي‌شود و اين هر دو نوع مصالح ساخت عالم را در اختيار خدا بشناسند که با کار بردن آنها صنايع طبيعت را مي‌سازند.**

**عامل سازنده خداوند متعال است و اين دو اصل به نام نور و ماده و يا روح و جسم اسباب و ابزار آفرينندگي هستند مانند نيروي برق در اختيار صانع انساني. اصرار آيات قرآن و روايات ائمه به اعتقاد به فرشتگان براي همين منظور است که انسان‌ها عامل سازنده را که خداوند متعال است منزه و مبرا بشناسند از شباهت به مصالح ساختماني که بگويند خدا روح است يا مانند روح است و يا ماده است مانند ماده است روح و ماده را چنان که هست بشناسند و خدا را از مشابهت به اين دو اصل مبرا و منزه بدانند.**

**در انتهاي بحث مربوط به فرشتگان لازم است ترجمه و تفسير مختصري از جملات مولا امير المومنين عليه السلام در وصف فرشتگان گفته شود و بعد از آن بحث مربوط به خلقت انسان مولا اميرالمومنين عليه السلام در جملات آخر اين بحث مي‌فرمايد: در برابر عرش الهي فرشتگان سر به پايين‌اند و چشم روي هم گذاشته‌اند به عرش عظمت خدا خيره نگاه نمي‌کنند در سايه عرش الهي بال به بال متصل به يکديگر آماده قبول فرمان خدا و اجراي آن مي‌باشند.**

**بين آنها و درجات پايين تر که عالم ماده و ماديت باشد پرده هايي از عزت و عظمت آويخته و در برابر قدرت خدا ستري به وجود آمده اين پرده‌ها نمي‌گذارد که فرشتگان يا سواي آنها از ساير مردم خدا را به فکر و وهم خود اندازه گيري کنند. صورت و قيافه اي براي خدا بسازند و يا صفات خلق را بر ذات خالق متعال جاري سازند و يا خدا را در زمان و مکاني محدود سازند و يا خدا را در جايي ببينند و بشناسند و به سوي او اشاره کنند. جملات آخر اين خطبه شريفه در وصف فرشتگان مانند همان جملات اول فرشتگان را به صورت افرادي مشخص و عالم تعريف مي‌کند و لابلاي اين مشخصات طوري فرشتگان را توصيف مي‌کند که معلوم مي‌شود آنها مصالح ساخت عالم هستند نه عوامل سازنده زيرا در تعليم و تربيت ابتدا اشياء را به صورت اشخاص تعريف مي‌کنند و لابلاي اين تعريفات شيئيت و يا شخصيت آنها را نمايش مي‌دهند.**

**تقريبا مانند افسانه‌ها و اسطوره‌ها در افسانه گويي شيئ را به صورت شخص تفسير مي‌کنند و با ساختن داستاني,الفبايي از علم و دانش در اختيار مردم قرار مي‌دهند زيرا انسان‌ها از نظر اين که خود اشخاصند با اراده و اختيار کار مي‌کنند فهم و شعورشان به اشخاص نزديک تر است تا اشياء.**

**مثلا موجودات عالم دو زبان دارند زبان حال و زبان مقال. زبان مقال علم و دانش لازم دارد مانند انسان‌ها که وقتي گرسنه يا تشنه مي‌شوند آب و غذا مي‌طلبند وليکن زبان حال علم و دانش لازم ندارد درخت‌ها و يا حيوانات و يا زمين‌ها وقتي تشنه مي‌شوند زباني ندارند داد بزنند آب مي‌خواهيم و غذا مي‌خواهيم وليکن به زبان حال مي‌گويند آب و غذا مي‌خواهيم پس ما اگر به کودکي بگوييم که گوسفندان تشنه‌اند به آنها آب بدهيد يا بگوييم گوسفندان داد مي‌زنند و مي‌گويند آب مي‌خواهيم. کودکان جملات دوم را که زبان مقال است از جملات اول که زبان حال است بهتر مي‌فهمند لذا براي ساده گويي در تعليم و تربيت و براي اين که الفبايي از علم و دانش در اختيار انسان‌هاي ساده و سطحي قرار گيرد خداوند متعال همه جا زبان حال آفرينش را به صورت زبان مقال منعکس مي‌کنند.**

**و اشياء را در لباس اشخاص معرفي مي‌کند زيرا فهم مردم به اشخاص از اشيا نزديک تر است چنان که ما مي‌گوييم راديو و تلويزيون يا تلفن و تلگراف چنين و چنان گفتند و شنيدند انسان‌ها اين گفتن و شنيدن را بهتر مي‌فهميدند تا بعدا گوينده واقعي را پيدا کنند اين روش قرآن و ائمه اطهار عليهم السلام است که همه جا در بيان حقايق علوم زبان حال را به کيفيت زبان مقال و اشياء را به صورت اشخاص در افکار مردم قرار مي‌دهد تا اين صورت الفبايي مبدا جهش علمي ‌و فکري آنها به سوي حقايق باشد چنان که در مباحث گذشته ثابت شد مولا اميرالمومنين فرشتگان را به صورت يک حقيقت بسيط و نامتناهي تعريف مي‌کند و ليکن حالات و حرکاتي که به وسيله آنها پيدا مي‌شود و اين حالات و حرکات را به اراده خدا پيدا مي‌شود به صورت افراد و اشخاص توضيح مي‌دهد.**

**و در اين جا لازم است بدانيم چگونه فرشتگان در برابر عرش خدا سر به پايين دارند در خضوع و خشوع کامل قرار گرفته‌اند بال به بال به يکديگر پيوسته‌اند و چگونه براي موجودات مادي و يا انسان‌ها حجاب و عزت و ستر قدرت شده‌اند چگونه تسليم تقدير خدا هستند و هرگز به خود اجازه نمي‌دهند قد و بالايي براي خدا تصوير کنند يا کميت و کيفيتي براي وجود خدا ظاهر سازند. حقيقت اين است که در مسير حرکات فکري و تکاملي انسان ماده و خصايص ماده که تمامي آنها در بدن و مزاج انسان متمرکز است مبدا حرکت به حساب مي‌آيد.**

**وجود نيروهاي مجرد نور و نيرو و يا روح و فرشتگان خط وسط بين مبدا و منتها قرار مي‌گيرد و ذات مقدس خداوند تبارک و تعالي به عنوان مقصد و منتها شناخته مي‌شود و انسان‌ها در حرکات تکاملي لازم است ماده و آثار ماده را چنان که هست بشناسند و بر خصايص ذاتي و ترکيبي آنها آگاهي پيدا کنند. بعد از شناخت مبدا حرکت از خط وسط عبور کنند يعني روحانيات و مجردات و نور و نيرو و فرشتگان را چنان که هستند و چنان وضعيتي که دارند بشناسند و بعد از شناسايي کامل مجردات و ماديات در مرز مقصد يعني درحال شناسايي خدا و در حالات لقا الهي خدا قرار گيرند. مولا امير المومنين عليه السلام که مبدا حرکت و خط وسط را پشت سر گذاشته و از آنها عبور کرده و در حالت لقا الهي قرار گرفته است مجردات و ماديات را آن چنان که هست مي‌شناسد و مجهولي در اين شناسايي ندارد فرمايش ايشان که مي‌گويند من به راه‌هاي آسمان‌ها بيشتر آشنايي دارم تا راه‌هاي زمين منظور از اين راه‌ها فضاي آسمان و يا وسط کره زمين نيست.**

**و الا انسان وقتي به ستاره‌ها نگاه مي‌کند در صورتي که بال و پري داشته باشد مستقيم به سوي هر ستاره اي و ماه و خورشيدي حرکت مي‌کند زيرا در صورتي مقصد قابل رويت است که در مسير حرکت مانعي پيدا نمي‌شود که بين انسان و مقصد حايل گردد هر کسي از مسير ديدن به سوي مقصد حرکت مي‌کند و خط حرکت او خط مستقيم است. راه‌هاي انحرافي يا کج و معوج است يا مربوط به جهل انسان است و يا موانعي که در مسير حرکت به وجود مي‌آيد مانند کوه و دريا که سر راه انسان را مي‌گيرد وليکن حرکت از فضا به سوي هر ستاره اي يا ماه و خورشيدي که قابل رويت است از خط مستقيم ساده و آسان است منظور آن حضرت از شناسايي راه‌هاي آسمان بهتر از راه‌هاي زمين, شناخت همين دو اصل است که علت مادي خلقت و‌ آفرينش مي‌باشند. ايشان ماده را با تمام خصايص و ذاتيات آن مي‌شناسند همين طور نور و نيرو را با کيفيت ترکيب نور و ماده و يا روح و جسم را آن چنان مي‌بيند و مي‌شناسد که گويي خودش طراح عالم خلقت هست. خداوند درآيه سوره کهف نشان مي‌دهد که آنها شاهد خلقت عالم و آدم بوده‌اند خلقت را چنان که هست از مسير کميت و کيفيت شناخته‌اند و اين دو اصل را که ماده و نيرو يا نور و ظلمت و يا جسم و روح باشد با تمام خصايص شناخته‌اند از آن عبور نموده در حالت لقاء الله واقع شده‌اند خداوند خود را به آنها معرفي کرده است امتيازات وجودي خدا را با خلق خدا کاملا مي‌شناسند.**

**پس مولا فرشتگان را که همان انوار مجرده هستند در قياس با ذات خداوند متعال به اين کيفيت تعريف مي‌کنند و مي‌گويند آنها حجاب هاي عزت خدا و پرده‌هاي قدرت خدا هستند در برابر عرش عظمت خدا بال به بال گسترده قرار گرفته‌اند. اولين معناي عرش عظمت خدا مقام حاکميت تکويني و تشريعي خداوند متعال است عرش خدا در وضع آفرينندگي و يا عرش خدا در وضع حکومت و فرماندهي.**

**عرش حکومت خدا ائمه اطهار هستند خدا به وسيله آنها بر تمامي ‌خلايق حاکميت پيدا مي‌کند. حکم و دستور خود را نازل مي‌کند پس اين فرشته‌ها و انوار مجرده بال و پر عرش خدا هستند. همان طور که يک انسان در زمان ما فرمان خود را با نيروي برق يا موج الکتريسيته به آن سر عالم مي‌فرستد و با در اختيار داشتن اين نيرو مي‌تواند حرکات آن طرف عالم را ثبت و ضبط کند همين طور نيروهاي مجرد که در اختيار خداوند متعالند مرکب جريان فرمان خداوند متعال هستند مثلا خداوند به پيغمبرخود مي‌فرمايد: يا ايها المدثر قم فانذر اين فرمان کلام خداوند متعال است کلام هم از نوع عرض است که جوهر لازم دارد کلام به وسيله گوينده موجي است که در هوا يا نور ايجاد مي‌شود. به گوش شنونده مي‌رسد خواه کلام خدا باشد يا خلق خدا گوينده نزديک باشد يا دور. اين جملات قرآن، اهتزازي است که در نور پيدا مي‌شود و قلب رسول خدا يا گوش حضرت آن اهتزاز را ثبت مي‌کند و مي‌داند که خدا به او فرموده: قم فانذر يا دستورات ديگر از اين عامل انتقال پيام که نور که اهتزاز نور است تعبير به فرشته و جبرائيل مي‌شود و همين نور که مرکب پيام خدا است شيئ است که براي پيدايش فهم ابتدايي از آن تعبير به شخص مي‌شود پيغمبر مي‌فرمايد: جبرائيل پيام خدا را به من رسانيد. انسان هايي که مي‌خواهند خدا را چنان که هست بشناسند و او را منزه از شباهت به مخلوقات بدانند بايستي پيغمبر را که مرکز نزول وحي است و واسطه وحي را که همان نور مجرد باشد کلام خدا را انتقال مي‌دهد و همچنين اصل کلام را که موجي است بر نور سوار مي‌شود اين سه حقيقت را بشناسند و خدا را منزه از شباهت به اين اصول بدانند نگويند خدا کلام است يا نگويند خدا نوري است که کلام را مي‌رساند يا نگويند همين پيغمبر يا قلب پيغمبر خداي عالم باشد.**

**پس اين انوار و مجردات يا فرشتگان پرده‌هاي عزت و استتار قدرت خدا مي‌باشند. کسي مي‌تواند آن طرف پرده را ببيند که اذن و اجازه از خداوند متعال داشته باشد و کسي مي‌تواند خود را به مقصد اصلي که شناخت ذات مقدس خداست برساند که از خط وسط عبور کند يعني فرشتگان و مجردات را چنان که هستند و به آن وضعيتي که هستند بشناسد و بعد از شناسايي بداند فرشتگان و مجردات عوامل آفريننده نيستند بلکه مصالح ساخت آفرينش و يا اسباب و ابزار بين خدا و پيامبران مي‌باشند به طوري که در مباحث گذشته ثابت شد خداوند گاهي با اشياء رابطه دارد و گاهي با اشخاص. رابطه خداوند با اشياء آفرينندگي خداوند متعال است و خدا در خلقت و آفرينش واسطه لازم ندارد همان اصول اوليه و مواد اوليه که در ساخت عالم و آدم به کار مي‌رود براي آفرينش و آفرينندگي کافي است. خداوند از مواد عالم پيکره موجودات را مي‌سازد و با نيروهاي مجرد و يا روح و فرشتگان در اين پيکره حيات و حرکت و يا رنگ و زيبايي به وجود مي‌آورد زيرا روشن است که کليه آثار در عالم آفرينش از حيات و حرکت و رنگ و زيبايي و نور و روشنايي به دليل سلب و اثبات خاصيت ترکيب است.**

**و ترکيب هم لااقل اجزا مرکب لازم دارد در يک حقيقت بسيط و مجرد ترکيب ظاهر نمي‌گردد. کسي نمي‌تواند آب را با آب ترکيب کند يا خاک را با خاک و همچنين اجناسي که در ذات خود يک حقيقت هستند با يکديگر قابل ترکيب نيستند پس ترکيب لااقل دو جز مختلف الاصل لازم دارد. خداوند از اصل ماده پيکر عالم و آدم را مي‌سازد و از مجردات در اين پيکره‌ها حيات و حرکت و اتصالات و ارتباطات به وجود مي‌آورد و اين آفرينندگي نه واسطه لازم دارد و نه اين آفرينندگي به دست غير خدا ممکن خواهد بود وليکن خداوند در ارتباط با اشخاص براي تعليم و تربيت و يا حکو.مت بر آنها واسطه لازم دارد زيرا او منزه است و عظيم تر است از اين که در برابر انسان‌ها شکل و قيافه بگيرد خودش به آنها تعليم دهد و يا خودش به آنها امر و نهي کند بلکه امر و نهي خود را و رابطه خود را با انسان‌ها به وسيله فرشتگان انجام مي‌دهد. هنگام تماس با انسان‌ها که بخواهد در عالم خواب يا بيداري آنها را هدايت کند از همين انوار مجرده شبحي و صورتي به شکل انسان مي‌سازد و از طريق همان اشباح با انسان‌ها تماس مي‌گيرد و آنها را راهنمايي مي‌کند پس در اين جا فرشتگان به صورت اسباب و ابزار وحي يا تعليم در اختيار خدا هستند.**

**نه اين که خود آنها به علم خود معلم پيغمبران و يا ديگران باشند صورتي که در عالم خواب مي‌بينيد به صورت پدر يا مادر شما ظاهر مي‌شود پدر و مادر واقعي شما نيستند و گرنه آن‌ها هم بايستي خير داشته باشند که با شما تماس گرفته‌اند بلکه آنها صورتي به شکل انسان به اراده خدا ساخته مي‌شوند و گوينده از ماوراء صورت فقط خداوند متعال است.**

**در اين جا است که مي‌گوييم فرشتگان در ارتباط خدا با اشخاص و دانشمندان به عنوان اسباب و ابزار ارتباط به کار مي‌روند و در ارتباط خدا با خلقت عالم و آدم به عنوان مصالح ساخت عالم و آدم مصرف مي‌شوند مانند همين نيروي برق در اختيار انسان که وقتي بخواهد صنايع برقي خود را به کار اندازد برق مصالح ساختماني است. و وقتي که بخواهد با انسان‌ها به وسيله تلفن يا راديو تماس بگيرد در اين جا نيروي برق اسباب و ابزار تماس انسان با ديگران است. مجردات در عالم آفرينش مانند نيروي برق در اختيار هستند که خدا يا از آنها حيات و حرکت در عالم اجسام ظاهر مي‌سازد و يا به وسيله آن مجردات با بندگان خود تماس مي‌گيرد پس به طورکلي اولا فرشتگان افراد نيستند بلکه يک حقيقت بسيط و مجرد مي‌باشند ثانيا عوامل آفريننده نيستند بلکه مصالح آفرينش مي‌باشند. و ثالثا در ارتباط با انسان معلم و آموزگار پيغمبران نيستند بلکه اسباب و ابزار تعليم و تربيت بين خدا و انسان مي‌باشند در اين جا لازم است در اطراف خاصيت‌هاي ذاتي اين دو اصل مجردات و ماديات بحث کنيم تا حقيقت آن را دريابيم.**

**اصل مجرد که از آن به نور و نيرو و حيات تعبير مي‌شود يک حقيقت مجرد نامتناهي متصل است و اصل ماده ذراتي است بسيار کوچک که در فضاي آفرينش پراکنده است ماده در ذات خود از نظر بي رنگي سياه است و از نظر بي حرکتي ساکن و از نظر عدم روشنايي ظلمت و از نظر عدم حيات ميت شناخته مي‌شود. اين اسم‌هاي مختلف نام شيئي است که فاقد حيات و حرکت و شعور و ادراک و رشته اتصالي به يکديگر مي‌باشند در نتيجه اگر بخواهيم از مواد عالم جسمي ‌و پيکره اي بسازيم اولين کاري که لازم است ايجاد ارتباط بين اين ذرات و اتصال آنها به يکديگر مي‌باشد زيرا مواد عالم در ذات خود انفصالي هستند در اولين مرتبه که خداوند ماده را ايجاد مي‌کند جسمي ‌است بسيار کوچک آن قدر که حجمش با بعدش مساوي است. قابل تجزيه و تقسيم نيست اگر مواد عالم در ابتداي خلقت يک حقيقت متصل باشند عالم به صورت جسمي ‌بسيار محکم و غير قابل نفوذ خواهد بود و ما مشاهده مي‌کنيم که عالم خلقت از فضاي خالي از ماده و يا فضاهايي پر از ماده منفصل از يکديگر باشند تا خداوند با اتصال آنها به يکديگر اجسام مختلفي بسازد و قسمتي از فضا را هم خالي بگذارد تا رابطه بين کرات و عوالم وجود برقرار شود پس ماده که در ذات خود انفصالي است اتصال آنها به يکديگر يک عامل غير مادي لازم دارد.**

**زيرا مواد منفصل به دليل ماديت اتصال به يکديگر پيدا نمي‌کنند بلکه براي اتصال آنها به يکديگر لازم است از اصل ديگري استفاده شود که آن اصل عبارت است از نور و نيرو يعني اصل دوم که مجردات ناميده مي‌شود و در ذات خود متصل و نامتناهي است. مجردات در عالم خلقت درست مانند نيروي برق در اختيار صنايع و کارخانجات است جز اين که نيروي برق از يک مرکز خاصي به کمک عوامل مخصوصي به طور محدود در اختيار انسان قرار مي‌گيرد يعني به وسيله دينام در سيم‌ها جريان پيدا مي‌کند و قابل استفاده است. نور مجرد يا روح مجرد به حال تجرد براي انسان‌ها قابل استفاده نيست زيرا مانند ماده نيست که جسمانيتي داشته باشد و انسان بتواند آن را تصرف کند بلکه براي تصرف در اين مجردات اسباب و ابزاري لازم دارد تا با سرعت حرکت از طبيعت نيرو بگيرد و آن را پخش کند وليکن اين مجردات به حال تجرد در اختيار خدا و اولياء خدا هستند مجردات بستر عالم آفرينش هستند مجردات در فضاي آفرينش مانند اقيانوس است و مخلوقات خدا در اين اقيانوس مانند ماهي‌ها مي‌باشند اقيانوس بستر ماهي‌ها است از اين اقيانوس حيات و حرکت مي‌گيرند و در جهات مادي و معنوي تغذيه مي‌شوند خلايق در بستر آفرينش همين طور هستند تمام ذرات و مواد عالم يا مشتقاتي که از اين ذرات و مواد ساخته مي‌شود و در بستر مجردات قرار مي‌گيرند و از اين بستر حيات و حرکت و نور و نيرو مي‌گيرند بستر آفرينش که فضاي مجردات باشد در ارتباط با تمامي ‌ذرات و اجسام و جمادات و نباتات و حشرات و حيوانات يکنواخت و يکسان است.**

**اين طور نيست که مجردات در جايي تراکم شده باشند به صورت انباري در آيند و جاي ديگر خلايي از وجود آنها پيدا شود. خداوند که محيط به مجردات و ماديات است که آنها را در فضاي آفرينش آفريده در هرجا و در هر زماني که بخواهد ماديات عالم را به وسيله مجردات پرورش مي‌دهد. اولين عملي که از مجردات در ماديات به اراده خدا انجام مي‌گيرد پيدايش روح اتصال و يا روح استمساک است گفته شد ذرات در ساخت ذاتي ابتدايي خود منفصل از يکديگر هستند اتصال آنها به وسيله همين روح استمساک که از مجردات پيدا مي‌شود انجام مي‌گيرد.**

**و در آينده خداوند هر شکلي و هر خاصيتي که به مواد عامل مي‌دهد چه نيروي حيات و حرکت باشد يا رنگ و زيبايي و يا ارتباطات و اتصالات همه جا پيدايش اين خاصيت‌ها و کمالات از مجردات گرفته مي‌شود.**

**پس در اين جا مي‌توانيم سه اصل را در ارتباط با يکديگر براي بينندگان و دانندگان ترسيم کنيم يکي اصل متاثر يعني اصلي که اثر مي‌پذيرد حيات و حرکت مي‌گيرد تغيير پيدا مي‌کند و با اين تغييرات اشکال مختلفي به وجود مي‌آيد.**

**دوم اصل موثر يعني اصلي که از آن در ماده تغيير ايجاد مي‌شود زيرا در جاي خود ثابت شد که هر نوع تغييري سه اصل لازم دارد:**

**اول شيئي تغيير پذير مانند ماده که تغيير مي‌پذيرد.**

**دوم اصلي که از آن تغيير به وجود مي‌آيد مانند نور که از آن در ماده روشنايي به وجود مي‌آيد و يا رنگ و زيبايي.**

**و سوم اصل فاعل تغيير دهنده فاعل مغير يعني عامل و فاعلي که اين تغييرات را از اين دو اصل به وجود مي‌آورد و آن اراده خداوند متعال است.**

**پس ما در اين جا اصل ماده را به عنوان اصل متاثر و متغير مي‌شناسيم و اصل نور و نيرو را به عنوان اصل موثر که از آن در ماده آثاري پيدا مي‌شود و ذات مقدس خداوند متعال را به عنوان فاعل و عاملي که به اراده خود اين همه تغييرات را در آفرينش به وجود مي‌آورد و هر روزي و در هر زماني به آنها شکل مخصوصي و رنگ و رونق خاصي مي‌دهد بدون وجود اين سه اصل پيدايش تغيير و تغير ممکن نيست.**

**مشاهده مي‌کنيد که تمام حرکات و سکنات و تغييرات از نظر کميت و کيفيت همه اين ها در وجود ماده پيدا مي‌شود ماده که در ابتداي خلقت يک ذرات و مواد منفصل از يکديگر است به يکديگر متصل مي‌شود و از اين اتصال اجسام و احجام به وجود مي‌آيد.**

**پس ماده از نيروي اتصال که آن را روح استمساک مي‌نامند متاثر مي‌شود يعني حالت ارتباط و اتصال به مواد ديگر در او پيدا مي‌شود و آن روح استمساک موثر است يعني با تعلق خود به ماده يک چنين اتصال و ارتباطي به وجود آورده است و باز مواد عالم با داشتن نيروي غالب و مغلوب که از آن تعبير به مثبت و منفي و يا تعبير به بار الکتريکي مي‌کنند از نيرو متاثر مي‌شود آ. يعني تحرک و محرک در او پيدا مي‌شود تحرک از اين جهت که ساکن بوده متحرک شده و محرکم از اين جهت که مواد ديگر را با جاذبه خود در اطراف خود مي‌چرخاند و مي‌گرداند و با اين چرخش و گردش آثار به وجود مي‌آورد.**

**همين طور ماده که در ذات خود فاقد رنگ است و زيبايي ندارد با قبول رنگ از مبدا نور زيبايي و جمال پيدا مي‌کند پس ماده از نور که در عين حال رنگ است متاثر مي‌شود و نور موثر خواهد بود که به مواد عالم رنگ داده است همين طور همه جا مجردات نيروهاي موثرند مانند نور خورشيد که چه قدر آثار مختلف در طبيعت به وجود مي‌آورد وليکن مواد و اجسام متاثر مي‌باشند که اين خاصيت‌ها در آنها پيدا مي‌شود پس مجردات و مواد عالم مصالح ساخت عالم و آدم هستند نه اين که عامل ساخت عالم و آدم باشند و اين مصالح ساخت عالم و آدم مانند مواد اوليه که در صنايع انسان‌ها به کار مي‌رود در ذات خود فاقد شعور و ادراکند. طبيعيون هم اعتراف دارند که مي‌گويند طبيعت در ذات خود بي شعور است و شعور از اين ترکيبات پيدا مي‌شود.**

**وليکن به آنها مي‌گوييم که طبيعت که در ذات خود بي شعور است چرا براساس شعور کار مي‌کند ما مي‌دانيم آجرهاي ساختمان و يا مصالح ديگر مانند سيمان و آهن در ذات خود بي شعورند و اين ها که بي شعورند چه طور شد که با چنين نظم عجيب عاقلانه و عالمانه روي هم چيده شده‌اند و از ارتباط با يکديگر چنين سازماني به وجود آورده‌اند طبيعت بي شعور و يا ماده و مجرداتي که در ذات خود فاقد شعورند چگونه مي‌توانند يک چنين توليدات شاعرانه و عالمانه ايجاد کنند؟**

**پس مصالح ساختماني غير از متخصص و معماري است که با اين مصالح خانه را و يا صنايع ديگر را مي‌سازد مواد و مجردات هر دو در ذات خود مصالح ساختماني هستند سازنده خداوند متعال است که از ترکيب نور و نيرو با مواد عالم اين همه زيبايي‌ها به وجود مي‌آورد و آفرينش را با اين عظمت مي‌سازد آيا طبيعيون و دانشمندان علوم طبيعي و تجربي مي‌توانند منکر خداي سازنده شوند بگويند ما صنايع ساخته شده که اين طور براساس نظام علمي‌ساخته شده‌اند قبول داريم اما سازنده و بنا کننده آن را قبول نداريم يک چنين قبول داري و قبول نداري بدون دليل را و يا بر خلاف دليل را حرف زور مي‌گويند که خداوند در قرآن مي‌فرمايد: و اجتنبوا قول الزور**

**يعني بترسيد و اجتناب کنيد از اين که بي دليل سخن بگوييد و يا اين که بدون دليل عقيده خود را با اعمال زور و قدرت به کرسي بنشانيد مانند کسي که وارد مغازه اي مي‌شود پنج رقم اجناس خريداري مي‌کند هر کدام به قيمت پنج هزار تومان و در آخر مي‌گويد بيست هزار تومان يا ده هزار تومان بيشتر مقروض نيستم با اين که پنج ضرب در پنج بيست و پنج مي‌شود.**

**وليکن به صاحب دکان مي‌گويد قبول کن که من فقط بيست تومان مقروض هستم اگر بگويي بيست و پنج تومان تو را به قتل مي‌رسانم از اين جهت سخنان بدون دليل و بدون حساب را حرف زور ناميده اند.**

**از جمله سخنان بدون دليل و بر خلاف قضاوت دليل اعتقاد به وجود مصنوع بدون صانع است. کجا ممکن است يا اتفاق مي‌افتد که تغييراتي بدون عامل مغير پيدا شود اگر تغييرات عالمانه و عاقلانه باشد دليل است که مغير عالم و دانا است و اگر تغييرات عالمانه و عاقلانه نباشد مانند جام شيشه اي که از دست انسان مي‌افتد باز هم نمي‌تواند عامل مغير را منکر گردد بلکه مي‌گويد جاذبه زمين و يا حرکات ديگري جام آينه را به زمين زد و آن را خرد نمود و همين اعمال تصادفي بدون عامل ممکن نيست چه برسد به اعمالي که عاقلانه و عالمانه انجام مي‌گيرد.**

**در انتهاي اين بحث اعتراف داريم که در جهان آفرينش عالم اول مرکز علم و قدرت ذات مقدس خداوند متعال است و عالم ديگر فقط انسان است که بر اساس خلقت خدا و ساخت وجودي خدا براي فراگيري علم و دانش خلق شده و خدا به او علم مي‌آموزد بقيه آن چه هست منهاي خدا و انسان همه جا اشيايي هستند که براي تجهيز زندگي انسان به وجود آمده‌اند. وجودشان وجود ظلي و تبعي در پناه وجود انسان است و الا وجود استقلالي ندارند که خود آنها هم محبوب و مقصود خدا باشند.**

**و الحمدالله اولا اخرا و انا العبد - محمد علي صالح غفاري**